فرهنگ رشیدی
من عمدة اللغة

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس ملکی که تذکار آلای بی احصا و نعمای بی منتهایش و تعداد تواتر فیض و تواتر
عطایش در دایره حصر نگنجد و خرد خرده دان بمیزان دریافت نسنجد و اگر فی المثل آب انهار امداد
و برگ اشجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک تا ابد بر صحیفه روزگار و جریده لیل و نهار
ثبت کنند شطری از آن کتابت و برخی از آن حساب نتوانند نگاشت و قطره از آن دریا و ذره
از آن صحرا نتوانند برداشت بکدام زبان بیان ادا توان نمود و شکر کبریای جلالش رفیع تر از آنست
که کمند رای خواص و اوهام بآنجا توانند رسید و فضای بیدای کمالش وسیع تر از آنست که مرغان
اولی اجنحه نفوس فلکی و عقول ملکی بیال افکار و جناح اندیشه‌های ناهنجار در آنجا طیران
توانند کشید عقل درین شاه راه جگر خون است و بیم و درین حریگاه دگرگون سبحان الله جای که
ورانندگان الی مع الله بعجز و اعتراف نماید و زبان بکلمه لا احصی گشاید هرزه درایان کوی نادانی ذلها

سر و پایان

سر و پایان ما و به حیرانی را جز خاموشی چه مجال و گفت و گو کردن زهی خیال محال رای حادث را
با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت و مملوک را با مالک چه مناسبت
آلوده لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی و محبوس زاویه عدم را با وجوب چه همراهی نظم
دل زکجا این پر و بال از کجا ❁ من که و تعظیم جلال از کجا ❁ هم شب‌های بسی ره نوشت ❁ هم ز درش
دست تهی باز گشت ❁ پای سخن را که درازست دست ❁ سنگ سرا پرده او سر شکست ❁ پرورش
آموختگان ازل ❁ مشکل این حرف نکرد حل ❁ گر از آن علم چه دریافت این ❁ تا ابدش ملک چه حجت
دین ❁ غایت سعی عقل دور بین نهایت درک فهم فهمین درین مقام استدلال است از اثر
بر موثر و از سبب بر مسبب و انتقال بعلت از معلول و از محسوس بمبدا معقول و چون عقل درین
راه باریک و تاریک حیران و سراسیمه است چراغ شرع بدستش داده از صفات خود و آنچه او را بآن
توان شناخت آگاه گردانید و انبیا را که طبیبان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال و اقوال آنچه
موجب قرب و اتصال بحضرت ذو الجلال باشد امر فرموده از آنچه موجب حرمان از آن آستان و سبب
تلوث بلوث امکان باشد نهی نمود نخست آدم خاکی را در تعلیم خانه و علم آدم مودب و مهذب ساخته
خلعت نبوت تشریف سلطنت پوشانید و سلسله انتظام مهام عالم را بدین دو دام مربوط گردانید و چون
صورت حفظ و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعذر و جمع میان این دو مرتبه از اعلی افراد انسانی
متعذر بود الهام او قات جمعی را بنبوت و جمعی را بالسلطنت مشرف ساخت و بعد از انقطاع سلسله رسالت
و انقراض دور نبوت پادشاهان ذوی الاقتدار و سلاطین عالی مقدار را به ترویج امر امر خلافت
و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بتایید عقل و شرع ممیز گردانید و بسیف قاطع و رای ساطع محکم
سلطنت و رشته کارگاه معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت را آرایش داد تا جمهور انام و کافه
اهل اسلام تحصیل منافع و مصالح نشاه معاش نموده متوجه تکمیل امور معاد شوند فسبحان الذی بیده

ملکوت کل شیء والیه ترجعون درود و سعادت و درود برگزیده مکرم که آفریدگار عالم ثنای او کنه و نامش
قرین نام خود داشته و او را خاتم رسل و بهترین انبیا گردانیده و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان ساخته
و با اهل بیت اطهار و اصحاب اخیار از مهاجر و انصار موید کردانیده و بلشارت اظهار دین مبین
و استیلای مومنین بر مشرکین اعلام اسلام و الویه شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت
بر افراشت بکدام استعداد و استحقاق توان مرقوم داشت زهی والی نبوت و ولایت که نوای
لا اله الا الله صدای کلنج نوبت دوست و آوازه محمد رسول الله طنطنه کوس دولت او نه آن
والی که گاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد و نه آن سلطان که از منقلبت سپاه ضعف پذیرد
و از کثرت غوغا هزیمت گیرد و قهر باکش بسیف قاطع برهان فرقان حمد و دعوی گردن کشان فصحای
عرب تا بار بندد و بمعارضه خوردترین سوره از سوره قرآن گردن بند از بلغای مکه و بطحا
در کمند کشیده فصیحی که حدیث افصح او را اسرار است بلیغی که کلمه او تقیب جوامع الکلم او را
روا کاملی که قبای الناس علی قد عقولهم بر قامت او راست و دعوی انا سید ولد آدم ولا فخر
او را بجا است بلند مرتبه که تنزیل احکام و آیات جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت
او ست و ختم رسالت و اختتام دعوت خاصه بعثت او ست و وصفا تی که عظیم شان آیه
بلند پایه انک لعلی خلق عظیم در شان او جامع جمیع خزائن شهها الهی در کلام مجید بهر
ستایش مهر زبان ستایشها شعر شمسه نه مسند و هفت اختران ختم رسل خاتم پیغمبران
احمد مرسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بسته فتراک اوست امی گویا بزبان فصیح
از الف آدم و میم مسیح همچو الف راست بعهد و وفا اول و آخر شده بر انبیا بود درین گنبد فیروزه
خشت تازه ترنجی ز سرای بهشت رسم ترنج است که در روزگار پیش دهد میوه پس
آرد بهار اللهم صلی علی محمد و آله الاطهار و صحبه الاخیار صلوة الا ینقضی با انقضا الشهور

والایام

والایام و لا تنقطع بانقطاع الدهور و الاعوام و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا اطیعوا بادشاه
اسلام ظل الله ظلاله علی مفارق الانام و ایده الله الی القیام حق جل شانه در کتاب مجید بعد از
اطاعت خود و اطاعت رسول بر حق اطاعت اولو الامر بر کافه اسلام بر جمهور انام واجب
و لازم گردانیده و متابعت ایشان و سر اعلای دین محمدی و شریعت احمدی مفروض و واجب شمرده بنابر آن
بر هر طبقه از طبقات زمان و بر هر طایفه از طوایف دوران لازم است که پادشاه وقت سلطان زمان خود
را که در سایه حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسوده از ظاهر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در جهر
و سر دعاء ثنا او گویند و الحمد لله و المنة که این ایام سعادت فرجام بوجود پادشاهی زیب و زینت یافته
که قدوه سلاطین روزگار و صفوة خواقین نامدار کعبه امال و امانی و قبله اصحاب فضل و ارباب معنی است
دین پروری که تا پاس شریعت غرا و ملت بیضا و رفع مناهی و رفع ملاهی آتش رخسار غیر تش افروخته
لاله از باده ارغوانی و ساغر و شکاه جز داغ سیاه روی بهره ندیده و تا عموم احسان و خصوص الطاف
خاص و عام را در حلقه بندگی در آورده سرو و سوسن از آزادی ثمری نچشیده نرگس بجهت آنکه شیخ
چشم و لی حیا است از بیم سیاستش مژگان ریخته و برگ بید بقصد مخالفانش خنجر برگ بیداد آمیخته
حلم با نیش در امضای امور بر تبه ایست که در حال مستقبل احوال را ماضی سازد و بساط افلاک
و عرصه خاک را از مهره انجم و نقش مردم چون رقعه شطرنج بر دارد و باز و تیهو و شیر و آهو از خوف
خلافت حکمش باهم هم آشیانه و هم کنام و اوضاع زمان و احوال جهان از یمن معدلتش چون بخش
تندرستان در آرام در عهد دولتش حکایت ملک شاه و سحر ماضی و عهد دور انصافش مدعی و مخاصم
بر خود شاهد و قاضی دریا دلی که خمس انهار دریا بار دستش در قحط سال آخر الزمان آلی گشت
زار جهان داده و نتیجه مروی و مردمی از خاندان فتوت و دودمان مروتش زاده کف دریا نفس
با جود و نوال ملک جود لیست مجسم و گوهر گردون صدفش چون روح مقدس بلکه روحیت اقدس

جنش بحر محیط در جنب تلاطم بحر همتش جلوه سراب و گنبد گردون با وسعت و رفعت قدر دولت اش
کنبد حباب طبعش اگر باد بهاری و ابر اذاری را تعلیم چمن ارائی کند قطره شبنم لولو عمانی و دانه انار
یاقوت رمانی گردد و فروغ رایش اگر آفتاب را پرتوی بخشد سنگ سیاه لعل بدخشانی و خاک تیره طلای
کانی شود و ماه کسب نور از رایش کردی از نکبت کلف و ظلمت خسوف و کدورت محاق ایمن
بودی بهر طرف چمنی که از عطر خلقش بهی گذرد و گلستان از خجالت در خوی گلاب فرو رود و افلاس
قلاس در عهدش از معامله فهمی و کاروانی اصحاب عقل معاش و دولت و سعادت با خدمت کیمیا خاصیت
اینش خواجه تاش هر نماز نیازی که نه بر سمت محراب ابروی طاق در کاهش کنند چون سجده بت مردود
و هر مرادی که نه از منسوبان بارگاهش جویند چون کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود و مدار تدویر اکر نه
بر گرد مرکز دولتش دور مسکر دار از چرخ بیقیادی و ممثل اگر نه در امتثال مثال امرش منطقه می‌بست
از بطن عدم نزادی قطب فلک که به ثبات دائی و سکون اصلی مشهور است مز و عزم راسخ و جزم
ثابتش نقطه ایست موهوم و نسبت قطر محیط و مساحت ابعاد اجرام بسیط و حل مالاینحل افلاک که
سعر کاه امتحان اهل ادراک است پیش ذهن ثاقب و فکر صایبش امریست معلوم آفتاب جهانتاب
که روشن کننده عالم اجسام و باتفاق ارباب اشراق نور دهنده اجرام است در آسمان ضمیر انوارش
کوکبی است منخسف و خط محور که بقول اختر شناسان هفت کشور باستقامت و استوار مشهور است
پیش رای عیب نمایش قوسی است از جاده سداد و صواب منحرف انوار منزه و آثار طرایقه از سعادت
اولیا و شقاوت اعدا الیس لشانی و شوکت سکندر و حشمت سلیمانی از بزم و رزمش داستانی و روزنیجا
که آفتاب وار از مطلع جلال و مشرق اقبال تن تنها بقصد دشمن خاکسار بصر که کارزار آشکار
شود و خصم تیره درون چون شب تار روی ادبار بمغرب زوال نهند و شکر نحوست اثرش
چون انجم در شعشعه نور تیر اعظم محو و منعدم گردد زهی عظمت و جلال جنی و دولت و اقبال

مصراع

مصراع لشکر در یک قبا و کشوری در یک بدن ٭ شمشیر هندیش هندوییست حسابدان که بضرب
مفرد و مرکب اعدا او اعدا او قسمت قطعی تضعیف و تضعیف بر تخته خاک ظاهر سازد و شاید هیئت
حاذق مدقق که بعلم تشریح میان فحالفان را شرحه کند طبیبی است مزاج شناس که آب و تش مرهم آتش
شد به مستقیان عناد و لشاید هلالیست که چون در شب ظلام برای انتقام از افق نیام طالع شود
عدوی نافرجام را علامت روز قیامت باشد اگر چه دیدن هلال دیو انگان را سود افزاید این هلال
بعکس آن سودای خام به پختگی تمام از کاسه سر خصم بی مغز و در نماید ابریست سراسر آب پیکان
آتشبار بر قیمت تمام صیاد اما صاعقه وار از کمانش تیر سیست کوزه پشت که سرش چون نصیحت رو شنیدلان
از غایت تاثیر در دل اعدا جا گیر است جنگلیست بزم و رزم را که هر دم ترانه فتح و نصرت بر اولیای دولت
میخواند و از هر گوشه آواز زه بگوش هوش میرساند چون هلال عید سرمایه صد نشاط جدید چون قوس
قزح و سیل باران رحمت چون تا قوس النهار مدار آفتاب سعادت تیرش از و ها ثیت که باشتیاق
لقای دشمن از غایت شفقت دهان باز کرده بلکه برای استقبال و صالش پر برآورده گاهی که
کواکب سپاه چون آفتاب جهانتاب بخانه کمان در آید روز عمر بدخواه کوتاه و پشت اندوه پیش دراز
گردد و اگر چه تیر او در قوس و بالیست اما اینجا تیر را صد شرف و جلالست رمحش که سرو جویبار دولت
و ستون خیام سلطنت است چون عصای کلیم اساس غرور دشمن الی نور را بیکدم منهدم و متلاشی
سازد و کفره فجره را چون سحر فرعون بی عون بحلقه ایمان و دایره اطاعت آرد و سماک رامح
ازین روکه با آن رمح منسوبست بر سماک اعزل تقدیم دارد و رایتش هر جا زبان سنان سوره فتح
بر خواند فتح کار را پدید آید علم شیر پیکرش هر گاه نمایان شود خصم روباه صفت راه گریز نماید ٭ اگر زر است
زنگین از حسامش ٭ و گر مست سکین از کلامش ٭ مه نو حلقه در گوش رکابش ٭ یکی از غنزه و لا
آفتابش ٭ سنانش چون علم سازد سر انگشت ٭ شود تسبیح ساز از مهره پشت ٭ نگین سا پنجه گرنج

برفروزد ٭ نه درچشم مهر ومه بسوزد ٭ رخی شهنشاه سلیمان جاه احمد حلم ادریس علم یحیی حیا یوسف
لقا خضر قدم مسیحا دم خلیل مقام کلیم کلام فرشته خصال دریا نوال بسمله مصحف جهان طرازی
شیر بیشه معارک ومغازی ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان بادشاه غازی
خلد الله تعالی ظلاله وابد جلاله بیت سرور شاهان بتوانا تری ٭ نامور دهر بدانا تری ٭ یکه
شش طرف وهفت خوان ٭ مرکز نه دایره شاه جهان ٭ دین فلک ودولت او اختر است ٭
ملک صدف خاک درش گوهر است ٭ چند بدورانش همای کند ٭ سر برهش دعوی پایی کند ٭
جام سخا را که فیضش ساقیست ٭ باقی باد اکه جهان باقیست ٭ از حسن اتفاق این دولت
عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحبقران ثانی میشود وبعد از رفع حروف حادو
جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده ٭ شاهنشه زمانه دو
النشور زمانه دو سکندر ٭ صاحب قران ثانی ٭ دین پرور معظم شاه جهان که باشد ٭
از جبهه‌اش هویدا فر جهان ستانی ٭ روزیکه عالم پیر از مقدمش جوان شد ٭ می تافت
از جبینش آنها نور خدایگانی ٭ از چار ونه نیاید دیگر چو او خدیوی ٭ کامد قرین طالعش تا یابد اسمانی
از چار ونه گذر کن تا عقل بر تو خواند ٭ تاریخ مولدش را صاحبقران ثانی ٭ نوعی دیگر از چار
اسم بگذر تا عقل بر تو خواند ٭ تاریخ مولدش را صاحبقران ثانی ٭ واین دلیل البیت للرح
وجهی است واضح برانکه رتبه صاحب قرانی تر ویک بدرجه طالع این بادشاه ظل الله بود
وباستحقاق ذاتی واستعداد فطری ملقب باین لقب گردیده وتاریخ جلوس همایونش
که نیز راقم این حروف بدان ملهم شده وبنظم آورده ٭ بر شده تخت باقبال وبخت ٭
شاه جهان ثانی صاحبقران ٭ آنکه دین پرور گز فیض او ٭ گشت جهان غیرت باغ
جنان ٭ باغ جهان خرم وسرسبز شد ٭ از کرم بادشه کامران ٭ خضر آغا یوسف

مصرعی

مصرعی وجود ٭ عالم پیر از لطف او جوان ٭ آمده تاریخ جلوسش زغیب ٭ شاه جهان بادشاه
شاه جهان ٭ ودلالت تمام دارد بر آنکه در ازل از جامه خانه غیب خلعت شاه جهانی
باین شاه دین پناه حواله شده بود ودرین زمان سعادت عنوان جلوه ظهور نمود و
از انجاکه این بادشاه دین پناه در اظهار شعار شرع محمدی جازم است ودر استیصال
اعدا دین احمدی عازم حقتعالی بیمن این صدق نیت وحسن عقیدت چهار پسر سعادت
اثر کرامت نمود که هر چهار چون چهار یار رشید الابرار انیس این بادشاه کامکار اند هر چهار
چون چهار عنصر ضروری الوجود وچون چهار فصل مطلوب ومقصود وچون چهار مرتبه
اعداد ناگزیر عالم وچون دو چشم ودو گوش مایه سروری آدم هر چهار مرکز دایره دولت قطب
آسمان ابهت وبدر رفرف عصمت وخورشید اوج سعادت فرد هر چهار رکن تمکین اند
بل چار حد کعبه دین ٭ نخستین شاهزاده کامکار مظهر لطف آفریدگار عنوان صحیفه دولت دیباچه
کتاب کرامت مردم چشم مردمی ومردم پروری سویدای دل مردی ودلاوری انیس بزم ودرزم
شهنشاهی محرم اسرار ظل الهی دین پرور دانش پژوه سلطان دارا شکوه دوم شاه عالیمقدار آرایش
ایوان خلافت پیرایش گلستان جلالت شمع شبستان ورامائی فروغ دیده بینائی دولت واقبال
مطالع سلطان شجاع سیوم شاهزاده گردون وقار منظور الطاف زیب اورنگ شاهی بسعادت
نصاب دولت نصیب سلطان اورنگ زیب چهارم شاهزاده گرامی قدر خورشید رایت جلالت
رخش سلطان مراد بخش الهی تا قیام قیامت ازین بادشاه جوانبخت وشاهزاده های زیب افسر
و تخت گلزار جهان خرم وشاداب باد نظم خداوندا به پیران جوان بخت ٭ که تا هست آسمان
خیزد زمین تخت ٭ بزیر پایه تخت شاهیش باد ٭ مبارک چتر ظل اللهیش باد ٭ بعد چنین گوید
بنده اقصر وذره احقر عبد الرشید التحنی الذی اصلا واسوی مولدا که این کتابیست در تحقیق

بیان لغات ضروریه کثیر الاستعمال منتخب از کتب معتبره چون قاموس و صحاح و صراح و غیره کتب معتمد اهل
بعبارت فارسی عام فهم خاص پسند و اعتبار حرف ملفوظ نه مکتوب در عنوان باب و فصل با رعایت
حرف اول و دوم و آخر چنانچه حرف اول باب و حرف آخر فصل آخر باشد و تحقیق الفاظ و منع
معانی آن رعایت ماخذ اشتقاق و اسقاط حروف زواید تا بهره اقاصی و ادانی از آن بهره ور شود
و کتاب قاموس که مدار و معتمد علیه جمهور است و در میان مردم بتحقیق و تتبع مشهور اگرچه بحریست
بی پایان و محیطی است بیکران اما مشتمل است بر اموری که ملایم طبع ارباب زمان و پسند خاطر
اهل دوران نیست و این کتاب بحریست و زان عمان و کلی است از آن حارلیث زمان اول آنکه
بیان لغت بعبارتی کرده که متغلق و مشکلتر از اصل لغت است چنانچه فضلا در حل آن محتاج
به بیان دیگر میشوند اول دوم آنکه اکثر بیان لغت بلفظی مشترک کرده معلوم نمی شود که کدام معنی
از آن معانی مراد است و عجب تر آنکه در بعضی جاها بیان بلفظی کرده بار جای دیگران لفظ را
بهمان لغت معتبره نموده سیوم در بعضی جاها اطناب کرده و آنچه بتحقیق لغت دخلی ندارد آورده
چون بیان خواص ادویه که وظیفه فن طبابت است نه وظیفه لغت و با وجود آن اطناب
در مقامیکه شرح و بسطی میخواهد اختصار مخل بکار برده چهارم بر طبق صاحب صحاح رعایت
ماخذ اشتقاق کرده و جمعی کثیر که در فن صرف مهارتی ندارد در دریافتن درست نیامده و عذر
او بانکه بعضی جا که ترک شده بواسطه شهرت ضم و کسر است و در آن کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف
میشود بنسبت اشخاص ثم آنکه بیان اعراب بعضی کلمات دیگر کلمات مینماید که اعراب آن کلمه
نیز بر هر کس نیست و در این کتاب هر جا اشارتی بدان خواهد رفت و بعد از حصول اتمام و اختتام
منتخب اللغات شاهجهانی موسوم نموده نذر حجاب درگاه عرش اشتباه ساخت اگرچه این محقر
چه لایق این چنین درگاهی باشد که مرجع سلاطین نامدار و خواقین کامکار و مجمع اماثل و افاضل و

منبع

منبع فواضل و فضایلست اما چون این درگاه درگه نومیدی نیست و گاهی را انجرتنی و خاری
را بگلشنی و خزفی را بمعدنی و دری را بحزنی قبول میکند امید که بقبول افتد ع پای ملخی نزد سلیمان
بردن ع عیب است و لیکن هنر است از موری ع بر متتبعان کتب تواریخ پوشیده نیست که
چون شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی بخدمت کثیر السعادت برگزیده سبحانی مظهر تجلیات
ربانی حضرت امیر کبیر صاحبقران ثانی انار الله برهانه مستعد گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان
در آورد و بانعامات وافره و الطاف متکاثره سرافراز گشت و این کتاب اگرچه در جنب آن کتاب
است و این مؤلف نه در برابر آن مؤلف اما حضرت شاهنشاهی ظل الهی در قوت اقبال و افزونی
جلال و تایید فتح و ظفر و تشیید دولت و اتم و دوام آن امیر کبیر و ثانی آن صاحبقران است و عنقریب
بغایت آخر بکار چون صاحبقران کامکار مصدر فتوحات عظیمه و مظهر امور فخیمه خواهند گردید
اللهم خلد ظلاله و اید جلاله و عمم افضاله بحق الحق و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی سید المرسلین
و بحول الله و قوته استعین بسم الله الرحمن الرحیم باب الالف مع الالف ابتدا آغاز کردن
ابتغا خواستن ابتلا آزمودن و رنج افکندن ابتناد بنا کردن ابدا بالکسر آشکارا کردن و آفریدن
ابرا بیزار کردن و دور کردن و از بیماری رهانیدن و به شدن ابطا درنگ کردن ابقا باقی
داشتن ابلا بالکسر فرسوده گردانیدن و انکار کردن و کفایت نمودن و آزمودن اباد باغ
نیک یا بسیار اباة واحد و بالضم نکرده داشتن چیزی را و بالکسر باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن
ابابا بافتح ای همزه آتش و این فارسی است کمال گوید شعر در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد ع
آتش که ز بکسر سرمایه اباست ع و جای دیگر گفته مصرع که این ایام بی خوشگواری آید ع و با
بحذف الف نیز می آید ع چون بکلمه دیگر ترکیب یابد مانند شوربا و سکبا و زیربا ابا بالمد
پدران جمع آب است در اصل اباو بوده واو را همزه کردند ابناد بالکسر بنا فرمودن محل الفیح

پسران و پسرزادگان در اصل ابنا بوده جمع بنو بفتحتین که بقاعده حرفی این شده است
نه جمع این چنانچه بنات و ربعهم میشود و بمعنی بنا کنندگان نیز آمده جمع بانی چنانکه عرب گوید
ابنا ربها اجناها یعنی بنا کنندگان این خانه گناهکاران او بیند و صاحب صحاح گوید افعال
جمع فاعل نیامده و گمان میبرم که کلام عرب چنین باشد بناتها جناتها و اصحاب نیز جمع صاحب
نیست بلکه جمع صحب است اما صاحب قاموس و صاحب کشاف رد قول او نموده اند
و این کلام را درست داشته اند ابواد بالکسر جای دادن و بالفتح موضعیست مابین مکه و مدینه
مولد امام محمد باقر و مدفن مادر حضرت رسالت پناه و حضرت در انجا زیارت ایشان نموده بود و صاحب
قاموس گوید در ابوا برابعه بنا و حطی و عین مهمله سرائیست در مکه که مدفن مادر حضرت پیغمبر است و ابوا مرضنا(?)
پدر حضرت است پیش از بعضی احادیث آنچه او لا مذکور شد مفهوم میگردد ابهی بالفتح زیباتر و روشن تر
اتواد بالکسر هلاک کردن انکاد بالکسر و تشدید یا مکسور بکیه کردن اتقاء بالکسر و تشدید تا مکسوره پرهیز کردن
اتقیه بالفتح پرهیزکاران اثواد بالکسر مقیم گردانیدن اشناد بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها و میانهای چیزها
جمع ثنی بالکسر اجراد بالکسر و را مهمله رابدن اجزاد بالکسر و برای معجمه و همزه مبدل از یا جزیه دادن
و فی نیاز کردن و بی نیاز شدن و جزا دادن اجزاء بالکسر و برای معجمه اصلی جزو جزو کردن و فی نیاز کردن
وحق گذاردن و ورغش آراسته کردن و دختر زادن و بس کردن و بس شدن و بالفتح بارها
چیزی جمع جز اجلاد بالکسر از خانمان بیرون کردن و بیرون شدن اجتباد بر گزیدن و فراهم آوردن
دن اجزاد و دلیر شدن اجتزاد برای معجمه بس کردن اجتناد جنون چیدن اجلی بالفتح روشن تر
احماء بالکسر آتش تابیدن احشاء بالفتح و شین معجمه آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز مانند آن جمع
حشا احصاء بالکسر شمردن و ضبط کردن احقاد بالفتح اطراف و جواب جمع حنو بالفتح احیاد بالکسر
زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن و بالفتح زندها و قبیلها جمع حی اخفاد بالکسر

در سوال

در سوال مبالغه کردن و ریش را اصلاح کردن و بروت را بسیار برفتن و پا برهنه گردانیدن
احلاد بالکسر شیرین کردن احتظاء بالکسر و نظا معجمه بهره مند شدن اعتماد خود را از چیزی نگاه داشتن
احواد گرد کرفتن و جمع کردن اجلی بالفتح شیرین تر احوی بالفتح سبزتر احوی بالفتح سیاه و کیاهای که
سیاهی زند و پژمرده تر اخاد بالکسر با کسی برادری کردن مصدر است از اخی بو اخی در اصل اخا
بوده یا را بهمزه کردند قال الشاعر و دعوی الاخار علی الرخاد کثیره و اخاد بالمد جمع اخ بر بنا تقدیر همزه
آخرش مقلوبست از واو اخفاد پنهان کردن و آشکارا کردن اخزاد برای معجمه خوار کردن
و رسوا کردن و هلاک کردن اختفاد جامه کشیدن اخلاد خالی کردن احطاد خطا کردن و خطا گرفتن
بر کسی ادعاد بالکسر و تشدید دال دعوی کردن و اقرار کردن و اعتراف نمودن اذناد بالکسر نزدیک
آوردن ادهاد بالکسر کرم ساختن ادلاد بالکسر فرو گذاشتن و انداختن کار کسی و کشیدن و فرو هشتن اداد
بالفتح رسانیدن و این صیغه نیست اما بمعنی مصدر نیز می آید چون انبات بمعنی رویانیدن و رستنی و عطا
بمعنی عطا دادن و و هش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن و بعضی اداد که بمعنی مصدر
می آید بکسر اول و تشدید دال خوانده اند از اوی بوری تادیه و اوا و چون کذب یکذب تکذیبا و کذابا
و غالبا مصدر از ناقص بر بنا و زن نیامده و اگر آمده باشد بخصوص ازین باب مصدر بر بنا و زن
مسموع نشده و اسم بمعنی مصدر شایع است پس احتیاج باین تکلف نیست اداو در عرف فقها عبا
را گویند که در وقت واقع شود و قضاء عبادتی که بعد از گذشتن وقت کرده باشد اما صاحب قاموس
قضی نقضی تقضیه و قضا از باب ناقص آورده ادنی بالفتح نزدیک تر و زبون تر و بر تقدیر اول از دنو
و بر تقدیر ثانی از دنادت است ادهی بالفتح زیرکتر در امور معاش و مکر ده تر و دشوار اذی رنجانیدن و رنجه
کردن و رنجه شدن و رنجش و چیزی که آزار دهد و فی الحدیث ادناها اماطة الاذی عن الطریق یعنی ادنی
شعبه ایمان دور کردن چیزیست از راه که خلق خدا را آزار دهد اذداد بالکسر ریختن اشک و بردن باد

چیزی را انداختن تخم در زمین و انداختن ستور کسی را ارفاق بالفتح زیر کسی ارجاء بالکسر واپس داشتن و در
حبس کردن و بالفتح کنارها جمع رجای بهمزه کنار ارخاء بالکسر و خای معجمه فرو گذاشتن و سخت دویدن اسب
ارماء بالکسر افزون شدن ارمی یرمی ارماء ای زاد و منه انی اخاف علیکم الارماء و هو الربا زیاده
یعنی به الربا ارساء ثابت کردن ارواء سیراب کردن ارداء بالکسر تباه کردن و یاری کردن و یار شدن
کسی را ارداء بالفتح مصطبها ارتداء ردا بر دوش افکندن ارتشاء رشوت گرفتن ارتواء سیراب شدن
ارضاء خشنود کردن ارتضاء پسندیدن و خوشنود شدن ارتقاء بالا رفتن آراء بالمد فکرها جمع رای
اریحا بالفتح شهریست در شام که حضرت یوشع علیه السلام فتح کرد ارعواء بالکسر کشیده شدن از جهل
و نیکو برگشتن از آن ازدراء بالکسر حقیر بودن ازاء بالکسر برابر شدن چیزی با چیزی مصدر است
از وازی یوازی در اصل وزاء بوده واو را همزه کردند و بمعنی مقابل و برابر نیز می آید انداء بیهوش
کردن کسی و پوشیدن چیزی بر کسی و سستی کردن در کاری اذکی بالفتح بالکسر اسی بفتحتین اندوهگین
کردن و علاج کردن و درمان و علاج اسماء بالکسر نام کردن و بالفتح نامها اسماوات و اسامی بتشدید
یا و تخفیف آن جمع الجمع و زن صاحب حسن و نام زنی است که در عرب بحسن معروف بوده و اسماء
بر تقدیر اول جمع اسم است که در اصل سموه و الف اول زاید و ثانی مقلوب و همزه ممدوده در آخر
زاید است و بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد است ماخوذ از وسام بمعنی حسن و همزه اول مقلوب است
از واو و همزه ممدوده در آخر زاید است اسراء بالکسر بشب رفتن استواء بالکسر راست شدن و آهنگ کردن
و بچیزی دست یافتن و برابر شدن و بکمال جوانی رسیدن استیفاء تمام فرا گرفتن استیلاء دست یافتن
استفتاء فتوی خواستن استنجاء پاک کردن خود را از نجاست و شتافتن در رهای خواستن استرخاء
سست شدن و فرا گذاشتن استهداء هدیه خواستن و طلب راه نمودن استقراء گرد کردن آب
و جز آن و پیروی و جست و جوی بسیار کردن و قریه گشتن و امام فخر رازی گفته همزه استقراء

در اصل

در اصل واو است پس باخود از قریه شوانند بود و بدلیل قروت الارض و البلاد و تقریتها
و استقریتها اذا تتبعتها قرواً و قرواً و هو مستتبع الماده هذا اصله ثم غلب فی مطلق التتبع استبداء
بالکسر احسان کردن یقال اسدی الله الیه ای احسن الیه استقصاء تمام در گرفتن و به نهایة چیزی
رسیدن استرضاء خوشنودی خواستن استدعاء خواندن و در خواست کردن استحیاء زندگی خواستن
و شرم داشتن استسقاء آب خواستن و مرضی است مشهور استملاء شیرین آمدن یقال استلقاء
بر پشت افتادن استثناء بیرون کردن و در اصطلاح نحویان بیرون کردن از حکم ماقبل
بکلمه الا و باچه در معنی الا است و گفتن کلمه ان شاء الله را نیز استثنا گویند استهزاء مسخره کردن
استغناء بی نیاز شدن استبراء پاکی خواستن استمراء گوارا شدن استهزاء سخریه کردن استعفاء طلب بیرون
آمدن منی کردن استمنا طلب نمو کردن اسنی بالفتح بلند تر و روشن تر و بر تقدیم اول از سنا است
بی همزه و بر تقدیر ثانی از سناء با همزه اشتراء خریدن و فروختن اما بمعنی اول شایع است چنانکه
شراء بمعنی ثانی اشتکاء گله کردن و نالیدن از کسی اشتهاء آرزو کردن اشفاء بالکسر واقف
شدن بر چیزی و بکنار چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن
و سبب شفا گردانیدن چیزی را اشفی بالکسر درفش و بالفتح شفاء مند تر اشقاء بالکسر و بقاف بدبخت
گردانیدن و برنج آوردن اشقیاء بالفتح بدبختان جمع شقی اشقی بدبخت تر اشهی بالفتح آرزو آور
تر اشیاء چیزها جمع شی یا بمعنی شی علی اختلاف الاقوال اصغاء بالکسر گوش دادن اصطفاء
برگزیدن اصفی بالفتح صافی تر اصفیاء بالفتح برگزیدگان جمع صفی اصماء بالکسر بجای کشتن شکار
برابر خود کشتن کقوله علیه السلام کل ما اصمیت و دع ما انمیت اطراء بالکسر بنهایت کردن در ستایش کسی
اطفاء کشتن آتش و چراغ اطغاء گمراه کردن و از حد بیرون رفتن اعیاء مانده شدن و مانده
کردن و دشوار شدن کار و در مانده کردن کسی را در کار اعتداء از حد در گذشتن و بیداد

کردن اعتناء بیمار داشتن و اهتمام کردن اعماء بالکسر کور کردن کسی را چنانچه گفته اند حبک
الشی یعمی و یصم یعنی حب تو چیز را کور و کر میگرداند ترا اعباء بالفتح گرانها و بارها اعلاء
رسانیدن او دور گرفتن اعتزاء بزاء معجمه خود را بکسی نسبت کردن اعتلاء بلند شدن و بزرگوار
شدن و غالب شدن و برابر چیزی شدن اعلاء بلند کردن و بر جای بلند بر آمدن و بزرگوار کردن
اعشی بالفتح شب کور و نام شاعریست و صاحب قاموس گوید اعشی نام ده شاعر است
از وه قبیله عرب اعفاء از گناه در گذشتن اعلی بالفتح بلندتر اغراء بالکسر بر انگیختن و حریص کردن
اغناء توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده دادن اغنی بالفتح بی نیازتر اغماء بالکسر
بیهوش گردانیدن اغواء گمراه کردن افتاء فتوی دادن افشاء فاش و آشکارا کردن افناء
نیست کردن افضاء رسانیدن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن
و در وقت سجود و با زن مباشرت کردن و هر دو راه زن یکی کردن افتراء دروغ گفتن بر کسی
اقصاء بالکسر و قاف دور کردن و بپایان رسانیدن و بالفتح کنارها جمع قصوی بالضم بمعنی طرف
اقصی دورتر و بنهایت رسیده تر اقراء بالکسر حایض شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن
و غیره خوانانیدن و بالفتح جمع قرء بالفتح و بالضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده و قروء بر وزن
جروح نیز جمع قرء است و صاحب قاموس گوید هر دو درست که اقراء در حیض استعمال یافته
و قروء در طهر اقساء سخت کردن دل اقعاء بدم واشستن سگ چنانکه هر دو دست او قایم
باشد و بمقعد نشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قایم باشد و هر دو طرف بر هر دو پاشنه نهاده
در میان دو سجده و این هر سه منهیست در نماز علی اختلاف الاقوال اقواء بالکسر خالی شدن منزل
و محتاج و درویش گردانیدن و مختلف کردن قافیها بحرکات و نقصان حرفی از عروض شعر و
در منزل خالی فرود آمدن و مسافرت کردن و بی توشه شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال

شدن

شدن و بی مال شدن اقتداء پیروی کردن و پس امام نماز کردن اقتفاء از پی رفتن و برگزیدن
و برگزیدن اقتناء سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی و نگاه داشتن آن برای خوردن
و برای تجارت اقنی بالفتح سرمایه دارتر اقصی بالفتح دورتر و بنهایت رسیده اقضی بضاد معجمه حکم
کننده تر اقلیمیا بالکسر و یا همزه و دختر آدم علیه السلام و چرک زر و سیم که وقت گداختن بالا
آید اکتراء بکرایه دادن اکتساء پوشیدن اکتفاء بس کردن و بر گردانیدن و نگون کردن ظرف
آب و مانند آن اکتواء داغ کردن اکفاء بالفتح همسران و مانند آن جمع کفو بالضم و بالکسر نوعی از عیوب
قافیه که بعضی ابیات را حرف روی دیگر باشد و بعضی را دیگر و نگون کردن ظرف را تا آنچه در وی
باشد بریزد و خم دادن کمان را و بالفتح و کسر کاف و تشدید فاء منع کنندگان جمع کاف به تشدید
فا التجاء بالکسر نگاه داشتن از بدی و بیچاره کردن و انداختن کار خود را بخدا الغاء بالکسر و بغین
معجمه افکندن و باطل کردن الفاء بالکسر و بفا یافتن القاء افکندن الهاء مشغول کردن
و در دهن آسیا غله بار کردن التجاء پناه آوردن التحاء بحاء مهمله ریش بر آوردن التقاء
بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن التواء پیچیدن آلاء بالمد نعمتها جمع الی بالفتح و الکسر و فتح لام و سکون
آن و جمع الو الا بالفتح حرف تنبیه و بالکسر و تشدید لام حرف استثنا و بالفتح و تشدید لام حرف
تحضیض امراء بالکسر گوارا شدن طعام و بالضم و فتح میم جمع امیر امرأ بالفتح گواراتر و بالکسر مرد
امعاء بالفتح رودها جمع معا بالکسر امساء شبانگاه کردن و گرویدن از جای امضاء گذرانیدن
و روان کردن املاء فرو گذاشتن و مهلت دادن و املاء یا چیزی نوشتن و پر گردانیدن
و روان کردن امتلاء پر شدن امتراء در شک افتادن انباء بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها
جمع نبأ که بوزن و معنی خبر است انبراء پیش آمدن چیزی را پس انبری له ای اعترض له
من الری بیای مهموز انتجاء بالکسر مخصوص گردانیدن کسی را براز گوئی انجلاء و اشدن غم

وامروماندن آن و از خانه و وطن بیرون رفتن انضاء خمیده شدن انزواء یکسو شدن از خلق
و فراهم آمدن اختفاء نیست شدن انطواء در نوردیده شدن انبغاء سزاوار شدن و خواسته شدن
انطفاء زدن چراغ و آتش انقضاء بسر آمدن مدت انماء بالکسر بکسی نسبت یافتن انتهاء بپایان
رسانیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن انهاء بالکسر خبر دادن انماء بالکسر افزون کردن
و دور از نظر شکاری شدن انساء فراموش گردانیدن انشاء آفریدن و آغاز کردن و از جود
چیزی گفتن اناء ظرف آنیه بالمد جمع اوانی جمع الجمع انا بالکسر و بلی همزه وقت چیزی را رسیدن
و دریافتن قال الله تعالی غیر ناظرین اناه انثی بالضم ماده اناث بالکسر جمع اولی بالفتح صواب تر
و سزاوارتر و بمعنی وای نیز آمده کقوله تعالی اولی لک فاولی و بالضم بمعنی نخستین مونث اول
اهواء بالکسر قصد کردن و انداختن و استعانت کردن و دوست داشتن و بالفتح آرزوهای
نفس جمع هوا اهداء هدیه فرستادن و عروس بخانه بردن اهتداء راه راست یافتن اهواء در سخن سرها
دادن و بد گفتن و گوشت را بسنگ پختن اهناء بالفتح گواراتر و خوشتر آینده تر ایذاء آزردن
ایراء آتش زدن و از آتش زنه آتش بیرون آوردن ایطاء اندر زر کردن و وطی گردانیدن
ایطاء بالکسر مکرر کردن قافیه در شعر و پامال فرمودن کسی را ایفاء بالکسر بعهد وفا کردن و تمام
دادن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن ایلاء بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن
و سوگند خوردن و بمعنی اخیر یا از همزه مقلوبست و بمعنی سابقه از واو مبدل است و ایلاء در شرع
سوگند خوردن مردست از زن که نزدیکی باو نکند و حکم این سوگند چنانست که این مرد را
مدت چهار ماه فرصت است اگر درین مدت رجوع بزن کرد و کفارت داد حق تعالی
از تقصیر او درگذرد و زن برو حلال شود و اگر در عدت که قدرت بازگشت و رجوع داشت
بزن رجوع نکرد و پس عزم طلاق و قصد جای داشت با انقضاء مدت چهار ماه طلاق باین

افتاد

افتاد و نکاح مرتفع شد و این مختار حنفیه است و شافعیه و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه
فرصت است و زن را نیز رسد که در عدت مطالبه شوهر کند بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد
کفارت سوگند داده بزن رجوع نمود حقتعالی بکرم خود گناه آن او می بخشد و اگر رجوع نکرد
زن او را پیش قاضی می برد یا سوی او رجوع میکند یا طلاق میدهد حقتعالی این حکم را در سوره
بقره چنین کرده است للذین یولون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاءو فان الله غفور رحیم
وان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم ایماء اشاره کردن ایواء بالکسر جای دادن اینما بالفتح
و الف و نون یعنی هر جا ایای بالفتح مردان الی زن ایلیا بالکسر و ضم همزه نام شهریست قدس خلیل الله
علیه السلام اجاء بفتحین کوهی از طی و اجیون منسوبون الیه اشاء بالفتح والمد خرما بنان کوچک
واحد اشاءة بالفتح والمد درختیست که پوست آن چرم دباغت کنند ادم ماهور پوستی که چنان دباغت
کرده باشند آدر بروزن عاج درختیست آدرة یکی و اوازه الف مع الباء آب بالمد نام یکی
از ماههای رومی که نبات گرم میشود اباب بالفتح آماده گی سفر کردن آب بالفتح پدر و بفتح اول و تشدید
با چراگاه و علف و انچه از زمین روید و ارزومندی وطن و شهریست بیمن و بالکسر و بهیت بیمن
اتراب بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده شدن و خاک بر چیزی افشاندن و بالفتح همسالان و دوستان
جمع ترب بالکسر اتعاب بالکسر در تعب انداختن و مانده کردن اجناب بالکسر جنب شدن و در باد جنوب
در آمدن اجتناب دور شدن و جنب شدن اجرب بالفتح گرگین احباب بالکسر دوست داشتن و بر
گزیدن و مانده شدن اشتر و دانه برآوردن از چیزهای که در شرع ممنوع باشد و بسیار آوردن و چشم
فرو داشتن از کسی احزاب بالفتح گروهها جمع حزب بالکسر احقاب بالفتح سالها و هشتاد و ز ماههای
دراز در بی جمع حقب بالضم اخطب بالفتح انکه بنگیم خطبه خواندن و چیزی سرو تلخ که آنرا حنظل گویند
و چیزی که بر پشت او خط سیاه بود و یا سبزی مایل بود و مرغیست که آنرا استغراق و اخیل هم گویند و صاحب

مورب گوید احطب ضروست و آن مرغیست بزرگ سر که گنجشک شکار کند و بعضی گفته اند شغراق
است و جانوریست سبز دراز تر از ملخ که شش پا دارد و بفارسی شش پایه و سبو سلنگ گویند
انتهی ادب بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و دانش و بمهمانی خواندن و شگفت و نگاه داشتن
هر چیزی اداب بالمد جمع و علم نحو را ازان علم ادب گویند که بدان نگاه داشته میشود خود را
از خلل در کلام عرب از روی لفظ یا کتابت و آن دوازده قسم است علم لغت و علم صرف و علم
اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیه و این هشت اصول اند و علم رسم الخط
و علم قرض الشعر و آن علمی است که امتیاز کرده میشود بدان میان شعری که سالم از عیوبست
و غیر سالم از عیوب و علم انشاء نثر از خطب و رسایل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن
و این چهار فروع اند ادیب خداوند ادب ادب آموزنده ادبا دبا بالضم اول و فتح ثانی
جمع اداب بکسر همزه اول و مد همزه ثانی در تعب و رنج انداختن اذناب بالکسر گناه کردن
و بالفتح و مد جمع ذنب بفتحتین ارب بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج و شر و بدی
و بفتحتین حاجتمند شدن و زیرک شدن و افتادن اعضا و سخت شدن روزگار اریب بالفتح
دارب بفتح اول و کسر ثانی دانا ارنب بالفتح خرگوش ماده و شاید باشد از جنس خرگوش ماده و بعضی
گفته اند ارنب ماده است و خز بر وزن نغز نر گر و نوعیست از زیور و نام زمینست و [illegible]
و گیاهیست ارجب بفتح الف و جاء مهمله قبیله ایست از همدان ارتیاب بالکسر در شک افتادن
ارتقاب بالکسر چشم داشتن ارتکاب گناه کردن و شروع بکار کردن و سوار شدن بر چیزی اسغاب
بالکسر گرسنه کردن و بالفتح گرسنگیها جمع سغب بفتحتین اردب بالکسر و فتح دال و تشدید با
پیمانه ایست بزرگ بمصر و بعضی گفته اند که بست و چهار صاع است یا شش و بیست و بیه
بست و چهار مد یا بیست و دو مد و بتر کاریز آب و بزبان نامالوم و بیخ که از سفال و خشت

بزرگ

بزرگ ساخته باشند اسهاب بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و بیش رفتن اسپ و رفتن
هوش از گزیدن مار استجلاب ترسانیدن استراب سوی خود کشیدن استکتاب طلب نوشتن
چیزی کردن استجاب سزاوار شدن استیعاب از بیخ بر کندن و همه را فرا گرفتن استصواب صواب
شمردن استحباب دوست داشتن و نیکو شمردن چیز را استصحاب طلب صحبت چیزی کردن
و باقی داشتن چیزی بر حالی که پیشتر داشته باشد اسباب بالفتح رسنها و چیزها که بدان بچیزهای دیگر
پیوسته شود و پیوندها و خویشها و اسباب السموات اطراف آنها و درهای آن و راههایی
آن که از آنجا ببالا روند اسلوب بالضم گونه و روش و راه کردن شیر درنده و اسالیب الکلام
یعنی انواع کلام اشب بالفتح عیب و ملامت کردن و در آمیختن چیزی بچیزی اشهب بالفتح
چیزی سیاه و سپید که سپیدی غالب باشد و از اینجا گویند عنبر اشهب و فرس اشهب یعنی اسپ خنگ
و یوم اشهب روز سرد اشعب بالفتح آنکه شاخهای او از یکدیگر دور باشد و نام مردیست طمع
و مثل است لاتکن اشعب فتتعب یعنی اشعب طماع مباش تا در تعب و رنج نیفتی و در بعضی
کتب لغت بتاء مثلثه بجای باء موحده تصحیح یافته و آن غلط است اشراب بالکسر آمیختن و اعلام کردن
و دعوی کردن کاری با کسی که نکرده باشد و در دل انداختن و خوردن جامه رنگ را و خورانیدن
رنگ جامه را و رنگی که بر رنگی دیگر آمیخته باشد اصراب بالکسر روی گردانیدن و مقیم شدن بیکجای
و سر فرو کردن و بر نر ماده افگندن و بالفتح مانندها جمع ضرب بالفتح یعنی مانند اضطراب خلل افتادن
کار و پریشان شدن و جنبیدن و زدن تیر و جز آن بهمدیگر اطراب بالکسر شادی در آوردن اطناب بالکسر
دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح جمع طنب بضمتین یعنی طناب اطیب بالفتح خوشبوتر و پاکتر
اعجاب در عجب و خویشتن بینی انداختن و تکبر کردن و چیزی عجب آوردن اعراب بالکسر بیان
کردن و سخن با اعراب گفتن و عربی کردن عجمی و فحش گفتن و بالفتح عربان صحرانشین اعقاب بالکسر

پاداش دادن و زایل در آوردن و بالفتح فرزندان که از پس پدر باشند و پاشنها جمع عقب
بفتح اول و کسر ثانی اعصاب پیها جمع عصب بفتحتین اغراب چیزی غریب آوردن و غریب شدن و
بر کردن شکسار را اغتراب بغربت شدن و از غیر اقارب خود زن خواستن اغرب عجیب تر و غریب تر
غیاب بد گفتن کسی را در غیبت اکباب بالکسر بروافتادن و بروافگندن لازم و متعدی آ
اکواب بالفتح کوزهای بیدسته فی اکتساب حاصل کردن چیزی بسعی خود و دریدن و گرد
آوردن التعاب بالکسر بازی کردن التهاب افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش الباب
بالکسر مقیم شدن و بالفتح عقلها جمع لب بالضم و تشدید با الب بالفتح گرد کردن و راندن
شتر القاب بالفتح نامهای که دلالت بر مدح یا ذم کند انتخاب بجیم برگزیدن انخاب بخاء معجمه
برون کشیدن نخبه برگزیدن انحداب کوز پشت شدن انجذاب کشیده شدن و تیز رفتن انتداب
بر خودی جواب گفتن و ضامن و کفیل شدن و معارضه کردن در سخن انتساب نسبت
داشتن بکسی انتصاب برپای خواستن و دشمن داشتن انسحاب کشیده شدن انقلاب وا
گردیدن انصباب ریخته شدن انتهاب غارت کردن انصاب بالفتح ریخنا و بتها که کفار انرا
برپای میداشتند و می پرستیدند جمع نصب انیاب بالفتح دندانهای شتر انساب بالفتح نسبها
انابیب بالفتح و انبوب بالضم بند نای نی هر دو جمع انبوبه است اوب بالفتح بازگشتن
و کرانه و سرعت و ابر و باد اوّاب بالفتح و تشدید واو تسبیح کننده و بازگردنده و بجانب حق
اهاب بالکسر پوست و باغت ناکرده یا پوست مطلق اهدب بالفتح دراز مژگان ایاب بالکسر
بازگشتن و بوطن رفتن آیب بالفتح و تشدید یا بازگشت کردن بوطن خود من حد نصر اتب
بالکسر شامالچه یعنی جامه کوتاه بی آستین که کنیزان و غلامان پوشند برای کار اتاب
بضمتین جمع تاتیب شامالچه پوشانیدن الهمزة مع التاء اباحة حلال کردن و جایز داشتن

اباحیه بتشدید یا جماعه ملحد که همه چیز را مباح دانند اباده و اماده بالکسر هلاک کردن اکبار
نقش کردم و هر نقشی که باشد و سوزن و ظرف باریک و ذراع دست بالکسر و تشدید
یا گروه و پشته هیزم اربل جمع بالکسر عداوت و بالضم آفت و مرض و بالفتح بفتحتین
گرانی و ناگواری و گناه و بالفتح و کسر با مطلوب و حاجت و فرزند مبارک و بضمتین و تشدید
لام خرمای که میان و سنگ خود و کشند و بران شیر دوشند و پاره از خرما و قبیله و بازان
و موضعیست بیصره که یکی از چهار بهشت دنیاست مهنا شیبان بن فروخ الابلی ابهة بالضم
و تشدید با و مفتوح بزرگی ابانة روشن کردن و روشن شدن و بنزل گفتن و جدا کردن و
شدن و بدل گفتن و جدا کردن و شدن متعدی و لازم هر دو آمده ابقال سبزه و بتنته و اسبته
او صحیح و حرفیه فنان فنجن و تلبتین دامان و سبستان کلگیالانرمه و متعدیه اتقیه بالضم و تشدید یا
مفتوحه بزرگی بالکسر و دختر و بالضم گرمی که در چوب ... و علیف که از آن ... شاخ
گویند و صاحبش را نابود ... اثره بفتحتین و اثاره بالفتح بقیه چیزی که مانده باشد اثفیه بالضم و تشدید
یا دیگ پایه و بالکسر جماعه مردم یا مطلق جماعه اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح معتدلان
و ثبات و ارزنده کان و در جمع ثبت اثابت پاداش دادن و نوشتن و با اعتدال مزاج باز آمدن
اثاره بالکسر گرد و بر انگیختن و برخیزانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و ابر آوردن باد و اجارة
آوردن و پناه دادن اجانه بالکسر و تشدید جیم مرتبان سفالین که در آن سرکه و دوشاب و جز آن
نگاه دارند و اجاجین جمع و اجانه نیز آمده که بجای یک جیم نون باشد اجابه جواب دادن اجاده نیک
کردن و نیک گفتن و روان کردن اجاره زنهار دادن و بفریاد رسیدن و رهانیدن و مزد
دادن خانه و جز آن اجره بالضم مزد کار اجازه برای بجمه روا داشتن و درگذشتن و صله دادن
و بریدن مسافت و از پس افکندن و گذاشتن جای و گذرانیدن و دستوری دادن و تمام

و تمام کردن مصرعی که کسی دیگر گفته باشد و یک قافیه طاو یلی و ال آوردن اجالة بالکسر گردانیدن
و جولان دادن اجنحه بفتح همزه و کسر نون تا با لهای مرغان و بازوها ی آدمیان جمع جناح
بالفتح اجنه بفتح همزه و کسر جیم و تشدید نون بچهائی که در شکم مادر باشند و در گور کردها جمع جنین
و عوام اجنه را در جمع جن استعمال کنند و آن غلط است احاطة گرد فرو گرفتن و دانستن احالة
بالکسر حواله کردن وام و حیلت کردن و محال گفتن و بر پشت اسپ جستن و یکساله شدن احاره
بالکسر و رای مهمله جواب باز دادن احنه بالکسر و فتح نون کینه داشتن و خشم گرفتن احدوثه بالضم
افسانه اخبات بالکسر فروتنی کردن و آرام گرفتن دل اخبیه بفتح همزه و کسر با و فتح یا خیمهای
پشمین و شعر بیت از منازل قمر جمع و مفرد هر دو آمده اخوة بفتحتین و تشدید واو برادری
و بکسر اول و سکون خا و تخفیف واو برادران و صاحب مجمع البیان گوید اخوة برادران که از یک
مادر نباشند و اخوان برادران یک مادری و یک پدری اخت بالضم خواهر و مانند آن اخره بفتحتین
مرادف آخر و بفتح اول و کسر خا مهلت و فرصت مرادف نظره بکسر ظا لقال بعته باخرة ای نظرة
و بالمد و کسر خا آن جهان ادره بالضم علتی که در خایه پدید آید و بواسطه نزول باد و رطوبت
در کیسه خایه اداره بالکسر گردانیدن و گرد و گرد کردن ادانة بالکسر وام دادن و بوعده چیزی فروختن
جزا دادن اداوة بالکسر مطهره آب ادمه بالضم رنگ گندم گون و رنگ سپید که در شتر باشد
و پیشوا و دست آویز و بفتحتین باطن پوست اداة بالفتح آلت حصول چیزی ادوات جمع اذابة
بالکسر گدازانیدن اذاعة بالکسر آشکارا کردن و پراکنده کردن و پاشیدن بول تمام اقامیدن
حوض و کوزه اذاقة بالکسر چشانیدن ارابة کسی را بگمان افکندن و شک آوردن اراحة آسوده
و آسایش دادن و شبانگاه آوردن ستور و شب چرانیدن چارپا و گندیده شدن و بردن
وحی بمعنی رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن ارائة نمودن و شناسانیدن

ریقه

ارادة خواستن اراقة ریختن آب و مانند آن اریکه بالفتح تخت ارجوحة بالضم ریسمانی که هر دو سر
آن بدرختی یا جایی بندند و کودکان در میان آن نشینند و از این طرف بدان طرف کشند ارضة
بفتحتین کرمیست خوار اریحیة بفتح الف و بای اول و سکون را و تشدید یا و ثانی خوشحالی که رو دهد برای
عطا دادن اراحة و ازالة دور کردن ازمة بالفتح و کسر زا و تشدید میم مهارها جمع زمام اسامة بالکسر
چرانیدن و بالضم شیر درنده و نام یکی از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله اسالة روان کردن
اساءة بدی کردن استجابت جواب گفتن و قبول کردن استعانت یاری خواستن و زهار پاک کردن
استغاثة بغین معجمه و یای مثلثه فریاد خواستن استعادة باز گفتن سخن و باز آمدن و باز کردن استعاذة
بذال معجمه داد و پشت خواستن و پناه خواستن استفادة طلب فائده کردن استجارة بجیم زنهار خواستن
استخارة بخا معجمه بهتری خواستن استدارة گرد شدن استزارة طلب زیارت کردن استشارة طلب مشورت
و کنکاش کردن و فربه شدن استطارة پراکنده و فاش شدن و پرانیدن استعارة بعاریت خواستن
استنارة روشن شدن استماحة برای مهمله عطا خواستن استفاضة خبر خواستن و پراکنده شدن و
فاش شدن خبر استحاضة دایم خون روان شدن زن را بواسطه مرضی اسرة بالضم خویشان نزدیک
یاری ده استفاقة بهوش آمدن استحالة محال شمردن و محال شدن و از حال بگردیدن استطالة
گردن کشی کردن و دراز شدن استمالة بسوی خود میل دادن کسی را بسخن خوش استقامة
راست شدن و راست ایستادن استکانت فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن استهانة
طلب هوا و خواری کسی کردن اسوه بالضم و الکسر پیشوا و مقتدا و خصلتی که بدان اقتدا کرده
شود قال الله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة اسطارة بالکسر و اسطورة بالضم سخن
باطل و چیزی باطل و افسانه اساطیر جمع اسطوانة بالضم ستون و اساطین جمع اسکفة بضم اول
و ثالث و تشدید فا چوب پائین آستانه که مردم بران پا نهند و چوب بالا را اساکف گویند

اساکفه بالفتح کفشگران و صنعت کاران جمع اسکاف بالکسر اساوره دست برنجها و سواران اسپاهان
و نام قومی است از عجم در بصره اسفنج بکسر همزه و فتح فا و سکون نون و فتح جیم چیزیست که بان
آب بگیرند و در دوات کنند و ابر ابر کهن و ابر مرده خوانند و گویند حیوان دریائیست زیرا که
چون دست برو نهند خود را در کشد چون میرد آب از ساحل اندازد اسل بفتحتین سر زبان
و سر نیزه و سر مرفق اسکرجه و اسکره بالضم ظرفی که مقدار پنج مثقال آب گیرد اما فارسی آن
کد اسکوره و سکوره است بمعنی مطلق ظرف است یا کاسه است بالکسر مقعد یا حلقه مقعد اشتات
بالکسر پراکنده کردن و بالفتح چیزهای پراکنده جمع شت اشادة بالکسر بلند کردن نام و برافراشتن
بنا و شنا سایندن و باواز بلند خواندن اشاره برمز گفتن و رمز و فرمان اشاعة آشکار کردن
و پراکنده کردن بول و پاشیدن و انداختن و بخش نا کردن و باز گردانیدن اصابه رسیدن
و یافتن و خواستن و صواب گفتن اضاعة از زهره انداختن و بسیار شدن ضیاع اضحیة بالضم گوسفندی
که روز عید الضحی قربان شود اضحوکه بالضم انچه مردم را بخنده آورد اضاءة روشن کردن و
روشن شدن اضافه مهمانی کردن و میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و ترسیدن
و حذر کردن و افزون کردن بر چیزی و نسبت کردن و کرد فرو گرفتن و ملجا کردن
کسی را بکاری و وا گذاشتن کار رجوع بخدا و پناه دادن اطاعة فرمان بردن و رسیده
شدن میوه درخت اطاحه هلاک کردن و انداختن اطابة خوش کردن و خوشبو گردانیدن
و استنجا کردن اعادة باز گردانیدن اعاذه بذال معجمه در پناه گرفتن اعاره عاریت دادن
اعاله بسیار عیال شدن و درویش شدن و فرایض را کم کردن و بخش کردن میراث
اعانه یاری کردن اغاثت بالکسر هلاک کردن و در کاری افکندن که ازان بیرون شد
میسر نباشد اغاثه بفریاد رسیدن و باران دادن اغاره غارت کردن و بغور یعنی بزمین

نشیب

نشیب رفتن و سخت شتافتن و فرو رفتن چشم در مغاک و نیک تابیدن ریسمان
بالضم مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند افادت فایده دادن افاضه ریزش
بسیار کردن و فرو ریزانیدن آب و خبر رسانیدن آب و خبر رسانیدن و گفت و گو
کردن و در حدیث و قصه شروع کردن و باز گردیدن و پر کردن ظرف و ریختن اشک
و آب بر خود ریختن و بیکبار روان شدن مردم از عرفات افازه پیروز گردانیدن افاقه
بهوش آمدن آفت آسیب و زحمت و بفارسی آلفت گویند آفات جمع افریقیه بالکسر
الف و را و قاف و سکون یای اول و تخفیف یای دوم ملکیست بمغرب که قصبه آن
تونس است اقاله فسخ بیع کردن و فسخ بیعت کردن و در گذشتن از گناه اقامة استادن
و بر پای داشتن و درست داشتن و درست کردن و مداومت کردن و قامت نماز و حق چیزی
گذاردن اکله بالفتح یکبار خوردن و بالضم لقمه و بالکسر عیب و خارش و بفتح الف و کسر کاف
مرضی که در عضو پیدا میشود چنانکه عضو را بخورد و خارشتی و ناقه که در شکم او خارش بهم رسد از توسط
پشم برآوردن بچه که در شکم اوست و بضم الف و فتح کاف بسیار خوار بفتحتین زمین است بلند
اکاسره بالفتح جمع کسری بالکسر و فتح را معرب خسرو و کسری لقب نوشیروان و اولاد او
بالفتح و کسر کاف و تشدید نون پرده جمع کن بالکسر و تشدید نون الاکتعة یعنی قطعها و جز مصدر مره
است از برای تاکید و مبالغه یعنی یکبار بر بدین و لام تعریف است و صیغه تثنیه است الغم بالضم
خو گر شدن الانه بالکسر نرم کردن الیه و نیز گوسفند و کنار مقعد آدمی و گوشت پیچ انگشت
بزرگ و گوشت بن ران الّه بالمد حالت و جنازه و چیزی که بسبب حصول چیزی پیدا میشود
و چوبی که خیمه و الاچوق بدان بر پا کنند امانه آنچه بکسی بسپارند و امین بودن اماره بالکسر
امیر شدن و امیری و بالفتح نشان و علامت و وقت و هنگام و عده امارات جمع و بفتح

اول و تشدید میم امر کننده و نفس اماره یعنی امر کننده بیدی امرة بالکسر امیری امراه بالکسر
و فتح الثالث زن امت بالفتح کج شدن و سر اشیب و سر بالا شدن و اندازه کردن
و پیشنمازی و وقت چیزی پدید کردن و زمین پشتهای خورد و جای بلند امامه بالکسر
پیشوای کردن و پیشنمازی کردن و بالضم نام زنی امه بفتحتین کنیز و بضم اول و تشدید میم
گروهی از انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیا و مردی که جامع خیر و مقتدای مردم باشد
و دین و وقت و مدت و قد و قامت و مادر و فرد ممتاز در دین و بالکسر و تشدید میم نعمت و
طریق و دین امینا بالفتح و تشدید یا امینی و بالضم و تشدید یا دروغ و آرزو و مراد و کتاب
خواندن امانی جمع اماتة بمیرانیدن و عزیز مرده شدن اماطة دور کردن و سورانیدن امالة
میل دادن انبات رویدن و رویانیدن انصات خاموش بودن انابت باز گردیدن
بسوی خدای تعالی و باز گشتن از کارهای بد انارة روشن کردن و روشن شدن و جامه
را علم کردن و شکوفه آوردن درخت اناخة بالکسر و خای معجمه خوابیدن شتر انامة بالفتح
منی و خوابیدن یعنی اناه بالفتح آهستگی و زن آهسته انیة بالمد و کسر نون ظروف جمع انا
و چیزی نجابت کرم انفحه بکسر الف و فتح فا و کسر آن و تخفیف حا مهمله و تشدید آن نیز با یه و صاحب
قاموس گوید چیزیست زرد که از شکم بزغاله شیر خواره که هنوز کاه و دانه نخورده باشد بیرون آرند
و صوف و غیر آن بسیار نرو چون غلیظ شود نگاه دارند و بکار برند و هرگاه که آن بزغاله شیر
خواره کاه و دانه خوردن انفحه را کرش گویند پس تفسیر صاحب صحاح انفحه را بکرش خطا
و عرب گوید استکرشت الانفحة یعنی انفحه رفته کرش شد و صاحب صراح گوید انفحه شکنبه
بره و بزغاله که هنوز علف نخورده باشند و ازین کلمات ظاهر شد که انفحه شیردان است
که بعد از خوردن علف جای سرگین میشود نه بزمایه که در شیردان از شیر هم میرسد پس

اطلاق

اطلاق انفحه بر پنیر مایه چنانچه مشهور است و در کتب اطبا مسطور از قبیله اطلاق محل است
و اراده حال چنانچه سقمونیا لبیاهیست که عصاره مسهل دارد و در کتب طب بر عصاره آن
اطلاق کنند غالبا بلفظی علیحده در کلام عرب برای اجتماعی نیافته اند انغلة بالفتح تنگ و عار انمله
بفتح اول و کسر میم سر انگشت انامل جمع و صاحب قاموس گوید انمله بهر سه حرکت الف و بهر سه حرکت
میم آمده و برین تقدیر انمله به نه روش توان خواند اما مشهور اول است انموة بالضم بندگی انافة بالکسر
زیاده شدن و بلند شدن انطاکیة بالفتح و الکسر و سکون نون و کسر کاف و فتح یا مخفف شهریست
عظیم در ملک روم که دور آن دوازده میل است و مشتمل است بر پنج کوه و چشمه بسیار اوقیة بالضم مقدار ده
درم و پنج سبع درم و از حدیث مستفاد میشود که اوقیه چهل درم است چه مضمون این حدیث است
که در پنج اوقیه زکوة واجب میشود و بالاتفاق زکوة واجب میشود و الا بدویست درهم اوجه بالفتح
طرفها جمع وعار بالکسر اواره بالفتح دفتر مال خراج و مانند آن معرب اوراه بالفتح اولات بالضم و بواو
غیر ملفوظ خداوندان و این صیغه برای مونث است چنانچه الو بالضم و بواو غیر ملفوظ برای مذکر
اهبة بالضم ساز و براق اهانة بالکسر خوار کردن اهاله ریختن خاک و جز آن و جزلی و پیه ایالت بالکسر
سیاست کردن و نگاه داشتن الف مع الثاء اثاوات بالفتح و تشدید تا بسیار شدن و انبوه شدن
گیاه اثاث بالفتح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه و رخت و متاع خانه و احدش اثاثه اجداث
بالفتح قبرها جمع جدث بفتحتین احداث بالکسر نو پیدا کردن و حدث کردن و حدیث کردن احداث بالفتح
مردم نوجوان و چیزهای نو پیدا شده و شکستهای و صو جمع حدث بفتحتین احادیث خبرها و افسانها
بمعنی اول جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثه است ارث بالکسر میراث بردن و میراث و اصل
و کار قدیم که بوارثت بدیگری رسد و خاکستر و بقیه چیزی و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن فتنه
میان قومی و بالضم خاریست استحداث چیزی نو پیدا کردن و نو آوردن اشعث بالفتح آشفته موی

وکرد آلوده سوی اضغاث بالفتح دستهای گیاه خشک و تر باهم آمیخته جمع ضغث بالکسر و احلام
خوابهائی پریشان که تعبیر درست ندارد و بجهت خلط ابغاث برانگیخته شدن انبثاث پراکنده شدن
اناث بالکسر و انث بضمتین یا ماده و جمع انیث بالفتح آهن نرم اباث بالکسر باده زادن
الف مع الجیم ابلج بالفتح روشن و آشکار و درخشان و شخص گشاده ابرو ابرج بالفتح چشم سخت
سفید و سیاه نیکو چشم ابریج بالکسر جوالی که بآن مسکه از ماست جدا کنند و آنرا مخضه بکسر میم و
فتح خاء معجمه نیز گویند و بفارسی شیر زنه اش گویند ابتهاج بالکسر شاد شدن اترج بالضم و تشدید
جیم معرب ترنج اجوج بالضم تلخ شدن و بالفتح زبانه زدن آتش اجاج بالضم تلخ و بالکسر سختهای
گرما جمع اجّه است بالضم اجیج بالفتح زبانه زدن آتش احواج نیازمند شدن احوج بالفتح نیازمندتر
اختلاج جستن عضو و ربودن و کشیدن و بچه از شیر باز گرفتن اخراج بیرون کردن ادلاج بتخفیف
دال اول شب رفتن و بتشدید دال آخر شب رفتن ادراج بالکسر در هم پیچیدن و بالفتح راهها
ادعج بالفتح سیاه چشم اریج و ارج بفتحتین برانگیخته شدن بوئی خوش و بوی خوش دادن
و داروی خوشبو که در طعام کنند و هر چیز بویا ارج بالفتح قدر و اعتبار و ازینجا گویند ارجمند
و این فارسی است ازعاج جنبیدن و برزیدن ازدواج قرین و جفت شدن باهم ازعاج جنبانیدن و
برخیزانیدن و حریص گردانیدن و بگناه دلالت کردن کسی را ازج بفتحتین و تشدید جیم آب
و در از ابرو و گشاده ابرو و جانور فراخ گام و بالتخفیف نوعی از بنا که بطرز مثل طاق
چیده می سازند آزاج و ازج بالمد جمع ازواج بالفتح جفتها و صنفها و جنسها استدراج اندک
اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال معصیت اسفنج بالکسر
همان اسفنج که مذکور شد استخراج بیرون آوردن و از خود چیزی بیرون آوردن و زدن
و خواستن استعلاج سخت شدن پوست و طلب علاج کردن استمزاج مزاج دانی کردن

رشح

ازّج بفتحتین و تشدید جیم شکسته سر شجّ بالفتح آنکه یک خایه ندارد اعوجاج کج شدن اعرج بالفتح
لنگ اعوج کج افواج بالفتح گروهها جمع فوج التهاج بالکسر حریص شدن شتر بچه بخوردن
شیر ناقه امشاج بالفتح آبها و خونها بهم آمیخته جمع مشج املج بالمد معرب امله و صاحب قاموس
بغیر مد بر وزن افضل آورده و آن درست است امتزاج آمیخته شدن چیزی بچیزی انج بالفتح
معرب انبه انموذج بالضم معرب نمونه یا نموده و این اصح است و صاحب قاموس گوید صحیح است
بحذف الف و فتح نون اوداج رگها جمع ودج بفتحتین اوج طرف بالای چیزی معرب اوگ که لغت هندی
است چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در حاشیه شرح چغمینی گفته و بعضی گفته اند معرب اوج است
و این اثبت و اشهر است اهوج احمق شتابکار بزرگ جثه و دراز بالا ایارج بالکسر و فتح الراء دوائی
مسهل مشهور معرب ایاره یعنی دواء الهی ایارجه واحد ایج بالکسر شهریست از شهرهای فارس
معرب ایگ از انجاست قاضی عضد الدین صاحب مواقف و شارح مختصر و منتهی الضاح لجاج
ابطح بالفتح رفتن گاه سیل که در آن سنگریزه ها باشند و زمین فراخ بسیار هموار اباطح جمع
ابلاج بالکسر و تشدید با روشن شدن اجتراح الاکتساب کردن اجلح بالفتح آنکه از دو سوی سر او
موی ریخته باشد اح بالفتح و تشدید الحاء سرفه کردن ارتیاح شاد شدن استصباح چراغ فرا گرفتن
استفتاح یاری خواستن و گشودن استرواح راحت یافتن و بو گرفتن اشباح بالفتح شخصها و کالبدها
وشاح بالکسر و الضم حمایل و زیور که زنان در گردن اندازند و در اصل وشاح بوده اصباح بالکسر
گشتن از حالی بحالی و در صباح رفتن و بامداد کردن و بالفتح بامدادها جمع صبح اصبح خوب روی و شیر
در ریزه و سرخ رنگ و نام ملکی از ملوک یمن که از اجداد امام مالک است که اسواط اصبحی یعنی تازیانهای
اصبحی بدان منسوب است اصح درست تر اصفاح بالکسر مایل را دو کردن و پهن کردن و میل دادن
لقوله علیه السلام قلب المؤمن مصفح علی الحق یعنی دل مؤمن مایل کرده شده است بحق اصلاح

وصلح بصلاح آوردن اصطباح بامداد شراب خوردن اصطلاح باهمدیگر صلح کردن و بصلاح آوردن
کار و بینه و چیزی قرار اطراح انداختن افلاح فیروزی یافتن و رستن و باقی ماندن افصاح تازی زبان
فصیح زبان شدن و آمدن عید ترسایان و روشن شدن صبح و خالص شدن شیر از کف افتتاح گشودن
و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن افطح بالفتح پهن سر افلح آنکه لب زیرین او شکافته باشد اقتراح بی اندیشه
سخن گفتن و نو خواستن چیزی بی تامل و فکر اکسح بالفتح لنگ و زمن الحاح مبالغه کردن در کاری و
ایستادن ابر و دایم باریدن الواح چیزهای پهن از استخوان و چوب و غیر آن و نام کتابیست در حکمت
تصنیف شیخ مقتول الواح السلاح چیزهای که لامع باشند از سلاح چون شمشیر و سر نیزه القاح بهره دادن
و باردار گردانیدن املح کبود رنگ نمکین تر انجاح روان کردن و روان شدن حاجت انفساح
فراخ شدن و گشاده دل شدن انشراح گشاده شدن دل انتصاح نصیحت پذیرفتن انضاح بضاد معجمه [illegible]
شدن آب و مانند آن اوضح روشن تر ایضاح روشن و آشکارا کردن الف مع الخاء اخ بالفتح
برادر و بتشدید خاء کلمه افسوس و پلیدی و بمعنی برادر نیز آمده و بالکسر آواز نشاندن شتر و بمعنی
بنیاد از نیز آمده و بدین معنی مرادف کخ بکسر کاف و خاء معجمه است ابطاخ بالکسر بسیار شدن خربزه
در زمین التخاخ بالکسر و تشدید تا چرکین شدن اسفاناخ بالکسر سبزه ایست معروف معرب اسپناج
بالخاء معجمه و بالجیم استنساخ نسخه کردن و نوشتن اسلخ بالفتح مرد کل و بسیار سرخ انتساخ نسخه گرفتن
انتفاخ باد کردن و آماسیده شدن انسلاخ بیرون شدن چیزی و گذشتن ماه الف مع الدال
ابد بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند یکساله اباد و آبد جمع و خشم گرفتن و رمیدن
و بکسرتین گیرگ و ماده خر و زن بسیار زاینده ابراد بالکسر در خنکی کاری کردن و بشتاب رسول
فرستادن و آب خنک دادن ابعاد دور کردن ابعد دورتر و خاین اتلاد بالکسر خداوند مال
کهنه شدن اتحاد بالکسر و تشدید یکی شدن و یگانگی داشتن اثمد بکسر الف و میم سنگ سرمه و بفتح هر دو

جائیست

جائیست و بضم میم نیز آمده اجهاد رنجانیدن اجتهاد جهد کردن و راه صواب جستن اجرد صحرائی بی
گیاه و مرد بی موی اجلد زمین سخت احقاد بالکسر بکینه آوردن کسی را و بالفتح کینها احفاد بالفتح جمع
و خادمان احشاد و احتشاد جمع شدن برای کاری و کذلک التحاشد احد بضمتین کوهیست گرد
مدینه و بفتحتین یکی و کسی و یکم و در روز یکشنبه و یگانه و بامعنی حق را احد گویند و بتشدید دال تیز تر
احمد ستوده تر احماد بستایش رسیدن و کردن کاری که موجب ستایش گردد و یافتن کسی را محمود
و ستوده تر و پسندیدن فعل و مذهب کسی را و آشکار کردن آن بر مردم و گرویدن کاری ستوده
و ستودن پیش کسی اخلاد بالکسر میل کردن و ملازم شدن و جاودان کردن اخماد فرو نشاندن
آتش اخدود بالضم شکاف زمین بدرازی اد بالکسر و بفتح و تشدید دال عجب و شگفت و کار سخت
و حادثه زمانه و بلا و بالضم غلبه و قوت ادد بضم اول و فتح ثانی و بضمتین قبیله ایست ارشاد
راه نمودن بحق ارصاد بالکسر چشم داشتن و نگهبان داشتن و راه و بالفتح جمع رصد ارتداد برگشتن
از مسلمانی و جز آن ارتعاد لرزیدن ارتیاد جستن و طلب کردن قال علیه السلام اذا بال احدکم
فلیرتد لبوله مکانا لینا او منحدرا ارمد بالفتح خاکستر گون و خداوند درد چشم ازهاد رغبت و خواهش
نکردن و اندک مال شدن و درویش گشتن قال علیه السلام افضل الناس مومن مزهد ازدیاد
زیاده شدن ازدراد بگلو فرو بردن ازد بالفتح پدر قبیله ایست در یمن که قبیله انصار ازو شاخه اند
اسد بفتحتین شیر و نام برجی است و پدر قبیله که قبیله را بان می خوانند و ترسیدن و مدهوش شدن
از دیدن شیر و خشم کردن و سستی نمودن اسدآباد نام شهریست نزدیک همدان و دیگر
بنیشاپور اسود بالفتح سیاه و مار سیاه و گنجشک و مرد بزرگ و عرب قال علیه السلام بعثت الی الاسود
والاحمر و اسودان آب و خرما و مار و کژدم و صاحب قاموس گوید اسودان مار بزرگ اما ظاهر آنست
که اسود مار سیاه باشد و صاحب صراح گوید اسود مار بزرگ سیاه اسعاد بالکسر یاری دادن و

نیکبخت کردن اسناد بالکسر پشت بچیزی دادن و تکیه دادن چیزی را بچیزی و پناه بکسی بردن
و حاضر گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی و بالفتح جمع سند بفتحتین و سند چیزی که بآن تکیه
کنند اسناد پشت بچیزی دادن و پناه بکسی بردن اسعاد بالکسر نیکبختی جستن و نیکبخت شمردن
و یاری خواستن استعداد خواستن و آماده شدن از برای کار استبعاد دور شدن و دوری
جستن و دور شمردن استشهاد گواهی خواستن و حاضر آوردن و شهید شدن استطراد طلب
چیزی کردن و هزیمت دادن خود در ابرای چیز بدی فریب دشمن استبعاد به جدائی گرفتن
استبداد تنها بکاری ایستادن و منفرد بکاری شدن استرداد طلب بازپس دادن چیزی
کردن استمداد مدد خواستن استیقاد آتش افروختن استحداد چیزی را تیز کردن و موی زهار را
تراشیدن اشهاد بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن و منی و مذی از مرد جدا شدن و
بالفتح جمع شاهد اشتداد سخت کردن و سخت گرفتن و دویدن اشد بفتحتین و تشدید دال
سخت تر و بضم شین ستهاد قوت چیزی قال الله تعالی اذا بلغ اشده یعنی قوته و او آن
مابین هژده سالگی و سی سالگی است اصطیاد شکار کردن اصفاد بالکسر بخشیدن چیزی و بند سخت
برنهادن و بالفتح بخششها و بندها اطراد بالکسر و تشدید طا راست شدن کار و پی یکدیگر شدن
و بالتخفیف فرمودن اعضاد در بازوی خود کردن چیزی را و یاری گرفتن از کسی اعتماد
کار بکسی بازگذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن
اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل سخن و محکم شدن چیزی اعتداد بشمار آوردن
و شمرده شدن و عده داشتن زن اعتباد کسی را بنده خود گرفتن اعداد بالکسر ساختن و آماده
کردن و بالفتح جمع عدد افراد بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد افقاد گم کردن و یافتن اقتصاد
میانه رفتن در هر چیز و راه راست یافتن اقلید بالکسر معرب کلید الحاد میل کردن و مجادله

کردن

کردن و گور را لحد ساختن و علم را نگاه داشتن تا گران شود و شرک نمودن و در حرم و از دین
خود برگشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن التحاد میل کردن و پناه بردن
و از دین گشتن الد بفتحتین و تشدید دال مردم سخت خصومت و ادن امداد بالکسر مدد کردن
و مداد در دوات کردن و بکسر قلم مداد دادن بکسی و ریم آوردن جراحت و آب دادن
چیزی را و بالفتح جمع مداد و جمع مد بالضم و آن پیمانه ایست امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون
شدن آب امد بفتحتین غایت مدت و نهایت عمر و دورترین جای و غضب آمد بالمد و کسر میم بسیار
خیر یا بسیار شر و کشتی پر و شهریست نزدیک بدیار بکر که الحال امد را قره حمید گویند از انجاست سیف الدین
آمدی صاحب احکام الاحکام امرد جوان بی ریش و شاخ درخت بی برگ و اسپی که در میان ناف
و ناف او یا گرداگرد او موی نباشد امارد و مرد بالضم جمع امجد بزرگ تر امجاد و اماجد بزرگان
انجماد بسته شدن انقیاد رام شدن و فروتنی نمودن و کشیده شدن انتقاد نقد ستاندن
انقد نقد تر و خارپشت و برین تقدیر علم جنس است چنانچه اسامه علم جنس است شیر را اوراد بالفتح
همایان اود بالفتح رنج آوردن و گرانبار کردن و خم و کج گردانیدن و نزدیک بغروب رسیدن
آفتاب و نام مردیست و بفتحتین کجی اوحد یگانه اوتاد میخها جمع وتد اوراد وظایف که دایم بوقت
خود خوانند اولاد فرزندان اوابد وحشیان و قافیهای مشهور متعارفه اید بالفتح سخت شدن و قوت
و از بین ماخوذ است تایید و بتنوین و کسر دال دستها جمع ید ایاد بالکسر خاک گرداگرد حوض و خیمه و دسته
ریگ و میمنه و میسره و بسیار شتران و چیزی که محکم کرده شود با او چیزی و پرده و کوه محکم و قبیله از معد
تشدید دال و فتح میم ایصاد بالکسر پرده روی چیزی افکندن و در بستن قال الله تعالی انها علیهم موصده
ایراد فرود آوردن و چیزی بر کسی وا کردن ایجاد در وجود آوردن و توانگر گردانیدن ایعاد
وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن ایقاد آتش افروختن الف مع الذال بالکسر و تشدید

تا رکسوره فراگرفتن اجتداذ و احتداذ بریدن اخذ بالفتح گرفتن و شروع کردن در رفتن و بمعنا
در و چشم و بفتح اول و کسر ثانی آنکه در دو چشم دارد و بفتحتین ناگواری شیر بچه از شیر اجند با بیری گرفته
شده اخاذ پاره آب سیل که در جای مانده باشد و زمینی که جهت خود یا جهت پادشاه گرفته باشند
و آبگیری که در میان بیابان باشد اذ بکسر الف و سکون ذال زمانی و برای آنکه اجتواذ غالب شدن
دوست یافتن استخذ در در بایدن استلذاذ طلب مزه یافتن و خوش شدن التذاذ مزه یافتن
انقاذ روان کردن و روان شدن و فرستادن و شمشیر و خنجر بر چیزی بگذرانیدن انقاذ بقا
رهانیدن انتباذ بگوشه رفتن الف مع الراء ابرار بالکسر غلبه کردن و بلند شدن بر کسی و سوگند راست
خوردن و قبول کردن حج و صلح کسی را و در بیابان سیر کردن و بالفتح نیکوکاران جمع بر و باره
تشدید را ابر بالفتح نیش زدن کژدم و نیش دادن سگ در طعام و درخت خرما را گشن دادن
و بالکسر جمع ابره و معنی آن گذا ابهر بفتح اول و فتح ها خانه کمان و رگ دل که به پشت پیوسته است
و بفتح الف و باء و سکون ها شهریست بزرگ میان قزوین و زنجان و شهریست و صاحب قاموس
گوید ابهر پشت و رگی است در پشت و رگ گردن و رگ هفت اندام و جانب کوتاه از پر و گیاه
خشک و زمین پاک نیکو که سیل بران بلند نشود و پشت موضع گرفتن کمان و شهریست بزرگ
میان قزوین و زنجان و شهریست بنواحی اصفهان معرب ابهر یعنی مار الرحی و کوهیست بحجاز
انتهی و مشهور آنست که ابهر بمعنی شهر بفتح هاست و سایر معانی بسکون هاست اما چون ابهر معرب
ابهرست سکون ها می باید ابر النخل الفح و اصلحه ابارا بالکسر و ابرار بالفتح من باب طلب و ضرب
و تابر قبل الابار تلقح مول ابن عمر کان من ابهر شهر هو اسم موضع کذا فی المغرب قبل هی
نیشابور ابتر دم بریده و بی فرزند و ماریست کشنده و زمان کاروان چه هر ده فرارداد دوشنبه و او
و هر چیز که منقطع از چیز باشد و بیت چهارم از مثمن متقارب و لقب مغیره بن سعید که ترجمه ...

که جماعه

که جماعه از زیدیه اند بدان منسوب اند ابجر کننده و جمع ابجر بالضم حاء مهمله دریاها جمع بحر
ابزار و ابازیر توابلی که در طعام میکنند ابکار بالکسر بامداد کردن و شتاب گرفتن و شتاب
نمودن و اول روز و بالفتح دختران دوشیزه و یکبار بر نزاید و جمع بکر است و فی مناقب امیر المؤمنین
و امام المتقین علی علیه السلام کانت ضربات علی ابکارا اذا اعلی قد و اذا اعترض قط یعنی زخمهای علی
ابن ابی طالب علیه السلام یکبار بر بوده اند اگر بر سر زند تمام بطول می شکافد و اگر بر پهلو زند سراسر
بعرض میشکافد ابصار بالکسر دیدن و دیده در کردانیدن و روشن و پیدا شدن و بالفتح دیدها و
بینائیها جمع بصر ابتکار نوبادة چیزی فراگرفتن و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد
در جای رفتن ابزدد بالضم جادش و پیاده گو توال و کودک رسیده بیلوغ ابزار بالضم شهریست
در ترکستان که امیر کبیر حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه در آنجا ازین عالم فانی رحلت نموده
بعضی گفته اند که فاراب مولد ابونصر فارابی همین است و بالکسر انداختن دست را بزخم شمشیر
و دور انداختن کسی را از جای خود و انداختن کودک چوب خرد را بچوب دراز و آن بازی ست
طفلان است اثر بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر نشان و پس چیزی و خلاصه مسئله و
بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آثار جمع و ابتدای شروع کردن
در کاری و عزم کردن و بالضم و بضمتین ابرو نشان جراحت که بعد از به شدن ماند ایثر بالفتح
خالص و برگزیده اثمار بالکسر میوه دار شدن و میوه آوردن درخت و بالفتح میوه ها جمع ثمر
اجر بالفتح مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته پیوستن و مزد و کار و مهوزن اجر
بتنوین حرف آخر بچه های سگ جمع جرو اجیر مزدور اجر بالمد و ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم ماده
اسماعیل علیه السلام مرادف هاجر اجیر آنکه در روز چیزی نه بیند اجدر سزاوارتر اجبار کسی
را بر چیزی جبر کردن اجزار کشیدن و نشوار کردن شتر و چریدن اجرار ازادکان و احرار ...

ترهای که خام خورده شوند اخبار بالفتح مدادها و دانشمندان احبار یهود و علمای ایشان احور
آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و سپیدی او بسیار سپید باشد و نام مشتری احمر سرخ و عجم
و موت احمر موت سخت و قتل احضار حاضر کردن و دویدن اسپ و دوانیدن اسپ حضر
بالضم بمعنی دویدن احصار کردن و واداشتن و از حج باز ماندن احتکار نگاه داشتن غله و خوردنی
برای گرانی احتضار شهری شدن و حاضر شدن مرگ و دویدن اسپ و طعام اعیان
احتقار خوار شدن و خوار شمردن احتجار حجره ساختن احجار بالفتح سنگها جمع حجر احتصار کوتاه
کردن و نزدیک ترین راه یافتن اخیار بالفتح نیکوتران و نیکوکاران اخضرار سبز شدن اخضر
سبز و سیاه و اسپ تیره رنگ که بفارسی آنرا دیزه گویند و آدم گندم گون اخبار خبر دادن و بالفتح
جمع خبر اخطار بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح بلاها و قدرها و منزلتها اخسار بالکسر کاشتن و
زیان یافتن آخر بالمد بکسر خا بسین مهمله همچنین آخر بالمد و بالفتح خا بمعنی دیگر اخر بفتح الف
و کسر خا موخر مطرود و فی حدیث ما عز ان الاخر زنی ای الموخر المطرود و یعنی به نفسه
و مثله فی مختصر الکرخی عن علی انه سمع الموذن یثنی مرة مرة الا اجعلتها مثنی لا ام للاخر وهو
مقصور و المد خطا و الاجر تحریف اختیار برگزیدن و بخواهش خود و دل برکاری بستن اختبار
بیاء موحده آزمودن اخفار عهد شکستن ادبار بالکسر پشت دادن و از پس در آمدن و
ستور ریش کردن و ریسمان چنان تابیدن که دست تا بدره بسوی سینه بیاید بلکه بیالا
رود و بالفتح جمع دبر و دبر بضمتین بمعنی پس و از پس آینده ادعار کرکسها ادرار بالکسر ریختن
باران تند و بول کردن پیاپی و پیوسته کردن بخشش و روان شدن ادخار بالکسر و تشدید
دال مهمله بخشی کردن یعنی ذخیره کردن ادکار بالکسر و تشدید دال مهمله بیاد آوردن و بیاد کردن
ادور بضمتین مصدر اورات الا بفتح الذی فی حصیة بفتح به اور بالضم و هی عظم الحجم اذکار بکسر

وذال

وذال معجمه یاد دادن و بسر زبان و بالفتح یاد کرد و نها اذخر بالکسر گیاهیست خوشبو آذار بالمد نام ماه ششم
از ماههای رومی اذفر بالفتح تیز بوی ازر بالفتح یاری کردن و بر قوت و ضعف و احاطه
کردن و پشت و بالضم جای نشستن ازر بالکسر اصل هر چیزی آزر بالمد پدر یا عم خلیل الرحمن
علیه السلام و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم است و اهل تواریخ گفته اند که آزر عم
ابراهیم است و نام پدرش تارخ است و عرب بسیار است که عم را پدر گویند و احتمال دارد که
آب در قرآن بمعنی عم باشد بنابرین قول اهل تواریخ مخالف کتاب نیست ازرار بالکسر
ساختن و تکمه بر جامه دوختن و بالفتح تکمه‌ها ازهار بالکسر روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن
درخت و گیاه و بالفتح شکوفه‌ها همچنین ازاهیر ازهر سپید روی از کرم و جوانمردی و روشن
تر و ماده گاو مردوشتی ازار بالکسر چادری که بر میان بندند و شلوار زنان و پوشیدنی و جفت
و منش ازدجار بر سانیدن و بانگ بر کسی زدن و باز داشتن استعار افروخته شدن آتش
و بر انگیخته شدن استقرار برپا شدن استثفار بستن زن چیزی در وسط خود و بعد از آن
خرقه بجهت بر موضع مخصوص کردن برای رفتن خون حیض استنثار معنی ثم ابوی اذا
که از کجا می آید و طلب آمدن باد کردن که از کدام طرف می آید قال الله تعالی علیه السلام
اذا اوادا احدکم فلیستنثر الریح استخبار مانده شدن اسرار بالکسر نهان کردن و آشکار کردن
و رسانیدن سخن بکسی و بالفتح نهانها و خطها که بر کف دست باشد اسارير خطها که بر پیشانی
باشد اسر بالفتح همه و آفرینش و الکینه و اسیر کردن و آفریدن و بدو ال السین بالالف
اسار بالکسر و دو ال اسیر بالفتح بندی استکثار بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن
چیزی استکبار کردن کشی کردن استفسار پرسیدن و طلب بیان کردن استظهار یاری خواستن
و یاد گرفتن و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن استغفار یاری

خواستن استمداد آب و وای خواستن و دندانی کردن استغفار آمرزش خواستن استدبار
از پس فرا گرفتن و آخر کار اندیشیدن استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار
شدن و روان شدن پیوسته رفتن استتار پنهان شدن ماه استبشار شاد شدن
و طلب مژده رسانیدن کردن استار در پرده شدن استطار نوشتن قال الله تعالی و کل
صغیر و کبیر مستطر استشعار پنهان داشتن ترس در دل استنثار بالکسر و بتا و نون و ثاء مهمله
افشاندن بینی اسوار بالفتح و سکون برنج اساور جمع و اسوار جمع سوار یعنی یاره شهر هنر
آورده اساطیر افسانهها و سخنها و نوشتههائی باطل جمع اسطوره بالضم و اسطاره بالکسر
اسحار بالکسر سرخ کردن و بالفتح سحرها جمع سحر بالکسر اسمار بالفتح افسانهها جمع سمر اسمر
گندم گون اسکار مست گردانیدن اسفار بالکسر روشن شدن و بر روشنی نماز صبح کردن
و بالفتح سفرها و کتابها استار بالفتح پردهها و کسر چهار عدد از هر چیزی و چهار مثقال و نیم و بعضی
گفته اند وزن ده درم سنگ باشد و شش درم و نیم نیز گویند اشتهار شهرت دادن و
شهرت یافتن اشهر بفتح الف و ها مشهورتر و بضم ها ماهها جمع شهر اشعر شاعر
و داناتر و موی گرداگرد سم ستور و آنکه بدن او پر موی باشد و نام شاعر عرب و
قبیله ایست از قبایل سبا از آن قبیله است ابو موسی اشعری و ابو الحسن اشعری اشعار
بالکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که بکعبه فرستند از برای قربانی و آگاه کردن و شعور
ساختن و ترس در دل انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و عضو پر موی گشتن و مو
بر آوردن عضو لقوله علیه السلام ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر یعنی وقتیکه مو
بر آورده باشد و برای کارد و شمشیر شعره کردن یعنی پاره آهن در دنباله غلاف کارد و
شمشیر کردن تا او را محکم نگاه دارد و بالفتح لطفها و موها بر تقدیر اول جمع شعرات

بکسر

بالکسر و بتقدیر ثانی جمع شعر بالفتح اشقر سرخ و سفید و اسپ یال و دم سرخ و شتر سرخ
موی اشتر بالفتح آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد و لقب مالک بن حارث نخعی از
خواص اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام که در بعضی جنگها شمشیری به پلک چشم
او رسیده بود و تحقیق آنست که در اصل خلقت موی مژگان پلک بالائی او گردیده بود و رجل
اشتر انقلب شفر عینه من اسفل او اعلی و قیل الشتر انشقاق الجفن اسمی منقعة سنه و قیل
انقلاب الجفن الاسفل لا یبلغ الاعلی قطرت حمامة اشبار بالفتح جمع شبر یعنی وجب که آنرا
نیز گویند اشر بفتح اول و کسر ثانی متکبر و از حد در گذشته و بسیار شادی کننده و بفتحتین بسیار
شادی کردن و بفتحتین و تشدید را بسیار کار اشرار بالفتح بدان و بدتران اشخرار دراز شدن
و بلند شدن اصفر زرد و بعضی سیاه نیز آمده و مرغ آواز کننده تر و نام پسر روم بن عیص
بن اسحاق که رومیان از اولاد او ویند اصفرار بالکسر زرد شدن اصفار بالکسر تهی دست و محتاج
شدن و بالفتح جمع صفر بالکسر اصطبار بالکسر شکیبائی کردن اصر بالکسر عهد و بار گناه و بالفتح شکستن و میل کردن
و بند کردن و باز داشتن اصفرار بالکسر زرد شدن اضمار بالکسر در دل داشتن و لاغر کردن و ضمیر در
کلام آوردن اضرار گزند رسانیدن و زن را وصی بر رسیدن و زنان بر سر زن آوردن و سخت نزدیک
شدن و بر دو زن گرفتن و لجام خائیدن اسب و شتاب نمودن و دویدن اضطرار بیچاره شدن و
بیچاره کردن اطوار بالفتح نوعها و حالها و بارها قال الله تعالی خلقکم اطوارا ای نطفة ثم علقة ثم مضغة
اطهار بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکیها و پاکان اطهر بالفتح پاکتر اطوار بالکسر ناز کردن و روان شدن و غضب
کردن و در غیر محل اظهار و در وقت نماز پیش شدن و غالب گردانیدن و پیدا کردن اظفار بالکسر ظفر
دادن و بالفتح ناخنها و خیر و زنیها و بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر تقدیر ثانی جمع ظفر بفتحتین و نام گیاهی
بزرگ و دستارهائی خورد و الاظفار شی من العطر شبه بظفر متقلع من اصله قال الازهری و لا

منه واحلوه‌بان ادفر وینبغی ان یکون ظفرا وجمع علی اظافر اظفر دراز ناخن اعتبار بالکسر پند گرفتن
وبعبرت نگه کردن وباور کردن از بلی چیزی رفتن وچیزی را نیک انگاشتن اعتذار عذر خواستن
وبکارت بردن اعتصاب چیزی بیرون وفشردن وبیرون کردن مال از دست کسی وباز
داشتن مال از کسی اعتساف ستم برکاری داشتن وناروان کار در وقت تنگدستی گرفتن وستم
وقهر کردن اعتوار بالکسر دست بدست گرفتن چیزی اعتمار عمره کردن وزیارت کردن وقصد
کردن او دستار بر سر پیچیدن اعصار بالکسر بالغ شدن دختر ونزدیک شدن ابر بباریدن وگرد
وباد شدید وبادی که ابر برانگیزد وباد گرد وغبار آمیخته وباد گرم آتشین وبالفتح زمانها اعسار
بالکسر درویش شدن اعسر دشوارتر اعور یکچشم وزاغ وانکه بمطلوب خود نرسد وزبون
وروی از هر چیزی ضعیف وبیدل کند فهم بخبر وراهبری که رهبر خوب نکند وکتاب کهنه
وانکه باز یابنده ندارد وانکه برادر از مادر وپدر نزاد اغشته باشد وراهی که نشان نداشته باشد
اعشار بالکسر خداوند ده یک شدن وده تن شدن وبالفتح ده یک با دو ده اتهاد ونصیبها
قتار از شتران کشته وقوادم مرغ وبر رشته اعشار ویک ده پاره شده جمع عشر بالضم اعمار
بالکسر بخشیدن چیزی بکسی برین وجه که تا باشد عمر من یا عمر تو از حق تو باشد وبالفتح عمرها اعذار
بالکسر عذر آوردن وختنه کردن وطعام ختنه پختن برای کرداهی وسرکین ناک شدن
خانه وبسیار عیب وگناه شدن وفسار نهادن بر مرکب وزدن با جراحت کردن کسی را
ومبالغه کردن در کار وبهلاک نزدیک شدن وبالفتح عذرها اغبر بالفتح گردآلوده شدن اغبرار
گردآلوده اغترار بنادشتاه فریفته شدن وناگه گرفتن اغر بالفتح وتشدید را سپید پیشانی
وشریف ومشهور اغیار بیگانگان افغار باز زدن افتقار درویش ومحتاج شدن افجار
بالکسر در وقت فجر شدن افطار روزه گشادن افغار بالکسر بصحرا بیرون شدن وخالی

شدن

شدن جای خالی نان خورش شدن طعام اقراد بر گردانیدن بسبب کار بکرده که بدو
پیش آید وشکافتن سرکشتی بشمشیر اقبار بگور کردن فرمودن واز اهل وغن گردانیدن
اقتار بالکسر وتباه شدن وریش شدن وتنگ گردانیدن اقرار ثابت کردن برجود
چیزی وآرام دادن وخنک گردانیدن والقرار بودن کاری اقطار واقتار بالفتح
کنارها اقصار بچگان کوتاه قد زادن کما قیل ان الطویلة تقد تقصر وان القصرة
قد تطیل وصاحب این قول را حدیث گمان برده وآن خطا است اقصار بچیزی
ایستادن وکوتاه کردن وبی کسی رفتن اقتدار توانا شدن وعجز دیگر چیزی کشتن
اقتسار بزور کسی را بر کاری داشتن اقمر سفید اقفار بالکسر درویش شدن وویران شدن
کشتن وسرما خوردن پیش از رسیدن سرما وبالفتح قمرها یعنی محبوبان اقشعرار موی
بر اندام خاستن وورانها بر پوست اعضا برآمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس اقذار
بالفتح پلیدیها اکفار بالکسر کافر گردانیدن وکسی را کافر خواندن چنانکه گفته اند لا نکفر
اهل القبلة وتکفیر بدین معنی روایت شده اگرچه از روی قیاس درست است ودر کلام
فارسی استعمال یافته ونقض کرده بدان صاحب منتخب بسیار کردن وبسیار مال شدن
اکثار بسیار گفتن وبسیار مال گردانیدن وشکوفه کردن درخت خرما اکدر تیره رنگ
اکثر بسیارتر اکبر بزرگتر اکابر جمع اکار بالفتح وتشدید کاف چاه کن وبرزگر اکرار بضم
اول وفتح ثانی کرها جمع اکره بالضم بمعنی کره امر بالفتح کار وواقعه حادثه امور جمع وبمعنی
فرمودن وفرمان اوامر جمع وبالکسر عجب وشگفت وبفتح اول وکسر میم بسیار وبفتحتین
نشانها سنگ که در بیابان باشد جمع امره وبفتحتین وتشدید را تلخ [illegible] کودن
سرکین باشد وگویند که هذا فی نفس الامر ای فی نفسه یعنی این حرف ثابت وواقع است ودر نفس

خود بجد ذات خود بی اختیار مجبر پس ضمیر حذف کرده بجای او لفظ امر آورده و نمودن
دلالت میکند که اگر بمعنی نهی می آید والله اعلم امیر پادشاه و کارفرما امر بالمد وکسر میم
فرمایند امر امطار بالکسر باران باریدن و بالفتح بارانها امداد مدد رسانیدن و رسیدن و
آگاه کردن و آگاه یافتن و رسانیدن انظار بالکسر مهلت دادن و بالفتح ملها انکار
باور نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن انتشار پراکنده شدن و
بر خاستن قضیب و آماسیدن پا و دست چارپا انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن
و باز داشتن مکروه انتظار چشم داشتن انزجار ازرده شدن و باز راه شدن انعصار
فشرده شدن امصار بالفتح شهرهای کلان جمع مصر امتصار بالکسر دوشیدن ناقه و بزه سر انگشتان
انفجار بدر آمدن آب انفطار شکافته شدن انهمار فرو ریختن آب و جریان و روان
شدن انجزار کشیده شدن و مجرور شدن حرف انکسار بالکسر بسته شدن شکسته و بفتح اول
و ضم سوم گیاهیست کثیر النفع که از و شربت سازند انحصار کوتاه شدن انعفار خاک
آلوده شدن انمار بالفتح پلنگان و قبیله ایست انهمار جوی کندن و بانگ بر زدن انکر
انوار روشنیها و شکوفهها بر تقدیر اول جمع نور و بالضم و بر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح
انصار یاری کنندگان انهار بالکسر روان کردن آب و جریان و فراخ کردن گذر
گاه آب و مانند آن و روشن کردن و زخم فراخ زدن به نیزه و بالفتح جویها انبار
بالفتح غلهها و ارتفاعات بسیار که یکجا جمع شده باشد و خانه سوداگر که در و متاع یکدیگر
چیده باشد جمع نبر بالکسر و حدیث به بلخ از انجاب محمد بن علی الانباری و شهریست بعراق
انبر جای خرمن انادر جمع و شهریست در شام و نادر تر اوتار زههای کمان و تارهای
ساز و چیزهای طاق بر تقدیر اول و ثانی جمع وتر بفتحتین و بر تقدیر ثالث جمع وتر است

بکسر

بالکسر اوزار بالفتح گناهان و سلاحهای اوقار جمع وقره اوار بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب
و گرمی تشنگی ابجار فحش گفتن اهدار باطل و مباح کردن خون و باطل کردن حق اوتاد
بسیار گفتن اهذار بغر یاد و در آوردن سنگ را ایتار نماز وتر کردن و طاق کردن ایتار
وزه بر کمان کردن ایسار توانگر شدن ایثار برگزیدن ایزار ازار پوشیدن ایتمار بالکسر
مشورت کردن و کار سازی کردن و فرمان بردن ایقار گران بار کردن ایغار گرم کردن دیگ
و خشم کسی را و جوشانیدن شیر و آب و ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن خراج و وزین
دادن پادشاه یکی را بی خراج ابر بالفتح قضیب و بالکسر باد گرم ماخوذ است از ابور بالضم
و باد شمال و دبور یعنی بیخ بر آمده الف مع الزاء ابراز بیرون آوردن ابریز بالکسر خالص
از زر و نقره ابرویز بفتح الف و واو و کسر آن ابرواز نام پادشاهیست معروف از پادشاهان
عجم معرب پرویز اتوز بالضم برجستن آهو بره در دویدن اجهاز شتاب بکشتن مجروح
نمودن اجلواز بسرعت رفتن اجتیاز بگذشتن اجراز درویدن کشت فرمودن و
بر بریدن آمدن بشم احتراز پرهیز کردن و خود را نگهداشتن احواز استوار کردن و جمع
کردن احتجاز بحجاز رفتن و فوطه بر میان بستن احتراز بریدن احتفاز بر پای نشستن
و فراهم آمدن و خویشتن را در چیدن و فی الحدیث عن علی اذا صلت المرأة فلتحتفز
ای تتضام اذا جلست وقعدت ولا تخوی کما تخوی الرجل اختباز نان پختن و پختن نان
ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن و شعر گفتن ارتماز پریشان حال شدن از زخم و طپیدن و
اضطراب کردن ارز بضمتین و تشدید آخر برنج و بفتح اول نیز آمده ارتزاز استوار ایستادن
چیزی در چیزی و بخیلی نمودن و نشستن تیر بنشانه ارتکاز گوشه کمان بر زمین نهادن
برای بر خاستن و تکیه کردن ارکاز بگنج و کان رسیدن و یافتن مال پنهان ارجز

شتری که پایش با سرش ببندند و بوقت برخاستن اروز باهم استوار شدن درخت و خزیدن در
زمین و خود را درهم کشیدن و گرفته شدن به بخل و ثابت شدن و قوی شدن و ستودن شب
و بفتح اول و تشدید را فراهم آوردن و پناه و دلالت کردن و از جای بجنبانیدن و آمیختن
و جوش کردن دیگ و افروختن آتش ارزیز بر وزن عزیز آواز کردن رعد و آواز جوشش
دیگ و جوشیدن دیگ و اضطراب کردن رگ و درد کردن زخم و ریش و جماع کردن و دوشیدن
سخت ناقه را و ریختن آب و جوشانیدن استفزاز سبک گردانیدن کسی را و خیزانیدن استنجاز خواستن
بعد از آنکه طلب حاجت روای کردن استیفاز بر سیر انشستن اجتزاز بهر دو زاد معجمه پیرو آمدن گشت
اشمئزاز رمیده شدن و گرفته شدن احتزاز بهر دو زاد معجمه لجام کردن اسپ اعجاز بالکسر عاجز ساختن
و عاجز یافتن و درگذشتن چیزی از کسی و بالفتح سرینها اعواز درویش و محتاج شدن و خواستند
گردانیدن و دشوار شدن کار اعتزاز عزیز شدن اعزاز گرامی داشتن و قوی کردن و تنگ شدن
سوراخ پستان شتر ماده و دشوار برداشتن گاو پای را و سخت رسیدن و بزرگ آمدن خرم کسی
اعجز بزرگ ترین و عاجزتر اعز عزیزتر احتیاز بپهلوی شدن و دور شدن از جای بجای اعماز
کار کسی را عیب کردن اغماز عیب کردن و حرمت کم کردن و شکستن کرما و دست نهادن بر پهلوی
گوسپند تا فربهی و لاغری معلوم شود افراز جدا کردن چیزی از چیزی افزاز ترسانیدن و
جنبانیدن و سبک داشتن اکتناز اکنده شدن استخوان بمغز و بگوشت و خوشه بدانه و مانندان
و جمع شدن و پر شدن الواز بالفتح گوزها الغاز بالکسر چیستان گفتن و بالفتح چیستانها الواز
بالفتح بادامها الزاز بالفتح لازم شدن چیزی بچیزی و بفتحتین اضطراب کردن امتیاز جدا شدن
انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت جستن و داشتن انباز بالفتح لقبهای
جمع نیز بفتحتین و انباز بفارسی شریک را گویند انجاز وفا کردن وعده و روا کردن حاجت

انشاز

انشاز از جای برداشتن و بلند نشاندن و استخوانها بجای خود نگاه داشتن و بعضی را
ببعضی ترکیب دادن قال الله تعالی کیف ننشزها انفاز بالفاء تیر بر ناخن گردانیدن
اوز بکسر اول و فتح واو و تشدید زا بط و مرغابی اوفاز شتابها انقاز جهیدن و درخشیدن ستاره
بوقت فرو شدن و جهیدن مرکب و شتر با آواز حدی ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشعار
کردن و فرمان دادن و پیش نه آمدن بکاری الف مع السین ابس بالفتح باسی و درشتی
کردن و شکستن و خوار شدن ابلاس ناامید شدن و بریده حجت شدن و غمگین شدن ابلیس
ناامید از رحمت و نام شیطان ابساس رام کردن ستور باب و بس بس گفتن ناقه را وقت
دوشیدن ابوقبیس کوهیست بمکه و در اصل نام آهنگریست از بنی مذحج که اول در آن کوه خانه
ساخت و این کوه بنام او مشهور گشت و نیز قلعه ایست از اعمال حلب ابو قابوس کنیت
نعمان بن منذر اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ
بوقت پر گذشتن و آواز زیور و ادا کردن حادی در حدی تا شتر راه رود و آواز نرم
کردن اجلاس نشاندن اجناس گونها احتراس خود را از چیزی نگاه داشتن و در شب گوسفند
دزدیدن احراس بجای مقیم بودن احساس دیدن و یافتن و دانستن و تیمار چار و اکردن
و یال اسپ را شانه کردن احواس وقف کردن احوس بالفتح آنکه از هیچ کس نترسد و دلیر احباس
وقف کردن چیزی و در بند نگه داشتن و بستن اسپ را جای در راه خدا احتباس باز داشتن
و باز داشته شدن و باز ایستادن بول اخس جای سخت در مرد دلیر در جنگ و درشت درون
اخلاس ربودن اخراس گنگ کردن اخناس پس بردن و پس نشستن و پس چیزی پنهان کردن
اخساس خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن کسی را اخرس بالفتح گنگ و بن اخرسی
شیر بسته و جبل اخرس کوه بی صدا اخس به تشدید سین زبون تر ارتماس در آب غوطه خوردن

الارتماس فی الماء مثل الانغماس وهو الانغماس ومنه ما روی عن الشعبی انه کره للصایم
الارتماس وعنه یکتحل الصایم ویرتمس ولا یغتمس وعن علی بن حجر الارتماس ان لا یطیل
اللبث فی الماء والانغماس ان یطیل اللبث فیه ارتکاس بازگشتن بچیزی که از وی خلاص
یافته باشد ارتجاس بجیم بانگ کردن ابر ارکاس بازگردانیدن ارس بالکسر واصل بیخ
اریس بالفتح وکسر راء مخفف وبالکسر وبتشدید راء برزگر وسیم اریس چاهیست بمدینه اردس روشن
وصاف وصیقل زدوده استقواس کوز پشت شدن ایناس خو گرفتن بچیزی اساس بالفتح بنیاد و
اسس بضمتین جمع اس بفتحتین بنیاد و اساس بالمد درخت مورد و گویند عصای موسی
علیه السلام از ان درخت بوده و بالفتح خاکستر و آتش و آن نقعه عسل که در جای مگس انگبین
باشد ونشانهای سرای کور و هر شیء خفی اس بهر سه حرکت و تشدید سین و مشهور ضم است بنیاد
واصل هر چیز اشماس آفتاب ناک شدن روز اشوس شجاع وانکه بگوشه چشم نگرد از تکبر اطاس سرخ
سیاهی مایل و گرگ و مرد بینی سرخ تیره رنگ و نوعی از جامها و جامه سیاه و کهنه و درم ناسکه
اعتماس شب گردیدن از برای دزد و بدکار اعراس بالکسر داماد شدن و عروس شدن و سور کردن
وجماع کردن و در آخر شب فرود آمدن و بالفتح زنان تازه شوی کرده جمع عرس بالکسر اغتماس بآب
فرو رفتن افلاس تنگدست شدن افتراس استخوان کردن شکستن و کشتن و شنبان و دریافتن چیزرا
و سوار شدن افراس بالفتح اسپان اقطس بالفتح پهن بینی افسوس بالضم نام شهر و قیانوس اقعس بالفتح آنکه
کپس او بلندتر از پس باشد و شتر که سر و گردن او بسوی پشت مایل باشد و شب دراز و مرد آنکه پشتش
درون رفته باشد و سینه اش بیرون آمده باشد و نام کوهیست اقلیدس بالضم نام مولف کتاب اصول
مشهور در هندسه و بعضی گفته اند که اقلیدس آن کتاب است و آن غلط است و او قلیدس بزیادتی
واو نیز آمده و مشهور بغیر واو است اقباس بالکسر آتش دادن و علم آموختن بکسی اقتباس علم آموختن از

کسی

کسی و آتش فرا گرفتن و فایده گرفتن اقتباس قیاس کردن و پیروی کردن التماس بآب فرو رفتن
اقیاس توانگر و بی نیاز شدن و برگرفتن اکیاس بالفتح زیرکان و کیسها البلس جامه پوشانیدن التباس
پوشیده شدن و آمیخته شدن التماس در خواستن املاس بدست بسودن چیزی و سابانیدن امتراس
تیز کردن و کاویدن و خود را بچیزی خاریدن امس همواره و درست پشت املیس بالضم جاهای خشک
و رمان املیسی منسوبست بدان امس روز دی وقت نزدیک قال الله تعالی کان لم تغن بالامس انکاس
سرنگون کردن و واگردانیدن و بالفتح جمع نکس بالکسر انتکاس سرنگون شدن انفس بالفتح گرانمایه
ترین چیزها و بضم ثالث جمع نفس انقرادیس بفتح اول و ثالث زرشک واین کلمه رومیست و امیر
پارسیان نیز آمده انیس همدم و خو گرفتن انس بالکسر مردمان و همچنین اناس بالضم خو گرفتن
و آرام گرفتن بچیزی و بفتحتین مردم و قبیله که کلمه جامیم باشد و نام صحابی رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و خو گرفتن انس بالمد و فتح نون خو گیرنده تر بکسر نون انس گیرنده اندراس نابود و کهنه شدن انبجاس
بیرون آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و انفجار بیرون آمدن با شدت و کثرت قال الله
تعالی فانبجست منه اثنتی عشرة عینا و در سوره دیگر میفرماید فانفجرت منه اثنتی عشرة عینا و جمع میان
دو آیه بر این وجه نموده اند که اول از سنگ اندک اندک می تراوید بعد از ان بسیار شد و بشدت می
آمد و از هر طرف و از چهار طرفش سه جوی آب روان انبهاس ناپدید شدن انغماس بآب فرو رفتن فرو
رفتن ستاره اندماس پنهان شدن در خاک انهماس گوشت بدندان گرفتن انجاس بالکسر بلند کردن
و بالفتح بلندیها انقاس بالفتح و انعاف داده انقاس بالکسر راغب کردن کسی را بر گزیدن و یقین شدن
و بالفتح وهاهن نفس اتاس پنهان شدن اوطاس بالفتح نام جاییست اوس بالفتح گرگ و پدر قبیله انصار
و عطا دادن و عوض دادن از چیزی اویس بالضم گرگ مصغر و نام بزرگی است مشهور و تحقیق
آنست که اویس اگرچه بصورت صیغه تصغیر است اما بمعنی تصغیر مراد نیست و بمعنی گرگ است مرادف

دوس اواحمس بفتح جیم چیزی اندک و بالضم مرکز و همیشه و روزگار املاس سست شدن خانه
و از گفتن ادموس‌ها هوسناک ابلیس و ابر انجاس وزن گرفتن ترس قال الله تعالی
فاوجس منهم خیفه ایناس خو کردن و دانستن و شنیدن و دیدن ابراس زرد شدن
برگ درخت و ورسناک شدن و ورس گیاهیست که در یمن می باشد و بدان رنگ زرد
میاهند جامه را و بهندی تن گویند ایاس بالکسر نومید شدن ایس بالفتح نومید شدن و یائوسی
بمعنی وجود بودن نیز آمده خلاف لیس آیس بالمد و کسر یا نومید و مایوس بمعنی نومید
استعمال در کلام عرب نیامده چه این باب متعدی نیامده ییاس نومید کردن باب
مع الشین ابرش اسپی که بر اعضا او نقطها باشد برنگ مخالف رنگ اعضا و
لقب جذیمه بن مالک و او ابرص بود و بواسطه مهابت او بجای ابرص ابرش میگفتند
ابو براقش مرغیست رنگارنگ و ملون اجهاش برای گریستن و زاری کردن بکسی
اخشاش بالکسر یافتن زن بچه را در شکم مادر خشک شدن دست و طلب کردن خشخش
و جمع کردن آن اختشاش گرد آوردن و جستن گیاه احواش راندن صید را و در میان
گرفتن چیز را احماش برافروختن از خشم و جنگ کردن دو خروس با هم و همچنین استحماش
برافروختن از خشم احمش بفتح باریک ساق احرش بالفتح سوسمار و دینار درشت مهر
احناش بالفتح و بالنون شکارها و مارها اخوش بالضم مردم از هر جنس و از قبیلها و مهر
اخراش بالکسر بهم بکر را آشیدن اهتماش کوفتن و کوفتن فرمودن اخفش بفتحتین
و تشدید شین مرد درشت آواز اخرش نیم کوفته اخفش خورد چشم و ضعیف بصر و کسی
که در تاریکی بهتر بیند که بروشنای و لقب سه کس از ایمه نحو یکی اخفش کبیر استاد سیبویه
و دوم اخفش اوسط معاصر سیبویه اخفش صغیر شاگرد سیبویه الاخماش چیزان گردن

ارتعاش

ارتعاش خور و باریدن باران و خون و اشک چکانیدن ارعاش لرزانیدن ارتعاش لرزیدن
ارتهاش سم بر پا یکدیگر زدن ستور و مجروح شدن آن و لرزیدن ارتباش بکوشیدن حال
ارش بالفتح اختلاف و خصومت و برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت و بفتحتین مقدار
دو دست آدمی که برابر قامت آدم است و معرب فارسی است آرش بالمد و کسر را نام کوهی است
و نام پهلوان است مشهور در عجم که بحکمت تیری ساخته بود که از شهر آمل که انداخت بمرو رسید و دور
میان مسافت بسیار است و این فارسی است استیحاش ناخوش شدن و رمیدن و غمگین شدن
و ترسیده شدن استهشاش کسی را خوانی و ناراست شمردن اشاش بالفتح شادی کردن اطروش بالضم کر
اعطاش تشنه گردانیدن احتشاش منزل دیگران فرود آمدن تا جای بر ایشان تنگ شود و از آنجا
کوچ کنند اغتشاش طعام اندک برای عیال یا برای فروخت آوردن اعمش دیده که آب از چشم او میرود
بجهة بیماری و لقب عالمی مشهور است که او را سلیمان بن مهران گویند اغطاش تاریک کردن
و تاریک شدن شب و تاریک کردن چشم اغطش ضعیف چشم افحاش ناسزا و بیهوده گفتن افتراش
باز ایستادن و عیب کسی کردن و گستردن افتراش و ذراع دست بر زمین گستردن و گسترده شدن یا
وسپردن افتراش کوشیدن بقصد کسی و عیب و بدگوی کردن اکماش همه سرهای پستان‌ها
بستن امتراش ربودن و ستاندن امحاش سوختن آتش و گرما چیز را امتحاش سوخته شدن انفاش
شب پراگندن گوسفند و هب بی شبان انتفاش شب پراگندن چهار پا بی شبان
و از تن برخاسته شدن موی انتعاش صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست
بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد بیرون افتد و برکندن موی ابرو بمنقاش
انتقاش مانند شدن و نیکو شدن و برخاستن انکماش شتافتن انمیاش بیاد و دو نقطه رسیدن
و گرفتن چیز را انتشاش بهره بس ماندن اوباش مردم فرومایه و درآمیخته از هر طایفه اوباش

زبوبان و چرمها ها بر سکان ابخاش فرومایه و زبون کشتن و بازگردانیدن سهام بر پا بیوان
هر دو ان سهام قداح است ابخشام فرو هلین کردن و در ماندن و بی توشه شدن و گرسنه شدن
مردم و بی گیاه یافتن زمین و شهر را ایکبیاش رو پانیدن الف مع الصاد ابرص ابیض سام
ابرص و نیخ بزرگ باشد که بپارسی انرا افتاب پرست و حربا گویند و تحقیق انست که وی برابر بره گویند
و بنابیت قتال است اتراص محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن اجاص بالکسر و تشدید جیم
این معرب است و الا در کلام عرب جم و صاد جمع نشود احصاص حصه دادن احوص تنگ چشم
و نام کسی است احاوص تنگ چشمان و فرزندان کسی که مسمی بود باحوص احص بحاء مهمله و تشدید صاد
مشوم و بی خیر و انکه موی و انکه موی سرش ریخته باشد علت خاصه که ازان موی سر بریزد اخلاص
پاک کردن و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت الی از ریا و سمعه کردن و دین الی ریا و اشتن
اختصاص وابسته و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن اخمص باریک میان و میان کف پای که
بر زمین نیاید ادخاص ارزان کردن ارتخاص بر جهانیدن و بیازی و اشتن کودک را و بپوید و انیدن
شتر را ارتخاص ارزان خریدن استخلاص رهائی جستن و خالص کردن استرخاص ارزان شمردن و
ارزان خریدن استنقاص طلب قصاص کردن اشخاص بالکسر فرستادن چیز را و بیرون کردن
کسی را و بردن و رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن و بانغ شخصها
اعتصاص و دشوار شدن کار بر کسی و بار مالک رفتن پیش و ناقه و جزان و بیطاقت شدن ماویان
با شتر ماده از جماع اعواص دشوار کردن کار بر خصم اغصاص در گلو گیرانیدن اقتعاص غم و غصه خوردن
و در گلو گرفتن اغمص پس افراص وقت کاری یافتن افتراص وقت چیز را جستن و شستن اقتحاص
کاویدن و پرسیدن اقوص بالضم خفتگاه مرغ سنگ خوار اقتصاص جدا کردن چیزی از چیزی و
بیرون کشیدن افصاص بیرون گرفتن چیز را و همچنین استفصاص اقتناص صید شکار کردن

وکسب

وکسب کردن اقتصاص روایت کردن سخن و از پی رفتن و قصاص ستاندن اقصاص کشته شدن
و آبستن شدن گوسفند و اسپ و مانند آن و نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن کسی را از
بیماری ازون اقعاص چیز را در حال کشتن بر جای خود اقلاص فربه شدن شتر و در تابستان
و کوهان شتر جدا شدن انقاص بیچاره کردن کسی را در کاری امعاص بدر آوردن روده و در
پیش آوردن امتعاص کمیدن امحاص کسی را بر کمیدن و جستن انقاص کم کردن و کم شدن
انکاص افتعال من النکوص بمعنی الرجوع علی العقب و ان لم یسمعه انو الاحص از دست
بغردن چیزی و افتادن انقص کم و عیب ناک تر اوقص کوتاه گردن اوقاص چوب پیز را
شکسته و ملل افزونی نصاب که میان افرونی گوه وجب نشود ایقاص کوتاه گردانیدن گردن بر او ایباص
درخشیدن زمین به پیدا شدن گیاه و درخشیدن آتش الف مع الضاد ابض بالضم بستن سر دست
شتر بر بازو و تا دست از زمین بردارد و کشیدن عرق النسا و بالضم روزگار اباض بالمد جمع
ابیضاض سپید شدن ابغاض دشمن داشتن ابیض سپید و شمشیر اباض بالکسر ریسمان که بان
دست شتر بر بازو بندند تا دست از زمین بر ندارد و بالضم نام جای و بالکسر و تشدید با نام شخصی
گروهی از خوارج منسوب بدان اجهاض غالب کردن و رانیدن و سقط انداختن بچه افکندن شتر
احراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را و پدر را نا خلف فرزند شدن و بانغ مردم ضعیف
که کارزار نتواند کرد احباض بجای نرسیدن تیر از آماج و در نگذرانیدن و حق کسی باطل کردن و آب چاه
کشیدن چنانچه در آن هیچ آب نماند احمض ترش مزه احتفاض ریختن کردن و رفتن
نرم و تن آسانی کردن اخاض بالکسر آب ور آوردن ستور را ادحاض باطل کردن حجت
و جز آن و مغلوب کردن و قرعه انداختن و لغزانیدن ادحاض دفر دانیدن آفتاب بمغرب از وسط سما
ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و دل و جز آن و تافته کردن کسی را

ارتیاض سختی پذیرفتن و رام شدن بتعلم ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرگ شدن بچه در شکم
و همچنین ارکاض و اضطراب کردن در کاری ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن
اندوه و درد و غضب کسی را ارض بالفتح زمین و هر جایی پست و دست و پای ستور و لرزه
و زکام و خوردن کرم ارضه چوب را و همچنین تباه شدن جراحت و ریمناک شدن اراض
بالکسر بساطی سطبر که از موی یا پشم باشد اریض بر وزن عریض سزاوار خیر و متواضع و پاک و
حیوان فربه استیفاض بشتاب رفتن و راندن و شتابانیدن احواض جمع شدن آب در حوضها
اضّ بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل اضاض بالکسر پناه گاه اعراض بالکسر روی از چیزی
گردانیدن و آشکارا شدن و پهن کردن و بچه پهن زادن و خایه بر خاک کشیدن و دست و او
بیکوی و رتب ایستادن شکاری تیر انداختن را بطول و عرض زمین رفتن و بالفتح بیماریها
و چیزها نو پیدا شده و چیزها که بخور قایم نباشد و شهرها و دیها و حجاز و چهار دیوار و هر موم اعتراض بر پهنا
ایستادن و حایل شدن پیش چیزی و سرکشی کردن اسپ بوقت کشیدن و بر شتر نوسن سوار شدن
و پیش آمدن چیزی را بقصد وی و عرض دادن لشکریان خود را و از میانها راه آغاز کردن بنا
کارها و غیب و عیب کردن کسی را و مانع شدن اعتیاض عوض گرفتن اعضاض بشمشیر زدن
کسی را و درخت خاردار خوردن شتر و خارناک شدن زمین و گذرانیدن و خداوند شتر خارخوار
شدن اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن دم شمشیر اعراض هم
نیک دل کردن و تنگ بستر بستن و بالفتح عرضها اغتماض غنودن افراض عطا دادن و بحد نصاب
رسیدن مال و مواشی و وعده و افراض واجب کردن اقراض قرض دادن اقتراض وام
گرفتن اقباض وسنده چیزی ساختن انحاض خالص کردن و بیامیختن چیزی امتحاض شیر خالص
بچیزی نیامیخته خوردن امراض بالکسر بیماری کردن او نیز و بیمار شدن بفکر صواب و فیت

بمال

بمال رسیدن او خداوند مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها امضاض سوزانیدن اندوه و
جراحت کسی را و بدرد آوردن امتعاض سوخته شدن و سوخته گردانیدن انهاض برانگیختن
و برخیزانیدن انتهاض برخاستن انتقاض بنا افتاده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و جز آن
و دیر آلتدن بنا و بار شدن ریسمان از تاب انخفاض کسر یافتن کلمه و افتاده شدن و بشیب
افتادن انقباض گرفته شدن انقراض بریده شدن و باخر رسیدن مدت انقضاض شکسته شدن
و پراگنده شدن انقضاض بقاف افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود
آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انفیاض شکسته شدن انقاض گران کردن بار پشت را
و بانگ کردن جوزه مرغ و بچه شتر و عقاب و هر مرغ و تیر انقاض آواز شتران خورد و سال
و بمعنی اول قوله تعالی والذی انقض ظهرک اوفاض بالفتح و بفا شتاب و گروهها مردم در آمیخته
از هر طایفه جمع و مفرد آمده و فی الحدیث انه امر بصدقة ان توضع فی الاوفاض ایقاض بیدار کردن
و برخیزانیدن ایماض برزم جستن برق و در دیده نگاه کردن زن چیزی را ایض بالفتح گشتن
و باز گشتن الف مع الطاء ابط بالکسر و بکسرتین بغل ابساط بالکسر بچه یار گذاشتن شتر ماده و بالفتح
شتران ماده که بچه رها کرده باشند و او جمع بسط هست بالکسر احباط باطل کردن احتیاط استوار کردن
و گرد فرو گرفتن و گرد چیزی برآمدن و بهوش کاری کردن احط فرو افتاده تر احوط فرو گیرنده
تر اختلاط آمیختن و شوریده و تباه شدن عقل اختباط خواستن چیزی از کسی بی وسیله و سابقه
حرمتی و در شب سوال کردن از جهت شرم و عار اخراط شمشیر از نیام بر کشیدن اخلاط بالفتح
گروههای مختلفه و نام شهر است و داروها و خوشبو و خلطها دیدن ارتباط بستن ارقط ابلق
پر و نقشهای سیاه سفید باشد استخاط بخشم آوردن و ناخوش شدن و کردن اسقاط وادار و فرو
کردن و جز آن برسیدن اسباط بالفتح فرزندان فرزند و گروهها و فرزندان یعقوب علیه السلام

اسباط و فرزندان یعقوب چون قبایل است در فرزندان اسمعیل علیه السلام استنباط بیرون
آوردن آب و علم و مانند آن اسماط بالفتح شلوارهای بی پنبه و کفشها و یک لخت و یک تو امشوط
بالفتح تازیانها اسقاط بالکسر انداختن بچه و خطا کردن در سخن و بالفتح رختها و متاعهای زبون جمع سقط
الفتین اشطاط ستم کردن و از حد درگذشتن و دور رفتن ستور بچرا و شتافتن بطلب چیزها
اشتراط شرط اشراط بالکسر نشان کردن اشتر و گوسفند جهت فروختن و آماده کردن خویشتن را بکاری
و بالفتح نشانها و زبون ترین قوم بزرگان و مالهای زبون اشواط بالفتح گشتها و طواف با بیت
سبعه اشواط یعنی هفت گشت طواف کرد اطیط آواز کردن پالان شتر و زین و آواز کردن شتر
از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن درخت خرما اعتباط بالکسر شتر کشتن بی
علتی و بی مرضی اغلاط بالکسر در غلط افگندن و بالفتح غلطها اغالیط غلطها و چیزها که در آن
کسی را در غلط اندازد اغتباط شاد شدن و رشک بردن به نیکی حال کسی تا او را مثل آن
شود افراط از حد درگذشتن و از حد درگذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب کردن و لغت
و فراموش کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر کردن و توشه دادن از توشه و
حوض آب اقط بالفتح ماست ساختن و بکسر قاف پنیر خشک که آنرا پینو نیز گویند اقحاط در قحط
افتادن و باران واگرفتن اقساط عدل کردن اقتعاط و ستار بستن بی الحنک و فی
الحدیث نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی یعنی ایح و دستار زیر زنخ در آوردن اقسط عادتر
التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن بی سبب التیاط پیوستن و چسپیدن امتخاط بینی
پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و از دست کسی ربودن چیزی را امشاط موی را شانه کردن
امرط و امعط و املط ریخته موی و آنکه موی ریش او کم باشد و امرط تیری بی پر و دزد را
نیز گویند انبساط گستاخی کردن و گشاده رو شدن و گسترده شدن انحطاط بالکسر افتادن و

شتابیدن

شتابیدن و فرو آوردن نرخ چیزی اوسط میانه و میانه تر و نیکوتر و فاضل تر اهباط فرو
فرستادن الف مع الظاء ایقاظ به تشدید گرفتن استحفاظ یاد گرفتن خواستن و نگهداشتن
انتعاظ بیدار شدن سطر شدن و سطر شمردن و ترک گفتن آن بسبب سطری احفاظ
در شب گفتن و جامه در شب خریدن اغتیاظ خشم گرفتن الحاظ بکسر گوشه چشم نگریستن
و بالفتح نظرهای گوشه چشم ایقاظ بالکسر گرد و غبار برانگیختن و بیدار گردانیدن و آگاه کردن
و در پی گرد کسی رفتن و بالفتح بیداران الف مع العین اتباع بالفتح پیروان و بالکسر در پی
رفتن و در پی فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در سخن و لفظی بلفظ دیگر آوردن که یک
سجع باشد و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ اول نداشته باشد چون حسن بسن و قبیح شقیح اتّباع
بالکسر و تشدید تاء مکسوره پیروی کردن ابداع نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و مانده شدن
شتر در سواری و کند شدن مرکب در رفتار ابضاع چیزی را سرمایه دادن و سیراب گردانیدن
و سوال را جواب شافی گفتن ابتلاع بگلو فرو بردن ابتیاع خریدن ابلاع چیزی در حلق
کسی فرو بردن ابتداع چیزی نو آوردن ابقع جانور سیاه و سپید و غراب ابقع زاغ پیسه
اتراع پر کردن اتلاع گردن افراشتن آهو از جای خود اتّساع بالکسر و تشدید تاء مکسوره فراخ
شدن اجزاع بر ناشکیبائی و زاری داشتن اجماع اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم کردن
و همه پستان ماده شتر را بستن و دوشیدن و در عرف شرع اجماع اتفاق جمیع علمای امت
بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصری البته حق باشد لقوله علیه السلام لا تجتمع
امتی علی الضلالة اما چنین اتفاق در زمان صحابه و تابعین واقع شده بعد از آن بواسطه انتشار
علما در بلاد معلوم نیست که بحصول پیوسته باشد اجتماع فراهم آوردن و بسازگاری
و بحد مردی رسیدن اجداع گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده اجذاع

کردن و درخزانه کردن اخداع و زبون و فریفته شدن اخدع رکیست در پشت و فرمینیاده تر
فروتر و پست کردن و عرب گوید فرس اخضع و ظلیم اخضع یعنی اسپ پست گردن و شتر مرغ
پست کردن اختفاع و اخشاع و اخضاع زبون و فروتن گردانیدن اختشاع و اختناع فروتنی
کردن اختلاع و اخر میدن زن خود را بمهر و جز آن اختراع شکافتن و نو بیرون آوردن و سخن
دروغ فراساختن اقتراع بریدن ارتاع چرانیدن و در روییدن و رویانیدن باران علف را
ارباع بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن و دندان
رباعیه انداختن و در سن پیری کسی را فرزند شدن و در خانه بهاری منزل کردن و بالفتح
و چهار حصه‌ها ارتباع در بهار بجائی بودن و گیاه بهاری چریدن ستور و گرد اندام شدن
و دو بهره شدن چیزی و سنگ افراشتن و سخت و دویدن شتر اربع چهار عدد چهار زن چنانکه
اربعه چهار مرد و بضم باسرا اجمع ربع بالفتح ارتجاع شتر فروختن و بهار ان چیزی خریدن و بخشیده
باز ستاندن و واگردانیدن ارتداع از تو دو شدن و از کاری باز ایستادن و دستگرفتن از رنگ
و بوی چیزی ارضاع شیر دادن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بلند شدن و از جای بر آمدن ارتلیع (?)
ترسیدن ارزع (?) خوبروی و شکفت از عزه کسی را از غایت حسن و کمال نمود ارفع بلندتر ازماع
بزرع مجمع عزم کاری کردن و دل بر کاری نهادن و دویدن خرگوش اسباع فروگذاشتن
و هفت شدن و گوشت سبع بخورد کسی دادن و کودک بدایه دادن و صاحب درع سبع شدن
و گرگ دادن گوسفند را و بیکار گذاشتن بنده را اسراع شتافتن و صاحب ستور تیز رو شدن
اسماع بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و مسمع ساختن یعنی گوشه ساختن دلو را که سر دو
گفتن و بالفتح گوشها استماع گوش داشتن استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بدمزه
شمردن استبضاع چیزی سرمایه کردن استتباع پی روی کردن خواستن اتجاع (?) جمع شدن

استجمع السیل

استجمع السیل اجتمع من کل موضع و استجمعت للمرء اموره اجتمع له ما یحبه وهو لازم
کما تری وقولهم استجمع الفرس جریا نصب علی التمیز واما قول الفقهاء مستجمعا شرائط
الجمعة فلیس بثبت واما قول الامیوردی مسالیه ستجمع السول حرجف فکانه حاله علی ما هو
الغالب فی الباب بوسمه من اهل الجفر فاستعمله معرب استرجاع وا دورا واپس گرفتن و دا
گرفتن خواستن و بازگشتن خواستن انا لله وانا الیه راجعون گفتن استرقاع سیراب
کردن و در آب جنبانیدن و آرد و بیده و جز آن و ایستادن آب در جائی و گرد آمدن
آب و بلند شدن آب و چشمه فرود آمدن و غسل کردن استشفاع شفاعت خواستن استطلاع
طلب فرزند وری و طلب آگاهی کردن استمتاع برخوردن از چیزی استیداع بپیاده شاه
بخیانیه چیزی با امانت بکسی دادن و امانت نهادن استبداع چیزی بدیع و نو شمردن
استبیاع (?) فراخ شدن استرضاع طلب شیر دادن بفرزند کردن اسجاع بالفتح و اساجیع سخنهای
با قافیه و آوازهای کبوتران و شتران هر دو جمع سجع اسروع بالضم نقشی و خطی که بر کمان
باشد و گیاهی که از بیخ درخت و شاخی که از بن درخت رسته بود و کرم سرخ که در ستره می باشد
در میان پوست و چون از پوست بیرون می آید پروانه شود و گفته اند کرمیست سرخ
سرو تن سپید که در ریگ میباشد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع اسابع
بالضم هفته و هفت بار اسابیع جمع اسطاع بالفتح دراز کردن و بلندتر اشراع در گشادن
خانه را بسوی راه و نیزه بر کسی راست کردن اشباع سیر کردن و رنگ سیر خورانیدن جامه را اشعاع
درخشیدن چراغ اشعاع باشیدن شتر بول را و خوشه بیرون آوردن کشت و پراکنده شدن شعاع
آفتاب و خار بر آوردن خوشه اشجع بالفتح بی روان و مانند آن و مقدار نا اشجع دلیرتر و نیز تنومند
که برکف دست پیوسته است و نام قبیله است و یک نوع مار است و مرد سبک سر و مادران که دلیر آورده

اشنع زشت تر و زشت افعل تفضیل و افعل صفت اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن قوله تعالی
واصطنعتک لنفسی اصلح بالفتح آنکه موئی پیش سر نداشته باشد اصمع بالفتح خرد گوش و سرخاطر و
دل آگاه و شمشیر تیز و روضه بلندترین جاها و جز آن و گیاهی که برش ظاهر شود و هنوز نشکافته باشد
و پیر مازک و لقب جد ابوسعید عبدالملک مشهور باصمعی اصبع بکسر اول و فتح ثالث انگشت
و نشانه نیک و اصابع جمع و نزد صاحب قاموس بهر سه حرکت همزه و بهر سه حرکت با است
بنابران اصبع بنه روش توان خواند اما مشهور اول است اصطباع ردا در زیر بغل
راست بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن اصطلاع قوی شدن در کاری اضطجاع
بر پهلو خفتن اضجع میل دادن و گرانبار شدن و بالفتح استخوانهای پهلو اضجاع بر پهلو خوابانیدن
و فتحه را بسوئی کسره میل اضراع شیر فرود آوردن گوسفند پیش از زائیدن و خوار و زار
گردانیدن اطلاع بالکسر و سکون الطاء دیده در نگردانیدن و وقوف دادن کسی را
بر سر خود و وقتی کردن آدمی و شکوفه کردن درخت خرما و بنیاد از سر اماج گاه گذرانیدن
و بتشدید الطاء دیده ور شدن و بر بالای چیزی بر آمدن اطلاع و ر طمع انداختن اطباع
بالفتح مهرها و سرشتها و جوها و بر تقدیر اول جمع طبع است بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع طبع است
بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر که معنی رود خانه است اطماع برای معجمه رسانیدن
و بغربا و کسی رسیدن اقزاع بالفتح بسیار موی اقطاع بغا و طاء معجمه و شوار و شنیع آمدن
کار اقطاع بالکسر چیزی را از خود بریدن و بکسی دادن و اجازت دادن و بریدن و قطع
بیگانهای جو رو و اطراف زمین اقراع قرعه انداختن و بهترین مال بکسی دادن و کسی
دادن کشتی را بسوی رستی بازگشتن و نرم شدن و عنان کشیدن ستور را تا بایستد
و باز داشتن و مشورت قبول ناکردن کسی اقلاع کشتی را بادبان کردن و باز داشتن

چیزی

چیزی و باز ایستادن تب و باز داشتن از کار لازم و متعدی قوله تعالی یا سماء اقلعی اقماع
خوار و شکسته گردانیدن اقناع خورسند گردانیدن و خوشنود کردن و سر و چشم و روی
بسوی چیزی کردن و سر برداشتن و میل دادن ظرف را تا آنچه فرو دست بریزد و میل دادن
چیزی را بسوی چیزی و دست بدعا برداشتن و گردن دراز کردن شتر برای آب خوردن
و گردانیدن ستور را بسوی چراگاه اقتراع برگزیدن و قرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی
جدا کردن اقتلاع بر کندن اقطع بریده دست اقرع کل یعنی آنکه موی سر ندارد و نوعی است
از مار و نام شخص الیث التیاع آرزومند شدن و سوخته دل شدن از اندوه و عشق التماع
درخشیدن و گونه روی بگردانیدن و ربودن و همچنین است الماع امتاع نفع کردن از مال
و برخوردار کردن کسی را از حیوة و ذلیل نیاز شدن انتیاع در آغشتن و ایستادن و قوی
استوار گشتن انقاع در آغشتن و جنبانیدن و سیراب گردانیدن و پروردن و گرد و غبار
بر انگیختن و در ذلی آواز کسی رفتن و ایستادن آب بجای و همچنین است استنقاع انتجاع
گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن از برای طلب نیکوی بیرون کشیدن و بر کندن و بر کنده
شدن لازم و متعدی انتفاع سود گرفتن انجراع برای مهمله شکافته شدن و بیرون
آمدن عضو از جای خود انجداع فریفته شدن انجزاع برای معجمه بریده شدن انقلاع بر کنده
شدن انقطاع دور شدن و باز داشته شدن و شتاب رفتن اسپ و شتاب کردن در سخن
انصداع شکافته شدن انطباع نقش شدن چیزی انقطاع بر کنده شدن انقماع ذلیل و
خوار شدن انواع بالفتح گونها انزع آنکه موی هر دو جانب پیشانی او رفته باشد و فی الاثر
ابو بکر اقرع و عمر اصلح و علی انزع اوجاع دردها اوسع فراخ تر اوضاع خالیها اوزاع
گروهها و میان و نام طایفه از قبیله همدان و اوزاعی از ان قبیله است ابراع لرزیدن اندام از خشم

وترس ودنب وتر سایندن وشتافتن قوله تعالی وجاء فرعون الیه **ایداع** امانت وادنها
وامانت نهادن **ایلاج** سخت حرص کردن ومولع بفتح اللام حریص **ایناع** رسیده شدن
میوه **ایفاع** بلند شدن وبحد مردی رسیدن کودک **ایلاج** بدرو آوردن **ایزاع** در دل
انداختن وباز داشتن وبر غلانیدن وبر انگیزانیدن ودر قید نهاد اشتن یعنی الهام است قوله
تعالی رب اوزعنی ان اشکر نعمتک ومعنی اغراست قوله تعالی فهم یوزعون **ایساع** توانگر شدن
وتمام فرا رسیدن وفراخ گردانیدن نعمت بر کسی وتوانا شدن واز اینجاست قوله تعالی وانا
لموسعون ای لقادرون **ایضاع** زبون گردانیدن وبدر آمدن وشتابانیدن و زیان زده
شدن مردم در تجارت **ایقاع** بجنگ در انداختن ومبالغه کردن در کارزار وبتجون اوزن
دو واقع کردن الحان سرود بنوعیکه میان آنها فاصله هر یک پنج باشد **الالف مع الغین المعجمة** **ابلاغ**
رسانیدن **ارساغ** بالفتح سر بندهای دست **اسباغ** تمام کردن وزره فراخ پوشیدن وتمام
آوردن وضو **استفراغ** تمام توانای خود را بکاری صرف کردن وتهی شدن بدن از فضلات
خواستن وتهی کردن بدن از فزونیها **استصماغ** صمغ از درخت بیرون آوردن **اصبغ** بالفتح
اسپی که طرف دم او سپید باشد واسپی که پیشانی او سفید باشد ومرغی که دم او سفید باشد
ونام یکی از خواص اصحاب علی ابن ابیطالب علیه السلام که او را اصبغ بن نباته گویند **اصباغ**
بالفتح رنگها **اصداغ** بالفتح مویهائی بنا گوش ومیان چشمها وگوشها وموها که برین موضع
باشند جمع صدغ بالضم **افراغ** ریختن آب وخون وغیر آن وریختن حلقه آهن وطلا ونقره
در قالب وخالی کردن ظرف را آکنده کردن چیزی را **امراغ** ریختن آب دهن وبسیار ناشتو
گفتن ونرم کردن خمیر را وتنگ کردن از بسیاری آب **ادباغ** دباغت یافتن پوست
الالف مع الفاء **اتحاف** تحفه دادن **اتراف** نعمت بسیار دادن وگمراه گردانیدن

نعمت

نعمت کسی را ویعنی اول است قوله تعالی واترفناهم فی الحیوة الدنیا ویعنی ثانی است قوله تعالی
امرنا مترفیها **اتلاف** تلف کردن **اتصاف** صفت کردن وبعضی موصوف شدن **اثلاف**
بالفتح مردم فرومایه وستمکار **اجحاف** نقصان کردن وکاری بر کسی گرفتن ونزدیک شدن چیزی
وتر ونیک شدن **اجوف** میان تهی **احصاف** استوار کردن ودویدن واستوار یافتن رسن را
احنف کج پائی که سرهای پای او سوی یکدیگر باشد وآنکه هر دو انگشت بزرگ پای او
خمیده باشد ونام تابعی بزرگیست معروف **احراف** صاحب پیشه شد **احلاف** بالکسر سوگند
دادن و بالفتح هم عهدان وقومی از قبیله ثقیف **احقاف** بالفتح ریگ پشتهای کج شده
ومیل کرده ودیار عاد وقال الله تعالی اذ انذر قومه بالاحقاف **اخراف** بالکسر لاغر گردن
ستور را ونیکو مال شدن وافزایش کردن مال ومال بسیار وبالفتح ظرفها وجایهای
شتران ماده لاغر **اخلاف** بالکسر دست شمشیر بردن ودوباره شدن درخت ووعده
خلاف کردن وخلاف یافتن وعده را وآب برکشیدن وبوی دهن متغیر شدن ونیکو
کردن جامه کهنه را وچیزی رفته را بدل آوردن واخلف الله علیک گفتن کسی را که مال از
وی رفته باشد یعنی بدهد خدایتعالی ترا آنچه از تو رفته واگر پسر یا پدر او مرده باشد خلف الله علیک
گویند بغیر الف یعنی حقتعالی خلیفه باشد از کسیکه از تو رفته باشد وبالفتح پسر ماندگان وسرهای
پستان **اخفاف** بالکسر سبکبار گشتن وسبک حال شدن وبالفتح موزهای وسمهای شتر **اخلاف**
ناموافقی کردن وپیش کسی آمد وشد کردن وبهم دررفتن ونوعی از شکم رفتن **اخطاف**
ربودن **اخیف** آنکه یک چشمش سیاه باشد ویکی کبود **اخیاف** انواع آدمیان وبرادرانی
که از یک مادر باشند وپدران مختلف **ادناف** لاغر کردن ولاغر شدن وبیمار گران
شدن وبیمار کردن وتر ونیک شدن برگ از مفارقت محبوب ونزدیک شدن آفتاب

بخوب ارجاف بالکسر چیزها در دروغ افکندن و در چیزی شروع کردن و بالفتح چیزهای
دروغ اراجیف جمع ارداف از پی در آمدن و از پی در آوردن کسی را عقب خود سوار
کردن ارعاف خون از بینی در آوردن و شتابانیدن و بیرون آوردن و پر کردن
مشک را ارهاف باریک و تیز کردن دم تیغ ارتداف از پس کسی در آمدن و در پس
کسی سوار شدن ارساف شتر را بند نهاده رهانیدن ارتشاف مکیدن ازلاف نزدیک
آوردن و فراهم آوردن ازحاف مانده شدن و مانده کردن ازراف شتاب رفتن
و بر غلانیدن و برانگیزانیدن ازهاف سخن دروغ آوردن و بر روی افکندن ستور
کسی را ازدلاف شتافتن و شتابانیدن و جمع در شدن ازدلاف نزدیک شدن و در آمدن
ازدفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن و همچنین ازدفاف ازف
بفتحتین و ازوف و بضمتین نزدیک آمدن و شتاب نمودن اسداف تاریک شدن شب
و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و کشودن در خانه که روشن بود و کذا
مقنعه و پرده اسراف بی اندازه خرج کردن و بگزاف کاری کردن اسعاف حاجت
روا کردن اسلاف بالکسر پیش فرستادن و چیزی به بیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان
استحصاف استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسی استحلاف طلب کردن سوگند و
سوگند دادن استخلاف بجای خود کسی را خلیفه کردن و آب برکشیدن استرداف از پی خود
سوار کردن خواستن استشراف سر بر داشتن از برای نگریستن بچیزی و دست برابر نهادن تا
آفتاب بر چشم نتابد و چیزی را مشاهده توان کرد و پیش چشم کردن ستور و مال کسی را استعراف
کردانیدن خواستن استضعاف ضعیف یافتن استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن استعطاف
مهربانی خواستن و دل بدست آوردن استنظاف پاک شمردن و همه استاندن استهداف نشانه

شدن

شدن و نشانه کردن خود را و راست شدن و بلند شدن استکفاف تنگ داشتن از چیزی
استخفاف سبک شمردن و خوار داشتن و سبک کردانیدن استعفاف پرهیزکاری کردن
و باز ایستادن اخوان از حرام استیناف در سر گرفتن چیزی را آغاز کردن اسیف
بالفتح و کسر سین بنده و تابع و مزدور و خشمناک و اندوهگین و شیخ کلان ضعیف و لاغر که همیشه لاغر
و ضعیف باشد و مطلق فربه نشود اسف بفتح و کسر دوم غضبناک و بفتحتین اندوه سخت
و اندوهگین شدن و خشمناک شدن اساف بالکسر زمینی که در وی گیاه نروید و نام بتی
که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب کرده بودند و گویند اساف مردی بود که با نایله نام
زنی در کعبه زنا کرد حق تعالی هر دو را مسخ کرد و عرف اساف را بر کوه صفا آوردند و نایله
را بر مروه بجهت عبرت خلایق بعد از آن عوام آنرا پرستش کردن گرفتند اسقف
بفتح اول و ثالث مرد دراز خمیده و بالضم اول و ثالث و تشدید فا عالم و پیشوای ترسایان
قاضی دین ایشان و او فوق قسیس است و دون مطران اسیاف بالفتح شمشیرها و کنار
های دریا بمعنی اول جمع سیف است بفتح سین و بمعنی دوم جمع سیف بالکسر اسکاف
بالکسر کفشگر و صنعتگر و صاحب قاموس گوید اسکف بفتح و اسکاف بالکسر و اسکوف
بالضم موزه دوز یا آنکه اسکف موزه دوز باشد و اسکاف درودگر و هر صانعی که بآلات
آهنی کار کند اشراف بالکسر ایستادن بر سر چیزی و واقف شدن چیزی را و از بالا بزیر نگریستن
و بلند شدن و بالفتح بزرگان و جاهای بلند اشیاف سر بلند بر داشتن و نگریستن چیزی
نگه کردن اصطفاف صف بستن اصناف گروهها اصف بفتحتین گردان میوه است که از او اچار
سازند آصف بالمد نام وزیر حضرت سلیمان علیه السلام که بیک طرفة العین تخت بلقیس را
از دو ماهه راه آورده بود اضیاف بالفتح مهمانان اضعاف بالکسر ضعیف ساختن و دو چندان کردن

وخداوند اعراف بی شدن و بالفتح مانند ها و در برابرها و میانهای سطور کتاب و جز آن که اثرا
اضاعیف نیز گویند اطراف بالکسر نو و خوش آینده آوردن و اطلاع یافتن بر چیزی و بالفتح
کنارها و اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام و سایر خویشان و بالکسر و تشدید طا چیز نو گرفتن
از مال و هرچه باشد اطراف بالکسر پیران ظریف زادن اطرف جار بالاطرف و قولهم لطرف
محمد فی العبارة حیث قال الکفهی انکانت الروایة محفوظ من الثقات خرج له وجه والا فا
لصواب اطراف بالطا معجمة ای جار الطرفة وهی کل شی استجدته فاعجبک والعبارة عن الا
هندام بالنباء طرفة معجمة اغاف بر بیم کار کردن و اندن اعراف اقرار نمودن و جمع کردن و
رسیدن خبر و شناختن اعتلاف علف خوردن اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت
و باز ایستادن از چیزی اعتساف بی راه رفتن اعجف بالفتح لاغر اعرف اسپ یال دراز و
شناخته تر و شناسنده تر اعراف بالکسر و دراز شدن عرف یعنی یال و بالفتح نوعیست از درختهای
خرما و پشتهای ریگ بلند و یالهای اسپان و تاج خروسان و مرتبها گویند میان بهشت و دوزخ
و گویند سوریست میان بهشت و دوزخ و تحقیق آنست که اعراف اعالی سوریست که حجاب
شده میان دوزخ و بهشت نسبت داده شده آن اعالی را به یالهای اسپان یا تاجهای خروسان
چه اعراف در اصل جمع عرف است و عرف یال و تاج خروس را گویند چنانکه بیضاوی گفته
و ازین تحقیق ظاهر میشود که اعراف کنگرهای آن سور باشد که حجاب بهشت و دوزخ است
نه منازل مقرر که جمعی همیشه در آنها باشد چنانکه مشهور است اعطاف بالفتح مهربانیها و دوستیها
اغلاف بالکسر در غلاف کردن و غلاف چیزی کردن اغلف ختنه ناکرده و عیش فراخ
و هرچه در غلاف باشد و آنکه چیزی را حفظ نکند اغراف بالکسر آب برداشتن بدست اف
بالضم و تشدید فا کلمه ایست که در وقت تنگدلی و زجر گویند اقتراف بد اصل شدن و تهمت

وعیب

وعیب کردن و نزدیک شدن اقتراف و زدن و کسب کردن ائتلاف و اقطاف نزدیک شدن میوه
بچیدن اکشف ختنه ناکرده و آنکه از دو طرف سر او سوی رفته باشد و آنکه سپر بجنگ رود اکاف با کسر
و بضم پالان و بالفتح و تشدید کاف پالان گر اکتاف دوشها و شانها پوزد و باد الکناف باد جنوبی بود که بکام
عقب شانه استخوان مردم بیرون میگردد و آنکه دوشهای بزرگ داشت اکناف در پناه نو داوردن
و یاری دادن و بالفتح پناه گاهها و جوانب اکتاف گرد چیزی در آمدن الحاف مبالغه و لجاج کردن
الطاف بالکسر لطف نمودن و بالفتح نوازشها التحاف چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن التفاف
خود را در جامه پیچیدن و بسیار شدن گیاه آلف بالفتح والمد و کسر لام خوگیرنده و هزار دهنده الف
بالفتح هزار دادن و هزار الالاف والوف جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و همچنین خو
گرفتن و دوستی کردن الیف یار و دوست و هم خو الفاف بالفتح در هم پیچیده و درختان بهم
در پیچیده الطف خوبتر و نازکتر و باریکتر انزاف همه آب چاه برکشیده و درد سر یافتن و درد سر
دادن و مست شدن و مست کردن و بدین معنی است قوله تعالی لا ینزفون عنها و لا هم ینزفون بفتح زا و انزاف
القوم وقتی گویند که باخر رسد شراب و آب چاه ایشان و از اینجا خوانده اند و لا هم ینزفون بکسر زا
یعنی باخر رسد شراب ایشان انصاف بالکسر داد دادن و راستی کردن و به نیمه رسیدن و بالفتح
میانه سالان و میهها جمع نصف انصف بالفتح داد دهنده تر انتصاف نیمه شدن و داد یافتن
و مقنعه بر سر انداختن انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب انکساف گرفته شدن
ماه و آفتاب و در عرف انخساف گرفتن ماه انکساف گرفتن آفتاب را گویند انحراف خم شدن و میل
کرده شدن و برگشتن انصراف بازگشتن انعطاف خم گرفتن و برگردیدن انکشاف وا شدن و کشف
انف بالفتح بینی و اول هر چیز و پاره هر چیز و پاره کوه که پیش آمده باشد و سخت ترین چیز و پیشوای
قوم و بر معنی رسیدن چیزی و بر روآمدن منی و یکسو ایستادن و بعضی تنگ و عار داشتن و تعنیف

چراگاهی که بچریده باشند و کاسه که از و آب نخورده باشند و چیزی بود دستان **انف** بالمد و کسر نون
اول وقت نو آرام و آهسته و سابق و اکه یعنی او ورد کنند **اوف** بالفتح زحمت و آفت رسیدن
اوقاف ملکها که بر فقرا و مساجد و مزارات وقف کرده باشند **ایجاف** دانیدن ستور را بشتاب و کار
بستن بر چیزی قال الله تعالی فما اوجفتم و در دو حال گرفتن قوله تعالی فاوجف فی نفسه خیفة موسی
ایلاف خو گرفتن و مزار کردن و مزار شدن و الفت دادن قال الله تعالی لایلاف قریش ایلافهم
رحلة الشتاء والصیف یعنی هلاک کردیم اصحاب فیل را تا الفت دهیم قریش را بکه **ایتلاف** خو گرفته
شدن و سازوار آمدن با هم **اعتیاف** از نو گرفتن و از سر گرفتن کار **الف مع القاف** **اباق**
بالکسر گریختن بنده **ابق** بالمد و کسر باء گریزنده **ابریق** کوزه با لوله و یا دسته و این معرب ابریز است
اباریق جمع و شمشیر بسیار درخشنده **ابرق** خاک با سنگ و ریگ و گل در آمیخته **ابراق** برق افشاندن
بر کسی و بر داشتن ناقه دم را برای آبستنی و ریختن آب بر روغن زیت **ابلق** سیاه و سفید
و نام قلعه ایست **اتساق** بالکسر و تشدید تاء فراهم آمدن و تمام شدن لقوله تعالی والقمر اذا اتسق و دم
وا دادن **اتفاق** با همدیگر موافقت و بموجب کاری واقع شدن و یکی شدن **احداق** بالکسر گرد
چیزی در آمدن و بالفتح سیاهیهای چشم جمع حدقه بفتحتین **احراق** سوزانیدن **احتراق** سوخته شدن
و باصطلاح اهل نجوم **احتراق** نهان شدن کوکب سیاره غیر ماه زیر شعاع آفتاب انوری گوید
نه ز ان طایفه که نشناسد معنی احتراق از احراق **احق** سزاوارتر و چارپائی که پا بجای دست
نهد در رفتار **احقاق** واجب گردانیدن و بر حق داشتن و بحقیقت دانستن **احمق** بی عقل
اخراق حیران گردانیدن **اخلاق** بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن و کهنه پوشانیدن و بالفتح جامهای
کهنه و خوها و بر تقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم **اختراق** سخت
وزیدن باد و در یافتن دروغ و در زنیده شدن **اختلاق** یافتن دروغ و معتدل شدن و تمام

خلعت شدن

خلعت و از نو کاری کردن و خوی کردن و خوشبوی شدن **اخناق** گلو گرفتن **اخرق** بالفتح
نادان و دریده گوش **اخلق** خوش خلق و هموار و غیر مجوف **اوراق** بر گردن و ریختن **ادقاق**
باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن و همچنین تدقیق **ارشاق** تیز نگه کردن و گردن
دراز کردن آهو **ارهاق** رسانیدن بحد بلوغ یا بچیزی دیگر و تاخیر کردن نماز را بوقت نماز دیگر
و تکلیف کردن و شتابیدن و بر دشواری داشتن و دشوار دیدن و دشوار کردن **ارفاق**
تنگ کردن و بنده کردانیدن و نیکو کردن سخن را **ارتفاق** بر مرفق تکیه کردن و هر مرفقه یعنی
بر بالش تکیه کردن قوله تعالی حسنت مرتفقا **ارق** بفتحتین بیخواب شدن و بیخوابی و تشدید
قاف باریک تر و شفاف **ازرق** کبود چشم و چیزی صاف **ازلاق** لغزانیدن و ستردن موی و بچه
افگندن ناقه **ازهاق** هلاک کردن **اسحاق** دور کردن و کهنه شدن جامه و سائیده شدن و خشک
شدن پستان از شیر و پر سینه و شکم بچسبیدن آن و نام پیغمبری و این اسم عجمیست که عرب در کلام
خود آورده اند **اسحاق** یعنی مصدری منصرف است و یعنی اسمی غیر منصرف و اگر یعنی اسمی نیز اعتبار
نقل از یعنی مصدری کنند منصرف باید خواند چرا که عجمی نخواهد بود **استباق** رابدن **استراق** در دزدیده گوش
فرا داشتن **استباق** پیشی گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن **استطلاق** رفتن شکم **استرزاق** روزی خواستن
استغراق همه را فرا گرفتن و تمام توانائی خود کاری کردن و غرقه شدن **استحقاق** دعوی فرزند
کردن **استنشاق** آب و هوا به بینی کشیدن **استنطاق** سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن
استیساق فراهم آمدن و تمام شدن و راست شدن **استیثاق** استواری خواستن و استوار کردن **استیفاق**
توفیق خواستن **استحقاق** سزاوار شدن **استضیاق** تنگ شدن و به بندگی گرفتن **استدقاق** باریک شدن **استبرق**
بالکسر دیبای ستبر معرب استبره **اسوق** بالفتح بیشتر **اشراق** روشن شدن و درخشیدن **اشفاق** مهربانی
کردن و ترسیدن **اشتیاق** آرزومند شدن **اشتقاق** گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن هیزم و جز آن

شکافتن و سخن را چپ و راست بردن در خصومت بی قصد و بچپ و راست رفتن در آنحال اشتق
بالضم و فتح شین مشدد و معجمه درختیست که مانند خیار است از روی شکل و بفتحتین و تشدید قاف
دشوارتر اشدق فراخ دهن رجل اشدق واسع الدهن و منها جابر الضم اصداق کابین زن کردن
اصعاق میرانیدن و بیهوش کردن اصفاق در فراز کردن و فراز آمدن مردم در کاری و کوفتن
را بلیار و ستیدن اصطفاق بهم واکوفتن و جنبیدن درخت از باد و ابریشم از زخمه و آواز دادن
چیزی اضیق تنگتر اطراق بعاریت دادن برای کسی و خاموش بودن و سر در پیش افکندن و
رفتن شتران در پی یکدیگر و فراز آمدن اطلاق از بند باز کردن و روان کردن و گشادن و گفتن
و شکم راندن اعتاق آزاد کردن اعناق دست بگردن یکدیگر کردن اعراق ح وار شدن و بیخ
بر زمین فرو بردن درخت و بعراق رفتن اعلاق در چیزی آویختن و ناخن بچیزی فرو بردن
و چیزی را علاقه کردن اعناق بالکسر فراخ رفتن و گردن بند ساختن و بالفتح گردنها و بزرگان قوم
و گرفتن کاری اعلاق عاشق شدن و چیزی بسته شدن اطباق باز و اشتن اعنق بالفتح دراز
گردن و چیزیکه بلند باشد و سگی که در گردن او علاقه باشد اعراق عرق کردن و مبالغه کردن
و کمان سخت کشیدن اغلاق در بستن افق بالفتح رفتن و بجایت کرم شدن و پوست را دباغت
کردن و بضمتین کرانه آسمان و هر کرانه که باشد افتراق از یکدیگر جدا شدن افیق بالفتح پوستی
که دباغت او تمام نشده باشد اخلاق چیزی عجیب آوردن اقلاق بالکسر بی آرام کردن الق
بالفتح دیوانه کردن و دروغ گفتن و بالکسر و فتح لام مشدد درخشنده الاق بالکسر دروغ گفتن
و برقی که بدروغ درخشد و باران با او نباشد و بالضم کوهیست بصحرا و بالفتح و تشدید لام دروغ
گو الحاق در رسانیدن و رسیدن و با خر چیزی پیوستن و روبروی کردن و چیزی پیوستن
بچیزی و در رسیدن الزاق و الصاق و الساق بچیزی چسپیدن و چسپانیدن الزاق و

رتاق

التساق و التصاق بچیزی چسپیدن املاق بالکسر درویش شدن و درویشی امهق بالفتح
سخت سپید انق بفتحتین شاد شدن و بغایت خوب شدن انیق خوب و عجب آمدن و رونق آوردن
انفاق خرج کردن چیزی را و رواج رسیدن بازار مردم و درویش شدن و آخر شدن کما قال خشیة الانفاق
انسحاق سائیدن و سائیده شدن انخراق دریده شدن انزلاق پخته شدن و برجستن آب و مانند آن انطلاق
رفتن انغلاق شکافته شدن انفلاق و دستی نمودن و چاپلوسی نمودن و لطف نمودن و هموار شدن و
غلامی یافتن انسباق روان شدن انزلاق کوفته شدن انشقاق شکافته شدن انفتاق و شدن ابر و شکافته
شدن اوق بالفتح گران شدن بودن و گرانی اورق بالفتح خاکستر رنگ و سالی که باران در و نبارد وافق
موافق ترا ایثاق استوار بستن و استوار کردن بند و استوار گرفتن ایراق برگ آوردن درخت الفیح
الکاف احباک ازار بر میان بستن و استوار کردن چیزی و فراهم بستن پشت و ساق خود و بعوط و شت
وساق در هم کشیدن و نشستن احناک استوار شدن و خوردن ملخ گیاه را و آزمودن و از بن
کندن و غالب شدن و رسن در دهن اسپ و شتر بستن و بفارسی آن رسن را لویشه و لبشه
گویند قوله تعالی لاحتنکن ذریته احلاک خوشتن را بچیزی در مالیدن و کاویدن بکسی ادراک بالکسر
دریافتن و رسیدن بچیزی و رسیدن کودک ببلوغ و دویدن در رسیدن میوه و جز آن ادراک بالکسر
کو فتحا
و تشدید دال مفتوحه و راء مهمله مضمومه بهمدیگر رسیدن و اصل تدارک بود و قال الله تعالی حتی اذا ادارکوا
جمیعا اروک بالضم فرو نشستن اماس جراحت اریک بالفتح وادی است ارک بالفتح خوردن شتر
درخت اراک را و مقیم بودن بجای و بفتحتین بیماری شتر از خوردن اراک و بضمتین
نام موضعیست و اراک بالفتح درخت شور که از آن مسواک سازند و پاره زمین و
موضعیست بعرفه و کوهیست بشهر هرمزد اریک تختهای آراسته جمع اریکه است استیاک
در آوردن چیزی بچیزی استیاک مسواک کردن استدراک طلب دریافتن چیزی کردن

استمساک چنگ در زدن استهلاک نیست کردن اشواک بالکسر پرخار شدن درخت وغیر آن و
بالفتح خارها جمع شوک بالفتح اشراک شریک آوردن با خدا و انباز کردن با کسی و بالفتح انبازان جمع
شریک اشتراک انبازی کردن اشتباک بهم در رفتن اصطکاک بهم وا کوفتن اضحاک خندانیدن
و خندانیدن اعراک جمع شدن افتکاک جدا شدن افک بالفتح برگردانیدن و بازگردانیدن از چیزی
قوله تعالی لتافکنا عن آلهتنا و بجر و به نکی نارسیدن و بالکسر دروغ گفتن و دروغ بر بستن افائک
دروغها افاک بالفتح و تشدید فا دروغ گو الوک بالضم پیغام رسانیدن و پیغام امساک ایستادن و
نگه داشتن و چنگ در زدن و باز داشتن استمساک چنگ در زدن امساک کمیدن املاک بالکسر
زن دادن و خداوند چیزی کردن و پنک سرشتن آرد و بالفتح ملکها و پادشاهان جمع ملک و ملیک
و جمع ملک یعنی فرشته نیز گفته اند آنک بالمد و ضم نون سرب و قلعی و ارزیز و در عربی
اسمی دیگر مفرد و مرا اشده بضم شین و تشدید دال نیامده چرا که این صیغه از بناهای جمع است چون
اکلب و انعم انهاک ضعیف و لاغر کردن و عقوبت کردن انتهاک حرمت کسی بردن احتلاک
در آمدن چیزی در چیزی انهماک کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن انتهاک دریده شدن
پرده انفکاک از هم جدا شدن و آزاد شدن اولیک یعنی ایشان اهلاک بالکسر هلاک کردن ایک
بالفتح بیشه الف مع اللام ابخال بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن و به بخیلی نسبت کردن ابسال
بخواری گذاشتن و گرو کردن و بگرو دادن و حرام کردن و بسلامت داشتن و بهلاک سپردن
کسی را قوله تعالی ان تبسل نفس بما کسبت ابطال بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران ابتذال خرج
کردن چیزی و بسیار بکار داشتن جامه وغیر آن اهم در باختن و نگاه داشتن چیزی را ابتهال زاری
کردن و بغیبت نمودن و اخلاص ورزیدن در دعا اباطل باطلها ابول از هم جدا شدن و
آزاد شدن و بالضم و تشدید با و اهل و ابالة بالکسر و تشدید با گروه ابابیل جمع قال الله تعالی

طیرا ابابیل

طیرا ابابیل ابل بالکسر تن شتران واحد ندارد و بمعنی جمع است آبال بالمد جمع ابول بالضم
بعلف بسنده کردن شتر از آب و باز ماندن مرد از مجامعت و تابل و همچنین ابهل بضم همزه و ها
تخم سرو و صاحب قاموس گوید ابهل بار درختیست بزرگ که برگ آن به برگ درخت گز ماند
و بارش بسیار کنار رود آن درخت عربیست چنانکه جوهری توهم کرده است ابدال بالکسر بدل کردن
و بالفتح بدلها و گروهی از بندگان که حق تعالی زمین را بوجود ایشان قایم دارد و ایشان هفتاد نفر اند
چهل نفر در شام می باشند و سی نفر در جاهای دیگر یکی از ایشان چون بمیرد دیگری از مردم جای
او بگیرد اتکال بتشدید تا اعتماد کردن ابتال مائل کردن و فاسد و بیمار کردن و دوستی کسی را
و دشمنی داشتن اتصال پیوسته شدن اثقال بالکسر گران کردن بوزن و گران شدن و گرانبار
کردن و گرانبار شدن و بالفتح اسباب و رختها و بارهای گران و اثقال الارض گنجهای زمین و جسد
مردها قوله تعالی و اخرجت الارض اثقالها اثل بوزن و معنی اصیل اجل بالفتح گناه کردن بالفتح شوره گز گرایش
و بر انگیختن و بمعنی برابر سر آمده چنانچه گویند من اجلک یعنی از بهر تو و بالکسر ماده گاو وحشی و درد
گرفتن گردن از ناهمواری بالین خواب و رنگ شدن گردن و بفتحتین نهایت زمان عمر و مدت
و مهلت و وقت ادای قرض آجال بالمد جمع و بفتحتین و سکون لام حرفیست بمعنی آری
و بفتحتین و تشدید لام بزرگتر و همچنین اجلل بهر دو لام آجل بالمد و کسر جیم انبهان و هر چه
با مهلت باشد و ضد آن عاجل بهر دو معنی اجزال بالکسر بسیار دادن اجزل بسیارتر اجمال
بالکسر جمله کردن حساب و جمع کردن و نیکو کردن کار و بیلدا ختن و بسیار شدن شتر و
بالفتح شتران مرجع اجل بفتحتین اجفال دویدن شترمرغ و گریختن و شتاب و شتاب کردن
و بردن باد چیزی را اجمل نیکوتر احبال آبستن کردن احتبال صید کردن بدام احلال فرود آوردن
و حلال کردن و از ماههای حرام و از حرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن

شیر در پستان گوسپند پیش از زاییدن احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن احوال بالفتح حالها
احلیل بالکسر سوراخ پستان و سوراخ قضیب احلال بالکسر یاری دادن و بر داشتن و بالفتح بارها
احول حیله کننده و کج چشم که آن را بفارسی کاژ بزاء فارسی گویند و آنچه مشهور است که احول قطعا
یک را دو می بیند غلط است مگر آنکه بنا بر یافته شود و اما احوال که بتکلیف چشم را کج کند اکثر
اوقات یکی را دو می بیند احتمال بر داشتن و بار دار شدن و بار نهادن و حیله بردن و ناملایم
از کسی بر داشتن و از منزل رفتن اخضال تر کردن اخمال گم نام کردن اخلال محتاج کردن
و محتاج شدن و زیان رسانیدن و بانبان پناه آوردن نخل و گذاشتن مردم جای خود را و گیاه
شیر بن دادن شتر را اختبال کم خرد کردن و نقصان عضوی کردن اختزال بریده شدن
و از میان بردن و تنها شدن اختیال کردن تکبر کردن و خیال کردن اختلال زیان شدن
و بهم در رفتن و نیازمند گشتن و لاغر شدن اخطل آنکه گوش او سست شده و آونخته باشد
و ذکر او و لقب شاعریست مشهور در عرب اخیل خالدار و نام مرغیست که خال بسیار بر پر و بال
دارد و که آن را شراق نیز گویند ادمال به گردانیدن جراحت و پوست بر سر آوردن جراحت
ادلال ناز و کرشمه کردن و حمله بردن ادخال در آوردن و بدشته دوال در رفتن چیزی
ادبال بزمرده کردن و کاهل گردانیدن و لاغر کردن اغفال غافل کردن اذلال خوار کردن
اذیال بالفتح دامنها و اواخر قوم ارتجال بی اندیشه چیزی گفتن ارتحال چیزی را از جای
برداشتن و بجای رفتن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب شیر شدن از شو دوشی خود
ارذال بالکسر فرومایه کردن و بالفتح فرومایه کان ارذال زبونان و ناکسان ارذل زبون
تر و ناکس تر و ارذل العمر که در کلام مجید واقع است یعنی زبونترین عمر که آن زمان پیری است
ارقال بسرعت رفتن ارغل و اعزال هر دو بمعنی بچه آنکه او را ختنه نکرده باشند

ورغل

و اعزل عیش فراخ را نیز گویند ارمل بی توشه و مسکین و گوسپندی که چهار دست و پای
او سپید باشد و مرد بی زن و سال کم باران از اهل جمع ارجل مرد بزرگ پای و اسپی
که یک پای او سپید باشد انوری گوید مصرع اشهب زور کند ادهم شب را ارجل اربل
بکسر همزه و کسر باء موحده شهریست نزدیک موصل از آنجاست علی ابن محمد صاحب کشف الغمه ازهل
لوز زاییدن و نیکوی کردن و بخشیدن ازل بالفتح تنگ شدن و باز داشتن و حبس کردن و در تنگی و سختی
افتادن و بالکسر تنگی و شدت و دروغ و بفتحتین زمانی که آن را ابتدا نباشد و ازل بتشدید لام آنکه ران
و سرینش لاغر باشد ازمیل بالکسر شکروه گشکران که بدان چرم را می برند و آهن پاره که در طرف نیزه
کنند برای صید کردن گاو و سطرقه و مرد استوار و مرد ضعیف اسبال بالکسر فرو گذاشتن شلوار و فرو
و باریدن باران و ریختن اشک و بر آوردن زرع خوشه را و بالفتح بارانها و خوشها و بوها اسمال
بالکسر کهنه شدن جامه و صلح دادن میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لای و اصلاح کردن
کار مردم و بالفتح جامهای کهنه اسدال بالکسر فرو گذاشتن و بالفتح پرده و جامها که بر هودج اندازند اسجال
شکم راندن و بر زمین نرم رسیدن تا بر آب کردن چیزی را بخشیدن و مباح کردن اسهل و بر دیدن تا و علت
سل آوردن و شمشیر کشیدن در سوت دادن استدلال بر کشیدن شمشیر از نیام استبدال بدل کردن آن
بیاوه شدن خواستن استجهال ناوان شمردن استرسال خو گر شدن و گستاخ شدن و گستاخی کردن و فرو استجهال
هشتن موی سر و غیر آن مسترسل بکسر السین ای بسط عن حد و قوله لا یحبس ما استمن اللحمة
ای تدلی و تنزل من الذقن استسهال آسان شدن و آسان داشتن استعجال شتافتن و
شتاب کردن خواستن استعمال طلب کار کردن استقبال پیش باز رفتن و روی بچیزی آوردن
و پیش آمدن استکمال تمام کردن و تمام خواستن استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن
استنزال فرود آمدن استیصال از بن بر کندن و موی کسی ابموی خود بستن خواستن و بر نقدیر

اصل یا در اصل همزه بوده و بر تقدیر ثانی واو بوده استقلال حلال جستن استدلال دلیل جستن و دلیل آوردن استزلال بلغزانیدن و لغزیدن خواستن قال الله تعالی فاستزلهم الشیطان استذلال خوار کردن و خوار شمردن استظلال سایه گرفتن استقلال غلبه گرفتن و غلبه آوردن خواستن و بر گشانیدن غله داشتن استقلال اندک شمردن و تنها بکاری ایستادن و از جای بجای رفتن و بلند بر آمدن و رخت بر گرفتن استهلال ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک در وقت زادن و باریدن اول باران و بلند کردن حاج آواز را در وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام اسقیل بالکسر عنصل یعنی پیاز دشتی اسافل پائین تران و زبون تران و شتران خورد اسرائیل بالکسر نام یعقوب علیه السلام و معنی آن بزبان سریانی برگزیده خدا و بعضی گفته اند بنده خدا اسماعیل نام پسر حضرت ابراهیم و اوست ذبیح بر قول صحیح نه اسحق چنانکه بعضی بر آن رفته اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق که شیعه اسمعیلیه خود را بدو منسوب دارند و معنی اسماعیل بزبان سریانی فرمان بردار خدا اسل بفتحتین درخت بلند خاردار و آنچه زاوی آن تیز و برنده و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان خود که دیگر شوی نکند و بالفتح بیهای شیر جمع شبل بالکسر اشکال بالکسر دشوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح صورتها و مانندها اشتعال افروخته شدن آتش و آشکار شدن سپیدی در موی اشتمال بکاری در شدن اشتمال گرو فرا گرفتن و جامه در بر گرفتن و بالای چیزی بر آمدن اشکل سرخ چشم و سرخ و سپیدی آمیخته و درخت کنار کوهی و گوسپند تهیگاه سپید و شبیه تر و خوش صورت تر و پوشیده تر و دشوار تر اشهل میش چشم اشعل مشغول تر اصل بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنانکه عرب گوید لیس له اصل و لا فصل یعنی نیست او را حسب و زبان فصیح اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب و خداوند نسب و محکم و بیخ دار

اصایل

اصایل بالفتح و اصل بضمتین و آصال بالمد جمع بیش ابن ثابت رای و هلاک و موت و بهرست بانه نیس اصطبل بالکسر و بفتح طا طویله و جای ایستادن و دواب و این لغت اهل شام است اضلال گمراه کردانیدن و گم کردن و باطل و هلاک کردن و ضایع کردن و دفن کردن مرده را اضمحلال نیست شدن اضل گمراه تر اطلال بالکسر مشرف شدن بر چیزی و بالفتح کردن خون و بالفتح نشانهای سرای جاهای خراب شده و بدنها اطریفل بالکسر و بفتح فا معجونیست مرکب از هلیله و امله و جز آن و بعضی سه میوه بحذف الف و کسر طا نیز آمده انوری گوید شعر سازی اطریفلی که شد و لیو را بری اظلال بالکسر سایه افکندن و سایه دار شدن و نزدیک آمدن چیزی و بالفتح سایه‌ها اعوال باواز بلند گریستن اعجال شتابانیدن اعمال بالکسر کار فرمودن و در کار راه دادن و بالفتح کارها اعتدال راست شدن میانه شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته شدن و پای کوسپند در میان پای گرفتن بوقت کشتن و نیزه در میان پای گرفتن اعتمال کار کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کاری و علت و سبب آوردن برای چیزی اعدال واده و بهده و رسته و میانه تر اعزل مردی سلاح و ابر بی باران و اسب کج دم و سماک اعزل ستاره ایست که تنها واقعست بخلاف سماک رامح که نزد او دو ستاره ایست که آن ستاره را نیزه او گویند اعقل خردمند تر و ستوری که پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی او در رفتن بهم خورد اعلال بیمار کردن اعقال حجم گردانیدن و فرو داشتن اغلال بالکسر کینه داشتن و خیانت کردن در غنیمت و تشنگی بغایت رسیدن و طعام آوردن برای عیال و روئیانیدن زمین گیاه را و اغلال خوانند و غل نکرسیتی و بند بر کسی نهادن و غله آوردن زمین و بالفتح طوقهای آهنی که بر گردن مردم نهند و آبهای روان که در میان درختان رود اغتسال شستن اغتیال ناگاه کشتن و فریه و سطبر شدن کودک اغول بالضم فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن افضال بالکسر نیکوئی و افزونی کردن و افزودن و بالفتح بخششها و افزونیها افعال کارها افضل افزون تر افاضل جمع و لقب حکیم خاقانی چنانچه میگوید شعر از نو افزا نه بنی افضل ار از او

دو حرف اول افکل لرزه اقفال بالکسر قفل کردن و خشک کردن و بازگردانیدن و باز داشتن لشکر را
از رفتن و بالفتح قفلها اقلال اندک کردن و بی چیز و درویش شدن و برداشتن اقتتال باهم کارزار
کردن و کشتن و بیوا عشق کسی را اقبال ضمان کسی قبول کردن و روی بچیزی آوردن و به پیش
آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و سعادتمند شدن و روی کسی بچیزی گردانیدن اکل لم اکسال انزال
نکردن در مجامعت اکمال تمام کردن اکلال مانده کردن و خداوند ستوران مانده شدن و صاحب
عیال و صاحب خویشان محتاج شدن اکفال بالکسر ضامن و پذیرنده و تعهد کردن اکمل کامل اکتیال
بالکسر کیل پیمودن و ستاندن آکل بالمد و کسر کاف خورنده و سلطان و ماکول خورده شده و رخت
اکیل بالفتح خورنده و خورده شده و هم کاسه اکول بالفتح بسیار خورنده اکتحال سرمه در چشم کردن
اکحل بالفتح آنکه جای رستن مژه چشم او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده باشد و رگیست در دست
میان قیفال و اسلیم که فصد آن میکنند و آنرا رگ هفت اندام گویند ال بالکسر و تشدید لام خدای تعالی
و پیمان و امان و خویشی و سوگند و نالیدن در وقت مصیبت و کینه و دشمنی و موضعیست و کان زر
و فاسد شدن و درخشیدن و خسته کردن به نیزه و شتافتن اسپ الیل بالفتح و کسر لام ناله و الیل الماء آواز
آب الیل بر وزن افضل شب بسیار تاریک و بعضی گفته اند شب سخت دراز و تاریک و همچنین لیل الیل
آل بالمد پیروان و اهل خانه و شخص و فرزندان و اهل دین و سراب که آنرا لعاب الشمس نمایش آب
گویند یا سرابی که در اول و آخر روز دیده میشود و از دور بصورت سواران در می آید و چوب و کوه
و اطراف کوه و ستونها که خیمها بدان ایستاده کنند و با معنی اخیر جمع آلت است امل بفتحتین امید
و بسکون اوّل آمال جمع امحال خشک سال رسیدن و در قحط افتادن امهال فرصت و مهلت دادن
املال بالکسر از بر چیزی نوشتن مرادف املاء و ملول کردن و اقرار کردن امتثال بالکسر فرمان
برداری نمودن امثل فاضلتر و برگزیده اماثل جمع امثال بالکسر قصاص کردن و مثله کردن یعنی

سوتش

گوش بینی بریدن و بالفتح داستانهای مشهور و صفتها و مانندها جمع مثل امیل بی شمشیر و آنکه بر پشت
اسپ نتواند نشست و میل کننده تر آمل بالمد و ضم میم شهریست در طبرستان از انجاست محمد بن
جریر طبری و شهریست یک میل از آب جیحون که عوام آنرا آمو گویند و آن خطاست صواب آملست
انتحال سخن کسی بر خود بستن و خود را بمذهبی بستن انتخال بخای معجمه برگزیدن انزال فرود فرستادن
و فرود آوردن و ترتیب دادن و بالفتح چیزهایی که بر مهمانان و فرود آیندگان آماده کنند از
طعام و جز آن جمع نزل بالضم انتقال از جایی بجایی رفتن اندمال به شدن جراحت انفعال متأثر
شدن و اثر پذیرفتن انفعالات جمع آن انخزال رفتار با گرانی و کاهلی و اعن جوالی لم یجبا
و فی کلامه انقطع انتحال ریخته شدن انحلال گشاده شدن انهلال ریختن باران انثیال فراز و بسیار
چیزی بیرون آمدن انامل سر انگشتان انفال بالفتح غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین
انکال بالفتح بندها اول بالفتح و ایال بالکسر بازگشتن و بصلاح آوردن و سیاست
کردن اوّل بو تشدید واو و تحتین و آغاز اوعال بالفتح پشتهای زمین و بزهای کوهی
نر و مردم قوی جمع وعل اهل بالفتح سزاوار شدن و آتش گرفتن و کدخدا شدن
و سزاوار و کسان و مردم خانه اهمال فرو گذاشتن اهلال ماه نو دیدن و بلند
گفتن حاج لبیک را و بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن آهو اهوال بالفتح ترسها ایصال
رسانیدن ایکال خورانیدن طعام و سخن چینی کردن ایل بالکسر نام خدای تعالی و از انجاست جبرئیل
و میکائیل یعنی بندهای خدا و نام کوهیست و بالکسر و تشدید یای مکسوره گوزن و بفتحتین و تشدید یا
شهریست ایلول نام دوازدهم ماه رومیست الالف مع المیم ابرام استوار کردن و ستوه
آوردن و ملول کردن و جامه از ریسمان دو تا بافتن و رسن دو تا بافتن ابتسام بزم خندیدن
ابریسم بالفتح و الکسر و ضم سین مهمله و فتح آن معرب ابریشم ابکم گنگ ابهام بالکسر پوشیده گذاشتن

و ورزیدن و انگشت بزرگ که آنرا بفارسی انگشت نر گویند **ابهام** بالکسر بگرمای سخت رفتن و ناموافق
شمردن هوا و بموضع تهامه رفتن و بتشدید تا تهمت نهادن **اتّهام** بالکسر و تشدید تاء مکسوره
خود را بچیزی نشان کردن و بچیزی نشان شدن **اتمام** تمام کردن **اثم** بالفتح گناه کردن و با
گناه و شراب و قمار **اثام** بالفتح وادیست در دوزخ و پاداش گناه و بهمین معنی بکسر نیز آمده و همچنین
مأثم **آثم** بالمد و کسر ثاء مثلثه و **اثیم** گناهکار **اجذم** بریده دست **اجزم** بریده شده **اجم** بفتحتین
ستوه آمدن از خوردن بنوع تمام موضعیست بشام و بیشه‌ها و درختان بسیار و بضمتین
قلعه و نام قلعه ایست بمدینه و هر خانه که مسطح و چهار گوشه باشد و بفتحتین و تشدید جیم گوسپند بی شاخ
و مرد بی نیزه **اجمام** باز داشتن و نزدیک هلاک رسانیدن **اجمام** آسایش دادن ستور را برای
سواری و نزدیک شدن کار **اجرام** بالکسر گناه کردن و بالفتح تنها جمع جرم بالکسر **اجسام** بالفتح بمعنی
تنها و اکثر استعمال اجرام در لطیف و استعمال اجسام در کثیف میباشد **اجحام** بالکسر باز داشتن و
باز گردانیدن **احجام** حجامت کردن **احرام** ناامید کردن و در حرم شدن و بحرمت شدن و احرام
بستن و حرام کردن و در ماههای حرام در آمدن و آن ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب
احکام بالکسر استوار کردن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و بالفتح حکمها و احکام الاحکام نام
کتابیست در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی **احمام** تب دادن و غمناک کردن و نزدیک
شدن و حاضر شدن و بی آرام کردن کار کسی را و تب زده شدن مردم و گرم شدن زمین و چاه و
آب گرم بشستن و آب را گرم کردن و سیاه گردانیدن **احتدام** سخت گرم شدن زمین و سخت
سرخ شدن و افروخته شدن آتش و در غضب **احترام** حرمت داشتن **احزام** برای بچه پستان بستن
احتشام شرم داشتن و خداوند حشم شدن **احشام** بالکسر خجل کردن و آزار کردن و بغضب
آوردن کسی را و بالفتح چاکران و غلامان **احلام** خواب دیدن و جماع کردن در خواب یا انزال منی

بخواب

بخواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمده و **احلام** بالفتح خوابها و بردباریها و عقلها جمع حلم بالضم بمعنی اول و جمع حلم بالکسر
بمعنی ثانی و ثالث **اخدام** بالکسر خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن کسی را **اخترام** بریدن و از بیخ بر کندن
و ربودن و گرفتن مرگ کسی را **اختتام** بپایان بردن کاری **اختصام** جدل کردن باکسی **اخرم** گوش
سوراخ کرده و آنکه میانه دو سوراخ بینی او را بریده باشند و لقب پادشاه روم و نام کوهیست **اخزم** براه
نجد یا نزد و نام کوهیست بمدینه و نام جد حاتم طائی که پدر خود را عاق بود و بعد از مردن او پسران نیز با جد خود
نافرمانی و عقوق نمودند و مجروح و خون آلوده ساختند و جد او در معنی این شعر گفت **شعر** ان بنی زملونی
بالدم **مص** شنشنة اعرفها من اخزم **ت** یعنی بدرستیکه فرزندان من مرا بخون آغشتند و این عادتیست
که میدانم از اخزم یعنی از پدران ایشان و مصراع اخر مثل شده و در جائی نویسند که عمل سیرت پدر کنند در نیکی و بدی
ادغام فرو گرفتن سرما و گرما کسی را و سیاه کردن روی کسی و خوردن چیزی بی جاویدن تا کسی و لگام در
خوردن سبقت نکند و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی در آوردن **ادغم** بالفتح سیاه چرده
و سیاه بینی و آنکه سخن کند **ادهم** سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصی است و اثر نشان نو و کهنه و بند
آهن و اکثر اهل لغت بمطلق بند تفسیر کرده اند و ظاهر آنست که مخصوص باهن باشد **ادم** بالفتح نان خورش
کردن و الفت و سازگاری کردن و بفتحتین نور و نوعیست از خرما و نام موضعیست **ادام** بالکسر نان
خورش و سازگار و جامه ایست بیک منزلی از مکه و نام زنی است و بالفتح نام موضع است **ادیم** بالفتح پوست
الارض
سرخ یا پوست دباغت کرده و طعام با نان خورش و نام اسبی است و موضعیست بیلاد هذیل و ادیم
روی زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت **آدم**
بالمد گندم گون ابو البشر علیه السلام را آدم برای آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون بود
یا آنکه خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب ادمه بالفتح یعنی سزاوار امامت یا آنکه صاحب
ادوم است یعنی الفت و اصح آنست که آدم اسم عجمی است و موافقت این نام با آن معانی از اتفاقات است

ارتمام رشته بر انگشت بستن بجهت یاد کردن چیزی **ارغام** خوار کردن و بخاک رسانیدن بینی **ارتسام** فرمان
بردن و نقش گرفتن چیزی در چیزی و تکبیر گفتن و دعا کردن **ارتکام** بر هم دیگر نشستن چیزها و گرد آمدن
و همچنین است تراکم **ارم** بالفتح بدندان گوفتن و سخت تافتن رسن را و خوردن تمام آنچه بر خوان آمد
و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضعیست در طبرستان و همچنین یک کس و نشان و علمی که در بیابان
بجهت شناختن راه برپا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا نام جد عاد و یا نام
قبیله عاد و ارم ذات العماد دمشق است یا اسکندریه یا موضعیست بفارس و بضم و تشدید رای مفتوح
و مد ابهام و اطراف انگشتان و سنگ و سنگریزه **ارام** بالمد نشانها و گورهای قبیله عاد و آهوان سپید
و برین تقدیر ارام قلب ارام است بالفتح و مد همزه ثانی و مفروش بریم بالکسر و سکون همزه **ارقم** مار سیه
و قبیله ایست از بنی تغلب **ارهام** بالفتح خطها **ارحام** بالفتح زهدانها و خویشها **ازم** بالفتح گزیدن و باز
ایستادن از چیزی و ملازم شدن بچیزی و سخت تافتن رسن را و پرهیز کردن و خشک سال شدن و در
بستن و محافظت کردن چیزی را و فراهم آمدن و بریدن بدندان و بکار و بار داشتن خود را از خوردن
طعام بالای طعام و بفتحتین موضعیست نزدیک اهواز و ناحیه ایست بسیراف **ازلام** بالفتح تیرهای قمار
که اهل عرب در جاهلیت بدان بازی میکرده اند و بزرگترین شتران جزور که گوشت آن بفقرا قسمت
میکردند و اجزا از ابواب کرم و سماحت دانسته بدان فخر مینمودند و هر که در آن بازی داخل نشدی
او را بخیل و لئیم میدانستند و حضرت حق تعالی در کلام مجید از آن نهی فرموده **ازمام** بالکسر زمام دادن **ازحام**
بالکسر مجاری کردن و بالفتح بیماریها **اسلام** مسلمان شدن و فرو گذاشتن و گردن نهادن و بیع
و سلم کردن یعنی بهای آن پیش از رسیدن غله و میوه دادن و کار بکسی سپردن و در صلح در آمدن
استسلام گردن نهادن و پیش دادن بها و بسودن سنگ بلب یا بدست و خوشه بر آوردن کشت
استلام بسودن سنگ بدست یا بلب **اسلیم** بالضم و فتح سین و سکون رکیست میان انگشت

خنصر

خنصر و بنصر **اسلام** سالم تر **اسهام** بالکسر قرعه انداختن در میان خود **استهام** قرعه زدن **اسنام**
بالکسر بلند شدن روز و زبانه زدن آتش **اسجام** روان کردن اشک **استجام** پوشیده شدن
سخن و عاجز شدن در سخن **استحکام** استوار شدن **استعجال** عاجز شدن در سخن **استلحام** جنگ
در زدن و ایستادن و تنگ راه و ال یافتن و ملازم رفیق و یار خود بودن **استعظام** بزرگ
شمردن و بزرگی کردن و اکثری از چیزی گرفتن **استعلام** آگاهی خواستن و خبر پرسیدن **استخدام** خدمت
خواستن از کسی و به اصطلاح ارباب معانی و بیان آوردن کلمه ایست بیک معنی و خواستن معنی دیگر از ضمیری
که باو راجع کنند خواه آن معنی دیگر حقیقی باشد و خواه مجازی و این از جمله قسم محسنات بلاغت و استد
استحمام خود در آب گرم شستن و غرق کردن خواستن **استشمام** طلب بو کردن و بوی یافتن
از چیزی **استغنام** غنیمت داشتن و غنیمت جستن **استفهام** فهمیدن چیزی خواستن **استقدام** پیش
شدن و در پیش شدن خواستن **اسحم** بالفتح سیاه **اسم** بالکسر و الضم نشان و علامت چیزی و باصطلاح
نحویان اسم را بر چهار معنی اطلاق کنند اول نام که مقابل لقب و کنیت باشد دوم لفظی که صفتی از آن مشتق
باشد و باین معنی مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرف نداشته باشد و باین معنی مقابل ظرف است
چهارم لفظی که بمعنی حاصل مصدر باشد و آن را در برابر مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات خود
بی انضمام کلمه دیگر بر معنی دلالت کند و بیکی از زمان ماضی و حال و استقبال مقارن نباشد و باین معنی
مقابل فعل و حرف باشد اسما جمع اسم و اسماوات و اسامی به تشدید یا و تخفیف آن جمع الجمع **اشحام**
بالکسر پیه خورانیدن و خداوند پیه شدن **اشخام** بخای معجمه فاسد شدن و متغیر شدن شیر و طعام
اشمام بو بویانیدن و حرف ساکن را بوی ضم یا کسر دادن بطرزی که شنیده نشود و حرکت مثلث دیده
شود و چپ و راست برگشتن و سر را بلند کرده رفتن **اشم** بفتحتین و تشدید میم بلند بینی و منسوب
و خداوند شرم و ننگ **اصطلام** از بن برکندن **اصرام** بالکسر درویش شدن و وقت بریدن خرما

شدن و بالفتح پوستها و جرمها جمع جرم معرب چرم اصمام بالکسر کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را
اصم بفتحتین و تشدید میم کر سنگ سخت و ماری که در او افسون اثر نکند و مردی که در او امید بهی نباشد
و از هوای نفس باز داشته نشود و صاحب اصم نام بزرگیست و شهر الله الاصم ماه رجب زیرا که در وی قتال
حرام بود و آواز دادخواه و آواز سلاح شنیده نمیشود اضمام بالفتح بهتها اضم بالکسر و بفتح ضاد معجمه نام
کوهیست و زمینی که در و مدینه معظمه واقع شده و بفتحتین کینه و حسد و خشم اضجم آنکه میل کند دهن او یکی
از دو جانب او اضرام آتش افروزانیدن اضطرام زبانه زدن آتش اطعام طعام دادن اطم بالفتح
خشم گرفتن و بضمتین حصار سنگین و قصر و خانه چهار گوشه مسطح اطام بالضم و الکسر بند شدن شاش اظلام
بالکسر تاریک شدن و در تاریکی در آمدن و ستم کشیدن و درخشیدن دندان اعتام بالکسر بوقت نماز خفتن
در آمدن و در رفتن و در آن توقف و درنگ کردن و باز ماندن از چیزی و باز داشتن کسی را از چیزی بعد
در آمدن در آن و گذاشتن پاره از شب اعدام نیست کردن و نیافتن چیزی و منع کردن کسی را
اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن اعصام بند ساختن مشک را و بر زین یا پالان شتر چیزی ساختن
که سوار دست بران زند تا نیفتد و دست بدان زدن از بیم افتادن اعتصام چنگ در زدن و باز
ایستادن از گناه بمعنی اعصام نیز آمده اعلام بالکسر آگاه گردانیدن و نشان کردن و در جامه علم
یافتن و بالفتح کوهها و برقها جمع علم بفتحتین اعمال بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح برادران
پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم اعتمام عمامه بر سر بستن اعم فراگیرنده تر همه را اعوام بالفتح سالها اعجام
بالکسر نقطه کردن حرف را و عجمی کردن سخن را و حروف المعجم حروف حطی که اکثر نقطه دار
و آن خط عرب است اعجم آنکه سخن فصیح نگوید اگر چه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر نباشد اعصم
زاغیکه نوک بالای او سپید باشد و آهوی و درنگ که در یک دستش یا هر دو دست او سپید باشد
و دیگر اعضا سیاه یا سرخ باشد اعلم داناتر و آنکه لب بالای او شکافته باشد اغرام هلاک کردن

وحریص

وحریص شدن و تاوان زده کردن و زیانکار گردانیدن اغلام علام نازکی کردن و تیز شهوت شدن
اغمام ابرناک شدن آسمان اغتمام اندوهگین شدن اغتنام غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن
افحام خاموش گردانیدن بحجت و فرو ماندن یافتن از سخن کسی را افخام بخاء معجمه بزرگ گردانیدن
افدام بسوراخ لوله ابریق پارچه و پنبه نهادن تا آب صاف بیرون آید و سیر کردن رنگ سرخ
جامه را افعام پر کردن افهام فهمانیدن اقحام بالکسر در انداختن اقتحام انداختن چیزی را در چیزی
اقتحام در آمدن در چیزی و حجر و اشتن و پنهان شدن ستاره اقدام در کار پیش کسی رفتن و
دلیری کردن و فراپیش شدن و پیش کردن اقدم پیشتر اقسام سوگند خوردن و بالفتح جمعها
و سوگندها اول جمع قسم و ثانی جمع قسم اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن اقلیم و اقلام بالکسر
بخشی از هفت بخش زمین اقالیم جمع و موصوف بمصر اقلام بالفتح تیرهای قمار و قلمها یا قلمهای
تراشیده یعنی خامهها اقنوم بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع و اقانیم ثلثه باصطلاح ترسایان وجود و حیوة
و علم است و از اب و ابن و روح القدس نیز گویند اقوم راست تر و درست تر اقصم آنکه ثنیه دندان
او شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد اکرام گرامی گردانیدن بزرگ داشتن و نواختن و بخشش
کردن و فرزند کریم زادن اکرم گرامی تر و بخشنده تر اکتم بتاء دو نقطه بزرگ شکم و سر پوشیده تر
اکثم بثاء مثلثه فراخ شکم و سیر و راه فراخ و شتر فربه و یحیی بن اکثم قاضی و دانشمند معروف است
اکشم بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص حسب اکم بفتحتین زمین پشتهای بلند اکمام بالکسر غلاف شکوفه
بر آوردن درخت و جامه را آستین کردن و بالفتح آستینها و غلاف شکوفهها الجام لگام بر سر اسب
کردن الحام گوشت خورانیدن و گوشت دار و فربه شدن و گوشت گرفتن ستور و پود گرفتن
جامه را و سر جراحت استوار کردن و کشش کردن بجنگ التحام بهم شدن جراحت و پیوسته شدن
جنگ الزام لازم کردن و کاری بر گردن کسی انداختن التزام بر خود لازم کردن و بر گردن گرفتن

کاری اهمام در دل افگندن و آنچه در دل افگند خدا تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر
باشد ام بفتحتین درد کردن و درد و الام جمع ایم دردناک الهام فرو بردن و آمدن و گناه
صغیر کردن و نزدیک بلوغ شدن التقام لقمه کردن و فرو بردن چیزی را التثام دهن بستن بلثام یعنی
دهان بند و بوسه دادن التیام با همدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را ارم
بالفتح و تشدید میم آهنگ کردن و سر شکستن چنانچه نزدیک بدماغ رسد و مادر شدن و امامت کردن
و بالضم اصل هر چیزی و مادر ام القری مکه و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام الرأس پوست مغز
سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشند و ام الخبائث
شراب و ام القوم سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کهکشان و ام البیض شترمرغ ام
بالفتح و سکون المیم حرف عطف است بمعنی یا و مزید ام بفتحتین نزدیک شدن و اندک چیزی و چیز
که به نزدیک باشد و قصد و دور و بالضم و فتح میم گروهها و قامتها امام بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و پیشوایان
و راه و راه نمایان و حدی کننده و جانب قبله و در ترو کرانه زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و
مسطر خوب و رشته معمار که بآن بنا راست کنند و بفارسی اتر ارزه گویند و صاحب قاموس گوید چوبی
که بآن بنا درست کنند انتظام درست شدن و در رشته کشیده شدن انتقام کینه کشیدن از کسی انثلام
انثلام وانخرام رخنه شدن انخدام بجیم و دال معجمه بریده شدن انحطام وانحصام بحا و صاد مهملتین شکسته
شدن انجام بجیم روان شدن آب انصرام بریده شدن انفصام بفا شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا نشود
انقصام بقاف شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا شود و انهدام ویران شدن انعجام بر روز در آمدن انهضام
گوارش شدن انضمام فراهم شدن انهمام گداخته شدن انهزام شکسته شدن لشکر انقسام بخش شدن انعام نعمت
دادن و نازک کردن و چشم روشن گردانیدن و زیاده شدن و بالفتح چهارپایان جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق
آن بر شتر باشد اناعیم جمع الجمع و انعام گاهی مفرد هم می آید چنانکه صاحب کشاف از سیبویه نقل

کروه

کرده و بدین آیه استدلال نموده و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای فی بطون
الانعام اما احتمال دارد که انعام در آیه بمعنی جمع باشد و ضمیر بطونه راجع باشد بنعم که از انعام مفهوم
میگردد چنانچه درین قول که المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة گفته اند که ضمیر هو راجع
است بمرفوع که مرفوعات دلالت بران میکنند و چنانکه گفته اند در قول حقتعالی اعدلوا هو
اقرب للتقوی ضمیر هو راجع است بعدل که از اعدلوا مفهوم میشود انجم ستاره ها انام بالفتح جمیع
آفریدگان با جن و انس و بمد نیز آمده و انیم نیز بدین معنی است اوام بالضم تشنگی با حرارت
آن و دوار و گردش سر و رود و ساز ابرام بالکسر سخت گیر کردن و بالفتح بناهای قدیم جمع هرم
بفتحتین و تحقیق آنست که هرم بمعنی کنشت است و ابرام کنشت ها و هرمان دو کنشت است مشهور بمصر اغمام
غمناک کردن و بی آرام کردن کار کسی را اهتمام غمخوارگی کردن اهم بفتحتین و تشدید میم خود رنج
ایهام در غلط و گمان انداختن و ترک کردن چیزی و باصطلاح ارباب معنی آوردن کلمه است
که دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی بعید و اراده کردن معنی بعید از آن کلمه نه قریب ایلام
دردمند کردن و ایطام عروسی کسی را بردن و بر تقدیر اول باهمزه مبدل است و بر تقدیر ثانی
دنبواو ایتمام اقتدا کردن بکسی ایتام بالفتح بی پدران نابالغ از انسان و بی مادران از حیوان
و بی مانند از جواهر جمع یتیم ایم بالفتح بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن زن و بالفتح و کسر یا مشدد
مرد بی زن و زن بی شوهر جمع او ایامی و جمع ثانی ایایم مار سپید باریک ایام بالفتح و تشدید
بار روزها و مراد بایام معلومات که در قرآن واقعست ده روز ماه ذی الحجه و مراد بایام معدودات
ایام تشریق است و آن بجز روز است یکروز پیش از اضحی و روز اضحی و سه روز پس از روز اضحی
الف مع النون ابن بالفتح تهمت کردن بچیزی و بالکسر پسر و بفتح اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ
و سطبر و بفتحتین دشمنی و عیب و کینه و گرهها که در چوب میباشد ابن یابن پسر یعقوب علیه السلام

صاحب قاموس گوید که صحیح بنیامین است بحذف الف بوزن اسرافیل چنانکه در باب یا می آید
ابزن بهر سه حرکت الف وفتح زا حوضی که دران غسل کنند وگاهی آنرا از مس وسفال ومانند
آن سازند وآب را با دویه گرم کرده دران ریزند وبیمار را بدان غسل دهند واطبا آنرا ابزن
گویند معرب آبزن بالمد ابان بالکسر وتشدید با هنگام ووقت واول هر اابان بن عثمان بن
عفان وکسر ابوسعید ادریه فعال واراد کره فی باب الهمزه ولو کانت زایده لم یکن فی هذا الباب
وبهذا صرف والصحه ابان جبل ویقال سما ابامان ومنه عار فرس ابن عمر بالنوم ابانین وهو من
ایام الاسلام اب ابروان جمع وشام امیغان شیم وآب در ورکیت در بستان شنم اتقان استوار
کردن اترزن بالکسر وتشدید تار مکسوره سنجیده شدن اتان بالفتح ماده خر اتن بضمتین جمع
اتجوز سرچاه وبایه هوج وسنگ بزرگ سرچاه اتن بالفتح واتون بالضم مقیم بودن بجای فاسد
شدن اتون بالفتح وتشدید تا وتخفیف نیز آمده تنور کج پزو نان پز وصاحب صراح گوید التنوران
اتهی والاتون مقصور مخفف علی فعول موقد النار ویقال له بالفارسیه کلخن وهو للحمام والستعار
لایطبخ فیه الاجر ویقال له بالفارسیه یوتق وواشوزن والجمع الاتانین باجماع العرب عن الفراد
کذا فی المعرب اتیان بالکسر آمدن اثخان بسیار کشتن وغالب شدن وسست کردن جراحت کسی را
قوله تعالی اذا اثخنتموهم مشد والوثاق اثنان بالکسر مثنی عدد شدن وخداوند شتران تشنه
شدن یعنی شتران که در هشت روز یکنوبت آب یابند وبها کردن متاع را وبالفتح قیمتها اجوفان
شکم وفرج اجفان پلکهای چشم اجن بالفتح برگشتن مزه آب واهچنین اجون بالضم وکوفتن قصار
جامه را آجن بالمد وکسر جیم آب متغیر شده بمزه ورنگ اجن بالفتح کینه داشتن وخشم گرفتن احران
بالکسر وهکین کردن وبالفتح اخنعه اهسان نیکوئی کردن ونیکو داشتن چیزی را احصان زن
خواستن مرد وشوهر کردن زن وباردار شدن زن وپارسا شدن زن واستوار کردن وحصار کردن

وشرائطه

وشرائط الاحصان فی باب الرجم عند ابی حنیفه سته الاسلام والحریه والعقل والبلوغ والزوج
بنکاح صحیح والدخول وفی باب القذف الاربع الاول والعفه کذا فی المعرب احضان در کنار
گرفتن احضان بالفتح کنارها اختتان ختنه کردن احقان بالفارسی گرفتن وازبیخ برکندن درخت
احیان وقتها اختتان ختنه کردن اخزان مال بهم نهادن اخدان بالفتح دوستان ومعشوقان
اخشان دول وغلیظ اختان بالفتح وامان اخیان نا راستی وخیانت کردن ادهان بالکسر پوشیدن
وخیانت کردن ونفاق کردن ودروغ گفتن وخوار داشتن قال الله تعالی افبهذا الحدیث
انتم مدهنون وبالفتح روغنها وبالکسر وتشدید دال چرب شدن وروغن مالیدن ادمان بسیار آب
خوردن ادیان دینها اول شش است که ادیان شش است یکی دین رحمن است وباقی دینهای
شیطان ودین رحمن دین اسلام است وادیان شیطان پنج است یکی دین صابئین که پرستندگان
ملایکه اند وخوانندگان زبور ومتوجهان قبله ودوم دین مجوس که پرستندگان آفتاب وماه وآتش
اند سیوم دین مشرکین که بت پرستند چهارم دین یهود که قوم موسی علیه السلام اند پنجم دین نصاری
که قوم عیسی علیه السلام اذن بالضم گوش ودسته هرچیز وکوهیت وبالکسر دستوری دادن وگوش
داشتن وشنفتین گوش ومرد سخن شنو وبالکسر وفتح دال وسکون نون حرفیست بمعنی الکلاه اذان بالفتح
بانگ نماز وآگاه کردن وخبر بگوش رسانیدن وگوش بچیزی داشتن قوله تعالی واذنت لربها وحقت
یعنی گوش داشت امر پروردگار را وجب است او را که گوش دارد امر حق را والاذان من الاعلان
وهو الاعلام ومنه الاناس بالاذان الناس بالجنازه وفی الرجل واذان من الله ورسوله ومنه
حدیث الحسن اذا جهر تتو باه فاذ لولی وقد جهل من انکر هذا علی ابی حنیفه والاذان المتعارف
من الشادین کاسلام من التسلیم اذین بالفتح بانگ نماز وضامن وجای که از هر طرف بانگ نماز
در آنجا شنوده میشود ومؤذن آذین بالمد وفتح دال دراز گوش وبکسر فال عربان آذین

بالمد الذی یقال له بالفارسیة خوازه وکانه تعرب آذین وهو اعواد اربعة تنصب فی الارض وتزین بالبسط والستور والثیاب الحسان ویکون ذلک فی الاسواق والصحاری عند قدوم ملک او عند احداث امر من معاظم الامور وفی الواقعات استعار ستر الآذین وضح منه کذا فی الکنز آذریون معرب آذرگون گلیست زرد که در میان او خال سیاه است و در قدیم اهل فرس ازرا تعظیم میداشتند اذعان گردن نهادن و فروتنی نمودن و خوار شدن و شتافتن با طاعت کسی اذغان بالفتح زنخدانها اذقان بالفتح جمع ذقن یعنی تیزی خاطر و یاد داشت ارسان بالکسر سخت بستن برسن و بالفتح رسنها ارجان استوار کردن ارتهان گرو گرفتن ارزن درختی است که از چوب آن عصا کنند و دشت ارزن موضعیست بلبی فرسخی از شیراز ارعن بالفتح نادان وسست و رعنا مونث آن ارکان بالفتح جواب قوی تر از جواب دیگر اردان بالکسر جراز استین کردن جامه و بالفتح تن استها جمع ردن بالضم ارنان بالکسر و بی نیه شدن و بر جای مانده شدن و بالفتح نام زنیست مشهور بحسن و جمال در عرب ازهران آفتاب و ماه اسون بالضم مزه و بوی گردانیدن و بالفتح رنگ کردن و بهانه جستن بر کسی و خوی و روش بدر گرفتن پسر من باب طلب اسن بفتح اول و کسر سین واسن بالمد آبی که مزه و بوی گردانیده باشد و بضمتین خلق و بفتحتین و تشدید نون سال وارث اسنان بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح دندانها و بالضم و میت بهرات اسمان بالکسر خداوند ستور فربه شدن و فربه کردن اسمن فربه تر اسکان آرام دادن و بی حرکت ساختن حرف را استسمان فربه شدن خواستن و روغن خواستن استحسان نیکو شمردن استرهان بگرو ستاندن خواستن استعلان آشکارا کردن استیمان امان خواستن اساطین ستونها جمع اسطوانه اسفرائین همزه و یا شهریست بخراسان اسادن بالفتح دارو میت اسودان خرما و آب و مار و عقرب اسمران گندم و آب اشنان بالضم والکسر گیاهیست شور که چون آنرا بسوزند و چند گاه در زمین

گذارند

گذارند از آن اشخار شود که از آن صابون سازند و بدان آب حماف کنند اضغان بالکسر کلم گردن وکینه بدل شدن و پر شدن از خشم اضغان بالفتح و بضاد معجمه کینها اطبان خوردن و جماع کردن اطمینان آرام گرفتن شدن اعلان بالکسر آشکارا کردن و بالفتح چیزهای آشکارا اعین بفتح اول و ثالث فراخ چشم و نام مردیست و بضم ثالث چشمان اعیان بزرگان و چشمان و اشیاء و ذوات موجوده در خارج اعوان یاران و یاوران اعطان بالفتح خفتنگاه شتر در کنار آب جمع عطن بفتحتین اغن بفتحتین و تشدید نون آنکه هنگام سخن آواز از بینیش بیرون آید و سخن بینی گوید اغصان شاخهای درخت افنان بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای درخت افیون شیره خشخاش سیاه افانین شاخهای درخت و انواع سخن اقحوان بالضم بابونه اقران بالفتح همسران و بالکسر برداشتن نیزه و نزدیک آمدن آنکه دل سر کند و بسیار شدن خون در رگ و توانائی و قوت دادن اقرن بالفتح پیوسته ابرو اکنان بالکسر در دل پنهان داشتن و بالفتح نهانخانه و پوششها که تن را به پوشد و نگهدارد از گرمی و سردی الوان رنگها الحان بالکسر خوش خواندن قرآن و خوش خوانی کردن و بالفتح آوازها الیاسین یعنی الیاس پیغمبر علی روان او و بعضی گفته اند که الیاسین لغتیست در الیاس چون میکائین در میکائیل قال الله تعالی سلام علی الیاسین و بعضی گفته اند قرا و در این آیه آل یاسین بمد الف خوانده اند یعنی آل محمد علیه السلام بود و این انسب است بر وجه سیاق الآن بفتح الف اول و مد الف ثانی اکنون الکن بالفتح آنکه هنگام سخن کردن زبانش گیرد امن بالفتح بی هراس شدن امان ایمن بودن و ایمنی و زنهار آمن بالمد و کسر میم ایمن شونده امین امانت دار و قوی و کسی که بروی اعتماد کنند و از و ایمن باشند و لی ترجمه شده و اسمی است از اسماء حقتعالی و لقب پیغمبر علیه السلام که پیش از نبوة بدان مشهور بود و بلد الامین مکه معظمه است امون بالفتح شتر استوار آمین بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را

بالو و سمار در آمده معرب همان است و بعضی گفته‌اند از اسم فعل است و اول اصح است و به تشدید
نیم قصد کنند کان امتحان آزمودن و تامل کردن در سخن و درویش کردن و فراخ کردن
حقتعالی دل مرا با ایمان امکان دست دادن و بیضه در زیر سوسمار و ملخ نهادن و بیضه در
زیر خود گرفتن و سوسمار و ملخ و مانند آن امعان دور رفتن اسب در دویدن و روان
شدن و روان کردن آب و دور رفتن در کاری و سیراب شدن زمین و گیاه و
رسیدن آن بحد کمال و حق کسی را بردن و حق کسی را اقرار کردن و بسیار شدن مال
و کم شدن مال و پنهان شدن سوسمار در ته سوراخ خود امتنان نعمت دادن و منت
نهادن امتهان بذل کردن چیزی و خوار و ضعیف داشتن و خوار و ضعیف شدن امنی
بالفتح و زمان بالضم ناله و نالیدن انان بالفتح و تشدید نون بسیار ناله کننده آن بالفتح و
تشدید نون بودن و ناله کردن و بالفتح و کسر و فتح نون مشدد کلمه ایست که برای تحقیق
کلام آرند و گاهی بمعنی نعم یعنی آری نیز می‌آرند آن بالمد امکنه زمان آن بالمد و
تنوین و کسر آخر دریابنده و بغایت گرم انجن بالفتح گورپشت اون بالفتح تن آسانی
و آرام و نرمی و آهسته رفتن و داغ و رفتار آهسته اوان بالفتح و کسر هنگام و بکسر صفه
بزرگ اوثان بتها جمع وثن اهون آسان‌تر اهان بالکسر تنه درخت بریده و شاخها
درخت این بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و حیران شدن و وقت و بالفتح و فتح
نون سوال باشد از جا و مکان ایوان بالکسر صفه بزرگ او اوین جمع و در فارسی بفتح
الف استعمال کنند و ظاهرا در اصل فارسی است که معرب کرده‌اند و صاحب صراح
گوید اصله اوان فابدل من احدی الواوین یا او اوین جمع مثل دیوان و دواوین
ایقان بیگمان شدن ایهان سست کردن ایذان آگاه کردن ایان بالکسر گردیدن و آمدن

گردانیدن

گردانیدن و امان دادن و بالفتح سوگند ما و هو ... ایمن بالفتح الف و میم طرف راست و موضعیت گروهی
ایمن و در انجاست و سوگند و ام ایمن نام دایه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ایمن
بکسر الف و میم بی ترس و این اماله امن است استعمال فارسیان است نه تازیان ایمان ایمن
داشتن کسی را ایمان بالفتح و بالکسر و تشدید یا سوالست از زمان الف مع الواو اتو بالفتح بلا
و بیماری شدید و مرکب و راه بخشش اتو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تغیر کردن و ترک
کردن و توانستن الو بضمتین و سکون واو خداوندان جمع ذو از غیر لفظ او بالفتح حرف
تردید است بمعنی یا و بمعنی بلکه نیز آمده است الف مع الهاء ابه بالفتح و فتحتین دریافتن چیزی
یا فراموش کردن و یاد آوردن ابرقوه بفتحتین شهریست بفارسی معرب برکوه یعنی طرف کوه
ابله نادان و سلیم القلب بله بالضم جمع اتجاه بالکسر و تشدید تا متوجه شدن اخیه بفتح الف
و بای موحده بزرگ پیشانی و شیر درنده ارجاه بالکسر پس انداختن کاری از وقت خود استکراه
ناخوش داشتن چیزی اشتباه مانند شدن چیزی بچیزی و پوشیدن چیزی بر کسی اشباه بالکسر
مانند کردن و بالفتح مانندان جمع شبه بالکسر افواه بالفتح دهنها جمع فوه بالفتح و چیزهای خوشبو کردن
بوی خوش را اصلاح دهد و نیکو سازد چنانکه توابل چیزهای که بدان طعام را خوشبو سازند چون گشنیز
و جز آن افاویه جمع و صاحب قاموس گوید افواه توابل یا آنچه بدان خوشی را اصلاح کنند و الوان
شکوفه و اقسام آن و اصناف و انواع چیزها و اخلاطش فوه افاویه جمع الجمع اکراه بزور بر کاری
داشتن اکناه و اکشاه رسیدن بکنه چیزی اله بفتحتین سرگشته شدن و جزع و زاری بسیار کردن
بر کسی اله بالکسر و بالفتح جمع مکتوب بعد لام بر سیده شده الله نام ذات حقتعالی و دیگر اسما
نامهای صفاتند امته بفتحتین فراموشی و فراموش کردن انتباه بیدار شدن اوه بالفتح
ناله کردن و شکوه نمودن اواه بالفتح و تشدید واو نرم دل و مرد مومن و فقیه ایه بالکسر

کلمه که در وقت باز داشتن از چیزی گویند یعنی بس کن الف مع الیاء اِبْی بالمد سرکشی کننده ابی
بالفتح و تشدید با و نقطه سرکش اثافی بالفتح و یک پایه‌های اجنبی بتشدید یا بیگانه ادانی نزدیکان
و فروتران اری بالفتح کینه ور شدن و عسل کردن زنبور و عسل واری السحاب باران آسی
بالمد غمناک و پشیمان و طبیب اسی بفتح همزه و کسر سین و تشدید یا محزون و اثر و نشان را
اعجمی آنکه تازی زبان نباشد اعادی دشمنان اغانی بتشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید
یا و آن نوعیست از رود اقاصی دوران امانی بتشدید جمع امنیه بالضم و تشدید یا و معنی آن
گذشت امی بالضم و تشدید میم و یا آنکه نوشتن نداند تا آنکه بر خلقت امی باشد که کتاب
نخوانده باشد انسی بالکسر آدمی و روی کمان که بطرف کماندار باشد و طرف چپ هر چیزی و ا
گویند طرف راست هر چیزی و گفته است که از هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر چه رو
بانسان وارد انسی است و هر چه پشت بانسان وارد وحشی است اوانی ظرفها اواقی جمع اوقیه
و آن گذشت ایدی و ایادی دستها نعمتها اما اول بمعنی دست بسیار استعمال شده و ثانی
بمعنی نعمت و آنچه در قرآن واقع است که و لما سقط فی ایدیهم معنی آن پشیمان شدند باب الباء
مع الالف باقلا بهمزه و بتشدید لام و بی همزه معروف و از اقوال لغابیز گویند باحوراء سختی گرما
تموز و آن بیست روز می باشد باساء بالفتح و بهمزه و بوساء بهمزه و بالضم سختی ببغاء بالفتح طوطی
بتراء بریده دم و بی فرزند و بی خیر و خطبه و رساله که در ابتدا او آن حمد خداوند و نعت
رسول نباشد بحیراء بالضم نام راهبی که در راه شام با انتظار لقای جمال پیغمبر آخر الزمان صومعه
ساخته بود و چون حضرت ابو طالب بسفر شام همراه بردند بشرف ملاقات بهره ور گشت براء
ظاهر شدن از چیزی که پیشتر ظاهر نشده باشد بدء بالفتح آغاز کردن بدلاء بالضم و فتح دال
طایفه از بندگان حق تعالی و ایشان هفت نفر اند غیر ابدال چه ابدال هفتاد نفر اند و چون یکی از

ایشان

ایشان بمیرد و دیگری از سایر مردم جای او گیرد بذاء بالفتح و ذال معجمه فحش گفتن براء بالضم
از بیماری به شدن و بالفتح آفریدن و از بیمار رستن و رستن از چیزی برلاء بالفتح بیزار
شونده و اول هر ماه و آخر هر ماه و نام چند صحابی است و بالضم و الکسر بیزار شوندگان
جمع بری برایا خلایق جمع بریه برحاء بالضم سختی و رنج بشری بالضم مژده بصری بالضم
موضعیست در شام بطاء بالضم درنگ کردن و آهستگی نقیض سرعت البطاء کذلک
و هو بطی یقال البطارت و لا یقال البطیب و استطارت و یقول فی التعجب ما ابطاک
و ما ابطابک و بطار الرجل فی مسیره و البطاره ذا خروجا بالفتح و بضم ای ابطو و اخر و جا فوا
القوم اذا کان و دادیهم بطحاء و بطحاء رفتنگاه فراخ آب سیل که در آن سنگریزه باشد
و وادی مکه بغاء بالکسر زنا کردن و بالفتح خواستن بقاء بماندن و فانی نشدن بکاء بالضم
و همزه و در آخر گریه باواز و بی همزه اشک ریختن بلاء بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن
و آشکار کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن بلی بالکسر پوشیده شدن و بالفتح بمعنی
اری بلوی بالفتح آزمایش و محنت بناء بالکسر خانه و برادران خانه و زن بخانه آوردن
و بی اعراب بودن کلمه و بالفتح و تشدید نون معمار بوبو بر وزن هدهد اصل و پیشوای
طریق و سرمه دان و بدن ملخ و مردمک چشم و وسط هر چیزی و بر وزن عصفور خلخال و علم
و دانا بواء بالفتح بازگشتن و اقرار کردن و برابر شدن و برابر و یکسان و جای دادن بوریا
و باریا آنچه از گیاه بافند برای گستردن و صاحب قاموس گوید بوریا حصیر باشد و گفته که
حصیر آنچه بافته شود از هر چیز بهاء بالفتح خوبی و زیبایی بیضاء آفتاب و زن سفید پوست
و نام شهریست در فارس و چهار دیه است بمصر و خانه است در بصره که زندانخانه عبید الله
بن زیاد بود و ابان و دیگ و گندم و سختی الباء مع التاء باب و روش شهریست بحلب

دگو هست بهر و باب در حساب و کتاب نهایت چیزی و ابتدا چیزی باشد و باب الابواب
سر حدیست بملک خزر بوّاب بالفتح و تشدید واو دربان البابآو مع التآآو بابت چیزی
که صالح و لایق کسی باشد ببّه حکایة صورت الصبی و الشاب الممتلی البدن نعمة و صفه للاحمق
حمق و لقب عبد الله بن الحرث القرشی و وارثته بحکم مضاف الیه قالت امه هند بنت ابی سفیان
لانکحن ببه جاریة محبه و قول الجوهری انه اسم جاریه استشهادا بما جزوان هذا قول الراجز
غلط و منشا الخلط قرائه لانکحن صیغة المتکلم من نکح لا من انکح بارحه شب گذشته باهره
قوة بینائی باهرة طلوع کننده و نام زینت از نسل عاد که بهدایت یوسف علیه السلام
بمرتبه معرفت الهی رسیده باسقات دراز شده ها بالوعه چاه سر تنگ که در وی آب باران و آب
خانه و آب ببرز سر و هند باکوه نام شهریست نزدیک شروان حکیم خاقانی گوید سع باکو به
بنقاش باج خواهد خزران وری در زه گر انز ابافته سخنی بارقه شمشیر و صاحب چراغ گوید
بارقه شمشیر بادیه صحرا اخلاف حضر بت بالفتح و تشدید تا بریدن بتة البتة یکبار بریدن و الف
ولام زایده است بتات بریده و توشه و رخت خانه و طیلسان خز و صوف و بامعنی آخر
بت نیز آمده بثرة بالضم آبله و دانه خورد که بر بدن برآید بجیله بر وزن قبیله قبیله ایست
از یمن از آن جماعت عبد الله بن جریر کلی بفتحتین بجوجه بضم هر دو با میان سرا بحت بالفتح
خالص و صرف و خالص کردن بخت بالضم شتران قوی بزرگ که در خراسان می باشند
بختی یکی و بالفتح بهره و نصیب بدایة آغاز کردن و آغاز بداعة چیزی نو در دین پیدا
کردن و چیزی نو که در دین پیدا شود بداهة بالفتح بی اندیشه سخن گفتن بدیهه سخن بی
اندیشه گفتن بدنه بالضم شتر قربانی بدره پوست بزغاله که از وی مشک برای شیر و روغن
و غیر آن سازند و همیان هزار درم و یا هزده هزار درم یا هفت هزار دینار بدرقه بالفتح و ذال

معجمه

معجمه و فتح را راهبری و بذرق بضم بیم و کسر دال راهبر و در فارسی بدرقه بدال مهمله بمعنی راهبر مستعمل است
و صاحب مؤید گوید بدرقه بدال مهمله جامعی که راهبر قافله و نگاهبانان آن باشند و این عربی اصل نیست بلکه مولد
است بدله و بدیله بالکسر جهانخانه زمره من حاره نامی مبادله ای فی بنات بدلب بدوقه بالفتح و هیست بتیم الطرف الدلا
و دوهست و دو و البرقه لقب علی ابن ابی طالب علیه السلام که روز حنین بدان لقب ملقب گردید برهة بالفتح
و بالضم نیز آمده زمان و مدار پاره ازنان براعة بالفتح تمام شدن و زیاده شدن از امثال خود و در فضل برکة
بالضم مرغان آبی سپید و بزرگ که از اجزای کوکو بند و بالکسر حوض آب و سینه یا بیرون سینه و برک و بالفتح
درون سینه و بعضی باسیاه ان و افزون شدن براءة بیزار شدن از عیب و دام و مانند آن و بالضم تراشه
چوب که در وقت تراشیدن جدا شود برادة بالضم سوهش آهن و مانند آن که در وقت سوهان کردن بیفتد
بروه بالضم جامه مخطط و ناگواری و در معنی بفتحتین نیز آمده برهه بالضم و یک سنگین بریة بالفتح و تشدید خلق
بررة بفتحتین نیکوکاران بزوه بالفتح و هیئت از اعمال نسف و نبت بدان برو و بروی بروی است
بسط بالفتح فراخ شدن و فراخی و دوست رسن بسمله بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم گفتن بسالة
بالفتح دلیری مشوون بساتة بالفتح شرب مرناز بشارت بالکسر مژده دادن و مژدگانی و بضم در معنی بضم
نیز آمده و بفتح چنانکه مشهور است غلط است بشاشة بالفتح گشاده رویی و خوش طبع شدن بشاعة بالفتح
گلوگیر شدن طعام و بی مزه و ناخوش شدن بشرة بفتحتین ظاهر پوست آدمی و حیوان و گیاه که از زمین
بر آمده باشد بصرة بالفتح سنگ سپید نرم و نام شهریست بصارة بینائی بصیرة بینائی و یقین و زیرکی
و حجت و عبره و گواه و اندکی از خون که برسیدن تیر بشکار بدان راه برند و خون کم بصائر جمع و بسیار
بینا و درین تقدیر تا برای مبالغت است کقوله تعالی بل الانسان علی نفسه بصیرة بضاعة بالکسر سرمایه
که بدان تجارت کنند و بر بضاعه بالضم و الکسر جاییست در مدینه مشرفه بضعة بالفتح پاره گوشت بطنة
بالکسر ممتلی و پری شکم و مثلث البطنة تذهب الفطنة بطالة بالفتح معطل و بیکار شدن و بالکسر دلیر شدن

بطانه بالکسر دوست درونی و آستر هر چیزی بطاقه بالکسر کاسه چشم و پارچه کاغذ یا کرباس که دران
قیمت جامه نویسند و لطاقه جامه وصل کنند بعره بالفتح سرگین شتر بعله زن بعول بالضم شوهران بعوره
برانگیختن بعوضه بالفتح پشه خورد بغتة ناگاه بغیه بالکسر حاجت و مراد بقعه بالضم زمین که محدود و
متمیز باشد از زمین دیگر بقیه بالفتح و تشدید یا بازمانده قال الله تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی الحجه حسنات
باقی و [illegible] احرام نکرده است بهتر است برای شما باقیه بازماندن و چیزی بازمانده باقیات
بازمانده ها و باقیات صالحات صلوة خمس است و سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
و مطلق عمل صالح نیز گفته اند بقره گاو نر یا ماده و تاء وی تاء وحدة است نه تاء تأنیث باکوره
نوباوه بکره بالضم بامداد و بالفتح چوب گرد که در میان چرخ و دولاب میباشد و شتر ماده جوان
بکاره بالفتح دوشیزگی و بالفتح و الکسر شتران جوان بکه بالفتح و تشدید کاف مکه معظمه بله بالفتح و تشدید
لام تر شدن و بالکسر تری و نمناکی بلاهة بلا کیفیت بودن بلده کند فهم شدن بلادت نادانی
و نادان بودن بلاغت تیز زبانی و رسیدن بمرتبه کمال در ایراد کلام بلغه بالضم آنچه کفایت کند
در معاش بلیه سختی و رنج بلده بالفتح شهر و بلاد جمع و پاره زمین و یکی از منازل ماه و آن شش
ستاره است از برج قوس و سینه گشادگی میان دو ابرو و بر همین معنی بالضم نیز آمده و صاحب
قاموس گوید بلده پاره از آسمان خالی از کواکب میان سعد ذابح و نعائم که ماه در آنجا
نازل میشود و گاهی از آنجا میل میکند و نزول بقلاده مینماید و آن شش کواکب است متقدم مانند
کمان بلبله بفتح هردو با اختلاطات با همها و پراگندگی فکرها و متاع و مهره سیاه و شدت اندوه
و بضم هردو باکوزه که لوله اش پهلوی سر او باشد و هودج زنان بنانه بالفتح انگشت بنوه
بضمتین و تشدید واو پسری بنیة بالضم و الکسر بنا کرده شده بهت بالفتح و الضم ناگاه گرفتن
و دروغ بستن بر کسی و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی و شاد شدن و خوب نیکو

شدن

شدن بهجت بالفتح خوشی بهیمه چارپا اگرچه در میان آب باشد یا ذی حوة که تمیز و عقل نداشته باشد
بهمه بالفتح بره و بزغاله و بالضم دلیر و کار سخت و لشکر بیتوته شب گذرانیدن بینونة جدائی
کردن بیت بالفتح خانه که از گل و پشم و جز آن سازند بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف
و زن کردن و عیال مرد و کعبه و گور و دو مصراع از شعر و جمع این ابیات است نه بیوت
بیات شب کردن در شب کاری کردن و شبخون و نام شهری است نزدیک واسط بینه
بالفتح و کسر یا و تشدید ها آن حجت روشن و آشکار بیعة بالکسر صومعه ترسایان و بالفتح دست
زدن در کاری با کسی بیضه بالفتح تخم مرغ و خود آهنین و خایه و میان هر چیز و میان سرا و شهر
و نام شهری است و بر همین معنی بکسر نیز آمده و بیضه بالکسر یعنی زمین سپید هموار نیز آمده الباء مع الثاء
بث بالفتح و تشدید ثاء پراگنده و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و آشکار کردن راز و حال و اندوه
سخت بحث بالفتح کاویدن سخن و زمین برث بالفتح زمین نرم برغوث بالضم کیک براغیث
جمع و شهری است بروم بعث بالفتح برانگیختن و فرستادن و بیدار کردن و لشکر و بمعنی بعیثان
نیز آمده و بعوث جمع و بالکسر متهجدی که خواب نکند بعاث بالضم موضعیست نزدیک مدینه که در آنجا
میان اوس و خزرج جنگی عظیم واقع شده بود و بالکسر و بفتح غین معجمه نیز آمده و آن روز جنگ را یوم
بغاث گویند بغاث بهر سه حرکت مرغیست تیره رنگ که مردار میخورد و براغیث برادیم مکان بوث
بالفتح کاویدن و بیرون آوردن الباء مع الجیم بابونج بفتح نون معرب بابونه بادزهج بفتح ذال معجمه
نوعیست از ریحان کوهی که در دامن کوه میروید و بعضی گفته اند تره ایست بج بالفتح و تشدید جیم
شکافتن ریش و نیزه زدن و فربه کردن گیاه چرنده را برج بالضم باره و کوشک و یکی از دوازده
بخش فلک ثوابت و نام شاعری است و بفتحتین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم برهج
بفتح اول و ثالث [illegible] که بتجارت آورده باشند معرب برده و هست بشیراز و تحقیق آنست

کوبرده هرچه بغارت آورده باشند مرادف وروه مخفف آورده برنج بکسر اول وفتح دوم ودون
ساکن وارونیست معروف مسهل بالضم معرب مرکب بکسر ایا برنج بضم اول وثانی معرب برزک بسطالع
بالفتح ریشه گیاهیست که داخل ثانی آن خبریست مایل بسته رمحت وشیرین بسیار درابخ تر درخت است
معرب بسیار دانه بنج شکافتن شکم وانداختن ورم واندوه بلوج بالضم درخشیدن بلج بفتحتین
روشن شدن صبح وگشاده بودن میان دو ابرو بنج بالکسر اصل بالفتح گیاهیست که تخم آنرا بنگ
گویند وبفارسی اجواین خراسانی گویند ودهیست بسمرقند بوسنج بالضم شهریست بهرات که
اسحال انرا فوشنج گویند ومعرب بوسنگ است ودهیست بتبریز نهج نیکو وشادمان بهرج
بفتح باو را باسره وزبون بهرامج بیدمشک معرب بهرامه الباء مع الحاء بحّ بفتح باو جیم شاد
شدن بحّ بالفتح زدن بعصا وجراءت وناگاه پیش آوردن کاری را وشکافتن وبریدن وفرود
آمدن ستور از گرانی بار بداح بالفتح زمین فراخ برح بالفتح شکافتن برح بالفتح سختی و
گزند وموضعیست بمین بوارح بادهای گرم شمالی بارح باد گرم وشکاری که از جانب راست
صیاد بجانب چپ گذرد وخلاف بروح رفتن آهو از سوی راست بسوی چپ صد سنوح وعرب
بروح را بد میدانند وسنوح را نیک براح بالفتح زمین کشاده بی کشت ودرخت وکار آشکارا و
روشن ورای بر ورد روشن وآشکار شدن کار ودور شدن ونیست شدن وسخت ودشوار شدن
بطیح بالفتح بر روی افگندن بلح بفتحتین غوره خرما وعرب آنچه اولا ازخرما ظاهر سازند آنرا طلع
بالکسر گویند بعد ازان خلال بفتح خاء معجمه بعد ازان بلح بعد ازان بسر بعد ازان رطب بعد ازان تمر
بلسح بالفتح وادیست نزدیک مکه وکوهیست بر راه جده بوح بالفتح آشکار کردن وآشکار شدن
راز وبالضم اصل وایر واندام زن وجماع ونفس ودرهم شدگی کارها ونامی از نامهای آفتاب
بدوح اسم صنعتی بار نیکانی وفراخی وکشادگی الباء مع الخاء بخ بالفتح وتشدید خاء پسندیده

شدن

شدن وبزرگ شدن کار وکلمه ایست که در وقت تحسین گویند وبفارسی خه گویند بخبخ بالفتح وسکون خاء
وتشدید خاء وتنوین آن کلمه ایست که هنگام پسند کردن چیزی گویند بذخ مرد عظیم الشان بذخ بفتحتین ودال
بیجه کردن کشتی کردن برخ بالفتح افزودن وفتور کردن وقهر کردن وپشت کردن شکستن وبرخ ارزان
برزخ حائل وقطع میان دو چیز واز زمان مرگ تا زمان قیامت ودر آن برزخ الایمان مابین اول الایمان
وآخر آن ومابین شک ویقین برخ بالفتح برآمدگی سینه ودرآمدگی پشت بطیخ بالکسر وتشدید طاء خربزه
وصاحب قاموس گوید هرچه بر روی زمین پهن شود بلخ بالفتح شهریست مشهور وبالکسر والفتح
متکبر وبفتحتین تکبر کردن بوخ بالفتح ساکن شدن غضب وآتش وماده شدن مرد وتغیر یافتن بو
وبالضم درهم شدگی الباء مع الدال بود بالضم یتیم بودن بجاد بالکسر گلیم مخطط بد بالفتح وتشدید دال
پریشان کردن وبالضم چاره وعوض ومعرب بت ولا بد ناچار وناگزیر برد بالفتح سرد گشتن وسرد
کردن وثابت شدن ودارو در چشم کردن وبسوهان ساییدن وهمیشه بودن وخفتن وسرما وخواب
کردن ومنه قوله تعالی لا یذوقون فیها بردا وبالضم جامه مخطط وبال بفتح بر وجمع وبفتحتین تگرگ و
تگرگ را بر تگرگ بارنده برود بالضم خفتن ومردن وبالفتح خنک وهرچه خنک کند چیزی را وداروی چشم و
داروی سر وساییده برید بالفتح بسته وبرده از چیزی ام قصب ورسولی که بجائی فرستند وتقریب
داده شده ومقدار دوازده میل یا دو فرسخ وانچه که به دوازده میل برای سواری نامه برای سلطان
گذارند ودوم آنرا ابر بجهت نشان ودرین التقدیر معرب دم بریده است وجانوریست کم پیش پیش
شیر میرود وبفارسی آنرا ابروانه گویند وآن قسم روباه است بارد سرد وثابت وعیش بارد عیش
خوش برد جروبضم باو را وکسر جیم شهریست معروف نزدیک عمان بعد بالضم دوری ودور
شدن وهلاک شدن ومردن وبالفتح هنوز وپس چیزی بعید دور باعد دور شونده بلد بفتحتین جمع
بلد بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع وشتر مرغ ونشان ابله وجمع وکف دست وسینه وگور وسرا و

کشادگی میان ابروا بلید بالفتح کند ذهن بند بالفتح علم بزرگ وحیلها که بکار برند و بیاوه که نوزنش
بند کنند و بهشیره که بست کنند و نام موضعیست بجارند کشنده کان و چیزهای سرد بند بالفتح غیر و بالکسر
بیابانها جمع بیداء بالفتح بیود بالضم و بید بالفتح هلاک شدن و بریده شدن و رفتن الباء مع الذال
بذ بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهریست میان ایران و آذربایجان و دوزیر آن نهری عظیم
جاریست که هر صاحب تب کهنه که در آن غسل کند شفا یابد لبد بالضم و فتح سین مشدد و مرجان
معرب لبد بدال مهمله الباء مع الراء بار بتشدید را نیکوکار بیر بالکسر و سکون همزه چاه بار
بفتح و سکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن بر بالفتح و رفره ایست معروف از قسم شیر میوه جمع
بتر بالفتح بریدن و در تیغ بر کندن و بضمتین بریده دم و نی فرزند شدن و بی خبر شدن باتر شمشیر برنده
بثر بالفتح بسیار و کم زمین سنگلاخ و ریگ چسپیده بر زمین و آبله کوچک که از تن برآید و برآمدن
آبله بثور بالضم برآمدن آبله و آبلهای کوچک جمع بثره بجر بالضم جری و کار بزرگ و شگفت و بضمتین
بیرون آمدگی ناف و سطبری آن تا ناف بحر دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و اسب فراخ گام و عمق
زیدان و آب دهن و ماه بحر آب شور و شکافتن و گوش دریدن و بفتحتین سراسیمه شدن از بیم و سیراب
شدن و نوعی از بیماری شتر باحر ناوان و خون حایض و دروغ گو و فضولی باحور ماه و شدت گرما در
تموز و یوم باحوری یعنی روز بحران بحتر بالضم کوتاه کردن اندام و مرد قبیله از طی بخر بالفتح بخار از دهان
و بیک و جزآن و بفتحتین گندی دهن و هر چیزی که رایحه او پیدا باشد بخار بالضم تری که از چیز مثل آب گرم
بخور بالفتح آنچه بدان بوی دهند و بخور مریم گیاهیست که آنرا بفارسی جنگ مریم و پنجه مریم گویند براد بالکسر هر
پلیدگر مستی کردن و شناختن بدر بالضم شتافتن بسوی چیزی بدر بالفتح ماه تمام و پیشوای هر قوم و کودک
ستانید بهر کار و طبق و نام موضعیست و نام چاهیست که در بدر بن قریش کنده بود و حوالی آن میان حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بدر یعنی بدر آمده و همان آن کدورت

بذر

بذر بالفتح تخم کاشتن و تخمی که از و غله شود مانند برنج و گندم و ماش و گیاه که تازه برآمده باشد و برآمدن
گیاه از زمین بر بالضم و تشدید را گندم و بالفتح بیابان و نیکوکار و درست گو و بسیار خیر و ناحیت از ناحیتها
حقتعالی و ماده تشدید را نیز آمده بمعنی برابرار و بررة بفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت
و قبول کردن حج و طاعت و خوش شدن و داشتن مادر و پدر و راندن گوسفند و بمعنی بالفتح نیز آمده
و دل و موش و بچه روباه و مثل عربست که فلان لا یعرف هرا من بر یعنی نمی شناسد گربه را از موش
یا بچه گربه را از بچه روباه یا خواندن گوسفند از راندن یا بدی کار از نیکی بربر بالفتح هر دو با نام گروهیست
در مغرب زمین و نام گروهی دیگر است در حبش و بالضم بسیار آواز کننده و بالکسر خواندن گوسفند
بربار شیر آواز کننده بخشم بزر بالفتح بعصا زدن و توابل در دیگ کردن و فرزند و آب منی و تخمی
که از و تره و توابل حاصل شود و ابزار و ابازیر جمع بسر بالضم تازه از هر چیز و آب باران تازه باریده و خرما که
هنوز پخته و رطب نشده باشد و جوان و بالفتح خراشیدن سر ریش پیش از نضج و بوقت حاجت خواستن
و در میان خرما بسر آمیختن و شتر ماده ناو درخت خرما را پیش از وقت و گشنی کردن نر پیش از رغبت ماده
و نوشیدن شیر از خنک پیش از آنکه ماست شود و دادن و پیش از آنکه سبک آن برآید و خواستن قرض
پیش از وقت موعود و آب سرد و ابتداء هر چیز بسور بالضم روی ترش کردن باسور مرضی است معروف
درون مقعده و درون بینی پیدا شود و بواسیر جمع بشر بالفتح تخوردن تلخ گیاه را و مژده دادن و مباشرت
کردن و گرفتن بروت را چنانکه بشره ظاهر شود و بالکسر نام مردیست و روی آدمی و گشاده رو و نام کوه
بجزیره و نام آبی است در قبیله بنی تغلب و ظاهر پوست بر داشتن و بفتحتین آدمی و ظاهر پوست آدمی و
غیر آن و بمعنی بشره و بشر با جیم تا و منقوط معروف است بشیر مژده آورنده و خوبروی بصر بالفتح برید
و کناره و بهر چرم با هم پیوند دادن و بالضم کناره و سطبری و هر چیز و پنبه و پوست و چرم و بمعنی بفتح
نیز آمده و سنگ درشت و بمعنی بهم سه حرکت آمده و بضم با و فتح صاد موضعیست و بفتحتین بینایی و دانایی

وویدن ودانستن وانچه در دل خطور کند بصایر بینائیها و حجتهای روشن بصیر بینا ودانا بوصیر ونام ولایتی است
بمصر وازانجاست صاحب قصیده برده وگیاهیست بطر بالفتح شکافتن زخم وبالکسر باطل وهدر شدن خون
وبعضی بطا مهمله نیز آمده است وبفتحتین سرکشی ودهشت وحیرت ونافرمانی نمودن بواسطه نعمت و وسعت
شاد شدن وکراهت داشتن چیزی که کراهت نداشته باشد بظر بالفتح بلندی میان دولب فرج وبظاره
بلندی میان لب بالا که از کسی دراز شود وآن مرد را اظ خوانند بعر بالفتح سرکین شتر وگوسفند وسرکین
افکندن آن بعیر بالفتح والکسر شتر خواه نر وخواه ماده وبعضی گفته اند هرچه بار بردارد بعثر بالضم فرو ریختن
پروین وبرانگیختن باران ودلیل بودن آن بر باریدن را بغر بالفتح آب خوردن شتر وسیراب
نشدن ازان وبفتحتین بیماری تشنگی شتر که درمان ندارد آب در که تشنگی فزاید چرند باران ودفعه سخت
از باران وبعضی بسکون عین نیز آمده بغشور بالفتح شهریست میان هرات ومروخش معرب کوشور
یعنی حفره بالفتح ومنسوب بدانجا را بغوی گویند ومحی السنه بغوی صاحب مصابیح وشرح السنه ازانجاست
بقر بالفتح شکافتن وفراخ کردن وماده شدن وشگفت داشتن سگ مردن گاو وکند شدن چشم مرد
از دیدن ونظر کردن هرجا موضع آب از زمین وبفتحتین گاو یکی را بسیار ماده و نام بقره واحد باقر کافران
باستانان مرد بسیار علم وبسیار مال وشیر درنده ورگیست درگوشه چشم ولقب ابوجعفر محمد بن علی
ابن الحسین صلوات الله علیهم جهت تبحر او در علم بقار بالفتح وتشدید قاف صاحب گاو ونام وادیست
ونام موضعیست برمل عالج که دراتجا جنیان بسیاری باشند وانگور پارچه ایست کوکان عرب را
بقیر گاوان وجامه که بشکافند وبی آستین بپوشند وشتر ماده که از برای برآوردن بچه شکم اورا
شکافته باشند وهرچه دور بشکافند بکر بالکسر دوشیزه وزن وماده که یک شکم بیش نزاده باشند
وبچه نخستین کسی از وی هنوز دیگر نزاده باشد واول هرچیز وهرکاری که ماننده آن پیش نشده وگاوی
که بار بر نداشته در زمین برهنه ونشسته وابکار جمع وبالفتح شتر جوان یا شتر بچه ونام قبیله ایست وبفتحتین

بامداد

بامداد پگاه وحرضهای دلکش وبالفتح وکسر کاف مرد پگاه خیز بکور بالضم پگاه برخاستن وبامداد رفتن
وبامداد کردن باکور باران اول وزود رس از هرچیز وباکوره میوه نورس وبفارسی آنرا نوباوه
گویند بلور بالکسر وفتح لام مشدد ومرد حشم ودلیر وپادشاه بزرگ از پادشاهان هند وسنگیست
معروف که بفارسی آنرا بلور گویند وبعضی بفتح با وضم لام مشدد ونیز گویند آمده بلغر بالضم شهریست
بسیار سرد سیر در ناحیه شمال که عامه آنرا بلغار گویند بلغر بالفتح مخفف بنوالعنبر وعنبر در قبیله ایست
در بنی تمیم بندر بالفتح کنار دریا که جای بستن کشتی باشد بندار بالضم تاجری که متاع نگاه دارد تا قیمت
گران بفروشد وانکه خرید وفروخت جواهر نموده باشد بنصر بالکسر انگشت دوم که پهلوی
انگشت کوچک است بناصر جمع بور بالفتح آزمودن وکاسد شدن بازار وهلاک وهلاک شدن وهلاک
شدگان وبعضی جمع بایر است وبالضم هلاک شده وفاسد گشته که در وچیزی نباشد جمع ومفرد هردو
آمده بوار بالفتح هلاک وکاسد شدن متاع میوه بهر بالفتح هلاک ونگونساری وشگفت نمودن وغلبه
کردن وروشن شدن وتکلیف کردن زیاده از حد طاقت وزیاده وفایق شدن برکسی و
گرو شدن نفس وبالضم زمین فراخ وشهر ومیان وادی وتنگی از بسیاری ماندگی بهار بالفتح
کلیست خوشبوی زرد که آنرا عین البقر گویند وبفارسی گاوچشم خوانند وهرچه چیز نیکو وروشن وقوت
بحرو بالضم بت وبرستو بیها است سپید وپنبه وانه بر آورده والتی است از آلات وزن آن مقدار
سیصد رطل چارصد یا ششصد یا هزار رطل است ومتاع دریا وظرفیست مانند ابریق وبالکسر ولایتی است
از ولایت هند باهر روشن وغالب ورگیست در سر ونام کتابیست در لغت بیزار بالکسر معرب بازار
بیازره جمع بیدر بالفتح خرمنگاه بیطار وبیطر بالفتح علاج کننده چهار پایان بیار بالکسر شهریست
میان بیهق وبسطام البازی مع البزاة وباز جانوریست شکاری معروف که آنرا باز می گویند ونیز ان
بالکسر وبزاة بالضم جمع بارز آشکارا وبیرون آمده بروز بالضم بیرون آمدن وآشکار شدن براز

بالکسر با کسی بجنگ از میان صف بیرون رود و مبارزه خواهد و بالفتح زمین فراخ و گشاده برز بالفتح
پرهیزکار و زیرک که بعقل و رای او اعتماد باشد و بالضم و هست برو برباذ بالفتح و تشدید زاء جامه و متاع
خانه و سلاح و ربودن بعز بالفتح و تشدید زاء جامه فروش بیمغز ربودن بقهر و پنهانی و غلبه کردن
بالفتح جوان نیک رفتار و چابک و در سفر بهز بالفتح و سکون عین مهمله زدن بیار و عصا و نشاط و بازی
کردن اشتر بهز بالفتح دور کردن و دست یا بر سینه کسی زدن الباء مع السین باس بالفتح و سکون
همزه عذاب و سختی و سخت شدن در جنگ بوس بالضم و سکون همزه سختی بئیس بر وزن رئیس سخت
و شیر درنده و مرد دلیر بأیس سخت حاجتمند و بد حال شده از احتیاج باخبس بسکون ذال معجمه و کسر
عین معجمه و هست بحرات بخس بالفتح و بکم راندن آب و روان شدن آب و شکافتن ریش و دشنام
دادن برس بالفتح و بکار بجیم کم و اندک و زمین که بی آب دادن چیزی بر و یا ذو ظلم کردن حقا
کسی را برس بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر پنبه با جزی است شبه پنبه و هست میان کوفه
و حله و ماهر بودن راهبر در راههای و بر بعضی بفتح نیز آمده اما برس بمعنی پنبه بعضی بنون گفته اند و جمعی
حا و بهم تقدیر یکی تصحیف است و بودن زهر و درست خلاف ظاهرست و اکثر بیا گفته اند برنس
بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند برجیس بالکسر شتر ماده بسیار شیر و ستاره مشتری و گویند
ستاره دیگر است برجاس بالضم نشانه که در هوا بر سر نیزه و مانند آن گذارند و سنگی که در میان چاه
افکنند تا چشمهای آب از ان بگشاید و آب آنرا شیرین و خوش کند سعدی گوید بمعنی اول
کسان در راه خدا بوده اند که برجاس تیر بلا بوده اند بس بالفتح و تشدید سین نرم راندن شتران
رها کردن ستور در راندن شتر و سر دادن آب در میان شهرها و طلب کردن و کوشش نمودن
و طعام بشتنه ساختن و آن طعامی است که از آرد و پنیر و روغن سازند و گرد شهرهای قبیله
ایست از حضر و بمعنی بس که در فارسی مستعمل است نیز آمده بسوس بالفتح شتر ماده که تا کلمه بس بس

تکمله

نگوید شیر ندهد و نام زنی است از بنی اسرائیل که شوهرش را سه دعا مستجاب شده بود و بشومت و حماقت
آن زن هر سه دعای او بی موقع ضایع و هدر شد و نیز نام زنیست که بواسطه او جنگی عظیم میان
دو قبیله واقع شده و از ینجهت میان عرب بشامت ضرب المثل گشت چنانکه گویند اشأم من
حرب بسبس بسیس بفتح هر دو با بیابان خشک بسابیس جمع و البسابس بمعنی سخنهای باطل نیز آمده
بطلیموس بفتح با و لام و تقدیم یا بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و نام پادشاهی است
از پادشاهان یونان و بعضی بتقدیم میم بر یا گفته بلس بفتحتین مرد بحه و میوه ایست مانند انجیر و
بضمتین نام کومیث و عدس و جو الحاکه از کاه الکنده باشد و چون کسی را عقوبت کنند بر وی تشهیر
کنند و ندا کنند بلقیس بالکسر ملک سبا و زن حضرت سلیمان علیه السلام بوس بالفتح معرب فارسی
بوس بوسه دادن معرب بوسه بهس بالفتح دلیری بیهس بالفتح شیر و مرد دلیر و زن خوش
رفتار و نام مردیست که در کینه گرفتن از دشمن ضرب المثل عربست الباء مع الشین باش
بالفتح و سکون همزه گرفتن و اندوختن کسی را برشاش بالکسر شور و غوغا و در آویختن باهم معرب پرخاش
بالفتح برش بفتحتین نشانهای خورد مخالف رنگ تن و سپیدی که بر ناخن ظاهر شود و فرس ابرش
اسبی که خالها دارد و آنرا بفارسی ارخش گویند برقعش نام سلی است برقش نام مرغیست
خورد بش بالفتح و تشدید شین بشاش و بشاشت بتشدید شین اول مرد خنده روی بطش بالفتح سخت
گرفتن و حمله کردن بوش بالضم مردم آمیخته و باشی جمع بتقدیم واو بر شین بخلاف قیاس بهش
شاد شدن و دست دراز کردن بچیزی و فراهم آوردن گروهی و آماده گریه یا خنده شدن و مقل و
بلاد بهش حجازی باشد زیراکه در مقل تر بسیار میشود و بتش بالکسر وادیست براه یمامه که بیشه
شیرست و گیاهیست مانند زنجبیل که سم قاتل است الباء مع الصاد بخص بالفتح گوشت بن
انگشتان و گوشت سم شتر و گوشت پاره که در چشم خانه روید و روییدن آن برص بفتحتین پیسی

وبیس شدن بصیص ودرخش و درخشیدن بوص بالضم میوه درختی است و بالفتح پیشی کردن و تقدم
نمودن و شتافتن و پوشیدن و گریختن و سغار سخت و محنت و سرین زن و رنگ و بر جنبا
و دو معنی بضم با نیز آمده و سر بضم با میوه درختی است بیص بالفتح و الکسر سختی و تنگی و عرب گویند
و معنو لی حص و حیص بیص بالفتح و کسر اول هر دو و بکسر هر دو و فتح آخر هر دو و فتح اول و کسر آخر
یعنی در افتادند در جنگ و غوغا الباء مع الضاد برض بالفتح اندک و اندک دادن
بروض بالضم اندک بیرون آمدن آب از چشمه بض بالفتح و تشدید ضاد مرد تنک پوست
و آکنده گوشت و اندک اندک رفتن آب بعض بالفتح پاره چیزی بعوض بالفتح پشه بغض
بالضم و دشمنی بیاض سپیدی بیض بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن گرما و آماسیدن
دست اسپ و تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر شمشیرهای و زنان سپید جمع بیضا الباء مع الطاء بربط
سازیست معروف که آنرا عود نیز گویند معرب بربط یعنی سینه بط زیرا که شبیه است بدان بسط
بالفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن حال بر مردم
زیاده کردن کسی را در فضل و بالکسر و الضم ناقه که او را با بچه گذارند و بالکسر دست گشاده
بساط بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر گستردنی چون حصیر و قالی و لبستر بسیط جای
فراخ و گسترده شده و نام بحر سیوم از بحور عروض و وزن آن هشت بار مستفعلن فاعلن
باسط نام خدای تعالی و آب دور از چراگاه بط بالفتح و تشدید طا و شکافتن ریش و کیسه
و نام مرغیست معروف بطیط شگفت و دروغ الباء مع الظاء بهظ بالفتح رنج کردن
و بضاد معجمه نیز آمده الباء مع العین تبع بالکسر شراب و دو و دراز و نبید عسل که اشتها کند
و جوش زند و بمعنی بکسره بالفتح تا نیز آمده و بمعنی دراز کردن شدن اسپ بجاع بالکسر کین
در پشت بخع بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بالکسر اقرار کردن بحق و گردن نهادن

برای حق

برای حق و بخوع بالضم نیز بدین معنی آمده بدع کشاده و مبالغه کننده در کشتن و اقرار کننده بدع بالکسر
نو پیدا شده و بالکسر و فتح دال چیزهای نو پیدا شده و در دین جمع بدعه بدیع نو پیدا کننده و نو پیدا شده
و مشک نو و رسنی که بشروع در یافتن آن گروه باشند و مرد فربه برع بفتحتین ترس و خوف برع
بالضم براعه بالفتح افزون شدن در فضل و دانش و در اقران بارع فایق و افزون از همران برقع
بضم با و قاف و فتح هر دو و ضم با و فتح قاف رو پوش زنان و ستور و بکسر با و قاف نام هفتم آسمان یا
و بضم هر دو نیز آمده بزیع و بزاع بالضم هر دو ظریف بشع بفتحتین و بشاعه بدمزه شدن طعام و در تن
و بفتح با و کسر شین طعام بدمزه گلوگیر و مرد بدخلق و مرد بدذات و ترش بضع بالفتح فراهم آوردن
در روان شدن آب و سوراخ مشک که آب از آنجا بیرون رود و فاصله میان سبابه و وسطی و بالکسر
پاره از شب بضع بالفتح پاره های گوشت بضع بالفتح واحد و پاره کردن و گوشت و شکافتن جرح
و سیر آب شدن و بریدن و جماع کردن و زن کردن و لبستوه آمدن از کسی و بیان کردن سخن و بالضم
جماع و عقد نکاح و کابین و طلاق و فرج زن البضاع جمع و بالکسر پاره از شب و از سه تا نه و بالکسر
و فتح ضاد و پاره ها در گوشت بضیع جزیره که در بحر باشد و شریک و گوشت و خون روان شده
از آدمی و ستور باضع شمشیر برنده و جزیره ایست بساحل بحرین بقاع بالکسر جمع بقعه یعنی پاره زمین
که از زمینهای دیگر ممتاز باشد بقع بالفتح سخن گفتن و بهتان کردن کسی را و بجای رفتن و بفتحتین
دورنگی در مرغان و سگان همچنانکه بلق بفتحتین در سایر حیوانات بقیع موضعی که درو درختهای از نوع
درخت باشد بقیع الغرقد گورستان مدینه که درخت غرقد بسیار دارد بلقع بالفتح زمین خالی بلوع
جمع بلع بالفتح فرو بردن و سعد بلع بضم با و فتح لام منزلیست از منازل قمر و آن دو ستاره ایست
یکی روشن تا بزرگ و دیگری تنی خورد و آنکه روشن است گویا از کمال روشنی فرو میبرد آن دیگر را
و بعضی گویند که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را بحکم الهی بلع کرد و از آنگفته آن منزل را سعد بلع

گویند و بغ بمعنی سوراخ چرخ و دولاب نیز آمده بوغ بالفتح پیمودن بیاع بمعنی مقدار کشش هر دو دست
پیمودن و گام فراخ نهادن اسپ در دویدن و بالفتح والضم مقدار دراز کردن هر دو دست
وکرم و بدین دو معنی باع نیز آمده است بیع بالفتح فروختن و خریدن نمودن اما اکثر استعمال بیع در فروختن
است چنانکه شرا در معنی ثانی و بالکسر و فتح یا عبادت خانهای ترسایان الباء مع الغین بزوغ
بالضم برآمدن آفتاب و دندان و رشته زدن حجام و بیطار بازغ طلوع کننده بلوغ بالضم رسیدگی
و رسیدن و نزدیک شدن برسیدگی و بحد مردی رسیدن کودک ابلاغ بالفتح رسانیدن و رسانده
شدن و بس شدن و بالکسر مبالغه کردن بالغ نیکو رسانده و جوان بحد مردی رسنده بلیغ
الباء مع القاف باشق بفتح شین معجمه جانوریست شکاری معروف باشد باذق بکسر و فتح ذال معجمه
ذکور که اندکی بجوشانند و نگاه دارند تا مستی آرد معرب باده و حاذق باوق تاکید معنی حاذق است
برق بالفتح درخشیدن برق و برآمدن کواکب و درخشانیدن و آراسته شدن زن و بفتحتین خیره شدن چشم
و درد کردن شکم گوسفند از خوردن بروقه و آن گیاهیست و بچه گوسفند معرب بره است براق بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج بران سوار شدند و آن کلان تر از خر و خردتر از استر بود برقی و برق درخشنده
که از ابر جهد بفارسی آنرا آذرخش گویند و بخار ابرق و رعد [illegible] ابر پراکنده شود و آنرا اختر گویند و آنچه [illegible]
بنگاله [illegible] گویند برق درخشیدن و [illegible] ضعیف که چون ابر پیدا شود [illegible] بروقه ابارق
ابر با برق و نام [illegible] قبیله ایست و زمین و گیاهیست نزدیک کوفه برقا و ابلق و ابلق [illegible] افکندن براق و بساق
بالضم [illegible] و براق [illegible] بسوق بالضم بالیدن و دراز
درخت باسق [illegible] بطریق [illegible]
از [illegible] روم [illegible] جهان [illegible]
بفتح اول و ثالث [illegible] بق بالفتح [illegible] لبق بالفتح تمام [illegible]

سیاه

سیاه و سفید بودن ستور بندق بالضم گلوله گلین که اندازند و میوه معروف که آنرا فندق گویند و صاحب کنز گوید
کمان گروهه است بورقا بالضم چیزیست مانند نمک معرب بوره و بهندی آنرا الجاون گویند و بهترین آن بوره ارمنی است
که آنرا اطرون خوانند بوق بالفتح سختی و مصیبت و بالضم دروغ و کسی که راز نهفته ندارد و چیزی که در وی باد دمند
و نوا از وی برآید بوایق ستمها و سختیها بهق بفتحتین سپیدی باشد که بر پوست آدمی پدید آید بواسطه از دیاد بلغم یا سیاهی
که بواسطه غلبه سودا بر بدن ظاهر شود و آن را بهق سپید و ثانی را بهق سیاه گویند و قسم اول مشهور است
بیهق بفتح اول و ثالث شهریست نزدیک نیشابور و گویند که بیهق معرب بیهه است و موضعیست بزمین قومس
بندقا بالفتح معرب بیاده الباء مع الکاف بتک بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را و کشیدن بارمک برمزه بر
لقب جعفر جد یحیی بن خالد و اولاد او را برامکه گویند بروک بالضم خفتن شتر بزرک بضم با و دار کلان معرب
بزرگ و لقب نظام الملک وزیر ... نام شهریست بشام که قوم الیاس علیه السلام در آنجا بت بعل
پرستیدی بک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و دریدن و انبوهی کردن بنک بالضم بیخ و خالص چیزی
و ساعتی از شب و عطریست معروف بوک بالفتح جستن خر بر ماده و زمین کاویدن بچوب تا آب برآید
و فربه شدن اشتر و منتشر شدن کار بر کسی الباء مع اللام بابل بکسر باء دوم شهریست نزدیک کوفه
که سحر و شراب را بدان نسبت دهند و الحال خرابست بال حال و تن انسانی و حال ماهی بزرگ و دلی
که در زمین زراعت باو اعتماد کرده شود و فراخی عیش تبل بالفتح بریدن و جدا کردن بتول بالفتح
دوشیزه و جدا شده از مردان و بریده از دنیا و نهالی که از بن درخت برآمده باشد و از آن درخت
مستغنی شده و لقب مریم و فاطمه زهرا علیها السلام زیرا که ممتاز بود و جدا از زنان زمان بحسب فضل و دین
و بریده بود و جدا از دنیا بجانب الله بجل بالضم و الفتح و بفتحتین و بضمتین زفت شدن بخیل زفت و ممسک
بدل بالکسر عوض چیزی و مرد شریف کریم و بفتحتین هرچه بجای چیزی دیگر شود و دردی دست نهاد و بها
و مفاصل بدیل بدل چیزی و مرد شریف کریم ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانکه خود میگوید ه

ودرخور و رشت سجاده جانماز بیس بن نه مدیل بو العلاء هم در تحقیق ابدال و بدلا سابق مذکور شد بدال
بالفتح وتشدید دال مهمله فروشنده غله و طعام و عامه آنرا بقال گویند بذل بالفتح دادن و در باختن
باذل بخشنده بزل سختی و شکافتن و سوراخ شدن ظرف شراب و غیر آن و صاف کردن شراب
و بانصرام رسانیدن کار و غیر آن شیر برآوردن شتر و بزول بالضم برآمدن نیش است بازل شتری که در سال
نهم درآید و غیر آن که در آن وقت برآید بسل حرام و حلال و تبسیل کردن و سختی و همچنین به پروردن
و گرفتن چیز اندک و اندک چیز و ملامت کردن و آب معصفر و صفا و مرد کریه منظر باسل دلیر و شیر
بسیل زشت روی بصل بفتحتین پیاز و خود آهن بطل بالفتح و بطلان و بطول بالضم ناچیز و ضایع
شدن باطل ناچیز و ناحق و شیطان بطل بفتحتین دلیر بطال بالفتح و تشدید طا [illegible] مکار و
دلیر بعل بالفتح زمین بلند که یکبار در سال در وی باران بارد و هم درختی و زراعتی که او را آب
ندهند تا آب باران سیرابش کند و نام بت قوم الیاس علیه السلام و نام پادشاهی از پادشاهان
و صاحب مالک چیزی و شوهر بعال بالکسر و بعوله بضمتین جمع و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکه
نتوان دانست که چه باید کرد بعال بالکسر بازی کردن با زن و جماع کردن و جمع بعل و بالفتح
زمینی است عشعان و بالضم کوهیست بغل بالفتح استر بغال بالکسر جمع و راس البغل نام شهریست
از عجم که درهم شرعی را سکه زد و بنا بر این آنرا درهم بغلی گویند بغال بالفتح و تشدید غین استربان
بقل تره و سبزی و ریش آوردن کودک و غیر آن شیر برآوردن کودک و غیر آن
شیر برآمدن ستور و رویانیدن زمین گیاه را باقل نام مردیست ضرب المثل بنادانی
و کند زبانی و نام پدر قبیله ایست بقال بالفتح و تشدید قاف تره فروش و عامه غله فروش
را گویند بکل بالفتح آرد و لیث با روغن سرشتن بکال بالکسر پدر قبیله ایست از حمیر بلل
بفتحتین تری و بالکسر با و فتح لام تریها جمع بله بلال بالکسر آب و چیزی که بدان تر کنند

گلو را

گلو را و نام موذن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بل بالفتح و تشدید لام به شدن از بیماری و تر گردیدن و صلاح
شدن و بالکسر مباح بل بالفتح و سکون لام کلمه ایست که در ترقی چیزی یا در اعراض و اضراب از چیزی استعمال
کنند بلبل بضم هر دو با هزار دستان و مرد سبک و چابک در سفر و یاور در هر کاری و لوله کوزه بلبال بالکسر
غمناک شدن و بالفتح شدت اندوه و وسوسه و گرسنه را هم گویند بول بالفتح شاش کردن و شاش و فرزند
علم و بسیار و شکافته شدن بوال بالضم مرضیست که شاش بسیار می آرد بهل بالفتح نفرین کردن و نفرین
و چیز اندک و گذاشتن باهل بیکار و شتران بی عصا و ناقه بی مهار و بی پالان بهلول بضم با و لام مرد خندان
و پیشوای قوم که جامع نیکیها باشد و نام عارفیست معروف بیل بالکسر ناحیه ایست ملک ری از دهستان جبس
الباب مع المیم بذم بالضم و ذال معجمه رای و حزم در کار و قوت بر داشت برم بفتحتین ملال و دلتنگی و ستوه
آمدن از کسی و کسی که با قران خود در قمار داخل نشود و میوه ایست و دانه انگور که بسیار کوچک باشد بریم ریسمان
سرخ و سفید که زنان بر بازو و یا بر میان بندند و هر چه که دو رنگ مختلف داشته باشد و اشک بهم آمیخته و شکم
براجم بالفتح بندهای انگشتان و نام گروهیست از تیم اولاد حنظله بن مالک برسام بالکسر ورمیست
که نزدیک پهلوی چپ پیدا شود و صاحبش هذیان گوید و اطبا ذات الجنب نیز گویند معرب بر سام
بالفتح یعنی ورم سینه برزم بالفتح بدندان مش کردن و با انگشت سبابه و ابهام و درشتان شتر و بر بودن جامه بسم
بالفتح نرم خندیدن و خنده نرم بسام بالفتح و تشدید سین بسیار تبسم کننده و نام شخصی بسطام بالکسر نام مردیست
مولد شیخ عارف ابو یزید و بد جمعی بفتح نیز آمده بشم بفتحتین ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزی بشام
بالفتح درختیست خوشبو که از شاخ او مسواک سازند و برگ آن موی خضاب کنند بصم بالفتح میان انگشت خنصر
و بنصر و عتب بفتحتین میان بنصر و وسطی و رتب بفتحتین میان وسطی و سبابه و فتر بالکسر میان سبابه و ابهام
بطم بالضم و بضمتین حبة الخضراء و یا درخت آن بقم بالفتح و تشدید قاف و در فارسی بتخفیف آمده چوب
درختی است که برگ آن مانند برگ درخت بادام میباشد و ساقش سرخ است و بطبخ آن رنگ کنند و بقم باد تشدید

قاف مفتوح و رحت تاتوره **بکم** بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین گنگ شدن **بلعوم و بلعم** بالضم
مجرای طعام **بلعم** بفتحتین مرد بسیار خوار و سخت فرو برنده و بلع کننده طعام و نام شخصیست مشهور از علمای
زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام که او را بلعام نیز گویند و شهریست بنواحی روم و قبیله‌ایست
و برین تقدیر مخفف بنو العلم باشد **بلغم** خلطیست از چهار خلط **بم** بالفتح و تشدید میم تار سطبری از
تارهای ساز و شهریست از کرمان و بالضم بوم آمده است **ابوم** بالضم مرغیست شوم که او را جغد گویند
بهم بالضم سواران و لشکرها و کسانی که هیچ چیز نداشته باشند و بفتحتین ستورهای خورد و چون بره و بزغاله
بهایم حیوانات غیر ذوی العقول **بیرم** بالفتح آلت درود گران که بفارسی آنرا اکرم گویند و سه حل
گروه **البان** بضم الباء و سکون النون **بان** درختیست که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار
نافع است و آنرا دهن البان گویند و هست بمصر و نیشاپور **بحران** بالضم تغیری عظیم در بیماری که بیمار را
بسوی صحت یا هلاک کشد و این لفظ در اصل یونانیست **بحرین** شهریست معروف بحرانی منسوب است بدان
بدن بالضم جمع بدنه بفتحتین و بدنه شتر و گاو قربانی که بمکه برند و بالفتح و الضم فربهی و آگندگی گوشت و بفتحتین
تن و جسد غیر سر و مرد مسن و زره کوتاه و ابدان جمع و نسب و حسب مرد **بدین و بادن** مرد جسیم **باذان** بذال معجمه نام
مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و بمعجزه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
مسلمان شد **برثان** بالضم جمع برثن و سیل قاطع **برثن** بضم با و ثا مثلثه نام قبیله ایست و کف پا از انگشتان
و چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برثن انگشت است و مخلب چنگال است **برذون** بالکسر و فتح ذال
معجمه ستور و نوعی از اسبان و تحقیق آنست که برذون اسبی است که مادر و پدرش عربی نباشند یا یکی از آن
عربی نباشد و گاهی بمعنی اول استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد هجین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد
مقرف گویند بر وزن محسن و عربی را عتیق گویند و بالجمله بمعنی اعم و اخص استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور
یافته نشده و در اسامی نیز بمعنی اسبی گفته اند که مادر او عربی نباشد و بفارسی باجی تعبیر از آن نموده و شیخ ابو جعفر

طوسی

طوسی نیز بباجی تعبیر نموده **برودن** بالکسر انگوره از پوست شکوفه خرما **بستان** بالضم معرب بوستان **بساتین** جمع
بطن بالفتح شکم و قبیله خورد و زمین مغاک و جانب و مجاری مرغ و درون چیز **بطنان** بالضم جمع و دور
چیزی شناختن و بر شکم زدن و بفتحتین کلان شکم شدن و بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم بزرگ است
که از خوردن سیر نگردد و مالدار و متکبر و بضمتین دانه ایست مانند عدس **بطان** بالکسر تنگ پالان اشتر
بطین بالفتح و کسر طا مرد بزرگ شکم و دور و لقب شخصی است و بالضم و فتح طا نام شاعریست و منزل دوم از
منازل قمر و آن سه کوکب است خورد بر مثال و یک پایها که بر بطن حمل واقع شده **باطن** بالضم موضعیست بقرب
مدینه و این اخیر بفتح نیز آورده **باطن** درون چیزی و چیز نهان و شناسنده درون چیز و نام
از نامهای حق تعالی **بطلان** بالضم ناچیز و ضایع شدن **بلسان** بفتحتین درختیست کوچک مانند درخت حنا
که نمیروید الا بموضع عین الشمس مصر **بنان** بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان و واحدش بنانه و بنان
بمعنی مغز نیز آمده و کوهیست و موضعیست و بالضم و بالکسر بوهای خوش و ناخوش **بنیان** بالضم دیوار
کردن و دیوار کرد چیزی برآورده و بعضی گفته اند بنیان بنیاد خانه **بنیامین** بر وزن اسرافیل پسر
یعقوب علیه السلام و ابن یامین چنانکه مشهور است غلط است **بوران** بالضم دختر حسن بن سهیل زوجه مامون
و بورانیه طعامیست معروف منسوب بدان کذا فی القاموس و تاریخ ابن خلکان و شیخ در شفا آورده
که بورانیه منسوب ببوران دخت بنت پرویز است و این درست تر است **بوقلمونا** نوعی از جامهای ملک
روم که هر ساعت برنگی نماید و آنرا ابو قلمون نیز گویند **بون** بالفتح فضل و فزونی و بالضم مسافه میان دو چیز
بفتح نیز آمده و شهریست بیمن و دهیست بهرات **بوان** بالضم و الکسر ستون خیمه و شوب **بوان** بفتح با و تشدید
واو موضعیست در فارس که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند **بهمن** بالفتح گیاهیست شبیه بیخ ترب
و اندکی کجی دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید و نام پادشاهیست معروف و نام ماهی از ماههای
فارسیان و نام روزی از روزهای آن ماه **بهتان** بالضم دروغ بستن و دروغ **بیان** بالفتح سخن روشن

وبیدا گفتن وسخن واضح و آشکار بَیْن بالفتح میان و دوری وجدا شدن و غراب البین زاغ سیه با سرخ منقار و پاوان زاغ و لیل فراق است و بالکسر ناحیه و فاصله میان دو زمین و مقدار مد نظر و مو صحبت وبفتح اول وتشدید یاء مکسوره ریش بیلقان بالفتح شهریست نزدیک دربند از انجاست مختار بیلقانی شاعر مشهور بیلمان بر وزن بیلقان موضعیست بیمن یا به هند از انجاست شیر بیلمانی الباء مع الواو باو بالفتح وسکون همزه فخر و تکبر کردن بدو بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پدید آمدن و بهمین معنی است بدوّ بضمتین وتشدید واو بوّ بالفتح وتشدید واو پوست بچه شتر که پر از کاه کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بان تسلی داده شیر بدوشند و بچه شتر و خاکستر و ناودان بهو بالفتح خوابگاه فراخ و میان سینه با فرجه میان دو پستان و آرامگاه طفل زنندان حامله و خانه پیش که در پیش خانهای دیگر ساخته باشند و صاحب صراح گوید بهو خانه در پیش سرا که جداگاه باشد الباء مع الهاء جماع بده بالفتح ناگاه و بی اندیشه آمدن بله بالضم جمع ابله یعنی ناودان و بعضین ناودان شدن و بی بگدار نیز آمده بوه بالضم مرغیست مانند بوم و جانور شکاری که آنرا چرغ گویند و مرد ناودان سبک و بالفتح لعن و نفرین کردن بویه بضم و فتح واو نام پادشاهی از دیالمه و هم ام کونیتش ابو شجاع که سلاطین دیالمه از نسل او بند و فرزندان او را آل بویه گویند و بسکون واو و فتح یا نیز گفته اند الباء مع الیاء باقلانی باقلا فروش و لقب دانشمندیست مشهور بانی بنا کننده بادی آغاز کننده و آشکار کننده و مرد صحرایی و اول چیز و بادی الرای یعنی اول فکر باقی جاوید باشنده و نامیست از نامهای خدای تعالی باکی گریه کننده بالی کهنه بختی بالضم شتر قوی بزرگ که از جانب خراسان آرند بری بالفتح و کسر راء و تشدید یا آفریده شده و تحسین و جایی که در اسلام کنده باشند بذی بفتح با و کسر ذال معجمه و تشدید یا مرد فاحش بری بالفتح خاک و پراشیدن و لاغر کردن شتر از بسیاری سفر بابلی پیدا کننده از خاک برنی بالضم نوعی از خرمای نیکو و بالفتح گیاهیست که از شاخ و برگ آن بوریا بافند و تیز الفارسی ...

برنی

برنی بالفتح نوعی از خرما معرب برنیک یعنی میوه نیکو و خوب و منسوب بقصبه برن از انجاست ضیاء برنی مولف تاریخ فیروزشاهی بغی بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن و از حق برگشتن و گردن کشی کردن و دروغ گفتن و خرامیدن و شتافتن و نظر کردن بچیزی و چشم داشتن و بالفتح و تشدید یا بالکسر زن فاحشه باغی خواهنده و ستم کننده باب التاء مع الالف تبراء بیزار شدن تبوار جای ازرفتن تتری بالفتح یکدیگر و پس یکدیگر در اصل وتری بود ماخوذ از وتر است تقوی بالفتح و تقی بالضم پرهیزکاری تکافوء بالضم برابر شدن تمناء بالکسر دیدار و حجاب تکوء تکیه کردن تواطوء باهمدیگر موافقت کردن تواء بالفتح هلاک شدن توضوء دست و روی شستن و رسیدن غلام و دختر بحد بلوغ توتیا بالضم سنگ سرمه و این معرب است تهیاء آماده شدن برای کاری تیهاء و تیمار بالفتح بیابان که مردم در آن حیران و سرگردان شوند التاء مع الباء تادیب ادب دادن تادب ادب یافتن تاذب تسبیح کردن و در روز رفتن تاهب ... و درشتی تاهیب ساخته و آماده شدن تبویب باب کردن تب بالفتح و تشدید باء و تباب بالفتح هلاک شدن و زیانکار شدن تثریب سرزنش کردن تثویب بازگردیدن و مژده دادن و خواندن بسوی نماز و در بانگ صبح دو بار الصلوة خیر من النوم گفتن تجاذب یکدیگر را کشیدن تجنب دور شدن تجوب بالفتح گروهی از قبیله حمیر از ان قبیله است ابن ملجم مرادی ملعون قاتل علی ابن ابیطالب علیه السلام تجیب بالضم و بالفتح گروهی از قبیله کنده از ان گروه است کنانه بن بشر التجیبی قاتل عثمان بن عفان لعنة الله علیهم تحاب به تشدید با یکدیگر را دوست داشتن تحارب با یکدیگر جنگ کردن تخریب ویران کردن تدرب عادت کردن و مواظب شدن بر کاری تدریب مواظب کردن کسی را بر کاری تذهیب زر اندود کردن تذوب چشیدن ترجب ونباله کردن چیزی را ترب بالضم خاک و بالفتح خاک آلوده شدن و درویش شدن و زیان زده شدن و بالکسر همسال بودن با کسی تراب بالضم و ترتبه و ترتیب بالفتح خاک ترائب بالفتح استخوانهای سینه جمع تربه است ترتیب راست کردن درجه هر چیز و در مرتبه خود ترجب بزرگ داشتن

و شکوفه داشتن و کشتن قربانی در ماه رجب و بنا کردن دکان و دیوار یا ستون نهادن زیر درخت
بربار تا نشکند **ترجب** مرحبا گفتن **ترحیب** تر گردانیدن و رطب خورانیدن **ترطیب** در رغبت و خواهش
انداختن کسی را **ترغیب** چشم داشتن **ترقب** نشاندن چیزی در چیزی و گرد نهادن چیزی بر دیگری و چیزها
که با چیز دیگر وصل گشته از این نیز ترکیب گویند چون نگین در خاتم **ترکیب** **ترکب** چیزی در چیزی نشستن **ترهیب**
ترسانیدن **ترهب** عبادت کردن و ترسیدن **تسبب** سبب ساختن **تسحب** ناز کردن **تشبیب**
صفت محبوب کردن و غزل گفتن و در بیابان عشق خود **تصلب** سخت و محکم شدن **تصلیب** بردار
کردن و صلیب ساختن و سخت گردانیدن **تصویب** درست داشتن چیزی را و راست گوی گفتن
کسی را و فرو آوردن سر **تصوب** فرود آمدن از بالا به نشیب **تضریب** بر انگیختن و بر غلانیدن
کسی را ... گویند ... در هر سخن که باشد از تیر رسنده تر ... نظر بلی چون تا یکان پیوند آن کی **تعجیب**
در شگفت انداختن **تعجب** در شگفت افتادن **تعذیب** شکنجه کردن **تعریب** بریدن شاخهای
خرما و سخن عجمی را عربی کردن و پاک کردن سخن از خطا سخن گفتن از جانب کسی و رد کردن سخن
درشت نمودن کار بر کسی **تعقیب** چیزی را در پس چیزی آوردن و درنگ کردن نشستن بعد از نماز برای
سخن خواندن او را و واپس نگریستن و متفرق شدن درخت و جوی چیزی **تعقب** از پس درآمدن تا
دانستن بدیها و گناههای کسی را و عاقبت خود بچیزی دریافتن **تعاقب** از پس یکدیگر درآمدن
تعصیب از گرسنگی هلاک کردن و سروری **تعصب** عصابه بر سر بستن و حمایت کردن و یاری
دادن **تعب** به غایت رنج و ماندگی و رنج کشیدن و مانده شدن **تغییب** غایب گردانیدن **تغیب**
غایب شدن **تغریب** از شهر بیرون کردن و دور کردن و به جانب مغرب رفتن **تغلیب** چیره کردن
کسی را **تغلب** چیره شدن **تغلب** بفتح تا و کسر لام و سکون غین بر رغبا است و چون کسی را نسبت
بدان قبیله کنند تغلبی گویند بفتح لام **تقریب** نزدیک گردانیدن و قربان کردن و نوعیست از

و دویدن

و دویدن اسپ و آن بر داشتن و نهادن هر دو دست اسپ یکبار در میان دویدن **تقرب** نزدیک
شدن و نزدیکی جستن **تقارب** با همدیگر نزدیک شدن و نام بحریست از بحرهای شعر **تقلیب** برگردانیدن
تقلب بسیار گردیدن و تصرف در کارها کردن بخواهش خود **تکذیب** دروغ گو ساختن کسی را و انکار
کردن چیزی را **تکعیب** چهار گوشه کردن و نار پستان شدن **تلقیب** لقب دادن **تلقب** لقب یافتن **تلهب**
زبانه کشیدن آتش **تناسب** با همدیگر پیوند گرفتن **تناوب** نوبت کار کردن **توب و توبه** بالفتح بازگشتن از گناه
و توفیق توبه دادن و برگشتن حق تعالی از قهر و عذاب **تائب** بازگردنده از گناه **تواب** بالفتح و تشدید واو
توبه کننده و توبه پذیرنده **تولب** بفتح تا و لام خرکره **تهذیب** بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن
و دور کردن عیب از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن **التاء مع التاء** **تارة** یکبار **تابوت** صندوق
توده بالضم و فتح همزه و دال آهستگی در مالی و اصلی التاء فهما و او **توأم** تا عنیث توام و بها سمیت التومة
ولیه من خلف لانها کانت لها اخت فی بطن واضاف الیها ابو محمد صالح بن نبهان صنو صانع موقی التوامه
التوم حبة تصاغ علی کل الدرة والجمع توم و توم کصور و صور فی جمع صورة التوبة بالکسر و فتح الواو و
و یا لحب المرة الی زوجها و اما التولة بضم و فتح الواو فالداهیة **تبت** بضم تا و تشدید با مفتوح و مشهور بکسر نام
ملکیت جانب مشرق نزدیک تبت کوشک را بدان نسبت کنند **تابوت** صندوقی که چیزها در او نهند و مرده
را در آن گذارند **تبقره** بنا کردن **تبقیه** باقی گذاشتن **تبه** بفتح تا و کسر با عاقبت بد و آنچه در دل نهاده باشد
تباعه بالفتح پیروی کردن **تجنیب** گفتن سخن الی ولش و تفتین محض بحث و اتفاق **تبکیت** سرزنش کردن
و غالب شدن بحجت **تثبیت** بر قرار داشتن **تثبت** بر قرار بودن **تثنیه** دو تا کردن **تجاره** بالکسر بازرگانی
کردن و بازرگانی **تجربه** آزمودن **تجزیه** پاره پاره کردن **تحاره** بالفتح و کسر حا و تشدید لام راست کردن
سوگند **تحلیه** شیرین کردن و زیور بستن و کسی را صفت کردن **تحشیه** بر کردن درون چیزی در حاشیه
نوشتن **تحیه** سلام گفتن و دیرگاه ماندن و پادشاه گردانیدن **تحت** بالفتح جهت زیر مقابل فوق

تخت بالفتح سجیه طرفی که دران رخت نگاه دارند و بر معنی عربیست و تخت که بمعنی سریر است فارسی است
تخمه بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگوار شدن طعام تخطیه خطا بر کسی گرفتن و بخطا منسوب کردن تخلیه
رها کردن و خالی کردن تخافت پنهان گفتن تذبیه تباه کردن و گمراه کردن کسی را تذکره یاد دادن چیزی
باو یا گروه شود حاجت و یادگار تذکیه گلو بریدن و سر کردن آتش تره بالکسر اول و فتح دوم کینه داشتن
در اصل وتر بود چون عده و وعده تربیب پرورش کردن ترویه سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن
و سخن کسی را بر کسی خواندن تربه بالضم خاک و ولایتیست مشهور از خراسان ترجیه امید داشتن و کسی را بامید افگندن
کذا فی التاج ترجمه بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی بزبانی دیگر و زبانی که بیان زبان دیگر شود ترعه با
رود و در رو پایه نردبان و مرغزار و دهانه جوی جای خورد و جای آب خوردن مردم از حوض و
بهیست بشام و مصر ترکه بالفتح تن میانه قد و مال و میراث و خود آهنی و بیضه شتر مرغ و مرغان
و دیگر بعد از برآمدن بچه از آن و بالضم نام شخصیست و بفتح تا و کسر را چیز باز مانده و مال مرده و بعضی باز
گذار از مرگان جمع تارک تریکه زنی که شوهر نکند و مرغزاری که ناچریده مانده باشد و خود آهنین و بیضه شتر مرغ
و مرغان و دیگر ترهات بالضم و تشدید را چیزی باطل جمع ترهه و تره ترقوه بفتح تا و قاف استخوان میان گردن
و دوش و بعضی گفته اند چنبر گردن تراقی جمع تزکیه زکوة دادن و پاک کردن و ستودن تسلیه دلخوشی
دادن و از دل کسی اندوه بردن تسمیه نام کردن تسویه راست کردن و برابر کردن تسجیه پوشیدن
تسمیت بشین معجمه و سین مهمله دعا کردن عطسه زننده را و نام خدا بر چیزی بردن و دعا کردن کسی را بخیر
تشتیت پراکنده کردن تشتت پراکنده شدن تصدیه دست بر دست زدن تعبیه آراستن لشکر
و آماده کردن و ترتیب دادن لشکر را در جای خود تعدیه گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن
تعریه برهنه کردن تعزیه صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مرده را تعضیه پاره پاره کردن
و پراکنده کردن و در حدیث است که لا تعضیه فی المیراث مراد ازان جدا کردن چیزیست که جهت ورثه

زنان مانند

زنان مانند شمشیر و کارد و شتر و حیوانات و مانند آن تعمیه کور گردانیدن و پوشیدن چیزی را تعنت
خطا و گناه کسی جستن تغذیه خورش دادن و پرورش کردن و روان شدن خون از رگ و بر بدن و ران
شدن بول شتر تغشیه پوشانیدن تفتت ریزه ریزه شدن تفاوت بهر سه حرکت واو دوری میان
دو چیز و دور شدن دو چیز از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمده قال الله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من
تفاوت تقویه نیرو دادن تقدمه پیش کردن و در پیش شدن تلاوه بالکسر خواندن قرآن و غیر آن و باقی
باقی مانده از دوام و غیر آن تلبیه لبیک گفتن در جواب تلبینه حساء من دقیق او نخاله ربما
یجعل فیه عسل و کانها سمیت بذلک لانها تشبه اللبن فی بیاضها و فی الحدیث التلبینة مجمة لفؤاد المریض
ذی راحه تلقیه چیزی پیش کسی آوردن تلامذه بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر تمشیه روان کردن
کار و کارگذاری نمودن تمتمه بهر دو تا مفتوح زبان پیچیدن بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن
تمیمه مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان اندازند و صاحب صراح گوید طومار و تعویذ نام و تمیم
جمع تنحیه بهم راندن و بر بالای زمین افگندن و بمعنی است قوله تعالی تحسک بعد یک تنجیه نجات
دور کردن تنقیه پاک کردن تنمیه افزون کردن و بالا دادن و بلند کردن آتش و بسیار کردن آن
و ران تا زیاده شود و آشکار کردن سخن توجیه سخن چنین توبه از گناه باز داشتن توقیت تعیین وقت نمودن
توصیه اندرز و وصیت کردن تولیه والی گردانیدن و حمل دادن کسی و پشت بچیزی کردن توریه پوشانیدن
و آتش از آتش زنه بیرون آوردن و اراده چیزی کردن و غیر آن ظاهر کردن توطیه گستردن و هموار نمودن
توت بالضم درختیست معروف که از برگ آن کرم ابریشم پرورند و امرا توت نیز گویند بتا مثلثه و بتا
تو گویند تهجیه آماده کردن تهمه بضم تا و فتح ها مشهور بمعنی تهمت گمان بد بردن و گمان تهنیه مبارک باد گفتن
و گوارانیدن تهلکه بهر سه حرکت لام نیست شدن و مردن تهافت بر یکدیگر افتادن و نام کتابیست تصنیف
محمد غزالی در رد حکما که آن را تهافت الفلاسفه گویند انوری گوید کتاب تهافت کلاه سر حشی تهمه با

زمین است در ملک عرب که مکه معظمه در آن واقع است الثاء مع الثاء تاریث بر علانیدن و برانگیختن
و آتش افروختن تثلیث سه گوشه کردن و سه بخش کردن و سه کردن و باصطلاح منجمان واقع
شدن ستاره از ستاره دیگر بچهارم برج که ثلث فلک است و این نظر سعد است تراث بالضم میراث
تشبث چنگ در زدن تفث بفتحتین مروت و ناخن گرفتن و موی بغل و موی زهار
تراشیدن و پاک کردن تن از چرک و غیر آن در روزهای حج تلویث آلوده کردن و تلث و
در رنگ کردن توریث وارث گردانیدن و افروختن آتش توارث از همدیگر میراث گرفتن
توث بالضم درخت توت و دو حبث بسر و دو حبث باسفر ابن و به بوسیج الثاء مع الجیم ثلج
افسرهان بالکسر جمع برج خود را آراستن تبلج روشن شدن تخریج بیرون آوردن و پر
ساختن تدریج پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن تدرج مرتبه مرتبه بسوی چیزی رفتن تدرج
گردیدن ترویج روائی دادن متاع و درم را ترنج معروف و اترج اترنج گویند تزویج مرد را
زن دادن و زن را شوهر دادن جفت کردن و قرین کردن تزوج زن کردن و شوهر کردن
تعویج کج کردن تفریج گشایش دادن و از دشواری و غم بیرون آوردن تفرج گشایش
یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن تلجلج در سخن گفتن تترود شدن تهییج بر انگیختن
و آماس دادن تهیج برخاستن باد و غبار و مانند آن و آماسیدن الثاء مع الحاء تبجح شاد
شدن تدبیح پست رفتن و پشتی و سر فرو آوردن چنانکه زیر تر از پشت باشد تقیح فتح و بفتحتین آماده
و پستی و بیخ اول و گستاخی مرد انگور تارح بفتح راء پدر ابراهیم علیه السلام بقول لسان فی جمهور
مورخین و از زعم پدر ابراهیم است و مولانا شرف الدین علی در ظفرنامه بجای معجمه تصحیح نموده
و گفته اند تارخ از تاریخ ماخوذ است و صحیح بجای معجمه مهمله است ترجیح افزونی دادن و افزون
کردن ترجح افزون شدن و میل کردن از جوجه سلطرف و سعی از جوجه بیشتر گذشته ترشح آب

اندک

اندک شیر دادن مادر فرزند را اول تا آنگاه که بمکیدن قوت یابد ترشیح تراویدن و قوی
شدن شتر بچه در رفتار با مادر ترویح راحت کردن و خوشبو گردانیدن و بخوابگاه باز
آوردن ستور را شبانگاه تروح دو باره برگ آوردن درخت و بوی چیزی گرفتن آب
و شبانگاه سیر کردن و یاری کردن و راحت یافتن تسطیح پهن کردن تسبیح پاکی و به پاکی خدا
را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن تسریح چرانیدن و رها کردن زن و آسان کردن و
گشودن موی و گذاشتن آن تسلح سلاح پوشیدن تشریح نیک بیان کردن و آشکارا کردن
و آشکارا شدن تصفیح دست برهم زدن و پهن گردانیدن تصفح صفحه صفحه نگریستن و در کاری
نظر کردن تصافح دست یکدیگر را گرفتن تفاح بالضم و تشدید فا سیب تفریح شاد کردن تقبیح
زشت کردن تلقیح گشن دادن خرما را و باد و باز تلمیح نگاه سبک بچیزی کردن و باصطلاح
اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا باصطلاح اهل نجوم در رباعی و در عربیت و مانند آن
تلویح سوختن و گردانیدن آفتاب و آتش رنگ روی را و گرم گردانیدن و رنگ دادن جامه را و درخشانیدن
کردن و اشارت کردن و نام کتابیست در اصول فقه تصنیف مولانای سعد الدین التفتازانی تمدح ستودن یا
ستایش کردن و ستایش خود و افتخار نمودن تملیح نمک کردن و چیزی نمکین آوردن تمساح بالکسر نهنگ
تمازح با یکدیگر مزاح کردن تنقیح پاک کردن درخت از شاخ زیاده و سخن از حرف تکلف و مغز برون کردن از استخوان
توضیح روشن و پیدا کردن و کتابیست معروف توشیح حمایل در کردن کسی کردن و آرایش دادن توشح
حمایل در کردن کردن و پوشیدن الثاء مع الخاء تنویخ خم دادن و سر بزانو و زیر افکندن مرادف تنوخ
گذشت تلطیخ آلوده کردن آلوده شدن تمریخ روغن و مانند آن مالیدن تناسخ زایل شدن و باثر از سلسله
قرنی بعد قرنی دیگر و آمدن زمانی دیگر و بیرون رفتن روح از تنی مرده و دیگر پیش از قسمت میراث و به بیمی است مناسخه
و مناسخ و بعرف زایل شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبی دیگر تنوخ بالفتح قبیله ایست در یمن توبیخ تهدید

و ستره حد کردن گوشت تشریح
یا عاد گفتن و آمدن بهنگام صبح
تصبیح خالص و روشن گفتن و
آشکارا کردن

و سرزنش کردن توبیخ و تاریخ وقت مرده کردن توسخ چرکین شدن توسیخ چرکین کردن و القاء وسخ
الدال تأبید جاوید کردن تأیید مدد دادن و توانا گردانیدن تباعد از همدیگر دور شدن تبدد پراگنده شدن تأیّد
قوی شدن تبرید خنک گردانیدن تجبید دور کردن تبدید پراگنده کردن و نا ساده شدن و هیکلی زدن و در جایی
گذشته باشد و جواب نکند تجرید برهنه کردن از زمین النباتات و جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و سر از تن
درخت و پوست کندن و موی از پوست دور کردن و سوال کردن چیزی از کسی و مزد دادن آن با وی دادن
تجرّد برهنه شدن و کوشش کردن در کاری تجلید کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن تجلّد جلدی کردن
و خود را جلد نمودن تجنید لشکر جمع نمودن تجدید نو کردن و پستان ناشتر بریدن تجدّد نو شدن و رفتن
و خشک شدن شیر در پستان تجوید نیکو کردن تجسید نیک استودن و پی و رپای ستودن تمجید بزرگ کردن
و حمد را آشکار کردن تحامد بر یکدیگر رشک بردن تخلید جاوید کردن و دوست بر سخن درست کردن تزوید
و ترداد گردانیدن چیزی را تردد آمد و شد کردن و گردیدن تزهّد زاهد نمودن و عبادت کردن تزوّد توشه گرفتن
تزاید افزون شدن تسوید سیاه کردن و قهر کردن کسی را تسدید راست گردانیدن و توفیق راستی یافتن تشدید
استوار کردن حرف را مشدد ساختن و بر کسی سختی کردن تشدد سخت شدن تشهد اشهد ان لا اله الا الله گفتن
در نماز و نشستن بمقدار تشهید برافراشتن بنا تصعید برآوردن بر جای بلند و برآمدن در رود وادی و کوه
تصعّد بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی تضمید خرقه و دستار بر سر بستن و دارو بر جراحت بستن تعقید پوشیده
سخن گفتن چنانکه نیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و جوشانیدن چیزی تا غلیظ شود تعاقد با همدیگر گره
بستن و پیمان بستن تعبّد بندگی گرفتن و خوار کردن تعدید شمار کردن چیزی را و چیزی را آماده و ساختن
خو کردن تعمّد بقصد کاری کردن تعوید خوگر کردن و پیر شدن تعوّد خوگر شدن تعهّد بتازه داشتن
و تازه شدن تعاهد با همدیگر عهد کردن و ضامن شدن تغمّد غریق رحمت کردن حق تعالی بنده را و گناه و عیب
و جز آن را پوشیدن و پر کردن ظرف را و از کردن تفرید یگانه کردن و گوشه گرفتن و خلوت گزیدن بعبادت

رعایت

رعایت امر و نهی و دقیقه و در امانیت تفرّد یگانه شدن تفقّد جستن کم شده و پرسش نمودن چیزی تا انجام
نمودن آن تفنید نکوهیدن و کسی را بضعف رای و دروغ نسبت کردن تقعید باز داشتن از حاجت
و باز ماندن از کار خود و ایستادن بکاری تقاعد باز ایستادن از کاری تقلید حمایل و جز آن در گردن کسی
انداختن و کار خود بعهده کسی کردن و چیزی در گردن ستور قربانی آویختن بجهت علامت تقلّد بر گردن
خود گرفتن کاری گرفتن و گردن بند در گردن خود کردن تقیید بند کردن و نقطه زدن کتاب تقیّد بند شدن
و بچیزی مقید شدن تکمید گرم کردن موضع درد و برای گرم و جز آن تلبّد برهم نشستن تلد بالفتح اقامت
کردن بجای و بالضم بچه عقاب تلود بالضم کهنه شدن و قدیمی شدن مال تلید و تلد بفتحتین آنکه در عجم زاده
و بعرب پرورده شده تالد بالکسر لازم مال کهنه و ستوری که پیش صاحبش زاده تا نتاج داده باشد و همچنین
تلد بالفتح و الضم و بفتحتین و بمراسمان در بیعنی بضم تا و فتح لام نیز آمده تمجید به بزرگی نسبت کردن تمدّد کشیده
تمدّد کشیده شدن و دراز کشیدن مردم تمرید هوا را ملسا کردن و تابان و درخشان کردن بنا و برگ و درخت کردن
از درخت تمرّد سرکشی کردن و رسیدن و نافرمانی بجایی که از نوع خود بیرون رود تمهید گستردن و هموار
و نیکو کردن و گستردن عذر و قبول کردن آن تمهّد جای گرفتن و دوست یافتن هر چیزی تنجید آراستن
خانه و آزمودن تناد بفتح تا و تخفیف دال مکسور نداکردن یکدیگر را و در اصل تنادی بوده و بتشدید دال آمده
شدن و از همدیگر رمیدن و یوم التناد که در قرآن واقع است بهر دو روش خوانده اند تندید آشکار کردن
عیب و در بدن و چیزی زشت شنوانیدن و عیب کسی فاش کردن تنضید بر سر هم نهادن متاع و جز آن
توحّد یکتا شدن و نگاه داشتن حق تعالی کسی را و نپرداختن کار او را بغیر توحید یکی گردانیدن و خدای
را یکی دانستن تودّد بسیار دوست داشتن توسّد بالش کردن چیزی را و ملازم و بعد شدن بچیزی و
خوار کردن و بزیر انداختن چیزی را توسید بالش گردانیدن برای کسی تواعد وعده دادن یکدیگر را
توعّد سرزنش کردن و ترسانیدن توقّد افروخته شدن آتش توکید و تأکید استوار کردن

وزین و پالان بر پشت ستور کردن توکد و تأکید استوار شدن توبد زیاد شدن و پرورش کردن و آنکه چو گوسفند
بچه گرفتن و چیزی را از اصل جدا آوردن و غیر جزئی در کلام عرب استعمال کردن تولد از یکدیگر زادن و
بسیار زادن و بسیار شدن فرزند تولد پدید آمدن چیزی در زادن توارد باهم یکجا فرود آمدن تهدید و تهدد و
ترسانیدن تهجد شب خفتن و شب بیدار داشتن تهنید تیز کردن شمشیر و نسبت کردن آن به هند و تقصیر کردن
در کارها و دشنام دادن تهود یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن التاء مع الذال تشحیذ تیز کردن
کارد و شمشیر و جز آن تعوذ پناه دادن و در پناه آوردن تعوذ پناه گرفتن و اعوذ بالله گفتن تلمذ شاگردی
کردن تلمید بالکسر شاگرد و تلامذه جمع و ظاهراً فارسی است و عربی فصیح نیست و بهذا صاحب صحاح و قاموس نیاورد
اما التحقیق آنست که معرب تلمید است بالفتح تلذذ مزه خوش یافتن تنفیذ روان کردن فرمان و نامه التاء
مع الراء تأثیر نشان گذاشتن در چیزی تأثر نشان ماندن در چیزی و پس چیزی رفتن تأخیر پس گذاشتن
تأخر پس ماندن تبحر و تبحر بسیار علم و بسیار مال شدن تبختر خرامیدن تبخیر بخار کردن چیزی تبذیر پراگنده
کردن و پریشان ساختن و پدید آمدن گیاه زمین و فی اندازه خرج کردن تبذر زرد شدن و تغیر یافتن آب
تبادر شتافتن و پیش گرفتن از یکدیگر در کاری تبشیر مژده دادن تباشیر مژده او و اول بامداد
و اول هر چیز و راهها که بر زمین باشد از اثر باد تبصر شناسا شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن
تبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن تبر بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر طلا و نقره
پاره طلا و نقره پیش از آنکه بگدازند و چون گداختند مسبوک و قصه گویند و بعضی گفته اند هر زر
خالص بی سکه زدن عین گویند تبار بالفتح هلاک و تبار که بمعنی اولاد و آمده فارسی است تتر بفتحتین قوم که
بلاد ایشان ببلاد ترک متصل است و اینرا تتار و تاتار نیز گویند تثور بر انگیختن جنگ و فتنه ذکر و بحث
از علم و احکام قرآن تجر بالفتح و تجارت بالکسر بازرگانی و بازرگانی کردن تاجر بازرگان و شراب
فروش و ماهر در هر کاری تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع و تاجر و تاجره بمعنی شتر ماده که

خریدار

خریدار و در خریدن آن رغبت کننده نیز آمده و آن ضد کاسد است تجدیر بجوری برآوردن تجبیر شکسته
بستن و نیکو کردن حال کسی و بی نیاز ساختن فقیر را تجبر کردن کشی کردن و رستن گیاه بعد از خورده
و سبز شدن و برگ آوردن درخت و خوب شدن حال بیمار و رسیدن شخص بحال خود تجاسر دلیری کردن بر کسی
تحذیر ترسانیدن تحیر سرگشته شدن و گرد برگشتن آب تحریر نقش خط بر کردن و بنده را آزاد کردن و
فرزند را بر خدمت مسجد کردن و کلام را پاک کردن از زواید و حشو تحسر باخره شدن و افسوس خوردن
تحقیر خوار داشتن و در حسرت انداختن و آزرده کردن تحاور با همدیگر گفتگو کردن و جواب گفتن تخدیر در پرده
نشاندن زن و کرخت کردن و خوابانیدن عضو تخسیر هلاک کردن و خوار گردانیدن و زنا کار خواندن
و بر او زدن فرع تخفیر شرمنده کردن و نگاه داشتن کسی را تخمیر سرشتن و اثر اب نوشیدن و شرم داشتن
و پوشانیدن تخیر دستیاری دادن تدبیر با پایان اندیشیدن و بنده بعد مرگ خود آزاد کردن و حدیث از
کردن تدبر پس کار اندیشیدن تدثر پوشیدن دثار یعنی جامه بالا و بر آمدن نر بر ماده و جستن مرد بر اسپ
تدویر گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر تدمیر هلاک افگندن بر کسی و خشم و در کردن جهاد
از کاره ناسکاری بوی او را گشاید تذکیر یاد دادن و پند دادن مذکر یاد کردن و یاد آمدن تر بالفتح
و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل و رشته که معماران اندازه بنا کرد ترور بالضم
دور افتادن از جای خود و بیرون افتادن دانه خرما از پوست ترخیم و ترحم گشاده شدن شکم یعنی پیش
شکم چنانکه خون بیرون رفته باشد ترنیم نوا ساختن ترویر دروغ ظاهر کردن ترادر سیل کردن و انحراف
شدن تسحیر جادو کردن کسی را تسحر سحور کردن تستر و پوشیدن تستر بالضم نام اول و فتح ثانی و دوحا
شهریست که بعد از طوفان نوح علیه السلام که اشته اند و تستر بهر دو شین خطا است چنانکه صاحب لغت نوشته اند
بود که شستر فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی آن را شوشتر نیز گویند تسخیر و تسخر رام کردن و بی مزد کار
فرمودن تسطیر چیزها باطل آوردن و نوشتن و تالیف نمودن تسعیر نرخ نهادن و آتش افروختن تسجیر

پیخ زدن ومیخ در حبس کردن اسباب وگذاشتن تسویر پاره ور دست کردن کسی را تسوید پاره ور
دست خود کردن و بر دیوار برآمدن تشهیر بردن کسی از شهر و جامه مخطط با خلق و جل از پیش شود
گرفتن تشجیر نقش کردن بصورت درخت از نجاست جامه مشجر تشاجر نزاع کردن دو کس با هم تشاعر
خود را شاعر نمودن تشمیر دامن بر میان زدن و چست شدن در کاری و کشتی و جز آن روان کردن
تشمر مهیا شدن برای کاری تشنیع عیب کردن و رسوا کردن و عیب شنوانیدن تشاعر با هم کلکاش کردن
تشهیر آشکار کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و بمردم وانمودن تصدیر در گذشتن اسپ بر دیگران از اسپان
و یکی صدر نامه نوشتن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را و پیش بند ستور بستن و مقدم گردانیدن تصدر
در پیشگاه نشستن و پیشگاه بر بالا کردن برای نشستن تصعیر رخسار کج کردن از کبر قال الله تعالی ولا تصعر خدک
تصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضم دادن و دوم را فتح و بعد از حرف دوم یا در
آوردن چون رجیل تصغیر الرجل و کلمه مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع تصغیر در کلام عربست و در فارسی
کاف در آخر آوردن مانند مردک نام یا جیم و ها در آخر آوردن چون کوچه و باغچه تصویر صورت کردن
و آفریدن و صورتی که از چوب و گل و جز آن سازند یا بر دیوار و غیر آن نگارند و تصاویر جمع تصور در
دل خود صورت چیزی بستن و میل کردن و نیز و کج شدن با هم شتافتن تغییر گردانیدن چیزی از حال بحال
تضجر دلتنگ و اندوهناک شدن تضرر گزند و آسیب یافتن و رنجور شدن تضمیر دانه و کاه معتاد
دادن اسپ را بعد از فربه شدن تضافر بضاد معجمه تظاهر بظاء معجمه با هم پشت شدن و یکدیگر را یاری
دادن تطهیر پاک کردن تطهر پاک شدن سر و تن و خود را باز داشتن از گناه تطیر فال بد
گرفتن و در اصل بطیر فال گرفتن بوده است و اعراب بفال بد میداشتند نظر انداختن تعبیر بیان
خواب کردن و خبر دادن از مراد ان و سخن از کسی یا از دل خود گفتن و یکبار سنجیدن درم
و دینار بعد از آنکه متفاریق سنجیده باشند تعذر دشوار شدن کار و بعذره یعنی بسرگین آلوده

شدن

شدن و ناپدید شدن نشان و پس عذر و حجت افتادن تعذیر تقصیر کردن و بعذره آلودن
چیزی را و عذر آوردن و موی خط برآمدن کودک را و ناپدید کردن نشان سرا و طعام جهت
ختنه و بنای خانه ساختن و بسوی آن خواندن مردم را و زخم کردن گوش شتر را نشان تعزیر
بزرگ داشتن و یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و کم انبار کردن ستور را
و بعضی گفته اند تعزیر سیاست کردن حاکم است مقدار که مصلحت وقت اقتضا کند تعسر دشوار
شدن تعطر خوشبو شدن تعطیر خوشبو گردانیدن تعمیر زندگانی دراز دادن و عمر دراز
خواستن و عمر دراز منتفع کردن و آباد خواستن تعییر سرزنش کردن تغیر از حال خود گردیدن
تغییر از حال خود گشتن تغایر عمر ها گر شدن تغریر بغرور کردن و خود را و پر کردن مشک را و قصد کردن
ظاهر کردن تفویق گذاشتن یک دوشیدن میان دو دوشیدن ناقه تفجیر آب روان کردن و تفاخر کردن
با هم یکدیگر نازیدن تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکارا کردن چیز پوشیده تفطیر روزه کسی گشودن تفکر
اندیشه کردن تقدیر اندازه کردن و تنگ کردن و تامل کردن و هموار کردن چیزی تقریر قرار دادن
و با قرار در آوردن تقتیر تنگی کردن در نفقه عیال تقرر قرار گرفتن تقشیر پوست باز کردن از چوب
و درخت و میوه کردن و مانند آن تقصیر کوتاه کردن جامه و کوتاه کردن موی و نماز و سستی کردن و کوتاهی
کردن در کار و کم کردن بند که آنرا اعلاده گویند و تقصار بالکسر نیز بمعنی آمده و تقاصیر جمع انداختن گوشه
و قطره چکانیدن و قطار کردن شتر را انقطار بجای قطره چکیدن تکبیر بزرگ شمردن و به بزرگی ستودن
و گردن کشی کردن تکثیر بسیار کردن و بسیار شدن تکاثر بمال بسیار فخر نمودن تکریر و تکرار بارها
گردانیدن تکرر بارها بر گردانیدن تکرر بارها باز آمدن چیزی تکسر بسیار شکسته شدن تکفیر سر فرود آوردن
و دست بر سینه گذاشتن برای کسی چنانکه رسم پرستش و کفاره دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور
کردن گناهان و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده

اما در کتب بسیار استعمال کرده تکویر و دستار بر سر پیچیدن و فراهم آختن و در نوردیدن و فراهم آوردن متاع
و سخت بستن آن و در آوردن چیزی در چیزی تکور و امن پیچیدن و افتادن و پیچیده شدن تمر بالفتح
خرما تمره واحد تام خداوند خرما تمار بالفتح و تشدید میم خرما فروش تامور کسی و خون و چیزی و دل و نفس
تیغر باراییدن تنور بالفتح و تشدید نون چیزی که در آن نان پزند و روی زمین و جای که از آن آب بر آید
و محل جمع آمدن آب و کوه‌ست تنفر رمیدن تنفیر رمانیدن تنغر کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ
تنکیر ناشناسا کردانیدن بسوی حال بد تنویر روشن شدن و روشن کردن و شکوفه آوردن
درخت و ظاهر شدن نور صبح و مشتبه شدن کارها بر کسی تنور ویدن آتش و نوره مالیدن بر خود
توقیر تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن توفر بسیار شدن توقیر بزرگ داشتن و حلیم شمردن و
ازمودن توقر حرمت نگاه داشتن تواتر جایی شدن و بفاصله شدن تور بالفتح میان حی قوم و ظهر
که در آب خورند تهویر افگندن دیوار و جز آن تهور فرو ریدن و افتادن و در چیزی بباکی در رفتن
و گذاشتن پشتر شب زمستان و شکستن سرما و تب و در کرفتن مردم را تیسر سوی چپ رفتن و آسان
کردن و توفیق دادن بسیار شیر دار شدن کوسپند تیسر آسان شدن تیاسر تیاسیر با هم آسان
کرفتن مرادف تساهل و میل کردن بجهت چپ و اختیار کردن طرف چپ تیار بالفتح و تشدید یا موج دریا
و چیزی که نیک روان و جهنده باشد و عرق تیار یعنی رگ مواج التاء مع الزاء تبرز بصحرا برآمدن و بجای
بیرون شدن و آشکار شدن تبریز بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن و بالفتح و کسر شهری است معروف تجویز
روا داشتن و روا دار کردانیدن تجوز گذشتن و بمجاز سخن گفتن و سبک گذاردن نماز و عفو کردن
تجاوز در گذشتن و در گذاشتن گناه تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و روانیدن اسپ کسی
تجهز آماده شدن کار سپاه تحرز پرهیز کردن و خویش را نگاه داشتن تحییز در پیچیدن تحیز یعنی بلکوسه رفتن
تمیز جدا کردن تمیز و امتیاز جدا شدن تنابز همدگر را لقب نهادن تنجیز روای دادن تنجز روای

خو رستن

خو رستن بالضم اصل و طبیعت و خلق و درخت که پوست آن را بر کمان پیچند و بالای آن روغن دهند
و موضعیست التاء مع السین تأسیس بنیاد نهادن و الف که در قافیه میان او و حرف روی
یکحرف باشد و تأسیس در عرف آوردن کلمه ایست که افاده معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و هو معنی
مقابل تأکید با و بهذا الکفته اعز التأسیس در عرف من التأکید تحسس بجیم و تحسس بحاء مهمله جست
و جو کردن و خبر پرسیدن تخمیس پنج کردن و پنج گوشه کردن تدریس درس گفتن کتاب تدلیس پوشیدن
عیب کالا بر خریدار تدنس چرکین شدن تدنیس چرکین کردن ترس بالضم سپر تراس بالکسر و ترس
بالضم جمع تراس بالفتح و تشدید را و سپر ساز ترمس بالضم بار درختی است یا باقلای مصریست و الکمیت
از قبیله بنی اسد تسدیس شش گوشه کردن و شش کردن و واقع شدن ستاره به برج دویم از برج
ستاره دیگر تضریس مجرب و محکم کردانیدن جنگ و سفر مرد را و ناهموار کردن و دندانه دار ساختن
چیزی را تعس بالفتح هلاک شدن و بسر در آمدن و افتادن و پیشانی و بینی و دوری تعریس در آخر
فرود آمدن تغلیس در تاریکی آخر شب رفتن تفلیس بالفتح با افلاس نسبت کردن و حکم کردن قاضی
با فلاس کسی و نام قصبه ایست از گرجستان که آباد کرده بود نوشیروان بالکسر نیز آمده تفریس دریافتن
چیزی در اول نظر بعلامت و آثار تقدیس پاک کردن تقعس حرف زدن و خوشحالی
کردن و استقبال ملوک کردن بتازی و طرب وقت قدوم تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب
از کسی تلبس جامه پوشیدن تمجس مغ شدن تمجیس مغ کردانیدن و در حدیث آمده فابواه
یمجسانه تنجس پلید کردانیدن و تنجس نام پلیدیست و استخوان مرده و لته حایض که اثر بر کسی از جن
رسیده باشد به بندند تا شفا یابد تنکیس سر نگون کردن تنفس دم زدن و دمیدن و روشن شدن
صبح و بر آمدن روز و بلند شدن آب و دریا بموج و شکافتن کمان تنفیس رهای دادن از غم و
آسایش دادن و دیر کیاهیست که ذکس ندر بو و مانند اسپری که در زمین باشد تودیس رنگ

کردن چیزی را بورس تورس بالضم طبیعت و عادت و اصل تهویس سخت هوشناک گردانیدن تمشس
بالفتح بر بز و با آهوی نر و بفارسی آن را الکنة و زنهار گویند التاء مع الشین تاش بالکسر اللام طایفه ولیست
و در سر حد گیلان تنقش شاد و گشاده رو شدن تحریش و تحرکش و تحریش بر خلاف خیلان و فساد انگیختن
میان مردم و در هم انداختن سکار ارتش بالفتح و بعضی سبک شدن و در خوشدن تشویش پریشان و آشفته
کردن تمویش پریشان شدن تقنیش آشیان ساختن مرغ و کم شاخ و برگ شدن درخت و باریک شدن
آن و پنهان و اهشتن نان در گوشه و خشک شدن نان تحبش اسباب معیشت ساختن تفتیش کاوش
و نیک جست و جو کردن تهاجش زیاده کردن و رقیبت بی اراده خوردن تا دیگری بان بها بخرد و در حدیث
است که لا تناجشوا تناوش دست دیار زدن و گرفتن چیزی را توحش خشک شدن زمین و تهی شدن
شکم از طعام و رمیده شدن و خالی شدن جای التاء مع الصاد تحریص در شوف انداختن تحصیص حصه
کردن تخلیص پاک کردن و رهانیدن تخلص رهیدن ترصیص چشمه داشتن ترخیص دستوری دادن ترخص آسانی
کردن و رخصت یافتن ترصیص استوار کردن و قلعی از زیر گرفتن چیزی را در هم شدن و بستن زنان تراص بتشدید
صاد و بیکدیگر چسبیدن مردم در صف تخصص کاویدن تعاص بتشدید صاد و از یکدیگر قصاص گرفتن تمحیص بیان
کردن و آشکار کردن و پاک گردانیدن تمحیص آزمودن و کم کردن و پاک کردن تمصص اندک اندک
مکیدن تنصیص برهنه گردانیدن عیش را منصص ظاهر گردانیدن چیزی التاء مع الضاد تبغیض کم
کردن تبعیض حصه حصه شدن تبغیض دشمن گردانیدن و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی تحضیض برانگیختن و بر
علانیدن تعریض کنایت سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا بکالا و خود را بدر راه او از روش
آوردن کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن و چیزی را پنهان چیزی کردن و در هم نوشتن کتاب را چنانکه
نیک نتوان خواند و نیم جوش کردن گوشت تعرض پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن
ستور بر کوه از دشواری راه تعارض یکدیگر را پیش آوردن کسی تعویض عوض دادن و عوض کردن

تغییض

تغییض چشم فرو خوابانیدن و باریک معنی کردن سخن را و آسان گرفتن در معامله تعبض کم کردن و بار داشتن
اشک و در ریشه قرار گرفتن آن شیر تبعض حصه حصه شدن تفویض باز گذاشتن کار بکسی و زن دادن کسی را بی
کابین تقویض شکستن خانه و بر کندن خیمه تقییض وزره فرو گرفتن زن را و ماست جدا کردن از روغن تمخیض
خالص کردن تمریض سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را تمارض خود را بیمار نمودن نه از مرض
تناقض ضد یکدیگر شدن التاء مع الطاء تأبط در بغل گرفتن چیزی را و از زیر دست راست بر دوش چپ انداختن
تثبیط بازداشتن مشغول کردن بازداشتن از کاری تخبط بر گزاف و بیراه رفتن و دیوانه کردن دیو مردم
را قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس تخییط جامه دوختن تخطیط بافتن و خط را نیک نوشتن تسلیط
بر گماشتن کسی را تسلط بر کسی دست یافتن تسمیط بر فتراک زین چیزی بستن و شعر گفتن بر وجهی که
چهار قافیه متماثل در هر بیتی آورده شود و حافظ سعدی گوید ... و در رفتن جان از بدن گوید هر نوعی
سخن مصراع من از بیم خویشتن ... تساقط بر هم کر افتادن تغلیط در غلط انداختن
و کسی را بغلط منسوب کردن تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک کردن و
گذاشتن و دور گذشتن از کسی و دور کردن تا بالب از کسی تقنیط نومید گردانیدن تمخط بینی پاک
کردن تمطط شتاوی نمودن و نشاط رفتن و نشاط آوردن توسیط در میان آوردن توسیط
در میان او چیزی ... توسط میانجی کردن التاء مع الظاء تحفیظ یاد دادن تحفظ هوشیار
و بیدار بودن و اندک اندک یاد گرفتن تغلیظ درشتی کردن تقبظ چشم گرفتن تلفظ سخن گفتن تیقظ
بیدار شدن التاء مع العین تتبع بر رو جستن که همراه آدمی باشد ولی او هر جا رود و توابع جمع تبیع
بمعنی پیروی کردن و پر و مروان واحد و جمع هر دو آمده و بالضم و تشدید یاد مفتوح لقب
پادشاهان یمن تتابع بالمهمله پیروی عمل کسی کردن و پی در پی آمدن یکدیگر رفتن در عمل بد ... انکه ترا بع
مال ... و هر دو بچه گاو یکساله که پس مادر میرود باز گشته و گیتنه کش تبابع بالمهمله جمع تبابع

باهم تزویج کردن و بیعت کردن تبرع بخشیدن چیزی و کردن کاری که واجب نباشد تتبع در پی
چیزی رفتن بطلب آن تتابع بپای شدن تجزیع فرو خورانیدن خشم و جز آن تجرع جرعه
جرعه خوردن تجمیع نیک جمع کردن و نماز جمع رفتن تجمع فراهم آوردن تجویع گرسنه
داشتن بقصد تخشع و تخضع فروتنی کردن تدافع همدگر را دور کردن ترفع بالندی نمودن ترعرع
بالیدن کودک چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سیوم که ربع فلک است
بکوکب دیگر ترعع بجنبیدن حوض و کوزه بر پر شدن ظرف و حوض و شتافتن بسوی چیزی و
بالضم و فتح را جمع ترعه و معنی آن گذشت تراجع بازگشتن ترجیع شهادتین در بانگ نماز دوباره
گفتن چنانکه مذهب شافعیست و آواز گردانیدن در حلق و باز گردانیدن ستور و شتر را در رفتن
و دواوه باز گفتن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن همین و در معنی آمده استرجاع ترصیع
نشاندن جواهر بچیزی و سخن را بخش کردن هر بخش را مقابل خود در وزن و روی برابر ترضیع چندان
تسبیع هفت عدد کردن تسجیع سخن با سجع تسع بالفتح نه یک گرفتن و نه کردن و نهم شدن و با نهم
نه یک بنهمین نزد آمده و همچنین تسع بالکسر مدت تشنگی شتران و نه زن چنانکه تسعه نه مرد و یا نهم
و جمع سنین سه شب از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم تاسع نه کننده و نهم و بر تقدیر اول تاسع الثمانیه و تاسع التسعه
توان گفت و بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیه توان گفت و همچنین است ثانی و ثالث و غیر آن تسمع گوش
نهادن بسوی کسی تسمیع تشنیع کردن و بر نوشتن نام ناخوب از کسی و مشهور کردن زشتی او و شنوانیدن
آواز کسی را تشفیع شفاعت دادن کسی و پذیرفتن شفاعت کسی تشفع شفاعت تشنیع زشت
گفتن بکسی و زشت شمردن چیزی را و بشتاب آمدن و بکوشیدن و برچیدن تشییع پس مسافر و پس
جنازه رفتن و با آتش سوختن و فرا انگیختن آتش تشیع دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعی
نمودن تصدیع جدا جدا کردن و درد سر رسانیدن تصدع پراگنده شدن تصریع افکندن و قافیه

آوردن

آوردن در مصراع اول از بیت تصنع روش نیکو نمودن از خود و آراستن زن خود را
تضجیع ایستادن از کاری و قوم بودن بجای تضجع تقصیر کردن در کاری نزدیک شدن آفتاب
بغروب شدن تضرع زاری کردن تضعضع فرو شکستن بنا و افتادن و فروتنی کردن تضوع و تضیع
جنبیدن نافه مشک و دمیدن بوی آن تضییع و اضاعه بسیار ضیعت یعنی بسیار زمین و ملک
شدن بر کسی بیانه گذاشتن تطوع توانایی نمودن از خود و آنچه واجب نباشد چون نماز بجا آوردن
تطویع آسان کردن کار برای کسی و توانا کردن کسی را بر کاری تفجع دردمند شدن تفجیع
دردمند کردن و مصیبت زده کردن تفریع فرود آمدن از کوه و بر آمدن بر کوه از چیزی فرع برون
کردن تفرع از چیزی فرع بیرون آمدن تفزیع برای نعمه ترسانیدن و بیم کردن تقریع درشتی
کردن و سرزنش کردن تقرع برگشتن از پهلو به پهلو تقطیع پاره پاره کردن و گذشتن آب و جز آن
از جایها و علم و وزن کردن شعر با جزاء عروض تقطع بخش بخش شدن و بخش بخش کردن تکمیع
وضو کردن تمتیع دراز کردن و برخوری دادن تمتع برخورداری یافتن و فی تیار شدن از کسی
تمانع دشمنی و خصومت کردن با هم تنویع نوع نوع کردن توجع دردمندی نمودن و تعزیه گفتن
مرده را تودیع پدرود کردن و آگاه کردن از برای آشتی و در جامه و آن لفافه است جامه توزیع پراکنده
کردن و بخش کردن چیزی را برای کسی توزع بخش کردن و پراگنده شدن توسیع فراخی کردن و فراخ
نشستن در مجلس تواضع فروتنی کردن توقیع نشانی که در نامه کنند و نشان کردن مکتوب را
و پشت ریش کردن ستور را و کمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان توقع چشم داشتن
تهوع بزور قی کردن التاء مع الغین تبلیغ رسانیدن و دست بحنا و رنگ کردن تسویغ دور
داشتن و روان کردن عطار تفریغ فارغ گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف
تفرغ فارغ شدن بجهت کاری تمرغ در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهان

الباء مع الفاء اسف اندوه خوردن تألیف سازگاری دادن دو چیز را با هم و هر اثر تمام کردن
تألف سازگاری یافتن کسی را با چیزی تحلیف میان تهی کردن تجفیف خشک کردن
و بر پشت اسپ انداختن نمد زین و برگستوان و آنچه خوی اسپ را بدان پاک کنند تحالف میل
کردن تحریف گردانیدن سخن از موضع خود و محرف تراشیدن قلم را تحلیف سوگند دادن
تحالف با همدیگر سوگند خوردن تخفیف سبک کردن تخلیف واپس گذاشتن و یک پستان
ناقه را تمام دوشیدن تخالف با همدیگر خلاف کردن تخلف واپس ماندن تخویف ترسانیدن
تخوف ترسیدن و کم کردن ترف بافتح نازکی از نعمت و آسایش ترديف پس خود را
سوار کردن ترادف در پس یکدیگر نشستن ترخیف زبون و ناسره کردن درم تسلف بها پیش
گرفتن تسویف تأخیر کردن تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن تصحیف خطا کردن در نوشته
تصریف سخت گردانیدن چیز را و شراب صرف خوردن تصرف دادن کسی را اطراف دست
در کاری کردن تصلف لاف زدن تصنیف جدا کردن بعضی از بعضی و گونه کردن چیز را تضعیف
دو چندان کردن و افزون کردن و ناتوان کردن و منسوب بناتوانی کردن تضایف با همدیگر
نسبت و هم پهلو شدن و تنگ شدن روی خانه تطریف بر کرانه لشکر زدن و باز گردانیدن خصم
را از حرب تطفیف کم پیمودن تظرف زیرکی نمودن تعریف شناسا کردن و آگاه نمودن
تعریف گم شده جستن و خشنود گردانیدن و اسم نکره را معرفه کردن و ایستادن به عرفات تعرف
معرفت جستن تعارف بکدیگر شناختن تعسف بیراه رفتن تعطف ردا بر دوش افگندن
و مهربانی کردن تعفف پارسایی نمودن و باقی شیر را در پستان مانده باشد دوشیدن
و خوردن تعنیف سرزنش کردن و درشتی نمودن تقشف بقوت اندک و جامه درشت
و چرکین بسر بردن تکاثف سطبر و غلیظ شدن تکلیف باندازه طاقت کار فرمودن کسی را

تکلف

تکلف بخود گرفتن کاری بی فرمودن و رنج بر خود نهادن و از خود چیزی نمودن که آن
نباشد تلهف بفتحتین هلاک شدن تلفیف بنک در پیچیدن تلطف نرمی نمودن و مهربانی
کردن تلقیف زود سخن بر زبان کسی دادن تلقف نرمی نمودن تنصیف و دیم کردن و تخم
بر سر کسی افگندن تنظیف پاکی نمودن و مالی جستن تنظیف پاکی کردن توصیف صفت
کردن توظیف وظیفه کردن توقف فرا ایستادن و درنگ کردن و چشم داشتن توقیف ایستانیدن
و رنج و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی و دست بر حنا در دست کردن الباء مع القاف تأریق
بیدار کردن تألق درخشیدن تبیق بفتح تا و کسر هم زهر شده از غضب تبریق چشم نیکو گشادن و تیز
نگریستن تخدیق بذال معجمه دعوی بزرگ کردن تحریق نیک سوختن و بسوزانیدن تحقیق
درست و راست کردن تحقق درست شدن تحلیق نیک ستردن و بلند بر رفتن مرغ در هوا و
بشکل حلقه داغ کردن ستور را تحلق حلقه نشستن مردم تخریق نیک دریدن تخلق در خوی
یافتن و خوی گرفتن و خوشبوی شدن تخلیق مالیدن ببوی خوش و زعفران و درست خلقت
کردن چیزی را تدقیق باریک کردن و نیکو گفتن و ارزو و نرم کردن ترقیق نیک گم گشتن و در کاری
و استقصا کردن و ترویق شدن آفتاب بغروب و فرو شدن چشم مغاک و سست نگریستن
تدفیق پر کردن ظرف و کنار هر چیزی ترفیق نیک کردن و بنده کردن و نیکو کردن سخن را
ترویق فرو هشتن شب تاریکی را و پالودن شراب را پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه
سقف پوشیده شود تریاق بالکسر معجونیست معروف که از اتریاق و تریاک گویند ترویق آراستن
و درست کردن کتاب و نقش کردن اسباب و معنی نقش کردن نیز آمده از جهت هر جنس منقش را
مزوق گویند و نقاش را مزوق بکسر واو تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن تشریق بسوی مشرق رفتن
و قدید کردن تشقیق سخن را نیکو برون آوردن و هیزم و جز آن شکافتن تشقق شکافته شدن

تشویق بار زو در آوردن کسی را التشوق آرزومند شدن تصدیق راست گوی داشتن و دروغ

و سخن تصفیق دست بر هم زدن و جنبانیدن باد و درخت را و شراب از ظرفی کردن بر کسی و

ستور را از چراگاه بچراگاه گردانیدن تضییق تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسی تضیق تنگ

شدن تطابق بر هم کم تنگ شدن و در یکجا نگهبانان تطبیق دست در میان دو ران نهادن در

رکوع چنانکه مذهب ابن مسعود است و بر هم دررسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن آن

و سم بر سم نهادن اسپ و زرفتن و دویدن تطابق اتفاق کردن تطبیق نو بر نو شدن طریق

راه کردن تطلیق رها کردن زن تطویق طوق در گردن کسی کردن و تکلف کردن بچیزی و توانا

کردن و فرمان بردار گردانیدن تطوق طوق در گردن خود کردن تعلیق در آویختن چیزی را

تعلق بچیزی در آویختن تعمیق مغاک کردن و دور اندیشیدن در کار تعمق بکنه چیزی رسیدن

تعویق باز داشتن تعوق باز ایستادن تغلیق در بستن تفریق پراکنده کردن تفسیق فاسق

خواندن تفوق برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچه تلاحق بهدیگر پیوستن تلفیق بهم آوردن

دو درز دو سخن تلاق بهدیگر ملاقات کردن در اصل تلاقی بود و یوم التلاق روز قیامت است

تمزیق سخت دریدن تمزق دریدن تملق چاپلوسی کردن تنسیق نظم و ترتیب دادن تحقیق

در بستن کتاب توق بالفتح آرزومند شدن توثیق استوار کردن و معتمد داشتن توفیق دست دادن

و مددگار کردن کسی را بر کاری توافق با هم یکی شدن الفاء مع الكاف تبرک شمردن تبارک بلند

شدن و پاک گشتن و زیاده شدن تبتیک بریدن قال الله تعالی ولیبتکن آذان الانعام تبوک

بالفتح نام موضعیست که در آنجا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بجنگ کفار رفته

بود تحریک جنبانیدن تحرک جنبیدن تدارک دریافتن چیزی رفته را و رسیدن آخر قومی باول

آن تدلک خود را مالیدن ترک بالفتح گذاشتن و خودهای آهنی جمع ترک و بالضم گروهی است

زراوه

از اولاد یافث بن نوح علیه السلام که در شرف زمین می باشد تشبیک در همدگر کردن انگشتان

دیگران تشریک انباز کردن کسی را تشراک بستن نعلین را تشکیک در شک انداختن تشکک در شک

افتادن تفریک پستان دختر بر آمدن و دو نوان شتر بر آمدن شتر را دو موی بر آمدن بعد از

ستردن و خار بر سر دیوار نهادن تحریک گوشمال دادن و مالیدن چیزی تفکیک گرددن شدن

پستان دختر و دو ان بند ساختن از موی پشم شتر بچه را تا شیر نخورد و تمسک چنگ در زدن

تماسک خویشتن را نگاه داشتن تملیک خداوند چیزی گردانیدن کسی را تملک خداوند چیزی شدن

تمالک باختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن تنسک عبادت کردن تورک بر یک طرف

سرین نشستن و طرف سرین را بر پای راست گذاشتن تهتک رسوا شدن و پرده کسی دریدن

تهالک افتادن بر چیزی و خرامیدن زن در رفتار تهوک متحیر شدن و افتادن در چیزی

بی باکانه مرادف تهور است التاء مع اللام تاثیل با اصل کردن و استوار کردن تاثل گرفتن

اصل مال و جاه کندن تاجیل مهلت دادن و علاج کردن و روکردن تامل اندیشه کردن تامیل

امید داشتن تاویل تاول بیان کردن و آنچه سخن بدو باز گردد و تعبیر خواب گردانیدن کلام از ظاهر

بخلاف ظاهر تاهل زن خواستن و با اهل شدن تبتل و تبتیل از دنیا بریدن و برای خدا تبجیل بزرگ

داشتن و تعظیم کردن تبدیل بدل کردن چیزی را بچیزی تبدل عوض کردن ابن بابن قال الله تعالی

ومن یتبدل الکفر بالایمان تباذل بشکافتن معاوضه کردن تبذل در باختن و نگاه نداشتن

چیزی را تبزل شکافتن تبل بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن و هوس بردن و بیمار کردن و

خوالیج در دیگ کردن تابل بکسر با و فتح آن حوایج و ابزار طعام توابل جمع تثقل گران بار شدن

تثقیل گران بار گردانیدن تجادل با همدیگر جدال کردن تجهیل بنادانی منسوب کردن تجاهل خود را

نادان نمودن تجمل آرایش و خوبی نمودن و بیهده لاف زدن جوهر زدن تجمیل آراستن تحلیل

سپیدی او دست و پای ستور و حجله ساختن برای زن و در حجله در آوردن زن را تحجیل
جمع کردن و خلاصه چیزی آوردن تحلیل حلال گردانیدن و بجای فرود آوردن و نکاح
کردن مطلقهٔ ثلثه را تا برای رجوع او حلال شود تحمّل از جای برداشتن چیزی را و بار بر او
و بر خود رنج و مشقت نهادن تحمیل کسی را بر برداشتن و حمل نمودن تحویل برگشتن و برگردانیدن
تحوّل برگشتن از جا بجای تخجیل شرمنده کردن تخلیل سرکه کردن و انگشتان در میان لحیه
آوردن در محاسن بوقت وضو کردن و خلال کردن تخلّل خلال کردن انگشت و دندان
و سپری شدن چیزی و باران نیک جای مخصوص باریدن و در میان قدم شدن تخییل کسی را
در خیال انداختن تخیّل در خیال آوردن تخلخل جدا شدن اجزای از یکدیگر ضد تکاثف
تخوّل تیمار داشتن تخویل دادن و ملک گردانیدن چیزی را با کسی تداخل بهم در شدن تدلّل
باز کردن تداول از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت تذلیل نرم گردانیدن و درست کردن خوشهای
خرما و فرو گذاشتن تذلّل فروتنی نمودن تذییل چیزی را دامن چیزی گردانیدن ترتیل هموار
و آرمیده و بیدار خواندن و سخن را نظم و تالیف خوب دادن ترجیل فرو گذاشتن موی
ترجّل پیاده رفتن و برآمدن روز و پگاه فرو شدن ترحیل کوچ فرمودن کسی را ترحّل
کوچ کردن ترحال با هم رفیق ترسّل آهستگی کردن و نامه را از خود انشا کردن ترمیل
بخون آلوده کردن ترمّل در جامه پیچیدن تسجیل قباله و تمسک نوشتن قاضی تسلّل
بیرون آمدن میان مردم تسلسل پیوسته شدن و روان شدن آب در گلو تسهیل آسان
کردن تساهل آسان فرا گرفتن تسویل آراستن کاری تشکّل [illegible] گرفتن چیزی و نم
رس شدن انگور تشکیل صورت دادن تشاکل بهم مانند شدن تضلیل منسوب کردن
بگمراهی تطفیل میل کردن آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن تطفّل طفیلی شدن

تطویل

تطویل دراز کردن و مهلت دادن تطاول گردن کشی و تکبر کردن و دراز کردن بوقت
نگریستن تطوّل منت نهادن و دعوی فزونی بر کسی تظلیل سایه انداختن تعجیل و تعجّل شتاب
فرمودن و پیش گرفتن تعدیل راست کردن و شایسته گواهی کردن تعادل با یکدیگر برابر شدن
تعطیل خالی گذاشتن و بیکار کردن و ضایع گذاشتن تعطّل بیکار ماندن تعلّل مشغول شدن بکاری
و بهانه جستن و از نفاس بر آمدن زن تعلیل مشغول کردن کسی را بچیزی و سبب نهادن چیزی را
علت زایل کردن و پیاپی خوردن آب و پیاپی چیدن میوه تعمیل عمل دادن تعمّل از خود کاری
گرفتن تعویل بار بر کسی نهادن و یاری خواستن و ساختن سایه بان تا از باران بدو پناه آورند
تغافل تغفّل خود را غافل نمودن تغفیل بغفلت نسبت کردن تغلیل شستن چیزی ببیان خود
بکمال تفل چیو افگندن و صاحب صراح گوید افگندن چیزی را از دهان و اول آن برق است بعد
از آن انقاست که از آن بعد از آن لعب است بعد از آن نفخ است و از انجاست تفل الراقی یعنی
افسونگر افسون را دمید تفال بالضم خو تفاؤل فال نیک گرفتن ضد تطیّر تفصیل پیدا کردن و جدا
جدا کردن و فصل فصل کردن کتاب و عضو عضو کردن قصاب گوسپند را تفضیل افزونی
کردن و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن کسی تفضّل نیکوی و افزون جستن بر اقران
خود و یک جامه‌ای آستین پوشیدن زن در خانه از برای کار تفاضل از جلد کردن افزونی
تقبیل بوسه دادن تقبّل پذیرفتن تقابل با هم روبرو شدن تقاتل یکدیگر را کشتن تعطیل معطل کردن
تقلیل کم کردن و کم نمودن تقوّل بر کسی سخن و دعوی کردن تقاول با کسی گفت و شنید کردن تکحیل سرمه
در چشم کشیدن تکحّل سرمه در چشم خود کردن تکاحل خود را کاحل نمودن تکفّل ضامن و متعهد چیزی
شدن تکفیل متعهد فرمودن کسی را تکلیل تاج بر سر کسی نهادن و درخشیدن و جدول شدن ابر
و کوشش کردن در کار تکمیل تمام گردانیدن تکامل تمام شدن تکاهل خود را کاهل نمودن تمّ

وستیزیدم پشته ریگ و توده خاک تنبول و تامبول و تامول برگ سبز است در هند که با فوفل و کاته
و کاس و چونه خورند هندی ان ترا پان گویند معرب دمغوی ویست تمثال بالفتح مثل آوردن و بالکسر
سکر نگاشته تماثیل جمع التمثال بالصفة و تصوره منها بخلق القدس ذوات الروح والصورة جام
تمثیل صورت چیزی نمودن تمثل زدن و بر مثال چیزی شدن تماثل از بیماری بهتر شدن و مانند
همدیگر شدن تمحل مکر و حیله نمودن تمول مالدار گردانیدن و مالدار شدن تمهل درنگ کردن
تمهیل فرصت دادن تمایل میل گردانیدن تنزل بدرنگ فرود آمدن تنزیل فرود فرستادن
و ترتیب دادن تناسل از یکدیگر زادن تنعل نعل پوشیدن تنقل نقل پوشیدن تنقل
نقل گذاردن تنفیل غنیمت دادن تناول فرا گرفتن توسل نزدیکی بچیزی و دوزوری
کردن توصل پیوسته جستن بچیزی توکیل وکیل گردانیدن و کار کسی را بکسی گذاشتن توکل اعتماد
بر کسی کردن توغل دور شدن و آمدن و رفتن توابل ابزار و حوایج که در طعام کنند تهلل درخشیدن
برق و روی از شادی و روان شدن آب تهلیل لا اله الا الله گفتن و باز گشتن و هرول شدن
تهویل ترسانیدن الفاظ مع الیم تأثیم بگناه نسبت کردن تأثم خود را از گناه باز ایستادن تألم
درد یافتن تبرم ستوه آمدن و ملول شدن تبسم آهسته خندیدن تتمیم تمام کردن تجسیم بجسم نسبت
کردن تجشم برگزیدن کسی را از میان قومی و قصد کردن بچیزی و تن آور شدن و بکاری بزرگ
شدن و بر بلندی بر رفتن کوه و ریگ بر شدن تجسم رنج مشقت کشیدن تحجم و چشم نشان و ریختن نان
دیده و جز آن از خون و خوردن چیزی که گوارا نشود در دهان و فال بد زدن و از روی خرد و نیکوگمان
کردن برای کسی تحریم حرام کردن و احرام بستن و تمام و باقت ناکردن پوست تحرم حرمت دار شدن
و حرمت و محترم کشتن تحرم منه بحرمه تمنع و تحمی به تحکیم حکم کردن کسی را میان دو خصم و بار داشتن
ستوه را از آنچه خواهد بحکم تحاکم با همدیگر نزدیک حاکم شدن تحکم حکومت نمودن بر کسی تحکم بتکلیف

برو بازی

بردباری نمودن و فربه شدن سوسمار و جز آن تحلیم بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسی را تختم
انگشتری در انگشت کردن تخاصم با همدیگر خصومت کردن تخم بالضم تخمه حد میان دو زمین
تخوم و تخم بضمتین جمع و تخم بسکون خا جمع نیز آمده ترحم بخشودن و مهربانی کردن ترخیم نرم گردانیدن
و انداختن حرف آخر کلمه منادی ترقیم نوشتن و جامه را مخطط کردن تراکم بر هم نشستن و گرد آمدن
ترمیم درست کردن چیز را ترنم سرائیدن تزاحم انبوه شدن تسلیم رسانیدن و سپردن و گردن نهادن
بحکم و سلام کردن تسالم با همدیگر صلح کردن تسنیم پر کردن ظرف و خرپشته و کوهان دار کردن چیز را
و بر آمدن بالای چیزی و چشمه ایست در بهشت که بالای غرفها جاریست تسنم ببالای چیزی شدن
و بر سنام چیزی شدن تسویم غارت کردن و حاکم کسی را تا هر چه خواهد بکند و رها کردن ستور را بچرا
و نشان دار کردن تشاتم باهم مرقه زدن تشأم فال بد زدن و بفال شوم خود را نسبت کردن
تشتم یکدیگر را دشنام دادن تصادم و مصادمه باهم کوفتن و بر زدن تصریم بریده شدن تصرم
بریدن تضریم افروختن تضرم افروخته شدن آتش و خشم گرفتن تظلم فریاد کردن و نالیدن
از بیداد کسی تعجیم کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن تعظیم و اعظام بزرگ کردن و بزرگ
داشتن تعظم بزرگی تعلیم کسی را آموختن و آگاه کردن کسی را تعمیم عمامه پوشانیدن و عام کردن
چیز را تعمم عم خواندن کسی را و عمامه بر سر بستن تغریم تاوان زده کردن کسی تفحیم بحاء مهمله
سیاه گردانیدن تفخیم بخاء معجمه بزرگ داشتن و حرف را اماله کردن تفهیم دریابانیدن
تفهم اندک اندک دریافتن تقدیم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن تقدم
پیش شدن تقسیم بخش کردن و پراکنده کردن و نیکو کردن تقلیم ناخن چیدن و چیزی
بریدن تقویم قیمت کردن و راست کردن تقوم راست شدن تقادم با یکدیگر برابر ایستادن
و مقابل شدن تکریم گرامی کردن و فرزند کریم زادن تکلیم سخن گفتن و زخم کردن

تکلّم سخن گفتن تلثیم بوسه دادن تلازم یکدیگر را لازم شدن تلاطم با همدیگر طپانچه زدن و
بر یکدیگر زدن موجهای دریا تمتام بالفتح آنکه در سخن کردن تا بسیار گوید خاقانی مصراع
تمتام ناتمام سخن بود او تمام تمیم سخت و قبیله ایست و درست خلقت و مهرهای که برای
چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع تمیمه است تمام درست و درست شدن و درست
و کامل تنجیم ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک اندک گزاردن وام
و پاره پاره کردن چیزی را تندّم پشیمانی نمودن تنمّ نفس زدن و دم بخود کشیدن
و دریافتن تسیم تنظیم بر رشته کشیدن جواهر و سخن را وزن و ترتیب دادن تنعیم
بناز و نعمت پرورده شدن تنویم در خواب کردن و خوابانیدن تورّم آماس شدن و
ورمی بر آوردن توسیم بموسم حاضر شدن و بسیار وداع کردن توسّم اثر است یافتن
و جستن علفی که در باران نخستین روید توهّم گمان بردن تؤام بفتح تا و همزه برج
جوزا و نام تیر است از ده تیر قمار که عرب بدان بازی کنند و بچه که با بچه دیگر از شکم
در یک وقت زاده باشد و هر دو را توامان گویند توام بالضم شهریست بر جنب قرحی
از قصبه عمان و موصیف بحرین تؤام بالضم مروارید و بعضی گفته اند مهم آنکه از نقره سازند مانند مروارید
و در حبیب بالطائفیه تهم بالفتح بدبوی شدن پیه و روغن و گوشت و بعضی گفته اند شدت گرما و ایستادن باد و جای
وضع تا نهایه تیم بالفتح بنده و تیم الله و تیم اللات و تیم قریش نام قبیله ایست تهتّم شکسته شدن تهکّم
استهزاء و فسوس کردن و سخت غضب کردن و سرود گفتن و ویران و خراب شدن چاه و مانند
آن و تکبر کردن و پشیمان شدن بر چیزی گذشته تیمّم قصد کردن و بخاک طهارت و در شرع عبارت است
از دست زدن بخاک و مسح کردن بخاک روی و دو دست به نیت عبادت بدل وضو و غسل
الثاء مع النون تأبین عیب گفتن بر روی کسی و پس چیزی رفتن و مرثیه گفتن و ستایش کردن

کسی را

کسی را بعد از مردن و قصد کردن رگ تا خون از او گرفته در بریان کرده بخورند تأذین گوشه ساختن
بغل و گوش را مالیدن کودک و دستوری دادن کسی را بکاری و بسیار آگاهانیدن و بالمد آذان
گفتن تأذین آگاه کردن کسی را تأمین آمین گفتن تبن بالفتح کاه خوردن دادن و بالکسر کاه و بالفتح
تیر آمده و سرور حوالر و بزرگ واره و کرگ و کاسه بزرگ که کس را سیراب کند آنگاه صحن و بالضم برد
بان آنگاه عس بالضم و تشدید سین مهمله اندازه ستن یا چهار تن آنگاه قدح اندازه دو تن آنگاه
تجب بالفتح یک مرده و بعضی از بزرگ شدن و بفتح تا و کسر باء بزرگ و باریک نظر تبّان بالضم
و تشدید با کاه فروش بالضم شلوار کوچک که ستر عورت مغلظه کنند تبدین پیر و ناتوان شدن
تبطین چاره آستین کردن و شمشیر زیر گرفتن و تنگ بر کشیدن ستور را و خاصه و محرم کردن
کسی را و همچنین است السلطان تبطّن کسی را در زیر خود گرفتن تبیین پیدا شدن و پیدا کردن تبیان
آشکار شدن تباین جدا شدن و بریدن از یکدیگر تبیان بالکسر و بفتح تیر آمده بسیار واضح و آشکار کردن
تثمین هشت گوشه کردن تحزّن اندوهگین کردن و با واز نرم و حزین خواندن تحزین اندوهگین
شدن تحسین آراسته و نیکو کردن و به نیکوی نسبت کردن تحصین باره بر آوردن گرد شهر تحصّن
در حصار شدن تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن تخوین بخیانت منسوب کردن بسیار و
و کم کردن حق کسی تدجین ده دکردن تدهین چرب کردن تدهّن چرب شدن و مالیدن روغن
خود را تدوین جمع کردن و تألیف نمودن تدیین دین دار شدن ترجمان بالضم اول و سوم و بفتح
هر دو و فتح اول و ضم سیوم بیان کننده زبان کسی که از لغتی بزبان دیگر گوید ترقین رقم
کردن و تزیین هم نوشتن سطرهای کتاب و نقط و اعراب کردن و آرایش دادن کتاب را
و خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موضعی از نوع حساب تا گمان نشود که انجا را سپید گذاشته اند
برای نوشتن حساب و صاحب نفائس الفنون گوید خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود

که آن نوشته در حساب آمده بود و بعد از آن گردانیده شود و تزئین آراستن تزین آراسته شدن
تسخین گرم کردن و کفش که در پا کنند تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و روغن بخورد کسی
را دادن و خشک کردن تسنین متغیر شدن تضبین پر پرانیدن و ضامن گردانیدن کسی را و در پناه
خود آوردن و در آوردن شو شوهر و بلید رشو خویش تضمن بپذیرفتن و فراهم کردن لفظ
معنی را و چیزی را در ضمن گرفتن تطامن آرام گرفتن تطیین بگل اندودن تعاون یکدیگر را یاری
دادن تغیین مخصوص کردن چیزی از میان چیزها و آب در مشک نو ریختن تا درزهای
آن بگیرد و سوراخ کردن مروارید و در روی کسی بدیها و راز گفتن تعیین بچشم کردن
چیزی را و لازم شدن هر چیزی معین تغابن یکدیگر را در زیان افکندن و یوم التغابن روز قیامت
باشد تغضن در رفته افکندن گونه گونه شدن تکلان بالضم اعتماد کردن تکوین هست کردن
و هست شدن و بودن تلوین گوناگون کردن تلون گونه گونه شدن تمتین فهمانیدن چیزی را
قرار بان کسی دادن تمیین نرم کردن کسی را تمکن جای گرفتن تمسکن مسکین شدن تنوین
نون ساکن که در آخر کلمه میخوانند و نون ساکن در کلمه آوردن تنین بالکسر و تشدید نون مار
بزرگ و آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مایل بصورت مار بزرگ که یک طرفش را
راس گویند و طرف دیگر را ذنب بهم رسیده از این تنین گویند و صاحب قاموس گوید تنین
سفیدیست در آسمان که تنه آن در شش برج است و دمش در برج هفتم و سیر میکند چون
کواکب سیاره و آنرا بفارسی اشتیز گویند و قول جوهری که موضعیست در آسمان غلط است
تون بالضم شهریست در خراسان توازن برابر و هم سنگ شدن و جز توطین آرام دادن توطن
وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن توهین سست کردن چیزی را توامان دو بچه که یکبار از یک
شکم زاید تثنیه توام است توقان آرزومند شدن تهجین زشت و معیوب گردانیدن و تهجان

رنت

رنت که مادر او کنیز باشد و پدر آزاد تهوین آسان و سبک کردن بر کسی نهادن خوار و حقیر ساختن
تیمین خویش را بیمن منسوب کردن و با برکت شدن تیامن بطرف راست میل کردن تیمن با برکت
اسم کوهیست و مسجد بیست بشام و کوهیست بغطفان و نام دمشق است التاء مع الواو تلو بالکسر
بلند و پیر و چهری و بچه شتر که از شیر بریده باشد و پس ماورو و بچه خر و بزغاله و بفتحتین و تشدید واو
در پی کسی رفتن تو بالفتح و تشدید واو تنها و طاق و رسی که یک لا تابند و بنا بر آورده باشد
و فارغ از کارها التاء مع الهاء تاله پرستش حق کردن تاده آه کشیدن تبله ابله و نادان
شدن تباله خود را ابله نمودن تجاه بهر سه حرکت طرف رو و جانب وجه تره و تراهه
بالضم و تشدید را اباطیل و راهی کوچک که از راه بزرگ بیرون آید منشعب ره ترهات جمع و بمعنی
سختی و بلا و داهیه نیز آمده ترفیه آسایش دادن و خشنود گردانیدن تسفیه نادان و سفیه خواندن
و نادان و سفیه کردن و جنبانیدن باد درخت را و شتابانیدن و تندی و نادانی کردن و فریب دادن
از مال تسنه سال گذرانیدن و یک سالی کشیدن و کره بستن و تغیر یافتن نان و شراب و جز آن تشبیه
مانند کردن چیزی را بچیزی تشبه مانند شدن تشابه بهمدیگر مانند شدن تشویه زشت کردن روی و جز آن
و چشم رسانیدن چیزی را تفه بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون شدن و بالفتح و کسر فا بی مزه تافه چیزی
حقیر و اندک تفقه نیک دریافتن و دانشمند شدن تفکه شگفت نمودن و پشیمان شدن
و لذت گرفتن از چیزی تفوه سخن گفتن تله بفتحتین تافته شدن و واله و حیران تمویه چیزی را اندود
زراندود و نقره اندود نمودن و تلبیس کردن و بسیار شدن آب و یک و جز دادن بچیزی آنچه سؤال از آن
بود و ریختن ابر باران بسیار تمه بفتحتین تباه شدن بو و بوی گردانیدن طعام و شیر و گوشت تنبه
بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزی تنبه بیدار و هشیار شدن تنزیه دور کردن و پاک کردن از چیزهای
زشت تنزه دور شدن و برآمدن بسیر باغ و سبزه زار و صاحب قاموس گوید استعمال تنزه درین معنی

غلط فاحش است تنویه بلند کردن و خواندن بچیزی تنوه بلند شدن توجیه گردانیدن روی را بسوی چیزی
و فرستادن و شرف و قدر دادن و نیک بیان کردن توجه روی بچیزی آوردن و بتقضای حاجت رفتن
تولیه شیفته گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند تیسر بالکسر بیابان و لاف زدن و تکبر کردن و گرد او چرخان
شدن التاء مع الیاء تالی حاصل شدن و مهیا شدن کار و نرمی کردن و از پیش رو آمدن کسی را برای
احسان تانی برابر نمودن و طلب کردن چیزی تادی رسیدن بچیزی آزرده شدن تاسی پیروی نمودن
و صبر کردن تالی پر دوم اسپ چهارم از ده اسپ که عرب بشمار گردی تازند تناهی بالکلیه فهم نمودن و بشمار
کردن تلافی یکسو شدن و دور شدن از چیزی تجلی روشن و آشکار شدن و جلوه کردن تحدی معارضه
کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن بر و تحری قصد کردن چیزی و شایسته و سزاوار کردن و صواب
جستن و درنگ کردن تحاشی یکسو کردن تحلی بزیور پوشیدن و آراسته شدن و شیرین کردن چیزی را
تحامی پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن تحنی خمیده شدن و پیچیدن دست تخطی درگذشتن تخلی خالی
شدن و فارغ شدن تداعی یکدیگر را خواندن و پیش آمدن دشمن و افتادن دیوارهای خانه تدلی
فرو آویختن از درخت و جز آن و سخت نزدیک شدن و فرو هشته شدن تدنی اندک اندک نزدیک شدن
تداوی درمان کردن ترادی یکدیگر را دیدن و هموار شدن چیزی و بسوی خود دیدن در آینه ترجی امید
داشتن تراخی تاخیر کردن و دیر باریدن باران تردی ردا بر دوش افکندن و هلاک شدن و از جای
بلند افتادن تراضی از همدیگر خوشنود شدن ترقی بالا در رفتن تراقی چیزهای گرو نهادن جمع
ترقوه است ترامی بهمدیگر سنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر کردن کار تزکی زکوة و صدقه دادن
و پاکی کردن تزیی لباس پوشیدن تسری سریه گرفتن کنیزک را تسلی خورسند شدن تشفی بهتر
شدن از کسی و از غضب و کینه رستن تشکی شکوه کردن تشهی آرزومند کردن تصدی پیش آمدن
تضحی ضحی کردن و طعام چاشت خوردن تعدی از حد درگذشتن تعشی طعام شام خوردن تعادی

باهم کرد

باهم دشمنی کردن و فاسد شدن و دور شدن میان گروه تعالی بلند شدن تعاطی خود را ملول نمودن تغدی
طعام چاشت خوردن تغشی پوشیدن و جماع کردن تغطی پوشیدن تغنی سرائیدن و بی نیازی نمودن تفصی
از تنگی و دشواری بیرون آمدن تفادی تعادی یکدیگر را و خرامیدن تقاضی خواهش نمودن تقوی توانا شدن
تکنی کنیه یافتن تکافی باهم برابر شدن تلظی زبانه زدن آتش تلاقی یکدیگر را دریافتن تلقی پیش رفتن
بملاقات تلاحی رسیدن و یکدیگر را دیدن تلاشی نیست شدن تلهی بازی کردن تناوی بنهایت چیزی رسیدن
تمشی رفتن و کار گذاردن تمنی آرزو کردن تمادی باهم جدال کردن و شک نمودن در چیزی تناجی باهم
راز گفتن تنادی همدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تنافی همدیگر را نفی کردن تنحی ایستادن
و ایستادن آب در جای و مواضعی که آبهای صحرا در آنجا جمع شود و جمع تنهیه توفی تمام گرفتن و جان
گرفتن توقی پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن از چیزی توخی جستن و قصد کردن توالی پیاپی شدن
تولی برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن توازی باهم برابر شدن
توانی سستی کردن و تقصیر کردن تهجی هجی کردن تهادی یکدیگر را هدیه کردن و فرستادن و خرامان
رفتن زن آهسته رفتن از ناتوانی یا از سستی باب الثاء مع الالف ثری خاک نمناک ثرا بالفتح
توانگر شدن ثریا پروین و آن منزلیست از منازل قمر و نام زنی است ثکلی بالفتح زنیست که فرزندان مرده
باشد ثلاثا بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازاریست در بغداد که روز سه شنبه در آنجا خرید و فروخت
میشود ثنایا چهار دندان پیشین و راههای سر بالا در کوه که گذشتن از آن دشوار باشد جمع ثنیه است
ثنا بالفتح ستایش کردن و ستایش کردن بالکسر صحن خانه و رسنی که زانوی اشتر بدان بندند ثواء
مقیم شدن بجای و فرود آمدن ثوبا بالضم و فتح الواو و المد خمیازه الثاء مع الباء ثاب بالفتح و سکون
همزه خمیازه کشیدن و تنبلی و رخوت ثرب بالفتح پیه تنکی که بالای شکنبه و روده باشد و سرزنش کردن
کسی را بر کار بد و جامه کشیدن از تیمار ثعب بالفتح روان کردن آب و بالفتحین آبراه و وادی ثعلب

روباه ونام مردی وطرف ونیزه که در سوراخ سنان کنند وجای آمدن آب باران که در موضع خشک کردن
خرما بسیار شود وازثعلب بیماریست که موی بریزد وخصیة الثعلب بجنت نباتیست بهی ومقوی جماع ثعب
بالفتح نیزه زدن وکلو بردن وبفتحتین لک اختلاف یخ وچشمه که در سایه کوه باشد ثقب بالفتح سوراخ
وسوراخ کردن وبالضم وبفتحتین سوراخ ها جمع ثقبه شترماده بسیار شیر ونجم ثاقب ستاره
بلند وروشن بر ستاره های دیگر ونام زحل است ثلب بالفتح عیب کردن ونقصان کردن ورخنه کردن
وراندن وبرگردانیدن وبالکسر شتر پیر که دندانش ریخته باشد ودم وچیز معیوب وبفتح اول کنر تالی
سره رخنه والد وبفتحتین گرفتگی وپرک ثوب جامه ثیاب واثواب جمع وبازآمدن وگرد آمدن مردم
وجمع آمدن آب در حوض وپرشدن حوض وبانزدیک به پر شدن ثواب بالفتح مزد ومزد دادن
وشهد ومگس شهد وبالفتح وتشدید واو جامه فروش وجامه دار ثیب بالفتح وکسر باد شدید وعرب
ومیوه ثیب باوسخت که در لعل باران ورزو الثاء مع التاء ثبات بالفتح ثبوت بالضم برجای
بودن وقرار گرفتن وبالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند وبالضم دردی که آدمی را از حرکت
بازدارد وثبت بالفتح قرار دادن ونوشتن وحجت ومرد معتمد وثابت دل وثابت قدم وزبان
وقت خصومت ثابت ایستاده وبرقرار ثبة بالضم گروه ثروت بالفتح بسیاری مال وبسیاری مردم
وبالفتح صوف آمیخته باموی وپشم شتر وخاکی که از چاه برآرند ثلمه بالضم رخنه ثمانیه بالفتح هشت ثمینه
بالفتح وتشدید یا جای بسیار بالا که دشوار از آن توان گذشت الثاء مع الثاء ثلث بالضم وبفتحتین
سوم بخش از چیزی وبالفتح سه یک ستاندن وسیوم وسه کردن چیز را ثلاث بالفتح سه وبالضم سه سه ثالث
سه کننده وسیوم وبمعنی اول ثالث ثلاثه وثالث اثنین توان گفت وبمعنی ثانی وثالث اثنین توان
الثاء مع الجیم ثج بالفتح وتشدید جیم ریختن آب وخون وروان شدن خون قربانی وهمچنین است ثجج ثجاج
بالفتح وتشدید جیم فروریزنده وروان شونده ثلج بالفتح برف وباریدن آن وبفتحتین خنک شدن دل و

ترسیدن

ترسیدن از کسی ثموج بالضم باریدن وترسیدن الثاء مع الدال ثاد بفتحتین نان در کار شکستن وشاید کردن
باران ضعیف وکیاپیست وبفتحتین شکافتگی لب ثرید شکسته ثد بالفتح وبفتحتین آب اندک ثمود نام قبیله است
که حقتعالی صالح علیه السلام را بر ایشان فرستاد الثاء مع الراء ثار بالفتح وسکون همزه خون وطلب خون
کردن وکشنده خویشاوند ثائر کینه کشنده ثبر بالفتح بازداشتن چیزی وبراندن ثبور بالضم هلاک وهلاک کردن
کسی ثغر بالفتح والضم دندان ودندانهای پیشین سرحد ملک کفار وجای ترس از رخنهای شهر ورخنه کردن ورخنه بستن
ودندان شکستن وبفتحتین بار درخت وانواع مال وسیم وزر ونقره وبالفتح تاو کسر میم مال بسیار
ثیر مسکه که ظاهر شود بر ماست پیش از جمع شدن وشیری که مسکه آن بر بالا آمده باشد وشیر که مسکه آن بر آمده باشد ثور
بالفتح گاو نر ودیر در قبیله ایست از بنی مضر که سفیان ثوری از آنست ونام کوهیست از مکه ونام برجیست از برجهای آسمان
وپیشوای قوم سری که بر آب بندد وآثار الطحلب وجامه خوک کو بینند وسفیدی در بیخ ناخن شود واحمق ورو
ناوان وبرخاستن گرد وجزآن وبرآمدن خفیه وبرجستن ملخ وجزآن وظاهر شدن خون الثاء مع الطاء ثبط
بالفتح بازداشتن از کار ثرط بالفتح سرگین وبفتحتین سرگین لشکران الثاء مع العین ثلع بالفتح شکستن
الثاء مع الغین ثلغ بالفتح شکستن ثغ بالفتح الاول وسکون الثانی وبالفتحتین المجوارض تمیم وقتل مال الیه
ودرهما واحد الثاء مع الفاء ثقف بالفتح دریافتن ودرانستن وگرفتن ودانستن وگرفتن وبفتحتین زیرک وماهر
شدن وجست شدن ثقیف بالفتح نام پدر قبیله ایست وسرکه بسیار تیز وتند وبمعنی بالکسر وتشدید قاف نیز آمده است
الثاء مع اللام ثؤلول بالضم وسکون همزه بر پستان وسره کوچک سخت که بر روی پیدا شود وبفارسی آن را زخ گویند
ثآلیل بهمزه جمع ثقل بالضم دردی که ته نشیند وآنچه نیک نشیند از هر چیزی
الکسر زبونی ودرست از هر چیزی وبفتح اول وکسر دوم کسی که آن را خورد ثقال بالکسر ابریق وبالفتح شتران گران بار
وبالضم سنگ زیرین آسیا وبمعنی کسر نیز آمده ثقل بالکسر گرانی بار وگنج زمین ومرده وگناه اثقال جمع
وبالفتح جر سنجیدن چیزی بر چیزی در وزن وگوسفند را در دو الفرن بجهت سنجیدن گوشت وبالکسر وفتح قاف

گران شدن او بالتحریک متاع و مسافر و حشم و هر چیز نفیس نگاه داشتنی قال علیه السلام انی تارک فیکم الثقلین ثقیل
مرد گران و گران بوزن ثقال بالفتح زن فربه و گران سرین و آرمیده و آهسته و شتر آهسته رفتار ثکل
بالضم و بفتحتین مردن و هلاک شدن و گم شدن دوست کسی و بیشتر زنده شدن زن و گم کردن مادر را
ثل بالفتح و تشدید لام خاک در چاه کردن و درم و زر و ریختن و ریونه و سرگین انداختن
چارپا و ویران کردن و گفته اند ثل الله عرشه یعنی ویران کند خدا تعالی ملک او را و بمیراند او را
ثلل بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن و هذا اینها ثمل بفتحتین مست شدن و مست بکسر میم
نیز آمده و بجای مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن ثمال بالکسر فریادرس مردم و کارگذار و کفها
که بر سر آب و شیر پیدا شود و جمع ثماله است و بالضم زهر کشنده الثاء مع المیم ثم زنده و بر گردیدن از چیزی ثأم
بفتحتین شکستن و دندان از بیخ ناشکستن و دندان پیش و نام کومیت ثغام بالفتح و جیم معجمه گیاهیست
که آنرا بفارسی درمنه گویند ثکم بالفتح ورم شدن بکاری و مقیم شدن بجای و پیروی کردن آنکسی را و اثلاث(؟)
میانه راه ثلم بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه شدن و کناره ای و هموشت(؟) ثم بالفتح و تشدید میم نیکو کردن کار چیزی را
و فراهم آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح پس از آن و بالفتح آنجا ثمام بالضم گیاهیست خورد و گویند مراعلی الثمام
الثمام یعنی اینها چیزیست که دست بدان نرسد و این مثل است در چیزی که سهل المأخذ باشد ثوم بالضم سیر و قبضه شمشیر
الثاء مع النون ثخن بالکسر و فتح خاء جامه چرم و ستبری ثخین بالفتح محکم و ستبر ثعبان بالضم اژدها و جمع اینها ثعابین
ثقلان بفتحتین انس و جن ثمن بالضم هشت یک و بالکسر تشنگی هشت روزه شتر و بالفتح شتران و هشت یک
گرفتن و بها کردن متاع و بفتحتین بها ثمین هشت یک و گران قیمت ثمانین هشتاد و شهریست بنا کرده
نوح علیه السلام وقتی که از کشتی برآمد و با وی هشتاد کس بود و فرود آمد الثمانین مرضی هشتاد ساله که علاج
آن دشوار است شاعر گوید ؎ زبونی که خیزد ز دار الثمانین ؏ علاجش مشکل بود و بزرگ ثوبان بالفتح
بازگشتن و نام مولای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ثوران بر جوشیدن گرد و خیران و جوش باد

زردن

زردن خون ثهلان بالفتح کوهیست خاقانی گوید مصراع خودی و حری و قاف و ثهلان الثاء مع الواو ثرو
بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن الثاء مع الیاء ثدی بالفتح پستان ثلاثی بالضم کلمه سه حرفی
ثنی بالفتح دو تا کردن و دو شدن و بالکسر شکن چیزی و طاقه رشته و تا و ستانها جمع و بالفتح و تشدید یا گاو
و گوسفند دو ساله که پا در سیوم گذاشته باشد ثنائی بالضم لفظ دو حرفی باب الجیم مع الالف جؤجؤ بر فتح
و سکون همزه بر وزن هدهد سینه مرغ و سینه کشتی جب بالفتح و الیس ایستادن و پنهان شدن و بیرون کرده
و داشتن و سر در کشیدن و سماروغ و پشته خاک و گوی که در وی آب جمع شود جباه بالضم و تشدید با بد دل
و نوعیست از تیرها و شهریست بکورستان و درمنه بجهم وان و بمعنی الی هر چیز آمده جدوی بالفتح بخشش و فایده
جربا بالفتح آسمان و زنان گرگین و زمین قحط رسیده و دختر صاحب نمک جرشی بکسر جیم و را و تشدید شین نفس
کریم الجرشی ای کریم النفس جزاه بالضم پاره و بالفتح نام مردیست و بخشش کردن و پاره پاره کردن و بسنده کردن
بچیزی و بفتحتین قناعت کردن اشتر از آب بعلف جزاو بالفتح یا و آتش جساوه بالضم درشت و سخت شدن دست
از کار جشاه بالضم و المد از وغ جنو بفتحتین برادران اول از تم جس پا و اندوه بر هم زدن از نای و بیرون آمدن اسبستن
از شهری با شهری و کمان سبک و چوب سبک جفاء بالفتح انداختن کسی را بزمین و ریختن و کف در کاسه و
کف افکندن ریگ و خاشاک بر کنار انداختن آب و بستن و کشادن در دروازه از بیخ بر کندن گیاه
جفاء بالضم و بالمد کف و خاشاک که آنرا سیل آرد و خبر باطل و کشتی خالی جفاء بالفتح و الی همزه ستم کردن
و از جفای دور شدن و گران شدن بر کسی و بریدن از کسی جلاء بالفتح و المد در وون و از خانمان بیرون کردن
و چیزی را روشن و آشکار و بالکسر سرمه ایست مخصوص جلاد بالفتح فعلی ملی مو بودن پیش سر یا نصف سر
جمادی بالضم و فتح دال نام دو ماهیست از ماههای عربی یکی را جمادی الاول گویند و دیگر را جمادی الاخره
جماد بالفتح و تشدید میم گوسپندی شاخ و جمعی کثیر از مردم و جران جوی با بفتحتین اندوه و سوز دل و آب کند و
درازی مرض و دوریست در سینه جوزا نام زنی و گوسپند سیاه و سپید میان او و برجیست از بروج آسمان

وصورتیست از صور جنوبی بصورت مردی قایم بر دو کرسی منطقه بسته و شمشیری حمایل افراخته و در یمنی
گوید حافظ شیرازی مصراع جوزا سحر نهاده حمایل برابرم دست حمایل عبارت از ان شمشیر است و جوزا مشهور
حمایل خوارزمیک بصورت دو مردیست عریان ایستاده یکدیگر در آمده ازین جهت او را توامان نیز گویند جواثا
وقریه بالبحرین بالمد عن الازهری والقصر هو المشهور جوجی بوزن فوقی موضع بالسواد الجیم مع الباء
جب بالضم چاه بسیار آب و عمیق حباب بالفتح قحط سالی و بالکسر برآمدن ابر و غالب شدن برکسی و بالضم قحط
و خر زبون ساقط و لنگ شیر شتر جدب بالفتح تنگ سالی و عیب کردن جلوب در رمع کوی جذب کشیدن
در بودن و کم شدن شیر شتر و خشک شدن شیر پستان و آب دهن و باز کردن کره اسپ از شیر و بمعنی
سه حرها جاذب بالکسر شدن تا چیز از یکدیگر و تراع کردن با هم یکم و بیه ورحت خرما و شتر ماده کم شیر جاذب رباینده
کشنده و شتر ماده کم شیر جرب بمعنی کر و کرمیش شدن و زنگ گرفتن شمشیر جریب چهار قفیز و قفیز یکصد و
چهل و چهار گز است و پیمانه غله وان دوازده صاع است جراب بالفتح توشه کدان و توشه دان و درون
چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم کشتی و آمیست بکه جرنب بالکسر بهره و بالضم تبدا جحاب بالکسر
ترکشهای تیر جمع جعبه است جعب بالفتح گردانیدن و فراهم آوردن و انداختن جعثیب طعام غلیظ ما لی خوردنش
و مرحم و زشت غلیظ ناکوار جشب بالفتح غلیظ شدن طعام و از درو کردن و درشت و روی خشم کردن چیز و بکسر
شین مرادف جشیب مذکور و بسکون شین نیز آمده و بمعنی جلب بالفتح و تحتین برانگیختن و کشیدن و
گوسپند و برده و شتر و جز آن از جای بجای بردن بجهت فروختن و پوست بر آوردن جراحت و بیاد دادن
صدقه ستاننده در میان قوم و نشستن او بموضعی و کس فرستادن تا صدقه را پیش او و بانک زدن اسب
را وقت دوانیدن تا در گذرد و بالضم و الکسر ابر تنک بی باران و چوب پالان جلباب بالکسر چادر و قمیص
و معجر و بالا پوش زنان جلابیب جمع جلاب بالفتح و تشدید لام کشنده است و شتر و برده و جز آن از جای بجای
بجهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب کلاب و هی و جولیت اما جلاب بمعنی شربت قند و شکر

مرکب

دارو که بر بعضی دهند و در کتب معتبره لغت عرب یافته نشد ظاهرا فارسی باشد جنب بالفتح پهلو و قبیله است از یمن
و کرانه و آنچه در قران آمده است والصاحب بالجنب یعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بالتحتین امر و اقع
و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و بیچ نگیدان و پهلو پیچیدن شتر از غایت تشنگی و کشیدن اسپ را بسوی آن
خود وقت گریستن که اگر اسپ او سستی کند بر آن سوار گردد جناب بالفتح درگاه و گرداگرد و در سرای و کنار
و پالان شتر و کوه است و نام شخصیست و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود در سال
که در کردن چار پا کشند جنوب بالفتح باد دست راست کسی رو بطرف مشرق داده باد طرف دست
راست آن شخص جانب غرب و طرف و کنار و آنچه در قران آمده است و امانت بجانب الغربی
مراد از آن جانب غربی کوه طورست که میقات موسی علیه السلام بود جنائب اسپانی که در جنیبا
کشند جمع جنیبه جنیب فرمان بردار و غریب و خرمائیست نیکو جواب بالفتح پاسخ و بکسر آخر
حوضهای بزرگ قال الله تعالی وجفان کالجواب و در اصل جوابی بوده است جمع جابیه
بار الجیب حفت حذف کردند جوب بالفتح دریدن و بریدن و مسافت قطع کردن و دلو بزرگ
و سپر آهن زنان و سر و آتش دادن جورب بالفتح چیزی که پا را بپوشد جوذاب بالضم و ذال
معجمه طعامی که از شکر و برنج و گوشت پزند جیب بالفتح دل و سینه گریبان پیراهن و بالکسر
نام دو قلعه الیست در شام الجیم مع التاء جارحه دست و دیگر عضو آدمی و جراحت کننده و جانور
شکاری جوارح جمع جارودیه گروهی از زیدیه منسوب بجارود و این ابی زیاد جایزه صله و بخشش
جائزه البستاده و ستبر و جاریه آفتاب و کشتی و کنیزک و دختر روان شونده و بمعنی الرجاب
خدا الجاثیه بر زانو نشسته جابیه حوض آب و گرد آوردن جبایه گرد کردن مال خراج و آب جبت
بالکسر بت و کاهن یعنی فال گو و ساحر و سحر و هر چه غیر خدا تعالی پرستیده شود جبروت
بتحتین تکبر جبیره چوبهای که بر عضو شکسته بندند و دست برنجن جبیرة بتحتین جماعه که میلو

بنده در امور کار اختیاری نیست و سکون باجیانکه مشهور شده غلط است بازانکه صواب سکون باست
و فتح با جهت مناسب قدریه است جبانه بالفتح و تشدید با دشت و صحرا جبه بالضم و تشدید با جامه ایست
معروف و سوراخ سنان که سر نیزه در ان کنند و پیوند ساق در ان جبهت پیشانی و آن میان دو ابرو
تا ناصیه و جماعه مردم و اسپان و منزلیست از منازل قمر و آن ستاره چند است که بر پیشانی اسد واقع شده
جبابره گردن کشان جمع جبار جبله بالفتح روی و جیب و قوة و بکسر جیم و با و تشدید لام خلقت و طبیعت
و گروه و بسیاری از هر چیز و لغز دیگران جثه بالضم و تشدید ثا تن مردم و غیر آن بالکسر جحفه بالضم
موضعیست بر هشتاد و دو میل از مکه که میقات اهل اسلام است و چون سیل آنرا اجحاف کرد یعنی
ویران و خراب کرد وی نام خوانند و در اصل نامش مهیعه بود جدیله خوی و قبیله و کرانه و نام زنی
است که قبیله ایست جاده به تشدید دال راه بزرگ و شارع عام جده بالکسر نو تا شدن و نو ادشدن
و بکسر جیم و تشدید دال نو و نو شدن و نام شهریست مشهور بر کنار دریا و قلاده سلک و بالضم
خط پشت خر که مخالف رنگ او باشد و بالفتح مادر پدر و مادر مادر جباله بالفتح زمین ریگناک و
غوره خرما و مورچه خورد جذوه بهر سه حرکت پاره از آتش جرب بالضم و یری امودن جره بالفتح
و تشدید را و یکبار کشیدن و خرمهره و سبوی نان جراة بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشیدن و انچه
شتر از گلو برون آورد و باشخوار کند و بالضم حولی که بر سر او دام نهند و در میان ریسمان بندند
و بدان آهو گیرند و نوع بازیست جربزه بفتح اول و ثالث فربندگی و بندگی و متقابل ان بلاهت است
و وسط هر دو حکمت چنانچه در علم اخلاق مبین شده جریره و جریمه گناه جرایر و جرایم و بار جمع جراره بالفتح و تشدید
را دو لشکر گران و نوعیست از کژدم که دم بر زمین میکشد و آن کژدم در زمین اهو بسیار میباشد و گویند که
مسافر را می زند و این از غرایب است جراده بالفتح ملخ جریده ستاه و شاخ درخت بی برگ جرعه بالضم
مقدار یک آشامیدن از آب و شراب و غیر آن و بالفتح یک بار آشامیدن و بفتحتین ریگ پاک گرفتگی نبده

گیاه

گیاه باریک که هیچ بر دی نشو و نمو جراحت بالکسر ریش و زخم جرثومه بالضم اصل جزاله تمام شدن و محکم شدن
مصدر کاله جرزه بالضم دسته در رفتش جریه بالکسر انچه بر نظاره می و رسال مقرر دارند معرب گرزه جزیره
موضع خشک میان دریا و موضعیست میان دجله و فرات جبارت دلیر شدن جسامت بالفتح بزرگ جثه شدن
جعبه بالفتح کیش تیر جفوه ستم و جفا کردن جفنه بالفتح کاسه چوبین و دو کریم و پیاله خور و قبیله ایست در یمن
جفان و جفنات جمع جلبه بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد و سختی روزگار و پوست خام که بر بالای زین
کشند جلده بالفتح تازیانه زدن جلاله بزرگ شدن و بزرگی و بضم جیم شترماده بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام گاو
سرگین خور جلهه بفتح جیم و هاشک بزرگ کرد و محله قوم و کناره وادی و رفتن متواز پیش سر بالکسر و تشدید
لام بزرگان و پیشوایان و بالضم ظرفی که از برگ خرما سازند و روغن ماکنند و بالفتح سرگین و بالضم و الکسر خر
آمده جلوه بالفتح نمودن و عرض کردن نو عروس را بر کسی جلیه به تشدید امر روشن و آشکارا جمره جمع کردن و نام
کتابیست در لغت تصنیف جمره بالفتح سنگ ریزه و ریشی که بر عضو بر آید و آنرا آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ
انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که باهم متفق باشند و بالمرمی در ریگ بیابیر و توقف زمین و کمان اهل عرب
در روم آنست چنین از بخار سه جمره از بالا بجانب زمین آید جمره اول در آب اثر کند و بر دوت آن کم کند و جمره
دوم در زمین و در اشجار اثر کند و آنرا در حرارت آرد و گویند از ان جمره با شکم زمین گرم شود و از وی بخار بر آمده
انوری گوید هم جمره بر آورد و فرو برده نفس را جمه بالضم همه جمجمه بضم هر دو جیم کله سر و قدح چوبین و چاه
در شورستان جماره بالفتح و تشدید میم شتر تیز رو اما الحدیث فضاق علیه کما جماره فهی جسم سوف تقفوه جمعه
بالضم بفتحتین روز آدینه و یک مشت خرما و خرمای جمه بالضم و تشدید میم تمامی موی سر و انبوهی آن و بالفتح
جای که آب در وی گرد آید و جماعه انبوه جنابه بالفتح غریب شدن و جنب شدن جنبه بفتحتین پهلو و کرانه
جنازه بالفتح تختی که مرده را بر دارند و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند جنة بالکسر تشدید نون دیو و دیوانگی
و جنیان و بالضم نیک رفتن اسپ و بالفتح نیکی جوزه بالضم طبله عطار جهاره بالفتح بلند آواز شدن

جهره بالفتح آشکار شدن جهاله نادان شدن جهله بفتحتین نادانان جمع جاهل جهنه بالکسر ناقه ضخیمه جهانفره جمع
جهینه بالضم وفتح ها قبیله ایست جیفه بالکسر مردار بوگرفته الجیم مع الثاء جاث بالفتح وسکون همزه ترسان ستور
و ترسانیدن کسی را جثّ بالفتح وتشدید ثا از بن برکندن جوث بفتحتین کوار اجراب جمع الجیم مع الجیم
جنج بالفتح زمین درشت سنگناک و جنبانیدن انگشتری در انگشت جریج بالضم وفتح را نام مردیست
الجیم مع الحاء جحج بالفتح لب تر کردن از آب جرح بالفتح خسته کردن وطعن کردن در گواهی و عدالت
کسی و کسب کردن و بالضم خستگی و زخم جروح جمع جراح بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر جنح بالفتح و سکون نون
رای بجهه بریدن و گذشتن بحاجت و کار خود و عطای بزرگ دادن و عطا کردن تا ای مشورت دهی
آنچه در جای خود و بزدن درخت را تا برگ او بریزد و بریدن پاره از مال خود و عطای و بفتحتین
کسر را چون زیرک و صاحب نظر جلح بالفتح سرهای درخت خوردن ستور و پوست باز کردن از درخت
و بالضم وتشدید لام مفتوح گاوی که شاخ ندارد و بفتحتین ریختن موی از پیش سر اندکی از آنچه گویند بعضی
بعد از ان جلح بعد از ان صلع جموح بالضم سرکشی و توسنی کردن اسب و سرکشی کردن زن با شوهر
در رفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر و شتافتن و سرعت نمودن بچیزی و بالفتح اسب سرکش
جماح بالکسر سرکشی اسب و بالضم وتشدید میم تیری بی پیکان جنوح بالضم میل کردن و میل دادن کسی را جنح
بالفتح بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه و کتف و پاره از شب و در جمیع بالضم نیز آمده جناح بالضم گناه
و بالفتح بال مرغ و بازو و بغل و جانب و قوت شی و کتف و پاره از چیزی و با جمیع بالضم نیز آمده جوانح
استخوانهای پهلوی بزرگ سینه جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت
کنندگان جوح بالفتح از بیخ برکندن الجیم مع الدال جارود مرد شوم بد فال و نام یکی از صحابه رسول
جحد بالفتح والضم وبفتحتین و جحود بالضم انکار کردن با دانستگی و بمعنی کمی چیز نیز آمده جد بالکسر درستی و کوشش
در کار و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار جوی و بی نیازی و توانگری و عظمت و بزرگی

وبزرگ

و بزرگ آمدن در چشم و بریدن جامه و خرما بجدار یافتن و تمام شدن و بالضم چاه در میان دو علفزار
جدد بفتحتین زمین درشت و هموار و بضمتین راهها جمع جده جداد بالضم وتشدید دال جامهای کهنه
و درختهای خرما و کوههای خورد و هر چیز که بعضی اجزای او در بعضی دیگر پیچیده و در هم رفته باشد از
رشتهها و شاخهای درخت و بالفتح وتشدید دال شراب فروش و شراب جدید نو و جامه که بعد از
بافتن جواله مرد و زمین برکت و چوب بی جامه و جدیدان یعنی روز و شب جرد بالفتح
سرو بقیه مال و فرج و قضیب و پوست و اکردن و از پوست مو را دور کردن و سوال کردن کسی را
از کسی و ندادن آنکس او را تا دادن بکراهیت و برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و بالضم
زمین هموار بی گیاه و چیزهای بیمو جمع اجرد و بفتحتین بیمو شدن و صحرائی که در وی گیاه نباشد و شخم
از پشمهای بی تمام و عیبی است در چارپایان جرید تام و شاخ درخت خرما و درختی که شاخ و پوست
از وی جدا کرده باشند جراد بالفتح ملخ و نام کوهیست جسد بفتحتین جسم آدمی و جن و ملائکه و زعفران
و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک جعد بالفتح موی برغول و مرد کریم و کریم و جعاد البدین
و جعد الاصابع بخیل باشد جلد بالفتح سخت شدن و جست شدن و تازیانه زدن چنانکه بر پوست خورد
و جست و چالاک از هر چیز و اکراه کردن بر کاری و گردیدن مار و جماع کردن با زنی و بالکسر پوست حیوان
و بفتحتین پوست بچه شتر که پرکاه کنند تا ناقه آن را بچه خود تصور کند بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین سخت
هموار و هر چه که بچه آن شتر وقت زادن بمیرد و ماده شتران و گوسفندان که بچه و شیر نداشته باشند و شتران
کلان که خورده و ر آنها نباشد جلید نمی که بر زمین افتد و ببندد جلاد بالکسر با کسی شمشیر زدن و در
خرمای بزرگ محکم و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح وتشدید لام پوست کشنده جلمد بالفتح تمام و هست از غم
و بالضم پوستها جمع جلد جلمد بالفتح جلمود بالضم سنگ سخت و مرد سخت جمود بالضم فسرده شدن و بالفتح
چشم بی گریه جمد بالفتح بستن و فسرده شدن آب و بفتحتین یخ و افسرده جمع جامد بالضم و بفتحتین

وفتحتین زمین بلند جاد زمینی که در رو باران نبارد و سالی که در آن باران باشد و چیزی که او را
نشو و نما نباشد و ناوه شتر که شیر دار و بخیل و نوعیست از جامه و به معنی بکسر نیز آمده جاذ چرا
چیز افسرده و کاهیده از و اشتقاق کلمه دیگران نتوان کرد و زر و سیم و مانند آن که از اموال صامت
گویند ضد مال ناطق یعنی چهارپایان جند بالضم لشکر و مدد کاران و لشکر و طایفه اند خلق جنود
و تنها جنو و جمع و بالفتح شهر بیست بر کنار جیحون و بفتحتین زمین درشت و سخت و سنگ کل شهر
و شهر نیز بر کنار یمن جود بالفتح نیکو و چیزهای نیک و باران های بسیار و به معنی جمع جاد بود است
چون اصحاب و صحبت و نیک باریدن باران و جوانمردی کردن و به معنی جمع جواد است
و بالضم و به معنی جمع اجید است جواد جوانمرد جهد بالفتح والضم توانائی و کوشش و رنج جهاد بالکسر
با کفار کارزار کردن و بالفتح زمین درشت که در رو گیاه نباشد جهید بالکسر کردن کجای کردن جند
از کردن و بفتحتین و درازی و باریکی کردن و خوبی کردن و بالفتح و تشدید یاء مکسوره نیکو و سره
الجیم مع الذال جنذ بالفتح کشیدن جذ بالفتح و تشدید دال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن جواذ
بضم سه حرکت پاره و ریزه از هر چیز و ضم افصح است جرذ بفتحتین آماس پای ستور و بالضم و فتح ذال
نوعیست از موش الجیم مع الراء جار همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده و شریک در تجارت و
شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی جبر بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بر جای
و نیکی کار از حق داشتن و مزد در بر کاری واداشتن کسی را و پادشاه و بنده و مرد شجاع و فقیر
جبور بالضم درست شدن شکسته جابر شکسته بند و نام مردیست و نان جبایر جمع جبیر و گنز
جبار بالضم هدر و عرب گویند یعنی خون هدر و فی الحدیث العدل جبار یعنی مزدوری که کار می کند
اگر در زیر آن بمیرد مستاجر را دیت لازم نیاید و نام روز سه شنبه در قدیم و بالفتح و تشدید باء
تکبر کننده و قهر کردن کسی نه او خواهی است از اسماء خدای تعالی و معنی باز شکسته کارهای

و به معنی

و به معنی از اسماء جلالت و شکسته را درست کننده و به معنی از اسماء جمالیست و درختی که دست باو
نرسد و ناقه حیاره شیر باده فربه جحر بالفتح فرو رفتن چشم در کاسه خود و در آمدن سوسمار در سوراخ
و بلند شدن آفتاب و نباریدن باران بهار و از خبر باز ماندن و پس ایستادن و بالضم سوراخ جحور
جحر بفتحتین فراخ شدن و روشن چاه و تغیر یافتن گوشت و تهی بودن شکم و کم خوار بسیار خوار و بیدن جدار
بالفتح گیاهیست که در ریگ میشود و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن و بر کردن ستر
و خر باشد و آبلهها که در بدن پیدا میشود و به معنی جمع جدر است و نام موضعیست بشام که شراب جدری
بآن منسوب است و قبیله ایست از بنی اسد و ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن و بدین و به معنی آوره
جدر بالضم جدیر بالفتح سزاوار و چار دیواری و جدیره خطیره از سنگ بر آورده جدار بالکسر دیوار جدر
بضمتین جمع جذر بالفتح از بیخ بر کندن و بریدن و اصل هر چیزی و به معنی بکسر نیز آمده و در اصطلاح حساب
جذر عددی که در نفس خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مال و مجذور گویند جذمور بالضم و جذر بالکسر
اصل چیزی و اول آن و پاره از شاخ که بعد از بریدن شاخ درخت مانده باشد جذامیر جمع و جذامیر یعنی
همه و تمام نیز می آید جر بالفتح و تشدید را کشیدن و گناه کردن و زیر دادن کلمه را و حرکت زیر دادن و کوه
و خم و سفالها و سبوها جمع جره است بالفتح و بعضی گفته اند که به معنی بن کوه فرا گرفته و آن غلط
است جریر رسن افسار شتر چنانکه عذار حیوانات دیگر را و نام شاعر است مشهور و نام پدر عبدالله
که از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و او را جریر بجلی گویند منسوب بقبیله بجیله جرار
راکشنده و لشکر بسیار جرجر بکسر هر دو جیم نخود و بعضی گویند باقلا جرجیر بالکسر تره تیزک جزر بالفتح
بریدن و سر شکستن و پوست از و باز کردن و میوه باز کردن از درخت و باز گشتن آب از و
کم شدن آن خلاف مد و حرف را در خواندن و نداون و بفتحتین گوشتی که سباع خورند و گوسپند
و زردک معرب گزر جزور بالضم شتر کشتن جزار بالفتح و تشدید زاء شتر کش جسر بالفتح شتر بزرگ

ویل و به معنی بکسر نیز آمده جسور بالضم و جسر بفتحتین جمع و مرد دلیر و راز و همچنین جسور بالضم شتر دراز
و جسیم و قبیله ایست از بنی قضاعه و نام مرد بیست جشر بالفتح بر آوردن چارپا از برای جدا کردن و
بفتحتین چارپایان که در مکان خود میچرند و شب بخانه نیایند جعر بالفتح چنگال مرغ شکاری و چنگال از آن
آن جعر بفتح جیم و سکون عین و فتح با موحده کوتاه و نام مردیست و نام قبیله ایست جفر جوی خورد
و بزرگ فراخ و شتر ماده بسیار شیر و در قبیله ایست از بنی عامر جفر بالفتح بره بزغاله چهار ماهه یا آنکه
کاه و دانه میخورده باشد و چاه نابر آورده و ناساخته و حاجت بکه و نام علامت معروف جفور بالضم
از کس باز ماندن محل از بسیاری جماع و فراغ شدن ماهی گاه بزغاله و از شیر باز شدن جلعار و جلعر بالضم
و هیئت بمر و معرب گلبر و بالضم و تشدید لام مفتوح شهر بیست بنواحی عمان و مشهور بتخفیف لام است
جلنار بالضم و تشدید لام مفتوح گل انار معرب گلنار و مشهور بتخفیف لام است جمهور بالفتح اخگرهای
آتش جمار بالکسر سنگریزه انداختن در حج و بالضم و تشدید میم مغز میانه درخت خرما که از اسم النخل گویند
جمهور بالضم ریگ توده بلند و گروه بزرگ از مردم و اکثر هر چیزی جماهیر جمع جور بالفتح میل کردن
از راه و راه و ستم کردن و رحلم بر کسی و بالضم نام شهر فیروزآباد و محله ایست به بیت اپور و بالضم
و فتح واو و هیئت باصفهان جوار بالکسر و الضم همسائگی و باعتکاف نشستن و بالفتح آب بسیار عمیق
و کشتیها مخفف جواری و بالفتح و تشدید واو بزرگ جوذر بالفتح و کسر ذال معجمه گاو وحشی جوزهر
بفتح جیم و راء و کسر ها معرب گوزهر یعنی منقار زهر و باصطلاح هیئت عقدتی اس و ذنب که قمر را دوران
حوالی میشود و فلک جوزهر فلک ماه باشد جوهر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی که بذات خود قایم باشد
عرض جواهر جمع جهر بالفتح آشکارا کردن و چاه را پاک کردن و آواز بلند کردن و در چون و ناوان
بر اهی شدن و بامداد و بی آگاهی نزدیک کسی شدن و وقوع کردن و رشک بزرگ دیدن و نمایان
یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بالضم شکل و هیئت و حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن جهیر

صاحب

صاحب حسن و شیرها از آب جهار بالکسر و الفتح آشکار شدن و بالکسر نام مرتی است که قبیله هوازن می پرستند
جابر ستم کننده و آنکه از راه حق میل کند براه باطل جبار بالفتح و تشدید بار کج که بدان خانه سینه میکنند
و گرمی سینه و دل از خشم و گرسنگی الجیم مع الزاء جرز بالفتح بریدن و بالضم معرب گرز و بالکسر لباس تنان
از موی شتر و پوست مرد بالفتح و الضم و بفتحتین زمین بی گیاه و بفتحتین سال قحط و سطر مای تن و
آدمی و گوشت پشت شتر جراز بالضم شمشیر برنده و بالفتح گیاه است حرز بضم جیم و بالفتح جنبنده خبیث
که معرب بزحر موز بالضم حوض خورد و خانه خورد و چاه و اعضاء و ابن جرموز نام کشنده زبیر بن العوام
جر بالفتح و تشدید زاء بریدن مو و پشم و درودن گندم و خرما و جران جزاز بالفتح و کسر درو کردن
و بالضم آنچه از چرم و غیر آن بعد از بریدن بماند جلوز بالکسر و تشدید لام مفتوح جلجوزه چلواز بالکسر
پیاده کوتوال بالفتح نوعیست از رفتار شتاب جمز بالفتح و تشدید میم شتر پر رفتار جوز بالفتح میان
چیزی و گردو کان معرب گوز جواز بالفتح روا ای و روا شدن و آنکه کستور و کشت را دهند و آب
و روا داون و گذشتن از جای و بالضم تشنگی جوایز روا و گذرنده و آنکه گذر کننده تشنه بر کروهی و تیر و چوب
که میان او و دیوار گذرانند جوایز عطایا و تحفها جهاز بالفتح و الکسر رخت عروس و مسافر و کفن مرده
و آنچه بدان محتاج باشند و بالفتح آنچه بر شتر باشد و اندام زن الجیم مع السین جاسوس معرب
کاوروس جاروس معرب کاویس جبس بالکسر بد دل و لئیم و فاسق جلیس قبیله ایست جرس بالفتح
آهسته آواز کردن و آواز خوردن مگس انگبین چیزی را و سخن گفتن و ترنم کردن و پاره از شب و آواز
نرم و به معنی بکسر نیز آمده و بالکسر اصل چیزی و بفتحتین زنگله بزرگ که بر گردن چارپا بندند و بفارسی
درای گویند جرجیس بالکسر نام پیغمبریست که بانواع عقوبت او را بکشتند و باز از امر الهی زنده شدند
و امت را دعوت میکرد جس بالفتح و تشدید سین تفحص کردن و بدست سودن و نبض گرفتن
جاسوسها جست و جو کنندها احوال جواسیس جمع جساس بالفتح و تشدید سین بسیار تجسس کننده

جط بالفتح و تشدید طاء راندن و انداختن و مرد فربه جراسیده جواظ بالفتح و تشدید واو مرد سطبر و جراسنده
متکبر الجیم مع العین جذع بالفتح بینی و گوش و دست بریدن و بند کردن و زندان داشتن و بفتحتین
بدغذا شدن کودک و بد کردن غذا کودک را جذع بالفتح ستور را بی علف باز داشتن و دو شتر را
بیک رسن بستن و بالکسر تنه درخت اجذاع و جذوع جمع و نام مردیست و بفتحتین آنچه بسال سیوم در آمده
باشد از گاو و اسپ و بسال چهارم در آمده باشد از شتر و بسال دوم در آمده باشد از گوسپند و باصطلاح فقها
بره که پیش سال بر او گذشته باشد و سالی که در وی ستور و شتران شیر بیفکنند و نوزده زمان و کار نیا آورده با
و جوان نو و تازه جرع بالفتح اندک اندک خوردن آب و مانند آن و بالضم و فتح راء جمع جرعه جزع بالفتح
بریدن و بریدن مسافت وادی و زمین را و مهره یمنی سیاه و سپید که چشم را در سیاهی و سپیدی بدان
تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و تنهای آن و دو و هیئت بجانب راست طایف
و دیگر بجانب چپ او و بالضم چوب میان او ولاب و بفتح نیز آمده و رنگیست زرد و بفتحتین ناشکیبائی
کردن جزوع بالفتح ناشکیبا و زاری کننده جشع بالفتح غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن
جلع بالفتح بیشرم شدن و گشاده شدن و نیز انهانی پیش و جامه بیرون کردن و روی گشاده بودن
زن بهر جای جمع بالفتح همه و گروه مردم و بجای بسیار و نام مزدلفه و گرد آوردن و اسم واحد
جمع کردن و بالضم مشت دست فراهم آورده جماع بالکسر چیز و جماع کردن و دیک بزرگ و جماع الاثم
خوردن شراب است زیرا که اثم بمعنی شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب است تا حافظ گوید معراج
بر و حشمت طهارت کن از جماع الاثم بعضی گفته اند جماع الاثم شراب است و انداختن الخمر جماع الاثم جمع
فراهم کردن و شده و فراهم آمده کان و شکر و قبیله گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم در آمیخته از قبایل
بسیار جامع گرد آرنده و چارپا که قابل رسن و پالان شود و ماده خری که اول بار آبستن شود
و شتری که چهار سال بر او گذشته باشد جوع بالضم گرسنگی و گرسنه شدن الجیم مع الفاء جاف بالفتح

و نام خرمقل و به معنی حباسته بنا و وانقطه نیز آمده جلوس بالضم نشستن و نشینندگان و بدین تقدیر
جمع جالس است جلیس هم نشین جموس بالضم بسته شدن روغن و پیه و آب جنس بالکسر نوع
از چیزی که در او اقسام چیزها باشد و بفتحتین بستن آب و مانند آن جوس بالفتح در میان سراها و خانها
گشتن و بر سیدن و جست و جو نمودن از چیزها قال الله تعالی فجاسوا خلال الدیار الجیم مع الشین
جاش بالفتح و سکون همزه سینه انسان و طپیدن و جوشیدن دل از ترس و اضطراب جحرش بالفتح جیم
و میم و کسر راء زن بسیار پر زن و قبیح و خرگوش بسیار شیر دهنده بچه را و افعی درشت پوست مجاحش جمع
جحش بالفتح و بفتحتین خراشیدن پوست و خر کره و کره اسپ و جفاو درشتی و نام صحابی است
جحیش طرف و ناحیه و مرد دور باشنده و خودرای و متکبر جرش بالفتح نیم کوفته کردن و جستجو
و شانه کردن سر را جریش نمک و حبوب نیم کوفته جش بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن
و زدن بعصا و آرد کردن گندم و درشت آس کرده که از آن آش پزند و کاهی گوشت و خرما
در آن نیز کنند جمش بالفتح سترون موی و آواز نرم ملک و دوشیدن بسر انگشتان و بازی و عشق
ورزیدن با کسی جوش بالفتح سینه و الکثر شب از اول یا از آخر و میانه شب و روز و کم انسان و
جو حیت و جوشیدن دیک و شوریدن دل و بر آب شدن رود و بالضم سینه انسان و بالفتح
نیز آمده و قبیله ایست جهش بالفتح زاریدن بکسی و آماده شدن بگریستن جیش لشکر الجیم
مع الصاد جامس بالفتح با و لام و سکون آن شهر بیست بمغرب که وزرای آن شهر خرس کند و
آنرا اجاصا نیز گویند جص بالفتح و کسر و تشدید صاد گچ گر و لقب فقیهی است حنفی الجیم مع الضاد
جرض بفتحتین آب دهان فرو خوردن اندوه دهان جیض بالفتح برگشتن از چیزی الجیم
مع الطاء جلط بالفتح شمشیر بر کشیدن از نیام الجیم مع الظاء جحوظ بالضم بیرون افتادن
و بزرگ شدن حدقه چشم جاحظ آنکه حدقه چشم او بیرون بر آمده باشد و لقب عالمی است مشهور

جحظ

وسکون ها همزه افکندن و ترسانیدن جحف بالفتح بردن و نقصان کردن جحاف بالضم سیلی که زمین
را بکاود و همه را با خود ببرد و روان شدن شکم از هیضه جُحوف بالضم بریدن مرغ جرف بفتحتین کوی سراب
که ظرف او سرکشاده باشد و گیاهست در زمین که خوردن وی تشنگی بشکند جذف بالفتح بریدن و شتافتن
و در رفتن جرف بالفتح کاویدن زمین و سیل خاک و گل برکشیدن و بران و بالضم و بالضمتین جائی که آب
در وی جمع شود و بفارسی آنرا گویند و بفتحتین دراغ سرین ستور حراف بالضم والکسر پیمانه و بالفتح و تشدید
را مردی که همه طعام را خورد جرف بالفتح آسان گرفتن کار را جزاف بهر سه حرکت و ضم افصح
است تخمین و قیاس کردن در بیع و شرا و جزان و چیزی که تخمین کنند معرب گزاف و بالضم و تشدید
زا و صیاد جحف بالضم افکندن و تشدید فا جماعه مردم با عدد و بسیار و بضم نیز آمده و همچنین جبه و بالضم
دلو عظیم و پوست شکوفه خرما و ظرفی از پوست که سر بند ندارد و جدا اشده و مشک کهنه که نصف
او بریده باشند و دلو سازند و بیخ خرما که کافته شود و مرح کلان سال و هر چیز مجوف و بالکسر
جعجف بفتح هر دو جیم زمین بلند که غلیظ و ستبر نباشد و باد سخت و هامون فراخ و زمین نشیب
و بسیار خشک شدن جفیف گیاه خشک جاف بتشدید فا هر خشک جلف بالفتح ریزیدن گل و جز آن
و بریدن و برکندن و بالکسر جفاکننده و خم تهی و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هرچه میان
تهی باشد جنیف بفتحتین میل کردن جوف بالفتح زمین پست و شکم اندرون چیزی و در گذرانیدن
و بفتحتین فراخ شدن و درون خالی شدن الجیم مع القاف جاباق بفتحتین شهریست بمشرق که
و ورای آن شهری دیگر نیست و همچنین جابلص شهریست بمغرب جلاهق بالضم و کسر ها غلوله کمان
برو و گل پیچیده و جولاهه و غلوله که می اندازند و صاحب صراح گوید کمان گروهه جاثلیق بفتح
ثا و مثلثه رئیس ترسایان در بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق
مطران است و بعد از آن اسقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس جورق بفتح جیم و زار

خوره و نام خدای آن معرب کوزه و ده نیست بهرات و ناحیه است نیشاپور جوالق بکسر جیم و کسر لام جمع
جلمق بر وزن جعفر بفارسی هوا بر بن باشد و آن مجمع صفه و بحث و خران که بران تکیه کرده شود
و کناره و ظرف برد بان نیز سازند تا بدان دست زنند و بالا روند جوق بالفتح گروه مردم جوسق
بالفتح قصر معرب کوشک و ده نیست بمرو و دهی است بری و نهروان و خانه معتضد بالله عباسی در بغداد
الجیم مع اللام جبل بالفتح آفریدن و بفتحتین کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان و نام مردی
و تشدید لام جماعه مردم قال الله تعالی و لقد اضل منکم جبلا کثیرا و در معنی بالضم و بضمتین و کسرتین و
بتخفیف لام نیز آمده جبرئیل بالکسر و بالفتح و جبریل و جبرائیل نام فرشته معروف جثل بالفتح موی یا
انبوه و درخت انبوه جحل بالفتح انداختن جدل بالفتح محکم تافتن رسن را و قوی و محکم گشتن
و بر زمین انداختن و استخوان دست و پا و سایر اندام و بکسر نیز آمده جدل بفتحتین جمع و بفتحتین
خصومت کردن و قادر بودن بر خصومت جدال بالکسر با کسی خصومت کردن و بالفتح غوره‌های
خرما و سفالهای سخت شده و زمینهای سخت جمع جداله است بالفتح جدیل مهاری که از چرم تابند
و رسنی که از چرم و موی در گردن اشتر کشند و حمایل که در گردن اندازند جرجل بالفتح والکسر جوی
خورد جذل بالکسر بیخ و تنه درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن جرل بالفتح و بفتحتین
جائی درشت و سخت سنگلاخ و همچنین جرول بضم جیم و فتح واو جزل بالفتح بریدن و هیزم
خشک سطبری و سخن درشت و محکم و چیز بسیار و کریم عطا و دانای درست رای و آواز کبوتر
و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد جزیل بسیار جعل بالفتح کردن و گردانیدن
و نام نهادن و آفریدن و بیان کردن و درختهای خورد خرما و بالضم با میم و رشوت و بضم اول
و فتح ثانی مرد سیاه و بدشکل و لجوج و جانوریست سیاه که همیشه در سرگین باشد و از بوی متاذی
شود چنانکه بمیرد و بفتحتین کوتاهی و فربهی و ستبره جعال بالکسر دستمال دیگ که بان دیگ

از سر آتش بردارند جثل بالکسر سرگین فیل و بالفتح ابر آب و مورچه و پوست و دور کردن از
استخوان و انداختن و بیابانهای را بر کنار و حرکت دادن و راندن ماوا بر او شترمرغ را و دود بدان
شترمرغ و انداختن کسی را و ژولیدن موی جفال بالضم هرچه آب سیل آورد و کف شیر و گوسفند
و پشم و صوف بسیار و هرچه بسیار باشد جل بالفتح و تشدید لام سرگین ستور چیدن و بادبان جلول
جمع و بالضم پوشش ستور جلال بالکسر جمع و همه گل یاسمین و هر گلی که با سرخ یا زرد و یا سپید
معرب گل و بسیاری از هر چیز و بالکسر باریک و باریک و گلیمها و بساطها و جامها جلال
بالفتح بزرگی و بالضم بزرگ و به تشدید لام نیز آمده و بالکسر جلها و جایز پایان جمع جل و بتشدید لام
راهیست از مکه بسوی مکه جلیل بزرگ و گیاهیست که آنرا اثمام نیز گویند و قومیست در یمن جلاجل
زنگهای خورد که بر حرم و دوز نرو و در گردن اسپ و غیر آن کنند جمع جلجل بالضم هر دو و جیم دوم جلجل
موضعیست و غلام جلاجل بالضم و جلجل سبکروح و چست و چالاک در کار جمل بالفتح پیه
گداختن و بالضم زنی است و بالضم و بضمتین و ضم اول و فتح ثانی بالتخفیف و تشدید ... رسن
کشتی و بعضی گفته اند که بدین معنی است قول حقتعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و بفتحتین شتر نر
و بسکون میم نیز آمده و بدر قبیله و درخت خرما و ماهی است که درازی آن سی گز است و بضم
جیم و فتح میم جملها و به تشدید میم حساب ابجد و بتخفیف نیز آمده چنانکه مشهور است جامل گله شتر
با خداوندان و شتربانان و اسباب آن و قبیله بزرگ جمال بالفتح خوب شدن و خوبی
صورت و سیرت و بالکسر شتران و بالضم خوب صورت و خوش سیرت و بدین معنی بتشدید میم نیز
آمده و بالفتح و تشدید میم شتربانان جمیل نیکو و پیه گداخته و بالضم و فتح میم مرغیست و نام
زنیست جمول بالفتح پیه گدازنده جندل بالفتح و بکسر دال و فتح آن سنگ و بالضم و فتح جیم و فتح
نون و کسر دال سنگ لاخ جول بالفتح برگردیدن و گرد گشتن در کارزار جهل بالفتح

و نادانستن جهول بالفتح سخت نادان جیل بالکسر گروهی است نزدیک بغداد الجیم مع المیم
جثوم بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم و گذشتن همه شب و بلند شدن کشت از زمین و گرد آوردن
خاکستر خاک و گل جثام بالضم و جثاثوم کابوس و سردار ثقیل و بر و بار جحم بالفتح افروختن آتش جحیم یکی از
نامهای دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند و هر آتش بزرگ که در مغاک افروخته باشند جذم بالکسر بیخ و
اصل چیزی و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن جذام بالضم علتی است معروف
و نام قبیله ایست جرسام بالکسر علت برسام جرام بضم جیم و راء قبیله ایست از یمن که در حوالی مکه فرود آمده بودند
و حضرت اسمعیل را که خدا گرو و معموری مکه معظمه از ایشان شدن جرم بالضم گناه و بالفتح کسب کردن
و بریدن و گزاردن و سزاوار شدن و گناه کردن و معرب در زمین بسیار گرم و قبیله ایست و بالکسر و گونه و آواز
و بفتحتین گریز و لاجرم یعنی ناگزیر و ناچار جرایم گناهان جزم بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و ساکن کردن
حرف را و سوگند راست کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه از آن برنگردد و خاموش شدن و بر گرفتن
سنگ و بریدن خرما و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم را قطع کردن و تراشیدن و بالکسر بهره و نصیب
جسم بالکسر تن و هر چه عظیم خلقت جسیم فربه و زمین بلند جشم بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بفتحتین
گرانی جشم بفتحتین طمع و ارشد و سخت آرزومند شدن مردم بگوشت و شتر بشور گیاه و مائل و اشتها
شدن بطعام جلم بالفتح بریدن و بالکسر پیه روده تر و بفتحتین مقراض که بدان چیزها می برند و کنه که بچوکها
می چسبد و گوسفند و آهو نر و نشانه و راعی است اشتر او و قمر یا ماه نو و برغاله و نوعیست از گوسفند دراز پایکه
بر موام او ندارد و در پای باشد جم بالفتح و تشدید میم هر بسیار و آب گرد آمده در چاه و نام پادشاهیست و بالکسر
شیطان و بالضم صدهیست جموم بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح چاه بسیار آب و اسپی که در زمان
رفتار دیگر آورد و هر دیگ آمدن وقت جمام بالفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بالضم و بالکسر
که محل سالار ترک جماع حاصل شود و بهم حرکت پر شدن و بالاب گشتن ظرف و پیمانه جمم بفتحتین

نیز هشدن مردم در جنگ و بی‌شتابی شدن گوسفند و بی لنگر شدن عمارت جهم بالفتح جیم روی
ترش کردن بر کسی و مردم ترش روی و عاجز و ناتوان و نیز ورزنده و نام شخصی است که او را جهم بن
صفوان گویند جهام بالفتح ابر بی آب جهنم چاه عمیق بی آب و نام دوزخ جیم حرف مشهور و
نیز شهوت و دیبا الجیم مع النون جانیقن بر سینه خفتگان و بر جای مانده‌کان و بی حس و حرکت
شدگان جن بالضم بد دل شدن و بد دلی و نیز بدین معنی بفتحتین و تشدید نون و تخفیف آن نیز آمده
جبان بالفتح بد دل و بتشدید با بد دل و صحرا و گورستان و زمین هموار که در او گیاه بسیار خوب روید
جبین دو طرف جبهه از دو جانب ابرو و جبهه مابین دو ابرو تا جایی که گذشت خشان جبان هر دو
بالضم تن جرون بالضم عادت کردن بکاری و مسوده و نرم شدن جامه و زره و دار و کرفتن و دانه جرن
بالضم سنگ میان خالی پر از آب که از آن وضو سازند و جایی که خرما خشک کنند و جرین نیز آمده
بدین معنی جفن بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت رز و نوعیست از انگور و درختیست خوشبو و خوش
لطافت و نیام شمشیر و بدین معنی بکسر نیز آمده جلجلان بالضم هر دو جیم نقطه میانه دل که آنرا اسویدا گویند
و کنجد که هنوز نروئیده باشد و دانه کشنیز و کشنیز را هم گویند جمان بالضم مروارید و مهره‌های سیمین که
بر شکل مروارید سازند جنون بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و دراز شدن و انبوه شدن درخت
و گیاه بسیار شدن آواز مگس و تاریکی شب جن بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن
مرده و شب کردن مردم و بالکسر تشدید نون اول جز و شکوفه گیاه و سبی و گویند نوعی از ملانکه
است جنان بالفتح در آمدن و تاریک شدن در دل و جامه و اول شب و اکثری از مردم و بالکسر باغها
جنان و سپرها و بمعنی اول جمع جنه بالفتح و بمعنی ثانی جمع جان و بمعنی ثالث جمع جنه بالضم جنین
بالفتح در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد و هر چیز پنهان جنین بفتحتین گور و مرده و کفن
و بفتحتین جنن بالضم اول و فتح ثانی سپرها جمع جنه بالضم جولان بفتحتین گرد گشتن و گردیدن

در کارزار

در کارزار و بیکون وار و کوهیست در شام جوعان بالفتح گرسنه جوشن بالفتح زره و میانه شب و اول
شب و سینه و ذو الجوشن نام صحابیست پدر شمر و او در عرب اول کسی است که جوشن پوشیده
بود یا آنکه او را کسری او را جوشن داده بود یا آنکه سینه‌اش بر آمده‌گی داشت جون بالفتح
گیاهیست که از غایت سبزی با سیاهی زند و بمعنی سیاه و سپید و سرخ هم آمده و اسپ و شتر
سهت سیاه و بمعنی روز نیز آمده و نام آبی است مشهور در هند جیحون بالفتح آبیست میان خراسان
و ماوراء النهر نزدیک بلخ جیجان بالفتح شهریست در شام جیرون بالفتح موضعیست بدمشق و گویند دروازه
ایست بدمشق جیران بالکسر همسایگان و گلها نان جمع جار و دیهیست باصفهان الجیم مع الواو جثو بالضم
حرکت سنگ توده و بفتحتین و تشدید واو سر انوشتن جدو بالفتح از کسی فایده خواستن جرو بضم سه حرف
هر چه خورد باشد از خربوزه و خیار و حنظل و مانند آن و بچه سگ و بچه شیر و بچه هر درنده جو بالفتح و تشدید
واو میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب جلو بالفتح پراکنده شدن و جلای وطن شدن الجیم
مع الهاء جاه قدر و منزلت جبه بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و ناپایست بردی کسی
آوردن و بی دلو و ظرف تا آب آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن جباه بالکسر پیشانیها و اسپان و گروه
مردم جله بفتحتین پر هم شدن و پیش سر از موی جره بالفتح تنها خوشی بردن کسی و آمدن الجیم مع الیاء و جاری
گناهکار و چیننده میوه جانی بورکننده و قرار نا گیرنده بجای خود و جاری روان جثی بکسرتین و بضم جیم نیز آمده
و تشدید یا بهم دو دوزانو نشستن و بیا است و بر انگشتان پای و بالضم و الکسر بر زانو نشینندگان جویا بالضم
ابجد جدی بالفتح بزغاله نر و برجیست از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که عرب آنرا جدی الفرقد
گویند و فارسیان ستاره قطب و اهل ریاضی این ستاره را جهت امتیاز از برج جدی بضم جیم و فتح دال تنگ خوانند
جری بالکسر و تشدید را دو یار ماربار ماهی باشد و جزایا که حروف تاد و نقطه چینه دان مرغ جلی بالفتح و تشدید
با روشن و آشکارا جنی بالفتح و کسر نون و تشدید یا رسیده و بالکسر و بخشش بالضم مرغیست که آنرا

بفارسی تغذری گویند [illegible] بالضم آبستن و تشدید نون و یا یک جنی از جنیان منسوب است بجن با بچه جوارا
کشتیها و تیز کمان جودی بالضم و ضم دال بلند آواز باب الحاء مع الالف حاشا دور باد و پاک و
گیاهیست و حاش ما منزلی است خدا را حبا بالکسر و هش و بخشش حباری بالضم مرغیست که آنرا بفارسی
تغذری گویند حبل بالضم آبستن حتی بالفتح و تشدید یا بمعنی تا حجی بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح کرانه چیزها
و حبابها که از باران بر آب پدید آید حجات واحد حداء بالضم راندن اشتر بنغمه حذاء بالکسر برابر کردن چیزی
و نعل و سم شتر و اسپ و خران و برابر در جهت حرا بالضم و حرا بالکسر کوهیست بمکه که حضرت رسالت
پناه پیش از نبوت چند روز در غاران بعبادت مشغول بوده حرباء بالکسر جانوریست که همیشه رو بآفتاب
میدارد و ملون میشود بانواع الوان در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و میخ
زره یا سر میخ که در حلقه زره کنند و پشت یا گوشت پشت حزوی بالضم موضعیست حسی بالکسر زمین
بالرمل و به فیها خیال صنواهیق لمس الجواب لا یکاد القیام لحار فیها کذا فی الصحاح و فی المهذب حسی بالکسر
ماء بکلب قیل هو بقنا الطوفان و قیل بلد خدام حسنی نیکوئی و زن نیکو و بهشت حسا بالمد و الضم
شوربا که بیاشامند حشاء بالفتح و المد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و کرده حصی بفتحتین سنگریزها
حصاه واحد حصاء بالفتح و المد سنگریزه حضا بالفتح تیز اثر شدن حطاء بالفتح افکندن و جماع کردن
و نیز دادن و کف دست برکسی زدن و کف بر آوردن دیگ حلفاء بالفتح گیاهیست که بفارسی لخ
و مرغ گویند و همچنین حلف بفتحتین حماء بفتحتین گل سیاه و متغیر شده و خویشان شوی چون پدر
و برادر و بالکسر و الفتح و سکون میم نیز آمده حمقی بالضم نادان و بعضی گفته اند که حمقی نادان در کار آخرت
هر چند در کار دنیا عاقل باشند و بعکس آن و مثل است که لولا الحمقی لخربت الدنیا حمراء بالفتح سال
و زن سرخ رنگ حمیرا بالضم تصغیر حمراء و لقب ام المومنین عائشه و گویند که حمره بمعنی سفیدی نیز
آمده و ایشانرا حمیرا از آن گویند که ایشان سفید رنگ بوده حمی بالکسر آنچه قرق کنند و مرغزار قرق

کرده

کرده و بالضم و تشدید میم تپ حناء بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیزها با آن رنگ کنند و در فارسی
بتخفیف مستعمل است حنفاء بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق حوراء بالفتح زن سفید پوست و سیاه چشم
که سفیدی و سیاهیش بکمال است حواری بالضم نان سفید و آرد و طعام سفید و بتشدید واو نیز آمده
حوایا روده‌ها و چیزهایی که بر روده است جمع حاویه و حاویا حیاء شرم داشتن و فرج ماده شتر و خران
حیاء بالفتح و بی همزه باران و فراخی سال و بهمزه نیز آمده حیالی بالفتح سرگشتگان جمع حیران حتما
هرجا الحاء مع الباء حب بالضم و تشدید با دوستی و بفتح و بالفتح دانه و حب الغمام تگرگ باشد حبیب
دوست محب و محبوب هر دو را گویند حباب بالکسر دوستی کردن با کسی و دوستیها و بالضم دوستی و ما
و دو بود کننده آب که بر آب ظاهر شود و بسیاری از آب و ریگ حبب بفتحتین کننده آب و سپیدی
دندان حباحب بضم حاء اول و کسر حاء ثانی کرم شب افروز و نام مردی بخیل که از بس مهمان آتش را روشن
بسیار روشن نمیکرد حباب بالکسر مرده جای روان شدن و گذشتن النفس و بالضم و تشدید جیم و ربطانان
و دلیچیان حجب بالفتح باز داشتن و پوشیدن و کم کردن حصه وارث نامحروم کردن و ارشاد از جهت
و بفتحتین بر دو جمع حجاب حاجب باز دارنده و پرده دار و ابرو و پوشنده چیزی حواجب جمع و حواجب
الشمس کرانهای آفتاب حدب بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین بر آمدن پشت و فرو رفتن سینه و شکم
و پشته ریگ و زمین بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان چیزی که بر پوست ظاهر شود و گیاه است
حرب بالفتح کارزار و نام مردیست و دشمن جنگی و بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال و شکوفه خرما حزب
بالکسر گروه مردم و پاره هر چیز و سلاح و باران و نوبت آب احزاب جمع و نیز احزاب جمعی از کفار که متفق
شده و جنگ حضرت پیغمبر بوده اند و بالفتح رسیدن چیزی بکسی و سخت و دشوار شدن چیزی بر کسی و خشم و نا
امور او خراب از حال لشکر و یاران او که با او متفق باشند و یوم الاحزاب واقعه قوم نوح و عاد و
ثمود و غیر آن که حق تعالی ایشانرا هلاک کرد حسب بالفتح شمردن و بس و بالکسر قدر ماده و مرد کار آزموده و

وبرین تقدیر جمع حبه است و بالکسر و بفتحتین شمرده شده و اندازه و شمار چیزی و بزرگی مرد از روی نسب و فخر
پدران ما از روی مال و دین و شرف و بدین معنی بسکون سین نیز آمده **حِساب** بالکسر و الضم شمردن و شمار
و بس شونده **حسیب** شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده **حصب** بالفتح سنگریزه انداختن و در عقب و در ریختن
و فرو زنده و هیزم انداختن در آتش و بفتحتین سنگ و حصه بر آوردن و هیزم و آنچه بدان آتش افروزند
و بر کشتن زه کمان و بفتح حا و کسر صاد و شیری که کف از و بر نیاید از سردی **حاصب** باد سخت که خاک
و سنگریزه بر دارد و ابری که برف و تگرگ بارد **حضب** بالکسر و الضم آواز کمان و بالفتح مار سیاه و بلند کردن
آتش و انداختن هیزم بر آن و بالکسر کناره کوه و بفتحتین هیزم و هر چه در آتش اندازند تا افروخته شود
حطب بالفتح هیزم جمع کردن و برای کسی هیزم آوردن و بالکسر تر و خشک و الضم و بفتحتین هیزم **حاطب**
کشنده هیزم و نام مردیست و حاطب اللیل کسی که رطب و یابس از هیزم و گیاه در شب درهم چیند و آنکه
سخن رطب و یابس درهم گوید **حظوب** بالضم و بظاء معجمه فربه شکم و بکسر ظاء کوتاه بزرگ شکم و بفتحتین
مرد درشت جفاکار و بخیل تندخو و بفتح اول و کسر ظاء و تشدید باء سریع الغضب **حقب** بالفتح و دشوار
شدن بول شتر از سختی رسن تنگ و بالضم و بضمتین هشتاد سال و زیاده ازین نیز گفته اند و بفتحتین
روزگار احقاب و بفتحتین تنگ پالان شتر **حقاب** بالکسر میان بند زنان و کوهیست **حلب**
بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و بفتحتین **حلوب** بالفتح ماده شتر دوشیده **حلیب** شیر تازه دوشیده
و شراب خرما **حلاب** بالکسر دوشیدن و ظرفی که در وی شیر دوشند **حوشب** بالفتح پیوند سر دست
ستور و ستور بطنی که بر آمده و آماس کرده و خرگوش و روباه و بچه گاو و نام مردیست **حوب**
بروزن کوکب وادی فراخ و موضعیست آبدار در راه بصره که در حین خروج عایشه بسوی
بصره سگان در آنجا فریاد کردند و عایشه چون آواز سگان شنید از آمدن پشیمان شده و از
یاد آمدن حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود و آخر باغوای بعضی مردم برگشت و آن

شد انچه

شد انچه واقع شده بود **حوب** بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ شتر
زدن تا راه رود و پدر و مادر و خواهر و دختر و درد و مسکنت و حاجت بر آوردن و وحشت و بدین معنی بضم
نیز آمده **الحانوت مع التاء و حانوت** دکان شراب فروش نیز آمده **حالة** کیفیت و آنچه آدم بر آن
بوده باشد و در اصطلاح حال کیفیت غیر راسخ و ملکه را کیفیت **حبره** بکسر حا و فتح با بر وزن عنبه
نوعی از برد یمنی خز کیفیت و حبرات **حبة** بالفتح و تشدید با روانه و نصفت سعومی اسم حبه
و تشدید و پاره از چیزی و حبة القلب نقطه اول که آن را سویدا گویند و بالکسر تخمهای دشتی
که از ریاحین و گیاه و تره روید و بالضم دوستی و تخم انگور **حبوة** بالضم و الکسر رفتن کودک
بکون و دست ها گرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین **حبک** بالفتح بر وزن سفینه راه و شکن آب
و زره و موی جعد حبک بضمتین و حبائک جمع **حبالة** بالکسر دام و تشدید لام هنگام و زمان حرکی
و رفتن **حبله** بالضم درخت انگور و شاخ آن و بفتحتین بچه که در شکم ماده باشد و انگور که هنوز نرسیده
باشد و حبل الحبله نتاج را گویند **حت** بالفتح و تشدید تا ریختن برگ از درخت و خراشیدن منی خشک
از جامه و ستاره انداختن و اسپ تیز رفتار و شترمرغ تیز رو و مرغ شبگیر و زاغ و مرده و ... های که
بشاخ بخچیده آن نام شمشیریست و بالضم لب کرده و در هم زده و قبیله ایست و کوهیست **حج** بالکسر
و تشدید جیم کیمیا حج کردن و قیاس آنست که بفتح باشد نه بکسر و بدین معنی بفتح نیز آمده و
سال حجج بکسر حا و فتح جیم اول جمع و بالضم دلیل و برهان و گواه و دعوی حجج بالضم حا و فتح جیم اول
جمع حجة الله المعرب و بالفتح مهره و مرواریدی که در گوش کنند **حجره** بالضم خانه کوچک و حظیره
شتران **حجرات** بالضمتین و بسکون جیم و فتح آن و بالفتح ناحیه خانه و جز آن **حجاره** بالکسر
سنگها جمع حجر **حجزة** بالضم و فتح زاء معجمه بند شلوار و جای بستن ازار **حجله** بالفتح کبک نر و بفتحتین
شمردن جوان و موضعی که به پرده آراسته کنند برای عروس اما در فارسی بفتح حا و سکون تا

جیم استعمال یافته جده بالکسر تنها و یگانه بودن و ازینجا گویند علیحده یعنی تنهای و خود سر کا
و بتشدید دال تیز و تندی حدأة بالکسر و فتح دال و همزه بر وزن عنبه موش گیر و زغن حداثة
بالفتح نو شدن تازگی و نوی و اول چیزی حدق بفتحتین سیاهی چشم حدیقه باغ که درخت خرما و
غیر آن و پشته باشد که گرد اگرد او دیوار باشد و دو موضع بنواحی مدینه مشرفه و حدیقة الرحمن باغ
مسیلمه کذاب و چون نزدیک آن کشته شد بحدیقة الموت موسوم گشت حدیبیه بضم حا و فتح دال
و سکون یای اول و کسر با و تخفیف یای اول و کسر با و تخفیف یای دوم و بتشدید نیز آمده موضعیست
نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا با قریش صلح کرده بود حذاقة
بالفتح ماهر شدن در چیزی حرة بالفتح و تشدید را تشنه شدن و زمین سنگلاخ و بالکسر تشنگی و بالضم زن
آزاده و نیک آزاده و ابر سفید و شتر ماده بسیار شیر و ریگ بی گل و شب زفاف که در آن
شوهر بکارت زایل نتواند کرد و نوعی از کبوتر و بنا گوش حریره جامه ابریشمین و آردی
که با شیر و روغن پزند حرافة بالفتح تیز طعم شدن حرفه بالکسر بی بهره شدن و پیشه و تیزی طعم حرقة
بالضم سوزش حراقة بالفتح و تشدید را سوخته و آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی
کنند و صاحب صراح گوید حراقة بالضم سوخته و آلت و نفط اندازی و کسی که در وی نفط اندازی کنند
و عامه بتشدید را خوانند و صاحب قاموس گوید حراقات بتشدید را مواضع عیاران و قلابان
و کشتی چند در بصره که در آنجا آلات نفط اندازی میباشد حربه بالفتح آلت حرب و چوب دستی کوتاه
و بالضم جوال و توشه دان شبان حرمه بالکسر نومیدی و غلبه شهوت جماع و بالضم و بفتحتین آنچه گردن
او و شکستن حرمت او روا نباشد و ناشایستگی و عهد و پیمان و ترس و بهره چیزی و بفتحتین کسی خواه
شدن میش و بز و جز آن حزمه بالضم پشته هیزم و علف و دسته کاغذ و جز آن حزامه بالفتح هوشیار
و آگاه شدن در کار حزازه بالفتح دیر و درد و آن مجمع سوزش دل از خشم و جز آن حزه بالضم و تشدید زا

بقه زار

بقه ازار و پاره گوشت بدرازا بریده حزوره بفتح حا و رای مهمله بوزن قسوره و بعضی بتشدید واو گفته اند و نوعی
بلکه معظمه و نشانی گوید مردم جزوره و حوریه را بتشدید واو و با خوانده و حال آنکه مر و تخفیف است
حسره افسوس و پشیمانی حسبه بالکسر ثواب و مزد کار حسنه بفتحتین نیکی حساله بالضم پوست جو که ریزه باشد
حره بالضم یکبار آتش میدانی حاسد بتشدید شین موی که در پا بر چیز راحون و با مره حشیه کنار و شتران
جوان خورد سال و خدمتکاران و مردم فرومایه حشمة بالکسر شرم و حیا و خشم و شنوانیدن بکسی که خبرا
که بد و آید و بالضم زن و خویشی و عیال شتر و بفتحتین خدمتکاران و تابعان و بسکون شین نیز آمده
حشاشة بالضم بقیه جان و رمقی که در وجود مردمان مانده باشد حصافه بالفتح استوار و محکم شدن حصبه بالفتح
زمین سنگریزه و بالفتح و الضم و بفتحتین دانهای سرخ باریک سوزنده که از اندام مردم بر آید و آنرا بفارسی
سرخجه گویند حصحص بفتح هر دو حا پدید شدن حق از باطل و جنبانیدن چیزی تا استوار شود و جنبیدن شتر از
بار گران وقت بر خاستن و شتافتن حصه بالکسر و تشدید صاد بهره و بخش حصانة بالکسر استوار شدن
و استواری و بالفتح پرهیزگار شدن حضانة بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پرورش دادن او را و زیر بال
گرفتن مرغ جوزه را و بیضه را و بالفتح در گرفتن کسی را از کاری و سر خود کار کردن بی دیگری حضرة
بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور و رو بروی یعنی بکسر و ضم و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران جمع حاضر حاضره شهر و ده
خلاف صحرا و بادیه حظیره جای گرد ماو گرده مردم چهار یا پنج یا هفت یا هشت یا ده که بفزار و غیره منقدمه
شکر و دم و زرد آب که با بچه بیرون آید از رحم بعد از برطرف شدن خون نفاس حضرموت بفتحتین و ضم میم و فتح
آن شهریست و قبیله ایست حطیئه بالضم و فتح طا و سکون یا و فتح همزه مرد زشت و کوتاه و نام شاعر عربست هجو
حطه بالکسر و تشدید طا و در گذاردن گناه و گفته اند که اسم فعلت یعنی در گذاردن از گناهان و نام ماه رمضان
دست حط بالفتح و الضم سال بخت و بالکسر چیزی خشک شکسته و ریزه شده و بفتحتین کلان شدن ستور
و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ باد و دوان و طیه بزرگ از شتر و غنم و سالی که بر حیوانات

رحم نکند و مرو بر خوار حظیره جای که در آن خشک کنند و محوطه از چوب و نی و خار است که از برای حیوانات
سازند حفنه بالضم پری یک مشت و مغاک و سوراخ و بفتح نیز آمده و صاحب صراح گوید حفنه مقدار دو مشت
در طعام و جز آن و جز آن اندک حفاوه بالفتح و الکسر و حفاوه آشکار کردن شادی و بسیار سوال از حال
حفدة بفتحتین سرکاران و دختران و دختر زادگان و خادمان و یاران حفره بالضم مغاکی و گوی که در زمین
بکنند حافره اول هر چیزی و حالت اصلی و خلقت اولی که بر آن جامه بجد وقت بافتن حلقه بالفتح
کشته و اجتماع حقه بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب و جز آن که در او مروارید و لعل و معاجین و
مانند آن کنند و پیاله و نحی بفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچه سه ساله که پا در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت
و درست و راست و حقیقت چیزی حاقه بتشدید قاف واقعه ثابته که البته واقع شود و قیامت
و میان چیزی حقوه بالفتح میان بستن گاه حقبه بالضم زمستان و سال حقاره بالفتح خوار و زبون شدن
حکومت و داوری حکمت بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیز و صاحب قاموس گوید حکمت عدل و علم
و حکم و نبوت و قرآن و انجیل و شیخ رئیس در بعضی رسایل گوید حکمت درست کرداری و درست
گفتاری و بفتحتین دهنه لگام اسپ و قدر و منزلت و سوره محکم غیر منسوخ و میش رود و میش سر و تیغ
گوسپند حکه بالکسر و تشدید کاف خارش حکاکه بالضم سونش و ریزه هر چیز حکره بالضم غله که برای گرانی
و قحط نگاه دارند حکایه بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن حیله زن کسی و زن فرو و آینده بجای حله
بالضم برد یمنی و جامه که ستر و آشته یا ازار و ردا و تنها ازار و ردا حله نگویند و بالکسر گروهی که بجای آب
فرود آیند و نوع فرود آمدن و چند خانه دار یا صد خانه وار و مجلس و جمع شدن گاه مردم و نام شهری است
در ... و بالفتح محله و ریسمان بزرگ که از لیف سازند و موضعی است بشام و حله السیف جهد و قصد ان ...
بکسر نیز آمده حلبه بالضم تره ایست معروف و بالفتح اسپانی که بجهت دوانیدن از هر جا گرد کنند و صاحب
گوید میدانی که در آن اسپ تازند و بعضی گفته اند که این معنی را صاحب صحاح و قاموس برای آن

بیاورده

بیاورده که معنی مجاز نیست از باب اطلاق حال و اراده محل و شک نیست که این معنی مستعملات در کلام
خواه حقیقی و خواه مجازی و بسیار معانی مجازیه آورده اند پس ترک این معنی درست نیست یا آنکه در اساس
البلاغه زمخشری این معنی در مجازیه حقیقه آورده اند و بمعنی شیر دوشندگان جمع حالب حلیه بالضم و بکسر
زیور که از جواهر و طلا و نقره و مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت چیزی حلقه بالفتح حلقه
زره و ظرفی که خالی کرده باشند از چیزی و داغ ستور و مری حوض آب و دایره مردم و حلقه در و
بفتحتین سر تراشیدن جمع حالق حلقه بالفتح سوگند حلمه بفتحتین سر پستان و درخت سعدان و کنه
و کنه بزرگ و کرمیست در پوست گوسپندی افتد حلتیت بالکسر انگوزه و آن صمغ انجدان است بفتح الف
و ضم جیم و دال معجمه حمیه و حموه بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی که او را زیان دارد و چیزی که نگاه داشته شود
و بالفتح و تشدید یا غیرت و ننگ حمایه و حمایه بالکسر نگهبانی کردن حامیه مردی یا جمعی که حمایت مردم خود
کنند و در یک پایه و ستونهای که گرداگرد چاه گذارند و چیزی که نجابت کرم باشند و عین حامیه چشمه ایست
در جنوب که آفتاب در وقت غروب بنداز دکه در آنجا فرو میرود حموضه بالضم ترشی حماسه
بالفتح دلیری شدن و دیوان ابو تمام که آنچه از اشعار در باب دلیران عرب گفته اند در آن جمع نموده
حامته بالفتح کبوتر و مرغ طوقدار حمه بالضم خار هر کژدم و بتشدید میم گرمای سخت و سیاهی حمزه
بالفتح تره تیزک که از تیزی زبان را بگزد و شیر درنده و نام عم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سید الشهدا
ابو حمزه کنیت انس بن مالک که بواسطه تره تیزک حمزه حضرت او را این کنیت داده حمازه بالفتح
سختی و سخت شدن حمله بالفتح آهنگ کردن بجنگ و باز گردیدن بر دشمن برای زدن و راندن
و بالکسر و بالضم بمشقت رفتن از جای بجای و بفتحتین بر دارندگان جمع حامل حماله بالکسر دوال شمشیر
حمایل و نام درختی و بالفتح آنچه بر داشته شود از دیت و تاوان و بالفتح و تشدید میم زن بارکش حموله
بالفتح ستور بارکش و بالضم بارکه بر ستور نهند حاملات زنان آبستن و بر دارندگان و ابرها که بر دارندگان

و ابر با آنکه بر دارندگان آیند قال الله تعالی والحاملات وقرا حاقه بالفتح ناتوان شدن و کاسد شدن بازار جمله
الحمد لله گفتن حنطه بالکسر گندم حجره بالفتح حلقوم و بانگ شتر حنه بالفتح و تشدید نون زوجه عمران و مادر مریم
علیها السلام و بالکسر دیوانگی و بفتح نیز آمده حبه بفتح حا و کسر نون و تشدید کمان یا آنکه بدان تیر اندازد و جمع
بتشدید یا و ضنایا جمع حنانه و تشدید نون زنی که بر فرزندان شوهر گذشته مهربانی کند و از مال شوهر حال
بدیشان دهد و کمان که در وقت تیر انداختن و از گندم و نام ستونی از درخت خرما که حضرت رسول عم
پشت بدان داده خطبه میخواندند و قصه آن مشهور است حولقه و حوقله بالفتح لا حول و لا قوة الا بالله گفتن حوصله
چینه دان مرغ حوره بالفتح ناحیه و میان محلات مرادف بیضه است و طبعت و اندام زن و وادی
است در حجاز حومه بالفتح کار زار بزرگ و معظم هر چیزی حوبه بالضم گناه و مرضی که از و غم و اندوه
و عیال و ضعف حال و اندوه و درشتی حوت بالفتح گرد برآمدن حیوان و پریدن مرغ گرد چیزی و بالضم
ماهی و نام برجیست حیاکه بالکسر جامه بافتن حاکه جامه بافان جمع حایک است و تشدید کاف
و مذان حیله بالکسر بهانه حیهل بالفتح علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن حیره بالفتح سرگشته شدن
و بالکسر محله ایست به نیشاپور و شهریست نزدیک کوفه و نسبت بدان حیری گویند و حاری گویند و دوییست
بفارسی و شهریست نزدیک عانه و حیرمان یعنی حیره و کوفه و عانه و دیه ایست بر کنار فرات حیه بالفتح
و تشدید مار و کرم و سار خیاطه بالکسر جوالی رنگ اسپ جوان استوار باشد و در اصل حیواعه بوده حاضنه
بمعنی بیک گرفتن و چیز نیز آمده حلبة بالفتح گرد کردن و بالکسر دیوار کرد چیزی بر آوردن الحاء مع الثاء
حث بالفتح و تشدید تا بر انگیختن و بالضم کاه ریزه و ریگ درشت خشک و نان خشک و پشت تاب تر
و نیا میخته حدوث بالضم نو پدید شدن چیزی حدث خبر و چیز نو و مرد اندک سال حدث بالکسر به بیش کار و
قصه و افسانه خواندن و مرد بسیار سخن و جمعی بضم نیز آمده و بفتحتین بی وضو شدن و پیدا کردن
حرث بالفتح کاشتن و بصلاح آوردن زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و جماع کردن

و افروختن

و افروختن آتش و سوار شدن بر پشت ستور و راندن آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و جست
و جو نمودن چیزی و گشت راهی که پامال ستور شده باشد حارث برزگر و جمع کننده چیزی و شیر درنده و
نام شخصیست حراث بالفتح سوراخ گوشه کمان که در آن زه کنند و بالکسر تیری که هنوز تمام تراشیده باشد
و بالفتح و تشدید برزگر حنث بالفتح و بالکسر گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق بباطل و عکس آن
حانث سوگند شکننده حیث بالفتح و الکسر کلمه ایست که برای مکان وضع کرده اند و من حیث یعنی از جا
و از جهت الحاء مع الجیم حاج حاجت و به تشدید جیم حج کننده و جمع حاجی چون روم که جمع رومی است
کذا فی الکشف و در بهار گوید حاج بطریق مجاز و اتساع در جمع استعمال کرده میشود حج بالفتح و تشدید
جیم آهنگ کردن بچیزی و حجت غالب شدن بر کسی و قصد طواف کعبه به نیت عبادت و بجای آوردن
و بسیار آمد و رفت کردن پیش کسی و میل بجراحت فرو بردن حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر
و الکسر کنار و استخوان ابرو و بالفتح و تشدید جیم بسیار حجت آورنده و لقب ظالم مشهور که او را حجاج بن یوسف
ثقفی گویند و بالضم حج کنندگان جمع حاج حجیج و حواج بتشدید جیم حج کنندگان حجج بضمتین راهی که گشوده
باشند و بضم حا و فتح جیم اصل حجتها حدج بالفتح بار و کجاوه بر شتر سخت بستن و چیزی بر کمر بستن و تیر خزان
بکسی انداختن و کسی را تهمت کردن و بالکسر بار و محفه زنان حنظل و خربزه مادام که تازه باشد حرج بالتحریک
گناه گوشت ماهی و بهره سگ از گوشت شکاری و بفتحتین تنگی و تنگ شدن گیاه و شتر ماده دراز
باریک و چهار چوب با هم بسته که مرده بر روی آن نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جای تنگ
بسیار درخت و بمعنی بکسر را نیز آمده حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سر کردن و رفتن و ناشرد
پهن کردن و واکردن خروس بال ها را حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشند و همچنین محلوج حلاج
بالفتح و تشدید اللام پنبه از تخم جدا کننده و لقب حسین بن منصور بیضاوی که انا الحق میگفت حمج
بالفتح میل دادن و تابیدن ریسمان را و ساکن شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن و چیره

کفتن سخن را و بالکسر اصل چیزی و دل و میانه هر چیز حمج بالفتح سلامت و تهاج و نیاز مند شدن
المحاوره مع الدال حمد بالفتح مقیم شدن بجای و بفتحتین چیزی که آتش منقطع نشود و جوهر و اصل
چیزی و بفتح اول و کسر ثانی خاص و اصل هر چیز حد بالفتح و تشدید دال حایل میان دو چیز و نهایت
و کنار چیزی و تیزی هر چیز و تندی خشم مردم و باز دارنده و باز داشتن و اندازه کردن و اندازه
خشمی فرموده خود را و ادب کردن گناهکار تا باز و کم گناه نکند و حرام کردن و جدا کردن چیز را
از چیزی حدید تیز و آهن حداد بالکسر چیزهای تیز و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند و جامه ماتم
پوشیدن و جمع حدید نیز آمده و بالفتح و تشدید دال دربان و زندانیان و آهنگر حرد بالفتح آهنگ کردن
و باز داشتن و غضب کردن و بدین معنی نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان شتر و بفتحتین درد پشت که
در دست و پای اشتر بهم رسد و خشک میکرد و اعصاب آن بواسطه آن نوبند و گران شدن از
برم و چنانکه قادر نشود براه رفتن حرود بالضم دور شدن و تنها منزل کردن حرید دور و تنها و مانند
قدید حسد بفتحتین بد خواهی حسود بالضم بد خواستن و تمنا کردن نعمت و فضیلت کسی را یا زایل
شدن از آن و بالفتح بدخواه کسی حشد بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع شدن برای
کاری و تمام بر آمدن کشت حصاد بالفتح درودن حصد بالفتح درودن و بفتحتین گیاه خشک شدن
و سخت بافتن رسن و استوار و محکم کردن صناعت زره بافتن و زره بافتن و رسن بافتن
و مانند آن ساختن و گیاهست و هر گیاه که خشک باشد حصید درو کرده شده حفد بالفتح بجلدی
شتاب نمودن و شتاب کردن و چست بودن در کاری و بفتحتین یاران و خدمتکاران جمع حافد
حقد بالکسر کینه در دل گرفتن و بدین معنی بکسر نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن و نباریدن باران
و بر نیامدن چیزی از کان حقود بالفتح مرد بسیار کینه حمد ستودن و ستایش حمید ستوده حید
بالفتح میل کردن و کره شاخ گوزن و جز آن و بر آمدگی کوه هر چند بلند شده باشد از کنار چیزی

حید

حید بالکسر و فتح یا جمع و بفتحتین طعام جود بالضم میل کردن و بر آمدگیهای کوه و کرههای شاخ گوزن جمع
حید بالفتح الخاء مع الذال خاذ پشت و نام و رخت خیمه و خاذ المتن موضع انداختن سازندن از پشت
ستور و خفیف الحاذ یعنی اندک مال و اندک عیال و فی الحدیث خفیف الحاذ لا اهله و لا مال
حذ بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و از هم بریدن حذذ بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن
و نوعی است از تصرفات عروض و انداختن وتد مجموع از متفاعلن یعنی علن و فعلن کذاشتن
بجای آن متفاعلن حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند و جز آن در مغاکی و بالای آن سنگهای گرم
گذاشتن تا پخته شود و عرق کردن و دوانیدن اسب تک دو تک و بعد از آن جل بر آن انداختن
در آفتاب تا عرق کند و سوختن گرمی آفتاب مسافر را و بفتحتین و هیئت ترو تیک دراینه شهره و نام
آبی است بنی سلیم را حنیذ گوسفند و گاو بریان کرده که بعد از بریان کردن هنوز آب از وی میچکید
باشد و اسب عرق کرده بعد از دوانیدن و آب گرم و عسل خوشبو و نوعیست از روغن خوذ بالفتح
سخت راندن و نهایتی کردن چیز را حواذ بالکسر و مهربانی الخاء مع الراء حبر بالکسر سیاهی و دوات
و خوبی و نشان یا نشان اثر نعمت و زینت و زیوری که بسفیدی دندان آمیخته باشد و صورت زنگ
و دانشمند و نیکو کار و مردان دو معنی بالفتح نیز آمده احبار و حبور جمع و بالفتح الریش سخن و جامه و جز آن
و سیاهی در دوات کردن و شاد کردانیدن و شاد شدن و حبور بالضم نیز بمعنی آمده و بفتحتین
زرد شدن و زرد شدن و تازه شدن چیزی حبرت بفتح اول و کسر ثانی نازک و تازه و بکسر اول
و فتح ثانی نوعیست از برد یمنی خرامی و پلنگ رنگ بر رنگ و منقش و جامه نو حتر بالفتح اندک دادن و استوار
و سخت بستن کالاحصار و تیز نگریستن و خورانیدن طعام و بسیار خوردن و مهمانی کردن جهت
بنای نو و پیوند در گور دن بخیه و خرگاه و چشیدن طعام و جز آن و آنچه از زمین بلند برآمده باشد
و چیز اندک و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای اندک و آنچه تنه خیمه وصل کنند چون لنگر زمین

بلند باشد حُوَر بفتحتین بملکی ورد القاف کالحرجنار ظرف هرچه وابچه گرد چیزی باشد وحلقه و بر بالا بچه بینا
مثل دو بر آبا حظ میان و وجه و ابچه محیط بلب خون باشد حَشَر بفتحتین آبله سرخ برآوردن در چشم
و جوشیدن و دوشاب و آبله و پیدن آب بر پوست و غلیظ و سطبر شدن چیزی و فراخ شدن چیزی و معنی
در روی نیز آمده حَجر بهر سه حرکت باز داشتن کسی را از تصرف در چیزی و کنار مردم و حرام و مشهور
و دین هر سه معنی کسر است و بالفتح صفا و پاکی ذکر و گرداگرد چشم و شهر و چند موضعی و بکسر آت
و اهر اطحانه و بر بمعنی جمع حجره است بالفتح و بالضم حرام و باز داشت و نام مردی است که او را حجر کندی
گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب شمال اندرون حطیم و مساران شوند و بلاد ایشان در خواجه
شام و بادیان و بفتحتین سنگ و سیم و زر و ریگ و شهریست عظیم بر کوه اندلس حاجر باز دارنده و
زمین بلند که میان او پست باشد و کنار وادی که آب را نگاه دارد از روان شدن حَدر بالفتح از بالا بزیر
آوردن چوب و بافتن رشته و ستار و روان راندن و از روشکم را و گرد فرو گرفتن چیزی او فربه و سطبر شدن
و بفتحتین جایی که از آنجا فرود آیند و جاری شدن اشک از چشم حدور بالضم فرود آمدن به نشیب حذر
بالکسر و بفتحتین پرهیز کردن و آماده شدن و بیدار بودن و بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن مرد بیدار حذافر سرها
و کنارهای چیزی جمع حذفور بالضم و حذفار بالکسر و حذفور بمعنی شریف جمع کثیر نیز آمده و عرب گویند اعطاه
الدنیا بحذافیرها ای داد او را دنیا بتمام حِر بالکسر فرج اصل آن حرح است و بتشدید را نیز آمده است
حَرّ بالفتح و تشدید را گرما گرم شدن زمین سنگلاخ و بالضم مرد آزاده و بنده آزاد شده و برگزیده بر چیزی
و کبوتر بچه و مار بچه و آهو بره و اسب نیکو کار نیکو و جرع و باز و حر الوطر خسار و حر الرمل میان تل توده ریگ
حَرور بالضم گرما و بالفتح باد گرم که شب و روز وزد و سموم باد گرم که بروز وزد و گرمی آفتاب و آتش حرد جای
ابریشمی و مرد گرم شده از غضب و جز آن حرز بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن کشت و میوه
و ترش شدن شیر و شراب حازر شیر و نبید ترش حسر بالفتح مانده کردن و برهنه و آشکار کردن

وپوست

وپوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مانده شود و جاروب کردن خانه و افسوس خوردن
و بفتحتین حسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکار و حسر افسوس و دریغ
خورده و مانده شده حاسر برهنه و آنکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد حشر بالفتح سنان باریک
و گوش باریک و هر چه باریک باشد و لطیف و باریک شدن و گوش و ستور و باریک کردن
نوک نیزه و تیر و جز آن و گرد کردن و برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال
مردم را حاشر یکی از نامهای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و باز داشتن
از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کسی را و پالان بستن شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگدل
شدن و بسته شدن در سخن گفتن و خواندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن حصیر تنگدل
و بخیل و بوریا و هر چیزی که بافته شود و پهلوان و پادشاه و زندان و مجلس و راه و آب و صف
مردم و جز آن و روی زمین و جوهر شمشیر یا دو طرف آن و گوشت و در عرب حصور بالفتح شتر ماده
که سوراخ پستانش تنگ و مردی که با وجود مردی میل بزن نکند و تنگدل و بخیل حصار بالکسر
ماده و محاصره کردن کسی را در جنگ و بالشی که در زیر پالان شتر نهند حضور بالضم شدن و حاضر آمدن
بالفتح نام شهری از یمن و کوهیست و قبیله الیست حضار بالفتح و کسر مقیم شدن و بالضم دردیست که شتر
را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو و بالفتح و کسر حرف را آخر نام ستاره الیست حاضر مقیم و قبیله
عظیم حضاجر بالفتح و کسر جیم کفتار و بزرگ شکمان جمع حضجر بکسر اول و فتح دوم حطر بالفتح جماع کردن
بزن و کمان از زه بستن و بر کشیدن شمشیر و بر او بر زمین انداختن حظر بالفتح حرام کردن چیزی را
و باز داشتن از چیزی و جمع کردن چیزی حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن دندان
و تردان و پاک کردن و مجامعت کردن شتر گوشت را و بفتحتین خاکی از زمین کنده بیرون

ابدو پیاه فراخ وزردی که بر بن بیخ دندان برآید و بمعنی بسکون وسط نیز آمده حفیر کور کنده
شده حافر سم ستور و کننده چاه و جز آن حم بالفتح خور و گرگ بسی راجیم خوار و خورد حط بالفتح جماع
کردن زنان و کمانرا زه بستن و دم رشیدن تا شیر بچیز برا و برزمین انداختن حلم بالفتح ستم کردن و مدارا کردن و کلانی
کردن و روغن که با عسل آمیخته طفل را خورانند و کاسه خورد و چیز اندک و بدین معنی بضم نیز آمده و بفتحتین
غله که نگاه دارند تا وقت گرانی بفروشند و لجاج کردن و سر خود شدن و آب جمع شده حمار بالکسر
خر نام مردی از عاد که کافر شده بود و هر که کافر شدی او را بکشتی و ذو الحمار مسود عنسی که در زمان
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دعوی نبوت کرده بود و بالفتح و تشدید میم خر رانده حمر
بالضم چیزهای سرخ جمع احمر و بضمتین جمع حمار و بفتحتین ناگوار شدن ستور را از جو و خر و دال
و پوست باز کردن و انبان گوسپند را و بضم اول و فتح ثانی تمر هندی حمیر بالکسر و سکون میم و فتح
یا قبیله ایست از قبایل سبا و هو حمیر بن سبا من یشجب من یعرب من قحطان ابن عامر بن صالح
جد ابراهیم علیه السلام و بالفتح و کسر میم جمع حمار و دوال بند زین حور بالفتح باز گشتن و کم شدن
و باز کردن و ستار و حیران شدن و قعر و تک چیزی و بالضم هلاک و نقصان و سپید و سیاه
چشمان جمع احور و حورا و در فارسی مفرد استعمال یافته و بفتحتین سپید شدن چیزی و سخت
سیاه و سپید بودن چشم و گرد و مدور بودن کاسه چشم چنانکه چشم آهو هست و پوستی که بالای سله
کشند حیدر بالفتح شیر درنده و لقب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام حایر سرگشته و آب گرد
و گرداب و موضعیست که در آنجا مشهد امام حسین علیه السلام واقع است حاجر بالفتح سرگشته
شدن الحاء مع الزاء حجز بالفتح دور کردن و باز داشتن و در میان دو چیز در آمدن و لشکر
شتر و بستن رسن در دو پای و میان او تا علاج زخم پشت او کرده شود و بالکسر و الضم اصل
و خویشان نزدیک و کنار و جانب و بفتحتین گلو بریدن و بیماریست که در روده می شود حجاز

بالکسر

بالکسر مکه و مدینه و طایف و شهرهای دیگر که میان زمین نجد و غور واقع شده و ریسمانی که جای آن
بپای و کمر شتر بندند تا علاج زخم او کرده شود و هر ریسمانی که جامه را بدان بالا بندند حجز بالکسر
جای استوار و تعویذ و بالفتح نگاه داشتن و بسیار شدن پرهیزکاری کسی و بفتحتین چیزی که برو
گرو بندند و آنرا خطر نیز گویند و گردکان نرانشیده که طفلان بدان بازی و حرز جای نیک استوار
حرابز شترانی که از نفاست نتوان فروخت حز بالفتح و تشدید زاء بریدن و اندازه کردن
و افزون شدن در شرف و کرم و وقت و هنگام و مرد درشت کلام حزانه بالکسر هنایه کردن
در کاری و درد و سوزش دل از خشم و جز آن و بدین معنی بفتح حاء و تشدید راء نیز آمده حفز بالفتح
خلانیدن از چیزی پس پشت و نیزه زدن و راندن و شتاب کردن و مجامعت کردن با زنان
و بفتحتین نهایت و هنگام و رسیدن چیزی را حمز بالفتح تیز مزه شدن و زبان گزیدن شراب
و گیاه و جز آن چیزی و نرم راندن و سخت راندن و نرم رفتن و نام چند موضعیست حیز بالفتح
سخت راندن و آهسته راندن و بالفتح و تشدید یاء مکسور کرانه هر چیز و مکان و تخفیف یاء و سکون
آن نیز آمده و احیاز جمع الحاء مع السین حبس بازداشتن و زندانی شدن و کوه عظیم و موضعیست
و بالکسر سقایه و سنگ یا چوب که بر رهگذر آب نهند بجهة جمع شدن آب تا ستور بخورد حدس
بالفتح گمان بردن و بفتحتین کردن و بگمان سخن گفتن و دور و دریافتن چیزی و بلی راه بر
برای رفتن و کار و در سینه شتر زدن و پایمال کردن و شتاب رفتن و انداختن و نیز زدن
و بفتحتین نام قومیست که در عهد سلیمان علیه السلام بودند حرس بالفتح نگاهبانی کردن و
همچنین حراسه بالکسر دزدیدن و بفتحتین نگاهبانی درگاه و زمانه دراز حراس بالضم و تشدید
راء جمع حارس پاسبانان حس بالفتح و تشدید سین کشتن و حیله کردن و آتش بجوی گرد آمدن
و سوختن سرما گیاهان را گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و آتش بر بالای کماج گستردن

وانچه بر کنند و خاریدن ستور ریشه ستور خار و افشاندن گرد و خاک از آن انبستانه ستور
خارو گشتن سر بالفتح زاو بالکسر دانستن و آگاه شدن و دریافتن و تنگدلی نمودن از کسی
و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن و یقین کردن بچیزی و درد
که زنان را بعد از وضع حمل حادث شود و سرما که گیاه را بسوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است
حسن حاس بالفتح و تشدید سین نیک و ریابازه حواس بتشدید سین قوتها و دریافت
جمع حاسه و آن سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس الارض سرما که گرگ و باد
و ملخ و ستور چریده حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر گرگ از نمد و چهارم تیر قمار و نمدی که زیر پالان
بر پشت ستور اندازند و گلیم سطبر که زیر فرشهای فاخر افکنند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتح اول
و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین بودن موضع نمد زیر پالان از پشت مخالف رنگ شتر حمس بفتحتین
سخت و محکم بودن در جنگ و دلیر بودن در دین و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و دلیر در دین
و همچنین احمس حمس بفتحتین اول ثابت بودن و ایستادن در میان معرکه از روی شجاعت و بفتحتین
پرهیزکاران حوس بالفتح گرد سر گشتن در شب بطلب چیزی مرادف هوس بهم چنانکه گذشت
حیس بالفتح در آمیختن و خرمای که بروغن و پنیر در آمیزند و بسرشند و استخوان از او دور کنند الحاء
مع الشین حاش پاکی و دوری از عیب و بدی و حاشا بتقدیم یعنی پاکی است مر خدای را
حبش مع حبشه بفتحتین گروهی از سیاهان حبیش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی است حرش
بالفتح سوسمار شکار کردن و خراشیدن و برافلانیدن و برانگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین درشت
شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسی که شب نخواباد از گرسنگی و جز آن حریش بالفتح هزار پا
و گر کردن و قبیله الیث از بنی عامر حش بالفتح و تشدید شین افروختن آتش و علف
دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و درخت

خرما کوتاه

خرما کوتاه که او را آب نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و دلیر و بوستان و جای
قضا حاجت بیرون مدینه حشیش گیاه خشک حفش بالفتح راندن و روان شدن و گرد
آمدن سیل از جهت همه جایها و جمع شدن مردم و پی در پی خوش رفتن اسپ و بالکسر
دوکدان و خانه بسیار کوچک و چیز کهنه و سوره و ظروف و متاع کهنه خانه حمش بالفتح
بخشم آوردن کسی را و خشم کردن و بفتحتین باریک شدن ساق حوش بالفتح گرداگرد چیدن
در آمدن تا بدامگاه آید و تاب کردن ستور را جتش بالفتح نرسیدن و ترسانیدن
و شتافتن الحاء مع الصاد حرص شکافتن و بالکسر سخت آزمند شدن حص بالفتح
و تشدید صاد و شتاب رفتن و سخت دویدن و ستردن مو و بالضم اسپرک و زعفران و صاحب
صراح را گمان آنست که ورس نیز اسپرک است و غلط کرده و این غلط نیز از آن ناشی شده
حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دویدن حفص بالفتح جمع کردن و آمیدن و چیزی از دست
انداختن و زنبیل چرمین و بچه شیر درنده و ابو حفص کنیت امیر المؤمنین عمر که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بدان کنیت او را خواندند و بفتحتین تخم کنار و جز آن حمص بالفتح و بالکسر
نام شهری است و فرو نشستن آماس جراحت و ساکن شدن از خوبه و برآوردن خاک
از خشم و همچنین حمص حمص بالضم و بالکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود حوص بالفتح
دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم آنکه گوشه چشم او تنگ باشد جمع احوص
و بفتحتین تنگ شدن گوشه چشم حیص بالفتح برگشتن و ملیوس شدن از راه و معنی حیص
بیص در فصل باء گذشته الحاء مع الضاد حیض بفتحتین جهیدن و آواز کمان و انداختن
تیر بجهش تیر انداز و کم شدن آب چاه و باطل کردن حق کسی را حرض بفتحتین بیماری
و فساد عقل و کنار عطره جامه و شتر لیث بمن و مرد بیمار از عشق و اندوه گداخته

و نام مردی از ائمه ان عالم

وشرف بردن و آنکه سلاح نگیرد و کارزار نکند و مرد افتاده که قدرت برخاستن نداشته باشد و آنکه
از و امید خیر نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بسیار فاسد رای و عقل و بفتحتین آشفتن حرض بالفتح
و تشدید را کج مرد بستان سوزنده بجهت شتخار حض بالفتح و تشدید ضاد بر انگیختن کسی را بر طعام
و بر جنگ و جز آن حضیض پستی زمین و دامن کوه حضض بضمتین و بالضم و فتح ثانی فضا
گیاهیست و آن دو قسم است عربی و هندوی و بهترین آن و انداختن از دست و بفتحتین رخت
و قماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند و شتر که قماش بروی بار کنند حموض بالفتح با
زمین و ترش شدن و خورانیدن شوره گیاه ستور را و مزاح کردن و بالفتح و بفتحتین
آنچه تلخ و شور مزه باشد از گیاه و حلو آنچه شیرین مزه باشد از گیاه حموض حامض بالضم
و تشدید میم تره الیت ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند و ترشی در دن تریخ و تاریخ نیز گویند
حموض بالضم شوره گیاه خوردن ستور حوض بالفتح جای که برای آب در زمین بسازند
و حوض ساختن حیض بالفتح خون حیض آمدن زن را حایض زنی که بحد حیض رسیده
باشد و حایضه آنکه او را حیض آمده باشد الحاء مع الطاء حبط بالفتح باطل شدن ثواب
و عمل و همچنین حبوط بالضم و بفتحتین تازه شدن جراحت و شکم بر آمدن و ورم کردن شکم ستور
را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم تازیانه بعد از به شدن حط بالفتح و تشدید طاء
فرود آوردن به نشیب و فرود آمدن بمنزل و نرخ بر گرفتن از کمان و کوفتن بار و زینت
و صیقل زدن و نقش کردن حرم را حلط بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن
حنوط بالکسر حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبو فروش حنط بالفتح رنگ
کردن ادیم را حوط بالفتح نگاه داشتن و گرد آوردن حایط دیوار بستان الحاء مع الظاء
حظ بالفتح و تشدید ظاء بهره و بخت بهره مند شدن حظیظ با بهره و با بخت حفیظ بالکسر نگاه

داشتن

داشتن و یاد گرفتن حفیظ نگهبان و نامیست از نامهای خدا تعالی یعنی آنکه از علم او چیزی غایب
نیست حافظ یاد گیرنده و نگاه دارنده و حفظه و حفاظ جمع حفظ بالکسر عار و حمیت
و مواظبت کردن و دور گردانیدن از بدیها خود را الحاء مع الفاء حتف بالفتح مرگ حتوف
بالضم جمع و گویند مات فلان حتف انفه یعنی مرگ خود مرد و چه عرب آنست که بمرگ خود بمیرد
روح او راه بینی بیرون می آید جحف بفتحتین سپرها و سپرها که از پوست و چرم باشد و چوب و نی
نداشته باشند و احدش جحفه حذف بالفتح انداختن و بعصا زدن خرگوش و غیر آن و پاره
از سر و جز آن بریدن و دور کردن حرفی از کلمه و از موی چیزی گرفتن و در ساییدن جامه و ملّه
بکسی و ترو یک گام نهادن و سلام سبک و مختصر دادن و بفتحتین گوسپندان سیاه خرد و کوتاه بهای
کوچک و نام مرغیست حرشف بفتح حا و شین پشره ماهی و بر خان خورد و هر چیز خورد و سپاهی و حرن
که سلاح را بدان آرایش دهند و پیران او ناتوان و گیاهیست خار دار که آنرا بفارسی کنگر گویند
و بالضم زمین درشت و بد همچنین حرشفه بالضم حرف بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و حرف
تهجی و غیر آن و شتر ماده و میان باریک استوار و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه و کنب کردن
و گردانیدن چیزی او سرمه کشیدن چشم را و بالضم تخم تره تیزک که آنرا حب الرشاد نیز گویند و
بکسر حا و فتح را صناعتها و پیشهها جمع حرفه و قول حق تعالی من یعبد الله علی حرف یعنی کسانی
هستند که حق تعالی را عبادت کنند بر یک وجه و آن وقت خوشحالیست نه وقت محنت و رنج
و فی الحدیث والقرآن انزل علی سبعة احرف قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنی زبان
هفت قبیله عرب یا بر هفت قرائت حریف هم پیشه و هم کار و تیز جاو تشدید را تیز مزه و گزنده زبان
حسف بالفتح پاک کردن خرما از خرمای زبون و بفتحتین چیزی که دست پاک کنند آنرا
حشف بالفتح باز آوردن نخل و نان خشک و بفتحتین خرمای زبون و تباه بستان فرسوده

خشیف جامهٔ کهنه حصف بالفتح بهانه و استوار کردن و ساختن و دور کردن و بفتحتین گرخشک و خشک
پوست حصیف استوار و محکم و کامل رای و درخت خورد و استوار حف بالفتح و تشدید فا گرد چیزی
در آمدن و خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک و ساده کردن سر و روی را از موی و خشک شدن
گیاه و زمین و گرفتن بروت و پیراستن ریش و خشک شدن موی سر از بی روغنی و شنیدن
آواز اسپ وقت دوانیدن و آواز کردن بال مرغ در پریدن و آلت بافتن که رو فتین کوبند و ما
سفید خاردار حفوف بالضم خشک بودن سر از زیر بالیدن روغن و خشک بودن گیاه زمین
و رفتن شنوای تمام و گرفتن موی سر و بروت بتمام حفیف شنیدن آواز اسپ وقت همیز کردن
و آواز مار که از پوست آن برآید و فحیح آنکه از دهان او برآید و آواز مرغ و درخت حفاف بالکسر جانب
و لثان و موی گرد اگرد سر حقف بالکسر توده ریگ کج شده حقاف جمع حلف بالکسر سوگند و عهد و دو
که یار خود را سوگند دهد تا با او عذر نکند و بالفتح و الکسر و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین کنایه
که او حلیف هم عهد و هم سوگند و تیز زبان حنف بفتحتین راست بودن در دین و میل کردن
بحق و کج بودن پا چنانکه سر پای با سوی دیگر میل کند یا آنکه بر پشت پا راه رفتن حنیف راست
در دین و مایل بحق و ثابت بر آن و آنکه ملت ابراهیم علیه السلام داشت حوف بالفتح ازار چرمین که زنان
حایض و کودکان پوشند و چیزی ماند هودج حیف بالفتح جور و ستم کردن الحاء مع القاف
حاق بتشدید قاف میان چیزی حبق بالفتح تازیانه و رسن و چوب خرما زدن و تیز دادن و بفتحتین
پودنه حدق بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر بچیزی کردن و وا کردن مرده چشم را و رسیدی چیزی بچشم
کسی و بفتحتین سیاهی دیده ها و احداق جمع او بخلاف آن نیز آمده حوالق باغهای پر درخت که دیوار
داشته باشند حذق بالکسر زیرکی و همچنین حذاقه و بالفتح استاد و زیرک شدن در کاری و نیکو دریافتن
کودک خواندن را و بریدن رسن و ترشی باران و بریدن بداس و مانند آن چیز برا حاذق زیرک

زیرک

زیرک و استاد در کار حرق بالفتح سوختن و ستانیدن و دندان برهم و گرفتن از خشم و سودن چیزی
بچیزی و بالکسر شاخ خرما را بدان کشتی و بند و بفتحتین آتش ماند باقی آتش و سوختگی جامه از کوفتن
کازر و بفتح اول و کسر ثانی مردی که اعضای او ترقیده باشد و الوسخت برق حراق بالضم آب بسیار
شور و اسپ نیک دونده و بتشدید راو تخفیف آن سوخته و همچنین حراقه بتشدید و تخفیف اما لفظی
گفته اند که گفته بتشدید را و حراقه غلط است حریق سوزش و سوخته شدن حرق بالکسر گروه مردم و
مرغان و جز آن و بالفتح بریدن بستن بخت و فشردن و کشیدن اعصاب را حق ثابت و سزاوار
و درست و راست و واجب و راستی و کاری که البته واقع شود و نامیست از نامهای حق تعالی و درست
کردن و علاوه حقیق ثابت و سزاوار حلق بالفتح نای گلو و تراشیدن موی و بر گلو زدن و بالکسر مال
بسیار و انگشتری پادشاه و بالضم شکل و بفتحتین پوست رفتن و مرغ شدن قضیب و جز آن
کسی کردن و جمع حلقه است و بدین معنی و بدین تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده است حمق بالضم
تراف و نادانی و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ریش حماق بالضم و الفتح
آبله ماند جدری که بر اندام آدمی برآید حملوق بالضم و حملاق بالکسر و الضم باطن پلک چشم حملیق جمع
حنق بفتحتین خشم و خشم گرفته ماشده خشم و حدقه و کینه برطرف شده حوق روفتن خانه و مالیدن
اعضا و پای و هموار کردن چیزی و گرد گرفتن و گروه بسیار و بالضم گرداگرد سر قضیب حیق بالفتح
گرد گرفتن و فرود آمدن و قرار گرفتن و واجب شدن چیزی بر کسی و لازم شدن کسی بکاری و آنچه
فرو گیرد و آنچه از کارها بد الحاء مع الکاف حبک بالفتح نیکو و جامه را استوار و نیکو کردن چیزی
و بریدن و کردن زدن و حباک بالکسر راه و ریگ توده و شکن آب و زره و بر و جعد و همچنین
حبک بفتحتین جمع و اما حنک بکسر تین بمعنی جمع است و جمع ست اسم جمع است حنک بالفتح شتاب
رفتن و کام خورده نهادن و تراشیدن و بفتحتین پرهای گردتر مرغ حرک بالفتح حیدن و بفتح اول

وکسر ثانی جوان چست وزیرک حراک بالفتح جنبش حارک بکسر راء میانهای مابین دو دوش حریک
چنین وکسی که ضعیف باشد تهیگاه و وقت رفتار ظاهر شود حرت بالفتح استوار کردن و فرو کردن
ورسن محکم بستن حسک بفتحتین خار مغیلان و آنچه از آهن سازند چون خار مغیلان و براه لشکر
خصم اندازند و کینه و دشمنی حشک بالفتح بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن بار درخت
خرما و جمع شدن مردم حک بالکسر و تشدید کاف شک و بالفتح سودن چیزی با چیزی و خلیدن
چیزی در دل حلک بفتحتین سیاهی سخت حالک سخت سیاه حمک بفتحتین مورچها و شپشها و
هرچه ریزه باشد از هر چیزی حنک بالفتح بکام کودک مالیدن خرما و جز آن و رسن در دهان ستور کردن
و در یافتن و استوار و محکم کردن کار بر کسی را بجهت کلان سالی و بفتحتین کام زیر زنخ و منقار و چانه
و بطلب آب و گیاه بجای روند تا آنجا و آب بهم اشتد و دشتهای کوچک بلند که سنگریزهای آن
نرم و سفید باشد و اشت بین حوک بالفتح جامه بافتن و خرقه و ریحان کوهی که اعرابیا و روح کویند
حایک جامه باف حبک بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کار کردن سخن در دل و شمشیر در زخم
کاه و بریدن کار و چیز را و جامه بافتن الحاء مع اللام حال کل سیاه و حالت و زمانی که در و میباشند
و میان لب است گرد و بچه کودک و ستواره و خاکستر گرم و تشدید لام فرود آینده حبل بالفتح رسن
و عهد و امان و پیوستگی و ریگ توده و دراز کشیده و پی مرکب کردن و رگ تار و گرانی و سختی و حاو
و وصال و بفتحتین پری شکم و عنب و درخت انگور و بسکون با نیز آمده و حبل الورید رگیست در گردن
و حبل الذراع رگیست در دست حجل بالفتح و کسر بند کردن و بر جسته رفتن در راه و رفتن کلاغ
و خلخال و کبک نر و بفتحتین کبک و شتر کره حدل بالفتح میل کردن بستم و کردن کج شدن و بالکسر استنکاه
ازار و بفتحتین پستی و بفتحتین نظر کردن بگوشه چشم حذل بالضم پیراهن و ازار و بالفتح صمغی که از درخت
بیرون آید و بفتحتین افتادن مژه نوعی از حبوب که از آن نان پزند حرمل بالفتح دانه سپند حرقل

بکسر

بالکسر نام مهتر جنیان و بخلاف یا نیز آمده حسل بالفتح سخت راندن و میوه ها و کنار که سبز باشد و بالکسر بچه سوسمار
و دقتی که از بقیه بر آید حشل بالفتح زبون و حقیر و زبون کردن چیز را حاصل بقیه چیزی و انعقاد چیزی حصول
بالضم ثابت و باقی ماندن چیزی حصل بالفتح و بفتحتین غورت و خرما سبز شده و آنچه مانده باشد در خرمنها
از گندم و جو و جز آن و همچنین حصاله بالضم حطل بالکسر گرگ احطال جمع حظل بالفتح و سکون ظاء معجمه
باز داشتن از تصرف و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی مرد سخت گیرنده با اهل خود حفل بالفتح پاک و اشتن
از کسی و گرد آمدن گروه و جمع شدن شیر و آب و لذلک احتفال و تحفل و حفول و حفیل حقل
بالفتح زمین پاک که در آن زراعت نیکو شود و زراعتی که برگ آن بسیار دراز شود حل بالفتح و تشدید
لام روغن کنجد و گشادن گره و فرود آمدن و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن از عهد
و بالکسر از احرام و از حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام بیرون آمده باشد و حرف و کفاره سوکند داو
و استا کردن و در آن و بالضم جمع احل و احل اسبی که پایش سست و زبون بود در رفتار حلال
بالفتح چیز بیان و بیرون آمدن از حرم و از احرام و مرد بیرون آمده از حرم و احرام و بالفتح و تشدید
لام بسیار کشاینده گره و مرد فروشنده روغن کنجد حلول بالضم فرود آمدن و رسیدن و علاوه چیز
و رسیدن قربانی بموضع قربانشده و واجب شدن و برآمدن عدت زنان و فرود آینده کان جمع حال
حلایل زنان نکاحی جمع حلیل است حلل بفتحتین سستی پی ستور و بضم اول و فتح ثانی جمع حله و معنی آن
گذشت حلیل شوهر و هم منزل و همسایه حلاحل بالضم مهتر و بزرگ و قوم حمل بالکسر باری که بر
پشت کشند و بالفتح بر درخت و بار شکم و باری که برگرفتن بر دارند و بر دوش برداشتن و بار دار شدن و بار گناه و
و حمله بردن بر کسی و بر ستور نشاندن کسی را و بفتحتین بره و نام برجیست و ابر بسیار آب حمیل کودکی
که از ملک کفار بمولدی برداشته در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و جز آن که آب آورد و حمال
و ضامن و پسر خوانده حمایل دوال شمشیر و آنچه در برافکنند حمول بالفتح بسیار بردبار و تحمل و

بران بار توان کرد و بالضم هو و جهاو شتر انی که بر آنها هودج باشند و احلاس جمع حلس بالفتح و کسر حنبل
مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه و دریا و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد حنظل بالکسر تخم گیاه است و مانند
خربزه خورد که بغایت تلخ بود و آنرا خربزه ابوجهل گویند حویل بالفتح اول هر چیز و ابر سیاه بسیار باران
و سیل که آب صاف و رسته باشد و موضعیست و نام زنیست که ماده سگ را بروز گرسنه میداشت و
آن ماده سگ شب پاس او میداشت تا آنکه دم خود را از غایة گرسنگی بخورد و این مثل شده و عرب
گویند اجوع من کلبة حومل حول بالفتح سال و توانای و کر و اگر و جزی و از حال بر گشتن و یکساله
شدن کودک و گذشتن یکسال بر خانه و بر گشتن کمان از حال اول و کج گشتن آن و بالضم آبستن
شدن ناشتر ماده و شتر ماده های که آبستن نباشند و بکسر اول و فتح ثانی بر گشتن و بر رفتن از جای
بجای و بفتحتین احول شدن حوول بالضم بر جستن بر ستور و بر نشستن و از عهد بر گشتن واحوال جمع حیلت
سفید بسیار خوار و چسمه و انبهای مرغان جمع حوصله حال بالکسر آتش ماشدن ناقه از محل بعلدار گشتن
وادوند و بر گشتن گونه روی و مانع شدن میان دو چیز و بحال دیگر گشتن و جهیدن و مقابل حرکها
حیل بالفتح قوت و آبی که در میان وادی جمع شود و چون نیز بهمین معنی آمده و بالکسر اول و فتح ثانی جمع
حیله النار وحیم الیم حام پسر نوح علیه السلام که پدر حبشانست حام بتنوین میم که در قران آمده است
شتری باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده و اینچنان شتر را در زمان جاهلیت بار نهادندی و گوشت
آن حرام دانستندی و میگفتند قد حما ظهره و حمایه گروه است از شتر پشت خود را و در اصل حامی بوده است
حتم بالفتح کرانه و بیرون آمدن هر چیزی و حجامت کردن و مکیدن و باز نوشتن و بر آمدن پستان
حجام بالکسر چیزی که بر دهان اشتر بستن بالکسر و بالفتح و تشدید جیم خون کشنده خرم بالفتح بر دین شاد شد آن
خواندن و شتاب رفتن و خرامان و بفتح اول و کسر ثانی پر فره و همچنین خدیم خدام بالفتح و کسر میم نام
زنیست قال الشاعر اذا قالت خدام فصدقوها فان القول ما قالت خدام خرم بالضم احرام گرفتن

حرام

و حرام شدن و بالکسر حرم حرام و بفتحتین گرد اگرد خانه کعبه و اندرون سرا و حرمین یعنی مکه و مدینه و بضمتین
احرام بستگان و حرمت و ستکان اشهر حرم چهار ماه که جنگ در آن بود و آن محرم و ذو القعده و ذو الحجه
و رجب است حرام بالفتح ناشایست و نامه او و مردی که احرام بسته حریم گرد اگرد خانه و چاه و جز آن و آنچه نسبت بخانه
و چاه و رسته باشد از حقوق و چیزی که حرام باشد و دست بدان نتوان کرد و جامه که محرم پوشیده باشد و جامه
که محرم دور کرده باشد و دیگر نپوشد و حکایت کنند اعراب بیت بیاید که اگر احاجیه نمایند و جنگ کنند بر آن حزم
بالفتح استواری کردن تنگ بر ستور و هشیاری و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار خویش را و بر دین و آن
و بفتحتین و رسیده ماندن چیزی و درآمدگی آن یعنی گاه اسب و بضم اول و فتح ثانی قدوم و ستهای ایرم و علف و حزم
جمع حزمه حزام بالکسر تنگ ستور و دست بند طفل گهواره حسم بالفتح بریدن و باز ایستادن خون و جز آن
و داغ کردن بعد از بریدن دست و رگ تا خون از سیلان باز ایستادن مطلق داغ و موضعیست حسام
بالضم شمشیر و تیزه و دم شمشیر حصوم بالضم پی در پی و میمی شوم نیز آمده خشم بچشم آوردن کسی را و بجال گردن و خشم
نمودن و بفتحتین حاکران و خدمتکاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران حطم بالفتح شکستن
و بتر واوان حطم بکسر اول و ثالث خرمای پخته و عوره المور و مرد بخیل و ترش روی تند خوی حطیم بالفتح شکستن
و سخت پیر شدن اسب حطم شکسته اسب و شکسته و زبون حال از پیری و سنگ کعبه یا ما بین رکن
و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در آنجا ناودان کعبه است و گویند
که در زمان ابراهیم علیه السلام داخل کعبه بود و در جاهلیت آنرا خارج کرده دیواری دیگر است از اندرون
و او ندوان دیوار نیز باقیست و مردم بجهت احتیاط بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز
گذارند و حجاب القواق زبیر چون از عایشه شنیده بود که حضرت رسالت پناه میفرمود که این دیوار داخل کعبه بود
بواسطه قرب زمان جاهلیت داخل کردن باعث فتنه و فساد است و در ایام خلوت که مظنه آن دیوار را
داخل کعبه کرد و چون حجاج بن عبد الله استیلا یافت و خانه کعبه بواسطه جنگ و انداختن توپ و سنگ از هم ریخته

بود باز طریق جاهلیت که در وقت حضرت بهمان اسبق با مره بود بنا نمود و الحال همان بنای حجاج بافت
حطام بالضم خرد و شکسته شدن و ریزه هر چیزی و اندک مال دنیوی حکم بالضم فرمان و فرمان دادن و در
و حکم کردن و میان مردم حکم و استوار کار شدن و بالفتح باز داشتن و حلقه لگام یعنی دهنه اسب گردن
و بفتحتین میانجی و حکم کننده و مهر و نام شخصیت و قبیله از یمن و بکسر اول و فتح ثانی حکمتها حکم و انا و ربت
کاره و استوار و حاکم خداوند حکمت حلم بالکسر آهستگی و بردباری و برغضب شدن و آهستگی نمودن در عقوبت
کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بفتحتین تباه شدن پوست و کرم
افتادن در آن حلم شتر فربه و مرد پرغضب حلام بالضم و تشدید لام و بزغاله که از شکم گوسپند در
بیرون آید و گوسپند ریزه حم بالفتح خویش شوهر و خویش زنان و پدر شوهر و پدران و تشدید میم گرم کردن
و گرم شدن و گداختن پیه و قصد کردن و شتاب کردن و تب گرفتن و پیه گداخته و چشمه گرم و گریز و جای
و در بعضی بضم نیز آمده حمیم آب گرم و باران که در موسم گرما بارد و عرق و خویش و گرمای تابستان حمام
بالفتح کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق دارد و حمائم جمع و بالکسر مرگ و بالضم تب و شربت گرفته و بالفتح و تشدید میم
گرمابه حمم بفتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر و انگشت و هرچه سوخته باشد حمحم بالفتح کوزه سبز و ابر سیاه حوجم
بفتح حا و جیم گل سرخ که از آن گلاب کشند حوجمه واحد حیزوم میان سینه ستور که محل بستن تنگ بود و بعضی
و نام اسب جبرئیل علیه السلام حوم بالفتح گرد و گرد چیزی و گرد چیزی گشتن مرغ و جز آن و گله انبوه از شتر
الحاء مع النون حبن بالفتح غضبناک شدن و درخت خرزهره و بالکسر میمون و روپیل و هر بیماری که بر ابدان
آماس کند و بعضی آن علت استسقا حتن بالفتح سخت شدن گرما و مانند و قرین و برابر و بکسر نیز آمده و بفتحتین
کنارهای کوه حجن بالفتح خم کردن و باز داشتن و گردانیدن و کشیدن چیزی بچوگان و بفتحتین کجی
و خمیدگی و کهنه و بعضی بکسر جیم نیز آمده حجون بالفتح دور رو مرد کامل و کوهیست بمکه که گورستان و خانهای
قوم و حدثان بالکسر ابتدا از چیزی و بالضم جوانان و بفتحتین حادثه حرمان نومیدی حرن بالفتح توسنی

توسن

توسن شدن و کم و زیاده کردن بیع و بینه را بدنامی کردن حرون بالضم توسنی کردن اسب و حران بالفتح
توسن و سرکش و بحیری که بالای کوه باشد حران بالفتح و تشدید را شهریست در شام مولد زردشت مذهب
باران پدر حضرت لوط که آن شهر بنا کرده است و بنام او مسمی شده و منسوب بدان حرانی گویند نه حرانی حزن
بالفتح زمین سخت و درشت و شهرهای عرب و قبیله ایست از غسان و اندوهگین کردن کسی را و بالضم اندوه و بفتحتین
کردن و اندوه و در بعضی بفتحتین نیز آمده و بالفتح و کسر زا غمگین و در بعضی است حزین و عام الحزن سالی که در آن
خدیجه و ابوطالب علیه السلام فوت شده حسن بالضم خوبی و نیکوئی محاسن جمع و بفتحتین خوب و صفات
حسن و حسن و حسین علیهم السلام و نام دو کوه است و دو قبیله ایست از بنی علی و نام دو سبط رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم حسان بالکسر خوبان و بالضم خوب و در بعضی بتشدید سین نیز آمده و بالفتح و تشدید
سین بسیار خوب و صاحب درک و بر تقدیر اول از حسن است و بر ثانی از حس و نام مداح حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که آنرا حسان بن ثابت انصاری گویند حسبان بالکسر پنداشتن
و بالضم عذاب و تیغ و تیرهای ناوک و شمار و بعضی گفته اند که حسبان جمع حساب است حصن بالکسر جای
پناه و هر موضع استوار که باندرون آن نتوان رسید و سلاح و هلاک و بالضم عفت و پارسائی زنان
و بالفتح و بر دره شدن و پرهیزکار شدن زنان و بکسر و ضم نیز آمده حصین بالفتح محکم و استوار و بالضم و فتح
صاد نام مردیست حصان بالفتح پارسا و زن شوهردار و بالکسر اسب نر یا اسب نیکو که نسل آن نگاهداشته
شود حضن بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و خانه قمار و احضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن و در زیر بچه را
و در زیر بال گرفتن ماکیان جوزه و بیضه را و بفتحتین علاج و کوهیست در نجد و قبیله ایست از بنی تغلب
حضبان بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر حضن بالفتح بدست گرفتن چیزی از او
اندک چیز دادن و بفتحتین وقت رفتن هر دو یا برگشتن چنانکه گرد برخیزد و سبب آن خفان
بالفتح و تشدید فا بچهای شترمرغ واحدش حفانه و خادمان و طرف بر یحانه مال حقن بالفتح

بازداشتن و شیر در مشک ریختن تا ماست شود و مسکه آن برآید و نگاه داشتن از کشتن خلاص نمودن
حاقن آنکه بول را ماندن آن و خون کسی نگاه داشتن و از کشتن آمده را نگاه دارد حارقیان بکسر حا و فتح قاف
و با دستد و ولح ستبر حوان بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم مادر برآورده باشند و بره و بزغاله
خورد حلوانا بالضم چیزی که بر شوت دهند و اجره دلال و اجر فال گوی و مهر زنان و شیرین شدن چیزی
حلزنا بفتحتین کرمیست که در چراگاه شتر گردد زان شور گیاه روید و نیز یا شد حنین بالفتح و کسر نون آرزو
مند و بسیاری گریه و شادی و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود و بالضم و فتح نون نقشکر بیست از اهل جره و نام
حالیست که کتب یونانی را بعربی ترجمه کرده و نام موضعیست میان مکه و طایف که در آنجا کفار بحضرت
رسول صلعم جنگ کردند و اول لشکر اسلام هزیمت رفت آخر فتح و ظفر روزی یافت حنان بالفتح بخشودن
و مهربانی کردن و رزق و برکت و وقار و هیبت و شتر دراز و بالفتح و تشدید نون بخشاییدن و آرزو
کننده چیزی و نامیست از نامهای حق تعالی و راه پیدا و آشکارا حن بالکسر و تشدید نون قبیله ایست
از جنیان و بالضم پیر قبیله ایست حین بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن وقت و هلاک شدن و بالکسر
هنگام و مدت شش ماه و چهل سال و هفت سال و صبح و شام و روز قیامت حومان بالفتح گردیدن گرد
و غیر آن حیطانا بالکسر دیوارها جمع حایط حیتان بالکسر جمع حوت یعنی ماهی حیران بالفتح سرگشته حیوان
بفتحتین زنده بودن و زندگان الحاء مع الواو حبو بفتح رفتن کودک و رفتن مرد بر دو دست و
و نزدیک شدن و بلند برآمدن و کشیدن و بر زمین آمدن سر سحاب و بعد از آن بر حرف رسیدن و عطا
کردن و باز داشتن حتو بالفتح سخت دویدن حثو بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزی دادن حجو بالفتح
اقامت کردن و گمان بردن و راندن باد کشتی را و نگاه داشتن راز حدو بالفتح راندن اشتر سبکه
و آواز تابع و پس آمدن شب روز را حذو بالفتح برابر کردن دو چیز با هم و برابر چیزی بودن و شتافتن
و زبان گزیدن تا تری کاسر که و جز آن و دست بریدن کارد حسو بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن

شوربا

شوربا و جز آن و دست بریدن کارد حشو بالفتح آگندن و چیزی که بالش و جز آن بدان آگنده کنند
و شتران خورد و سخن زیاده حطو بالفتح جنبانیدن چیزی حقو بالفتح پهلو و ازار و لبستگاه ازار و در میان
چیزی پهلو و موضع درشت بلند شدن از سیل حلو بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر موزه
ایست کوچک حمو بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن و خویش زن و پدر مرد و خویش مرد حنو بالفتح
مهربانی کردن و آرزومند شدن و جسای زین و جانب چیزی و بفتحتین و تشدید واو خم کردن و کج
کردن الحاء مع الیاء حامی نگهدارنده و جای گرم و شتر نر که ده بچه داشت از پشت او حاصل شده باشد
حافی برهنه پا و قاضی حاوی گرد کننده و گرد گیرنده حالی برزیور آراسته حاکی حکایت کننده حری بالفتح
و تشدید یا سزاوار حفی بالفتح و تشدید مهربان و دانا و سوال کننده بالحاح حلی بالفتح زیور کردن و زیور
و بالضم و فتح لام جمع آن و بضم حا و تشدید یا زیورها جمع حلیه بالکسر حواریا بالفتح و تشدید یا کازر و سپید
و یاری دهنده حی بالفتح و تشدید یا زنده و قبیله و انواع زن و … زندگی و جمع کردن و فرود آمدن
و اسم فعلیست بمعنی ساعی علی الصلوة یعنی بیا بنماز حیری بالکسر و تشدید یا منسوب به شهر حیره و بمعنی …
نیز آمده باب الخاء مع الالف خباء بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده و باران و گیاه و بالکسر خیمه
ختار بالفتح باز داشتن از کاری و فریب دادن و ربودن چیزی خجاء بالفتح نکاح کردن و … خذء
بالفتح فروتنی کردن خرء بالضم پلیدی خساء بالفتح راندن سگ را و راندن سگ خشوء بفتحتین خیره شدن
چشم خضراء بالفتح سبزه و گیاه سبز و لشکر که در آهن غرق باشد و آسمان و خضراء الدمن سبزه که از میان
سرگین و خاکروبه بر آمده باشد و فی الحدیث ایاکم و خضراء الدمن یعنی نگاه دارید خود را از زن با جمال که
بد نژاد و اصل بود و باشد که هرچه از سرگین و خاکروبه روید از آن اثری نباشد خطاء بالفتح گناه کردن و ضد
صواب و بدین معنی بمد همزه نیز آمده است خفاء بالمد پنهان شدن خلاء بالفتح خالی و تنها شدن و …
داشتن و گرو آمدن و خلوت با کسی خلاء بالفتح و المد آبریز خانه و جای خالی خنطاء بالضم و فتح لام

انباران جمع خلیط خنثی بالضم اکه علامت زن و مرد بر هر دو داشته باشد خضاد بالفتح والضم سخن فحش و هو
خضفاد بالضم گریست کننده بوکه از زاینجه خوش ساحری شود و بفارسی انزاجیر و گویند جوی بالکسر و فتح واو
خالی شدن خلاء بالضم و فتح یاء تکبر کردن و پندار داشتن الخاتو مع الباء خایب نومید خب بالفتح
والکسر و تشدید باء مرد فریبنده و گریز و فریفتن و گربزی نمودن و پشته ریگ خبب بفتحتین نوعی رفتن
در پا و گاه بر سر ما و گاه بران پای استادن است یا برداشتن پای راست و دست راست و برداشتن
پای چپ و دست چپ خبیب بالضم و فتح باء یکی از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خدب بالفتح
بریدن و زدن شمشیر و دروغ گفتن و کژ بریدن و بفتحتین نادانی و درازی و بکسر خا و فتح دال و تشدید با
شتر مرغ خراب ویران و ویران شدن خراب الارض فساد ما بعد العمار خرنوب بالضم و خروب
بالفتح و تشدید را درختی است بیابانی خاردار که میوه وی مانند سیب میشود خشب بالفتح آمیختن چیزی
بچیزی و پاک کردن چیزی از چیزی و تراشیدن تیر بار اول و شعر گفتن بهر نوع که آید و زدودن شمشیر
و جز آن و رنگ گرفتن آن و بفتحتین چوب خشیب شمشیر زدوده و رنگ گرفته و تیر تراشیده بار اول
و چیزی زدوده و پاک کرده خصب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد و بالضم کنار جوی و
بالفتح شکوفه خرما و درخت خرمای بسیار و بهای معنی است خضیب بالکسر خضب بالفتح رنگ کردن
خضاب بالکسر چیزی که بدان موی را رنگ کنند والکف الخضیب دست رنگین و ستاره ایست که چون
بنصف النهار رسد وقت استجابت دعا است خطب بالفتح کار و حال و بالکسر مرد زن خواهنده و
زنی که خواستگاری کرده شود و او را کلمه که خاطب در وقت نکاح گوید و همچنین بضم نیز آمده و بالضم
و فتح طا جمع خطبه خطبه بالکسر الهی سخن بر در بر گفتن و فصل الخطاب حکم بگواه یا سوگند کردن
یا ... بسیار در حکم و قضایا گفتن اما در خطبه خاطب مرد زن خواهنده و خطبه خواننده و بمعنی
خطیب حطب بالکسر هیزم و برده عل و ترب و برگ انگور و بالفتح هیزم کشیدن نیاختن و بریدن

وپاره

و پاره کردن چیزی و ربودن هوش کسی و خرنوب وادی ... و بالضم و بفتحتین ایضا خرما و فروختن خرما
والای و گل سیاه چسپیده و رسن تافته و بالضم و تشدید لام مقطوع ابری که در وی باران نباشد الخاتو مع التا
خاطب چیزی که مخصوص چیزی باشد خالصة خالصه و نیامیخته چیزی خاصیت طبیعت و خوی و داء خانة بلبان
چیزی خاطره نهی کاه خابیت خم که چوبی درو سرکه و دوشاب و جز آن کنند خالقه مرد بسیار خلاف و الی خیر
و ستون خیمه و خرگاه خافقه ... و زنی که خفته زنان کند خاویه اعتماد و خالی خامه پنهان شده
و شاخ خرما که تر و یک ته درخت باشد خبره بالکسر آزمایش و دانشگی و بالضم بهره از گوشت و جز آن
و والستاندن چیزی خثیوره بالضم غلیظ شدن آب و ماست شدن شیر و مقیم بجای او آمیختن چیزی خجالت
شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن لیکن درحقوب گفته که خجالت از خطا عامه است صواب بالفتح
و بالفتحتین است زمین خدره بالضم شب تاریک و ابر سیاه و عقاب و قبیله ایست از انصار از آن قبیله است
ابو سعید خدری خدعه بالفتح والضم فریب و بفتحتین نیز آمده و آنکه مردم او را فریبند و بالضم و فتح دال آنکه مردم
را فریبند خدیعه بالفتح مکر و فریب و نوعی از طعام با گوشت پاره خدشه بالفتح خراشش چیزی خرمة بالفتح جا گیری
کردن و بفتحتین و دوالی که بر دست و پای شتر بندند خرارة بالفتح و تشدید را و اصل آب آواز کننده خریطه
ظرفیست از پوست و کرباس و جز آن خرفه بالضم پرپهن که البقلة الحمقاء نیز گویند و آنچه چیده شود از میوه
و همچنین بالضم بالکسر والمد پلیدی و غایط خرافات بالضم افسانه ها و حکایت غریب که از آن خنده آید خرافه
بالضم نام مردی از عرب که چیزهای عجیب از پریان میگفت و عرب هر سخن که باور نکنند از او گویند حدیث
خرافه خرقه بالکسر پاره جامه که از پاره ها دوخته باشند خریده زن شرمگین و دختر بکر و در ناسفته خرزه بفتحتین
مهره و عقده استخوان پشت و خرزات الملک جواهر تاج و رسم چنان بود که هر سال پادشاهان جوهری قیمت
بر تاج می افزودند تا عدد سالهای پادشاهی ایشان معلوم شود خرقه بالضم پاره که از چیزی جدا
شود و قبیله ایست از بنی ازد که از قوم جدا شده بلکه اقامت نمود خرقة بالفتح تنگی در یک پا و

بالکسر پاره از گوشت و بالضم و فتح زا و بار زاء بیستاوه از کار خزانة بالکسر خزینه داری و گنجینه و فتح خا
غلط است خزاین جمع خسافت بالفتح ناکس و زبون شدن خسارة بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان خشیت
بالفتح ترسیدن خشونت بالضم درشت شدن خصوصیت بالضم و الفتح خاص کردن چیزی بچیزی خصاصة
بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ و سوراخ در و دیوار و هر سوراخ را و فتح و ما بعد آن و فرجهای دیگ پایه
و بالضم آنچه بعد از چیدن در درخت انگور بماند خصلت بالفتح خوی نیک و بعضی خوی بد نیز آمده و بالضم
موی در هم پیچیده و جمع شده بضمتین جنگ و جدل بالضم و بالکسر معروف بالضم سبزی
بالفتح تیرای سبز مراوف و بعضی سرخی در رنگ نیاوره خضخضة بالفتح بر هم زدن و خا جلق زدن خطب
بالضم کلام خطب که در ستایش خدا و نعت پیغمبر و موعظ باشد و بالکسر زن خواستن خطایب بالفتح خطی
کردن خطط بالکسر و تشدید طا زمینی که برای بنیاد عمارت کرد او کشیده و حد پیدا کرده باشند و بالضم
کار و حال و قصه و خصله و حاجت و مقصد و خط و نام و مری بدشکل که در عرب مشهور است و بارنج
عرب را خطوه بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم خطوه بضمتین جمع خطیه گناه یا گناهی که بعمد کرده
شود و خطایا جمع خفاجة بالفتح قبیله الیست از بنی عامر که اکثر آن راه زنند و خاقانی گوید از خفاجه بسر راه
سوست منید خفارة بالضم نهانی و الفتح بعهد وفا کردن و عهد و پیمان و همچنین اخفر حقیقه بالضم
بهانی و بالفتح و تشدید تا پنهان شدن خلابت بالفتح فریفتن بزبان خلافة بالکسر بجای کسی بودن و در کار
و بجای کسی خلیفه کردن کسی را و پی کسی آمدن خلیفه قایم مقام کسی و از پس کسی آینده خلفه بالکسر
لی یکدیگر آمدن و پی یکدیگر آمده و بالفتح علفی که بعد از علف خورده شده روییده و علفی که بعد تابستان
روید و میوه دوبره یعنی میوه که پس میوه پیدا شود و بالضم عنت و نادانی خلقة بالکسر آفرینش
خلیقة آفریدگان و طبیعت خلاعة بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند و بالضم مال کرده و آنچه بوی
رسد خلع کرده شود و خلاعة بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن و فرزند گذاشته شدن و بی سامان

و پریشان

[illegible]

و پریشان و فسق و فجور کردن خلة بالفتح و تشدید لام خوی و حاجت و درویشی و رخنه و ترشهای شتر که
و بالضم علف شیرین و دوست و دوستی و بالکسر پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و آنچه در نیام
و در آن مانند خلدة بالضم گوشوار قال الله تعالی ولدان مخلدون یعنی گوشوار در گوش کودکان
خلاصه بالضم گزیده هر چیزی و همچنین خلاص بالکسر خلسة بالضم ربودگی و گیاه خشک و تر و موی
موی سیاه و سپید بهم آمیخته و بالفتح یکبار ربودن خلطة بالضم انبازی و بالکسر آمیزش
و معاشره کردن با کسی خلوه یعنی شدن و تنها بودن و جای خالی خلیت بالفتح و تشدید یا استوار
کرده و زن طلاق داده و ناقه که بر بچه دیگر رحم آورد و شیر دهد و خانه زنبور که در وی عسل کنند و کشتی
بزرگ خمرة بالضم سجاده کوچک از برگ خرما بافته کلمله و مایه خمیر و ظرفی که در آن خمیر و غیر آن کنند
خمسة پنج مرد و پنج ماله خمس پنج زن و بعضی پنج انگشت نیز آمده خاقانی گوید س نخمسة من ابیاع الوانی
موضع قریب من مکه کانت بها وقعه فی ایش الولید علی قریش ضربت الخوجه الکوه فی البجادو
و در کوچک را خیز گویند خلیبت بالفتح بی بهره و ناامید شدن خیرة بالفتح زن نیک و نیکوکار و بالکسر
و فتح یا برگزیده کی خیاطة بالکسر درزی خیفة بالکسر ترس خنابت و علی و نار استی خیمه
بالفتح خانه که از کرباس یا از پلاس سازند الخاء مع الثاء خبث بالضم پلید شدن و بد کسی را گفتن
و ناخوش شدن و بفتحتین پلیدی و چرک هر چیزی و خبث الحدید چرک آهن که در وقت گداختن آهن
از کوره بیرون آید و آن را بفارسی ریم آهن گویند و بضم خا و فتح با پلیدی ها و همچنین خبث خبث بفتحتین
جمع خبائث بالفتح و کسر تا آن خبیث خبایث پلید بها و زن خبث خنث بالفتح سست شدن و شکستن
و دو و الخاء مع الجیم خداج زادن پیش از وقت ولادت و ناقص و ناتمام و فی الحدیث کل صلوة
لا تقرء فیها بام القرآن فهی خداج بفتح خاء و دال و لام مشدد و مفتوح عظیم و سطبر و خد که مونث
آن و در قاموس گوید زن پر گوشت و سطبر خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هر چند که

تمام خلقت باشد و مخدوج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص باشد اگر چه که مدت حمل تمام شده باشد خروج بالضم
بیرون رفتن و بیرون آمدن خرج بالفتح بیرون شدن و برآمدن خلاف دخل یعنی درآمد و ابر سیاه
که در آسمان پیدا شود و رودی که گذرگاهش نباشد و نام جانبیست پیمانه و بالضم تاج و باران که از ابر جنوبی
تیز گویند و بفتحتین سیاه و سفید در هم خراج بالفتح تاج و بالضم دملی و رشتی که در بدن پیدا شود خرخج بارکی
عرب را خارج بیرون و بیرون رونده و خارج آنکه بنفس خود مهتر شود ولی اجداد و گروهی اند که ایشان را
بنو الخارجه گویند خوارج جماعه که بر علی ابن ابیطالب علیه السلام خروج کردند خزرج بفتح اول و ثالث
باد جنوب نام قبیله ایست از انصار در مدینه و قبیله بزرگ بوده اند یکی را اوس و دیگر را خزرج میگفتند
و ابن اوس و خزرج نام دو مردیست که هر دو قبیله از ایشانیست پیدا شده و نام خشکنانج معرب خشکنانه
یعنی نان ماکولیست خداتر تابه و فی المعرب الخشکنانج السکری و هو بالتشدید جرثاسن الرطب مشبه
بالکسر فی الحلاوه خلج نوردیدن پای شتر بپیش از برخاستن جهت تعجیل و کج شدن پای و لرزیدن چیزی
خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراگنده و ماده شتری که بچه او را از شیر گرفته باشند خلج
بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و مشغول کردن و بچه را از شیر باز
گرفتن و از چپ و راست نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب و کشتیها خورد و بفتحتین درد استخوانها از ماندگی
کار و در رفتار و بریدن چشم و جزان خلیج بالفتح شاخی از دریا و جوی و کرانه جوی و رسن و کلاه بزرگ
خلنج بفتحتین و سکون نون معرب خلنگ و خدنگ درخت گزنیست خدد بالضم شتر بیت الفارسی و
بالفتح مسود و نفخ و شادی و طرب و بمعنی فارسی است الخاء مع الدال خد بالفتح و تشدید دال رخساره و راه
و شکاف زمین برازی و شکافتن زمین را خدود بالضم و فتح دال شکافها که در زمین کنند و درازی جمع خدده
بالضم و تشدید دال بالفتح و داغ خراید زنان شرمگین و درهای ناسفته خضد بالفتح خار و پوست از
درخت باز کردن و سخت خوردن و خاییدن چیز را بتازگی و تری و بچیدن و خم کردن چوب و بفتحتین

رنجه

آنچه از درخت باز کنند خضاد بالفتح درخت نرم بیخار خضد بالفتح شتاب رفتن خضود بالفتح ناقه که بچه افکند پیش
از آنکه صورت او پیدا آید خلد بالفتح همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در روزنه پیدا و خود
در چکاوک و بمعنی بفتح نیز آمده و دوست برکن و گوشوار و بفتحتین دل و نفس خلود بالضم همیشه بودن
خان جاودان و لازم و چه منفک از چیزی از جهت جهان الهی راهوان گفت خمود بالضم مردن و فرو
نشستن آتش و بالفتح و تشدید میم جای که آتش در آن نگاه دارند خود بالفتح زن نازک و جوان و خضاب
حسن خید بالکسر گیاه تازه معرب خوید الخاء مع الراء خبر بالفتح توشه دان بزرگ و ماده شتر بسیار شیر و بمعنی
بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بفتحتین آگاهی و سخنی که بدان اعلام کنند و درخت رستن نیلی
و در زمین خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک خبیر آگاه و کشاورز و گیاه و پشم و کف دهان شتر خابور نیام
و چشمه ایست و رود خانه ایست و موضعیست و در شرح سعدی گوید موضعیست در دیار بکر خثر بالفتح و بقیه
ختار بالفتح و تشدید تا فریبنده خدر بالکسر پرده و پیشه شیر درنده و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام و
گرانی چشم بجهت چیزی که بدان رسد و باران و تاریکی شب و کاهلی خانه در مرد و ست و کاهل و شیر در پیشه
خریر جاه هوا ریست میان دو بلندی و آواز کردن آب و باد و عقاب و آواز خفته و همچنین است خرخره
خرور بالضم افتادن و آواز کردن حقنه خرها بالفتح و تشدید را افتادن ما از بالا بپایین افتادن و شکافتن
و مردن و بالضم دهانه آسیا و ماریست کر و هیچ نگوش خزر بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و بفتحتین تنگی چشم
و خردی آن و گروهیست از مردم خسر بالفتح هلاک و گمراهی و زیان خصر بالفتح میان مردم و سیاقی کف
ما و مانند سوفار و لی تیر و راه میان بالا و پایین و ریگ و بفتحتین سرما و سرما یافتن و سرد شدن روز
و بفتح اول و کسر ثانی سرد خضرار بالفتح با آب بسیار و تره نورسیده سبزه زار کشت و جزان و درخت
خرما که غوره او سبزه بریزد خضر بالکسر نام پیغمبریست مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره
و نام پیغمبر مذکور و بفتحتین تازگی و سبزی خطر بالفتح دم زدن شتر وقتیکه مست باشد و جنبانیدن تیر و نیزه از

کردن و بالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند و سمه باشد و شیر بانگ و شتران بسیار و بعضی بهلاک
نزدیک شدن و انچه بدان گرو بندند و قدر و منزلت خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلندی و قدر
شدن خاطر انچه در دل گذرد و مرد خردمند و دلیر را نیز گویند خطیر مرد با قدر و با شرف و بلند خفر
بالفتح بدرقه و مسافر شدن و زنهار و امانی دهنده خمر بالفتح خمر کردن و مایه کردن در خمیر و پنهان
داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار جیفه
و ثانی مختار صاحب قاموس گوید اصح انست که مطلق شراب باشد چه زمانی که آیه
تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود و بلکه شراب خرما بود و بعضی انچه
پوشد چیزی را مانند درخت یا سقف یا کوه و وادی و ریگ توده و مانند آن و انبوهی مردم و
پنهان شدن خمار بالضم بقیه مستی که در سر بماند و بمعنی انبوهی نیز آمده و بالکسر مقنعه زنان و ذو الخمار
عوف بن صاحب و دیگر که در خمار زن خود با اعدا خود جنگ کرد و بسیاری از ایشان را زد و چون
کسی را از ایشان نیزه زدی کسان می پرسیدند که نیزه ترا که زد میگفت ذو الخمار زد و پس باین لقب مشهور
گشت خمیر بالفتح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید میم مکسوره انکه دایم خمر خورد خمزم بالکسر گونه
و نام جایست خمار زیر جمع و تنخمار زیر ریشی که در گردن و گلو برآید خنجر بالفتح کارد بزرگ
خنصر بالکسر و کسر صاد و فتح آن انگشت کوچک خناصر جمع خور بالفتح برزه و دستور زدن و زمین پست
و شاخی که از دریا و جاری شود آب در ... و بعضی مستی خور بالضم شکستن سر ماه و کم ماه و ضعف و سستی
آوردن مردم خوار بالضم بانگ گاو و گوسپند و آهو و بانگ سر القتال جار الثور جوار اصحاح و هو فی الصحاح
بقره لها خوار و الحم ضعیف و طیلسان خواری منسوب الی خوار الری مغرب و بالفتح و تشدید واو سست
و ارض خواره زمین سست و نرم و ناقه خواره شیر دار و بسیار شیر خیر بالفتح نیکو و نیکوی و نیکوتر
و مال یا مال بسیار و بالکسر کرم و نیز بزرگواری و اصل هر چیز و قصبه الیست بفارس و بالفتح و تشدید یاء مکسوره

مرد بسیار

مرد بسیار نیکوکار خیار بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و بادرنگ خیار شنبر درخت معروف که آنرا
خیار چنبر گویند الخاء مع الزاء خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن و سخت راندن و دست زدن
بزمین و بعضی ریگ و جایی است خبازه بالفتح و تشدید با نانبا و نام گیاهیست خرز بالفتح دوختن موزه و
کفش و مشک و بالضم درزهای مشک و موزه و جز آن و بعضی مهرها و خرزات الملک جواهر تاج پادشاه
و بیان آن در فصل تا ازین باب گذشت خراز بالفتح و تشدید را مشک دوز و موزه دوز و جز آن خز
بالفتح و تشدید زا جامه ایست معروف و خار با بر دیوار برچیدن کردن تا بر دیوار نتوان رفتن و نیزه دوختن
و دوختن و بمعنی است احتراز و در اصل خز دابه بحریست بعد از ان جامه که از پشم آن بافند نیز گویند و
آن دو جنس است خالص و خز مخلوط به پشم خرگوش خوزه بالضم بفتح دشمنی کردن و بالضم گروهیست از عجم
و ملک خوزستان الخاء مع السین خرس بالفتح خم و بالضم طعام جشن ولادت و جمع اخرس یعنی اللال و بعضی
لال شدن و لالی خراس بالفتح و تشدید راء خم گر یعنی آنکه خم و سبو سازد و بتخفیف را آسیایی که بستور گردد
و بمعنی فارسی است خس بالفتح و تشدید سین تره ایست که آنرا بفارسی گوک و کاهو گویند و کم کردن و خسیس
شدن و بالضم نام مردی خنیس و بالفتح فرومایه و ناکس و چیزی زبون خلس بالفتح ربودن خلیس آمیخته
خمس بالضم پنج یک و بالفتح پنجه و پنج زن چنانکه خمس مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن
و پنجم شدن و بالکسر گنیوت آب بر شتران بهر پنج روز و شیری که بهر پنج روز یک نوبت آب خورد و آنرا
نیز خمس گویند و نوعیست از جامهای برد و نام شخصیست خامس پنج کننده و پنجم برد و تقدیر اول خامس الخمسه
خاالاربعه توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسه توان گفت و خامس الاربعه نتوان گفت خمیس روز
پنج یک و جامه که درازی او پنج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب میمنه و میسره
و ساقه است و بدین ترتیب است در ترکی هراول و قول و جونغار و برنغار و چنداول خنس بعضی
واپس رفتن پنهان و بالضم و تشدید نون مفتوح کواکب سیاره و بعضی گویند پنج کوکب سیاره و غیر آفتاب

وماه که آنرا خمسه متحیره گویند خنوس بالضم پس ماندن و پس چیزی شدن خنس بالفتح و تشدید نون و لو
سر ورتشنه و واپس رونده بفتح خا و دال و کسر را شراب و گندم کهنه خوس بالفتح بیوفائی
کردن و خیانت نمودن و کاسد شدن خیس بالکسر درخت انبوه و بیشه شیر و بالفتح بوی گرفتن
مردار و کاهل شدن از چیزی و عذر کردن بکسی الخاء مع الشین خدش بالفتح خراشیدن و پوست
باز کردن و مانند آن خرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و طلب رزق خخاش
و گنار و مردم با سلاح و زره خشاش بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و حشرات زمین و جوال و گنار
بچیزی و مردی که حلقش روان باشد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده خفش بفتحتین ضعف بصر و خورد شدن چشم
از روی خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خورد بودن ابش
کوهان شتر خفاش بالضم و تشدید فا شپره و در قاموس خفاش را بوطواط بیان نموده و وطواط گفته
که وطواط خفاش است خمش بالفتح خراشیدن و طپانچه زدن و بریدن عضوی و زدن کسی را خموش بالضم
خراشیدن و بالفتح ریشه خوش بالفتح تهی گاه و سرین مردم و نیزه زدن و نکاح کردن و کم خوردن و بالضم
وهت با سفر زمینا خیش بالفتح جامه ایست که تارهای سطبر دارد و تنک می بافند و آن قسم کتان است الخاء
مع الصاد خبص بالفتح آمیختن و روغن و خرما بهم کردن خبیص طعامیکه از روغن و خرما سازند و دست
بکرمان و فی الصراح خرص بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت و کشت در زمین و گمان بردن و
دروغ گفتن و بالکسر تخمین و حصه از تخمین و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ
و چوبی که در مشک بر نهاده و حلقه از زر و نقره و حلقه گوشوار و چیزی اندک و دین و در معنی بالضم نیز آمده
و بالکسر شتر قوی و نیزه باریک و معرب خرص و بفتحتین گرسنه شدن خراص بالفتح و تشدید را دروغ
که تخمین کننده خص بالضم و تشدید صاد خانه نی و تواره و دکان شراب و شراب بنگ و بالکسر ناقص
و بالفتح خاص کردن و همچنین خصوص بالضم خالص ساده و نیامیخته بچیزی و هر چیز سفید و جوی آب

شرقی

شرقی بغداد و بر کنار آن قصبه ایست که آنرا نیز خالص گویند خلص بفتحتین درختی است مانند انگور و خوشه
بدرخت دیگر در پیچد و بلند شود و دانه ایست مانند عقیق و حرکت کردن استخوان در میان گوشت و
بالکسر دوست مخلص و جمع خلاص بالفتح رهائی و رستن و بالکسر برگزیده هر چیزی و آنچه از نقره و طلای مغشش
و سره و سکه و بالضم و تشدید لام رخنهای خانه خلوص بالضم ساده و پاک شدن و رسیدن بکسی و دردی
که در ته چیز مانده باشد خمص بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را خموص بالضم فرو نشستن آماس خمیص لاغر
میان و شکم خوص بالفتح فرو رفتن چشم بمغاک و بالضم برگ خرما و خرمائی که از آن بوریا و زنبیل بافند خواص
بالفتح و تشدید واو زنبیل باف و فروشنده برگ خرما و بتخفیف واو و تشدید صاد جمع خاصه خیص بالفتح
اندک شدن و اندکی از عطا پیراهی ازرق و سیاهی که بدان نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده و حسل ابپر و حامی
که گربه و آهو را بدان خفه کنند الخاء مع الضاد خضیض بفتحتین طعامی رنگارنگ و مهرهای سپید که طفلان را
پوشانند و بفتحتین جای نهان شده از کثرت باران خفض بالفتح تن آسانی و عیش و نرم رفتن و ختنه کردن
دختر را و وضع آوانه و آوازنه کردن و آسانی کردن و انداختن کسی را از مرتبه خود و کلمه بالکسر و او ان و
بجای منعم شدن خافض فرود آرنده و کسر دهنده و نامیست از نامهای خدا و معنی آن خوار کننده جباران خوض
بالفتح آب درشدن و اسپ در آب درآوردن و در سخن در آمدن و جنبانیدن شمشیر در جای که زده باشند
و شراب آمیختن و بکاری و باطنی درشدن الخاء مع الطاء خبط دست و پا زدن ستور و چوب زدن
ریختن برگ درخت و انعام کردن بر کسی بی معرفتی و وسیلتی و داغ نهادن بر ران ستور و مس
شیطان و دست رسانیدن بکسی و بفتحتین برگی که از درخت افتد خباط بالکسر داغ بر ران ستور و بالضم
دیوانگی جبوط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ تا برگ از هم ریزد و راندن و از روی آن کهل
شکم را و دراز کردن آهن را چون عمود و جز آن و بفتحتین علتی که بدان شتر از پستان بسته باشد
شده آید خراط بالفتح و تشدید را تراشنده چوب و جز آن خطخط بالفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن

وخط کشیدن بجهت فال وجز آن وشکافتن گرد را و دراه دراز و موضعیست در یمامه وجای است
کشتیها در بحرین که از آنجا نیزه خوب می آرند و میفروشند و نیزه خطی منسوب است بدان و بالضم تو
و در مکه و راه فراخ و بالکسر نادان و هر چیز که با چیز دیگر آمیخته شود و جمالی و تیری که چوب آن در اصل
کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربعه و بوی خوش که با خوشبوهای دیگر آمیخته باشند خلیط کاه است
بهم آمیخته بجهة علف ستور و نبیذ از خرما و زبیب با انگور و رطب بهم آمیخته و آخر کار و انبار و شریک
در حقوق ملک شوهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان یکی باشد و آمیزش کننده با کسی و گل آمیخته با کاه خلاط
بالکسر شوریدن عقل و آمیزش نر با ماده و اختلاط شتران در مردم و مواشی با یکدیگر خمط نوعیست
از اراک که میوه کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و تلخ و درخت خاردار
و گوشت بریان و شیر در مشک کردن تا ترش شود و خمیط بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان
با پوست و شیری که بویش ناخوش شده باشد خوط بالضم شاخ نازک و مرد جسیم چالاک خوش نفس تازه است
و دوستی بلیغ خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشته سفید در کردن که آنرا انکاج و حرام نیز گویند
و بالکسر و درخته و خیط باطل یعنی شراب و ذرات هوا که از روزن خانه ظاهر شود و لقب مروان
بن الحکم بواسطه آنکه دراز و بسیار حرکت بود و خیط اسود سیاهی شب و خیط ابیض روشنائی روز
خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی الخاء مع العین خنع بالفتح پنهان کردن و بجای
مقیم شدن و در آمدن خنع بالفتح رفتن را بر همراه قومی و شناختن و گریختن خدع بالفتح و الکسر فریفتن
و سوراخ در شدن سوسمار و خشک شدن آب دهان و کاسد شدن بازار و باز ایستادن از عطا
و رنگ رنگ شدن و ناقص شدن خادع فریبنده خداع بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و
تشدید سخت فریبنده و متلون و ناقص و ناسره خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت خرع
بالفتح شکافتن و بمعنی سستی در چیزی و شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرما خراع

بالضم

بالضم و دیوانگی شتر خروع بالکسر و فتح واو بید انجیر و هر چه دوتا شود از گیاه و سبب سستی ساق آن خزع
بفتحتین تخلف کردن از دهقان و بخش کردن اجزا خشوع بالضم فروتنی کردن و فرود خوابانیدن چشم
و نزدیک شدن ستاره بغروب خاشع فروتنی کننده و جای ویران و گرد آلود شده که در آنجا خانه نباشد خضوع
بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و مسکنت است و خشوع
بلند نکردن آواز و برنداشتن چشم است و آن فرع قلب است خلع بالفتح بیرون کردن جامه و موزه
و نخل و خلعت دادن و زن رها کردن شوهر را بمالی که بستاند و معزول کردن از عمل و خار برآوردن
خوشه و بزرگ شدن ابر کوچک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال کابین و جز آن خالع رطب نیک
پخته و زن ما کشته از شوی و شوی ما کشته از زن بمالی که دهد و شتر که بر نتوان جستن و بوشی کردن
او و چون ابر و سوار شود خلیع صیاد و قمار باز که آواز نیاید و غول و گرگ و مردم پریشان روی و پیر بان
خلوع بالضم خسپیدن و در رفتار خنع بالکسر و در غرو گرگ خنوع بالضم نرم گردنی و فروتنی کردن خانع
بدگمان و بدکردار الخاء مع الفاء خذف بالفتح شتاب رفتن و گام نزدیک زدن و او ریختن آسمان برف را
و بیرون جامه و مهار کشتی و بالکسر و فتح دال مارهای میراهن خزف بالفتح انداختن سنگ ریزه و خسته
و خز آن بدو انگشت یا فلاخن خذروف بالضم خرمهره گردو گوکان در آن ریسمان کشند و چون بکشند
تا آواز کند و مرد چالاک در جنگ و ناشتر و شتر که از آن جدا باشد و برق درخشنده و ابر که از ابر جدا
شود و گلی که طفلان خمیر کرده مانند شکر ساز غرو بدان بازی کنند و هر چیز که پراکنده شود از چیزی خروف
بالفتح میوه چیدن و بمعنی تباه شدن عقل از کلان سالی و بفتح خا و کسر را مرد تباه عقل کلان سال خروف
بالفتح بره و کره اسپ شش هفت ماهه خارف نگاهبان خرما خراف بالفتح والکسر وقت میوه چیدن
خریف فصل پائیز و آن سه ماهست میان تابستان و زمستان که در آن میوه چیده شود و باران
این فصل را نیز خریف گویند خرائف نخلها که خرما از وی باز کرده باشند خرف بالفتح بدست و پا

راه رفتن و بفتحتین مثقال و سبو و هرچه از خاک سازند و به پزند خسوف بالضم بزمین فرو شدن و گرفته شدن
ماه چنانکه کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف گرفتن بعض و بمعنی اول بشین معجمه نیز آمده خسف
بالفتح فرو بردن زمین کسی را و بمغاک رفتن چشم و چشم کندن و دریدن و دریده شدن و گم شدن
دلمی و لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه در سنگلاخ که آب از ان منقطع نشود و آن
چاه را خسیف گویند خشف بالفتح جنبیدن و دریافتن و بسنگ سر کوفتن و آواز آمدن از برف
که بروی راه روند خصوف بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره زدن و چیزی را بچیزی پیوند دادن و
چسپانیدن و نعل چند لخت و هر لخت آنرا خصفه گویند خصیف خاکستر و نعل دوخته و شیر تازه با آب
آمیخته و هر چیز دو رنگ خصاف بالفتح و تشدید صاد نعل دوز و دروغگو و لقب دانشمندی است
علماء مذهب حنفی خضف بالفتح طعام خوردن و نیز دادن و بفتحتین چیزهای خورد یا کلان خطف
بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی را و دزدیده شنیدن دیو گفته ملک را خاطف رباینده و برق که
چشم را خیره کند و گرگ و خاطف ظله مرغیست که چون سایه خود را در آب بیند پیش آید که سایه خود را
در آب برباید و آنرا طالب ظله نیز گویند خطاف بالضم و تشدید طا آهن کج که بر دو سر محور دولاب
دران می باشد و بدان میگردد و مرغیست کوچک سیاه که آنرا بالفارسی پرستو گویند و عوام ابابیل
خوانند و نام اسپی است و بالفتح دلو و نام اسپی است و جز غیر اول خطیف شتر تیز رو و آردی که در آن
نیز کنند و به پزند و بتارش خورند خف بالکسر و تشدید فا سبک و گروه اندک و بالضم موزه و کف
پای شتر و کف پای آدمی که بزمین میرسد و زمین درشت و شتر پیر خفوف بالضم سبک شدن و برود
رفتن و اندک شدن خفاف بالضم سبک و نام مری و بالکسر موزه ها و سبکان و سبکباران و بالفتح و تشدید
فا موزه دوز و لقب دانشمندیست از علمای مذهب حنفی خفیف سبک و نام بحریست از بحرهای
عروض خلف بالفتح پس و قرنی بعد قرنی و سخن تباه و خطاترین استخوان پهلو و دم تیر با سران و تیر

بزرگ

بزرگ و سر استر و پس آینده و فرزند پس و مردی خیر و جیبی که از قبیل رفته باشند و جیبی که خاطر با بلند و
آب برکشیده و فرقی کردن و بالکسر پستان ستور و مردم و خیمه مختلف و مرد لحوج و گیاهی که بتان ستانها
رو بید و بفتحتین پس آینده و فرزند نیک و بفتح اول و کسر ثانی شتر ماده که آبستن باشد خلاف بالکسر مخالفت
و ناسازگاری کردن و درخت بید خلوف بالضم بوی گرفتن دهان و مزه و بوی گردانیدن طعام
و تباه شدن کسی و آب برکشیدن و جامه کهنه بیرون کردن و نو پوشیدن و پس ماندن در قتال
و قبیله که از ایشان مجلس نماند خلیف راه میان دو کوه خالف آب کشنده و پس مانده و بر دولی خم
خوالف پس آیندگان و باد شاهان خناف بالکسر سستی سر بند دست اشتر و سر پیچیدن اشتر از مهار خنف
کتان سفید خوف بالفتح ترسیدن و کشتن را و دانستن و دوام سرخ خواف بالفتح ناحیه ایست به نیشاپور
و بانگ مردم خیف بالفتح ترسیدن و جای بلندتر از راه آب و فروتر از کوه و بلندی و پستی که
در کنار کوهی باشد و پوست پستان و موضعیست در جبل اسود پس کوه ابوقبیس و مسجدیست در
منا که در موضع خیف واقع شده و بفتحتین کبود شدن یک چشم و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن
پوست پستان و فراخ غلاف قضیب شتر و اخیاف برادران مادری و مردم مختلف الخاء مع القاف
خندریق بفتح خا و دال عنکبوت یا بزرگ از آن و بمعنی قضیب نیز آمده خفق بالفتح بال افراختن مرغ
و زدن خر سر نیز بسنور تا بشتاب راه برود و بچال مرغ خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت و جامه
و دروغ گفتن و دو زیدن باد و زمین خالی و فراخ و سوراخ و گیاهیست مانند قسط و موضعیست به نیشاپور
و بالضم گولی و نادانی و درشتی و بالکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین سرمست شده و طرب شدن و درشت و نا ملایم
بودن و گول و نادان و احمق و بمعنی بکسر را نیز آمده خربق بفتح خا و یا و موحده گیاهیست بغایت مسهل و
ممی و خزین سپید استعمال کنند و سیاه کشنده است خراق بالکسر نام صحابی است خرنق بکسر خا و نون
بچه خرگوش و نام زنی است شاعره خزق بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن خازق سنان و تیر

بهدف رسیده خفق بالفتح جنبیدن علم و طپیدن دل و جنبیدن شراب و بر زدن برق و باد و سر
جنبانیدن از غلبه خواب و دره زدن و زدن بهر چیزی که پهن باشد و بال زدن مرغ و در پریدن خفوق بالضم
غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبه خواب و رفتن اکثر شب و پریدن مرغ خفیق آواز رفتن
و آواز دویدن پا و خلق بالضم اندازه کردن چیزی از بریدن و آفریدن و دروغ بافتن و چیزی ساختن
و نرم و هموار کردن و آفریده و آفریدگان و بالضم و بالضمتین خوی و عادت و مروت و دین و بمعنی
کهنه شدن و جامه کهنه و بر معنی بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع خلیق بالکسر نوعیست از خوشبوی
و بالفتح نصیب و بهره تمام از خوبی و بتشدید لام نامیست از نامهای حق تعالی و معنی آن بسیار آفریننده
خلوق بالفتح نوعیست از بوی خوش خلاق آفریننده خناق بالضم بیماری خفه و گلو گرفتگی و جای خفه کردن
از گلو و بالکسر کمند بکمر را خفه کردن و رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند خنق بالفتح خفه کردن و بکسر نون
شخصی که او را خفه کرده شود و همچنین خنیق خنیق و مخنوق خورنق بالفتح خا و واو و نون قصر بهرام گور که نعمان
بن منذر نام ساخته بود خوق بالفتح حلقه گوشواره و بمعنی فراخ شدن چیزی خیوق بکسر خا و فتح واو
شهر لیست بخوارزم منسوب خیوه از انجاست شیخ نجم الدین کبری الخاء مع الکاف خرک لجاج کردن خرک
بالفتح نام جزیره ایست ببحر فارس خشک بالضم لقب اسحق بن عبدالله نیشاپوری محدث خانک بسکون شین
و هیست بکرمان الخاء مع اللام خال برادر مادر و علم لشکر و نقطه سیاه که بر اندام باشد و نشان شتر و سیاه
و ابر بی باران و برق و کوه و خانه تاریک و نوع جامه ایست از برد و جوانمرد و ضعیف حال و تن و
مرد خالی از علاقه و محبت و بری از تهمت و اسپ و شتر فربه و تنگی ستور و لگام اسپ و جامه که برد
رابدان و صاحب ملازم چیزی و گیاهیست خبل بالفتح دست و پا بریدن و رفتن سپید و تا از کلمه
مستعملان در بحر بسیط و باز داشتن و دور کردن و قرض دادن و عاریت خواستن و آنچه زیاد
و نهد برآنچه در بر داشتن بار شرط کرده باشد و تباهی و فساد اعضاء خانع و بدین دو معنی بالفتحتین

نیز آمده

نیز آمده و بفتحتین دیوانه و دیوانگی و تباه شدن قوایم ستور و مرغیست و توشه دان و مشک خبال بالفتح
تباهی و کمی و هلاک و رنج و ماندگی و زهر کشنده و در روانه اهل نار و نام اسپی است ختل بالفتح فریفتن
و پنهان شدن گرگ برای شکار و بالکسر کف و سوراخ خرگوش و بالضم و تشدید تا مفتوح شهریست بماوراءالنهر
خجل بالفتح شرم و حیا داشتن و رسوا شدن و مدهوش و خاموش ماندن و رفتن شتر در گل
و گران شدن بار بر آن و دراز و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و بخل کردن و سستی
نمودن از طلب روزی و کاهلی و فساد و بسیار پاره شدن دامن پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامه کهنه
و فراخ و دراز و گیاه بلند و مرد شکمین و زمین پر گیاه خدل و بالفتح فرو گذاشتن و خوار کردن و یاری
نمودن و باز ماندن آهوی ماده از رمه و ایستادن او بر بچه خود خدل پری و آکندگی ساق و بازو خردل
بالفتح دانه ایست معروف تیز مزه که آنرا بهندی رائی گویند خزعبیل بضم خا و فتح زا معجمه و سکون عین مهمله
و کسر با و ناحق و باطل و بحذف یا نیز آمده خزعبل بفتح خا و زا و یا سخنان عجیب الخزل هر که در الخزل و الانخزال
مشیه فی تثاقل و هی الخزل و الخوزلی و یخزل السحاب کانه یتراجع متثاقلا و الخزله بالضم الکسره فی الظهر
خزل کفرح فهو اخزل و مخزول و الاخزل من الابل ما هو منت سنامه کله و خزله عن حاجته یخزله عوقه و الشی
قطعه و خزله یکم قوس لغولک عما ترید خصل بالفتح آنچه بوی گرو بندند و ریشه انداری و جز آن و شاخهای درخت
که در هم رفته و فرو هشته باشد و بریدن چیزی زیاده شدن بر کسی خصال بالکسر خصایل بالفتح خوهای نیک و
گاهی در خوی بد بر استعمال خضل بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای ایشان افتاده باشد از حجاز
کرباو بفتحتین سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن و سخن از بسیاری و درازی و اضطراب و رست و بیزه
خرامیدن و کردن پیچیدن و ابن خطل نام کافریست که برای خلاص خود دست به پرده کعبه زده بود
تا حضرت او را کشند از حضرت امر کشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی احمق شتابکار و جوانمرد و عطا
و تیر که بهدف نخورد و جامه که درشت و سطبر باشد و دام صیاد و طرف خیمه و جامه که از درازی بر زمین

میکشد خل بالکسر والضم ودیعت و بالفتح درویش شدن و شکافتن زبان اشتر بچه تا شیر نخورد ولاغر شدن
و سرکه و راه در میان ریگ و مرد ضعیف خفیف محتمل و جامه کهنه که دو کیست در کردن و پشت ولاغر و
فربه و مرغ اندک پر و چیز ترش و شتر بچه و چیز درخوئی و فصل و شرف و شکاف جامه و خل الخمر سرکه است
که اول شیره انگور صاف کنند و بر هر دوازده رطل یک رطل سرکه انگور چند کنند و در ظرف سفالین کرده
در آفتاب گذارند و بگل گیرند تا برسد خلل بفتحتین کشادگی و رخنه و تباهی کار خلیل درویش و محتاج
و دوست صادق بالکسر با کسی دوستی کردن و سخت در هم پیچیدن و میان چیزی و چوبی که در خانه بهند
و چوب دندان و دوستان خصلتها دعاوتها و رخنها و بدین سه معنی جمع خله است بالفتح و تشدید لام
سرکه فروش خلخال پای برنجن او را خلخل بضم هر دو خا نیز گویند و شهریست باذربایجان نزدیک سلطانیه
خمول بالضم گم نام بودن خامل گم نام و بیقدر که او را کسی نشناسد و یاد نکند خمل بالفتح ریشه و جامه و بالکسر
والضم دوست صاف و خالص و دروئیست که در مفاصل ایشان و قوایم حیوان با هم برسد و از آن می لنگد
خیل طعام نرم و ابرا نبوه و جامهای ریشه دار و پرزه ناک خول بفتحتین حشم و خدم و آنچه خدا ببخشد مر
از نعمت و دولت خایل واحد و خایل یعنی نگاهدارنده چیزی و بمعنی خرامنده و نیز آمده خیل بالفتح سواران
و اسپان خیال بالکسر پندار و شخص و صورتی که در خواب دیده شود و یا در بیداری تخیل کرده شود و جامه
سیاه که در کشت زار بر چوبی کنند تا وحوش و طیور او را انسان خیال کرده برمند و زمینیست مر بنی تغلب
را و گیاهی است و نیز گروه اسپان الخاء مع المیم ختم بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن و باخر رسانیدن
چیزی و بفتحتین خیر مهر کرده شده ختام بالکسر گل و موئی که بر وی مهر کنند و همچنین خاتم ختم کننده و بفتح و کسر
انگشتری و جز آن که بدان مهر کنند و همچنین ختام و خاتام جمع و خاتم النبیین بکسر و فتح تا پیغمبر ما صلی الله علیه
و آله و سلم خشم بفتحتین پهنای بینی سطبری آن خدم بفتحتین چاکران و غلامان خادم واحد خدم
خدم بالفتح بریدن و بریده شدن و زدن باز بچنگال و سست شدن و بفتحتین رفتار تیز و بفتح اول و کسر دوم

شمشیر برزده

وشمشیر برزده خرم بالفتح در باز کردن سوراخ را و شکافتن پره بینی و بریدن و گم کردن و بر کشتن و سوراخ
کردن بینی کوه و خرم در شعر رفتن فا از فعولن و میم از مفاعلن و بالضم و تشدید را مفتوح عیش خوش
و تازه این معرب است خرطوم بالضم بینی یا سر بینی و شراب زود مست کننده خراطیم مهتران قوم خزم
بالفتح سنگ کردن و در سوراخ بینی اشتر حلقه کردن و بهم کشیدن مرغ را و بفتحتین درختی که از پوست
آن رسن سازند خشم بالفتح شکستن خیشوم یعنی بن بینی و بفتحتین بدبو شدن گوشت و بزرگ
و فراخ شدن بینی و بدبو شدن بینی بواسطه علتی که در آن پیدا شود و خشام بالضم افتادن شاخ بینی و کوه
بزرگ و کوه بزرگ بینی و شیر درنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی و لقب مردیست خصم
بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت کننده و بالضم گوشه جوال و جامه و ان و جز آن و جانب و طرف
چیزی خصیم دشمن و هم خصومت خصام بالکسر جدل کردن با کسی و جدل کنندگان جمع خصم خضم بالفتح بهمه
دهان خوردن و بالضم مهاد شد و مرد بسیار عطا و شمشیر کلان و سال خطم بالضم مهار کردن شتر را و کرانه
بینی زدن شتر را مار خطام در آن کنند و اطراف جرم و دوختن در زه بر کمان کردن و قهر کردن برای نخ
بر کسی تا فراموش نکند و منقار مرغ و سر بینی و پیش سر و بینی که آنرا انبار سی نور گویند و کار بزرگ و صنعت
خطام بالکسر مهار خلم بالکسر دوست و مصاحب و خانه آهو و پیه رووه بز خم بالفتح و تشدید میم کشیدن شیر
و رفتن و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن شتر ماده و بالضم قفس ماکیان و چاه بیت در مکه و غدیر خم
موضعیست بجحفه میان مکه و مدینه خمام بتشدید میم گوشت کننده خیشوم بالفتح بن بینی خیم بالکسر خوی و طبیعت
و بالفتح ترسیدن و دو دلی کردن و بر گشتن نکو و کبید صاحب آن و پای بر داشتن و خانها که از شاخ درخت
یا چوب و کاه و پشم و کرباس سازند برای گرما در صحرا و دیه منتی نفخ رایحه آمده است خیام بالکسر جمعها و بفتح
و بتشدید یا خیمه دوز الخاء مع النون خاقان پادشاه ترکان خان کاروان سرا و دکان و صاحب کار و مرا
نیز گویند خافقین بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب خنین بالفتح در نوشتن و پیچیدن کنار جامه و جز آن و

و دهن آن تا کوتاه شود و پنهان کردن طعام برای روز سختی و دور کردن حرف و دوم و ریم من خنق
بالفتح خفه کردن و بفتحتین داماد و پدر زن و بالضم و فتح تا شهریست معروف ختلان بالفتح خفته جای
بریدن تا قضیب و جای بریدن اندام زن ختون بالضم داماد شدن خدن بالکسر و خدین خدان بالفتح
دوست و معشوقه خذلان بالکسر فرو گذاشتن یاری و مدد کردن خراطین بالفتح کرمهای سرخ و دراز که
در زمین نمناک می باشد خرقان بالفتح و سکون را و فتح را و خطاست و دهیست بسطام از آنجاست
شیخ ابو الحسن خرقانی و بالفتح و تشدید را و دهیست بهمدان خزن بالفتح مال در گنجینه نهادن و پنهان از
راز و گنده شدن پوست و بدبینی و بفتحتین نیز آمده خزان بالضم زبان خشن بالفتح و کسر شین درشت و در
درشت خشین بالضم و فتح شین قبیله ایست از آنست ابو ثعلبه خشنی بضم خا و میم و سکون شین
معجمه خصین بالفتح و کسر صاد تیز خوردن خفقان بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن سراب و علم
و مانند آن بالفتح استر خاو شکم بالفتح گیاهیست کوهی و کثرت مردم و بلغ بیش از آنکه بال است
کند تا وقتیکه خطوط سیاه و سپید در و ظاهر شود و یا از رنگ اول که سیاه یا سپید بود برآید و مایل
بسرخی شود بالفتح و تشدید فا چینه شیر است قریب کوفه بالفتح استر خاو شکم بالفتح بگمان و حدس
در چیزی سخن گفتن و بفتحتین کنندگی خمس بالفتح و تشدید میم بیره ضعیف و مردم دون بالفتح
و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال بالفتح ناراستی و بیوفائی کردن و ضعیف و مردم
دون بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال بالفتح ناراستی و بیوفائی کردن
و ضعیف و سستی در نظر خوان بالضم و کسر مرجه در و طعام نهند و بخورند معرب خوان گوداقی الطح
وفی الصحاح معرب خوان بالضم و اخونه جمع و اخوان بالفتح نیز بمعنی خوان آمده و بالضم و الفتح و تشدید
واو شهر ربیع الاول خیزران بالفتح و بالضم نادر و رخیست ریشه دار که از ریشه آن حصیر و حیران بافند
و از چوب آن دسته چابک و جز آن کنند هندی بیت گویند الخاء مع الواو خرو بالفتح سرگین

انداختن

انداختن و بالکسر سرگین خزو بالفتح فهم و سیاست خطو بالفتح گام نهادن خلو بالفتح تهی شدن و خوت
کردن و افسوس داشتن و بالکسر خالی و بالضم و تشدید واو خالی شدن الخاء مع الیاء خنی بالفتح پنهان
خشی بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو خزی بالکسر و خزایه بالفتح و خزیه بالفتح و الکسر در بلیه
و شمع فتادن و رسوا و خوار شدن خشی بالفتح ترسیدن بالضم و الکسر و فتح میم خطی بالفتح خا و کسر طا
و تشدید یا گام زننده و اسپ بهفت ازده اسپ خطمی بالکسر و الفتح گیاهیست معروف خطی نیزه منسوب
بموضع خط خفی بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن و بر آوردن باران موش را از سوراخ و ضعیف
درخشیدن برق و خفو بالفتح سرا بمعنی آمده و بالفتح و کسر خا و تشدید یا پنهان خلی بالفتح و تشدید یا خالی
و بیغم خامس بالضم کلمه پنج حرفی خوافی پرهای بال مرغ تر و یک بغل و آن ده پر باشد و شاخهای خرد و
بن یکه درخت و جنبان که در تن آدمی پنهان باشند و پنهان شدن را جمع خافیه است و هر چیز منسوب
بشهر خواف صاحب مواقف گوید که یا طلائیست حاج و شارح مقاصد گوید و گفته چیزیست
حاسن که از آن استهما سازند که برای القوه و مرادی نفع دارد و خاصی گوید که خاصیت در زمان یافته
نمیشود و آنچه از آن استهما سازند مسمی بجدید جنی و هست قوس است و مرکب از بعض ظرفات و خارجی بیت
باب الالف مع الدال دامادو بیا و بدت مدیم سوراخ و مار دبا بالفتح کوچک و مورچه و بالضم و تشدید
با کدو دبی بالضم تاریکی درا بالفتح باز داشتن و دفع کردن دعاء بالضم خواستن حاجت از خدا تعالی
دجاد بالفتح چشم سیاه فراخ دقلی بالفتح درخت خرد بره بالکسر و بفتحتین شدت حرارت دماء بالکسر
خونها دواء بهر سه حرکت و مشهور فتحه چیزی که بان درمان کرده شود و علی بهره بمعنی بیماریست دهی
و دهاء بالفتح زیرکی و جودت فکر الدال مع الباء داب بالفتح و سکون همزه و بفتحتین رنج کشیدن و
کوشش در کار و عادت و کار و سخت راندن ستور و راندن چیزی را از پیش خود دب بالفتح
و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن شراب و بیماری در چشم و تنگی در جامه و بالضم خرس و

اصغر و وب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق دب اطلاق کنند بنات
النعش باشد دریب نرم رفتن دیوب بالفتح چاه عمیق در چهرفربه دجب بالفتح باز داشتن و مجامعت کردن با
درب بالفتح مزاح کوچه و محله و عادت کردن و زدن کاه مک و ذکره فی الصراح دروازه
و در اصل بمعنی گذرگاه تنگ در کوه‌ها و ادرب القوم دخلوا فی ارض العدو من المضیق درب بالفتح
مزاح کردن و مجامعت کردن و باز داشتن بیق مدعابه مزاح کذا فی المعرب دعاب بالفتح و تشدید
عین مزاح و بازی کننده دلب بالضم درخت خیار بالضم دوالیب جمع دولاب و بفتح ما
نثلی به الماء دواب بتشدید با جنبندگان الدال مع الثاء داهث کار بزرگ و سختی و بلا دابت
به تشدید با جنبنده و غالب استعمال او در حیوانی است که بران سوار شوند دابة الارض از علامات قیامت
است ابا اول علامات و آن حیوانی است که کوه صفا را شکافته و از وی بیرون آید و حال آنکه مردم بسیار
بر رفته باشند و گویند سه جا ظاهر شود و سه بار و با او خاتم سلیمان و عصای موسی باشد و مومن را عصا
و بخاتم مهر کند و بر بعضی کافر نیز نقش میشود و بران که این کافر است دایره خط گرد و هر بیت و گروش
زبانه دلغبه خواهش و آواز اسپان در جنگ و بقیه شیری که در پستان باشد و شیر و یکم را بانجو و میلشد
دارة سرا و خرمن ماه داخنه باران پیوسته و گوسپند و کبوتر که اهلی باشد داحضه حجت باطل یعنی نخراشیده
داخنه نقشی که برای کودکان بر لوح کشند تا تسلی شود و بدان بازی کنند و از نجا گفته اند الدنیا داحضه
دباغت بالکسر چرم را پاک کردن دبدبه آوازه و هر آوازی که چون آواز رسیدن سم ستور باشد بر زمین
سخت دبه بالضم و تشدید باره و طریقت و حال و بالفتح و تشدید با ظرف روغن و توده ریگ در زمین
هموار و گرد و دبرة بالکسر خلاف قبیله و بالفتح عاقبت چیزی و هزیمت در جنگ و بعضی دولت و پاره از
زمین کاسه شده که آن را بهندی کیاری گویند و بفتحتین ریش شدن ستور دجله بالکسر و الفتح نام شهر بغداد
و دجل بالضم و الفتح تشدید جیم ارزان دجبة بالکسر سردار لشکر و نام صحابیست که بغایت صاحب حسن

بوده

بوده و جبرئیل علیه السلام اکثر بصورت آدمی آمدی و بمعنی بفتح نیز آمده دخنه بالضم ارزن درسته بالکسر سبق
گرفتن درایه بالکسر دانستن دربه بالضم عادت و خوی و دلیری بر جنگ و در هر کاری دربه به تشدید با
حیوانی که میان او و صید او پنهان شود و تا شکار رتیر زند و حلقه که در چوبی نهاده و بر نیزه تا نیزه بازان او را بنیزه
بربایند درجه بفتحتین پایه و پایگاه و درجات جمع و بالضم و فتح را مرد بان درابه بالضم و تشدید را مشهور درکه
بالکسر حلقه زه کمان که بر گوشه کمان بندند و دوالی که بزه کمان و تنگ اسب بندند و بفتحتین به چیزی و
درکات النار منازل دوزخ درقت بفتحتین سپر دره بالضم و تشدید را مروارید بزرگ و بالکسر دره که باد
بیز تند و خون و بسیاری شیر و روانی آن و روانی بازار و در برخی باران دراعه بالضم و تشدید را جامه
ایست و اکثر جامه صوف را گویند دست بالفتح و سکون سین مهمله دشت و دسته اوراق و دسته جامه و صدر خانه
دسیعه عطیه کلان و طبیعت و کاسه و مایده خوب و توانائی بالفتح توده و صومعه و زمین هموار و خانهائی
عجم که دران شراب و آلات لهو گذارند با قصری بزرگ که گرد آگرد او خانها سازند و دو دهیست میان بغداد و
واسط دشت بشین معجمه صحرا و شهریست میان اربل و تبریز و دهیست باصفهان و دشت ارزن موضعیست
بمسافت سی فرسخ از شیراز دعابه بالضم مزاح و ظرافت دعاره بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ کسی را
و بالکسر دعوی نسبتی کردن دفقه بالفتح یکبار و بالضم باران که بیکبار آید دفه بالفتح و تشدید فا پهلوی
چیزی مانند روی آن و دفتا المصحف دو طرف آن دافقه به تشدید فا لشکر که بسوی دشمن حرکت نماید دفه
بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن عطبه و بالضم خاک نرم که باد او را بر ویده از زمین و توابل
کوفته و نمک با توابل آمیخته دقیقه چیز باریک و کوسفند و باصطلاح نجوم یک جز و از شصت جز و درجه
دقاقه بالضم آنچه از برنج و جز آن کوبند دکه بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین ریگی هموار و کوفتن
و خورد کردن دلالة بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن دمعه بالفتح قطره اشک دمنه بالکسر
سرگین بر هم نشسته و پشک و سواد مردم و نشان سر و موضع نزدیک سرا دمارت بالفتح ناکسی و زبونی

دوات بالفتح آنچه در وی سیاهی کنند و آنرا محبره گویند دوحة بالفتح درخت بزرگ دوح جمع و دوحاح
بمعنی تنه درخت نیز آورده لیکن در صحاح ترجمه آنست نیاورده و در قاموس نیز مثبت دولة بالفتح
گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال بسوی کسی و نیز دولت چیزیکه دست بدست بگردد و بالضم نوبت و نصرت
و غلبه در جنگ و بعضی گفته اند که دولت بالضم در مال و امر آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی
بعکس گفته اند   بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی بعکس گفته اند دهشة بالفتح حیرت و سبکی
دهمة بالضم سیاهی دیه بالکسر و فتح یا خون بها دادن و خونبها دیمة بالکسر همیشه و بارانی که بپایستد
حار و دیکة بالکسر خروس الدال مع الثاء داث بالفتح و سکون همزه خوردن دث بالفتح و تشدید
تا باران ضعیف دعث بالفتح اول بیماری و بالکسر بقیه آب دماث بالکسر شیر درنده و مرد و لم دمث
بالفتح نرمی و همواری و بالفتح و کسر میم جای نرم ریگناک دیوث بالفتح و تشدید یا قواد و بی عزت و بی حمیت
الدال مع الجیم داج بتشدید جیم شب تاریک و مکاریان و مزدوران و مکاران و تابعان حاج
قال علیه السلام هؤلاء الداج و لیسوا بالحاج دجج بفتحتین تاریکی سخت و همچنین دجه بالضم دجیج نرم
رفتن دجاج بالفتح و الکسر ماکیان و خروس را نیز گویند درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ
و طومار نوشته و شکن نامه و بالضم صندوقچه و طبله که پیرایه و جواهر در آن نهند و بفتحتین راهها و نیایشی
مرزبان دراج بالضم و تشدید جانور معروف و نام موضعیست دستج پاره موب و دستینه دعج
بفتحتین فراخ شدن و نیک سیاه شدن سیاهی چشم دلج بفتحتین و دلجه و بالضم بالا پوشش و بیرون
و او نیز آمده دنج بفتح دال و نون و سکون او و فتح آن جوهریست مانند زمرد که بفارسی آنرا دهنه فرنگ
گویند معرب دهنه دوداج بالضم و فتح ستر و گوهان   بالفتح معرب دیره بالکسر یعنی تیره رنگ
بسبزی مایل از اسپ و خر ان   بالکسر معرب دیبا   بیاء دو نقطه و بار موحده جمع دهداج بالفتح
فراخ و زمین نشیب و ابو دهداج نام صحابیست دلوج بالضم پیاده رفتن با بار گران بر پشت

الدال

الدال مع الخاء دخ بالضم و تشدید خا دود دخخ بفتحتین فربهی درخ بالفتح کوهیست و بلند شدن و شکستن تیر
دلخ بالفتح شب نه گرم و نه سرد داخ بالضم مار بچه است عرب را و بالکسر چند کوهست بحد دوخ بالفتح خوار
شدن و مستولی و غالب بر شهرها الدال مع الدال دادو نام مرزبیست و این لفظ سریانی است درد
بفتحتین بی دندان شدن دد بالفتح لهو و بازی و ددن بزیادتی نون نیز گویند درد بالضم دال و فتح را نام
مرویست و تصغیر   یعنی بیدغان و ابن درید و الشمندالیت مشهور و صاحب کتاب جمهرة اللغة
دعد بالفتح نام زنیست مشهور بحسن در عرب دود بالضم کرمها و همچنین دیدان بالکسر و احدش دودة
وفی الصراح دود جمع دیدان جمع الجمع و دوید تصغیر و التباس دوده و دواد و اطعام براو وقع فیه الدود
داود و سلیمان ابو داود نام قاضی دنباوند بالضم کوهیست بکرمان و جامه و ماوند گویند کوهیست بلند بنواحی ری
الدال مع الراء دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول ادور بالفتح و ضم واو و جمع ثانی جمع ثالث
دبر بالفتح گروه مگس و زنبور و نحلهای مگس و مال بسیار و پاره زمین که در میان دریا واقع شود و در
معانی بکسر نیز آمده و پس چیزی او مرگ و گذشتن تیر از هدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت الانصاری که زنبور
آن بعد از کشته شدن حمایت او کردند و نگذاشتند که مشرکان باو دست رسانند تا آنکه سیل او را بجائی
برد و مسلمانان یافته او را دفن کردند و بالضم و بضمتین پشت و مقعد و پس هر چیزی و دبر اللیل
بضم آخر شب و آخر ماه و بفتحتین ریش پایشت ستور دبور بالضم بیرون تیر از هدف و رفتن و مردن
و پس رفتن و روایت از کسی کردن بعد مردن و ستاره و بور بعد دشتن و بالفتح باد پس پشت یعنی بادی که
از مغرب بطرف مشرق وزد و خلاف صبا و از جهت صبا را قبول گویند دابر پس از روی و پشت بر کرده
و تیر بیرون جسته از هدف و آخر و بقیه چیزی و اصل دبیر رشته که تابیدن آن دست بالا برده
شود و قبل آنکه در تابیدن آن دست بطرف سینه آورده دبیر بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهار شنبه
و بالکسر دباره یعنی یک دایره زمین که بهندی کیاری گویند و گذشتن وقت دثر بالفتح مال بسیار

دثور بالضم جمع و بفتحتین پیرک جامه و جز آن دثور بالضم ناپدید شدن و زود فراموش شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مرد کم نام و خواب ناک داثر هلاک شونده و غافل دثار بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و آن جامه زیرین را شعار گویند و ظاهر او ثار چادر یا رضائی یا شال باشد که بالای جامه دیگر پوشند نه جامه و وحشه و پیراهن و ازار رواست و دثار اگر از حریر باشد جایز است پوشیدن آن در نماز بر خلاف دجر بهر سه حرکت لوبیا و بفتحتین حیران شدن و مست شدن دحر بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاو و گوسفند و جز آن و همچنین دحور بالضم دخر بالفتح خوار و ذلیل شدن و همچنین دخور بالضم دُر بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو و غنیمت و نیکویی و کار نیکو و از اینجا گویند لله دره یعنی خدا راست خوبی و نیکویی و باریدن باران و بسیار شدن شیر و جز آن دره بالکسر تیز رو دردور بالفتح ناقه بسیار شیر بضم مردم و دال جای رستن دندانها و بیخ دندانها و او جمع بضم ... میان بحر و گرداب و مکانیست بکنار بحر عمان صورت طبل و درختی است بالفتح نیزه زدن و باز داشتن و دور کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی دسار بالکسر میخ و رسنی که سوراخهای کشتی را بدان محکم کنند و دسر بضمتین جمع دستور بالضم نسخه جامع کامل حساب که نسخهای دیگر از آن بر دارند معرب دستور بالفتح دعی بالضم کرمیست که چوب را می خورد و نام پدر مالک خزاعی که یوسف علیه السلام را از چاه بر آورد و غیر ذال معجمه خطاست و بفتحتین افتادن کرم در طعام و گندگی و خواری و سختی دفتر بالفتح و الکسر کتاب جامع اوراق حساب دمار بالفتح هلاک دوار بالضم گردش سر از علت و نام بتی است و بامعنی بفتح نیز آمده است و بالفتح و تشدید واو بسیار دور کننده دور بالفتح گردش دوایر گردهای گرد و دندان و سیخها و گردشهای زمانه و خطهای گرد جمع دایره است دهر روزگار و همیشه و فرود آمدن و عادت و همت و فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی دشنام مدهید دهر را بدرستیکه خدای تعالی همان دهر است

وچون

وچون بعضی اعراب دهریه را گمان بود که هر حادثه که نازل شود از زمانه است پس دهر را دشنام دادندی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که منزل این حادثه را دشنام مدهید که آن منزل حقیقت خداست که آنرا او پدید داشته اند دیر بالفتح کلیسای ترسایان و دیرانی صاحب دیر منسوب بدان و دیار بالفتح و تشدید یا گردنده و اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیر را هم گویند دیجور بالفتح شب تاریک و یاجر جمع دینار معروف در اصل دنار بوده به تشدید نون برای آنکه جمع او دنانیر است دینور بالکسر و فتح نون و واو شهریست مشهور الذال مع الراء ذفر بالفتح کنارهای جامه که بهم دوزند و نعیم دنیا و لذات آن ذعر بالفتح وقع کردن و جماع کردن دمیر بالکسر مابین ... و اندرون سرا معرب دهلیز بالفتح دهالیز جمع الدال مع السین دبس بالکسر و بکسرتین دوشاب شیره خرما و عسل و بالفتح چیزی سیاه و بالکسر جماعه بسیار از مردم دبوس بالفتح و تشدید با گرز معرب دبوس بغیر تشدید دحس بالفتح بدی افکندن در میان گروهی و دست را در پوست گوسفند کردن در وقت پوست کندن و پر کردن چیزی را و بغرمیدن و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدی دخس بفتحتین آماس شدن اسم ستور و بالضم و فتح خا جانوریست دریایی بصورت مشک که غرق شده کان را از غرق شدن بر آرد و محبت بسیار با آدمی دارد و آنرا دلفین هم گویند و فی المغرب الدخس و ازما جلد فی قوائم الدابه و لیق فرس عیب و فی الصحاح ورم الحافر و اما الدحس بالحاء غیر معجمه فمن الدحس و هو تشقق الاصبع و سقوط الظفر دروس بالضم ناپدید شدن و ناپدید کردن و حایض شدن زن درس بالفتح حایض شدن و کهنه کردن جامه و خواندن کتاب و مجامعت کردن با زن و کوفتن گندم در خرمنها و گرگین شدن و قطران مالیدن بران و راه پنهانی و بالکسر دم شتر و جامه کهنه دس بالفتح و تشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و پنهان کردن زیر چیزی دسیس بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله و کنه بغلی که آنرا ابدا رو نتوان علاج کرد دعس بالفتح پر کردن ظرف و سخت پایمال کردن و چیزی را نشان

تیره زدن بجای و راه بسیار شدن و بالکسر چینه **دلس** بفتحتین تاریکی و علف بسیار برگ **دیس** بالفتح جهت
تاریک شدن شب و پنهان کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی **دیوس** بالضم تاریک شدن شب **دلس**
بفتحتین چرک و چرک شدن **دوکس** بالفتح خرس کوفتن و پامال کردن چیز او روشن کردن آیینه و جز آن
بصیقل **دمس** بالفتح جای نرم که نه ریگ باشد و نه خاک و گیاهی که رنگ سبزی غالب بر و نباشد **دیماس**
بالکسر حمام و زیر زمین و گلخن و زندان حجاج بن یوسف **الدال مع الشین دبش** بالفتح خوردن و بفتحتین
متاع زبون خانه **دهش** بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن **الدال مع الصاد دحص** بالکسر جلینه دیوار
و هر چه بالا تر از و میخ و بنیاد باشد و بنیاد و رحص را بالکسر گویند و بالفتح شتافتن و بفتحتین تنگی ابرو یعنی
موی کاسه **الدال مع الضاد دحض** بالکسر جای لغزیدن و بفتحتین تنگی لغزیدن پای و گشتن آفتاب **دحوض**
بالضم باطل شدن حجت **الدال مع الطاء دارط** بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و پر کردن مشک
دنط بالفتح زدن و سوختن **الدال مع العین درع** بالکسر زره و پیراهن زن و بالضم و فتح شب سیزدهم
و چهاردهم و پانزدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد **دارع** بکسر را صاحب زره و آنکه زره
پوشد **دسع** بالفتح دفع کردن و قی کردن و بری خرمی و در نهادن نان رگ و در گذشت و عطا کردن عطیه
بزرگ و بر آوردن نشخوار از شکم دهان بر وزن امیر محل بر آمدن کردن در میان و روده‌ش
بر وزن صیقل ناقه صحیم با بسیار نشخوار کننده **دع** بالفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن
دعداع بالکسر جنبانیدن پیمانه یا چیز در و گنجد و پر کردن ظرف و بانگ کردن بز را و دعا گفتن کسی را که
افتاده باشد یعنی برخیز و بمان و باهستگی دویدن مردم و همچنین دغدغه **دفع** بالفتح چیزی بکسی دادن
و دور کردن و باز داشتن **دفاع** بالکسر فرصت کردن و درنگ و اهمال کردن و ادای حق کسی
و دور کردن چیزی از کسی و همچنین مدافعه **دقع** بفتحتین بر خاک افتادن از خواری و درویشی
و راضی شدن بالک معیشت و ناگواری شدن ناشتر بچه را از شیر **دکع** بالفتح نوع بیماری افتاد

درشتران

درشتران و بسیار شامی افتاد **دلح** بالفتح بیرون آمدن زبان از دهن و بیرون کردن آن **دمع**
بالفتح و بفتحتین سرشک ریختن و بفتحتین نشان و اثر آب چشم بر رخساره **دقع** بفتحتین خواری و کم بودن
مرو ناکس و نی خیر **الدال مع الغین دبغ** بالفتح و باغت بالکسر پیراستن پوست و پاک کردن آن و رنگ
سر دادن جامه را **دبغ** بالکسر پیراستن پوست و آنچه بوی پوست را پیراسته و بالفتح و تشدید با آنکه پوست
را پیراسته **دماغ** بالکسر مغز سر **دمغ** بالفتح سر شکستن چنانکه بمغز رسد **الدال مع الفاء دف** بالفتح و تشدید فا
پهلوی از هر چیزی بازو و آن ساز است معروف بضم افصح است **دریف** آهسته رفتن و رفتار بیران و پیش
آمدن لشکر در حرب و همچنین دلف بالفتح و بفتحتین تیزرگه به نزدیک نشانه افتد و جائیکه افتاده تا دور شود
و گام نزدیک نهنده بسبب بارگران که بر داشته باشد بفتحتین بیماری لازم **دوف** بالفتح تر کردن
و آر و باب سودن مشک **الدال مع القاف دانق** بکسر نون ناوان و آدمی و ستور لاغر زبون و بفتح
نون و کسر آن و دو دانق شش یکدرهم و آن مقدار است جو میانه است معرب دانگ و دو انیق جمع
و دار و یا او با بواسطه اشباع است بر تقدیری که جمع دانق باشد بر تقدیریکه جمع دانیق باشد مبدل از الف
و دوانقی لقب ابوجعفر خلیفه ثانی از خلفای آل عباس برای آنکه یک دانق در خراج افزوده بود
دحق بالفتح و دور کردن و زائیدن و انداختن رحم آب منی را و قبول کردن **دحیق** دور **درق**
بالفتح و بفتحتین سپر که از پوست سازند جمع درقه **دعق** بالفتح سپردن و کوفته کردن راه و بر انگیختن
و رمانیدن **دلق** بالفتح ریختن آب **دافق** ریزنده آب و مار و آنچه یعنی آب ریخته شده اسم
فاعل است بمعنی مفعول **دق** بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک
دقیق آرد و باریک و چیز اندک **دقاق** بالضم باریک و اندک **دق** بالفتح و تشدید قاف کوبنده
چیزی و قصار که جامه را می کوبد و آرد فروش و لقب شیخ ابوعلی که از مشاهیر اولیاست زیرا که
آرد فروش است **دلق** بفتحتین جانوریست که از پوست او پوستین سازند معرب دله **دموق**

بالضم درآمدن هر کسی بی دستوری و درآمدن صبا در کاده و شکستن و نیز انهاد دمق بفتحتین سوب
و منه یعنی باد و برف یعنی شتر باده تیز رفتار دمق بفتح دال و درایمانه شراب و حوض پر آب دمق بفتحتین
شکنجه کردن و شکستن و بر بریدن دماق بالکسر هر دو مال بالا مال و همچنین دامق الدال مع الکاف دک
بالفتح دریافتن و همچنین زمین هموار که بر گشته و بلند نبود و طبقه و دو زنخ را درکات گویند چنانکه منازل اشت
را درجات و آنچه در بالا چیزی بر دید آید از عوارض تعالی علیه بمعان الدرک و سکون ها در بین دو معنی
نیز آمده اما فتح را افصح است دراک بالفتح و تشدید را ابک دریابنده بفتح دال و میم آرد سفید سپید هد
خاک نرم بالضم بساط فروش و همچنین درنک بکسر دال و نون و درنیک بالکسر و کداک بالفتح
ریک بر زمین چسپیده باریک بخاک مخلوط و کاوک و دکاوک جمع دک بالفتح و تشدید کاف کوفتن
و خورد کردن و هموار کردن زمین کوفته و هموار کرده و بالضم کوه و راه نما و سپیان این پشت و
ماده شتران بی کوهان دلک بالفتح بدست مالیدن و مالش دادن و ادب کردن کسی را دلوک بالضم
گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون خطمی و روغن و چیزهای
خوشبو دیک بالفتح خاکی که باد برداشته برد و طعامی که از مسکه و خرما سازند دهک بالفتح اس کردن و
بفتحتین و میت بسیار از و در میت بواسط دیک بالکسر خروس و گاهی بر ماکیان نیز اطلاق کنند و دیوک بالضم
جمع الدال مع اللام دال بالفتح و سکون همزه آهسته رفتن و نرم دویدن و بالضم و کسر همزه جانوریست
چون راسو و گرگ و روباه و قبیله الیث ابوالاسود دیلی و بالکسر و فتح همزه قبیله الیث و کم و بعضی
گفته اند صحیح آنست که ابوالاسود از این قبیله است دبل بالفتح گرد آوردن و اصلاح کردن زمین بسرگین و
مانند آن و بپا بی زدن کسی را بعصا و بالکسر سختی دبول بالضم مردادن زمین را و پیراستن هر چیزی و چواهای
جوزو بالفتح بلا و زنیکه فرزندش مرده باشد دال بالضم سرگین و مانند آن دحل بالفتح قطران اما آن
انداهای شتر را و دروغ گوینده و لقب کذاب مشهور که در آخر زمان پیدا خواهد شد دجال بالضم

درآمدن

درآمدن و بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر شمشیر و بسیار نام و موضعیست دخل بالفتح درآمدن چیزی
نقیض خرج و بفتحتین تباه شدن عقل و تن و مکر و عار بودن و عیب کردن و در حسب کسی و
درختان انبوه و گروهی که خود را بطایفه نسبت کنند و از ایشان نباشد داخل درون و
اندرون و درآینده ضد خارج دخیل آنکه در کار کسی دخل داشته باشد و شخصی که در طایفه درآید
و از ایشان نباشد و کلمه که در کلام عرب آورده شود و از آنها نباشد دخال بالکسر شراب خورده
را میان دو شتر تشنه درآوردن و در آب خوردن دعیل بکسر دال و با موحده و سکون عین
مهمله شتر ماده پسر و نام شاعری عراقی که مذهب تشیع داشت دغل بفتحتین تباه شدن و
و درختان انبوه دغل بالکسر درخت خرزهره دقل بفتحتین بالکسر نخل با سرق پر بار و نیز کسی
و خرما زبون دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن دلیل راه و راه نما دال بتشدید لام راه نماینده
و دلالت کننده بر چیزی بالکسر درخت خرزهره و همچنین دفل بالکسر دل بالفتح و تشدید لام
ناز کردن بالفتح بتشدید لام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی دلال بالفتح ناز و بتشدید
لام اول بسیار راه نماینده و شخصی که میان بایع و مشتری سوداگر است کنند دلدل بالضم
هر دو دال خار پشت بزرگ و نوعیست از جانوران و نام استر سفید بسیاهی مایل که حاکم اسکندریه
بحضرت پیغمبر علیه السلام فرستاد و امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام بر آن سوار شدی
دمل بالفتح سرگین دادن زمین را و اصلاح کردن و بالضم و تشدید میم مفتوح نوعی از ریشها
که بر تن آدمی برآید دمال بالفتح سرگین و خرمای بو گرفته و دل بالفتح نفی است از خوبو کردیدن
زمان از حالی بحالی و بفتحتین تیرها که دست بدست میگردد الدال مع المیم دخم بالفتح و سکون
خای معجمه سخت سوختن و نام مرد لیث دیم بفتحتین پوشیدن گوشت شتانک پای را درم
و دراهم بالکسر معرب درم و وزن آن شش دانک است و دانکه دو قراط و طسوج است

وطسوج دو جو میانه است و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را درم بغلی نیز
گویند زیراکه راس البغل نام ضرابی از عجم آنرا سکه زد و مقدار آن درم در پهنا بقدر میان کف
دست می باشد **دریم** بالفتح را نام پدر قبیله ایست از تمیم و درختی است **دسم** بالفتح استوار بستن گوشت
و جراحت بستن و سر شیشه و اندک تر کردن باران زمین را ناپدید کردن نشانه و بستن در و بفتحتین
چرکی و چرب شدن و بفتح دال و کسر سین چوب **دسام** بالکسر جراحت را بدان استوار کنند و آنچه در گوش
کنند و سر شیشه و کوزه را بدان بندند **دعام** بالکسر ستون خیمه و خانه و عامه واحد **دم** بالفتح خون
و بتشدید میم طلی کردن **دوم** بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی که از میوه نعل پیدا شود و
آن میوه را مقل مکی گویند و نیز درخت کنار **دوام** بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که آنرا دوار نیز
گویند **دایم** همیشه و آرمیده و **دهم** بالفتح عدد بسیار از هر چیز و فرو کردن انبوهی و **دیلم** بفتح دال و لام
طایفه معروف و سختی و بلا و دشمنان و گروه و دراج نر و جمع شدن گاه مورچه و کنه تر و یک
حوضها و خواب گاه شتران و غیره و زن نام صحابیست و آن عمر فیروز دیلمی است که اسود عیسی را
که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود کشت **الدال مع النون** **دجن** بفتحتین منزلیست از منازل قمر
و آن نه ستاره است و یک ستاره که روشن است از میان آنها عین الهبور گویند **دجن** بالفتح
پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار **دجان** بالضم ابر تاریک سای باران بسیار **دجن** بالضم غوغان
که بجای الفت و انس گرفته باشد **دجون** بالضم مقیم بودن بجای **دجن** بفتحتین فربه پشت و کلان
شکم و گرگ مرحب **دخن** بالفتح دود بر آمدن و بالضم گاورس باو اندست از گاورس گوچکتر و
بفتحتین دود و کینه و کج خلقی و جوهر شمشیر و تغیر عقل و دین و حب و **دخان** بالضم دود و بفتحتین جمع
و نام کوهیست بالفتح در خاک پنهان کردن و گنج زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک انباشته باشند
و داء و رعاین بیماری که معلوم نباشد **دعین** بالضم ماهیست در دریای شور بصورت سنگ پر آب

که تو می

که آدمی را بر تنه دوست دارد که غرق را بر پشته بکنار رساند **دکن** بفتحتین بسیاهی مایل شدن رنگ
دکان بالضم و تشدید کاف دکان که بر وی نشینند و آنرا حانوت نیز گویند و دکاکین جمع **دمن** بالکسر
سرگین و بفتحتین جمع دمن بالکسر و آثار خانه و سواد مردم و جاهای تر و یک بجانه و بدین تقدیر جمع
دمنه است بالکسر **دمان** بالفتح خاکستر و سرگین **دامین** بفتح دال و کسر میم دوم دمیت **دمان**
در عراق که سیب درآنجا بسیار میشود **دن** بالفتح و تشدید نون خم و صاحب قاموس گوید دن
خم بزرگ با خم دراز که بر زمین نتواند ایستاد و تا زمین را گو بکنند و دنان بالکسر جمع **دون** بالضم زیر و خلاف
فوق و پیش و پس و حقیر و اندک و نزدیک و غیر و خسیس و هیت بر بنور و دوم بکمک یعنی بگیر او را **دهان**
بفتحتین کرد سر گردیدن **دهن** بالفتح دوری و بدن را روغن مالیدن و اندکی تر کردن باران را
و زدن کسی را بعصا و بالضم روغن و قبیله است از یمن و اندک باران که روی زمین را تر کند **دهان**
بالکسر پوست اسرخ و روی روغن زیتون و روغنها و بارانهای نرم که روی زمین را تر کند و **دهن**
دو معنی جمع دهن است **دهدین** بالضم هر دو دال و تشدید را مفتوح باطل و دروغ با اسم فعل است
بمعنی بطل و عرب گوید و هدین سعد القین یعنی باطل شد سعد آنکه جهد مردم در قحط سال افتاده
بودند و او را انکار پیغمبر مودند باانکه دعوی کرده بود که من سعد نام و ادرم بعد از آن ظاهر شد که
دروغ گفته بود و پس گفتند که دهدین سعد القین یعنی دروغ و باطل شد سعد کفان آهنگر خود را **دهقان**
بالکسر و الضم کشاورز و رئیس ولایت و قوی بتصرف در کار او دین لفظ در اصل فارسی دهگانست
معرب کرده اند **دین** بالفتح چیزی که حاضر نباشد و مرگ و وامی که در و تعیین وقت مقرر باشد و اگر
در وقت معین نباشد او را قرض گویند و دیون جمع و وام خواستن و وام دادون و نرم شدن و
گردن نهادن و نرم کردن و رام گردانیدن و کسی را بزور بر چیزی داشتن و غالب و مستولی شدن
و مالک و پادشاه شدن و خوار گردانیدن و گناه کردن و خواری و پرهیزکاری و بیماری و عیش

و سیرت و عادت و عبادت و کار و شان و شمار و حکم و باران دایم بی بار ازم دیان بالفتح و تشدید
پادشاه و جزا دهنده و قهر کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده دیوان بالکسر و فتح نیز آمده جمع
شدن گاه و دفترها و کتاب محاسبه که در و حساب مردم نویسند و کتاب شعر و دواوین جمع و با
و جز آن زیرا که اصل دوان بوده چون دینار که در اصل دنار بوده و در شریف در حاشیه مطالع گوید
دیوان اصل دفتر که در وی جمع کرده شود و دیوان ملک و ضوابط ان من دونه الکتاب
ای جمعته و قرنت بعضه ببعض و صاحب دفتر مذکور را هم گویند یقال اجتمعت الدواوین محمد الوزیر
و اهل الدیوان جماعه از مردم که داخل لشکر اسلام شده بودند و در زمان عمر وضع شد و اکثر در کوفه
و سایر بلاد عراق عرب می بودند و نام ایشان در دفتر ثبت کردند و چون قدم خویش گذاشتند
هرکه از ایشان جنایتی میکرد عاقله او جماعت دار و مقرر شد بخلاف عرب که قوم و خویش عاقله
بودند و بنی الدیوان که در حدیث کلبی واقعست جاء امیر المومنین علیه السلام بنی الدیوان و اسری الوفا
ظاهر آنکه اهل دیوان مراد است ای ما جهله اهل الدیوان او فهم من اهل هذا او مدن بالفتح هر دو دال ماو
دجالة بالکسر مهابیح و دوه و بالفتح عادت الدال مع الواو دجو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک
شدن شب دجو بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم و اندک دوست و پا برداشتن اسپ در رفتن دجو
بالفتح کم شدن و پنهان دلو بالفتح کوزه که بدان آب از چاه کشند و نام برجیست و سختی بلا و شاید که بر بعضی
شتر تا باشد و بالضم و تشدید واو برکشیدن دلو نرم رفتن و با کسی نرمی و مدارا کردن و حاضر کردن حجت
و متوسل شدن بچیزی و مرافعه مال کردن پیش حاکم دنو بالضم دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن
و بالفتح و تشدید واو بیابان الدال مع الیاء داری داننده و خداوند نعمت و کسی که کیمیا بیقین باشد
و خوشبوی فروش و بدین معنی منسوب است بدارین و ان فرضه ایست در بحرین که از هند بدانجا
مشک آرند و دارصینی معرب دار چینی داهی مرگ و درشت راهی و چیز منکر دانی و دنی ناکس

و تیرگی

و تیرگی و بمعنی اول از دنائت است و بمعنی ثانی از دنو دری بالفتح دانستن و فریفتن و بالکسر و الضم
و تشدید را و یا نیز آمده یعنی کوکب چون دُر در صفا و درخشندگی دراری جمع دواعی خواهشها و باعثها
دواهی سختیها و بلاها دوی بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و مگس و مرغ و باد و از مگس و با
و گوش و مرغ و درخت دهی بالفتح بزرگ شدن و بالفتح و تشدید یا دیر بزرگ دهاری بالضم پیر سال خورده
و بالفتح آنکه قال العقدم زمانست و بدین معنی بضم دال نیز آمده است باب الذال مع الالف ذرء بالفتح آفریدن
و افشاندن تخم و در دار انشار گرهی که افروخته شده برای آتش و دود و بفتحتین سپیدی موی ذرا بالفتح
پناه و پرده و ستر و آنچه بر باد داده شود و سرشک ریخته از چشم و بالضم جمع ذروه و ذروه بالضم و الکسر بالای هر چیز
و بالای دهان ذکاء بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود دریافتن چیزی را و بوی و تابان شدن
و بالضم آفتاب و ابن الذکاء یعنی صبح ذکری بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و خند الذال مع الباء
ذاب بالفتح و سکون همزه مذمت کردن و بالفتح و بالالف عیب ذئب بالکسر و سکون همزه و بیاء نیز آمده
بالکسر جمع و ذوالذئب گرسنگی که در زمستان کرد و بنو الذئب قبیله ایست و اطفار الذئب چند کوکبی خورد
بر صورت ناخنها و گرگ ذب بالفتح و تشدید با گاو وحشی و دور کردن و باز داشتن و دفع و بودن
و بلیها از رفتن و خشک شدن چشمه در آخر گرما و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن ذباب
بالضم مگس و مگس عسل و کوهیست نزدیک مدینه و نقطه سیاه در درون حدقه و ذباب العین مردمک
چشم و ذباب السیف دم شمشیر ذرب بالفتح شکم و گفتگو و تیز شدن چیزی و چیز تیز و بالکسر مهره و مانند
آن که در گلوی آدمی یا حیوان می باشد و بیماری که در جگر هم رسد و بالضم چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن
معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و دوانیدن بر رفتن ذرب بفتح
اول و کسر ثانی تیز زبان ذلب بکسر ذال و لام ناقه تیز رو ذنب بالفتح گناه ذنوب جمع و بفتحتین دم
اذناب جمع و دنباله چشم و ذنب الفرس گوئی است شبیه بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل

و روگیاهی است ذنب البقر گیاهی است و ابراد الارطاب سمی حمل و بنه و هو بالسفل من جانب العجز
والعلامة بسر درهست بکر الشون و ذنب الشمال طلوع شده بطرف و بنه بر ماده الهماس قرمش الشام و اذ
الناس سروران مردم و عوام ایشان ذناب بالکسر و دنباله هر چیز و رسنی که دم شتر بان بندند ذناب
پس کسی در عربه ذنوب بالفتح اسپ دراز دم و بهره و دلو پر آب یا مطلق دلو و روز بسیار شتر و نحو
پشت و قبر و بالضم گناهان جمع ذنب ذوب بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب و جمیئه
خوردن عسل و ماوان شدن بعد از آتش و ثابت و واجب شدن حق کسی ذایب گداخته ذوائب
گیسوهای و موهای پیش سر و بلندترین و بهترین چیزهای جمع ذوابه است بالضم ذهاب بالفتح و ذهوب
بالضم گذشتن و رفتن ذهب بمعنی رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم و رفتن هوش از ویران از
ورکان و زر و جامه ایست اهل یمن را و زر و تخم مرغ الذال مع التاء ذایقه قوتی که بدان مزه چیز
دریابند و آن بر ظاهر زبان می باشد   حقیقت چیزی و خداوند و بمعنی مونث ذو باشد ذرایات
باد بار ابر ذبحه بالضم و الکسر و الفتح و بضم ذال و فتح با دردیست که در گلو از بسیاری خون پیدا می شود
و بدترین خناقهاست ذبیحه چارپائی گلو بریده و چارپایی که برای کشتن باشد ذبذبه بفتح هر دو ذال
دو دل کردن کسی را در کاری و جنبیدن چیزی که آویخته باشد در هوا ذبابه بالضم و تشدید با و تخفیف
آن قبیله ذخیره بالفتح آنچه نگاه داشته شود و بفارسی آنرا الخی ذروه بالضم و الکسر بالای هر چیز و بالای
کوهان ذریه بالضم و الکسر و تشدید را و یا نسل آدمی و جن و ذریات و ذراری جمع ذریه و سیله و دست
آویز و سیب و شتری که صیاد پس آن پنهان شود و بجهت زدن تیر صید را ذره بالضم و فتح را غلات
معروف که آنرا جواری گویند معرب ذرت است بتاء و در از عرب تا را گردانیدند تا با ه و ز ان
ایشان مناسب تر باشد چون قله و ثبه و بالفتح و تشدید را مورچه و وزن صد ذره مقدار یک جو باشد
ذکوة بروزن صلوة گلو بریدن و ذبح کردن ذکیه بالضم آنچه بوی آتش برآمد و زنده یعنی فروزنده

ذلة

ذلة بالکسر و تشدید لام خواری ذلاقه بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان ذمه بالکسر و تشدید میم
عهد و امان و ضمان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و امان در اسلام در آیند و بالفتح جایی که آب
اندک در چشمه باشد ذنابه بالضم مو و دنباله چیزی و بالکسر خویشی و زهدان و نام موضعیست ذوابة بالضم
موی پیشانی و جای رستن موی پیشانی و بهترین و بالاترین چیزی الذال مع الحاء ذبح بالفتح
گلو بریدن و شکافتن و کشودن و بالکسر چارپایی که ذبح کرده شود و قوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم
و بمعنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده ذبیح گلو بریده و آنچه برای گلو بریدن آماده باشد و لقب
حضرت اسماعیل علیه السلام ذابح گلو برنده و سعد ذابح منزلیست از منازل قمر و آن دو ستاره
ایست که میان آنها دوری بقدر یک ذراع است و طرف یکی از آنها کوکبی است خورد که آنرا
گوسپندی خوانند که ذبح کند ذراح بالفتح شیر آب آمیخته و بالضم و تشدید را کرمیست پر سرخ با جاهای
سیاه بغایت زهرناک و بمعنی است ذروح بالضم و تشدید را ذراریح جمع ذریح بالفتح و ذریح
در طعام کردن ذریع بالفتح پشتهای و تلها و نام محلی است معروف از شتران که شتران خوب
را بدو نسبت کنند و نام پدر قبیله ایست الذال مع الدال الذود بالفتح من الابل من الثلث الی العشر
و قبل من الستین الی السبع من الاناث دون الذکور الذال مع الراء ذار بالفتح و سکون الف
و دلیری کردن و رمیدن و کراهت داشتن چیزی را و عادت کردن بچیزی ذبر بالفتح نوشتن
و نقطه کردن و ندو و خواندن و آهسته خواندن و دانستن چیزی و صحیف ذابر استوار دانستن
ذخر بالضم چیزی نگاه داشتن و نگاه داشته شده برای وقتی ذخایر نگاه داشته شده برای روزی
جمع ذخیره ذر بالفتح و تشدید را دوانه افشاندن بر زمین و نمک و مانند آن بر چیزی افشاندن
و مورچهها و بمعنی جمع ذره است و نام مردیست و ابو ذر کنیت صحابی است ذرور بالضم
برآمدن آفتاب و رمیدن گیاه و بالفتح داروی که بر چیزی افشانده ذعر بالفتح ترسانیدن او

وبالضم ترس و بفتحتین وحشت و بالضم و فتح عین چیزی که ازان ترسیده شود ذفر بفتحتین بوی
هر خوش و ناخوش و بوی سر آمدن و بوی بغل و گیاه بدبوی و مشک تیزبوی و روضه و
فره مرغزار بویا ذکر بالکسر آوازه و ثنا و یاد کردن بزبان و بالضم یاد کردن بزبان و بالضم یاد
کردن بدل و بفتحتین نر کبر جمع و نر ضد ماده ذکور جمع یعنی خلاف ماده ذکور جمع و بقول الادویه
آبدار و ذکور البقل تره که دار و سطبر شود ذکیر تیغ یا و کیر فره و اذکر یا و کسنده ذمر بالفتح بر انگیختن
جنگ و بانگ کردن اشتر و بالکسر و بر وزن برک و بسیار یاری کننده و همچنین ذمیر و ذمر ساکن ثانی
اول و کسر ثانی ذمار بالکسر زنهار و عهد و آنچه سزاوار است نگاهداشت آن برو الذال مع العین
ذرع بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و جت شدن و بفتحتین طمع
و بچه گاو دشتی و شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را تیر زند ذراع بالفتح زنی که
تنگ ریسد و بالکسر بازو و آرنج با انگشتان و در حیوانات اثر با چه بالا تر را ذراع گویند و گزی
که باو چیزها را پیمایند و ذراع ران اشتر و بن نیزه و قبیله ایست و نام منزلیست از منازل قمر و آن
ستاره ایست چند که بر ذراع برج اسد واقع شده اند و مرد واسع الذراع خوش خلق ذروع
بالفتح اسپ و شتر تنگ سیر فراخ گام و همچنین ذریع بالفتح بالفتح حاجتمند شدن ذیع بالفتح
فاش و پراگنده شدن چیزی ذایع فاش و شایع الذال مع الفا ذاف بالفتح زود ناشدن تنک
و روان شدن ذعف بالفتح زهر کسی را خوراندن و زهر در طعام کردن و زهر ذعاف بالضم زهر قاتل
و موت و عاف و ذواف بالضم مرگ زود و ایذاء ذفف بفتحتین و ذف بالفتح و تشدید فا و ذفاف
بالکسر خسته زخمی و مجروح داشتن و در کاری شتابی کردن ذفاف بالضم زود و سبک و بالکسر
و الفتح زهر قاتل و آب اندک ذفوف و ذفیف زود و سبک و بالکسر و الفتح ذنف بفتحتین خرد بینی
در استی تیغ بینی ذوارف آبهای روان الذال مع القاف ذرق بالضم اسپست وشتی گیاه

سرکین

سرکین مرغ و سرگین انداختن مرغ ذرق بالفتح فریاد کردن ذلق بالفتح تیز زبان شدن جلی از تمام
شدن و بدین دو معنی بفتحتین نیز آمده است و تیز کردن کار و ناتوان کردن روزه کسی را و پیخال
انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کناره و تیزی هر چیزی و بدین دو معنی بضم اول و فتح دوم و
بضمتین نیز آمده ذلیق بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز ذلق بالفتح دال و لام کناره زبان
و سنان ذوق بالفتح و ذواق بالفتح و مذاق بالفتح چشیدن و آزمودن مزه چیزی الذال مع
اللام ذال بالفتح و سکون همزه نرم رفتن و شتاب ذألول بالضم و ذول بالفتح پژمرده و لاغر
شدن اسپ ذبل بالفتح گوشت ماهی و پوست کشف و استخوان ماهی که ازان دست برنجن و
شانه سازند ذحل بالفتح ظلم و جور ذحل بالفتح کینه و دشمنی ذل بالضم و تشدید لام خواری و خوار
شدن و بالکسر نرمی و رام شدن ذلیل خوار و اذلال جمع ذلول بالفتح رام و ذلل بضمتین جمع
ذو الکفل بکسر کاف نام پیغمبریست و بعضی گفته اند که شخصی بوده که متکفل کار و خدمت پیغمبری شده
بود ذهل بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و همچنین ذهول بالضم درختی است و نام قبیله ایست
ذاهل غافل ذیل بالفتح دامن بر زمین کشیدن و دامن و آخر هر چیز و جامه و ازار هرچه بر زمین
کشیده شود و ذیل الریح آنچه زمین را باد و غبار از باد فریبان تشدید ذابل است و رازدوم الذال مع
المیم ذام بفتح ذال و سکون همزه عیب کردن و خوار شمردن و بد گفتن و بالکسر بسیار لغو ذیم
نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر روی پیدا میشود و آب منی و بول و چیزی چون بیضه مور که از
مسام بیرون آید ذمام بالکسر حرمت و حق و جاهای اندک آب و بدین معنی جمع ذمه است بالفتح
ذیم و ذام بالفتح الذال مع النون ذبیان بالضم و الکسر قبیله ایست تابعه و جای بشام مشهور در
عرب باوح نعمان بن منذر ذقن بالفتح ترنج زدن و بالکسر پیر سال خورده و بفتحتین زنخدان
ذاقن زیر زنخ و سر گلو ذکران بالضم زان جمع ذکر بفتحتین ذهن بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و

یا مودشتن و قوت و رگ و بالضم نام قبیله ایست الذال مع الیاء ذکی زیرک ذمّی بالکسر و تشدید
میم اهل کتاب که زینهاری باشند منسوب بذمه یعنی عهد و پیمان باب الالف مع الراء رؤیا
بالضم و سکون همزه خواب دیدن و آنچه در خواب ببیند ربا بالکسر زیاده شدن و فشو نما
کردن و زیادتی گرفتن در وام و بیع رثاء بالکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او بر شمردن و در
هجر آن رجا بالفتح امید وار شدن و کنار چیزی و بلا جیم آمده رجعی بالضم بازگشتن رحی بالفتح
آسیا رحضاء بالضم و فتح عرق تب رخاء بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم ردی بالفتح هلاک
شدن رداء بالکسر چادری که بر دوش گیرند رداو بالکسر بارها یا معنیها جمع رزیه رزء بالفتح مصیبت
رشاء بالکسر رسن و نیز نیست از منازل قمر و بالفتح و بفتحتین آهو بره رشی بالضم جمع رشوه رضی
بالفتح خوشنودی و ضامن و محب و لقب علی بن موسی علیه السلام رضوی بالفتح کوهیست بمدینه
راعناء زن خویشتن آرا راعنا یعنی مراعات کن یاری اصحاب اخشمی قصد کرده بحضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم خطاب میکردند و یهود آنکه تغیر داده راعینا میخواندند یعنی شبان با حق تعالی
معاتبه راعینا کرد که دیگر بار باین کلمه خطاب بحضرت نکنند بلکه انظرنا بگویند رعایا بالفتح محکومان
و نگهداشته شدگان رعاء بالکسر شبانان رعی بالکسر گیاه رغاء بالضم آواز کردن و آواز شتر مرغ
و گفتار رفاء بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن رفو بالضم نیکو کردن دریدگی جامه را و بستن
بچیزی رقو بالضم ستادن اشک و خون و آنچه بر جراحت نهند تا خون ایستد رقشاء بالفتح مار سیه
و چیزی که حرکت از گلو بر آید و آنرا شقشقه نیز گویند رمضاء بالفتح ریگ گرم که چون بار بر آن افتد
بسوزد رواء بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر سیراب شدگان و رسنی که متاع
بر شتر بدان بندند ارویه جمع رباء بالفتح زمین فراخ و بالفتح و الضم قبیله ایست رهاوی منسوب
بدان و بالکسر کوچه های بازار که آب باران از و روان شود رباد بالکسر کار بهود یکی

مردم

مردم کردن الراء مع الباء رأب بالفتح و سکون همزه پیوند کردن ظرف و دوختن چیزی راب
بالف بفارسی کما باشد کذا فی السامی و کما بضم کاف تازی گیاهیست بدبو رب بالفتح و تشدید
با خداوند و پروردگار و یار و برادر بزرگ و بدین معنی بعضی گفته اند قول حقتعالی فاذهب انت و ربک
ای انت و هارون ارباب جمع و پروردن و نیکو کردن و تمام کردن و فراهم کردن و افزودن
کردن و بصلاح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم آب انگور
و به و انار و مانند آن که بپزند تا غلیظ و الکت خ شود و ربوب جمع و بالضم و فتح باشد و ربا
و اندک ربیب پسر زن و پرورده ربائب دختران زن و اینها و بزها که در خانه پرورده باشند
و بزهای ماده که در خانه نگهدارند برای شیر رباب بالفتح ابر سفید و نام زنیست جمیله معشوقه
رعد و سازی معروف که می نوازند و موضعیست بمکه و کوهیست بمدینه و بالضم موضعیست و بالکسر حالی
و عشور و نخ قبیله از عرب که یکجا شده اند ریب بفتحتین آب بسیار و حوض ربرب بفتح بر دو را
رمه گاو دشتی رتوت بالضم ثابت و ساکن شدن راتب ثابت و یکجا استاده و قرار گرفته رتب
بفتحتین سختی و میانه انگشت وسطی و سبابه و زمین بلند بر آمده و سنگهای که بعضی از آن بلند تر از
بعض دیگر باشد رجب بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و نام ماهیست ارجاب جمع و ارجاب
بمعنی رجوها هم آمده اما مفردش یافته نشده رحب بالضم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ و بفتحتین
الواهای مساجد و خانها و زمینهای فراخ رحبه است و نام پدر قبیله ایست از قبایل همدان رحیب
بسیار خوار و رحب الصدر یعنی فراخ سینه و رحابت النجوم یعنی فراخهای اطراف زمین ردب
بالفتح لازم شدن بچیزی و نگهداشتن رسوب بالضم بنشستن چیزی و فرو رفتن چشم بمغاک سر
حدقه و رو روی آب و بول که در ته ظرف نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود و در زخم است به نشیده
و مرد گرانبار و جبل راسب کوه ثابت و منور است قبیله ایست رسیب بفتحتین میانه سبابه و وسطی

رضب بالفتح مکیدن آب دهن و ریزهای مشک و پارچهای برف و تگرگ و شکم و کف عسل و شخی اکبر
درخت باشد راضب نوعی از درخت کنار و باران بیکبار فرو ریخته باشد رطب بالفتح تر و شاخ نازک
و پر نازک مرغ و مانند آن و بالضم و بضمتین گیاه و درخت سبز و بالضم و فتح طا خرمای تر بالضم و بضمتین
ترس و ترسانیدن رغب بالفتح و الضم و بضمتین خواهش نمودن و زاری کردن و بسیار خوردن رغاب
بالفتح زمین نرم رغایب عطایای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیب حریص رقوب بالفتح چشم
داشتن و بالفتح زنی یا مردی که او را بچه نزید و زنی که چشم بر مرگ شوی دارد و بجهت میراث و
شتری که تر و نزدیک بحوض و آب خور نیاید جهت انبوهی رقیب نگهبان و چشم دارنده و نگهدارنده
و موکل و یکی از نامهای خدا و منزلی از منازل قمر یا ستاره که چون او طالع شود مقابل او
غروب کند و سر سوم از سرهای قمار رکوب بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری کننده و
ستوری که سزاوار سواری باشد راکب سوار و آنچه بر تنه نخل بر آید از شاخ و آن را اکوب
نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار شتر را گویند و فارس سوار اسپ را گویند رکب
بالفتح شتر سواران و اسپ از عدد و بر افزودن و بر زانو زدن و بضمتین زانوها و بفتحتین زهار و موی
زهار رکاب بالکسر شتران سواری و چیزیکه بر زین بندند تا پای در آن نهند و بالضم و تشدید کاف
سواران روب بالفتح ماست شدن شیر و شوریده شدن عقل و بالضم و هیئت به بلغ رهب بالفتح
ترسیدن و بالفتح شتر ماده لاغر و پیکان باریک و بفتحتین آستین راهب پارسا و عابد ترسایان
ریب بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون حوادث روزگار الراء مع
التاء رافة مهربانی کردن رایة علم رایات جمع روبة بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن
رایحه بوی و چیزی اندک رواح جمع راحه کف دست و آسایش روبه بالضم و سکون همزه قطعه
که بدان درست کرده شود ظرف شکسته را و روبه بن عجاج شاعریست مشهور و بواو نیز

آمده

آمده راجفه لرزیده و دمیدن صور بار اول رادفه در پی آینده و دمیدن صور بار دوم راویه بسیار
روایت کننده شعر و غیر آن و مشک آب و شتر و استر و جز آن که بران آب کشند رابیه زمین
بلند و افزوده و زاید رافضه گروهی از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند و جمعی از شیعه که زید
بن علی را گذاشته بودند تا شهید شد و رسته استوار راعوفه بضم عین و فتح فا سنگی که نزدیک سر چاه
گذارند تا آب کشنده بران استاده آب کشد یا سنگی که زیر چاه نهند وقت کندن تا وقت پاک
کردن بران نشسته پاک کنند و همچنین ارعوفه بالضم رابطه لشکری ملازم جای از پیش دشمن نگهدارند
و گویا الیث نزالجری یا بسته اند و آنچه بان چیزی را بحری یا بندند ربوة بالفتح زمین پشته بلند ربقه بالکسر
حلقه از رسن که در گردن ستور بندند و آن رسن را ربق بالکسر گویند ربذه بالکسر خرقه خالص و مرد
پنجم و سم نهاد شیشه و هر چیز بلند و پشم رنگین که از گوش یا و گردن اشتر و جز آن بیاویزند و بمعنی
بفتحتین نیز آمده و بفتحتین پشم پاره که بان قطران مالند بر شتر و در کوئی که زنگ برابه را بان جلا دهند
و بکسر نیز آمده و نام جائی نزدیک مدینه که مقبر ابوذر غفاریست و سر تازیانه و بمعنی ربیبه دختر
زن و پسر در خانه پرورده برای شیر و دایه و پرورنده ربیعه خود آهن و سنگی که بر دارند و بدان
زور آزمایند و پدر قبیله ایست و نام مردیست رباعیه بر وزن ثمانیه یکی از چهار دندان که میانه
ثنایا و انیاب است رباعیات جمع ربعه بالفتح مرد و زن میانه قد و چارشانه و طبله عطار و
بفتحتین سخت ترین و دویدن اشتر و نام قبیله از بنی اسد رتیمه بفتحتین رشته که بر انگشت بندند
بجهة یاد کردن چیزی و آن را رتمه نیز گویند رتائم و رتم و ارتمت الرجل ارتاما و ارتتم هو بنفسه
رتبت بالضم پایه و منزلت و بفتحتین زمین بلند بر آمده و بمعنی رته بالضم و تشدید تا در ماندن سخن
رث بالفتح و تشدید مهمله و خوک رثوث جمع رثاثه بالفتح کهنه و مسوده شدن بد شکل شدن رثه
بالکسر رخت کهنه خانه و زن نادان و مردم فرومایه ضعیف رجفه بالفتح لرزه زمین و جز آن رجفت

بالفتح بازگشت بدنیا بعد از مرگ و جواب نامه و خراج و باز آمدن و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه
و بدین معنی بکسر نیز آمده اما بفتح افصح است رجوت و رجوبت بالضم مرد بودن و مردی و سواری کلان پای رجلت
بفتح زن بر دها ند و تره خرفه رحبت بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ رحلت بالفتح و الکسر کوچ کردن
و بالضم مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود و بار برجا راحله ستور بارکش و شتر سواری رحالت بالکسر
زین چرمی که بجهت بر ستور نهند و در وی چوب نباشد رخت بالضم و ستوری و آسانی و ارزانی
رخت بفتحتین رخوت مانند کرکس و آنرا الوق هم گویند رخامت بالفتح نرم شدن و بالضم سنگ نرم سفید
رده بالکسر و تشدید دال مرتد شدن و بر شیر شدن پستان پیش از زائیدن رداءت بالفتح فاسد و زبون
شدن رزالت بالفتح ناکس و فرومایه شدن رزانت بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گرانبار شدن رزونت بالفتح
و تشدید نا مصت رزمه بالفتح و الکسر بسته جامه و جز آن رسالت بالکسر پیغام بردن رسیله مکتوب رشحه
آب که از جای تراوش کند و بجای چکد رشاقت بالفتح نیکو قدم شدن رشحت بالفتح آب و خون که
بجای چکد و ترشح کند رشوه بالکسر و الضم چیزی که کسی دهند تا کار سازی ناحق کند رصافت بالفتح استوار
و محکم شدن رضاعت بالفتح و الکسر شیر خوردن رطوبت بالضم تر شدن رعونت بالضم خویشتن آرا شدن و
نادان و احمق شدن و نرم سست شدن رعاثه بالکسر نگهداشت چیزی کردن رعده بالکسر لرزه
رعشه بالفتح لرزیدن و لرزه رعات بالضم شبانان و نگاهبانان رغبت بالفتح خواهش نمودن رغبه
بفتحتین و ضم با رغبت کردن بچیزی امر مرغوب و عطای کثیر بالضم عقاره و دال زیرین نعلین
رفعت بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن رفاده بالکسر آنچه از کس قربوس زین نهند و پارچه که بر جراحت
بندند و مالی که قریش بجهت حاجیان بیرون آرند رفات بالضم ریزه ریزه رقاعه بالفتح چیزی که زنان
بر سرین بندند تا فربه نماید و بالفتح و بالضم بلندی و بلند آواز شدن و بالکسر نام مرد لیث رقابت
و رقابت بالفتح و تخفیف با تن آسان و فراخ عیش شدن رقعه بالضم پاره جامه و پاره کاغذ

که بران

که بران چیزی نویسند رقیه بالضم افسون و سحر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و بالکسر و تشدید قاف مکسور و تا دختی نباکی رقبه بالکسر چشم داشت و نگاهبانی
و بالضم مغاکی که برای صید کردن پلنگ بکنند و بفتحتین گردن و بنده رقابت بالفتح چشم داشتن
و انتظار بردن و حراست نمودن رقت بالکسر و تشدید قاف تنک شدن چیزی و مهربان شدن
و بالفتح هر زمین که نزدیک آب رود باشد و وقت مد آب بران گیرد و شهریست بر کنار فرات
بالضم زانو رکبة بالفتح و تشدید یا و دو نقطه چاه رکاکت بالفتح سست و ضعیف شدن و آنکه بر اهل
خانه خود غیرت ندارد و وارث نزار و ترسی نباشد و فی الحدیث انه علیه السلام لعن الرکاکة و بتشدید
کاف نیز گفته اند رکانه بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیست که بحضرت رسول علیه السلام کشتی گرفته بود
و کرو بسته بود و آخر حضرت او را بر زمین انداخت و او مسلمان شد رکوه بالفتح حوض بزرگ و دلو
و روکشتی خورد و بدین معنی بهر سه حرکت آمده رمایت بالکسر تیر اندازی کردن رمیه بالفتح یکبار تیر انداختن
و بکسر میم و تشدید یا هر صید و هر دابه که باو تیر انداخته شود و تیر در ان نشود و کند و فی الحدیث کما عرف السهم
من الرمیة رمه بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر و الفتح استخوان پوسیده و پوسیدن استخوان رنا
بالفتح و تشدید میم مقعد و تارک سر روغه بالفتح مرغزار و مقدار نیمه مشک از آب رویه بالفتح و تشدید یا دو نقطه
فکر و تامل کردن روبه بالضم و با موحده عقل و پاره از شب و پاره از گوشت و حاجت و بقیه شیر
با مایه که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی نر با منی که در رحم ماده قرار گیرد و نام شاعر عربیست و آنچه بدان
زندگانی توان کرد روانه بالکسر نقل کردن سخن و آب بر کشیدن رهبه بالفتح ترسیدن رهوه بالفتح
جای بلند و موضعی از محله از ان آب باران روان شود بفتحتین و ضم با ترسیدن لیغال رهبوت
خیر من رحموت یعنی ترسیده شدن بهتر است از رحم کرده شدن ریبت بالکسر بدگمانی ریاضت بالکسر ستور
رام کردن و رنج کشیدن ریبت بالکسر تهمت و دیگر شک افکندن الراء مع الثاء و ربث بالفتح

بازداشتن از حاجت و عمل خیر ربائث چیزهائی که باز دارد از کار خیر و فی الحدیث اذا کان یوم الجمعة
بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذو علیهم بالربائث بالفتح و تشدید تا اهنه رتات بالکسر جمع
مرجح رعاث بالکسر گوشوار و تاج رعث بالفتح و بفتحتین ابریشم صوف رنگین که از هودج آویزند
رغوث بالفتح و غین معجمه زن شیر دار و میش با شیر رفث بفتحتین جماع و سخن زشت و سخن با زنان
در جماع رمث بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام درختی است و مرو کهن جامه و ناتوان پشت و بالفتح
اصلاح کردن و دست چیزی سودن و بفتحتین چوبی چند که بر هم بندند و در دریا بران سوار شوند
و خوردن اشتر شور گیاه را و رنجور شدن از ان و بقیه شیر در پستان روث بالفتح سرگین هار و ثه
واحد و سرگین انداختن ریث بالفتح درنگ کردن و پدر قبیله از قیس و اندازه چیزی و بالفتح و
تشدید یاء مکسوره درنگ کننده و کاهل الراء مع الجیم رتج بالفتح بستن در و بفتحتین در بزرگ که بسته
که در و در کوچک باشد و همچنین رتاج بالکسر و نام کعبه رج بالفتح و تشدید جیم جنبانیدن و جنبیدن
و باز داشتن رجاج بالفتح شتران و گوسفندان لاغر و مردم ضعیف رجج بالفتح اضطراب کردن
و جابجا درخشیدن برق رنج بکسر ریج بفتحتین گرد و شور و غوغا و ابر لی باران رانج رانابج
بفتح نون سرب رازیانه الراء مع الحاء رح شادی شدن و شراب و کهنا دست و بدین معنی حح
راه است ربح بالفتح سود کردن و بالکسر و بفتحتین سود شتران و اسپان که برائی فروختن بیاویزند
و سه شتر بچهای خورده و بالضم و فتح با شتر بچه و بزغاله و درخت رباح بالکسر و دختن چیزی او فایده
کسی وادن و بالفتح سود و نام جای کس است و قلعه ایست باندلس و جوهر گوید جالوریست
چون گربه که کافور از وی گیرند و کافور ریاحی بدان منسوب است و این غلط است چه کافور صمغ است
درختی است و بالضم و تشدید باء کبیر بزغاله و شتر بچه رابح بکسر سود کننده رجح و رجحان بالضم چربیدن
ترازو و جز ان رجاح بالفتح زن بزرگ سرین رلح جز بنده و زن بزرگ سرین رح بفتح را

وحاء مهمله

وحاء مهمله فراخی سم و بفتحتین گامهای فراخ رحاح بالفتح سعه و اسن خیمه گس جیبه و در آوردن و گرد
گرد خانه را و ر گل گرفتن و بفتحتین زمانه در از رداح بالفتح زن گران سرین و کاسه بزرگ و لشکران پر
ردح بفتحتین جمع ردح یعنی فتنهای عظیم برآمده و منه قال علی علیه السلام ان من و رائکم امورا متماحله
ردحا ردح بالفتح فرو افتادن اشتر ماده از لاغری و رزون نیزه کسی را رشح بالفتح خوی کردن و تراویدن
آب بخشیدن رشیح عرق و گیاهیست رضخ بالفتح شکستن و ریزه کردن سنگ و خسته خرما رکح بالضم
کرانه کوه و مبنی آن و میان سرا رکوح بالضم میل کردن و آرام گرفتن با چیزی رمح بالفتح نیزه زدن و
لگد زدن حیوان و بالضم نیزه ارماح و رماح بالکسر جمع و رماح الجن طاعون رماح بالفتح و تشدید میم نیزه گر
نام مردیست او رامح نیزه ور و نیزه زن و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر
که آنرا نیزه او گویند و سماک دیگر که ستاره دیگر نزدیک ندارد و آنرا اعزل گویند یعنی بی سلاح و ثور
رامح گاوی که هر دو شاخ و اشته باشد رنح بالفتح گردش سر از مستی و جز ان روح بالفتح آسایش
و نسیم و رحمة و بالضم جان و قران و وحی و جبریل و عیسی علیه السلام و خود و حکم خدا و ملکی است
که روئی او چون روئی انسان است و تن او چون تن ملایک و بفتحتین فراخ نهادن پیش
پاها از یکدیگر و رکام زدن و شبانگاه سیر کردن و شبانگاه یا از زوال آفتاب یا شب رواح و رواح
و باد اهل شبانگاه ریح بالکسر باد و بوی و قوت و غلبه و رحمة و نصرت و دولت و چیز پاک
و روزی که در و باد تند وزد ریاح بالفتح شراب و شبانگاه و بالکسر نام پدر قبیله ایست و جمع
ریح الراء مع الخاء رخ بالفتح تنگ شدن خمیر و منضم شدن بجائی و تخلف کردن از چیزی بالضم
گیاهیست تازه و مرغیست بزرگ که کرگدن را بر میدارد و بالایبرد و یکی از مهرهای شطرنج و شهریست
از منازل نیشابور و بالفتح و تشدید خاء پایمال کردن و آمیختن شراب با آب رخاخ بالفتح زمین نرم
و عیش فراخ رسوخ بالضم استوار و پا بر جا بودن و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در زمین

رسیخ استوار و پابرجا رصع بالفتح شکستن سنگریزه با و اندک کشیدن و سنگ بر کسی زدن رسع
بالکسر و رخساران انبوه و مجتمع رسخ بالفتح سست شدن و دور بودن و دوران از کلید کم جنبک ایم
نیایند و بالکسر موضعیست بخراسان و ناحیه الیت بدیشابور الراء مع الدال رید بالفتح براهد که نهادو
رفت و بفتحتین متاع چیده و همچنین رشید و مردم ناتوان رد بالفتح و تشدید دال باز گردانیدن
و باز گشتن و باز آوردن و چیز زبون و فاسد رشاد بالفتح بسامان بودن و براه بودن و خلاف غی
و جب الرشاد و تره تیزک رشید راه راست یابنده و رشید و نامیست از نامهای حق تعالی رشد بالضم و
بفتحتین براه شدن رمد بالفتح چشم درد شدن و بفتحتین چشم درد شدن و تباه و باران اندک از رصاد و نظر
کنندگان و خبرگیران مردم بر سر راه و بر این تقدیر جمع راصد است رعد بالفتح آواز ابر و او را گردون آم
و گویند آواز فرشته است که ابر می راند و در راسته و نیکو شدن زنان و ترسانیدن و تهدید نمودن و نیز نام
مردیست که عاشق زنی بوده رباب نام سلیمان گوید رعد چون از هوا نالد بسو ... رباب او چون
وامق فدای عذرا شود رغد بفتحتین عیش خوش و فراخ رفد بالفتح عطا کردن و یاری
دادن و بالکسر بخشش و کاسه بزرگ و بالفتح خواب کردن رقاد بالضم در خواب شدن و خواب یا خواب
رقود بالضم خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد رقود ... بزرگ و دراز ... ماهی است ...
رکود بالضم ایستادن آب و باد و کشتی و آفتاب بنصف النهار و ... ایستادن ... و ایستادن
... و آرام گرفتن مردم و بالفتح کاسه بر شیر باده که ... شیر ... منقطع نشود راکد آرام گیرنده
و ثابت بجای ... رماد بالفتح خاکستر رمد بفتحتین درد چشم ... کردن و بفتح اول و کسر میم آب تغیر شده
رند بالفتح درختی است خوشبو و درخت آس و عود را نیز گفته اند رود بالفتح آب علف فرستنده و ...
و سانس الراء مع الراء ریر بالفتح و کسر مغز سنگ استخوان و تباه شدن و گداخته از لاغر الراء مع الزاء رز
سرداران معماران مغروش ... رجز بالکسر و الضم پلیدی و عبادت بت و عذاب و شرک و بفتحتین

نوعی

نوعی از شعر کوتاه و وزن آن مستفعلن شش بار مستفعل و خلیل گوید رجز داخل ... بیت بلکه آن نصف بیت
یا ثلث بیت است و بحر رجز شعر گفتن و بسیار بیت از بیت ... اشتر بالفتح و تشدید ... و در زمین چست
و استوار کردن و در زمین بردن نهادن و دوم فرو بردن ... در زمین بجهت ... نهادن و بالضم ... آزا
از رکوبید ریز گیاهیست که بدان رنگ کنند و این ... ریز است چنانکه از قاموس مفهوم میشود لیکن
محل نظر است ملک همان رزیر است که بتصحیف چنین خوانده اند رکز بالفتح نیزه و جز آن در زمین
فرو بردن و بالکسر آواز نرم و مرد دانا رکاز بالفتح مال پنهان کرده در زمین و آنچه در کان باشد
رمز بالفتح لب و ابرو و چشم و جز آن اشارت کردن و بالضم و بفتحتین نیز آمده رهوز ... و اصل ... چیزی
روز بالفتح آزمودن و بر حرفت خود بودن و اصلاح نمودن آن رمز بالفتح حیلان الراء مع السین راس
بالفتح سر و سرور و سروران و بالای چیزی و سر زدن و راس المال سرمایه تجارت رئیس ... راس
بالفتح و تشدید ... کله فروش و عامه رواس گویند رس بالفتح بر ... زدن و ...
رجس بالکسر پلیدی و عقوبت و خشم گناه و کار بد و بالفتح آواز بلند کردن و آواز ابر و بانگ شتر و هم
آواز بلند ردس بالفتح انداختن سنگ و دیوار و جز آن بکسی و کوفتن و خورد کردن زمین بچیزی سخت
در رفتن بجای ... رسا چیز ثابت و استوار ... و دانا ... و دوستی و بت و چیزی که ...
نباشد رس بالفتح و تشدید سین ابتدا چیزی و ابتدا تب و محبت و چاه بسنگ برآورده و چیزی
که درست نباشد و نام چاه ... شود ... خود را تکذیب نمودند و دوران چاهش پنهان کردند
و اصحاب الرس عبارت از ایشان است و اصلاح کردن و فساد کردن میان جمعی و چاه کندن و
در گور کردن و پنهان کردن چیزی و با خود سخن گفتن و اندیشه کردن و دانستن حال و کار کسی رعس
بالفتح لرزیدن و افشاندن و راه آهسته رفتن از ماندگی و ضعف رغس بالفتح مالیدن و نیکوئی کردن
نو ... و برکت و نعمت رفس بالفتح پا زدن رکس بالفتح گردانیدن و وا زدن کردن و بالکسر

۲

بلندی و مردم بسیار رمس بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزی و خاک انداختن
رواس باد تا که راه باید پوشیده کند رمس بالفتح خرامیدن و برداشتن سبیل گیاه را و بالضم طایفه که شهرهای
ایشان بملک سقلاب و ترک پیوسته است رهس بالفتح سخت پایمال کردن رهیس بالفتح خرامیدن
و ضبط کردن و غالب و مستولی شدن الرابع مع الشین ریش بفتحتین سپیدی که در ناخن جوانان
پیدا شود رشش بالفتح و تشدید شین چکیدن آب و اشک و خون و خبر آن و باران اندک
رشاش بالفتح و رشاشه بالفتح آب و خون که بجائی چکد رعش بالفتح لرزیدن رعش بالفتح کوفتن
و خوردن و بیل که بآن خاک بردارند و بالضم نیز آمده رقش بالفتح نقش کردن رفش بالفتح
چریدن گوسفند و چیز اندک و سنگ و خبر آن انداختن و دست سودن و گرفتن لبهای پستان
و طایفه ریحان و خبر آن و بفتحتین پر مرغ و سرخی که در پلک چشم پیدا میشود و آب چشم که مرغفه باشد
رمش بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک رواهش رگهای ظاهر کف و رگهای درون بازو راهش
رگیست درون بازو و راهشان دو رگ بازو ریش بالفتح مهمان بر بزو نیکو کردن حال کسی
و بالکسر پر مرغ و جامه فاخر و فراخی در معاش ریاش بالکسر جمع رایش آنکه در میان رشوت دهنده
و رشوت ستاننده میانجی باشد و فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرایش الرابع
مع الصاد ربص قواهص چشم و داشتن بادی رخص بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم
رخیص ارزان و جامه نازک رص بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و بر هم جنبانیدن و خبر آن
و بر هم کردن ماکیان بیضه را بمنقار رصاص بالفتح ارزیز و آن دو قسم است سپید که آنرا قلعی گویند
و سیاه که آنرا اسرب رعص بالفتح کم کردن و چسپیدن و ربودن و حرکت دادن رقص بالفتح پای
کوفتن و درخشیدن سراب و جوشیدن شراب رمص بالفتح درست کردن شکسته و تسلی دادن
مصیبت زده را و نیکو کردن حال کسی را و اصلاح کردن میان دو کس و سرگین انداختن مرغ

وارایدن

وارایدن ستور در غده و کپ کردن و بفتحتین چرک گوسفند که در کنج چشم گرد آید و آنچه زرد شود و آنرا
غمص گویند رهص بالکسر بیخ و بنیاد و چینه زیرین دیوار و گلی که بآن جسته دیوار بر بندد و بالفتح سوده شدن سم ستور
و آب برآوردن آن و سخت فشردن و سخت گرفتن بتقاضا و شناختن رواهص سنگهای برهم چیده الرابع
مع الضاد ربض میانه جو و آسایش بنیاد و بفتحتین رسن پالان و روده‌های باغیر جمل آنچه در شکم باشد و
دیوار گرد شهر و کرانه و خوابگاه گوسفندان و قولی که بسته در رسیده باشد و مال و خانه و خدم و اهل خانه
و زن و خواهر و مادر و هر چه بآو رجوع کنند و بدان حال خوش شود و دهمی بالضم و بفتحتین نیز آمده ربوض
بالضم باز ماندن نر از کشتی و نیز النو دراز آمدن گوسفند و گاو و اسپ چنانکه بروک برای اشتر و جثوم برای کلاغ
و بالفتح درخت بزرگ فراخ و بیخ کلان و دره فراخ رحض بالفتح شستن دست و جامه و خبر آن و عرق
کردن تپ زده رض بالفتح و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه کردن خرما که بلو بند و بر نهند رضیض و انهای
کوفته رضاض بالضم ریزهای چیزی رضراض بالفتح سنگریزه که زیر پای کوفته میشود و مرد و ستور بسیار گوشت
و قطرهای خورد باران رفض بالفتح و بفتحتین گذاشتن چیزی و بیرون گذاشتن ستور و آب اندک رفوض
بالضم بچرا هشتن ستور در فوض الارض بامیانده ربیع و علف زمین که باز نگذارند از زمین و گیاه پراکنده
و دراز نگیدکم رکض بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای و برانگیختن اسپ را و پا زدن برای تاختن
و بال جنبانیدن مرغ و دویدن رمض بالفتح با پوست پختن گوسفند را در مغاک پر سنگریزه و بر ریگ
تفتیده و باریک و تیز کردن دم کارد و بفتحتین و خبر آن و بفتحتین سخت تافتن گرما آفتاب بر ریگ
و خبر آن و سوختن پای از گرمی زمین و گیاه چریدن گوسفند و سوختن جگر و درون آن و بیمار شدن
از تشنگی او آن رمیض پیکان و کارد تیز و هر چه تیز باشد روض بالفتح نرم و رام کردن و مرغزارها و همچنین
ریاض روضه واحد روافض لشکری که سردار خود را بگذارند و گروهی از آن و فرقه از شیعه که زید بن علی
بن حسین بیعت کردند بعد از آن گفتند شیخین تبرا کن تا بتو همراهی کنیم زید ابا نمود و گفت چگونه تبرا کنم

و از زینت آنکه وزیر و معاون حجاج بود و پیش ایشان او را رقص کردند و ازاد خواستند تا آنکه عم حجاج ایشان را
شهید کرد رائض ستورکار و رام کننده توسن است از آیه مع الطاء ربط بالفتح بر بستن رباط بالکسر
نگاه داشتن سرحد و دشمن و پیوسته بودن و در اینجا آنچه با و ستور و مشک و جز آن بندند و نیز سرای
مسافر که بسته باشد برای آنها و انتظار نماز بردن بعد از نماز و یکی ربیط ستوری که او را ببندند و لقب
مردی و غوره خرما تر نهاده در آب و خرما خشک که در اینجا کنند و آب بر آن ریزند و راهب
و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشند و به معنی است رابطه و ربطة الجاش مرد دلیر که بکمر برود [illegible]
بالضم ثابت و لازم شدن نشستن را ربط بالفتح پناه بردن وحشی بجانب بلند و بالضم نهر معروف
رود ربط بالفتح گروه مردمان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیله کسی و همچنین نیز آمده و پوست پاره
چون میزر به که از ناف بین لنگ کامند تا در آن راه توان رفتن و زنان حایض و کودکان بر میان بندند
و پوستی که از وی دوال کنند رهاط بالکسر متاع خانه ربیط بالفتح چادرهای یکلخت که زنان
بر سر افکنند واحد ربطه از آیه مع الظاء رعظ بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر از آیه مع العین
ربع بالضم چهار یک چیزی و بمعنی بیت آمده و آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع
گیرند و ساعت علمهای و دیگر معلوم کنند و آن را ربعی و ربعی مجیب بالضم میم و فتح جیم و تشدید یاء
نیز گویند و بالکسر تب و روزه در میان چنانکه از روز نوبت دیگری چهار روز باشد و نوبت
چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردیست و بالفتح سرا و محله و چهار نو یافتن زره و جز آن و
بهر چهار روز یکنوبت آب یافتن شتر و بار بر شتر نهادن بربع و آن چوبیست که بار را بر دمی او از
و دو کس بردارند و بر سر نهند و باز ایستادن و خود را باز کشیدن از کاری و چهارم قوم شدن و
چهاریک غنیمت شدن و سنگ برداشتن بجهة ورزش و آزمایش زور و آن سنگ را ربیعه گویند
و بالضم و فتح با شتر بچه که در بهار زاید و آن اول نتاج است ربیع فصل بهار و بهاران بهاری

وجوی

وجوی خورد و نام مردی که از بر زمین برسد و چهارم حصه چیزی رباع بالضم چهار و چهار و بالفتح
و دندان رباعیه یعنی و دندان شیر افکنده رابع چهارم و چهارم کننده رتع بالفتح در نوع و بالضم چریدن
ستور و خوردن و آشامیدن و در فراخی و ارزانی رتع بفتحتین حرص و طمع سخت رجوع باز گشتن رجع
بالفتح باز گردانیدن و جواب دادن و دست و پا بر داشتن ستور در وقت گام زدن و فرو هشتن ناقه
و تهای آن و دیگری اثر بردن مانند آن و دیگر را رجع و رجیعه گویند و باران بعد باران و منفعه و گیاه بهار و زمین
ستور و زمین که از آن سیل میلند تشته باشد رجیع کلامی که مکرر دانیده شود و بسوی جایی حبش و مرجع رو گرده
شود و سرگین ستور و شخوار چارپا و شتر لاغر و شتری که از سفر ماند باشد بازگردیده بصفر دیگر رود رابع نیز از
مردان شتوی پیش خویشان خود رود و ستوری که دم بردارد و بول جهان افزاید و آبستن ناقه و جهان بنابر
ردع بالفتح باز استادن از چیزی و مالیدن چیزی بجای و وسمه از بوی خوش و اثر خون و زعفران ردع بفتحتین
خلیتیست که در پلک پیدا شود رصع بالفتح چسپیدن بچیزی رضاع بالفتح و الکسر شیر مکیدن بچه رضیع همشیر و طفل
شیر خوار رضع آنکه شیر شتر و بز بلب دو شد تا آواز دوشیدن کسی نشنود رعرع بالفتح جوان زیبا و معتدل اندام
رعاع بالکسر مردم نو دیده و ناکس رفع بالفتح بر داشتن و حرکت پیش نم دادن کلمه را و قصه حال خود پیش حاکم
بردن و بر داشتن غله در روده و بخرمنگاه آوردن و مبالغه کردن ستور در رفتار بر فتن و راندن و تر و تیک
گردانیدن چیزی را بچیزی رفیع شریف و بلند و بلند آواز رقاع بالفتح و الکسر آگنده شدن خوشه از دانها رقع
بر دار زده و برق بلند و ناقه که مانند را بپاسان او در کشد و بیرون ناورد رقیع آسمان دنیا و ارقع جمع و مردوانا
رقاع بالکسر پارها و نوشتها و موجزه که بجای فرستند و نام خطی رکوع بالضم پشت خم کردن و نماز گذاردن
و محتاج شدن و بر افتادن رمع بالفتح در سخن بفتحتین جنبیدن سر بینی از غضب و بدست اشاره کردن
و اشک روان شدن و شتافتن روع بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شکفت آوردن و بالضم عقل و دل ریع
بالفتح مالیدن و افزون شدن و بازگشتن و نیکو بر آمدن نان از تنور و طعام از دیگ و دخلی از کشت حاصل شود

وقروبی دامن زره و آستین زره و امر نوشت بر چیز و بالکسر و الفتح زمین بلند و راه مطلق یا راه کشاده
که در میان کوه باشد رائع خوش آینده و اسپ نیک الراو مع العین ریع بعضی فراخی عیش و علف و مقیم
شدن بجای بالفتح و کسر او بد کار و نامفید رسغ بالفتح و بفتحتین پیوند سر دست و پای و بعضی سستی
دست و پا ارستغ رفغ بالفتح فراخی عیش و ارزانی و ناحیه زمین نرم و زمین بسیار خاک و هر کنار و هر چرک
و هر چرک که در پیوند کاسهای بدن آدمی جمع شود و بیخ ران و هر چه موضع جمع شدن گاه چرک و کان
و طعام و جو نه که نرم باشد و مشک تنک پوست و بالضم بغل گاه و باجول اندام مخصوص روغ
بالفتح نهان رفتن روباه و جز آن بسوی رفتن و جستن صید و میل کردن و رو آوردن
بچیزی و بهانه جستن الراو مع الفا راف و رافه بخشودن و مهربان شدن روف
بسیار مهربان رجف بالفتح سخت جنبیدن زمین و جز آن رجاف بالفتح و تشدید جیم دریای موج زن
و روز قیامت و حشر و نوعیست از رفتار راجف تب لرزه رجب بالفتح مسکه نمک و نوعیست از ریک
و خیر کردن ردف بالکسر و ردیف هر که پس سوار نشسته و هر چه پس چیزی و تابع بود و کوکبست نزدیک
نسر واقع و حرف علت ساکن که بیفاصله پیش از حرف روی واقع شود و روز و شب و سرین و جای
نشین بادشاه و در جاهلیت چنان رسم بود که مردی جای نشین بادشاه شدی و از طرف
راست او نشستی و باو بیکجای خوردی و آب آشامیدی و در هر کار دوم او بودی و از مال غنیمت
یک چهار گرفتی ردیف آنکه پس سوار نشیند و کوکبیست نزدیک نسر واقع غیر کوکب اول و ستاره
طالع شود از شرق چون مقابل او غروب کند و ستاره که نظر داشته باشد بستاره مطالع و کلمه
متصل بحرف که بعد از قافیه آرد رسف بالفتح رفتار بابند او رفتن مانند آن رشف بالفتح مکیدن
و بفتحتین بقیه آب که در حوض مانده باشد و شتر از آب مکد رصف بالفتح ملاقی و سزاوار شدن
و سنگ بر هم دیگر نهادن و در بنای خانه و پی بر تیر زدن و بابر گذاشتن و بفتحتین سنگها که بر هم دیگر چیده

شوند

و در بناها حد رصفه رصیف محکم و استوار رضف داغ کردن بسنگ تفسان و بسنگ گرم بریان کردن
و چیز پختن و سنگهای تفسیده که شیر بران جوشانند رضفه واحد رعف بالفتح خون آمدن از بینی و در
گذشتن و پیش شدن اسپ و در آمدن بر در خانه و روان شدن خون رعاف بالضم خون بینی و
رفتن آن راعف اسپ پیش شونده و طرف بینی و بینی کوه رغف بالفتح فراهم آوردن خمیر
گل تا بدست بمانند و خوراندن اره و تخم و جز آن شتر را رغیف نان کرده رف بالفتح و تشدید
خار بسیار خوردن و بوسه دادن زن را بکنارهای لب و نیکوئی کردن بکسی و درخشیدن از رنگ
چیزی و لیسیدن و گستردن مرغ بالهای خود و فراز رفتن و کله گاو و رمه گوسفند و شتران بزرگ
و طاقی که بر در عمارت کرده باشند بغایت آنرا بر در خانه گویند رفیف درخشیدن و جامه نرم رفرف
طاق در عمارت و جامهای سبز که از آن بساطها و فرش سازند و دامنهای خرگاه و کرسیها
زره که آویزان باشد و زیادتی بساط و فرش و هر چیز که زیاده آید و بچیده و شکسته شود و رفرفه واحد
و نام ماهیست و درختیست که در زمین می شود و بالش و خیمه و درخت نازک و نام مقام اسرافیل
علیه السلام رفراف بالفتح شتر مرغ و مرغیست و یکم که آنرا خاطف ظله گویند و تحقیق آن گذشت رقیف
بالفتح و بفتحتین بید مشک صحرائی رهف بالفتح ساکن بودن ریف بالکسر زمین بارکشت و علف
و ارزانی و فراخی در خوردن و پوشیدن و هر جای که آب و سبزه نزدیک باشد و بالفتح در آمدن مردمان
زمین و چریدن ستور در آن زمین الراو مع القاف ربق بالکسر رسنی که حلقها دارد و در آن چارپایان
بندند و هر حلقه آنرا ربقه گویند ربایق و ارباق جمع و بالفتح ربقه کشیدن رتق بالفتح بستن و بسته شدن
سوراخ زن و کاره زایل ناشدن رتاق بالکسر دو جامه کنارهای بهم پیوسته رحیق شراب خالص
و صافی و بهتر و خوشبوتر و همچنین حاق و نوعیست از خوشبوئی رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی
و هر سوم و باران و آنچه از آن نفع گرفته شود رستاق و رسداق و رزداق بالضم معرب رستا رسانیق

جمع رشوق بالفتح تیز و جز آن انداختن و آواز قلم و بر جمعی بفتح آمده و بمعنی کمان نیکو که تیر از آن دور رود
رشیق نیکو قد و زیبا اندام رفق نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان استعانت کنند و بالفتح نفع
رسانیدن بکسی و زدن آرنج کسی را و بستن بازوی شتر که مبادا بسوی خانه اصلی گریزد و در راه ایستد
زدو و بفتحتین بر تافتگی آرنج و بر گرد دیگی امرفق از پهلو و آب و جز آنکه آسان از آن حاجت و مطلب
حاصل شود و بیماری است پستان ماده شتر بواسطه دوشیدن رفاق بالکسر رسنی که بدان بازوی شتر
بندند و یاران همسفر رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و مردمان رق بالکسر و تشدید قاف بندگی
و چیز تنگ و زمین نرم و گیاهیست خاردار و بالفتح پوست آهو و کسر نیز آمده و نامه خوانان و در روش قال الله
تعالی رق منشور و سنگ پشت بزرگ یا جانوری دیگر است آبی و بالضم و الفتح آب تنک در رود یا
و وادی رقیق بنده و تنگ و نرم واحد و جمع نیز آمده رقاق بالفتح زمین هموار که روی آن نرم
باشد و روز گرم و بالضم نان تنک رقق بالفتح سستی و ناتوانی و کمی چیزی و زمین هموار و نرم
رمق بالفتح نگریستن و بفتحتین بقیه جان و گله گوسفند سرب رمه و بالفتح و کسر میم آنچه بدان
سد رمق کنند و بضمتین فقر اگه بقدر سد رمق داشته باشد و بالضم و تشدید مفتوح ضعیف و ناتوان
رنق بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره شدن و جز آن رونق آب کار و آب تیغ
و آب چیزی روق بالفتح شاخ و پاره از شب و اول عمر و جوانی و اول هر چیزی و دوستی
خالص و پرده و جای صیاد و کاشانه و خیمه و چیزی صاف از آب و جز آن و عزم و آهنگ
مرد بر کاری و میل از چیزی و جهنده چیزی و خوش آمدن و بی تکلف آوردن کسی را و فزون
آمدن و صاف شدن شراب و مانند آن و بفتحتین و بدال پیش بالا بن دراز شدن از فزون
رواق بالکسر و الضم خانه که بر یک ستون ساخته باشد و سقف خانه و پرده که در کشیده باشد
در سقف خانه و اول شب ابر راووق بالفتح آنچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آنرا [illegible]

پالونه

پالونه شراب گویند و ظرفی که در آن شراب صاف کنند رهق بفتحتین بر نشستن گرد بر چیزی و فرو
پوشیدن و در گرفتن و رسیدن و نزدیک بچیزی و خوردن حرام و فساد انداختن و ظلم و ستم کردن
و سفاهت و طغیان نمودن و بر داشتن و شتافتن و دروغ ریق بالکسر آب دهن و بالفتح
روان شدن آب بر رو و درخشیدن سراب و بالفتح و تشدید یا مکسوره اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول
جوانی و مردیکه ناشتا بخورد و بمعنی اول مخفف یا نیز آمده ربوق بالضم جان و دوان رایق نیکو و شگفت
آورنده و خالص هر چیز و مرد ناشتا بخورد و بنوشد و آنکه چیزی در دست او نباشد و ناشتا بود الراء
مع الکاف ربک بالفتح درآمیختن روغن و جز آن و شکوکردن اشکستن و انداختن کسی را در گل و لای
رکک بالفتح تر و یک نهادن اشتر کام را رک بالفتح و تشدید کاف دست را باکردن با هم و ریل
کردن و گناه بر کسی لازم کردن و انداختن چیزی بر چیزی و دست بچیزی مالیدن تا حجم او معلوم شود
و باران جاع کردن و شکستن چیزی و بالکسر و بفتح باران نرم رکیک سست و ضعیف و آنکه بر اهل خانه
خود غیرت ندارد رموک بالضم اقامت بجای رمک بفتحتین ما و پایهای که برای نتاج نگاه دارند
او رمکه و مرد ضعیف و ناتوان رامک بکسر میم تخیست خوشبوی سیاه که بمشک بیامیزند و آنرا مشک بزین
گویند و بالفتح میم نیز آمده و مردی که بیکجا مقیم باشد و زنان جوا الراء مع اللام رال بالفتح و سکون همزه
بچه شتر مرغ رئبال بالکسر و سکون همزه شیر درنده ربل بالفتح نوعی از درختان که بعد از گذشتن وقت
برگ و بار بیرون آرد و بفتحتین گیاهیست بغایت که یار نم ترا دارد رتل بفتحتین خوبی نظم و ترتیب
چیزی و سفیدی دندان و بسیاری آب آن و سخن نیکو و هموار و نیکو از هر چیزی و دین و دو معنی کسر نیز
آمده و گشادگی میان دندانها رجل بالکسر پای و عهد و امان و گروه ملخ انبوه و گوشه کمان و رجل الطائر
آهنیست که بدان وداع کنند و بالفتح نهادن پای و بفتحتین پیاده شدن و گذاشتن ستور را با بچه اگاه
و گذاشتن بچه با مادر تا مر او خود شیر مکد و بفتح راء و ضم جیم مردی که بحد بلوغ رسیده و جوان شده

وبکسر جیم موی فرو هشته خلاف جعد راجل پیاده رجال بالکسر مردان و پیاده‌های و بر تقدیر اول جمع
رجل است و بر تقدیر ثانی جمع رجلان رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل و پالان شتر و پالان
نهادن بر شتر و کوچ کردن رحیل کوچ و ستور قوی رفتار رحول بالفتح ستور قابل سواری و بارزن
راحیل نام مادر یوسف علیه السلام رخل بالفتح و بالکسر و بکسر خا بزغاله رخال بالضم و الکسر جمع رذل
و ارذل و رذال و رذیل ناکس و فرومایه و زبون و بد از هر چیز رسل بالفتح رفتار نرم و موی فرو هشته
و شتر آهسته رو و بالکسر نرمی و آهستگی و بفتحتین گله از شتر و گوسفند و جز آن و شریک و موافق با کسی
باشد و هم بجام رطل بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده
و مردم سست و نرم و جوان و نحیف نزدیک ببلوغ و آنکه استخوانش قوة نگرفته باشد رعل بالفتح
سخت زدن نیزه و منی گوه و جامه مردود موضعیت و پاره از گوشت بریده گوسفند و ناقه که گوشش
او آویزان باشد و بالکسر درخت خرما تر و قبیله ایست از بنی سلیم و بالضم گوسفندان و ناقها که گوش
بریده آنها آویزان باشد جمع رعلا رغل بالضم گیاهیست باشرمتی است که آنرا اسفناخ رومی
نیز گویند و بالفتح خوردن بزغاله و جز آن شیر مادر را آنکه رها کرده باشد رغال بالفتح کرد رغال
بکسر را مردی بود از ثمود و پدر قبیله ثقیف که از عذاب ثمود بواسطه پناه گرفتن بحرم ایمن بود و
چون از آنجا برآمد بهمان عذاب واصل جهنم شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در راه
طائف قبر او را باصحابه نمود و بعضی گویند مردی عیار و ظالم بود رفل بالفتح خرامیدن و دامن
کشان رفتن و بالکسر دامان و کول و خرامنده و متحیر رقل بالفتح نخل‌های بلند واحد رقله رکل بالفتح
بلپای اللذرن و پاشنه زدن اسپ را تا بدود رمل بالفتح ریگ و نام علمیست پیدا کرده دانیال
پیغمبر که جبرئیل آنرا بر ریگ نقطه چند نمود و ریگ در طعام و غیر آن کردن یا و غیر آن و حصیر بافتن
و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را بجواهر و مانند آن و بخون آلودن و تنگ بافتن حصیر

باران

باران اندک و اندک باران شدن سال و دویدن و پویه رفتن و زیادتی و افزونی و چیزی و
خطهای که بر پایهای گاو وحشی مخالف رنگ اعضاهای دیگر باشد و نام بحریست از بحور شعر و آن
چهار بار فاعلاتن باشد رمال بالضم آب دهان رهل بالفتح سست و جنبانیدن شدن گوشت و اماسیدن
و ورم کردن آن بغیر بیماری الراء مع المیم رام بمد همزه اول و آرام بمد همزه ثانی جمع و بالفتح بچه شتر
و پوست شتر بچه افکنده بگاه که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست و آهستن و الفت نمودن و سیلی
و فراهم آمدن جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه بر آن پوست افکنده و پیوند دادن و لب شیم استوار
کردن رثم بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن و طلا کردن بوی خوش بر بینی و آلودن لب آن
و سفیدی طرف بینی و لب پایین اسپ و بفتحتین گیاهی رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و
نفرین و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن و
چیزی که بدان سنگسار کرده و رانده شود رجوم جمع و سنگ بسیار بر گور نهادن تا علامت شود و بفتحتین
گور و چاه و تنور و بضمتین ستاره‌ها که بدان رانده شود دیو و شیاطین و سنگها که بر قبر گذارند رجیم رانده
و سنگسار کرده شده رحم بالفتح و الضم بخشودن و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای
کودک در شکم که آنرا زهدان گویند یا پرده که در وی طفل باشد و آنرا اجثه گویند اول درست و قرابت
و خویشی یا اصل قرابت و اسباب آن و ظاهر آنست که رحم آن خویشی باشد که از جانب رحم هم رسیده باشد
و اولو الارحام خویشان که در رحم شریک باشند رحیم نرم دل و بخشاینده و بخشنده و اسم الهیست از اسمای
خدا تبارک و تعالی رخم بفتحتین شیر غلیظ شده و مهربانی و دوستی و نرمی و موضعیست میان شام
و نجد و شعب و کوهیست بمکه و مرغیست مردار خوار که آنرا بفارسی کرکس گویند واحد رخام بالضم سنگ
سپید تر و نام موضع الیست رخیم نرم و آواز و سخن نرم و سلیس ردم بالفتح در بستن و برآوردن
رخنه و سد برآورده شده و سد یاجوج و ماجوج و آنچه از دیوار منهدم شده و مردی که در وی خیر نباشد

ونیز داون و بدین دو معنی است رواوم رجام جامه کهنه رذم بالفتح پر شدن ظرف آب رذم بالفتح
کاسه پر ولبریز و روان شونده از هر چیز ردم بالفتح کور کردن و شتر بر زمین مانده از لاغری و بفتحتین
رازم و بضم اول و فتح و و م ثابت و قایم بر زمین و شیر و رنده رازم بالضم بر زمین ماندن شتر و با
چو رعیل از قیم رذیم بانگ شتر رسم بالفتح نشان و آثار و در زمین پنهان کردن چیزی و ویران کردن
باران خانها را و نشان پای گذاشتن شتر ماده در زمین از قوت رفتار و بفتحتین رفتار سبک رسیم
بالفتح مهر کردن انبار او بفتحتین علف که نخستین برآید و بوی بردن الطعام و در زیر باران رفتن روسم
بالفتح بلا و سختی و تنقایعنی مهری که بر چوب کنده باشد بجهت انبار غله و ظروف و جز آن و بسین مهمله
نیز آمده و نشان و آئین رطم بالفتح در گل افکندن چیزی را رطوم بالفتح مرد احمق و زن فراخ اندام
رغام بالفتح خاک رغم بهر سه حرکت خاک و خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و دشوار و خوار شدن رقم
بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حرف را و مخطط بافتن جامه را و جامه مخطط و نوعیست
از جامه بروسنی و بفتحتین خط نوشته و سختی زمانه رقیم منه و لوحی که نامها و قصه اصحاب الکهف
بر آنجا نوشته بود و ناکوه یا وادی ماوه ماسک اصحاب کهف رکم بالفتح بر هم بکرات نهادن چیزها را و
بفتحتین بر هم نشسته رکام بالضم ریگ توده بر هم نشسته رم بالفتح و تشدید میم خوردن و نیکو کردن
و اصلاح نمودن چیزی را و بدین معنیست برمه و بالضم و الفتح کرنه و چاره و بالکسر خاک نمناک و مغز
استخوان و آنچه آب بر دارد و خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد و عرب گوید جای فلان بالطم و الرم
یعنی آمد تر و خشک تا بخاک و آب یا بدریا و صحرا یا بمال بسیار رنم بفتحتین آواز کردن و بضمتین زنان
مغنیه و ترنم آواز گردانیدن روم بالفتح جستن و حرکت پنهان و خفیف کردن حرف را چنانکه
شنیده شود و اسمام آن که شنیده نشود و در نرمه گوش و بدین معنی بضم نیز آمده و بالضم نام پسر عیص
بن اسحق و طایفه مشهور از اولاد روم ابن عیص بن اسحق اند و رومی ملی چون زنگی و زنج

رهم

رهام بالفتح گوسفند لاغر نبود و بالضم مرغی که شکار نکند و شمار بسیار و بالکسر بارانهای نرم و ضعیف که دوام
یا بد و همچنین رهم بکسر را و فتح های هوز و جمع رهمه بالکسر ریم بالکسر آهوی سپید و بالفتح دور شدن
و افزونی و زیادتی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت شتر مانده باشد گور و بابه و نیز و بان و کساحت
و راز و آخر روز و تاریک شب و بهم بر آمدن شکاف زخم وقت به شدن الرا و مع النون رتنا
بالفتح آمیختن و بفتحتین نام مردی از اهل هند که بعد از ششصد سال ظاهر شد و دعوی صحبت حضرت
پیغمبر علیه الصلوة و السلام نمود و احادیث روایت کرد و اهل حدیث او را مسلم و مقبول نداشتند و شیخ
علاء الدوله سمنانی و جمعی دیگر او را قبول کردند و گویند که آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را
داور ابو الرضا بابا رتن هندی گویند رتان باران پیاپی رجنا بالفتح باز ایستادن ستور از چرا و باز داشتن
ستور را از چرا و بد خور علف دادن رجون بالضم اقامت کردن بجای رجن خوکیم و العنت کرفته
رجان بالضم میل کردن و جم شدن ترازو و ماننده آن بیک طرف و افزون آمدن رجحانه بفتحتین سخت جنبید
رجحان بالضم جواب سخن باز دادن و آبهای سیل که در آبگیرها ایستاده باشد و بدین معنی جمع رجع است
رعف تر تیز که آنرا اطراز گویند و بن آستین اردان جمع و بالفتح بر هم بافتن و بر هم نشاندن و او
از کوفتن سلاح بر یکدیگر و بفتحتین ریسمان جامه خز و آب سک که از رحم با بچه بیرون آید ردن بالفتح جای
بلند که آب میان آن نتواند ایستاد و بدست گرفتن چیزی تا گرانی و سبکی آن معلوم شود و بالکسر
کنار ردین آهسته و آرمیده و کرانجایه با سنگ راسن بالفتح گیاهی است مانند سیر که آنرا اسر شامی گویند
و صاحب قاموس گوید گیاهیست خوشبو که مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را نفع رساند و آنرا
قبس بفتحتین گویند و راسن فارسیست رسن بالفتح رسن بر بستن و بفتحتین ریسمانی که بان چیزی را ببندند
رشن بکسر شین معجمه ناخوانده بمهمانی آینده که آنرا طفیلی گویند و مقیم بجایی و آنچه بنا کرده استاد کارد و
و بفارسی آنرا اشکرانه گویند رشن بالفتح ناخوانده در آمدن سک و سر در ظرف انداختن رصینا

بالفتح تمام کردن و دشنام و غالب آمدن بشناخت چیزی رصین استوار و مهربان بکسی و ورد و باب
صاحب الم رضوان بالکسر و بالضم خشنود شدن و پسندیدن رضا بالفتح سست کردن و بیهوش ساختن
و وزه و سر دادن افتاب بکسی و بفتحتین سستی و ناتوانی و خود آرایی و همچنین رعونت رعن بالفتح کوش
دادن و قبول کردن سخن کسی و خوردن و نوشیدن و میل و طمع کردن بچیزی رقون بالفتح و
رقان بالکسر حنا و زعفران رکون بالضم میل کردن بچیزی و آرمیده شدن رکن بالضم جانب قوی تر
چیزی رکین محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده رکبان بالضم سواران جمع راکب رمان بالضم و تشدید میم انار
رون بالضم سختی رویان بالضم شهریست بطبرستان و محله ایست بری و وهییت بحلب و نام ملکی از ملوک
قبر رهن بالفتح گرو دادن رهون بالضم همیشه و ثابت بودن الراهن ثابت و دایم و گرو کننده و لاغر از شتر
و مردم رهین بالفتح گرو کرده شده رهان بالکسر گرو و گرو بستن بتاختن اسپ و ایام الرهان آنروز را که
عرب دران اسپ بگرو تازند رهبان بالضم ترسیدن و عابدان ترسایان جمع راهب رین بالفتح
مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن گناه بر کسی و چیت و درشت نفس گشتن و بالکسر
افتادن و هر چیزی که بر آمدن آن نباشد ریحان بالفتح روزی و فرزند و برگ کشت و عصف ساق
آن قال الله والحب ذو العصف والریحان و گیاهیست خوشبو که آنرا شاهسپرغم گویند و
هر گیاه خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع ریعان بالفتح رای اول و بهترین هر چیزی و ریعان
الشباب اول جوانی الراء مع الواو ربو بالفتح بالیدن و افزودن و بر بلندی بر آمدن و نفس
تنگ شدن و بر رویدن رتو بالفتح استوار بستن و سست گردانیدن و نیز قوی کردن و اشاره
نمودن رجو بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن و حلقه شدن مار رخو بهر سه حرکت و مشهور
بکسر است نرم و سست از هر چیز و مرضیست رسو بالفتح و بضمتین و تشدید واو استوار و ثابت شدن
و ایستادن رشو بهر سه حرکت تکبر کردن از ناروانی و کشیدن خود را از آن رفو بالفتح جامه را

اصلاح

اصلاح کردن و آرمیده کردن کسی را رهو بالفتح باز کردن پا در راه رفتن و آهسته و زمین بلند و زمین
پست و کوچه و راه آب محله که آب باران از آن روان شود و زن فراخ اندام و مرغ کلنگ
الراء مع الهاء رفه بالفتح سیر خوردن شتر آب و علف را و تن آسان شدن و همچنین رفوه بالضم
و بالکسر تن آسانی رافه و رفیه مرد بکسر فاء تن آسان و فراخ عیش الراء مع الیاء رای اندیشه
و تدبیر ربانی بالفتح و تشدید باء خداشناسی رباعی بالضم چهار حرفی و شتریست چهار ساله و بالفتح اسب
و گاو چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم سال نهاده باشد و شتر
شش ساله که پا در هفتم سال نهاده باشد رثی بالفتح بر مرده گریستن و محاسن او در شمردن
و شعر دران گفتن راجی امیدوار شده راجی ثابت و استوار راشی رشوت دهنده راضی
خوشنود و خوشنود سازنده رضی بالفتح و تشدید یا پسندیده که ازان و بکری خوشنود شود رعی بالفتح چرانیدن
و چرانیدن و نگاهبانی و بالکسر گیاه که آنرا ستور چرد راعی نگهبان و حاکم و والی و شبان راقی
افسون کننده رمی بالفتح انداختن و زیاده شدن و تیر انداختن و تهمت نمودن رامی تیر و سنگ
اندازنده و تهمت نماینده روحانی بالضم منسوب بروح و از مقوله روح باشد و بالفتح آنچه منسوب بروح
یعنی نسیم باشد و جایی که میگویند این جای روحانی است یعنی از قبیله جان و از مقوله نسیم است در
لطافت و بالکسر کی و بالضم را هر دو خوانده اند راوی روایت کننده و سیراب شونده روی بالفتح
و تشدید حرف قافیه که مدار قافیه بران باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده ری بالفتح و الکسر و
تشدید یا سیراب شدن باب الزاء مع الالف زبانا بالضم و همزه منزلیست از منازل قمر و در
قاموس و صراح گوید زبانیان بالضم دو کوکبی است روشن که منزل قمر است و آنرا زبانیا العقرب
گویند یعنی دو شاخ عقرب و مشهور و مستعمل اولی است اما در لغت یافته نشده است زبی
بالضم و فتح یا زمین بلند که آب سیل بآن نرسد جمع زبیه بالضم و مثل است بلغ السیل الزبی

یعنی مشکل و دشوار شد کار انوری گوید **مصراع** چه کنی نقش بخل بلغ السیل زباه **زبعرا** بالکسر و
بفتح یا و سکون عین و فتح را و مهملتین مرد بد خلق و مردی که روی و ابروی او پر مو باشد
زباد بالفتح و تشدید یا زنی که اندام او پر مو باشد و حاوته سخت و نام زنیست که پادشاه
حیره بود تا انتقام پدر از دشمن کشیده موی زبار سر کشیده خاقانی گوید **مصراع** از لغاقه راسی
زبا دیده ام **زرقا** بالفتح نام زنیست کبود چشم از قبیله جدیس که از سه روزه راه میدید و آن
از یمامه از این جهت زرقای یمامه گویند **مصراع** چشم زرقا را کشیده کحل حب **زکاد** بالفتح افزون
شدن و بالبدل **زنی** بالضم مرتبه و منزله و نزدیکی **زناء** بالکسر و بهمزه جماع غیر حلال کردن و بالفتح
کوتاه و تنگ و بهم آمده و بار زو ارزده و بول وجاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زناء بالفتح
و تشدید نون بسیار زنا کننده **زنولی** بر وزن طولی گیاهیست کثیر النفع که در کوهستان
شهر قدس بسیاری باشد **زغداد** بالفتح چاه زرف و قدح و ظرف نقره و مقام و دور و دهانا
دو جا و شهر بغداد و خانه عثمان در مدینه که بالای آن اذان میگفتند و موضعیست در مدینه
نزدیک مسجد و نام بازاریست در مدینه **زوایا** کنجهائی جمع زاویه **زهراء** بالضم زن سپید روی و
درخشنده رو و ماده گاو وحشی و لقب سیدة النساء فاطمه علیها السلام **الزاء مع الباء** **زغب**
و رستن موی و بسیار شدن موی روی اشتر و نزدیک بغروب شدن آفتاب **زب** بالضم و تشدید
باء قضیب و ریش و پاشش ریش و بینی نیز گویند **زباب** بالفتح موشان بزرگ که کر شوند **زبابه**
واحد و بالفتح و تشدید یا و غرور و شدیده هو یز **زبیب** مویز و آنچه خشک کرده **زرب** بالفتح کناره صیاد و جایگاه
گوسپند و بکسر نیز آمده **زرنب** بالفتح گیاهیست خوشبو و زعفران با خوشبوئی و بکسر است **زعب**
بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و جز آن و دور کردن **زغب** بفتحتین موهای زبار و چوزه مرغ
و موهای کوچک و نرم **زقب** بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ و بفتحتین راه تنگ و نزدیکی

الزاء

الزاء مع التاء **زنات** بیخ و فراهم آورنده **زاجرات** رانندگان و بازدارندگان و مراد بزاجرات
که در قرآن مجید واقع است فرشتگان اند **زبرت** بضم آهن پاره و کتف مرد و دو ستاره روشن
بر دوش برج اسد و منزل قمر است و موی انبوه که بر دوش شیر درنده و جز آن باشد **زبدت**
بالضم مسکه و خلاصه هر چیزی **زبیده** بالضم نام زن هارون رشید **زبانیه** بالضم جنی و آدمی سرکش و بدبخت
و شرطی یعنی جلاد تش و نام ملک دوزخ است زبانی واحد **زحلوقه** بالضم جای لغزان ایشان است
که کودکان در کنار دریا سازند و بران فرو بازی کنند و بفارسی آنرا اخچله گویند بفتح هر دو جیم خار
و یاد موجاره **زحمة** بیخ و انبوه **زخرفه** بالفتح آراستن و دروغ و مرجه باشد و تلبیس کردن و تدبیر کردن
زرقه بالضم حیوانیست که بنواحی مصر باشد و بفارسی آنرا اشتر گاو پلنگ گویند و گروه مردم و
بتشدید را نیز آمده **زفت** بالفتح پر کردن و خشم کردن و بالکسر قیر کهی و ظرف مانند تا آب و در خابه
و بیرون مرود و آنرا غار نیز گویند یا چیزیست مانند قیر که ازو جدا میشود و بالضم بخیل و بمعنی فارسی است
زقت بالضم و تشدید قاف دانه که طائر از گلو بر آورده در دهن بچه اندازد و دارویی که شیر مادر انجمه
در دهن طفل کنند و مرغیست کوچک **زکت** بالفتح پر کردن مشک و جز آن **زکوه** بالفتح بخشی از
مال که در راه خدا صرف کنند **زکیت و زاکیت** بفتح پاک بالضم درجه و منزله و نزدیکی و پاره از
اول و بفتحتین حوض پر آب و کاسه چشم سبز رنگ و دشت هموار و زمین درشت سنگلاخ
بالکسر و تشدید لام کور تیش و سنگ املس لغزان و بالضم ضیق النفس و بالفتح حرقة و صناعة و بضم نیز
آمده و اسباب زمین بر غله و طعام عروسی و گناه و آنچه از طعام کسی برداشته شود و این لغت
عراق نه عرب است جنبانیدن و لرزانیدن رو زنو آفتی است که در حیوانات پیدا میشود
و افگار شدن بالضم گروه بالکسر نی نواختن و بالفتح و تشدید نون زن زنا کننده و نی که آنرا
نوازند و قلاده سگ بالفتح سخن گفتن مجوسی در وقت طعام خوردن و آواز کردن رعد و آواز

رعد و بالکسر گروه آو میان زناتة بالکسر قبیله ایست در مغرب زمین از آنجاست زناتی منجم مشهور زنرقه
بالفتح طلاعده و ثلی درین جمع زندیق زهرة بالفتح خوبی و آرایش و تازگی و بیاو بضم سپیدی و حسن
و نام قبیله ایست از قریش و شکوفه زرد شده و شکوفه سپید را نیز گویند و بدین معنی بالفتح اول نیز
آمده و بضم اول و فتح ها ستاره ایست مانند شکوفه زرد و شکوفه نیز آمده و موضعیست در مدینه زهوت
بالفتح دور شدن و یکبار زیادة و دوری زهادة بالفتح پرهیزگار شدن و عبادت کردن زهدیه بالفتح
نام مهریست از جبیان و گروبار زیتونت بالفتح درخت زیتون و موضعیست بشام زیت بالفتح روغن
درخت زیتون و روغن زیتون در طعام کردن زیارت دریافتن مقام متبرک زیاده افزونی
و افزون شدن زینة بالکسر آرایش و آنچه بدو چیزی را آرایش کنند لباس خوب و زیور و مانند
آن و یوم الزینة روز عید است الزا مع الجیم زاج معرب زاک و صاحب قاموس گفته است
زبرج بکسر اول و ثالث زر و زینت از جواهر و قماش و ابر اندک که سرخی داشته باشد زج
بالضم و تشدید جیم سر از نیزه و آهن در بن نیزه زجاج بالکسر جمع و شتر مرغ تا که کام فراخ و دور بود
جمع ازج و پیکانها نیز و بالفتح نیزه زدن و تیر انداختن و دویدن شتر مرغ زجاج بهر سه حرکت
و مشهور حرکت ضم است شیشه و بالفتح و تشدید جیم شیشه گر و لقب دانشمندی نحوی و زجاجی
فروشنده شیشه زجج بفتحتین باریکی ابرو و درازی آن و کام فراخ نهادن زجر بالفتح
نعره زدن و جای انعران و بر همین لفظ لام نیز آمده زجل بفتح بر کردن و بفتحتین خشم گرفتن و
بالضم و تشدید میم مفتوح مرغیست بفارسی آنرا اخی برادران گویند زیرا که چون از گرفتن شکار
عاجز شود و از برادر خود اعانت طلبد و صاحب صحاح گوید بفارسی آنرا ده برادران گویند و
آن خطاست زامج و زانج بالفتح و کسر زنگیان معرب زنگ و زنگی واحد زنوج جمع و بفتحتین
تشنه شدن یا پیچیده شدن رودها از غایه تشنگی چنانکه نتوان آب خورد زوج بالفتح جفت

چند فرو شوهر و زن و قرین و پوشتی که بر هودج افکنند زیج بالفتح بر خلانیدن و فساد انداختن
میان دو کس و بالکسر رشته که بنایان طرح عمارت بآن کنند و علمیست که اصل و مدار حساب نجوم
است و استخراج تقویم و استنباط احکام از آن کنند الزا مع الحاء زح بالفتح و تشدید حاء دور کردن
زخ بالضم و تشدید میم مرد کوتاه و بالا و زشت روی و فرومایه زیح بالفتح دور شدن و رفتن الزا مع الخاء
زخ بالفتح و تشدید خاء دور انداختن و سخت راندن حادی کننده و شتر را و بر جستن و خشم گرفتن و در شتافتن
وجه پیمی است زنج زرنیخ بالکسر چوبی است بصورت مهره و سنگ معروف و آن سه قسم است سپید و سرخ
و زرد و معرب زرنیخ زنخ بالفتح بنای نعران و تیر برتابی انداختن و نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن زیخ بالفتح
تکبر کردن زنخ بفتحتین متغیر شدن و مزه گردانیدن روغن و طعام و بکسر نون روغن گنده و جز آن
زیخ بالفتح دور شدن و جور و ظلم کردن الزا مع الدال زاد بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بالفتح
و الف ساکن توشه راه زبد بالفتح اندک و اوان و مسکه خورانیدن و مشک جنبانیدن تا مسکه آن بر آید
و کف کردن دهن و جز آن و بالضم شیر شتر و کف و بان شتر و بفتحتین آب سیم و زر و کف و مانند آن
زبید بالفتح و کسر با شهریست بیمن و بضم زاد و فتح با قبیله از بنی مذحج زباد بالفتح خوشبوییست معروف
که از گربه صحرائی گیرند و بالضم و تشدید با شیری که از آن نفع نتوان گرفت و گیاهیست زبرجد جواهریست
معروف سبز رنگ زرد بالفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن و زره بافتن و بر هم کردن حلقهای زره
بفتحتین زره بافته زراد بالفتح موضع الیست ای آب در راه مکه سعدی گوید مصراع چه غم دارد ز تشنگان زرد و زرود
بالفتح وادیست معروف آن دو قسم است مرتع طویل امینی گوید و زرود موضعیست نزدیک مدینه و زند
بالفتح توار ویست زغد بالفتح سخت بانگ شتر و فشردن گلو و فشار دادن مشک تا مسکه از دهان بیرون آید زغبد
فشردن و مسکه بیرون گرفتن از مشک زند بالفتح هیزم وست و چوب بالایین آتش زنه و زنده سنگ
با چوب زیرین چخماق زناد و ازناد جمع و نیز زند شهریست به بخارا زنده رود رودیست باصفهان معرب

زندرود و زدو بالفتح توشه کردن زنه بالفتح و سعودن و رخت خرما و تکان کردن خرما و غله و قد و لغاته و بالضم
رغبت گردانیدن از چیزی و ترک خواستن چیزی و بمعنی زکوة زهید اندک و اندک خوار و داوری اندک و تنگ
خلق زاهد تنگ و خلق و دگر رغبت و خواهش و بنیاد اروزناد بالفتح زمین خشک و تر قیده که باندک
باران سیل از آن روان شود زیر بالفتح نام مردیست و افزون شدن و افزون کردن زیاد بالکسر افزون
و زیاده شدن الزا مع الذال زمرد معرب زمرد که آنرا زبرجد نیز گویند و بعضی گفته اند زبرجد غیر زمرد است
الزا مع الرا زبر بالفتح بانگ کردن و بانگ بر زدن و باز داشتن و راندن و بر آوردن گرد اکر و چاه
سنگ و سنگ انداختن و نوشتن و عقل و سبک و توانا و محکم و سخت و بمعنی حرف اول اسما و هجی
و سوای آن حرف که در تلفظ می آید و بالکسر کتاب زبور بالضم جمع و بضمتین و بالضم و فتح با رکتابها و صحیفها
و اس پارها و پارهای هر چیز زبور بالفتح نوشته و کتاب و کتابیکه بر داود علیه السلام نازل شد و بالضم نوشته‌ها
و کتابها زبیر بالکسر و فتح با نوشته و سختی و بلا و نام کوهیست که حقتعالی با موسی گفت و نام مردیست و با ضم و
فتح با نام صحابیست زجر بالفتح باز داشتن و راندن اشتر و چراندن و مرغ فال گرفتن و انداختن ناقه آنچه در شکم
او باشد زحیر آواز و نفسی که بنالیدن باشد و نفس بسر و سخت بر آوردن و گشاده شدن شکم و پیچش شکم با
خون می نشسته باشد زخار بالضم و زخر و رویست که بر شته را پیدا شود زخر بالضم و فتح خاء المعجمه زخر بالفتح بر شدن
دریا از آب و پر کردن چیز را و بالیدن و انبوه شدن زخار بالفتح و تشدید خا دریای مالامال که آب از سر او
بگذرد و همچنین زاخر زر بالکسر و تشدید را گوی گریبان ازرار جمع و نام مردیست که تابعیست که آنرا زر
جش گویند و بالفتح گوی گریبان بستن و راندن و گرم کردن آتش کردن و بر کندن موی و تنگ شدن چشم
و نام مردیست زریر گیاهیست زرد که بدان کنند مرد نارک و سنگسار و بر افراخته شدن و سرخ شدن چشم
زرور بالضم هر روز نام غیث که آنرا بفارسی ... گویند زعرور بالضم نوعی از میوه ها و بعضی گفته اند کنار
زعر بالفتح کم موی شدن و زمین کم علف زعر بالفتح غضب کردن و گره و افراط هر چیز زعم بالفتح نفس

بخود

بخود کشیدن و بجد و زمان بر آوردن و باز داشتن و آب خورانیدن و شنیدن آواز و فرو خفتن آتش و
بالکسر باد مشک و رخت و اسباب مسافر و گروه و بضم اول و فتح فا رشیم و مرد و لیم و دریا و جوی بسیار آب
بخشش بسیار و آنکه بار بردارد شتر جسیم و شکم و بمعنی است زافره زافره بمعنی گروه نیز آمده زفیر
بالفتح دم بخود کشیدن و بجد از آن بلند کردن و سختی و بلا و بانگ اول خر یعنی آواز اول خر را زفیر گویند
و آواز آخر خر را شهیق گویند زکر بالفتح تیز کردن زمر نای نواختن و پر کردن مشک و غاش و آسکار
کردن سخن و بر طلانیدن کسی را بر کسی و بمعنی کم موی و کم مروه شدن و بالفتح و کسر میم اندک موی و کم مروه
و خو بر و بالضم و فتح میم گروههای پراگنده و متفرق ازمر و مر و جز آن جمع زمرة و بکسر میم و تشدید را سخت
و دشوار و شدید زمار بالکسر بانگ شترمرغ و بالفتح و تشدید میم نی نواز و همچنین زامر زمیر کوتاه و کودک
صاحب جمال زمخشر بفتحتین قریه ایست بخوارزم مولد صاحب کشاف زمهریر سختی سرما و بمعنی قمر نیز آمده زنر
بالفتح پر کردن و زنار پوشانیدن کسی را زنار بالضم و تشدید نون ریسمانیکه نصارا و مجوس و سایر کفار بر میان
بندند زنانیر جمع و سنگریزها و کلیسهای کوچک و نام زمینی است زنبور بالضم قسم مگس ایست معروف که بعربی نحل
گزنده میباشد زنابیر جمع زنجفر بالضم شنگرف زنجر بالکسر آوازی که از زدن ابهام بر سبابه و وسطی بر آید
زنجار زنگار بالکسر معرب زنگار و شتم نیست زور بالفتح زیاده کردن و میان سینه و یا بالای سینه یا جای
که استخوانهای پهلو بهم رسیده اند و شاخ خرما که برگ ورنیاورده باشد و عقل و بر همین بمعنی نیز آمده و زیاده
کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ و شرک و بت و آنرا بعیز هرچه پرستند و چیز باطل و مجلسهای نصارا
و یهود و رئیس و مهتر قوم و بر همین بفتح نیز آمده و مجلس سرود و قوة و توانائی و بمعنی مشترک است
میان فارسی و عربی و بمعنی نیست که در جمله مرموز و رائی و عقل و خوبی و لذت طعام و نرمی و پاکیزگی و صفا
جامه و نام پسر ضحاک که بلده شهر زور بنا کرده اوست و کنندگان و کج شدگان جمع ازور و همچنین میل
کردن و کج شدن و یک جانب نگریستن و دو ر زوده سینه است یکی بیرون و یکی درون آمده زهو بالضم

روشن شدن چراغ وکوکب وآتش بالا گرفتن آن ظاهر روشن وبلند زائر زیارت کننده زوار وروزه
بالضم وتشدید واو مفتوح جمع الزاء مع العین زرع بالفتح رویانیدن وکاشتن وکشت زلع بفتحتین تباه
شدن جراحت وشکافته شدن دست وپا وشکاف کف دست وپا زمع بفتحتین مردم فرومایه
و ومشت خوردن وبیخود شدن زنیع شتابنده وهم ومبارزه ودلیر ونیلوفر رای زوع بالفتح مهار شتر
وعنان اسپ پیچانیدن تا آب یار رود زلیع بالفتح شهر بیت بکنار بحر حبشه وهمه الیت خورد وسفید
مانند هسته خرمای شکافدار که از دریا بر می آمد واز الفارسی شهم والوینه الزاء مع الغین زاغ کلاغ کوچک
که اندک سفیدی دارد زبوغ بالضم برآمدن آفتاب وبلند شدن آتش وهم در معنی العین مهمله نیز آمده
زوغ بالفتح میل کردن ومیل گردانیدن از حق وشک نمودن وچیزی وکشیدن ناقه بمهار زیغ بالفتح
میل کردن وکند شدن بینایی وگردیدن آفتاب ومیل کردن از حق وشک نمودن در چیزی الزاء
مع الفاء زجف بالفتح لشکر رونده سوی لشکر دشمن ورفتن کودک بر زانو وبشکم رفتن حیوان زحف
چیزی که نزدیک بهدف بر زمین افتد بعد از آن بهدف رسد وحیوانی که بشکم راه رود وحیوانات زاحف
چهار قسم اند ماشی که بپا راه رود وطائری که ببال پرد وزاحف که بشکم رود وسابح که شنا کند ودنیا
چهار قسم را چهار صنف حیوان گویند خاقانی گوید مصراع چهار صنف حیوان با خواب وخور آمیخته اند زحاف
بالکسر افتادن وساقط شدن در شعر میان دو حرف پس از نزدیک یکدیگر وچون یک حرف از آن دو حرف
ما بکم وآن شعر را مزاحف بیخ جار خوانند زخرف بالضم زر وهرچه آراسته وآب دار باشد وکمال خوبی
چیزی وخوبی کلام بدروغ ومبالغه زخارف کشتیها وزخارف الدنیا آرایش آن وزخارف الماء
امرو ها راب وزخارف الارض گیاه بهار نگارنگ ونیز زخارف پرندها چون مگس که بر آب
باشند زعف بالفتح فخر وتکبر کردن زرف بالفتح شتاب رفتن نامه واهسته رفتن مرد وبفتحتین
تازه جراحت بعد از به شدن زعف بالفتح کشتن کسی را چنانکه همانجا بمیرد زعاف بالضم زهر فی الحال

کشنده

کشنده ومرگ ناگاهی وبهمین معنیست زوارف بدحره زف بالکسر وتشدید فاء پرهای ریزه شتر مرغ و
هر مرغی که باشد وبالفتح باد وزیدن وشتاب رفتن وعروس بخانه شوی فرستادن وبر همین است
زفاف بالکسر زفیف بالفتح وزفوف بالضم شتاب وشتاب رفتن ودرخشیدن برق وگشادن مرغ
بالها زلف بالفتح نزدیکی ومنزلت وپاره از شب وساعات اول شب ازلف وبالضم وفتح لام جمع
وبالکسر مرغدار وبفتحتین پاره شب جمع ومفرد آمده وبضمتین نزدیکی ودرجه وحوضهای پر حوض
بروجمع ومفرد نیز آمده زوف بالفتح واکردن مرغ بالها وسست رفتن زهف بالفتح سبک شدن
وسبک ساختن چیزی را زهوف بالضم خمار شدن ونزدیک شدن ودروغ گفتن وهلاک زیف
بالکسر زر ناسره وناروا وبالفتح خرامیدن ودم کشیدن کبوتر بر زمین وگرد ماده گشتن وبانگ کردن
وناروا شدن ورم جهنه رخش الزاء مع القاف زبق بالفتح موی ریش کندن وآمیختن چیزی بچیزی
وبند کردن کسی را زناق بالفتح بر زاق زدن یعنی نیزه کوتاه وپس انداختن اشتر بار وسرگین انداختن
مرغ وکرو بدن چشم چنانکه سپیدی او ظاهر شود وپیکانیدن واروبجای ونابینا شدن وبالضم کبود چشمان
ونابینایان لقوله تعالی ویومئذ زرقا وریگ توده یاد دستانهای نیزه وپیکانهای وآتهای اصاف جمع
ازرق وبفتحتین کبود چشم شدن وکبودی چشم وصاف شدن آب وجزآن وبالضم وتشدید راء هم صنعت
شکاری وصاحب دستور گوید باشه خورد وزمارق جمع خاقانی گوید مصراع چون ازرقی که کوه [illegible]
حشارا برافکند زعق بالفتح بانگ وفریاد کردن وبفتحتین ترسیدن وبیهوش شدن ودرعالم النشاط
زعاق بالضم آب شور که نتوان خورد زق بالفتح وتشدید قاف دانه خورانیدن جوزه را بدهان وبجال
انداختن مرغ وبالضم شراب وبالکسر مشک زقاق بضم کوچه وبالفتح آنکه طعام در دهان واشته باشد وآب
خورد وبالکسر مشکها جمع زق زلق بالفتح بالتحریک سر تراشیدن وبفتحتین جای هموار بی گیاه که قدم
دران بلغزد ولغزیدن وبچه افکندن ناقه ومو ستردن وبالفتح وکسر لام مرد زود خشم وآنکه پیش

از حال انزال کند زلیق بچه افکنده و موی سترده و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی از شفتالوست
برپشه که آنرا شفرنگ گویند زلیق بالفتح کندن ریش و گشودن قفل زناق بالضم زیر کام و در عصب
که در پوست باشد زیر کام و بالکسر حلق و جائی گلوبند زنان زنق بفتحتین جای زناف معرب زنخ است
و سر مکان و بالضم عقلهاء تمام غیر ناقص زنبق بفتح اول و ثالث گلیست خوشبو معروف و بعضی
معرب زنبه است و هر نار و روغن یاسمین انوری گوید مصراع زنگار و عنبر سارا زیاسمین زنبق زندیق
بالکسر سوی قائل و صانع و از ان هر دو بنور و ظلمه و بیزدان و اهرمن تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی
و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب زندین است
یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح معنی اول است و معنی زندی آتشست یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت
دارد که قائل بیزدان و اهرمن بوده زورق بالفتح کشتی خورد زهوق بالضم اندک شدن استخوان
از مغز و بر شدن مغز و برآمدن جان و پیش شدن از اسپان مرکب و پیش شدن کسی و نیست شدن و
هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و در رونده و چاه بسیار عمیق زاهق نیست شونده
و در رونده و چارپا بسیار فربه و بسیار لاغر و آب بسیار روان و مرد کریه و جم خنک زهق بالفتح پیش شدن
کسی و بفتحتین زمین پست هامون و بفتح زا و کسر ها اسپ و جلد و چالاک زیبق بالکسر جیوه یعنی سیماب
زیق بالکسر گریبان و محله ایست منیشاپور و نام مردیست الزاء مع الکاف زمک بالفتح مانده شدن
و بجائی مقیم گشتن و از چیزی دور شدن زرک بفتحتین برخو شدن زک بالفتح و تشدید کاف مرد بک
بهم گام نهادن از ناتوانی و لاغری و بضم بچه فاخته زکیک رفتار گام تنگ تر و یک بهم نهادن زوک
بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن دوشها در رفتن و خرامیدن و بالضم فربهی است بمین زهک بالفتح
حس باد چنانکه زمین بردید و کوفتن میان دو سنگ الزاء مع اللام زبل بالکسر سرگین و بفتح قوت
و اصلاح دادن زمین را بسرگین زبیل بالفتح با دو کسر ام و کوتاه زبیل بالفتح و کسر زا و تشدید با زنبیل و

یعنی

یعنی سرگین نیز آمده زجل بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نامه بر و باز داشتن و نیزه زدن و بالضم گروه
بهار جمع جرم و بفتحتین بازی و بانگ کردن کسی را بشادی و در آوردن و آواز سحاب زحل بالفتح زایل
شدن و مانده شدن و بالضم و فتح حاء آنکه از دور باشد و نام ستاره ایست مشهور و غلام زحل
نام حبشی است زحل بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر حاء سخت گرسنه و شادمان زخل بالفتح بلیاره و بر کفن
و انداختن و شیر دادن مادر طفل را زل بالفتح و تشدید لام و زل بفتحتین و زلیل بکسر لغزیدن از پا یا زبان
در سخن و باد و زلل و زلل بمعنی نقصان و کجی در ترازو و جاء دفع کسر نیز آمده و بمعنی زلزال بکسر
و جنبانیدن و بفتح لرزه و جنبش زلازل جمع زلول بالضم کم شدن و رم و دویدن و دزد و گذشتن و
نعمت دادن و عطا کردن چیزی را زلال بالضم آب خوش زمل بالفتح دویدن چنانکه میل بیلچاب
داشته باشد و بالکسر ردیف و همچنین زمیل زنجبیل زنبیل معروف و شراب و چشمه ایست در بهشت
زنبیل زنجل بالفتح زنجبیل فیل بزرگ معرب زندپیل بالفتح شکفتن و مرد سبک ظرایف که شاخها بلوه
و مرد دلیر و چرخ مکاری زوال بالفتح گشتن از حالی بحالی و دور شدن از جائی و نیست شدن و بتشدید واو
آنکه در رفتن بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید بدین معنی صحیح بکاف است و بلام غلط است
زیل بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا کردن و بفتحتین دوری رانهای یکدیگر الزاء مع المیم زم
در زمام بالکسر آبنوی کردن و جنگ زخم بالفتح دور کردن و بفتحتین گنده شدن گوشت زرقم بالضم بسیار
کبود چشم زرم بالکسر از میان شاش کسی را بر حبس انداختن و بریده شدن سخن و بالفتح و کسر راء مرد خوار
انوک جامه و مرد سبک خود سخن زعم بهر سه حرکت و مشهور ضم است سخن گفتن که دران تردد باشد
و بران اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحتین طمع داشتن زعیم ضامن و پیشوا و رئیس قوم و آنکه
از جانب ایشان سخن گوید زهوم بالضم فرو ماندگی در سخن و بالفتح آنکه در سخن در ماند زقوم بالفتح و تشدید درختی
طعام که در روی خرما و مسکه باشد و درختیست معروف که در صحرا میشود و شیر گشنده دارد و در دوزخ است

در روزی که خورش اهل نار خواهد بود زقم بالفتح خوردن لقمه و نوشیده زکام بالضم بیرون آمدن فضلاة
سر و دماغ از راه بینی بیرون و نزله بر آمدن فضلات از راه دهن زم بالفتح پر کردن ظرف و لگام کردن
عطا و بر بی نیامی و خطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و تیر که پر نداشته باشد
و سم چارپا بس با سم و کوهیست نزدیک شمس رود و گیاهیست که تخم و شکوفه ندارد زمام بالکسر مهار در کنی
که در چوب بینی شتر کنند و نام النعل و دوالی که در سر نعل اندازند زم بالفتح و تشدید میم سخت و استوار
کردن و در کردن شک و پر شدن و بر داشتن سر شتر را و مهار شتر را و دوال کردن نعلین را و بالضم
موضعیست زمزم بالفتح چاهیست نزدیک کعبه آب زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر شتم بیت نیکو بستان و بکسر
هر دو زا گروه آدمیان و شتران با بزرگ سال و دار زنیم بالضم و فتح نون نام پدر صحابی که او را
فرستاده بود در خطبه او را آواز کرد و در راه شنید و شنیدن آن آواز از بکر و حسن آگاه شد
و بالفتح و کسر نون کسی که منسوب بقومی باشد و از ان نباشد و خوانده شده بنام ولید و بنیم مشهور بحکایات
دیثمی زنم بالفتح بیه و بو ریه دلبحتین جرب شتان و ریم گرفتن و بفتح اول و کسر ثانی فربه بسیار پیه
الزاء مع النون زناکان قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده بود و قوم از ان قبیله ایست منها
زناکانی زبن بالفتح باز داشتن و دفع کردن خرما بر درخت و لگد انداختن شتر و بالکسر حاجت
و بفتحتین ناحیه و جامه که باندازه خانه پر از چوب حجله زبون بالفتح شتر لگد زن و جنگ سخت
که مردم را باز دارد و دوری کند و خران زبانیان بالضم دو شاخ کژدم و دو ستاره ایست
بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمر است زبرقان بکسر اول و راء یاء دو مردان رئیس و لقب
حصین بن بدر صحابی زجن بالفتح و سکون جیم و رنگ کردن زرجون بفتحتین شراب سرخ
زرگون و رنگی است سرخ و درخت انگور زرفین بالضم و کسر حلقه و زنجیر و معرب زرفین
بالفتح زعفران معروف و زعفرانیه و یمی است یعنی زفن بالفتح پای کوفتن و بالکسر سیاهان

که بادا

که بالای سطح خانه زنند تا از برودت و تری شبنم ایمن باشند و شاخ خرما که از برگ جدا کرده باشد گرم کشته
زقان بالکسر و تشدید قاف یعنی ثانی زقاق جمع است بالضم زکن بفتحتین روزگار دو وقت و بحالتین زمان
و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد بر جا مانده و مبتلا شده و کوفت رسیده زن بالفتح و تشدید
نون خشک شدن پی و کمان نیک یا بدیلی بردن و بالکسر ماش زون بالضم بت و هر چه از او السار
و بجای او پرستند و مرد کوتاه و بفتح نیز آمده و موضعی که در انجا بتان جمع کنند و آرایش و نهند زینا بالفتح
آراستن زیتون درخت معروف و نام مردیست و مسجدیست در دمشق و شهریست بچین او و کوهی
است بمصر و کوهستانیست بشام الزاء مع الواو بالفتح و بدار رنگ و منظر خوب و گیاه تازه و شکوفه
گیاه و باطل و دروغ و غوره خرما در رنگ گرفته و تکبر کردن و سبک و خوار شدن و زنگ گرفتن
غوره خرما و نارسیدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند شدن درخت خرما و پستان شیر دار
شدن میش را وقت زاییدن الزاء مع الهاء زهابی بالفتح و تشدید با شهابی گستر و مهار زنی
بالکسر واحد قال الله تعالی و زرابی مبثوثة زکی باک زی بالفتح و تشدید یا زبر ایم آ و زوان و بالکسر لباس
باب السین مع الالف سبا بالفتح شراب خریدن برای فروختن و بفتحتین شهر بلقیس و لقب مردی که
عامه قبایل یمن از نسل او پدید آمده و نام پدر عبد الله بن سبا که غلات شیعه از منسوب اند و
و بالکسر و بعد همزه شراب و بالفتح و تشدید با در شراب فروش سباء بالکسر اسیر کردن و شراب
از جای بجای بردن و دل بردن معشوق از عاشق سبایا اسیر گرفته شده‌ها سجایا بالکسر خوی‌ها
جمع سجیه سجاد بالکسر و سکون حاء مهمله چیزیکه بر نامه پیچند و مشهور ریم است و بالکسر خوشه‌ها و در اخر
گیاهیست خاردار که زنبور عسل از او خورد سحا و سخا هر دو بالفتح و سکون حاء و حرکت آن آسانی و
نرمی و تازگی بشره و تازگی رنگ سخا جوانمردی و شهریست بمصر سدا بالضم و الفتح گذاشته و مهمل شده
و تا جامه خلاف پود و مفرد و جمع آمده سدره المنتهی بالکسر درخت کناریست در آسمان هفتم که منتها اعمال

دروم وبهانه رسیدن هم خلق ایست سراپا تو جهار دستکه که بجای تو ستنند سرو منفرد سرا بالضم شب
رفتن سراه بالفتح ورختی که از وی کمان سازند وبه تشدید را زابیجا رو رشت سبز نده وشادی
و فتح وخراج آن سامرا به تشدید را و وسرمن بضم شین او رای شده و بفتح هر دو و فتح اول و ضم ثانی
شهریست معروف بنا کرده معتصم ورا اول بنا کردن او را سامن رای گفتندی چون تمام شد
وپسند مردم افتاد او را سرمن رای گفتندی سقمونیا بالضم گیاهیست که رطوبه بیان آن مسهل صفرا
و در کتب آن رطوبه را سقمونیا گویند وبفارسی آنرا محموده گویند سقا بالکسر مشکی که در روآب باز کشند
و بالفتح وتشدید قاف آب دهنده ونام مرغیست که در زیر گلو آب نگاه میدارد وسقیا بالضم بهره از آب قال الله
تعالی وناقة الله وسقیاها سکنی بالضم ساکن شدن بجای سکاری بالضم والفتح مستان سلوی بالفتح مرغیست
که آنرا سمانی بروزن حباری نیز گویند وبفارسی آنرا بودنه خوانند سلمی نام زنی معروف بحسن ونکویی
ازوی کرده قبیله طی وقبیله ایست از بنی وارم سلامی بالضم استخوانهای انگشت وپا مفرد وجمع آمده
سما آسمان وسقف خانه وسایبان وابر وباران وپشت اسپ وگیاه ونام ابیی است سنا بالفتح
روشنی وگیاهیست معروف وبهترین مکیست که آنرا سنا مکی گویند وبرجمیعی بدین آمده و بوصیت از
حرم و او دختر اسما بن صلت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آنرا نکاح کرده مشتر
از آنکه حضرت باو نزدیکی کند وبالمد بلند وازین ماخوذ است سیده سینه وسنائی شاعری بود در
عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائی حکیم مشهور بود سوء بالفتح آمدن هلکن کردن و بد کردن و بالضم
اندوه وبدی و آتش وبرص و هر آفتی که باشد سوا بروزن جبلی بد کردن وبدی و آتش
سوی بالکسر والضم غیر و برابری ومیانه چیزی سوا بالفتح برابری وبرابر وغیر ومیان وقلاوه
ومیانه روز سوداء سیاه وخلطی است از اخلاط اربعه وکلمه بد ونام شهریست وموضعیست
نزدیک مدینه وجمعه السود از سیاه وانه ایست سویدا بالضم نقطه ایست سیاه که در دل است

ـه

سها بالضم ستاره ایست باریک در بنات النعش کبری وصاحب قاموس گوید در بنات النعش
صغری است وصواب اول است سیاد بالمد والقصر نشان وعلامت وبالکسر وتشدید بار مفتوح
خامه سینا مد شیخ ابوعلی وبالمد قسم سنگی است وطور سینا بالفتح والکسر وهمزه وبغیر همزه کوهیست
بشام وآنرا طور سینین نیز گویند سیمیا علمی است که بدان چیزها موهوم در نظر آرند السین مع الباء
سباب بالفتح وسکون همزه خفه کردن چنانکه پیر و دو سیر اشتدنا و فراخ کردن مشک یا ظرفی چون
که دران اشک نهند سب بالفتح وتشدید باء دشنام دادن وبریدن ونیزه زدن وبالکسر دستار
ومعجر ورسن وجامه کتان تنک وپارچه تنک وبسیار دشنام دهنده سبب بفتحتین رسن وهرچه
بدان بدیگری پیوسته شود وچیزی [illegible] خویشی وسبب در شعر یک حرف ساکن و یک حرف متحرک اسباب
جمع حبب موی پیشانی ویال ودم وموی پیچیده سبسب بفتح [illegible] بیابان وزمین هموار
سجب بالفتح کشیدن وبسیار خوردن وبسیار آشامیدن سحاب بالفتح ابر سحاب وسحت بضمتین
جمع سخاب بالکسر گردن بند که از قرنفل ومانند آن درو کشند وجواهر در و نباشد سذاب بالفتح وذال
معجمه معرب سداب بدال مهمله وآن گیاهیست معروف که آنرا امخن گویند سرب بالفتح شتران
وسایر چرندگان وراه ورمش وشیشه ومهره وبالکسر گروه زنان وگله آهوان ومرغان
وجز آن وراه ودل ونفس وبفتحتین آبی که از مشک روان شود وروان شدن وچکیدن آب
از مشک ومسکن جانوران وحشی ومغاک زیر زمین وکاریز نیاهیست سراب بالفتح آنچه در روز
گرما بزمین شوره چون آب نماید وآنرا نمایش آب گویند ونام شتر ماده ورزن لبوس نام که
بدفشادم ودر عرب ضرب المثل است از نخجه گویند فلان اشام من سراب سروب بالضم بر کمینه رفتن و
بیرون برآمدن سارب برکمینه گذرنده ودر زمین رونده سرداب بالکسر خانه زیر زمین معرب سرداب سراندیب
سراندیب شهریست معروف بهند سغب بالفتح گرسنگی وتشنه شدن وبفتحتین گرسنه شدن وگرسنگی خضب

بالفتح شتربچه تا شتر بچه مرد ستون خیمه و هر چیز دراز و بفتحتین نزدیک شدن منزل نزدیک سکب بالفتح ریختن
آب و ریخته شده و نوعی از جامها در دراز و آب همیشه ریزان و اسپ نیک رو و سکب و ج و اول اسپ
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مالک آن شده و بفتحتین نوعیست از درخت خوشبو و لاله شقایق
النعمان سلب بالفتح ربودن و رفتار سبک بشتاب و بفتحتین ربودن و پوشیدن جامه ماتم و ربوده شده
و گیاهیست و درختیست بیمن که از وی رسن تابند و پوست حیوان و بفتح اول و کسر لام دراز و چست و سبک
سلیب ربوده شده و مرد هوش رفته سلاب بالکسر جامه ماتم سلوب بالفتح زنی و ناقه که بچه ناتمام افکند
سهب بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام و بالضم زمینهای هموار رسیب بالفتح بخشش و احسان و سوی دوم آب
و روان شدن آب و شتاب رفتن گاه آب و جوییست بخوارزم و لبصره السین مع التاء ساوت بالفتح
و سکون همزه خفه کردن چنانکه میرود سادات پیشوایان و مهتران جمع ساده یعنی سید و ات جمع الجمع
سبحه بالفتح سبحان الله گفتن سبت بالفتح آسایش و روز کار و روز شنبه و نوعی از رفتار شتر و موی
گشاده رها کردن و ستردن موی سر و کردن و عبادت کردن یهودان در روز شنبه و احمد سبتی
پسر هارون که قطب وقت بود و او را سبتی از آن میگفتند که شش روز بعبادت حق تعالی
مشغول بودی و روز شنبه کسب کرده قوت حلال بجهت معیشت حاصل کردی و بالکسر چرم و پوست
گاو دباغت کرده برای کفش و نعلین و بالضم گیاهیست مانند خطمی و بفتح نیز آمده سبات بالضم خواب
قال الله تعالی وجعلنا نومکم سباتا و مرضیست یعنی که خواب و بیهوشی آرد و در کار سبروت بالفتح
زمین خشک بی گیاه و چیزی اندک و مرد درویش سبرت بالفتح مادر او خشک سمراه بفتحتین جمع
و شتم سبت بمعزب و نام چند صحابیست سباحة بالفتح و کسر شناوری کردن سبحه بالضم مهره که
عدد تسبیح بان گیرند و نماز نافله و ذکر حق و لباس حریرین و اسپ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و آب
طیار و سبحة الله بالضم جلال و بزرگی حقتعالی سبحات بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله

ز نور

ز نور جلال حق تعالی سبوح بالفتح کلمه معظمه و بعضی گفته اند او و اولیست و در عرفات سبخیة بالفتح و بفتحتین نجاد
سبخه شوره زمین سبقه بالفتح پیشی گرفتن سابطه بالضم آنچه از شاخه روفته بیرون خانه اندازند سبیکه
پاره نقره و زر گداخته سبجه بالفتح هفت مرد و ماده شتر و نام مرغی و بفتحتین جمع سابح سبحه بالضم
و فتح باد و نام زنیست صحابیه سابغه بمعنی فراخ و زره فراخ سبلت بفتحتین بروت سبال جمع ستره
بالضم پوشش و آنچه بدان از چیزی خود را پوشیده شود ستاره بالکسر پوشش و کام کوهست ستت
بالکسر و تشدید تا شش زن سته شش مرد و اصل آن سدس است بالکسر سین را تا و دال کردند
و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب و ستی بالکسر لقب زنانست چنانکه خاتون و
زن و در اصل سیدی بوده بکثرت استعمال ستی شده و بعضی گفته اند معیش است جهاه حکیم الوری
گوید سجاح گویند زنی بود حنیفه است سجیة بالفتح و تشدید خو و عادت سجیه بوزن کریمه سرشت و
عادت و مقدار چیزی سجده بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادن و بفتح نیز گفته آمده و سورة السجده و نام
نام سوره است سجاده جای نماز و نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین سحت
بالضم و بضمتین حرام و کسب بد که موجب ننگ و عار گردد و چون کناس و رباخوارگی و رشوه و
بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن ساحة گشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه سحه بالفتح حیات و شربه
مردم سحرة بالضم و بضمتین جمع ساحر سخت بالضم آنچه از شکم چارپا بیرون افتد و بالفتح و تشدید خاد
این لفظ بمعنی چنانکه در فارسی مستعمل است و در کلام عرب نیز آمده سخرة بالضم آنکه بروی استهزا
و افسوس کنند و بالضم و فتح خا آنکه بر کسی استهزا کند سخله بالفتح بره و بزغاله نر و ماده سخره بالضم و تشدید
یاد افسوس و تمسخر سخریة کنیت سخافة بالفتح تنگ بودن و تنکی و کم خردی نمودن سخف بالفتح و الضم تنکی
لاغری از گرسنگی سخونة بالضم گرمی سدرة بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کنار است
در آسمان هفتم و تحقیق آن گذشت سدانة بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن سدنة بفتحتین خادمان

کعبه و بتخانه جمع سادن سُدّه بالضم و تشدید دال درگاه و در سرا و طاق بر سه بر در خانه که در آنجا
نشینند تا چیزی فروشند و بیماری که منفذهای بینی بند شود و نفس نتواند زد و اطباء خلطی که در مجاری
غذا و میان رگها و مفاصل در تنفس شود و از استده گویند و سدی لقب اسمعیل است که مفسر و زمانی
در سده مسجد کوفه مقنعه میفروخت سُرّه بالضم و تشدید را موضعیست که از آن ناف ببرند سریه بالفتح
و تشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا سه صد و چهار صد و بالضم و تشدید یا کنیزکی که برای او خانه
بسازند و از وی متمتع گیرند منسوبست بسر بالکسر یعنی جماع و ضم سین از تغییرات نسبت سریره راز و
آنچه پنهان کرده شود سرعت بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند سرعت شتاب کردن بکاریست
در اول وقت و آن محمود است و عجله شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است کما قال قیل
العجلة من الشیطان التأنی من الرحمن سرقه بالکسر دزدی کردن سرادقات بالضم سراپرده ها سرایه
بالکسر رفتن بشب و درگذشتن از چیزی بچیزی و در رفتن بچیزی ساریه ستون و ابر شب و چیزها
در همه جا رونده و نام مردیست که او را فاروق بر سر سپاه فرستاده بود و چون از مکر دشمن غافل
بود و نزدیک بود که لشکر اسلام شکسته یا امیر فاروق بر منبر مدینه این معنی را دریافته بساریه آواز کرد
او بحکم الهی آن آواز شنیده آگاه شد و شکست بر لشکر کفار افتاد سطوت بالکسر سخت گرفتن و حمله
بردن سقایه بالکسر جاری کردن و پاره از قیمت گذاشتن مکاتب را بجهة آزادی او و زکوة و صدقات
ستاندن سعاة بالضم زکوة ستانان سعادت بالضم نیک بخت شدن ساعد شیر و رنده و نام مردی
و بنو ساعدة قومی است از انصار که سقیفه بنی ساعدة بدیشان منسوب است سعلاة بالکسر غول ساحره
ساعة جزوی از زمان و زمان حال و قیامت یا وقتیکه در قیامت قائم شود و هلاک شوند کافران و ساعت
باصطلاح ارباب نجوم دو دقیقه باشد سعت بالفتح و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دست
رس و طاقت و توانائی سفره بالضم توشه دان و زاد مسافر و سفره چرمین و بمعنی نویسندگان

سفاره

سفاره بالضم خاکروبه و بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و پیغام بردن بجای آن و آهنی یا چیزی که در
بینی شتر کنند بجای رسن و مهار اسپ سفتجه بالفتح مال دادن کسی بکسی تا در شهر مال را برساند و بالضم آن حال
را گویند که بسلامت ماند معرب سفته سفت بالفتح بسیار نوشیدن شراب و جز آن و سیراب
نشدن از آن و بالکسر فا و بالفتح و کسر فا طعام بی برکت سفالة بالفتح ناکسی و فرومایگی و پستی و در جمیع بالضم
و الکسر منزه آمده سفله بالکسر مردم فرومایه و بفتح سین و کسر فاء فرومایه ستور سفاهة بالفتح بیخردی و سبکی نمودن
سفینه کشتی و نام مولی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سفانه بالفتح کشتیبانی و بدو شد مروارید
بزرگ و نام دختر حاتم طائی است سقط بالفتح لغزیدن و افتادن سافة و نباله لشکر سقایه بالکسر آب دادن
و ظرفی که در روی آب خورند سقیفه صفت پوشیده و تخته کشتی و تخته پهن از چوب مانند لوح و سقیفه بنی
صفه بوده که انصار در آنجا برای مهمی و مصلحتی جمع میشدند و بعد از فوت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در آنجا جمع شده خواستند که بسعد بن عباده بیعت نمایند چون مهاجران از خبر شد رفته انصار را
بحجت و دلیل ملزم ساختند آخر آن مر انصار و مهاجر بابی بکر بیعت نمودند و آنچه عوام گویند که سقیفه
بستند یعنی دروغ گفتند در کتب لغت یافته نشده و ظاهرا مأخذش آنست که چون عرب برای
چیزهای بیهوده در سقیفه جمع میشدند و انصار بدلیل بسعد بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت
نمایند باین مناسبت میتوان از سقیفه دروغ اراده کرد نه آنکه بیعت بحضرت ابی بکر باطل بود و چنانکه
بدمذهبان گمان برده اند سکت بالفتح و سکوت بالضم خاموش شدن و فرو نشستن غضب سکیت بالضم
و فتح کاف است بازپسین در تاختن از ده اسپ و آنرا فسکل نیز گویند و بکسر سین و تشدید کاف مرد بسیار
خاموش سکته بالفتح مرضیست که حس و حرکت در آن باطل شود و مریض چنان نماید که مرده است و بالضم
آنچه بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را سکرانه بالضم زن مست سکره بالفتح بیهوشی و مستی و سختی مرگ
و سختی اندوه سکنة بالفتح موضعیست و گردن که سر بدان متصل است و مسکن و سکون و راستی

وبه استقامت و بمعنی جمع ساکن سکینه بالفتح آرام و آهستگی و بمعنی و بالکسر و تشدید کاف نیز آمده و جزعا
که بدان آرام گیرند و نام چیزیست که در تابوت بنی اسرائیل بود و سرش چون گربه و دو بال از زبرجد و یاقوت
و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین علیه السلام و نام صحابیست و لقب امرؤ و ماده خر و بالفتح و تشدید کاف
نام علی بن حسین بن سکینه سکه بالکسر و تشدید کاف کوچه محله و بازار و رسته و درخت خرما و راه
هموار و آهنی که بدان مهر زنند و آهن و گاو زراعت سلت بالفتح و تشدید لام برکشیدن و شستن و
ورنیام گوزی و یک اسپ و ظرفی که طعام و جامه و میوه در وی نهند سلاله بالضم آنچه بیرون کشیده
شود از چیزی و نطفه سلسله بالکسر زنجیر آهن و جز آن و سلسلة البرق آنچه بهنا در ابر پدید آید و بالفتح بو
دادن چیزی بچیزی و قطعه دراز کوهان اشتر و بفتح نیز آمده سلاط دراز دستی و دراز زبانی و ... سلیط
زن دراز زبان سلط بالضم ... و تسلط ... سلعة بالکسر ... کالای و آنچه سودا و معامله
کنند و گرهی که بر تن ظاهر شود و ... سالف ... گردن ...
... سلف بالضم ... سلوه بالفتح خرسندی و تسلی سلیقه سرشت و طبیعت ... روش و ...
... بالفتح ... سهولت بالفتح نرم و آسان و هموار شدن سمت
بالفتح ... سمت بالفتح راه روشن نیکو و ... راه ... یافتن ...
چیزی کردن و صورت و هیئت مردم نیک سماحت بالفتح جوانمردی سماج بجیم زشتی و ترشی و زشت
سمار ... سمعه بالضم ... سمره بالضم رنگ
گون شدن و بالفتح و ضم میم درخت خار دار که در بیابان باشد سامره ... میان حرمین ...
... در بعضی احکام ... و مخالف باشند از آن قبیله است سامری سامة بالفتح والمد ...
شدن ... سامة ... سمت بالفتح ... و بالکسر
مقدمه خواب یعنی نعاس و بالضم و تشدید بمعنی راه و روش و عادت و نوعی از خرما ...

ونداله

و فرا نهند چیزی سنبله بالضم خوشه سنابل جمع و نام برجی است سنبوسه بالفتح ... و ...
و نام زنیست که ... و تمام ... سوره بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح
تیزی از غضب و تیزی شراب و تب و سطوت سلطان سواسیه بالکسر و کسر سین ثانی یکسان و
برابر شکل جمع سوار سواره بالفتح عورت زن و مرد و خوئی زشت و کار بد و رسوای سوء بالفتح
و تشدید یا برابری و مانند زین چیزیست که در درگاه و جز آن کنند و بر شتر و خر نهند و بدان سوار شوند
و بالضم و فتح واو و تشدید یا نام زنیست ساهره زمین ... روی زمین و چشمه روان و بیابان و زمین
شام و کوهیست ببیت المقدس و دوزخ و زمین روز قیامت که حقتعالی پیدا خواهد کرد سؤل بالضم ...
و آسان سهوه بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ و طاقی که در آن چیزی گذارند و خزینه خورد و حجره
تنگ سیادت بالکسر مهتری سبات بالکسر ... و شستن ملک و علم ... سیرة بالکسر
عادت و طریقه و ... و نوعی از شیر خورجلی که از جائی برای عیال آرند سیاره بالفتح و تشدید کاروان
و بسیار سیر کننده سیئة بالفتح و تشدید یا و بعد از آن همزه مفتوحه بدی و گناه صغیره سائحه چارپایان
که بیرون چرند سائبه بنذرها کرده و آواز ... و شتر ماده که ده بچه بزاید و او را در جاهلیت رها کرده
و سوار نشدندی و شیر او را نخوردندی الا مهمانان یا بچه آن چون بمیرد زنان و مردان او را بخوردندی
و بچه او را گوشش شکافته آزاد میکردند و اکثر اینست گویند حقتعالی در قرآن مجید از آن نهی فرموده چنانچه
فرموده است ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة سائحه ... روزه دار و سیر کنندگان سیاحة بالکسر
سیر کردن و رفتن در زمین و جائی که بدان عادت گرفته باشد السین مع الجیم سجاج سنگی که
بدان شمشیر را صیقل کنند و ندان را جلا دهند و طیلسان سبز و سیاه و درختی است معروف
معرب ساگ ساذج معرب ساده شاخ ... چیزیکه بر روی آب بود ... سیج ...
معرب شبه ... پیراهن ... آستین سجاج بالفتح شیر بسیار آب که ... رقیق شده باشد سجح ...

هر دو چیز زمین هموار شد و در شب نرم ما بین طلوع آفتاب و طلوع صبح و روز نه گرم نه سرد و
فی الحدیث الجنة سجسج سجج بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و بیماری که از خراش رود و نام مردی
سحج کمان بردن بجری سداج بالفتح و تشدید دال کذاب سرج بالفتح زین و بافتن زن موی را
و نیکو روی شدن سراج بالکسر چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید را زین فروش و زین ساز سریج
بالضم و فتح را نام آهنگری که شمشیر سریجی بدان منسوب است سلج بالفتح فرو بردن لقمه و بالضم و
تشدید لام گیاهی که شتر بخورد و سمج بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و فتح سماج بالکسر سمیج بفتح و فتح
سین زشت و شیر چرب که مزه آن گردیده باشد سناج بالفتح و تشدید نون اثر دود چراغ در دیوار
سوج بالفتح سواج بالضم آهسته رفتن و نیز هر دو نام دو موضع است السین مع الحاء سبح بالفتح شنا
کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن بامور معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن
و نیک رفتن اسپ سابح اسپ نیک رونده و نام اسپی است و بالضم و الفتح و تشدید بار بسیار پاک
و نامی است مشهور از نامهای حق تعالی سح بالضم میان شاره و باریک شدن مرد باعتدال اندازه
و مقدار و تصحیح رفتار نرم و هموار سجاح بالضم هوا و بالفتح و کسر آخر نام زنی که در زمان حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم دعوت نبوت کرد و آخر مسیلمه کذاب که در این دعوی نبوت میکرد او را بخود
و در عوض مهر تکلیف نماز خفتن و صبح از متابعان خود برداشت سح بالفتح و تشدید حا ریختن آب و روان
شدن آب از بالا بزیر و تازیانه و جز آن زدن و بسیار فربه شدن سدح بالفتح افکندن بر روی و بقفا
و گستردن چیزی بر روی زمین و ذبح کردن سرح بالفتح ستور چرنده و چرانیدن و چرا آمدن و گذاشتن
و درختان بزرگ و بلند و هر درخت که خار ندارد سراح بالفتح طلاق و رهائی زن سطح بالفتح بام خانه
و بالای هر چیز و گستردن و انداختن کسی را بر زمین و به پهلو خوابانیدن سطیح بالفتح و کسر طا افتاده شدن
و مرد بر قفا افتاده که از ناتوانی و بیماری زود نتواند برخاست و نام کاهنی است از قبیله بنی ...

که دو غیر

که دو غیر استخوان در بدن نرسد و توشه دان و بدین معنی سطیحه بتا نیز آمده و نام قلعه است از
قلاع خیبر سلاح بالضم و تشدید طا گیاهی است سفح بالفتح نام موضعیست و کنار و پایین کوه و ریختن
آب و خون و جز آن و روان شدن اشک و روان کردن و سنگهای بزرگ سفاح بالکسر کردن
و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار عطا و فصیح و قادر بر سخن و خونریز و لقب عبد الله بن محمد اول خلیفه از
خلفای بنی عباس و رئیس و مهتر قوم عرب سفیح کلیم درشت و تیری از تیرهای قمار که نصیب ستان
نصیب ندارد و جوال سلاح بالکسر ساز و آلت حرب یا آنچه تیز و برنده باشد مانند شمشیر و جز آن
و بالضم سرگین ستور و آدمی و بالفتح موضعیست نزدیک خیبر سلح بالفتح غایط کردن و جز را سلاح
کین گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و بالضم نام آبی است و بکسر سین و فتح لام آلت حرب و بعضی
نام آبی است و بضم و فتح لام بچه کبک سلیح بالفتح نام از قبیله یمن سمح بالفتح جوانمردی سمح بالفتح
جوانمرد شدن و جوانمرد سمح و سمیح صید که از سوی راست و سوی چپ در آمدن صید سنح بالفتح
روان شدن آب و برگشتن سایه و ابر و آن نوعی از گلیم مخطط سیاح بالفتح و تشدید یا و بسیار سیر کننده
سیاح بزه دار و ملازم مسجد برای عبادت السین مع الخاء سبخ بالفتح خواب سخت و فراخ سبیخ پنبه
و صوف و جز آن پیچیده و یکجا کرده برای رستن و پر افتاده از مرغ و پنبه که پیچیده باشند برای آنکه
دارو بر آن مالند سخ بالفتح و تشدید خا دم در زمین بردن ملخ تا تخم نهند سخاخ بالفتح زمین نرم
و موضعیست بماوراء النهر سلخ بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه و جز آن و گذشتن و آخر شدن
ماه و گذرانیدن ماه و پوست بز و مار جدا کردن و بیختن ریسمانی که در دوک باشد سلوخ بالفتح
و تشدید لام پوست کشنده سلیخ نوعی از مار و گرگی که پوست شتر را جدا کند سیخ بالفتح رسیدن
چیزی بسوراخ گوشت و دمیدن و ظاهر شدن انگشت سماخ بالفتح سوراخ گوش مرادف صماخ
سنخ بالکسر بیخ و اصل هر چیزی و جای رستن دندانها و روغن گندیده و تیزی و شدت تپ

و درهیئت بخراسان و بفتحتین خمیر بافتن و مزه کردانیدن روغن و طعام **سخد** بالضم باو بر جامه بدن
و در علم **سخد** بالفتح تو ایم چارپا در زمین فرو رفتن و مدهشتن چیزی و فرو رفتن در زمین و بالضم
و هیئت **سخ** بالفتح ثابت و راسخ شدن **السین مع الدال ساد** بالفتح و سکون همزه و بفتحتین خفه
کردن و ریش کردن و خوردن آب **سبد** بالفتح شور اشیدن او بالکسر گرگ و سختی و بلا و بفتحتین شو
اندک و اندک هر چیز و عرب گویند ماله سبد و لا لبد یعنی او را اندک و نه بیش و بالضم و فتح با دو موضع زمار
و جامه که موی را بران بهبندد تا آب تیره نشود و موضعیت نزدیک مکه و طایف و مرغی نرم پر که
بابلک آب پرهای او در هم آمیخته شود و بالکسر و فتح را اسم گناه **سجود** سر بر زمین نهادن و فروتنی
کردن **سجد** بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد و در ایام اسجاد بالفتح در ائی که بر آنها
صور اصنام بوده که آنرا اسجاده میکردند و بعضی گفته اند که اسجاد عبارت از یهود و نصاری است
و بکسر الف نیز آمده **سخد** بالفتح و سکون خا معجمه و بالضم آب زرد غلیظ که با بچه از رحم بر آید **سد** بالفتح و تشدید
دال عیب چون کنگی و کری و جز آن و حائل میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشت و استوار
و درست کردن رخنه و درست و استوار شدن چیزی و بالضم ابر و کوه میان دو چیز و حائل و مانع که
پیدا کرده حق باشد **سداد** بالفتح راستی و درستی کردار و گفتار و بالضم بیماریست که در آن منفذ بینی بسته
میشود و نفس نتوان زد و آنرا اسد نیز گویند و بالکسر چیزی که بدان رخنه و سر شیشه بهبندند و آنقدر چیزها
که رفع احتیاج بدان شود و شیری که در پستان ناقه خشک شود **سدید** درست و درست و محکم و استوار **سد**
بضمتین راستی و درستی و بفتحتین چشمها سفید که بدان نتوان دید و بالضم و فتح دال جمع سده **سرد**
بالفتح در زره تنگ و دوام دوختن و زره بافتن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن قرائت و دنبال مکنون
سخن و بیابی نگاه داشتن زره **سرود** و هیئت بمعنی **سرد** همیشه و دوام و شب دراز و موضعیت
در اعمال حلب **سعد** بالفتح نیکی و نیکبخت کردن و نام مردی و بالضم تحفی است خوشبو که آنرا مشک زمین

سعدیک

گویند و لبیک و سعدیک یعنی ایستاده در خدمت تو ایستاده ای و یاری میدهم یاری دادنی بعد یاری
دادنی **سعود** بالضم نیکبخت شدن و نیک بختان جمع سعید **سعید** نیکبخت **ساعد** بازوی مردم و بال مرغ
سواعد جمع و نیز سواعد مجاری آب سوی جوی و دریا و مجاری مغز سوی استخوان **سعد** بالضم بسیاری چیز
خورم و دوکش و مکانی بر درخت میوه دار سعد قند **سعاد** بالکسر رجستن مرغ ماده **سفود** بالفتح و تشدید
فاو سیخ کباب که آنرا بابزن گویند **سمود** بالضم سر بلند داشتن از کبر و بالا شدن و کوشیدن مستور
و در رفتن و بازی کردن **سماد** بالفتح سرگین نجاسه آمیخته که زمین را بدان بیارایند **سمند** بالفتح اسب
معروف و این در اصل فارسی است **سند** بالفتح شهریست ملک باجه و بالکسر نام ملکی است و نام
مردم زنگ سند است و آبی و جوشیت بزرگ بهند و ناحیه است بادپس شهریست منسوب بسند
بفارسی حرامزاده و ناقه معیوب و بفتحتین تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و دامن کوه و بلندی چیزها
سناد بالضم پشت دادن بچیزی **سنود** بالکسر شتر ماده و قوی بیکر اختلاف حرف روف یعنی حرف ماقبل
حرف روی بحرکت و غیر آن در شعر بفارسی آنرا سناد گویند **سود** بالضم پیشوائی و چیزهای سیاه جمع سواد
سؤدد بالضم و سکون همزه و فتح دال اول پیشوائی **سواد** سیاهی رنگ و شخصی که از دور چون سیاهی
بنظر آید و مال و مواشی و عدد بسیار از هر چیز و انبوه مردم و دانه دل که آنرا سویدا گویند و پیه های شکم
و بالکسر نهانی گفتن و نهان داشتن و بالضم بیماریست که گوسفند را می شود **سهاد** بالضم بیداری **سهد**
بفتحتین بیدار شدن و بضمتین کم خواب **سید** بالکسر گرگ و شیر در بزه و بالفتح و تشدید یاء مکسوره
پیشوا و بزرگ و کلان سال و بمعنی بالکسر و فتح یاء نیز آمده **سادة** بمعنی سید یعنی پیشوا یا آنکه مادون سید باشد
السین مع الذال سمند بالفتح نان سپید و بدال مهمله نیز آمده **السین مع الراء سئور** بالضم و سکون همزه
پس خورده و پس مانده **سائر** باقی و جمیع و سیر کننده **سبر** بالکسر دشمنی کردن و دشنام دادن
و بالفتح میل بجراحت و جز آن فرو بردن تا غور آن معلوم شود و آزمودن و شکل و صورت و جمال

ورنگ و اصل چیزی و به معنی چهار یکسر خز آمده سبار بالکسر میلی که بان عمق جراحت معلوم
کنند و آنرا اسبار نیز گویند سابور نام پادشاهی است معرب شاپور و شهر است بفارس
و نام شخصی است ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده و پوشش استار و ستور جمع و خوف
و حیا و همچنین استر ستیر پوشیده و پرهیزکار ساتر پوشنده ستار بالکسر پرده و نام کوهیست و نام
جائیست و بالفتح و تشدید بسیار پوشنده و نامیست از نامهای حقتعالی ساتور نام یکی از سحره فرعون
که بحضرت موسی علیه السلام ایمان آوردند سجر بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن جوی از آب و همچنین
آب در گلو کسی و نالیدن اشتر ماده و همچنین سرخی که بسفیدی چشم آمیخته باشد سجیر دوست
برگزیده سجور بالضم نالیدن اشتر ماده که از بچه جدا شود و بالفتح آنچه تنور را بان گرم کنند ساجر جای که
آب سیل او را پر کند و آلی است جامه ساجور بالضم چوبی که برگردن سگ بندند تا بوقت انگور از دیوار
نتواند آمد سحر بالکسر افسون و جادو کردن و [illegible] و فریفتن و بیمار کردن و هر چیز که دریافت
آن لطیف و باریک باشد و بالضم دل و بفتح و همچنین شش و بالای شکم که بحلقوم و شش پیوسته است
و همچنین زمان پیش از صبح و سفیدی که بالای سیاهی ظاهر شود و طرف هر چیز سحار جمع سحور بالفتح طعام
سحری سحز بالفتح و همچنین و همچنین [illegible] کردن سدر بالکسر درخت کنار سدره واحد و همچنین حیران
شدن و خیرگی چشم از گرما و سرما و بالفتح و سکون دال سراسیمه و آنکه چشم او خیرگی کند و دریا سدیر سراسیمه
و آنکه پاک ندارد از چیزی و نیم سدیر بالفتح نام جویست بناحیه حیره و نام قصریست معرب سه دیر
است بس که بر دریای از آنجا آورند و موضعیست بمصر و بالضم و فتح دال دشتی است میان بصره
و کوفه و آنجایست بحجاز و نام موضعیست سده بالکسر و تشدید دال راز و آنچه پوشیده شود و اقلام
زن و جماع و ابرو رنا و نکاح و اول ماه یا وسط یا آخر آن و اصل نیک و زمین نیک و قوم و میان چیزی
و بهترین و برگزیده نسب و میان وادی و بهترین جای و ران و خط کف دست و بالضم و بهیست بری

وستی

و شادی و ناف و بالفتح و مرد نیکو و نیکی کننده و شره و موضع ناف سرر همچنین کاواکی و بالضم اول
و فتح دوم جمع سره و موضعیست نزدیک مکه که در آنجا درختیست که زیر آن هفتاد پیغمبر را ناف بریده اند
و بکسر سین نیز گفته اند و همچنین نخستها جمع سرر و اطراف ساقهای گیاه سرور بالضم شادی و اطراف
قلمهای سریر تخت و قرارگاه سرار کردن و ملک و پادشاهی و نعمت و وسعت معیشت سرار بالفتح
و کسر آخرین شب از ماه و پوستمار و غ و گل و خاک که بر روی پسپیده باشد و خط کف دست و خط
پیشانی اسرار جمع الجمع سرائر نهانها جمع سریره سرسور بالضم زیرک و دانا که در هر کاری دخل نماید
سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رسته و صف از هر چیزی چون رسته درخت و سطور کتاب و اسطار جمع
اساطیر جمع الجمع و به معانی بفتح طا نیز آمده و شمشیر و کارد و برنده و نیز اساطیر سخنهای بیهوده که نظام نداشته
باشد جمع اسطوره ساطر قصاب ساطور کارد و خنجر که بدان چیزی بریده شود سعر بالفتح افروختن آتش
و گرم شدن جنگ و بالفتح بالکسر نرخ چیزها و بالضم گرمی و حرارت آتش و گرسنگی و همچنین سعار بالضم
و دیوانگی و دویدن شتر و همچنین عذاب و رنج و بفتح اول و کسر دوم دیوانه ساعور تنور و آتش و سر آمد
طبیبان ترسایان سعیر آتش افروخته و زبانه آتش سوزان و بالضم و فتح عین نام [illegible] است و نام
صحابیست سعتر بالفتح گیاهیست که آنرا بفارسی اویشن گویند و در کتب طب بصاد نویسند سفر بالفتح
دور کردن و نیست کردن چیزی را سفر بالکسر نبشته و کتاب اسفار جمع بفتح شکافتن و روشن کردن از
و خانه روفتن و همچنین قطع کردن مسافت و سپیدی روز بعد از غروب آفتاب سفیر رسول و نام
او راسفار بالکسر میانجی کردن و صلح نمودن و تفاوت کردن و آهنی و پاچوبی که در بینی شتر کنند
بجای دهنه اسپ کم گوشت سقر بفتح سوختن آفتاب رو را و خرج شکاری و همچنین دوزخ
و کوهی است بمکه سکر بالضم مستی و مست شدن و بالفتح بستن آب و بالکسر بند آب و همچنین
مست شدن و نبیذ خرما و شراب و هر چه مست کننده باشد و سرکه و طعام و سیری شکم و غضب و نام

وتشدید کاف مفتوح سوربت شکر سکبا بالفتح وتشدید کاف جند فروش سکبر بالفتح وتشدید کاف
مکسوره همیشه مست سمر بالفتح افسانه و افسانه خواندن وحدیث شب وسایه ماه و دهر بالفتح
افسانه گو و افسانه گوینده کان مفرد وجمع آمده سمار افسانه گو سمار بالفتح شیر تنک باب آمیخته وتمام
چاهست سمار بالکسر آنکه میان بایع ومشتری سودا راست کند وآنرا دلال نیز گویند و [illegible]
بر دو واسطه باشد میان دوستان سمندر حیوانیست که پوست آنرا آتش نسوزد و آنرا اسمندر
نیز گویند بیار دو نقطه سنجار بالکسر شهریست معروف بسه روزه از موصل که مولد سلطان سنجر است
و دهیست بمصر سنمار بکسر سین و نون وتشدید میم ماه و مردی که شب نخوابد و دزد و نام معماری است
که قصر خورنق برای نعمان بن امرالقیس نزدیک کوفه بنا کرد چون تمام شد او را از بالای قصر
بزیر انداخت و هلاک کرد تا مثل آن برای دیگری نسازد و باعلام عرب بود که چون برای او خانه
تمام کرد بسیار مستحکم ساختن ظاهر کرد که در میان سنگی است که اگر بجنبد خانه تمام ویران می شود
و صاحبش از بیم آن او را هلاک ساخت سنور بالفتح وضم نون شد و خفتان از زوال چرم بافته و سلاحی
که باشد و بالکسر وفتح نون مشدد گربه و میتوان استخوان فقره کردن و یخ و دم سور بالضم باره شهر
پرورده از بنا و ضیافه و این فارسی است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بدان تکلم نموده
وسوره های قرآن جمع سورت و بالضم وفتح واو نیز آمده جمع سورة است سوار بالکسر والضم دست
برنجن اسورت جمع الجمع و بالفتح وتشدید واو شیر درنده و نام چند کس است سهر بفتحتین بیداری
و بیدار بودن سیر بکسر سین اول وفتح ثانی رفتار منت که آنرا اثنام نیز گویند سیر بالفتح و دال [illegible] چرم
سیور جمع و رفتن و راندن سائر معنی آن گذشت السین مع السین سجس بفتحتین آب تیره
گردانیده سجیس همیشه و مکدر و متغیر سجاس بالکسر شهریست میان همدان و ابهر سدس بفتحتین شش
یک و بکسر هر ششم روز نگینوبت آب و دادن شتر آن را بالفتح شش بکمال شدن و ششم

شدن

شدن و بفتحتین سه دان هشت سالگی شتر سدیس شش یک و شتر هشت ساله و آنرا شش گزی
سدوکا بالفتح نام مرد قبیله الیست که بست و یک سیزده هشت ونام مردی و بالضم طیلسان سبز و شیلی بالفتح
نیز آمده و نام مردی طائی سادس ششم وشش کننده سرخس بفتحتین شهریست عظیم بخراسان سرنبا بالفتح
و کسر را و سرس عنین و حیز و کسی که او را فرزند نشود و ناتوان و مرد بزرگ که آنچه در دست او رسد نگاه دارد
و ضایع نکند سلس بالفتح گوشوار و رشته که مهرهای سپید در رو کشند و کنیزان بپوشند و بفتحتین نرمی و سهولت
و بالفتح وکسر لام نرم و هموار و رام سلیس و آن هموار سدوس بالضم آهو شکار طاس بفتحتین شهریست ازو بادیکان
سندیس بالضم نوعیست از دیبا بارنک و نازک سندوس صحیت رنک مانند کهربا که کمانداران رنگ کنند و این
فارسی است سوس بالضم طبیعت و اصل و کرمی که در پشم و صوف می افتد و آنرا دوبچه گویند و درختیست
که در ریشه بیخ آن اندکی شیرینی است و در شاخ آن تلخی و آنرا بیخ سا اصل السوس گویند و بفارسی بیخ
مهک خوانند و شهریست باهواز بنا کرده سوس بن سام بن نوح که در آنجا قبر دانیال پیغمبر علیه السلام است
و باره سوس و سوشتر اول بنایی است که بعد از طوفان بنا شد و شهریست دیگر بمغرب و روم و بالفتح
کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم در صوف و پشم و جز آن سوکبا بالکسر شهریست بروم
وسواس بالضم بیماریست که در گردن اسپ میشود و بالفتح کوهست و موضعیست ساکیس [illegible]
کننده السین مع الطاء سبط بالفتح موی که جعد نباشد و فرو هشته بود و بکسر با و فتح آن نیز آمده و سبط الجسم
مرد خوش قد و درست قد و سبط الیدین جوانمرد و بکسر فرزند و طائفه از فرزندان یعقوب علیه السلام
و اسباط از بنی اسرائیل چون قبائل از عرب و بفتحتین فرو هشته شدن موی و بیا هست سبط واحد
و بالفتح و کسر با و در ازی ساباط سقف که در میان دو دیوار آن راه بود و شهریست بماوراء النهر و
موضعیست بمداین سباط بالفتح تب و بالضم ماه رومی است پیش از ماه نوروز و بشین معجمه نیز آمده
سجلاط بکسر سین وجیم با سین و صوفی که بر هودج زنان آویزند و جامه کتان و دیباجی نو بعد از

سین نام موضعیست و قسم ریحانی است سحط بالضم و بضمتین و بفتحتین ختم کردن و ناخوش شدن
بفتحتین فرو بردن لقمه و جز آن و آسان و نرم راه رفتن سراط بکسرتین و فتحتین با واو سعوط بالضم دارو
بویی ریختن و بالفتح دارویی که به بینی ریزند سعیط و رعی شراب و بوی خوش از شراب و جز آن و تیزی بوی کا
و بجای بینی سعاط بالفتح سفط بفتحتین سبد و جامه دان و جز آن اسفاط جمع سفیط جوانمرد و خوش خلق
سقوط بالضم افتادن و انداختن بچه ناتمام از شکم سقط بر زمین افتاده و ناکس سقط بچه ناتمام از شکم
افتاده و شرار که از چقماق جهد و توده ریگ و لمو زده ایش و بیرون رانده و سست شدن اسپ از دویدن و
بوقت سخن گفتن و یکبری خاموش بودن و غوره خرما که بر زمین افتد و به معانی بالفتح و بضم نیز آمده و کناره
از ابر که بر زمین نزدیک نماید و دامن خیمه و بال مرغ و بفتحتین آنچه افتاده باشد از چیزی و متاع زبون و سهو
و غلط در حساب و نوشتن و گفتن و کار زشت و فضیحت و آنچه در وی خیر نباشد سقاط بالکسر خطا در جمع
و گفتن و نوشتن و ناکس و فرومایه و ناکسان و فرومایگان جمع سقط و بالضم آنچه از چیزی بیفتد
١ و بالفتح و تشدید قاف سقط فروش و شمشیر گذارنده و هر قره که پیش از مقطوع بر زمین افتد و بدین معنی
به تخفیف قاف نیز آمده سقیط برف و ژاله و شبنمی که بر زمین افتد و مرد ناقص عقل سلاط بوزن و معنی
سجاط است و بیان آن گذشت سلط بالفتح سخت زبان و دراز و مرد دراز زبان و موضعیست بشام
سلیط شدید زبان و دراز و مرد دراز زبان و فصیح و تیز زبان و روغن زیت و کنجد سمط بالکسر
رشته که مروارید و شبه و جز آن در آن کشیده باشند و سلک عام است و قلاده دراز و گلوبند و زریکه سوار
بر کفل است بیاویزند و دوال زین و جامه که استر نداشته باشد و مرد زیرک سبک و چالاک و بالفتح دور
کردن موی بره و بزغاله باب گرم برای بریان کردن و آویختن چیزی و تیز کردن کارد و در رفتن حلاوت
شیر و مزه نگردانیدن و خاموش بودن و مرد سبک و روده خشت پخته و بالضم جامه ایست از صوف
سمیط مرد سبک حال و رده خشت پخته و بره و بزغاله با پوست بریان کرده و نعل یک لخت و ازان

سماط شیر حلاوت رفته و مزه نگردانیده سموط بالضم رشتهای مروارید و مزه نگردانیدن شیر و حلاوت
رفتن آن سماط بالکسر رشته و صف و دستارخوان که بر بالا کشند و ماهین کنارها و دو ی و طریق و قوم
و سماطین دو رسته از درخت و مردم سنوط بالفتح و سناط بالضم و بالکسر کوسه بی ریش یا آنکه مویی بر زنخ
داشته باشد و جز آن سنوط و اروثیت معروف بالضم و بیست بضم سوط بالفتح و نصیب و شدت و تازیانه
و تازیانه زدن و آمیختن چیزی به چیزی سوط بالضم و بیست بضم السین وفتح الحاء سحج بالضم هفت یک
و بالکسر خرد زراب نخوردن اشتر و بضم زوزناب آوردن و بالفتح زدن و مبهم شدن و هفت تو یا هفت بیزن
و هفت یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و در میان او زدی کردن و افکندن و دریدن و
چارپار او بالفتح و بضم با دو فتح یا دو سکون آن حیوانیست درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید
ببفت
و بفارسی آن را هفتاد گویند سباع بالکسر جمع و وادی السباع و ذات السباع نیز دو موضعیست سابع هفتم و
کشنده سبیع بالفتح و کسر یا هفت یک و پدر قبیله ایست از قبایل همدان و بالضم و فتح یا نام مردیست
سجیع بالفتح کردن کبوتر و قمری و آواز کردن ناسرماده و سخن با قافیه ساجع سخن با قافیه گوینده و اسب رونده
و میانه رو در کلام و جز آن سجع بالفتح گفتن چیزی بچیزی سرع بالفتح شاخ درخت و بفتحتین و بالکسر و فتح را ی
شتافتن و سرعت بالضم شتاب سریع شتابنده سطوع بالضم و سطیع بالفتح بلند شدن گرد و بوی و بلند شدن تمام
صبح و شعاع و سطیع بمعنی صبح و چیزی دراز نیز آمده ساطع بلند سطع بالفتح دست بر کردن زدن و بفتحتین آواز
که از دست بر دست زدن برآید و درازی گردن سطاع بالکسر داغ کردن اشتر بر بازی و ستون خانه و
شتر دراز گردن سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ کردن
آن و بال زدن مرغ و یکدیگر را و طپانچه زدن و زدن چیزی و نشان کردن چیزی را سفع سوختگیها که
باد سموم سقع بضم ناحیه و ته چاه و کرانه و بانگ کردن خروس و رفتن و زدن و خوردن طعام
از چارخود سقاع بالکسر روبند و خرقه که بر سر بپوشند تا گرد و آلوده نشود و چیزی که بینی ناقه را بدان استوار

کنند و این هر دو لغت بصاد نیز آمده سکع بالفتح رفتن و بیراه رفتن و سراسیمه شدن سلع بالکسر کوه
و سیل کردن و فتح نیز آمده و بالفتح کوهیست بمدینه و شکاف پا و نوعیست از جو و تره ایست بمزه و تلخی
برص نیز آمده سمع بالفتح بند و شنودن و شنوائی و گوش مفرد و جمع نیز آمده اسماع و اسامع جمع
و اسامیع جمع الجمع سمع الکیان کتابیست در حکمت که پادشاهان با خود داشتندی و تحقیق آن خواهم
آمد در بیان کیان و بالکسر بچه گرگ از کفتار و نام نیک و شنیدن و بعضی گفته اند که سمع بالفتح
شنودن و به تشدید میم بسیار شنونده و جاسوس سنیع خوب و نیکو سنوع بالضم و سناع بالفتح خوب
شدن سنخ بالفتح جمال سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب سواع بالضم نام بت قوم نوح و پاره
از شب سایع صالع سیوع بالضم آب رفتن بهر طرف سیاع بالفتح گچی که بر خشت و ایوان مالند
و در حقیقت و کاهگل و بدین معنی بکسر سین نیز آمده و بعضی گفته اند سیاع بالکسر کاهگل و بالفتح کاهگل سیح بالفتح
جاری شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین السین مع الغین سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت
سابغ تمام سبوغ بالضم چندان شش سالگی افکندن گاو و گوسپند سالغ گاو و گوسپند شش ساله سوغ
بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب و فرو بردن آن و روان شدن چیزی بر کسی را و بچه که با بچه دیگر همراه
که دیگری در میان نزاده باشد سواغ بالکسر آنچه فرو برد چیزی را در گلو ماخوذه باشد السین مع الفاء
ساف بالفتح و الالف چینه دیوار و بهره ساکن و بفتحتین ترقیدن دست و شکافتن گرد ناخن و دیر گرسنه
شدن لیف خرما و بفتحتین برگ خرما و موی دم سجف بالفتح و الکسر پرده فرو هشتن و سخت تاریک شدن
شب و پرده و بفتحتین تاریکی میان و لاغری شکم سجاف بالکسر پرده یا آنکه سجف در پرده دو را و بر دو در میان
تنها فرجه باشد و بر پارچه آنرا اسجاف گویند سحف بالفتح دور کردن موی از پوست و تراشیدن به آن
و سوختن چیزی و بردن باد ابر را سحوف بالفتح بزی و شتر ماده که پیه پشت او بر داشته باشد سحاف بالضم
بیماری سل سخف بالفتح تنگ عقل و کم ظرف شدن و همچنین سخافه سخیف مرد سبک و سبک عقل

وجامه

١

و جامهٔ ازک ریسمان تنگ بافته سدف بفتحتین تاریکی و روشنائی و شب و در آمدن آن و صبح و برآمدن
آن و روشنائی صبح و آمیختن با تاریکی سدیف پیه کوهان شتر سرف بالفتح خوردن سرفه برگ
درخت را و سرفه بالضم کرمیست سفید که از درختی چوب خانه بسیار دو و زان او را و بمعنی دو
بفتحتین غافل شدن و خطا کردن و فراخی کردن در خرج مال و جاه و جز آن که عقل و خو کرد کی و حرص
بچیزی و ریختن آب از اطراف حوض و بفتحتین چیزی سفید مانند ابریشم سفید و بالفتح و کسر را نادان
و خطا کننده سروف بالضم نازک و سبک گوشت و پیه و راز سعف بالفتح متاع و بفتحتین شاخ خرما و
برگ آن و ترقیدن و شکافتن گرد اگرد ناخن و چهار عروس در بیماری و بیماریست چون گرگ که
در لبهای شتر پیدا شود و موی مژه او را بریزاند سف بالفتح و تشدید فا بوریا در برگ خرما بافتن
و معجون نکرده خوردن دارو و بر روی زمین رفتن مرغ سفیف تنگ باران شتر و کیاهیست سفوف
بالفتح دارو که بخته کف دست خورند و معجون نکنند سفاف بالفتح ربودن و دوری از هر چیز و کار حقیر و
خاک نرم سک واری که بوقت بیختن چون غبار بالا رود سقف بالفتح آسمان خانه و آسمان و درش
دراز فرو هشته و پوشیدن خانه و بالضم و الفتح موضعیست و بفتحتین دراز و کوز شدن شتر مرغ و دراز
سکاف بالفتح و تشدید کاف و اسکاف بالکسر موزه دوز و کفش گر سلف بالفتح هموار کردن زمین
بگل ماله و برگردانیدن زمین برای زراعت و انبان بزرگ و چرمی که خوب دباغت نکرده باشند
و بالکسر شوی خواهر زن و بفتحتین در گذشتن و پیش شدن و پیشین گاه و بره آن گذشته و بیع سلم
که در آن بهایش از گرفتن مبیع دهند و بضم و فتح لام بچه کبک سالف و سلوف بالفتح پیش رفته و ستور با
پیش رونده سلاف بالضم آنچه از انگور چکد پیش از فشاردن و شراب و هرچه فشرده شود
و بالضم و تشدید لام پیشین گان سنف بالفتح رسن بر سینه شتر بستن و بالکسر برگ درخت
برخ و آن درختیست که چوب او چون بر یکدیگر بسایند آتش از آن بر آید سناف بالکسر رسن

شتر در پس کوه بر سینه شتر بندند سوالف گذشتها سوف بالفتح بو کردن و صبر کردن و هلاک شدن
و بالضم زمین نرم سوف بفتح سین و فا سرانجام در رود باشد و این حرفیست که بر مستقبل می‌آ
آید سواف بالفتح هلاک شدن و بیماری ستور و مرگی مردم و بالضم نیز آمده سهف بالفتح اضطراب
کردن و در خون غلطیدن در وقت نزع و بفتحتین سخت تشنه شدن سیراف بالکسر شهریست
بفارس سیف بالفتح شمشیر زدن او شمشیر و سودم دب و مای و بکسر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کنار
وادی و لیف خرما که در بن شاخهای نخل پیچیده باشد مانند ریشه سیاف مرد با شمشیر (سیاف)
بالفتح و تشدید یا شمشیر زننده السین مع القاف ساق پا و تنه درخت سبق بالفتح پیش شدن و
درگذشتن اسب از اسبان و دیگر و بفتحتین آنچه بران گرو بندند در اسب دوانیدن و تیر انداختن
و جز آن سباق بالکسر بر یکدیگر گذشتن و پیشی کردن در دویدن و بالفتح و تشدید با بسیار
پیشی کننده ستوق بالفتح و الضم و تشدید تا درم ناسره و قلب معرب سه تو و بعضی ستوقه نیز یاد (قه)
نادیر گفته اند سحق جامه کهنه و سودن و آهسته رفتن و محو کردن باد نشان زمین و بالضم
و بفتحتین دوری و دراز شدن نخل سحیق دور سحوق بالفتح نخل دراز سذق بفتحتین و ذال
معجمه شب دوازدهم ماه بهمن که مغان آتش افروزند و جشن کنند معرب سده و وجه تسمیه آن
بسده در فرهنگ جهانگیری و سروری مسطور است سرادق بالضم سراپرده و آنچه بالای صحن
کشند سرادقات جمع سریق بالفتح گیاهیست که بسیار نافع مرض استسقا است و آنرا اسفناخ
رومی گویند و شهریست باصطخر سرق بفتحتین پارچهای حریر و دزدی کردن و بدین معانی بسکون
را و کسر آن نیز آمده سارق دزدی کننده سفق بالفتح در باز کردن سفیق جامه سفت بافته
و مرد شوخ دیده سلق بالکسر گرگ نر و چغندر و بالفتح بزبان آزردن و چرب کردن بر (سخن)
مشک و امثال آن و جوشاندن و نیم پخته کردن سبزی و بیضه را باب گرم و بر قفا افکندن

کسی را و گوسپند با پوست بریان کردن و گوشه جوال و رها کردن افکندن او سخن سخت و نشان ریش (پشت)
ستور که نیکو شده باشد و بفتحتین دشت هموار سلوق بالفتح دیهیست بیمن که زره و دران خوب میشود (سلاق)
جوشش دهان و زبان و دوران و جوشش اعضا و علتیست که بچشم طاری میشود و پلکها را غلیظ میکند و مژگان
ریزد و دانه که در بیخ زبان ظاهر شود سلیق شاخ و برگ که از درخت بریزد سموق بالضم بلندی و دراز شدن و
بالفتح دانه ترش مزه معروف که آنرا سماق گویند سماق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص و بالضم و تشدید میم
میوه ایست ترش مزه معروف و آنرا اتم نیز گویند سمیق چوبیکه بر گردن گاو زراعت بندند و بران شیار
کنند و آنچوب را یوغ گویند سحاق بالکسر پوست تنگ بالای استخوان سنبوق بالضم کشتی خورد و معرب سنبک
سنق بفتحتین ناگوار شدن سوق بالفتح راندن و دست پیمان بردن بسوی عروس از ستور و جز آن و جان (ساق)
زدن و بالضم بازارها و ساقها جمع ساق باشد و سواق الحرب بزرگی جنگ و بفتحتین نیکو شدن ساق و
دراز شدن آن و بالضم و فتح واو مردم فرومایه و در عامه جمع سوقه است سویق آرد گندم و جو بریان کرده
که آنرا پست گویند و شراب سوذق بالفتح و ذال معجمه سوار یعنی دست برنجن و دستیانه سواق بالضم و تشدید
واو دراز ساق و شکوفه خرما سایق از پس راننده چنانکه قاید از پیش کشند سیاق بالکسر راندن و جان (آن)
کندن السین مع الکاف سبک بالفتح گداختن زر و نقره سبیکه پارچهای سیم و زر گداخته جمع سبیکه سبائک
بالفتح و تشدید با بکوبنده زر و سیم سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بچیزی سفک بالفتح ریختن خون و
بسیار گفتن سخن سفاک بالفتح و تشدید فا خونریز و بلیغ قادر بر سخن سک بالفتح و تشدید کاف حلقه
آهن و میخ زره تنگ حلقه و چاه تنگ و بضم نیز آمده و میخ دوز کردن و در راه هن و از بن بر کندن گوش
و رفتن شکم و بالضم سوراخ کژدم و عنکبوت و جز آن و نوعی از خوشبوئی و راه باریک سکک بفتحتین
خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کری و ناشنوائی و بکسر سین کوچه راسته سماک بالکسر ستاره
و حلقهای آهن و بالضم هوا و میان زمین و آسمان و چاه و پیراهن زیر و بالفتح کشیدن چیزی بچیزی و بالضم و فتح

لام نام مردیست سلیک بالضم راه رفتن و در آمدن بجا و در شدن با ما جمع سالک سالک راه رو سمک
بالفتح بلند کردن و ایستادن چیزی و بالا بردن سقف خانه و بلندی چیزی خلاف عمق و بفتحتین ماهی سموک
بالضم بلند شدن سماک بالکسر چیزی که بدان بلند کرده شود و چیز زیر اسمک بضمتین جمع و نام دو ستاره
است که یکی را سماک اعزل و دیگر را سماک رامح نیز گویند و آن هر دو منزل و دو ماه برج اسد است سک
بالضم سین و بالکسر سم ستور سنابک جمع و زمین سخت کم نفع و نوعی از درو پیشا و اول باران سوک
بالفتح مالیدن چیزی و مسواک کردن سواک بالکسر مسواک و بالفتح رفتار ضعیف عربی گوید میست
رستمان در رفاقت هر کس ... لی تواضع کنند چرخ سواک سهک بالفتح سائیدن و بردن باد و خاک را
و بفتحتین بوی ماهی و گوشت و بوی زنگ آهن سیک بالفتح ریختن استور السین مع اللام سؤل بالضم
و سکون همزه خواسته شده سؤال بالضم و مد همزه خواستن سبل بفتحتین باران و خوشه و آشوب که چشم
که در چشم پیدا میشود و نام اسپی نیکو و سخت سبیل راه و سبیل اقبه جهاد و هر چه حقتعالی بدان امر کرده
از خیرات و ابن السبیل مسافر سحل بالکسر و فتح با و سکون حاء مهمله زن فربه و شتر و سوسمار فربه
سجل بالفتح دلو بزرگ با آب و ریختن آب از دلو و بکسرتین و تشدید لام قباله بامحضر و نویسنده کاتب
پیغمبر و نام فرشته ایست سجال بالکسر دلوها جمع سجل و فخر کردن باهم در آب خوراندن و در امدن و جز آن
سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل و سجیل که در قرآن واقع است سنگریزه بود از گل
که باتش دوزخ پخته شده بود و اسار کرده که بر سر کعبه آمده بود و بر آن مکتوب بود سجنجل بالکسر سین
و فتح هر دو جیم آئینه و این کلمه در اصل رومی است و در کلام عرب استعمال یافته سحل بالفتح سین
بافتن و سودن ورم و نقد کردن و زدن چنانکه پوست بر چیز و دشمن او روی زمین را از خاک
و خاشاک و جامه سفید از پنبه و سیم و نقد سپید و بضمتین نیز آمده سحول بالضم و الفتح موضعیست میان حکم
باد و ران خوب میشود ساحل کناره دریا سخل بالفتح و سخال بالکسر بزغاله ها نوزاده جمع سخا بالفتح

و سخال

و سخال نام موضعیست سدل بالفتح فرو هشتن جامه و پرده و موی و بالکسر رشته از گوهر و جواهر که رسیده فرو هشته
باشد سدول بالضم جمع و بالضم و الکسر پرده و بفتحتین میل کردن سدیل پرده حجله و پرده که پیش هودج
کشند سربال بالکسر پیراهن یا هر چه پوشیده شود سراویل شلوار و زیر جامه سطل بالفتح طاس و بته
و غره وار سطال بالضم سر فرو کردن سعال بالفتح و کسر عین میجه مرد بد خوار و مضطرب قالی ادام
صغیر الجثه سفرجل بفتح سین و فاء و جیم میوه ایست که آنرا آبی نیز گویند سفل بالکسر و الضم سفول بالکسر و الضم
سفال بالفتح فرودی و پستی نقیض علو سافل فرود و پست نقیض عالی سل بالفتح و تشدید لام کشیدن
چیزی و بر آوردن و تیزی کشیدن کارد و شمشیر و جز آن و بالکسر و الضم رنجی است که در تن ...
و همچنین سلال بالضم سلیل شیر از پستان بیرون کرده و فرزند و شمشیر و بچه نوزاده و وادی فراخ
بر درخت سلول بالفتح نام مادر عبد الله بن ابی منافق و نام قبیله ایست از هوازن که قبیله را بدان
میخوانند سلسل و سلسال بالفتح آب شیرین و خوش و شراب و چشمه ایست در بهشت سلاسل زنجیرها و هر چه پیوسته
و اثر ما که بیکدیگر پیوسته شده مثل اره و سر و صاف و ریگ بیکدیگر چسپیده و سخت شده و ذات السلاسل
موضعیست که سال هشتم از هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لشکر اسلام بسرداری عمرو عاص
در آنجا بجنگ فرستاده بود سلسبیل چیز نرم و خوشگوار سمندل مرغیست معروف که آنرا آتش خوار ... نور و
سمول بالضم کهنه شدن جامه سمل بالفتح چشم کسی را بیرون کردن و صلح کردن میان دو کس و پاک
کردن حوض از گل و لای و بفتحتین جامه کهنه و آبهای اندک گل و لائی که در ته حوض و ظرف مانده باشد
جمع سلیه سایل سعی کننده در صلح کار و در اصطلاح ام معیشت سمال بالفتح کرمیست که در آب
باشد و تشدید میم نام پدر قبیله ایست سنبل بالضم گیاهیست خوشبو که آنرا سنبل الطیب خوانند
و سنبل رومی نار دین خوانند و بالفتح نام موضعیست در روم سنابل خوشه ها جمع سنبله
و ابو السنابل کنیت صحابیست سؤال بالضم خواستن و بجای واو همزه نیز آمده سول بفتحتین

ستی زیر ناف سُهیل بالضم ستاره ایست مشهور و طلوع ایست باندلس و نام شخصی است سَهل بالفتح
زمین نرم و خرم تنگ و آسان و نام شخص است سَیل بالفتح آب بسیار که روان باشد و روان
شدن آب و خون و جز آن سائل پرسنده و خواهنده و روان شونده سَیال بالضم نوعیست
بحجاز و درختیست خاردار و گیاهیست که خار سفید دارد و چون آنرا بکشند شیر سفید از آن برآید
سساله واحد و بتشدید یا بسیار روان السین مع المیم سام پسر نوح علیه السلام و رگ زر و
نقره و رگهائی زر در کان سامه واحد و جز آن و کوهی است و بتشدید میم زهر و هلاک‌کننده و زهر طعام
کشنده و سام ابرص جانوریست زهردار که گرفتن و مرمره گویند سأم بالفتح و سکون همزه ستوه
آمدن و ملول شدن سَجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب روان و اشک و برف جلد سُجوم
بالضم روان شدن اشک و همچنین سجام و بالفتح چشم اشک ریزنده سَحم بفتحتین سیاهی و همچنین سحمه و سحام
درختیست و آهن و مطرقهای آهنگران سَخم بفتحتین سیاهی سَدم بفتحتین پشیمانی با اندوه و خشم
با اندوه و حرص بی‌چیزی و نری که شهوتش غالب شده باشد و همچنین سَدوم بالفتح و کسر دال مرد سخت
شیفته و بضمتین آکنده شدن از آب سَذوم بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن به بیدادی
و ناحق معروف بود سَرم بالفتح راندن سنگ و بالضم دهان روده که مخرج سفلست و بفتحتین
دردی مقعد سَسام درختیست که از آن کمان سازند و بعضی گفته اند آبنوس سِطام بالکسر تیزی تیغ
و آنچه بدان سر شیشه بربندند سَقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم و بالضم دارو سُقم
بالضم و بفتحتین بیماری سَلم بالفتح دلو که یک طرف حلقه دارد چنانکه دلو سقایان و نام مردیست و گزیدن
مار و باعث چرم پوست درخت سلم کردن و فارغ شدن از ساختن دلو و محکم کردن آن
و بالکسر آشتی کردن و آشتی کننده و بفتح نیز آمده و سلام کردن و اسلام آوردن و بفتحتین
پیش دادن بها و گردن و درختیست خاردار و بالضم و تشدید لام مفتوح نردبان و سبب و وسیله

سلم [illegible]

بسوئی

بسوئی چیزی سَلام بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن و تحیت و سلامت و بی‌گزندی و بی‌آلایشی و نامیست از نامهای
حقتعالی و درختیست و همچنین بکسر نیز آمده و دار السلام بهشت و مدینة السلام بغداد و نهر السلام دجله
و بالضم موضعیست و بالکسر آبیست و سنگها جمع سلمه و بالفتح و تشدید لام مردیست سالم رهنده از
آفت و عیب و نام مردیست و پوست میان بینی و چشم سَلیم ساده و درست و مارگزیده و بضم سین
و فتح لام قبیله ایست سَلجم بالفتح دراز و هر دراز پیکان و سِلجم بمعنی شلغم نیز آمده سُلالم بالضم و کسر لام
قلعه ایست بخیبر سِلتم بکسر سین و تا غول و سختی و قحط سال و شتری که پیچ و زدالش نمانده باشد سَم
بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در طعام کردن و قصد کردن و صلح کردن چیزی را و سوراخ و زهر
و بدین دو معنی بکسر سین نیز آمده و چیزی سفید مانند مهره سفید که از دریا بیرون آید و نام دو رگیست
در بینی و سم الخیاط نام سوزن و سم الفار مرگ موش که از انواع سنبل خار گویند و سم الحمار خرزهره
سَموم بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهرها و سوراخها جمع سم سِمسم بکسر هر دو سین کنجد و نام ریگی است و بفتح
هر دو سین روباه و نام ریگی است و بالضم و الکسر مورچهای سرخ سمسمه واحد سَمام بالفتح چالاک و سبک و
سَنام بالفتح کوهان و سنام الارض میان زمین سَنِم بفتح سین و کسر نون گیاه بلند که شکوفه او برآمده
باشد و شتر بزرگ کوهان و بفتحتین بزرگ کوهان شدن شتر سَوم بالفتح گران فروختن و وقت
نمودن در فروختن و خریدن سَهم تیر و تیر چوب که در سقف خانه کشند و تیری که بدان قرعه زنند
و فال گیرند سِهام بالکسر جمع و بهره و نصیب سهما و بالضم جمع الجمع و نام مرد قبیله ایست و گرداگرد خانه
و مقدار شش گز در مساحات و معاملات مردم و سنگ و رخانه که برای شکار شیر سازند سُهام
بالضم تاریکی و نصر روی و بالکسر و واثیت یمین و بالفتح گرمی سُهوم شدت و حرارت تابستان و تارها
مانند تار عنکبوت که در گرما میان هوا ظاهر شود سَهیم بالفتح و بالکسر با خداوند بهره و حصه و شریک
سُهوم بالضم ترش روی و بالفتح عقاب پرنده السین مع النون سُبحان بالضم پاکی کردن و بیابانی

خواندن خدا را سجن بالکسر زندان و باز داشت و بالفتح باز داشتن و در زندان کردن سجان بالفتح
و تشدید جیم زندانبان سجین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و تشدید جیم دایم و شدید و موضعی است
که در وی نامهای کفار و فجار بود و وادیست در جهنم و زمین است در طبقه هفتم زمین سحن
بالفتح جمع کثیر سحبان بالفتح نام مردیست که هر چه میگذشت سخن میگفت و بگمان و قیاس در آن
چیزی میگفت و نام فصیحی است که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل است و آنرا سحبان وائل گویند
و وائل قبیله ایست و بالضم تیزی بوده است در عرب که شتر ماده را بدان کسی میداد سخن
بالضم گرم سخین آب گرم سخون بالفتح شوربای گرم کرده سعدین و سعدان بفتحتین خون و صوف
و پرده ساوانا خادم کعبه و بتخانه سرجین و سرقین بالکسر معرب سرگین سرطان بفتحتین خرچنگ و نام برجیست
و ورمیست سوادی و خون آن ورم بزرگ شود و بواسطه عروق سرخ و سبز مشابه شود به پایهای
خرچنگ و علتیست که در سر بند دستهای چارپا شود و سر رود و بزرگ بهم کشنده سرطان بفتحتین حلق
چیزی و در جمع اجزای چیزی سرحان بالکسر گرگ و نام شیر درنده و نام سگی است سرحلانا بالفتح درختیست
به بستان سعن بالفتح و سکون عین مهمله چرمی و پیه گوشت و بالضم خیک و مشک که از نیمه آتش برند
و در نیمه آتش مانند سازند و گاهی بان آب خورند چون دلو و کار ریسمان و پیه دران کنند سفن بالفتح
پوست باز کردن از درخت و جز آن و خاک روفتن باد از زمین و بفتحتین تیشه و چوب تراشی
یا هر چه بدان چیزی تراشند و پوست درشت ماهی و نهنگ که بر قبضه شمشیر و کارد کشند و بفتحتین
کشتیها و همچنین سفاین مرد و جمع سفینه سفان بالفتح و تشدید فا خداوند کشتی و موضعیست سفوان
بالفتح باد خاکروب سوافی بادهای خاکروب جمع سافیه سفین بالفتح موضعیست بشرق سلوان بالضم
آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن سکان بالضم و تشدید کاف دنباله کشتی و ساکنان و باشندگان
بجائی و بالفتح و تشدید کاف کاردگر و همچنین سکاین سکین بالضم و فتح کاف قبیله از عرب و خرچاک

وجہت

وجهت و بالکسر و تشدید کاف کسوره کارد سکن بالفتح آرامگاه و بفتحتین آتش و هر چه بوی آرام گیرند
چون زن و فرزند و جز آن و نام مردیست و رحمت و برکت سلطان بالضم والی و حجت و قدرت و بضم
لام نیز آمده سلوان بالضم تسلی کردن و دارویست که بتجلبین دهند تا فرح یابد یا آبی که با وی بنوشانند تا تسلی
شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بخوردن عاشق دهند تا عشق او زایل شود و وادی بنی سلیم و چشمه
در قدس سمن بالفتح روغن و روغن کردن و بالکسر و فتح میم فربه شدن سمین و سامن فربه سمان
بالکسر فربهان و بالفتح و تشدید میم روغن فروش سامین و سمین است همدان سامان دیهی بری و محله ایست
باصفهان و نام مردیست که ملوک سامانیه بدان منسوب اند سن بالکسر و تشدید نون دندان
و سال و مقدار عمر و گاو وحشی و کوهیست بدینه و موضعیست بری و شهریست بر کنار دجله و دندانه
قلم و دانه سبز و شاخ چارپا و بسیار خوردن و بالفتح تیز کردن و ریزه کردن و مسواک کردن و ریختن آب بر
شتر و بنا کردن و گل را سفال ساختن و نیزه زدن کسی را و گزیدن و شکستن به دندان و نیک
چرانیدن و بچرا فرستادن و صورت چیزی کردن و صفا دادن و آب بر وی ریختن و بلند کردن
و تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن و گندیده و بدبو شدن چیزی سنون بالفتح دارویی که بر دندان
مالند سنان بالکسر فسان و سر نیزه و سر عصا و هر چیزی سنن بفتحتین شتران تیزرو و روش و
طریق و بفتحتین و بکسر سین و ضم آن بالفتح نون نیز آمده و بالضم و فتح نون جمع سنت است یعنی سیر و نهاد
ماه تنها مسن بالفتح آنچه از سنگ و آهن در وقت سائیدن مصقد و بالکسر جمع سنه سوسن بالفتح
گلیست معروف و آن دو قسم است سفید که آنرا آزاد گویند و کبود که آنرا اسمانگون گویند سینین درختی است
واحد سینه و طور سینین و طور سینا کوهی است بشام سیحان بالفتح شتر است بزرگ و در شام
و شهر است دیگر بمصیصه که آنرا ساحین نیز گویند سیحون بالفتح نهریست بماوراء النهر و نهریست بهند سیراوان
بکسر سین و فتح را قصبه ایست و قریه ایست بجرموضعی گویند بفارس و موضعیست نزدیک ری السین مع الواو

ساو بالفتح وسکون همزه و واو رشدن خم و کشتن بحری سجو بفتحتین و تشدید واو آرمیدن و دوام شدن
و ناله کشیدن ناقه سحو بالفتح گل کشیدن به بیل سخو بالفتح برای آتش جا وا کردن تا آتش افروخته
شود سدو بالفتح دست دراز کردن بچیزی وگام فراخ نهادن ستور سرو بالفتح درخت معروف سروه
واحد و بالکسر شهریست قریب وسیاط و دیاری است بیابانی سطو بالفتح دست در رحم ناقه کردن از پی
تا آب فحل را بیرون کند و دور نهادن اسپ گام را و بسیار شدن آب وسخت گرفتن وحمله بردن
وقهر کردن وسطوه یکبار حمله بردن سعو بالکسر ساعتی از شب سلو بالفتح و بضمتین وتشدید واو
خورسند شدن و زایل شدن اندوه و فراموش کردن سمو بالکسر بلند بضمتین وتشدید او بلند شدن
سهو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن السین مع الهاء سفه
بفتحتین رفتن عقل از بری و حرف شدن اسه بالفتح و بفتحتین متفقه سفاه و سفه بفتحتین سبکی
و نادان شدن سفیه نادان و سبک عقل سموه بالضم رفتن ستور چنانکه مانده نشود سنه بفتحتین سال
السین مع الیاء سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده سابری بکسر یا موحده نوعی از جامهای گرانمایه
باریک و بهترین خرما سامری نام مردیست که بحکمت گوساله از طلا ساخت و جمعی کثیر را گمراه کرد و موسی علیه السلام
بر وی دعا کرد و تا بمیرد گرفتار شد و مردم او را از خشم بیرون کردند و صاحب قاموس گوید کبیری از بود از کربان
یا دکه رزد کاهر بنی اسرائیل است منسوب بموضع سامره که یکی از مواضع بنی اسرائیل است سباعی بالضم مرد هفت
اندام درست و کلمه هفت حرفی ساجی بالکسر جا رعیله در یاد رسیده و ظرف پر سجری بالفتح و الف منسوب
سجستان سر سکری و این کلمه بنا درست استعمال شده سحی بالفتح به بیل گل را از زمین کشیدن سخی
جوانمرد سادی ششم مرادف سادس سدی بالضم و تشدید دال و یا لقب مردی دانشمند که بر سده مسجد
کوفه سحر زنان میفروخت سری بالفتح شب رفتن و بالفتح و تشدید میم یا مهتر و مرد بزرگوار و جوی خورد و
سری اسقطی نام بزرگیست معروف سداء و دروده بهم اجزای چیزی سرکی بضم سین و فتح را ابریشم خوب

که منسوب

که منسوب است بآهن گر سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب
کردن و در رفتن و خراج و باج گرفتن ساعی والی بر قومی و کاری و باج ستان و آنکه کاری بر کسی
افکند و سخن چین و عیب جوی و در پیش یهود و نصاری سقی بالفتح آب دادن و فراهم آوردن
زرد آب در شکم و عیب کردن و بالکسر مالی که داده شود و کسی او زراعت آب داده و پوستی
که در آن آب زرد باشد ساقی شراب و آب دهنده سالی بلند سیی بالفتح و تشدید یا همنام
و مانند سیی بالفتح و تشدید یا بلند و روشن سیای غافل و فراموش کننده باب الشین مع الالف
شتاء بالکسر زمستان شتی بالفتح و تشدید تا پراکنده جمع شتیت شراء بالکسر و مد خریدن و فروختن شری
بفتحتین گوشه زمین و مال ملک و پیشه شیر شرطاء بالفتح گوش دراز و آنچه گوش او دراز و بیرون باشد حذف
بتشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکاء و میتش وکل شرفاء ولد یعنی هر چه گوش اندرون باشد تخم نهد و
هر چه گوش او برآمده باشد می زاید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شریف شرفاء بالفتح ستور گوش شکافته
شرکاء بالضم و فتح را انبازان جمع شریک شطاط بالفتح خوشه بزرگ کشت و نهال کشت و نهال درخت شاطی
بکسر طا و همزه در آخر کنار دریا و جوی شعری بالکسر و دو ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید یکی را خوانند شعرای عبور
و دیگری را شعری غمیصا و مشهور شعرای عبور است و ابو کبشه جد مادری حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم او را در جاهلیت پرستیدی و با قریش دیگر در پرستش اصنام مخالفت نمودی از این جهت کفار
رسول را ابو کبشه بعد از ظهور اسلام ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف ماست در پرستش اصنام شفتالو بالفتح
نوعی از شفتالو و زمین پر درخت و پوستین و مگس کبود و سرخ که بر ستور نشیند و شنگ افتد و سیر می شمر
و درشت و سختی و بلای عظیم و سخت و بالضم و فتح عین جمع شاع شفاء بالکسر و دوا و تندرستی و بالفتح و لب هر چیز
کنار و طرف هر چیز شفعاء بالضم شین و فتح فا درخواست کنندگان گناه مردم و شفاعت کنندگان و جمع
شفیع شقاء بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شده بالهمزه و بغیر همزه آمده شکوی بالفتح گله کردن شلای بالفتح و تشدید

لام و دست خشک شده شانی بکسر نون و همزه در آخر دشمن و ابغض قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر
شوری بالضم مشوره شوهاء بالفتح زن بدشکل و زشت رو و زن خوبرو و اسپ نیک و دو فراخ
دهن و بینی و کوچک دهن شهلاء بالفتح زن میش چشم شهباء بالفتح اسپ و اشتر که سپیدیش بر سیاهی
غالب باشد و آن اسپ خنگ گویند شیء بالفتح چیز اشیاء جمع و اسم جمع شتی بالضم والکسر و فتح یا
چیزک تصغیر شی و شوی بالضم چنانکه مشهور است خطاست الشین مع الباء شؤبوب بالضم و سکون
همزه یک دفعه باران و طرف هر چیز شبیت بالفتح و مد همزه جمع شاب مرد جوان شباب بالفتح جوانی
و جوانان و اول هر چیز و بالکسر نشاط و دو دست برداشتن اسپ از روی نشاط و چیزی که
بدان افروخته شود آتش و بالضم و تشدید با جوانان و هم چنین شبان بالضم و تشدید با و سر جمع شب
بالفتح و تشدید با برافروختن آتش و جنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن و زاک سپید که آن را هندی پهٹکری گویند و بهتر همین یمنی است که آن زاک یمانی خوانند شبوب بالضم برافروختن آتش و گرم شدن
کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش افروزند و هیمه کننده و مدد کننده و اسپی که هر دو دست بردارد شجاب
بالکسر بند شیشه و چوبی چند استاده که بران خانه نهند شجب بالفتح اندوهگین شدن و هلاک شدن
و هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن و بفتح جیم غم اندوه و استوار کردن سر شیشه شجاب
و صاحب و اندوه و ستون خانه و مشک خشک که در و سنگریزه را حرکت دهند و شتر از اعراب بخوانند
و نام پدر قبیله ایست و شکلی که نیمه ابیش ابر ند و نیمه گردش و بوسازند و همچنین اندوه و رنجی که سبب
قرض یا قبال رسد و همچنین سر چوب که راعی و نوابران انداز نو شحوب بالضم لاغر شدن و دگرگون
شدن از لاغری و گرسنگی و سفر و زمین را کندن و بیل شخب بالفتح خون و مانند کشیدن پستان
شیر فرود آمدن بالضم آنچه یک کشیدن پستان فرود آید شیر و روقت دوشیدن و همچنین
قاعده ایست شخاب بالکسر شیر و روقیکه دوشیده شود شذب بالفتح و سکون ذال معجمه راندن

وبهمچنین

وبهمچنین شاخهای پراکنده درخت که از ابر نده شده به واحد و متاع خانه از قماش و غیر آن و پوست
و شاخها بریدن او پوست دور کردن شاذب دور شونده از جای خود شرب بالکسر آب و حصه
از آب و بالفتح آشامیدگان جمع شارب و به سه حرکت آشامیدن و خوردن آب و مانند
آن و بعضی گفته اند که بالفتح مصدر است و بالضم و کسر اسم مصدر است یعنی آشامیدنی و خوردنی و
همچنین حوضهای خورد گرد درختان که درختان از ان آب خورند و سبزی نازک می ماند و بسیار
خوردن آب شارب بروت و آب خورنده شراب آشامیدنی و خوردنی از مایعات شزوب
بالضم و زاء معجمه باریک شدن اسپ شازب درشت و سخت لاغر شصب بالکسر سختی شصوب
بالضم سخت شدن عیش شاصب سخت شعب بالفتح شکاف و در زدن فراهم آوردن و در زدن شکاف
و جدا کردن از هم و بهم پیوستن و صلاح کردن و افساد کردن و شکافتن و پراکنده شدن و نام کوهی
به یمن و شعبی دانشمند مشهور از ان گروه است و قبیله بزرگ و گفته اول شعب است و بعد از ان
بطن بعد از ان فخذ و بالکسر دره کوه و راهی است که در کوه باشد و جائی روان شدن آب و زمین
شعاب بالکسر جمع و همچنین دور بودن شاخها چارپا از یکدیگر و دور بودن دو دوش از یکدیگر
و بضم شین و فتح عین گردن اسپ و بال و سر آن و هر چه از ان بلند باشد و گروهها جمع شاعوب
و شعب از نعم و دو دست و دو پا شعیب مشک دادن و نام پیغمبریست و مشک کهنه شغب بالفتح
و همچنین برانگیختن فتنه و فساد و تباهی و همچنین نام زمینست شعب بالفتح و الکسر زمین پست و جای
فرود آمدن میان دو کوه و بالکسر شکاف کوه و سوراخ در زمین و در کوه که مرغان در آن آشیانه
کنند شنب همچنین تیزی و خوبی دندان شوارب رگهای چند در حلق و مجاری آب در گردن و مو
بروت شوب بالفتح آمیختن و شوربا و حرب گوید ما عنده شوب و لا روب یعنی نه زاد است و نه شوربا
بافته شیر ماست شده شهب بالفتح سپیدی بر سیاهی چیزی غالب آمدن و کوهی که بالائی او برف

باشد و بالضم موضعیست و بفتحتین سپیدی بر سیاهی غالب آمده و بفتحتین کواکب روشن شب
از آخر ماه شهاب بالفتح شیری که دو حصه آن آب باشد و بالکسر شعله از آتش بلند شده و درکرزه
و درکار شیب بالفتح موی سپید و سپید مو و بالکسر و دوال تازیانه و کوهی است و آواز مهای شتر بوجت
اب مورون الشین مع الباء شبعه بالضم مقدار سیری یکبار از طعام شبعه بالضم آنچه بعد از سیر شده
بماند و نام زمزم شبکه بفتحتین دام صیاد شبهت بالضم پوشیده و مشتبه شده شبث بکسرتین و تشدید با
نره معروف که انرا شوید گویند شت بالفتح و تشدید تا و شتات بالفتح پراگنده شدن شتیت پراگنده و
ودران گشاده شتی جمع شجاعت بالفتح دلیر شدن و دلیری نمودن در کارزار و درجای خوف شجب
بالفتح والکسر و بفتحتین ویران شجت بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر شجن بهمه حرکت و فتح
نون نام مرغی است و رگهای و شاخهای درخت در هم شده و شجنه زخم قرابت و خویشی نزدیک
و بغایت پیوسته و فی الحدیث الرحم شجنة من الله یعنی رحم مأخوذ است از رحمن و قرابتی است با خدا شحنت
بالکسر دشمنی و دران وطایفه از اسپان که جای بسته باشند برای جهاد و کاه واره که شبانروز برای
چارپا بایستند و مردی که برای ضبط کاری و سیاست مردم در شهر پادشاه نصب کند شحمت بالفتح
اندک پیه و چربی و شحمت الاذن نرمه گوش و شحمت الارض نام ... شحاف بالفتح فربه شدن
شخت بالفتح لاغر و باریک شدن شخت بالکسر نحی و تشدید دال و بالفتح یکبار حمله بردن شدت بالضم مقدار
یک موزونی و آتش میدانی از آب و جز آن و سرخی روی و موضعی است و بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار انشامیدن
و درخت خرما که از دانه روئید و بالضم و فتح را مرد بسیار آشامنده و بفتحتین بسیار آشامیدن و حوضی
خرد و گرد نخل که او را سیراب دارد و تشنگی و شدت حرارت و به تشدید یا زمین بسیار گیاه که دران
درخت نباشد و موضعی است و طرز و طریق شرکت بالکسر انباز شدن و بفتحتین دام صیاد شرشره بفتحتین
هر دو شین شکافتن و باز کردن چوب و جز آن و کرانه شراشر جمع شرت بالکسر و تشدید را حرص

ونشاط

ونشاط جوانی و بد شدن شرارت بالفتح بد شدن و پاره از آتش که بجهد و همچنین شراره شرفت بالضم کنگره
و شرفت المال گزیده مال شرعت بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم و آنچه شروع کرده حق تعالی
برای بندگان و دام مرغ سنگخوار و زه و ساز و کمان و بفتح نیز آمده شریعت راه و ظاهر و راست و شرع
و دین حق تعالی که برای بندگان کرده و الجوز شرقت بالفتح جای نشستن در آفتاب و جانب مشرق و آفتاب
و وقتیکه روشن شود و از مشرق بر آید و بالضم اندوه و بفتحتین نشانی که بدان نشان کنند بر گوش گوسفند
را شرقیت بالفتح و تشدید یا موضع مشرق رو و قوله تعالی من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة
یعنی نه مشرق رو است و نه مغرب رو یعنی همیشه در آفتاب است نه همیشه در سایه و این چنین درخت
تازه و تر و میوه اش پخته تر و پاکیزه تر میشود و بعضی گفته اند یعنی در ملک شام است که نه شرقی و نه غربی
است بلکه در میان واقع شده اما معنی اول اصح است شرست بالفتح بد خلق و بد خو شدن شرذمت بالکسر
جمعی اندک از مردم و پاره از میوه و جز آن شرحت بالکسر پاره گوشت دراز بریده شریحت سبدی که
از برگ خرما بافند و دران خربزه و جز آن بردارند و ... پاشنه که بدان ... چسپانند و خانه کبوتر
که از نی سازند و کمان که از چوب شق رست کنند و آن چوبیست که چون شکافند دو پاره شود و چوب
هم نشود و نشکند شغوذه بفتح و سکون و ذال معجمه معرب شوبذه شریط تعلق چیزی با چیزی و پیمان و شرط
و رسن از پوست خرما بافته شرط بالفتح حاوشی ... شریطه بالفتح و تشدید یا پاره از چرم
و دانه کوه و جز آن شعله بالضم درخش و زبانه آتش شعیره یک دانه جو و دسته کارد و شمشیر و جز آن و
قربانی حج و عبادت و آنچه بر وی نشانی باشد شعبه بالضم میوه کاسه و ظرف و گروهی طایفه از مردم
و جدائی شعشعه بآب آمیختن شراب را و غلط کردن چیزی بچیزی و اندک ماندن از ماه و همچنان
پرتو آفتاب بیناگه مشهور است و در کلام عرب نیامده شفاعت خواهش کردن شفعه بالضم همسایگی خانه
و زمین شغب بالفتح لعب و خفیف الشفه کم سوال و مثبت الشفه سخن شفاه بالکسر جمع شافه بالفتح و

سکون همزه ریشی که در پا بر آید و از آن ابجیر داغ علاجی نباشد شتره بالضم پلک چشم که مژه بر وی بروید
و بالفتح نگار و دشکرده کنگره ان و تیزی شمشیر و مانند آن شفقه بالفتح مهربانی شقره بالضم سرخی با سیاهی آمیخته
شقاوة و شقوة بالفتح بدبختی شقه بالضم و تشدید قاف جامه پیش شکافته خلاف جبه و سفر دور و دراز
و ناحیه و مشقت و درین سه معنی بکسر نیز آمده و بالکسر پاره از چوب و عصا و جامه و غیر آن شقیقه بالفتح
سه و برق که در افق منتشر شود و دم عقیب و باران بزرگ قطره و درد نیم سر و نام جده نعمان بن
منذر و کشتی میان دو کوه و از گلی که در وی باشد شقایق جمع شقشقه بالفتح هر دو شین بانگ
کردن شتر نر و گنجشک و شکافتن هیزم و سخن خوب راندن و بالکسر آنچه شتر مانند شش از کام
بوقت مستی بیرون آرد و خطبه شقشقیه خطبه منسوب بعلی ابن ابیطالب علیه السلام زیرا که چون
حضرت امیر پاره از آن خواند مردی برخواست و سوال مسئله کرد حضرت بجواب آن مشغول
شد و دیگر سر آن خطبه نرفت ابن عباس رضی الله عنه گفت کاشکی این خطبه را باتمام میرسانید
حضرت فرمود هیهات تلک شقشقة هدرت ثم قرت این شقشقه بود که آواز کرد و باز بجای
خود قرار گرفت یعنی از سر حال سخن چند بر زبان آمد و در آن اختیاری نبود شکله بالضم سرخی که بسپیدی
چشم شاکله خوی و خو و تهیگاه و روش و راه و ناحیه و سپیدی بناگوش شکاسه بالفتح بدخوی زن
شکایه بالکسر گله و شکوه شکیمه و هم لگام و گوشه و تیک و طبیعت و سرشت شماته بالفتح شاد شدن
بمکروهی که بکسی رسد شماتت شادی کننده بمکروه کسی شمه بالفتح و تشدید میم یکبار ببوی کردن و بوی
اندک شامه خال سیاه در بدن و زمین و شتر ماده سیاه بوی و سر او بالفتح و تشدید میم قوت
بوکردن شامه بالفتح و سکون همزه و مد همزه شومی شمامه بالفتح بوی خوش که بوی کرده شود و شناعت
بالفتح زشت شدن و زشتی شنعت بالضم زشتی شناءه و شنئه دشمنی شنشنه بکسر هر دو شین عادت و طبیعت
شهامة بالفتح بزرگ شدن و روان شدن حکم و جسد و توانا شدن و شادمان شدن شهقه بالفتح

نعره

نعره زدن شهادة بالفتح خبر درست و گواهی راست و شهید شدن شهره بالضم آشکار کردن و شمشیر کشیدن
از نیام شوصه بالفتح ورم و باد که در پهلو پیدا و امتلاء پیدا شود و آن را ذات الجنب نیز گویند شوکه
بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن و شدت بیت کارزار و جراحت و دشمن و سرخی که بر بدن ظاهر
شود و شوکة العقرب نیش کژدم و شوکة الحایک چیزیست که جولاه بدان روی جامه را هموار کند
شوله بالفتح دم کژدم که برداشته باشد و دو ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن منزل قمر است
و نام زنیست نادان شیمه بالکسر طبیعت و همزه نیز آمده شائبه آمیزش و آلودگی شوائب جمع شیخوخة
بالفتح از پنجاه سالگی تا هشتاد و سالگی تا با آخر عمر شیحه بالفتح زنیست سفید میلاد و بنی اسد و بنی حنظله و بالکسر
جمع شیخ شیبة بالفتح موی سفید و سفیدی موی و پیری شیة بالکسر نشان غیر از رنگ اصل چیزی
شیعة بالکسر اتباع و انصار و گروه علیحده و سر خود در غالب شده است در عرف این اسم بر جمعی که
دوست دارند علی ابن ابیطالب علیه السلام را و فرزندان او را دوست داشت و متابعت ایشان
کنند واحد و کثیر استعمال یافته الشین مع الثاء شبث بالکسر تره ایست و بالفتح چنگ در زدن
و در آویختن از چیزی و بالفتح و کسر با چنگ در شده و بفتحتین عنکبوت و کرمیست که پایهای بسیار
دارد و نام مردیست شث بالفتح و تشدید ثا گیاهیست خوشبو تلخ مزه که بدان دباغت کنند
و مس انگبین و شکستگی سر کوه که مانند کنگره نماید شثرت بالفتح نعلین کهنه و بفتحتین سطبری
دست و شکافتن آن شرنبث بروزن غضنفر سطبری دست و پا و شیر درنده و مرد ناودان
شعث بفتحتین ژولیده و گرد آلوده موی شدن و پراکندگی کار و عرب گویند لم الله شعثک یعنی
حق تعالی جمع کند کار پریشان و پراکنده الشین مع الجیم شأج بالفتح و سکون همزه پس افکندن
کار شاهدانج تخم که آنرا حبة الخضراء گویند معرب شاهدانه شاهترج گیاهیست معروف معرب
شاه تره شج بالفتح و تشدید جیم سر شکستن و شکافتن کشتی و جز آن آب دریا را قطع

کردن راه بیابان آمیختن شراب ناب شجج مردم شکسته و سر شکسته شجاج بالضم بانگ کردن
زاغ و شتر مرغ و شتر و بالکسر شکستگیهای سر جمع شجه بالفتح و یکبار سر شکستن و بالضم و تشدید جیم کوزخر
و ازینجاست جبهه اشتر را بنات الشجاج گویند شرج بالفتح جای روان شدن آب از سنگستان بزمین نرم و وادی
الیست بیمن و نام آبیست و مانند گوشه و گروه و انبار شدن و فراهم آوردن و دروغ گفتن و برکندن کم
چیدن و خیره کردن خشتها را و استوار بستن خریطه و بفتحتین اهکستان و فراخی وادی و شکاف
کمان و چند خانه از خانه و بکیر بزرگ تر شدن شطرنج بالکسر بازیست معروف و بسین مهمله نیز آمده
شطاج بالضم طبقی که در روستاها کذار نموب ساره شجج بالفتح آمیختن و شتاب نمودن و دور رو که
نکنده زدن جامه را شجاج بالفتح چیزی که بعد از خوردن انگور از دهان میدار ... و بمعنی خر نیز آمده شبح
بفتحتین کالبد و پیشوا و شخص که از دور بنظر آید و بسکون با نیز آمده الشین مع الحاء شلح بفتحتین
در کشیدن و در هم شدن پوست شحشح بفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم هر چیزی و بر همی
دست شحشاح و بدخلق و خطیب بلیغ و شجاع و غیور و بر همین است شحشاح و نیز شحشاح زنی که گفته
بروست و در قوت شح بهر سه حرکت و تشدید حا و مشهور شح است حرص و بخل شحیح بخیل و حریص شباح
بالفتح فربه شدن شرح بالفتح بیان کردن و آشکارا کردن و بریدن و کشادن و دانستن و گشاده کردن
چیز او بکارت گرفتن شریح پاره گوشت و همچنین شرحه و بالضم و فتح را نام قاضی است شارح نگاهبان
زراعت از مرغان شطح بالفتح بجای کردن و باصطلاح صوفیه حرفهای مخالف ظاهر شرع گفتن شطاح
بالفتح و تشدید طا و باصطلاح صوفیه کسی که مخالف ظاهر شرع سخن گوید و این هر دو صیغه در کتب معتبره
تعب یافته شده و ظاهر است که فارسی است اما بر زبانهای مذکور و در کلام عرب مشهور است شیح
بقاف زشت مرادف قبح شیح بالکسر گیاهی است که آنرا بفارسی درمنه ترکی گویند قیح شیخ ...
سنتش العلوم و برحی ... و مرد بجد در کار الشین مع الخاء شخ بالفتح آواز دوشیدن شیر

شخ

شدخ بالفتح شکستن چیزی و میل کردن و پهن شدن و دراز شدن و سپیدی پیشانی و بفتحتین بچه
تمام از شکم بچه شرخ بالفتح بیخ و ریشه و طرف برآمده از چیزی و اول جوانی و اول کار و حاج هر ساله
شتر و بتیی که هنوز او خورد و مار و دسته کوه باشد و هر او و مانند و جوانان جمع شارخ و جوان شدن
و بر آمدن دندان شتر شلخ بالفتح اصل و نسل مرد و نطفه او و اندام زن شالخ بفتح لام جد ابراهیم
علیه السلام شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیله ایست شامخ بکسر میم مرد متکبر و چیز بلند شمخ
بالفتح و تشدید میم نام چند شاعر الیست شموخ بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح بیابان دور شمراخ
بالکسر شاخ که بر انگور خرما باشد و سر کوه شمروخ بالکسر شاخ که بر انگور خرما باشد و سر کوه و سپیدی
پیشانی است که تا لب او رسیده باشد و طرف بالای او شیخ بالفتح پیر و خواجه و آنکه سن پیری او در
ظاهر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و بهفتاد نرسیده باشد یا باخر عمر شیخه و مشایخ و مشیخه بالکسر
جمع الشین مع الدال شد بالفتح و تشدید دال دویدن و بلند بر آمدن آفتاب و استوار کردن و بر بودن
شدید سخت و دلیر و بخیل و شیر درنده و نام مردیست و بالضم و فتح دال نام شاعر است شداد بالکسر
های استوار و محکم جمع شدید و بالفتح و تشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه
شد و ضحاک تازی خواهرزاده او بود شرود بالضم و شراد بالکسر رمیدن و قافیه شرود بالفتح قافیه مشهور
و مشهور در جهانها شرد بفتحتین و بضمتین رمندگان جمع شارد و شرود و بالفتح شکد بالضم عطا و شکر و بالفتح
عطا کردن شهد بالفتح شهد و انگبین و بضم نیز آمده و بعضی گفته اند شهد عسل با موم شهود بالضم
حاضر شدن و حاضر شدگان و گواهان جمع شاهد شهید بالفتح والکسر گواه و امین در شهادت و کشته در راه حق
و آنکه از علم او هیچ چیز غایب نباشد و نامی است از نامهای خدای تعالی شاهد گواه و نامیست از نامهای پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله و سلم و زبان و ملک و روز جمعه و بیرون و نیک رفتن اسب که شاهد باشد بر خوبی است
وانچه از شکم با در همراه بچه بیرون آید و مانند آب منی و شاهد نماز مغرب و مشهود روز جمعه و روز عرفه و روز

شمخ [illegible]
[illegible]

قیامت شید بالکسر اندودن دیوار را و دیوار اندوده الشین مع الذال شیذ بفتحتین مرحی است
ماری و رود شخذ بالفتح تیز کردن کارد و شمشیر و مانند آن و تافتن گرسنگی شکم را و راندن کسی را و چشم
زدن چیزی را و سخت راندن و غضب کردن و شتم کردن و الحاح کردن در سوال شحاذ بالفتح و تشدید
حا گدا کننده شمشیر و کارد و الحال الحاح کننده در سوال که عوام آنرا سحاب گویند شذ بالفتح و تشدید
ذال تنها شدن و برآمدن از میان قوم و همچنین شذوذ و بالضم پراگنده و یک یک شدن و پراگندگان
شاذ بتشدید ذال جدا شده و تنها مانده شقذ بالکسر و سکون قاف تخته خرما و بفتحتین چشم زدن چیزی را و
دور شدن و رفتن و بکسر قاف آنکه در خواب نشود و چشم زننده چیزی را اشقذ بالفتح و شحاذ بالکسر
شدن ماده و ورم برداشتن آن الشین مع الراء شبر بالکسر وجب که آنرا بدست نیز گویند و بالفتح
وجب کردن و بخشیدن و عطا کردن و کس بجهت کشتی دادن و شمشیر دادن و نکاح کردن و عمر
و بکسر خیر آمده و دو دال حرم و همچنین عطا و نیکی و چیزی که ترسایان و هند از قسم قربانی شبر بالفتح و تشدید
باء مفتوح شبیر بالفتح و کسر باء شبیر بر وزن مصغر نام فرزند هارون علیه السلام که حضرت بدان
نامها حسن و حسین و محسن علیهم السلام را میخواند شتر بالفتح بریدن و نام مردیست و همچنین بریده
شدن و برگشتگی پلک چشم از بالا و پائین یا شکافتن پلک یا فرو هشتن پلک زیرین و نام قلعه ایست
یاران مسلمان بر وح و گنجه و نوعی است از تصرف عروض در بحر هزج که بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن
سازند شتیر بالفتح باز گردانیدن و دور کردن و به نیزه زدن و خانه را ستون دادن و خلاف
افتادن میان گروهی و جامه و جز آن بر شجر یعنی بر چوب سه پایه افکندن و گشادن دهن و لگام
زدن چارپا را برای باز داشتن و دهان باز کردن او و شکاف و کاری که در آن خلاف و نزاع
واقع شود و بالضم گروهها و همچنین درخت یعنی آنچه ساق دار و از آستینی و دیگ ساق ندارد و آنرا کلم
گویند شجر مردم بشتر بیگانه و نیز قدح بیگانه در آورده در میان قداح خود و زمین با درخت

بکسر

بالکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم کنند و چوب بالای چاه و بالای اشتر و چوبی که در دهان بزغاله نهند
تا شیر نخورد و موضعیست شحر بالفتح کشاده دهان و کنار دریا میان عمان و عدن و بکسر نیز آمده
شخر بانگ کردن خر از بینی و بانگ کردن از حلق و یا از بینی و آواز اسپ و همچنین شخیر بالکسر
و تشدید خا بسیار آواز کننده از بینی شذر بالفتح و سکون ذال معجمه ریزه زر که از معدن چیده شود
و مروارید های ریزه شذره واحد شر بالفتح و الضم و تشدید را بدی و بد و بالضم عیب و چیزها
که کراهیت آید از آن و بالفتح ابلیس و بث و غم و عیب کردن و گستردن جامه و گوشت و پنیر
با قتاب تا خشک شوند شریر بدو کنار دریا و درختی است که در دریا روید و بالکسر و تشدید را بسیار بد
شراشر نفس و محبت و اثقال و جمیع بدن جمع شرشر و مع موضعیست شرار بالفتح پارهای آتش
شراره واحد شزر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از غضب یا از تکبر و چپ و راست نگریستن و
و راست نیزه زدن و چشم رسانیدن کسی را و گردانیدن آسیا بسوی دست راست و تافتن ریسمان
از چپ براست و بازگونه تافتن ریسمان یعنی سرا بالا تابیدن چندانکه از بالای تافته بسوی شکم آید
شطر بالفتح دور او دور دوختن چیزی و دوختن چشم باز نگرفته و شاخ زدن گاو و نیزه زدن
و همچنین آهو بره که شاخ زدن رسد یا آنکه یکماه از ولادت گذشته باشد شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزها
و جهت و طرف و قصد کردن و دو پستان پیش یا پس از چهار پستان گاو و گوسپند و دوشیدن
و دو نیمه کردن چیز را اشطر دور و نزدیک شاطر شوخ و بی باک و آنکه مانده کند و برنج آرد
اهل خود را به بدخویی و خبث شعر بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بالفتح چیره شدن
بشعر بر کسی و موی غیر صوف و غیر پشم شتر شعره واحد اشعار و شعور جمع شاعر شعر گوینده و دریابنده
و داننده شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالا را دثار گویند و نشان اهل حرب
که یکدیگر را بدان شناسند و بالفتح درخت شعایر عبادتها و قربانیهای حج و چیزها که بر آنها نشان

باشد جمع شعره با شعاره شعیر بالفتح و شعور بالضم پای برو داشتن سگ بوقت شاشیدن تا خالی
ماندن شیم از مردم و بیرون کردن کسی را از جائی شغار بالکسر بمبادله نکاح دو کس کردن با
دختر یا خواهر یکدیگر بی مهر و آن در ایام جاهلیت بوده و در اسلام حرام گشت شغر بالفتح و الضم و
شغیر بالفتح ظرف و باجیمه هر چیز و محل بر آمدن موی مژه و شغیر الرحم و شافر الرحم کرانه آن شغول
بالضم حاجت و کار و مهم شکر بالفتح اندام زن و بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت
و بفتحتین پر شیر شدن پستان و از بن درخت روئیدن شاخ شکیر شاخی که از بن درخت
روید و موی زهار شاکر سپاس دارنده شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس دارندگان
جمع شاکر و بالفتح ثنا کننده و جزا دهنده در مقابل آن و نامیست از نامهای خدا تعالی و بسیار
شکر گذارنده و ستور باندک علف بسنده کننده و اندک پذیرنده شمر بالفتح فرامیدن و رفتن شمیر
تیزرو شماز بالفتح انگشتان و گوشوارها و ستاره تمام پادشاهی از پادشاهان یمن شنار بالفتح
عار و عیب و کار شنیع شور بالفتح انگبین جستن و عرض کردن ستور بفروختن شوار بالفتح رخت
خانه و اندام زن و مقعد مرد و متاع لباس شهر بالفتح آشکارا کردن و شمشیر بر کشیدن از نیام و
هلال قمر وقتی که نزدیک بکمال رسد و با ماه یعنی دوازدهم حصه سال شهور بالضم جمع شهر
شهور شهرزاد نام ششم پشت فنا کرده روزین ضحاک از آنجاست شمس الدین محمد شهرزوری
صاحب تاریخ الحکما سیار بالکسر روز شنبه الشین مع الزاء شاز بالفتح و سکون همزه بی آرام شدن
و درشت و سخت شدن و بلند شدن شخز بالفتح و سکون خاء معجمه اضطراب کردن و رنج و مشقت رسانیدن
و بی راهی کردن میان گروهی شرز بالفتح درشتی کردن و دشواری و سختی نمودن و برین
شکز بالفتح فرا شیدن بانگشت و آزردن بزبان و نیزه زدن و جماع کردن شمز بالفتح تقرب
نمودن از چیز مکروه شیراز بالکسر ماست که آب از آن بر آورده باشند شواریز جمع و نام شهریست

معروف

معروف بنا کرده شیراز بن طهمورث شیز بالکسر چوب سیاه که از آن کاسه سازند و بعضی گفته اند
آبنوس است و ناحیه ایست با ذربایجان شونیز و شونوز سیاه دانه و شونیزی منسوب بشونیزیه ایست ببغداد
الشین مع السین شأس بالفتح و سکون همزه درشت و بفتحتین درشتی شحشح بالفتح و سکون
حاء مهمله درختی است شخش بالفتح سکون خاء معجمه اضطراب و اختلاف کردن شرس بالفتح بدخوی و درشت
و بفتحتین بسر ریش و بالکسر شوره گز و بفتحتین بدخو شدن شکس بالفتح محاق یعنی یک روز و دو روز آخر ماه
و بالفتح و ضم کاف و سکون آن دشوار خو شکس بالضم جمع و بالفتح و کسر طولنجیل شمس آفتاب و نوعی از
گردن بند و بتی بوده است در قدیم و چشمه ایست و پدر قبیله ایست که آن قبیله را عبد الشمس خوانند
و آفتاب تاک شدن روز و دشمنی پدید کردن شماس بالکسر نیز با همین معنی آمده شموس بالفتح ستور
و اسپ تند کس و مرد بدخو و بالضم سرکشی کردن و سواری ندادن اسپ و همچنین شماس شماس بالفتح
بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان ایشان سر تراشد و در عبادتخانه بنشیند شوس بفتحتین بگوشه چشم
نگریستن در تکبر یا از خشم الشین مع الشین شاش شهریست با ورا النهر مشمش بالضم میوه ایست
و ماده ایست نیز و یک موصل الشین مع الصاد شوص بفتحتین شوقت و بهم در آمدن و رخان
شبص بالفتح و بفتحتین و حاء مهمله ستوری که از شیر باز ایستد و اصلا شیر ندهد و آنکه هر مو کشیده باشد
و آنکه بار دار نشود و مفرد جمع هر دو آمده شخص بالفتح کالبد مردم و جز آن و سوی چیزی که از دور دیده
شود و تن آور شدن شخیص جسیم و تن آور شخوص بالضم بلند بر آمدن و چشم باز ماندن و از شهری با
بشهری رفتن و کنده شدن و آماسیدن زخم و عبد شدن تیر از نشانه بر آمدن ستاره بلند شدن
کلمه از دهان و بی آرام شدن شاخص مرد چشم گشاده داشته و تیری که از بالای نشانه بگذرد و بلند
بر آمده از هر چیز شص بالفتح و تشدید صاد آهن سر کج که بدان ماهی شکار کنند بفارسی خلاف ماهی و شست
گویند و بفتح نیز آمده و در رو در استاده و با هر دو روی که هر چه ببیند جز دو دو کم سیر شدن ناقه و گوسپند

ودشوار شدن سخت شقص بالکسر حصه و نصیب و پاره از زمین و از هر چیز شقیص شریک و سبب
نیک رفتار و اندکی از بسیار شوص بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن و مسواک کردن و دست
مالیدن و درد دندان و شکم چیز را بدست ایستاده کردن و راست کردن و پاره زدن بچه در شکم مادر شیص
بالکسر خرمایی که هنوز استخوانش سخت نشده باشد و خرمای نا زبون و درد دندان و شکم نوعی از ماهیها
و ابو الشیص شاعریست از خزاعه الشین مع الطاء شباط بالضم نام ماه رومی است و لبس نیز آمده
چنانچه گذشت شحط بالفتح و سکون حاء مهمله و شحوط بالضم دور شدن شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم
شدن چیزی در بیع و مانند آن و نشتر زدن و عهد و پیمان و بیم و دون بالضم و فتح را اسم ها گان
و بیاورکان شحنه شتم واحد شرط و شرطی و بفتحتین نشان و دستور کوچک و بال زبون و مرد مکوار
اشراط جمع و اشراط الساعة نشانهای قیامت شط بالفتح و تشدید طاء دور شدن و کرانه رود
و جوی و کرانه کوهان شتر شطوط بالضم دور شدن و جمع شط و بالفتح ناقه بزرگ کوهان شطاط بالفتح
و الکسر دوری و راستی قامت شطط بفتحتین از اندازه در گذشتن و در هر چیز جور کردن
شمط بالفتح در آمیختن چیزی با چیزی و بفتحتین سپیدی موی با سیاهی در آمیخته و توابل و بکسر و فتح اول
و سکون ثانیه نیز آمده شمیط آمیخته و صبح و فرزندان که بعضی ایشان پسر باشند و بعضی ایشان دختر
و گرگ سیاه و سپید و گیاه چاره و آتش سبز و پاره آتش خشک باشد شماطیط مردم متفرق و پراکنده
جامه کهنه پاره شده شوط بالفتح تک و گشت و شوط کبک سپید و شوط بعضی هفت گشت شیط و بالفتح
هلاک شدن و تمام قسمت کرده شدن شتر قمار و نصفی تا آنکه از وی چیزی نماند و آمیختن خون بجراد
باطل شدن خون و سوختن روغن و جوشانیدن روغن و سوختن دیگ و چسپیدن آنچه در او ست
بروی دیگ الشین مع العین شبع بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آنقدر طعام که سیر کند و
بالکسر و فتح با سیری و مقدار سیری از طعام شبع جامه بسیار ریسمان و مرد بسیار عقل و رسن بسیار

شبدع

شبدع بالکسر و کسر دال و فتح آن زبان و کژدم و سختی و بلا شجع بفتحتین و تاده و نفقط نالیدن
و زاری کردن از مرض و گرسنگی شجاع بهر سه حرکت و مشهور ضم شین است دلیر و بر دل
و بالکسر و الضم مار نر یا مار نر خورد و یا نوعی است از مار و بالکسر دلیران شجع بضمتین سبک بر داشتن
ستور دست و پای را در رفتن و بضمتین رشتهای درخت و لگامهای چوبین که جهاز می ساختند
و بالفتح و کسر جیم ستوری که دست و پا سبک بر دارد و نیز دلیر شروع بالضم بکاری در آمدن شرع بالفتح راه
راست نهادن او در خانه بر راه گشادن و باب در آمدن اشتر و پوست کندن و راست شدن نیزه
و بسیار بلند کردن چیزی را و راه راست که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان و بدان امر شد و بالکسر زه
کمان و رود ساز و سر انگشت و نام موضعی است شراع بالکسر حلقه که بر کمان بسته باشد و بادبان کشتی
و گردن اشتر و زههای کمان و تارهای ساز جمع شرعه و بالضم نام مردیست که تیر را خوب میساخت
و نوع شراعی بدان منسوب است شرع راه بزرگ و پیدا کننده راه دین و عالم عامل ربانی که
تعلیم دین بمردم کند شسع بالکسر دوال نعل جمعا بالفتح و بدوال کردن نعل را شعاع بالضم روشنائی آفتاب
و بالفتح پراکندن و پراکنده شدن خون و جز آن و رای پریشان و همت پراکنده و مرد پریشان رای
و دواهای خوشبو و شیر با آب بسیار آمیخته شعشاع بالفتح مرد پریشان و دراز و نیکو اندام شفع بالفتح
جفت و هر روز اضحی و جفت کردن و خواهش کردن چیزی و بچه شدن در شکم ناقه و میش که بچه در پستان
خود دارد و شفیع خواهش گر و در خواهنده گناه مردم و خداوند شفعه و در بیع شافع شفاعت کننده
و ناقه بز با بچه که در شکم او بچه دیگر باشد و جد امام شافعی رضی الله عنه و هر بیست که بجهت بچه مادر را
آبستن کرد او شفغ بالفتح کردن کسی را و بدهان خوردن آب از ظرف شکع بفتحتین درد مند شدن و
خشمناک شدن و بسیار دراز شدن گشت و بسیار نالیدن و بفتح و کسر کاف بخیل و لئیم و مرد دردناک شمع
بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم و سکون میم چنانکه مشهور است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب بعجم

بهم رسیده و اصل لغت فتح کردن و بمعنی موم و سکون میم چنانکه مشهور است مولدات یعنی بعد المغلاط
عرب بغیر عرب بهم رسیده و اصل لغت فتح میم است شماع بتشدید میم موم رمز شموع بالضم بازی
کردن و بالفتح زن بازی کننده و خندنده شنع بالضم زشت شمردن شنوع بالضم زشتی و قباحت
شنیع زشت شیوع بالضم درخت بان یا ثره آن و بمعنی پراکنده شدن موی سر و درشتی آن
چنانکه مانند خار گردد شیع بالفتح آشکار شدن و فاش شدن و بمعنی سبوع و مقدار و اندازه چیزی
و پس از چیزی و بچه شیر درنده شیاع بالکسر ریزه هیزم که بدان آتش افروزند و بفتح نیز آمده
و نی شبانان و خواندن شبان رمه پس مانده را و آواز کردن آن شایع فاش و آشکارا
و حصه آمیخته با حصه‌های دیگر و قیمت نکرده و آنرا مشاع نیز گویند الشین مع الفاء سوف بالضم
سر استخوان پهلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع استخوان نرم که در پهلو باشد و شتر سینه ستاده
و بلا و اول صبحی شرف بالفتح غالب شدن بر کسی در بزرگی و بمعنی بلندی و جای بلند و بزرگی و علو
حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان شتر و تازیانه و مشرف شدن بر چیزی از خرد و شتر
و بالضم و فتح را کنگره‌ها و بالهای سپند پیره جمع شرفه است شراف مرد بزرگ قدر و شرفا و اشراف
جمع شارف شتر ماده کلان سال و پیر کهنه شاروف معرب جاروب و نام کوهی است شیراف بالکسر
برگ کشت که دراز و انبوه شده باشد بیا و نون هر دو آمده شزف بالضم خشک شدن از لاغری یا
شاسف خشک شده شغف بالفتح رفتن و دور شدن شطف بالفتح دور کردن و بر آوردن خفیه گوسفند
و پاره از عصا و بالکسر نان خشک و چوب خور و مانند آن و بالفتح و الکسر طاهر خو سخت کارزار
کننده و بفتح در آمدن تیر میان پوست و گوشت و تنگی و سختی و تنگ عیشی شظاف بالکسر دوری یا
و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی شظیف درخت خشک از بی آبی شعف بفتحتین بیمار و شیفته
گردانیدن دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را و قطران مالیدن شتر را و سر کوهان شتر و بو

و در معنی است

و در معنی است و بیماری است که شتر ماده را میشود و موی بز و شعاف بالفتح دیوانگی و بالکسر موی
سر که سرخ باشد شغف بالفتح رسیدن چیزی به پرده دل و بمعنی در آویختن چیزی بچیزی شغاف
بالفتح غلاف دل و پرده آن و سویدای دل با حجاب اندرون دل و بالفتح و بالضم درد دل بیماری
است که زیر استخوان پهلو طرف راست پیدا آید شف بالفتح و الکسر و تشدید فا جامه تنک و فزونی و سود
و نقصان و بالفتح نزار کردن غم تن را و تنک و باریک بودن جامه و زیاد شدن و ناقص شدن شفوف
بالضم لاغر شدن شفیف گزیدن سرما کسی را و تنک بودن جامه چنانکه بالفتح نظر شود و بارانی که باد
باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و جز اندک و بدین معنی است شفشف بالفتح و تشدید فا چیز تنک که از پس
آن چیز دیگر توان دید شقف بالفتح سفال مطلق یا سفال شکسته شقیف نام چهار موضع است
بالضم مخفف البیت معروف بحجاز شنف بالفتح و الضم گوشواری که بالای گوش آویزند و آنچه در زیر گوش
آویزند آنرا قرط گویند شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از روی اعراض و تعجب و بمعنی دشمن و بغض
داشتن و آشکار نمودن چیزی را شوف بالفتح زدودن دینار و جز آن و آراسته کردن دختر و طلا کردن
شتر بقطران و بیلی که بدان زمین زراعت را هموار سازند شیاف بالکسر داروی چند که معالجه
چشم و جز آن کنند الشین مع القاف شبق بفتحتین بسیار آرزومند شدن بجماع شرق بالکسر
و الفتح کنج و درز و عرض و کناره وادی و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان شرق بالفتح آفتاب تابان
و روشنی که از سوراخ در خانه افتد و بالکسر خرابه و گوشت گوسپند شکافتن و بمعنی شکافته شدن
گوشت ستور چار و گوشت شکافته ستور و اندوه و غصه ناک شدن و در گلو ماندن چیزی و گویی
که چیزی نادرسته باشد و نزدیک شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن
چشم بخون شروق بالضم بر آمدن آفتاب و شکافتن گوشت گوسپند و جز آن شراق بالکسر و بیان
گوشت سرخی که در کنار چشم ظاهر شود شفق بالفتح مهربان شدن و بفتحتین سرخی افق بعد از غروب

آفتاب و تباه و زبون از هر چیزی شفیق مهربان شق بالفتح و تشدید قاف شکاف و هیچ شکافتن
و بر آمدن و دمیدن و دشوار آمدن کار بر کسی و چشم باز ماندن از مرده و جدا شدن از قوم و دریغ
انداختن کسی را و پراگنده کردن و بالکسر نیمه چیزی و بفتح نیز آمده و کرانه چیزی و برادر و دوست و نام
کاهی است که در زمان کسری بوده و نوعیست از جن و موضعیست بخیبر و سختی و شدت و بر درد
بفتح نیز آمده و پاره از چوب و تخته شقیق برادر و بچه گاو که قوی شود و هر چیز که دو نیمه شود و هر نیمه
را شقیق گویند شقاق بالکسر بیطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن و بالضم شکاف دست
ستور شاق بتشدید قاف کار دشوار و مرد دریغ کشنده شقایق جمع شقیقه و معنی آن گذشت
و نوع لاله ایست که آنرا شقایق النعمان نیز گویند بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرائی بگذشت
که در آن لاله بسیار بود چون بغایت خوب در نظرش آمد فرمود که حمایت آن کنند و محافظت
نمایند شقراق بالکسر مرغیست که رنگ ... های سرخ و سبز و سفید دارد و از جهت آن اخیل گویند شنق
بالفتح ایستاده کردن شتر را کشیدن مهار بوقتی که برای سوار باشد و بستن مشک را برسن
و بدست گرفتن رسن و بستن سر اسب و شتر بدرخت یا بمیخ و جز آن و بخشیدن مال میان دو
نصاب از زکوة که آن معاف است و مال از کم از زیت شناق بالکسر رشته که سر خیک را بدان
بندند و بالفتح گرفتن زکوة چیزی از چیز میان دو نصاب و منه الحدیث لا شناق یعنی جایز نیست
شناق شوق بالفتح آرزومند گردانیدن و میل کردن نفس بچیزی و اشتیاق آرزومند شدن
و بالضم عاشقان و مشتاقان جمع اشوق شهیق آخرین آواز خر و زفیر اول آن شهوق بالضم بلند شدن
شاهق کوه بلند و بنای بلند و امتداد آن و بعض گویند جز آن میل ببلندی داشته باشد و دو شاهق
کسی که غضبش سخت باشد شهاق بالضم گردن ... نام کوهی است شبق بالکسر کوه
و کرانه چیزی و موی دم اسب و کوه دراز و نوعی است از ماهی و موضعی است و بالفتح و تشدید باد

کسوره

بکسوره مشتاق الشین مع الکاف شبک بالفتح در آمیختن چیزی بچیزی و در یکدیگر در آوردن شبک
راه بر آمیخته براهها و گروهی شتافته بهراه ... خبطان خود در یکدیگر افکنده شباک بالکسر و اشباک
جمع شبکه شرک بالکسر انباز شدن و اعتقاد و انباز بخدای تعالی پیدا شدن بالله و شرک بالتحریک ...
دام صید و میانه راه و راه آشکار و بزرگ که بر کسی مخفی نباشد و موضعیست در حجاز شریک انباز
و شرکا جمع شراک بالکسر دوال نعلین که بر عرض آن باشد و دو دوال دیگر که بر طول آن می باشد
بالکسر گویند شرایک نامی که انباز یکدیگر باشند جمع شریکه شک بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین
گمان کردن و لنگیدن اشتر و چسپیدن بچیزی و دارو ... شکنده موش شکوک بالفتح ناقه بسیار
موی لاغری و فربهی او پیدا نباشد و بسیار شک کننده و بالضم گمانها جمع شک شاک بتشدید کاف
گمان برنده شوک بالفتح خار و چیزی نمودن و خلیدن خار و خلانیدن خار و در میان خار افتادن
و پیدا آمدن پستان دختر و دندان اشتر بر آمدن و بر آمدن پرهای مرغ و سخت و درشت شدن بروت
جوان و بر آمدن موی بعد از تراشیدن شائک درخت خار دار و شائک السلاح و شاکی السلاح تیز
سلاح و قوی سلاح الشین مع اللام شبل بالکسر بچه شیر که شکار تواند کرد و اشبال و شبال جمع شبول
بالضم پرورده شدن و جوان شدن و درشت و بچهای شیر درنده جمع شبل شاذل بکسر ذال معجمه نام شخصی
و شاذله نیز نام قریه است در مغرب زمین از ... ابو الحسن شاذلی رضی الله عنه که طایفه شاذلیه
بدان منسوب شمل بفتحتین سپیدی دم اسب و سپیدی ناصیه و پیس کردن ... و بمعنی حمله
و بضم ... جمع شعله شغل بالضم و بفتح و ضمتین و فتحتین کار و نا پروای ضد فراغ اشتغال و شغول
جمع و بالفتح و الضم مشغول شدن و ... و مشغول کردن کار کسی را شقاقل بالضم و الفتح قاف ...
زردک و شقاقل ... آن شقاقل مصریست شاقول چوبی که برزگران بصره دارند و در آن آهن
... میکنند و در کتب ... و اهل هندسه سنگی را گویند که بریسمان از کوها ... آویزند تا هموار

برزمین بدان معلوم کنند شغل بالفتح مجامعت کردن و سنجیدن و نیار و ورم شکل بالفتح مانند و کرز
آرده و آنچه لایق و شایسته و موافق کسی باشد و صورت چیزی اشکال و شکول جمع و پای چارپا
بر رسن بستن و حرف را اعراب دادن چنانکه اشکال از آن برطرف شود و بالکسر و بفتح ناز و کرشمه
زنان و بنجان پر قبیله ایست و شتی کا سپید بودن کوسپند و سرخ و سپید بودن چشم و جز آن
شکال بالکسر پای بند اسپ و جز آن و رسن که بر پالان شتر بندند تا پالان پس نرود و اسپی که سه پای
او سپید بود و یک پای نزدیک و دیگر پا بر عکس آن شاکل سپیدی بنا گوش شل بالفتح و شدن
لام راندن و دویدن و خشک کردن جامه شلال بالکسر پراکندگان شلل بفتحتین و داغ سیاه
بر جامه که لشستن نرود و راندن چیزی و تباه و خشک شدن دست شلیل پیراهن که در زیر زره پوشند
و زره کوتاه و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و مجرای آب در وادی شنشل بضم هر دو شین
مرد سبک گوشت و باران و خون که از پی در آی چکد شمول بالضم فراگرفتن و بهمه رسیدن و بسوی
دست چپ برگشتن باد و وزیدن آن بر کسی و بالفتح شراب باشد آب سرد شده شامل فراگیرنده
شمل بالفتح پراکنده و جمع شده و فراگرفتن و لگد اشتن شراب در باد شمال تا سرد شود و بفتحتین
فراگرفتن و آبستن شدن ناقه از کس و یکری تا دریسدن خر و پاشر یکسی و اندک از هر چیز شمال بالکسر
دست چپ و خو طبع و کیسه که در پستان کوسفند کنند و غلاف نخل نورس و بالفتح بادی که از جانب
مشرق و بنات النعش وزد شمائل عادتها و دستهای چپ شول بالفتح بر داشتن ناقه دم
را و برداشته شدن دم و جز سبک و بقیه آب در مشک و آب اندک و لو شوال ماه عید فطر و دم
برشواکل رستها و طرزها جمع شاکله شهل بفتحتین پیش چشم بودن شامل شتر باده که دم
بر دارد و حقه آبستنی والشین مع المیم شام ملکیست معروف بنا کرده شام بن نوح که عرب آنرا سام
بسین مهمله گویند و بزبان سریانی بشین معجمه است شوم بالضم و سکون همزه بدفالی نقیض یمن شئم

بفتحتین

بفتحتین سرمائی سرو شدن و بکسر ماجر سرو شبام بالفتح گیاهی است و بالکسر چوبی است در دهان بزغاله کنند تا شیر
نخورد و قبیله ایست و موضعیست بشام شبرم بالضم شیر و راه کوتاه و نخل و درختی است خاردار و کیاست
که دانه اش مانند عدس است و بیخش سطبر شیره دار است و شیره آن مسهل کننده است شتم بالفتح و شتام
دادن شتیم زشت رو و شیر درنده ترش رو شحم بالفتح سه و بفتحتین سه خوردن و بالفتح و کسر حا
سه خوار و انگور کم آب شحیم فربه شحام بالفتح و تشدید جامه فروش شخم بالفتح فاسد و تباه شدن
طعام و جز آن شرم بالفتح در شکست میان دریا و شاخ از آن و شکافتن از آن چیزی و بریدن ما بین
دو طرف بینی و گیاه بلند که سر آن خورده شود و مبالش حاجت تا شو بفتحتین شکاف بینی شکم بالضم
پاداش و عطا و بالفتح جزا دادن و عطا کردن شلجم معرب شلغم شلم بفتحتین و به تشدید لام
شمم بالفتح و تشدید میم بوئیدن و نیکو بینی شدن و بالضم چیزهای بلند جمع اشم شمیم بوئیدن و بو
و چیز بلند شیم بفتحتین و تشدید میم جزیره است خورد که خطوط سرخ و سبز دارد و بفارسی آنرا
شوم بالضم چیزهای سیاه شهم بالفتح مرد چلد و تیز فهم و اسپ تیز رفتار توانا و پیشوای
شاه و شاه سفرم ریحان شیم بالفتح در نیام کردن و برکشیدن شمشیر و نم بستن با امید باران
و جز آن و بالکسر ماهی است و بفتحتین هر زمینی که آن را نکنده باشند و به صلابت و سختی مانده باشد و
بالکسر و فتح یا طبقها و خاکها که از زمین بکنند جمع شیمه الشین مع النون شان بالفتح و سکون
همزه کار و حال و مجرای آب اشک از سر بسوی چشم شئون جمع و رکنی از زمین در کوه که در آن کل
و جز آن نشانده شود و بالکسر [illegible] و آگاه شدن از چیزی و قصد کردن چیزی شبان بالضم و تشدید
یا جوانان جمع شباب شتن بالفتح ماختن شثن بالفتح درشت انگشتان و بفتحتین درشت و سخت
شدن دست شجان بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار و اندوه گین کردن و راه وادی باره
در اعلال وادی شجون بالضم جمع و بفتحتین اندوه و هلاک شدن و اندوه و غم و حاجت و شاخ درخت

شده بشاخ و یکرو شعبه و شاخ از هر چیز شجون و فی المثل الحدیث ذو شجون یعنی خداوند شاخها
و راهها انوری گوید • ذو شجون شد حدیث و در وادیم • قصه چرخ ازرق راز ق شجعان
بالضم والکسر دلیران و یاران کشنده جمع شجاع که مذکور شد شحن بالفتح پر کردن و راندن و بستن
و دور کردن شحوف بالضم چوب گرفتن آهو بره و جز آن و فی نیاز شدن از مادر شحکان بفتحتین
درختی است که شکوفه آن بیاسمین ماند شحمان بالکسر کسی که در روز روح می باشد شراین جمع
شرطین بفتحتین سه حرف اول است شرط یعنی علامت و دو ستاره در اول حمل و آن اول منزل
از منازل قمر شرف بالفتح شکاف در سنگ سخت و بفتحتین شخم بست بطبرستان شرن بالفتح و
بضمتین استخوان کعب و شتالنگ که بدان بازی کنند و آنرا اهل خیز گویند و بفتحتین انشاط کردن
و سخت مانده شدن از جفا و شد و درستی زمین و دردی و کرانه و ناحیه و بفتحتین نیز آمده شطن
بالفتح بر ریسمان بر بستن و مخالفت کردن از قصد و در آمدن بزمینی و بفتحتین رسن دراز یا رسن مطلق
اشطان جمع شاطن خبیث بدکار شطون بالضم دور شدن و بالفتح چاه عمیق یا چاهی که بالایش فراخ
باشد و میانش تنگ شحن بفتحتین و حین مهمله آنچه از برگ گیاه ریزد بعد از خشک شدن شغف بالفتح
زیرک و دانا و همچنین بکسر فا و رسید حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم و فتح فا سخت
تیز نگرنده شفون بالضم بگوشه چشم نگریستن و بالفتح بگوشه چشم نگرنده و همچنین اقن شقن بالفتح کم
کردن عطا و چیز اندک و همچنین بکسر قاف شن بفتحتین و هیئت باستراباد و بفارسی شن بت
پرست را گویند و منو به شمهم بست باندس شن بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب و پراکنده
کردن و ریختن لشکر بجای از هر طرف و مشک خورد و کهنه و دریده شنان بالکسر جمع شنین
قطرات آب و شیری که بر آن آب ریزند شنان بالفتح و شمی و بالضم آب سرد و آب پاشیده
و چکیده از مشک و از درخت و بالکسر وادیست بشام شنان بالفتح و مد همزه و شمن و شن و آن شنون

بالفتح

بالفتح فربه و لاغر شنون بالفتح و شنگران بالفتح گیاهیست کشنده و بعضی سکران بسین مهمله و ضم کاف نیز گفته اند
شاهین مرغ شکاری معروف و عمود ترازو شیبان بالفتح روزی که در وی سرما و ابر باشد و نام دو قبیله است
هر کدام را شیبان گویند شیطان بالفتح دیو و هر متمرد و سرکش را از جن و انس و چهارپا شیطان گویند و
باسو داغی که بر ران اشتر بجدار کشند و روش شیاطین کما هیئت و شیطان الطاق لقب محمد بن نعمان
و امامی و در قلعه طاق بطبرستان ساکن بوده و اهل سنت او را بدین لقب می خوانند و امامیه او را
مومن الطاق گویند شین بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن و بالکسر حرفی است از حروف تهجی الشین
مع الواو شاو بالفتح بهانه پایان و نه چیز و زنبیل و پیشی گرفتن و درگذشتن و کشیدن خاک از چاه و
کشیده شدن از چاه و چهار ناقه شجو بالفتح حاجت و اندوه و اندوهگین کردن و شاد کردن و بالفتح
و بالفتح دهن باز کردن و باز شدن و کام زدن اسپ شدو بالفتح مشک یا بوی آن یا رنگ آن شخو بالفتح
و باز شدن چشم و بلند شدن ابر و پر شدن مشک شطو بالفتح جانب و ناحیه شفو بالفتح و سکون فا
شدن شکو بالفتح شکایت کردن شلو بالکسر عضو و تن از هر چیزی اشلاء جمع و بالفتح خیسیم کردن و بلند
کردن چیز را شهو بالفتح بلند شدن کار کسی الشین مع الهاء شبه بالکسر مانند و همچنین شبیه اشباه
و مشابه بر وزن محاسن جمع و بفتحتین مانند و مانند بودن و برنج و کوزه و شبه بالفتح و بفتحتین کوزه برنجین
شده بالفتح شکافتن و مجروح کردن سر و مدهوش کردن و بالضم و بفتحتین و هست شره بفتحتین غالب شدن
حرص و بکسر را حریص شغه بالفتح مشغول کردن و الحاح کردن در سوال شفاه بالکسر لبها جمع شفه که در اصل
شفهه بوده منسوب بدان شفهی است که شفوی از تغیرات است باشد چنانکه منسوب شهم عزیز او عوی گیا
گویند و حروف شفهی با و فا و میم است شوه بالفتح زشت شدن روی و بفتحتین درازی گردن و کوتاهی است
آن شبه بالفتح چشم زدن کسی را الشین مع الیاء شادی بکسر دال رانده و آنکه از راه ادب آموخته
باشد و باو از خواننده شرهی بالضم پیاده کوتوال و سرهنگ شحنه باب الصاد مع الالف صبا بالکسر

کوهی و بالفتح بادی که از جانب مشرق وزد و بالفتح و مد همزه بازی کردن با کودکان صبوا بالفتح و بضمتین
بر آمدن دندان کودک و دندان شتر و از دینی بدینی شدن صبابی [?] از دینی بدینی شونده صابون جمع
وایشان از ایشان کمانند صحرا زمین هموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه نداشته باشد صحاری بالفتح
را و کسر آن جمع صحناه بالکسر و بهمزه بفتح نان خورشی که از ماهی در مصر سازند و آنرا ماهیابه گویند و آنرا
چنان سازند که ماهی فربه پاره پاره کرده مدتی روز در نمک نگاه دارند بعد از آن به نمک و ترقی [?] کنند و در
در آفتاب نگاه دارند و بجوئی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد از آن استخوان او را پوست
جدا کرده بخورند صداء بالفتح زنگ آهن و مس و تنگ گرفتن و بالضم قبیله ایست به یمن صداء بر وزن
حمرا و برخاله سرخ و جز آن که بسیاهی زند و شکری که بر رنگ آهن نشسته باشد و چاهیست یا چشمه ایست
که آب آن بسیار شیرین است و بهتر از آن آب در عرب یافته نشده صدد بفتحتین مرد لطیف جسم
صدا بفتحتین بوم نر و آواز کوه و گنبد و جز آن و مرد لطیف تن و طن [?] مرده و میان سر و مرغ و تشنگی
صرعی بالفتح افتادگان جمع صریع صعداء بالضم و فتح عین دم سرد که دراز کشیده شود و مشقت صغری
بالفتح خوردان جمع صغیر و بالضم خورد و تر مؤنث اصغر صفاد بالفتح بانگ خرگوش و سنگ سخت بزرگ
و نام کوهی است صفرا زرد و خلطی است از اخلاط اربعه که آنرا تلخه خوانند و در روغن زرد رنگ ملخ [?]
که خالی از تخم باشد و گیاهی است که برگ آن به برگ کاهو ماند و نام الیست [?] و وادی است میان
مدینه و حرم و نام دختر بزرگ حضرت شعیب علیه السلام که در خانه حضرت موسی علیه السلام بود صفورا و صفوراء
نام دختر کوچک حضرت شعیب و صاحب قاموس گفته که این دختر در خانه موسی علیه السلام بوده و مشهور
همین است اما از احادیث ظاهر میشود که دختر بزرگ در خانه او بود صفایا برگزیدها و غنایم که پیش از قسمت
سردار برای خود اختیار کند بالکسر مهربان صلعاء بالفتح واقعه و امر مشهور و بلا و سختی و زمین درشت که
که در آن گیاه نباشد و درخت خار دار که سرها و شاخ او ریخته باشد صلیعا [?] بالضم عورت مردم از گف [?]

باشد

باشد و سختی و بلا صماد بالفتح و تشدید میم زن فربه سختی زمانه و سنگ سخت صملد [?] بالفتح و قبعه ایست در میان
بسیار آب بسیار درست و نسبت بدان مخالی [?] بنون گویند بخلاف قیاس صهباء بالفتح می سرخ
از انگور سفید و نام موضعی است و رخم [?] صهراء بالفتح زمین درشت و شتم [?] بیت بکنار بحر شام و نام
چاهیست خوش آب که آنرا صدا و هم گویند و نام زنی که ذو الرمه شاعر عاشق او بوده و نوع سنگی
است که از آن دیگ سازند الصاد مع الباء صب بالفتح و تشدید ریختن و ریخته شدن آب
و آب ریزان عاشق و بالضم آنچه ریخته شود و از طعام و جز آن صبب بفتحتین عاشق شدن و
زمین نشیب و ریگ متحجر شده از بالا بپایین و منجمد شدن جوی آب صبیب عصفر و برق و جز آن
و عرق او و درختیست مانند سداب و سنا و برگ کنجد و عصاره برگ حنا و عصاره رحم [?] و رنگیست
سرخ و آب ریخته شده و شهد خوب و خون بسیار و موضعی است و بمعنی بضم صاد و فتح با نیز آمده
اند صاحب یار صحاب بالکسر و صحبت و بالفتح جمع اصحاب جمع الجمع و نیز صحبت قسیله [?] صخب بفتحتین
بانگ و فریاد صخاب بتشدید پر خا بانگ و فریاد کننده صرب بالفتح و بفتحتین شیر ترش صمغیست
سرخ و شیری که در مشک نگاه دارند و جمع کردن شیر در مشک تا ترش شود و نگاه داشتن
بول و بستن شکم کودک از روان شدن تا فربه شود و بالضم شیرهای ترش جمع صرب [?]
و بالکسر خارها اندک از عرب ضعیف و ناتوان صعب بالفتح دشوار و تند و سرکش و شتر درازه [?]
صعنب بالفتح خرد سر از مردم و غیر آن صقب بالفتح دراز از هر چیزی و بچه شتر ماده و ستون خانه یا ستون
دراز میان خانه و زمین که نزدیک و متصل بخانه کسی باشد و زدن کسی را بتمام شکست و بلند
کردن بنا و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن بر چیزی خشک و صلب و بفتحتین نزدیک
شدن و دور شدن صقلاب بالفتح تشم [?] لیست [?] مردم سر طرف شمال و بالکسر بسیار خوار و مرد سفید
و مرد سرخ و شتر بسیار خوار صلب بالضم سخت و قوت و سخت و استخوان پشت و زمین درشت

سنگلاخ و موضعی است و بالفتح پرواز کردن و سخت آمدن تب و دایم شدن و نگداشتن آن و از استخوان
چربی برآوردن و دو چوب بصورت صلب کردن مرد نو و بریان کردن گوشت و بمعنی سخت
و چربی استخوان و بالضم و تشدید لام مفتوح سخت و شکافتن **صلیب** سخت و برداز کرده شده و چربی
استخوان و چوبی که ترسایان بدان قد برین شکل و بفارسی آنرا چلیپا گویند و داغیست که بر ران شتر نهند
و علم و دراز و چهار ستاره الیست بر طایر واقع شده چنانکه صاحب صراح گفته و علو والصلیب حمیت
که بستن و بو بردن آن مصروع را نافع بود و آنرا آویز کردن طفلان کنند و بزبان روم آنرا اقا
دینا گویند و بالضم و فتح لام موضعیست و کوهیست **صالب** تب گرم با لرزه خلاف نافض **صاب** بالکسر
و دراز پشت و شکم و نوعیست از ماتحت بش از خرطل و سویر سار نذر و حسامی است کیت یا اسم **صوب**
بالفتح فرود آمدن باران و راستی ضد خطا و ریختن و راست رفتن و میانه رفتن و هر قبیله الیت
صوب راست ضد خطا **صایب** راست و میانه روند **صهیب** بالضم نام یکی از کبار صحابه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم که از روم آمده بشرف اسلام مشرف گشت **صیب** بالفتح رسیدن بچیزی و بالفتح و تشدید
یا مکسوره ابر بارنده **صهب** بالفتح شدت گرما و روز گرم و مردم دراز و سنگ سخت و جای سخت
و زمین هموار و سنگها و هر جائی که آفتاب گرم بدان تابد چنانکه گوشت بریان توان کرد **الصاوح**
الثار صباخت بتشدید خا و از سخت کم گوشش را گویند و قباحت **صبابة** بالفتح بقیه آب در ظرف
و بالفتح گرمی و سوزش عشق و دو تشنگی از عشق و شوق و در آنجا جمع کرده اند چنانکه حماسه در بیان سخاحت
دلیران **صرة** بالضم انبار غله ناپیموده و ناسنجیده و بالفتح بول و سرکین و شک که در حوض برهم و بر ظرف نشند
و میان فصل زمستان و شهر بیست بمغرب **صحابت** بالفتح خوئی جمال **صبح** بالضم وقت چاشت
و بالفتح نیز آمده و آنچه وقت چاشت بیاشامند **صبغت** بالکسر رنگ و دین و قله و صبغه الله فطری که
بآن امر کرده حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت او **صبت** بالضم و تشدید با کلمه از جسمه

زشتر

از شتر و بز و مانند آن تا چهل و بقیه آب در ظرف و پاره از هر چیزی **صبوت** بالفتح آرزومند شدن و
میل کردن و نادانی آن وقت جوانی **صت** بالفتح و تشدید تا کوفتن **صحت** بالضم یاری **صحابت** بالفتح یاری
و یاران **صحت** بالکسر تندرست شدن و پاک شدن از عیب **صحابة** بالکسر معنی صحبا و الذشته **صحیفه**
کتاب **صخرة** بالفتح و بضمتین سنگ بزرگ **صدات** بالفتح بالا نشین شدن **صداقت** بالفتح دوستی **صدقت**
بالضم و فتح و الضم دال دست پیمان و کابین و بضمتین آنچه بر روی بش واوه شود در راه خدا **صدرت** بالضم
سر سینه و پیراهن خورد که سینه را بپوشد **صدمت** بالفتح کوفتن بهم دگر کوفتن و آسیب رساندن **صرحت**
بالضم و الفتح و بفتحتین مهره که زنان بدان افسون کنند مرد را **صروت** بالفتح بانگ کردن باز و باشه **صرت**
بالکسر و تشدید را سرما و شدت سرما و آواز فریاد و بالفتح بانگ و فریاد و جماعه مردم و سختی و اندوه گرما و بالضم
پیمان از زر **صروت** البکه کردن انگور و دوج نگذارد **صرحت** بالفتح عرصه سرا و بخار بمعجمه فغان کردن و بانگ
و عذاب **صرمت** بالکسر گله شتر از بیست یا سی تا چهل یا پنجاه یا پاره از ابر و نام مرویست **صرفت** بالفتح ستاره
روشن و آن منزل قمر است پس از منزل قمر زبره که وقت طلوع آن سرما برود و میگرد و دوام وقلی دگر دیدن
چیزی **صرت** بالکسر بعضی از افتادن و بضم و فتح را بانگ بر زمین اندازد **صعقت** بالفتح بیهوش شدن
صاعقت مرگ و عذاب مهلک و بانگ عذاب و تازیانه که در دست ملک ابر است و بدان میراند
بحکم الهی ابر را و آتشی که از آسمان می افتد **صعوبت** بالضم دشواری **صعوت** بالضم مرغیست کوچک
سرخ سینه بقدر گنجشک **صعصعت** بفتح هر دو صاد جنبانیدن و جدا کردن و هر قبیله از هوازن **صفات** بالفتح
سازیست معروف معرب چغانه **صافنات** اسپان که بر سه پا و سم چهارم ایستاده شوند **صافات** بتشدید
فا صف زدگان و مراد از آن در قرآن و فرشتگانند که در درگاه الهی صف زده ایستاده اند برای حکم
صفرت بالضم زردی و سیاهی و موضعی است بمیانه و بالفتح گرسنگی و گرسنه **صفوت** بهر سه حرکت برگزیده
و آنچه صاف باشد و زیرکی و خوش **صفت** بالکسر بیان کردن حال و نشان چیزی و نشان و علامت چیز

صفات جمع و بالضم و تشدید فا ایوان خانه که بالا پوشیده باشد و اهل الصفه جمعی از غریبان اهل اسلام
که خانه نداشته اند و در موضعی از مسجد که بالا پوش بود و میگذرانیدند صفحت شمشیر پهنا و هر از و سنگ
پهن و روی هر چیزی که پهن باشد صفاقت بالفتح تنگ بافتن جامه صفقت بالفتح یکبار دست بر دست زدن
و در بیع صقالبت بالفتح مردم مالک صقلاب جمع صقلابی باشد صلایت در زدن کاسه سر و آسمان سیوم
صفوت بالضم سپیدی میان سر از جانور روز چارپا صالحت نیکی و احمال نیک و زن صلاح و نام کوهی
در دمشق که آنرا اجبل صالحت خوانند و در آنجاست قبر شیخ محی الدین ابن العربی صالحت به تشدید محله ایست
بغداد و و بیت به بغداد و به دمشق و بمعنی صلابت بالفتح سخت شدن صلوات بالفتح و به تشدید لام و تحقیقت
صلعت
آن دیار و و لفظ سنگی که بدست گیرند و بر آن دارو سایند و سنگ پهن که بر آن دارو بسایند
بفتحتین القدر سر کل که در آن گوهر و غیر صلوت وعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز صلوات جمع
نیز صلوات عباد تخانهای یهود ان اصل آن بعبرانیه صلوتا صلاحیت بالفتح و تخفیف یا بر وزن کراهیت
نیکو بودن و نیکوکار بودن صلت بالفتح گشاده پیشانی و خنجر آشکار او هموار و شمشیر تیز و دوده و هر چیزه
کار و هر رگ و بالضم نیز آمده و هر چه برادر کار باشد حاجتها و نام مرد نیست و بالکسر و ... بالفتح و بضم شمشیر
زدن و ریختن آنچه در جام باشد و تاختن اسپ صلت بخشش و عطا دادن و پیوند و خویشی
صمت بالفتح و صموت و صمات بالضم خاموش بودن صموت بالفتح زره گران و شمشیر بران و نام ایست
صمت خاموش و پوستیده و زر و سیم چنانکه چهارپا از اموال و مقدار بیست شتر صمه بالکسر و تشدید میم
دلیر و مار صنعت بالفتح کار و پیشه کردن و صنعه الفرس تیمار کردن اسپ صناعت بالکسر پیشه و بالفتح و تشدید
نون چوبی که در سر آب کشند تا آب نگاه دارد صنعه نیکوی و هنر صولت بالفتح حمله بردن صوره نقش
و صورت هر چیزی صومعه بالضم رنگی از پشم و جز رقیله الیست از بنی مصر صوت بالفتح آواز و آواز کردن صومعه
بالفتح عباد تخانه ترسایان که سر آن باریک و بلند سازند و عقاب و کلاه و دراز و بلند و باریک کردن بنا

صیانة

صیانة بالکسر نگاهداشتن صرورة بالفتح گرویدن از جایی بجایی صبغت بالکسر و وضاد و سکون با او رنگ
فتح باد نامی نیز ایچال خروس و قلعه و کوشک و در زبان راضی زانو نیز گویند و آنکه جران پناه بر ده شود
و صناج گاو و دانه و آلت جولاهان که بدان تار و پود و جامه را بدان هموار کرده ساخته و آنرا
سوابه نیز گویند و شبانان که تیمار چارپایان خوب کنند صیدلانی بالفتح خوشبوی فروختن صیادله خوشبوی
فروشان جمع صیدلانی است صیاغت بالکسر زرگری صیغت بالضم نقش ریختن و قالب و کلمه که مشتق
باشد و حاسلبنور در اصل صوعه بوده رد خو و القوع و صاعت و طریقه و اصل صیت آوازه و
ذکر خیر صیحه بالفتح بانگ و عذاب الصاد مع الجیم صنج بالفتح و تشدید میم آواز زدن آهن بر یکدیگر صاروج
آهک آمیخته با خاکستر و جز آن معرب ساروج صلج بالفتح کداختن و زر در ناو بفتحتین کمی و بفتحتین دراهم
و زیب و سره و بالضم و تشدید تیله عطاران معرب سله صمج بفتحتین قندیلها واحد جمع و این کلمه
رومیت صنج بالفتح دو طبق روئین که بیکدیگر بر زنند و سازیست معروف معرب جنگ و صحیحه الحراقان
سنگ ترازو و بفتحتین کاسها که از چوب سیاه میسازند صهریج بالکسر حوض که در آن آب جمع شود الصاد
مع الحاء صبح بالضم با مدادی با اول روز و ام الصبح کمه و بفتحتین درخشندگی آهن صبوح بالفتح شراب با مداد
صباح بالفتح با مداد شدن و بامداد خوب و چیزی و به تشدید با صاحب حسن و شعله قندیل و نام مردیست
صبیح خوب و جمیل صح تن درست و پاک از عیب و راه سخت و درشت صحاح بالفتح تن درست شدن
و پاک شدن از عیب و تندرست و پاک از عیب و بالکسر تن درستان جمع صحیح و صحاح که نام کتاب
لغت است بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند و فتح اصح است صحیح و صحیح هر دو بضم صاد در آنکه تسخ و قارقی
امور کند و جاذ و ضبط کند صحاح ترهات و ترهات صحاصح با ضافه یعنی باطل صحصاح صحصح بالفتح
زمین هموار صدح بالفتح بلندی و آواز بلند کردن مرد و بسر و دو و بانگ کردن زاغ و خروس و بفتحتین علم و جای
خالی و پسته و بلک جزو و شکاف و میوه است تسرح تر از عناب و لستکی است مهیا جرم سیاه صرح بالفتح

قعر و هر بنائی که عالی باشد و نام قعر بخت بالفتح نرم و یک مایل و آشکار کردن چیزی و خالص شدن از همه
و بمعنی خالص از هر چیزی و شیر و روغن بر گرفته و هر دو بالکسره و بمعنی طعامی که نیم پخته باشد صراح بالفتح
والضم خالص و بالضم و الکسر روبرو شدن و بالضم روبرو شدگی و شرابی که با آب نیامیخته باشد
صفح بالفتح کرانه هر چیزی و پهلوی آدمی و دامن کوه و پهنای روی شمشیر و بضم نیز آمده و صفوح
بالکسر جمع و نام مردی از قبیله بنی کلب و در گذشتن از گناه و روی گردانیدن و سائل را رد
کردن و شتر را از حوض دور گردانیدن و نوشانیدن شراب و آب و پهن گردانیدن چیز را
و ورق مصحف و کتاب دیدن و نظر کردن در کاری و ترک کردن چیزی صفایح پهناهای در و
شمشیرهای پهن و سنگهای پهن و نیک و شتران بزرگ کوهان صفاح بالکسر جمع صفح و بالضم
و تشدید فا سنگ پهناور صفوح بالفتح کریم و عفو کننده و زن ترک کننده و روی گردانیده از شوهر
و بالضم ام شیر نافه صفیح آسمان و روی هر چیز عریض صلوح بالضم نیکو شدن صلاح بالفتح نیکی خلاف
و نام مکه معظمه و بالکسر با هم آشتی کردن و همچنین مصالحه صلح بالضم آشتی و بالکسر نام نهری
و نام نهریست صمح بالفتح گداختن تابستان و ماغ را از گرمی و زدن به تازیانه صماح بالضم خوی گننده
و بوی ابغل و دماغ صموح بالفتح شکافتن و بالفتح والضم دیوار و در و خانه پائین کوه یا روی آن
که همچو دیوار قائم باشد صوح بالضم کج و جوی آب و شیری که آب بسیار داشته باشد و شکوفه
و نخل و زمین بلند صیح بالفتح آواز بلند کردن صیاح بالکسر آواز و بالکسر والضم سخت آواز
کردن و بالفتح و تشدید یا بوی خوش و نام مرویست الصاد مع الخاء صخ بالفتح و تشدید
خا کر ساختن آواز گوش را و زدن چیزی سخت بر چیزی که میان آن خالی نباشد و آواز سنگ و بمعنی
صح صراخ بالضم آواز یا آواز سخت بالفتح و تشدید را طاوس صریخ و صارخ فریادرس و فریادخواه
و نیز صارخ بمعنی خروس آمده و صرخ بمعنی آواز نیز آمده صلخ بمعنی کر شدن چنانکه هیچ نتوان شنید

سرکین

گرگین شدن صلوخ بالفتح سختی و بلای هلاک کننده باشد صماخ بالکسر گوش و سوراخ گوش و آمده که
از آب لسین نیز آمده و بالضم نام آبیست صمخ بالفتح چیزی سوراخ گوش رسانیدن و سخت
تافتن آفتاب بر روی کسی و درون چشم کسی را بتمام رسیدن و بالکسر چیزیست و حلک که در
پستان بر بافته می شود بعد از ولادت و چون آن شکافته شود و شیرش روان گردد
الصاد مع الدال صاد روی و رس نوعی از آن و رگیست میان روی چشم شتری که از آن بیماری عارض او
میشود و حرف حروف صهد بالفتح سوختن آفتاب چیزی را آواز کردن مرغ خورد و بانگ موش کور و بمعنی
سخت گرم شدن آتش صخود بالضم شنیدن و گوش دادن بچیزی و بالفتح از سنگ و جز آن صدد بالفتح
و تشدید دال بازو داشتن و بر گردانیدن صدود بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار گردانیده و آنچه بسیار
بالند و در چشم کشند صدید زرداب جراحت و آب گرم که جوشانیده شود و غلیظ گردد صداد بالکسر ره
که زن را بدان بپوشند و بالضم و تشدید دال مار و جانوریست با بسام ابرص و راه بسوی آب صرد
بالفتح ساده و خالص و مو سر دو جای بلند از کوه و هیچی کو سر نیزه را بدان او ریزه محکم کنند و لشکر عظیم
و بفتح را نیز آمده و بمعنی بره و دو سر بافتن و زخم شدن موضع زین و بالضم و فتح را مرغیست بزرگ
سر که گنجشک را صید کند و سپیدی پشت اسپ بعد از به شدن جراحت صراد بالضم و تشدید را ابر
بی باران صعود بالضم بالا بر آمدن و بالفتح بلندی اصلا هبوط و عقبه دشوار و کوهیست در دوزخ و ناقه که
ناقص خلقت بزاید صعید خاک با روی زمین صعدات جمع و راه کوه و شهریست بمصر یا یزده روز
راه بطول و موضعیست نزدیک وادی القری که در آنجا مسجد پیغمبر است علیه السلام صعده بالضم نام تیرو
و بمعنی عذاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شونده و همچنین صاعد صغد بالضم موضعیست بسمرقند که باغها
و گلشن دارد و آن از جمله چهار بهشت شمرده اند موضعیست به بخارا صفد بالفتح بند کردن و محکم بستن
و همچنین بخشش و بند و شهریست بشام و از آنجاست صلاح الدین صفدی صفاد بالکسر دوال و بند و غل

که سیران بدان بندند صلد بالفتح والکسر سخت وهموار از سنگ وجز آن و اسپی که خوی نکند و دست زدن
اسب بر زمین در دویدن و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن و دندان وقت بهم زدن صلو بالضم آواز
کردن چقماق جستن آتش و بالفتح سخت و هموار و اسپی که خوی نکند و تهمانه که در گاه بجوش آید و ناقه
کم شیر و مردی که از ترس بالای کوه رود صمد بالفتح آهنگ کردن و بستن سر شیشه و زدن و جای
بلند و درشت و ماشیر سوختگی آفتاب در روی و همچنین هم و آنکه پا وکشند در مهمات و حاجات و مطلق
نیاز بلند و دایم و مصمت یعنی میان پر و مردی که تشنه و گرسنه نشود و در جنگ و گروهی که پیش
ندارند و نه چیزی دارند که بدان معیشت کنند صماد بالکسر بند شیشه و خرقه و مندیلی که زیر دستار پیچند
و بلد کمر را تار یا نه زدن و شمشیر زدن صهد بالکسر مهتر پر دل و باران بزرگ قطره گران بار و جوانمردی
شریف و بحذف یا نیز آمده و ما و در ماضی سخت غالب بر کسی صنادید سختیها و بلاها و مهتران
و گروهی از لشکر صهد بالفتح سوختن گرمی آفتاب صهود بالضم جسیم و تن آور صهود بالفتح شکار و شکار
کردن و بالکسر و همچنین بیماریست که شتر را میشود و همچنین سر بلند و جستن از کبر صیود بالفتح شکار
کننده و بالضم با برزدست رونده الصاد الواو مع الراء مهمله صبر تکفیل که آنرا بالفارسی پذرفتار گویند و سر و از
قوم و کوه و ابر سپید بر هم نشسته که تنار و صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی را و چیزی را
ندادن تا بمرد و حبس کردن تا سوگند خورد و بالضم والکسر کرانه و ناحیه چیزی و ابر سپید و بالضم
قبیله از قسان و بالضم بضمتین زمین سنگ ریزه و همچنین اشتر و بالفتح و کسر با عصاره درختی است
تلخ و سکون با جایز نیست مگر در ضرورت شعر و کوهی است مشرف بر شهر لخم صبار بالکسر استی
و صبر کردن و با هم و باد درختی است ترش و بالضم و تشدید با و تخفیف آن تمر هندی صبور بالفتح مردی بسیار
که تحمل تقویت کند و شکیبا و نامیست از نامهای حق تعالی صحر بالفتح بجان رسیدن گرمی
آفتاب بدماغ و بالضم نام زنیست که در برابر احسان با و عقوبت کردند صخر بالفتح سنگ بزرگ

صخور

صخور جمع صخره کمی و نام برادر خنساء که زنی بود شاعره صدر بالفتح سینه و اول و بالائی هر چیز و دیگر
روبروئی کسی باشد و طرف باریک تیر و بالانشین و پیشگاه خانه و طایفه از هر چیز و باز گشتن و همچنین
باز گشت از مصر و روز چهارم از روزهای قربانی و نام جهی که از حج بر گردند صدار بالکسر پیراهن خورد و دراع
که بر سینه شتر نهند بجهت نشان و پیش بند سفور و بالضم موضعی است نزدیک مدینه صادر باز گردنده
و راه باز گشت از آب صر بالکسر و تشدید را سرما و باد سخت باواز و سخت سرد و همچنین صرصر
و بالضم رسیدن سرما بگیاه و بالفتح آبستن شدن هیمیان و بانگ کردن و بستن سر پستان اشتر ماده
که دوشیده است و بستن اسپ و خر صریر بانگ در و قلم و ملخ و بانگ کردن و نشاندن صرار بالکسر
بند پستان شتر ماده و نام کوهیست موضعیست بمدینه و جای بلند و بالفتح وادی است بحجاز
صرور باد سخت و جانوریست و شتران عظیم صعر بالفتح همچنین خارانج کردن از کبر و کجی در روی
تا در یک لب و بیماریست در شتر که گردن او را کج کند و خوردن حلی سر و خوردن حلیه صعور
بالضم جمع رخیق که در هم پیچیده باشد صعر همان صعر که گذشت صغر بالفتح خوردن آن و بالضم
خواری و ستم و همچنین خوار شدن و بالکسر و فتح عین خردی خلاف کبر صغیر خورد صغار بالکسر خوردان
و بالضم خورد و بالفتح خواری و ستم صفر بالضم روی او چیزهای خالی ورزو جمع اصفر و بالکسر تهی
و دایره خورد که اهل حساب بجهت حفظ مرتبه عددی می نویسند و بهم سه حرکت نیز گفته اند و همچنین
خالی شدن و ماه پس از محرم و بیماری شکم که رنگ روی زرد کند و پس انداختن ماه تا ماه صفر
و مار در شکم که باستخوان های پهلو پیچید و میکرویه با کرمیست درازکه در شکم می باشد و گرسنگی و علت
و اعتقاد دل صفیر بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و امثال آن صافر هر مرغی که شکار نکند و طنین
صفار بالفتح گیاه خشک و بالضم آواز مرغ و کرم شکم و آب زرد که در شکم گرد شود و بعضی بتشدید
فا نیز گفته اند و بالفتح و تشدید فا رو ئی گر و بیست صفا و نام پادشاهیست که در اول صغار بود

و دو صفریه بالضم والکسر طایفه از خوارج منسوب است بعبد الله بن صفار صخ بالفتح چرخ و چرخ
که شکار کنند از باز و شاهین و شیر تر شش و دوشاب و شکستن هیزم و سنگ و جز آن بجهار
یعنی بکلند و تیر بزرگ و گرم تافتن آفتاب و همچنین آبی که در حوض بماند و دران سنگ و ریزه
میباشد و بالفتح و کسر کاف خرما که از وی دوشاب سازند و بالضم و تشدید قاف پوست صغار
بالفتح و تشدید قاف سخن چین و بسیار بحث کننده و کافر و دوشاب فروش صم بالفتح بجل
کردن و منع نمودن و همچنین صور و روان شدن آب از بالا به پایین و گندگی بوی شک
تازه و بوی گوشت و بالکسر جای جمع شدن آب و بالضم آب ظرف و بری آن صنار بالکسر و تخفیف
نون و تشدید ران معرب چنار و تخفیف نون افصح است و سرو دک صور بالضم شاخ حیوان
که آنرا می نوازند و یکی را جمع صورت و آنچه اسرافیل روز محشر بدمد جهة میرانیدن و زنده کردن
خلق و نام شهر است بکنار دریای شام که مولد اقلیدس صاحب اصول هندسی است و
بالفتح نخل خورد و فراهم آمده و قلعه ایست نزدیک بمارون و میان جوی و بیخ نخل و کج کردن
و میل دادن چیزی الحی کردانیدن و بریدن و جدا کردن قال الله فصرهن الیک و همچنین کج یا
صوار بالکسر و بالضم رمه گاو و جز آن بالکسر جمع و بوی خوش و اندکی از مشک بالکسر خر و خویش
زن و خویش شوی را نیز گویند و شوی دختر کسی و شوهر خواهر کسی و اصهار یعنی الختانه
زن صهر و الختانه مرد و بالفتح چیز گرم و گداختن و تافتن آفتاب و داغ کسی و ضرب کردن سر
در سد و فهم و جز آن صبر بالفتح گشتن و میل دادن و همچنین صغو و بالکسر امان و
بازگشت و طعامیست که از ماهی سازند و آن صهناست که گذشت و شکاف در دو
بالکسر و فتح حظیره های گوسپند و گاو جمع صیره بالکسر الصاد مع العین صاع زمین هموار
چوگان و جای که جاروب کنند و دران بازی کنند و جای رسیدن گوسپند و شتر مرغ بر زمین

الصاد مع الصاد صیص بالکسر خار ماکیان وادانه اش سخت و دانه حنظل الی مغز الصاد مع الطاء صراط بالکسر راه و سراط و زراط و زراد نیز آمده

وقتی که اورا

وقتی که او را بر زمین افکنند و پیمانه ایست و آن چهار مد است هر مدی دو دست و دست آدم مستوی الخلقه
چون دست را کشیده دارد صج بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن بانگشت سوی کسی یا
و انگشت بر کنار کوزه نهادن و از ظرف و کم آب در آن کوزه ریختن صدع همچنین گردش و و
محلی تاریک شتر مرغ صدع بالفتح شکافتن چیزی چنانکه دو پاره شود و یا آنکه شکافد جدا شود و آهنگ کردن
بسوی کسی جهة کرم او رسانیدن کار بموقع و بریدن بیابان بعد کردن و بیان کردن چیز را و سخن حق
آشکار گفتن و جدائی در چیزی و شکاف در چیزی سخت و در دسک گوشت بالفتح و مال نیز آمده است
و گیاه بالکسر جماعتی از مردم و پاره از چیزی و همچنین جوان و قوی از آهو و بز کوهی و شتر و مانند آن و
دال نیز آمده و میانه در درازی و کوتاهی و در جوانی و پیری و چیزهای دیگر و رنگ آهن صراع بالضم قند و سر
صرع بالضم میل کردن و برگشتن از چیزی و دور کردن گوسپند را صدیع ... پاره در جامه کهنه و قطعه
شتر و رمه گوسپند صرع بالفتح افکندن بر زمین و بکسر نیز آمده و شتر را دو مصراع گردانیدن در خانه
را دو طاق گردانیدن و بیماریست معروف و گونه و نوعی از هر چیزی و مانند رسن و بکسر دو معنی اخیر آمده
صراع بالکسر با هم کشتی گرفتن و همچنین مصارعه صریع آنکه قران خود را انداز د و افکنده و افتاده
و تازیانه و کمان نتراشیده و چوب درخت خشک شده صماع متفرقها و پراکنده صقع بالفتح طپانچه زدن
و مشت زدن بر قفای کسی صقع بالفتح سیلی زدن بالای کسی زدن و بانگ کردن خروس و در تنگنای
و بر زمین انداختن و رفتن از راه میل کردن تا از راه حیرت و گرم گردیدن و بفتح قاف نیز آمده و شبنم
افتادن بر زمین و پایکوش کردن و بالضم کرانه و گوشه زمین و همچنین فرو ریختن چاه و افتادن
و کناره های آن و مدهوش شدن و سفیدی است میان سر اسب و مرغ و جز آن و اندازه که نفس را
یکبره تا سه و ملامت آرد و از شدت گرمی صقیع شبنم که شبهای تیره ماه بر زمین افتد مانند برف
و نوعی است از زنبور صقاع بالکسر خرقه که بالای معجر افکنند تا معجر چرکین نشود و پیشانی بندد و آنچه ناقه را

بدان تا می‌بندند و وداعی پس کردن شتر و آهنی که بجائی و دهنه لجام کنند صلع بفتحتین موی پیش سر
رفتن و موی رفتگی پیش سر و بالضم و تشدید لام مفتوح زمین که در آن گیاه نروید و سنگهای بزرگ
پهن و همچنین صلاع و بالضم و تشدید لام هر دو و جمع صُلّاعنه صمع بالفتح زدن بعصا و گذشتن بر کوهی
و سخن ایشان را و بازه کردن و صمع الکعوب سکان دک شمالناک پایهای ایشان خورد باشد و
بالکسر گوشها خورده و خورد گوش آن و بفتحتین و در سخن خطا کردن و بی باک بر سر هر چیز سوار شدن
صنع بالضم نیکوئی کردن با کسی و بدی کردن و احسان و بداندیش حقعای بالکسر هیچ و آنچه
ساخته شود و از سفره و غیر آن و در زی و بر بالای جامه و دستار و جای گرد آمدن آب تا مردان و
موضعیست و بالفتح صنع بالفتح اسپ نیکو تیمار کرده شده و تعهد داشته شده و شمشیر زدوده و نیز کرده
و احسان و کار بدانگروه حقعای و رجل صنع الیدین بالکسر و بفتحتین و صنیع الیدین بالفتح چرب دست
بکار و پیشه خور و صانع پیشه ور مُصَانِع بالضم و تشدید نون نا جمع صوع بالفتح بر آکنده و جدا کردن بصاع
پیمودن و تر ساییدن و پیمانه ایست که آنرا اصواع گویند و بالضم صواع بالکسر و بالضم جام بزرگ که بدان
شراب خورند و پیمانه معروف که آنرا اصاع گویند و بعضی گفته‌اند صواع پیمانه ایست غیر صاع الصاع
الضمن صبغ بالفتح رنگ کردن و دست بآب فرو بردن و بالکسر رنگ اصباغ جمع و نان خورش صباغ
جمع صبوغ بالضم پر شدن پستانها از شیر و خوش رنگ شدن و اشارت کردن بکسی صباغ بالکسر نان
خورشها و آنچه بدان تا رنگ کرده شود و بالفتح و تشدید بار رنگ رز صدغ صدغ بالفتح و دوش تا بر دوش برابر
رفتن کسی و کشتن مورچه و گردانیدن از کاری و بالضم میان چشم و گوش و موی پیچیده و او آویخته
بر آنجا صداغ بالکسر نشانی که بر صدغ باشد صلوغ بالضم و فتح آن شش سالگی افکندن گاو و گوسپند صمغ
بالفتح سام درخت یعنی شیره که از میان درخت بچکد چون صمغ و بهترین آن صمغ است که او را صمغ عربی
خوانند و آن شام درخت قرط است نه صمغ درخت طلح چنانکه صاحب صحاح گفته است صوغ بالفتح

دربوته

دربوته ریختن و گداختن و در زمین نشستن آب و گوارا شدن آب و آفریدن و آماده کردن چیزی را بر موی
درست و برابر بودن و همزاد صولغ بالضم ریختن چیزی در کالبد و بالفتح و تشدید واو زرگر و هر آشنده دروغ صیاغ
و صیاغ بالتشدید مانند زرگر صیخ بالکسر ناحیه ایست بخراسان و بالکسر و فتح یا جمع صیغه و معنی آن گذشت
و بالفتح و تشدید یاء مکسوره دروغ گوی که دروغ را بیاراید الصاد مع الفاء صحف بالضم و فتح حاء جمع آن
و صحایف کتابها بر هر دو جمع صحیفه صحاف بالکسر جاهای جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش
صدف بالفتح روی گردانیدن و گردانیدن کسی را و بازگشتن و میل کردن و بفتحتین آنچه در روم وارد باشد
و آن مشهور است و هر چیز بلند از دیوار و مانند آن و جای استخوان و بازو از دوش و هم جای است نزدیک
قیروان و راههای نزدیک و سمها دور نهادن اسپ و بیرون میل کردن سم ستور و کرانه و نهایه کوه
و جای تمام شدن آب و بضمتین و بضم اول و فتح ثانی و فتح اول و بضم ثانی نیز آمده و بالضم و فتح دال
مرغیست یا صدف و ایست و بالفتح و کسر دال قبیله ایست کوچک از قبیله کنده صدوف بالضم بازگشتن
و میل کردن و بالفتح زنی که بسوی کسی رو کند و باز گردانیدن صرف بالکسر سرخی که بسرانگشت بان
کنند و خالص از هر چیز و بالفتح توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام علی است مشهور و
گردانیدن او زیادتی در سخن و واژگون کردن چیزی را و سره کردن درم و دینار و زیادتی بعضی از آن
بر بعضی صراف بالفتح و تشدید را سره کننده سیم و زر و همچنین صیرفی و داننده علم صرف را نیز گویند صریف
آواز چرخ دلو و بانگ در و بانگ دندان شتر و سیم خالص و شیر تازه دوشیده صروف بالضم گرد
هاء روزگار و صاف ساختن شراب بآب و آرزومند شدن و مانده شده و ماده شتر و همچنین صراف
بالکسر و بالفتح شتر ماده که دندان بر یکدیگر زند صعف بالفتح ترنجیدن کوچک و نوعیست از شراب
اهل یمن که از عسل و انگور سازند صفّ بالفتح و تشدید فا رسته و قطار و القطار السماوات گو
و رسته کشیدن و صفه ساختن زین را و راست کردن شتر قوایم خود را و دوشیدن شیر شتر ماده

وربود وقع و باز کردن و گشاده داشتن مرغ بالهای خود را و وصیت بجره صفوف بالضم جمع صف و
بالفتح ناقه که چند قدح شیر دوشند بیکبار و شیدن صفیف گوشت بیخ و رکشیده و بر سر آتش گذاشته جهت بریان
کردن و گوشت که در آفتاب انداز تا خشک شود صحف همچنین آنچه زیر زره پوشند و بالضم جمع صحفة
صفصاف بالفتح درخت بید صفصف بفتح هر دو صاد زمین هموار صاف بتشدید فا صف کشنده و بتخفیف فا و
صافی است صلف همچنین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن از شوی و سخن گفتن
بکلامی که مخاطب را ناپسند آید و خود را ستایش کردن بچیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام
طعام بی‌مزه و ظرفی که آب کم گیرد و ظرف گران و ابر بسیار رعد کم باران و لاف زننده و خود ستاینده صلیف
کرانه گردن و پهنای گردن و چوب که بر جانب پالان اشتر باشد که بر روی محمل راه نهند و هر دو چوب
را صلیفان گویند صنف بالفتح و الکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صنفه و بالضم شتر مرغان که از ساق
و تنها پوست رفته باشد جمع اصنف و بالفتح موضعی است که عود صنفی بدان منسوب است و آن زبون‌ترین
عودهاست و بهترین آن قماری است و میانه در ختیاله و دو نوع باشد خشک و تر صوف بالضم پشم گوسپند
و پوست کردن و موهای آویخته بر گردن و رسن که در گردن چارپایان کنند و بالفتح یکسو شدن و یکسو
رفتن تیر از نشانه و در گردانیدن صیف بالفتح زمان گرما و فصل تابستان و در تابستان و بجائی
اقامت کردن و بالفتح و تشدید یاء مکسور باران تابستان و بتخفیف یاء و سکون آن نیز آمده و یکسو
افتادن تیر از هدف صیرف بالفتح مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها الصاد مع القاف صدق بالفتح
و الکسر راستی خلاف کذب و ثنا و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی خلاف
کذب و ثنا و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزه راست و سخت و مرد
راست و کامل از هر چیزی و بالضم راست گویان و بضم و بضمتین جمع صدق صداق بالفتح و الکسر دوست
پیمان و کابین صادق راست گوینده صدوق بالفتح بسیار راست گو صدیق بالفتح دوست و دوستان

مفرد

مفرد و جمع آمده و مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و لقب خلیفه اول است
رضی الله تعالی عنه صعوقا بالفتح بیکم و وصیت بیابه صعق بالفتح بیهوش شدن و مردن و انداختن آسمان
صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسی را و نام شخصی است و لیکن الف و لام لازم و جزو آن شده
و همچنین سحقی آواز و بالفتح و کسر عین سخت آواز و کسیکه صعق صاعقه بیابد و بالضم و فتح عین موضعیست
صفق بالکسر چوب لطیف در و بالفتح دست بر هم کوفتن تا آواز بر آید و دست بر دست کسی زدن در بیع
و بیعت و باز گردانیدن و رو گردانیدن و در فراز کردن و باز کردن و تار عود و رباب جنبانیدن و گردانیدن
چشم پوشیدن و پر و بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز بر آید و رفتن و حرکت دادن باد درخت را
و پیاله پر کردن و شمشیر زدن کسی را و گردانیدن چیزی و بالضم و همچنین نیز آمده و جانب کوه یا روی کوه و طرف
گردن و رخساره و آب زرد که از جرم خوک که بر آب ریخته باشند بر آید و همچنین نیز آمده و همچنین آنکه از
مشک نو بوی گرفته باشد و زرد شده باشد صفیق جامه ستبر بافته که تنگ بافته باشند و روی
سخت که حیا نداشته باشد صموق بالفتح کوه بلند که بدان نتوان رفت و کمان نرم و سنگ بزرگ
و سخت که هموار و بلند باشد صفاق بالکسر پوست تنک زیر پوست سطبر که بر روی موی روید و پوستی
که بر گرد ربوه و احشا باشد و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار سفر و بسیار تصرف در تجارت صلق بالفتح
سخت آواز کردن و بعصا زدن و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن و واقعه شکم گردیدی راه رفتن و مانده
شدن و گرمی آفتاب بکسی رسیدن و بالفتحتین زمین هموار صلائق گوشتهای بریان و نانهای
تنک جمع صلیقه صلیق شستم بیت بواسطه و جنبها هموار صندوق بالضم و فتح نیز آمده آنچه از چوب یا جرم
سازند و در آنجا چیز نهند و بر او معجمه و سین مهمله نیز آمده صنان جمع صنن همچنین شدت بوی بغل و
بالفتح و کسر نون چرب بسیار کننده سوق بالفتح راندن و بالضم بازار و موضعیست نزدیک مدینه صوقیا تشهاد
که از آسمان افتند جمع صاعقه صیق بالکسر گرد که حایل شود چیزی را و بلند شدن و پیچیدن و طیط

شدن آن و آواز و حرق و بوی گنده چارپا صیق بالکسر و فتح یا ج و ضنک و قیل است از عرب
صیدق بالفتح صاد و دال آهن و ستاره قطب الصاد مع الکاف صاک بفتحتین عرق کردن چنانکه
از وی بوی ظاهر شود و بسته شدن خون و چسپیدن صعلوک بالضم محتاج و درویش صعالیک جمع سعد نام
کویند سه بن جند صعلوک صحرا نورد و برهنه تا حد بدیدار مرد صک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت
زدن و در بستن یا و در راپش کردن و نامه و قباله معرب چک صکوک جمع صکاک بالکسر قبالها دادن و بالضم
بواو بالفتح و تشدید کاف قباله نویس صکیک ضعیف و ناتوان صوک بالفتح اول هر چیز و جنبش و چسبیدن
زعفران و خوشبوی و بوی خوش بجامه و جز آن الصاد مع اللام صحل بفتحتین و حای مهمله کلو گرفتگی
و درشتی و خشونت سینه صخل بالفتح باریک سر و گردن از مردم و شتر مرغ و نخل و جز آن و زه و خرشتم و موی
ریخته و بفتحتین باریکی سر و گردن صقل بالضم تهیگاه و پهلو چارپای اسپ و بالفتح زدودن شمشیر و آینه و
تیز کردن آن و جز آن و لاغر کردن ناقه و زدن بعصا و بالفتح و کسر قاف مختلف رفتار و آب سبک کوشت
صقال بالکسر زدودگی شمشیر و آینه و شکم و تهیگاه و نگاهداشت و تیمار اسپ صقل زدوده شدن صلصل
بضم هر دو صاد بقیه آب در حوض و بقیه روغن در زیت و موی پیشانی اسپ سپیدی موی ماله آب
و فتح یا فتح خورد و نام درخت و بعضی گفته اند که آن فاخته است و شبان نام در سیاها و موضعست
بر راه مدینه و نام آمیخت ترکیب با به صلصال گل باریک آمیخته و گل خشک خام که هر گاه انگشت بر وز نند
از غایت خشکی آواز از آن بر آید و چون بپزند آنرا فخار گویند صلیل آواز کردن دریا و آواز کردن
آهن و آوازی که از شکم تشنه که روده اش خشک شده باشد بر آید و خشک شدن مشک صلال بالضم
گنده شدن گوشت و بلی مزه شدن آب صل بالکسر و تشدید لام مار خرد زرد که افسون نپذیرد و بلا
و سختی و شمشیر تیز و بالفتح صاف کردن شراب صمل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن
چیزی و بجهانیدن صموم و سیر اشیدن و زخت و درشت ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام

صامل

صامل و صمیل خشک صندل شتر و خری بزرگ و سخت سر و چوبیست خوشبوی و آن دو قسم است
سپید و سرخ معرب چندن و یوم الصندل نام روزیست که در آن روز جنگ عظیم واقع شده بود
میان عرب صول بالفتح زیادتی بر کردن و بر جستن و حمله کردن و بالضم نام موضعیست صایل
حمله کننده صهیل آواز اسپ صهال بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشدید ها اسب آواز کننده صحل
بالفتح کلو گرفتگی و درشتی آواز و بفتحتین تیزی آواز با گرفتگی صاهل شتری که دست و پا زند صیقل
بالفتح زداینده آینه و جز آن و تیز کننده شمشیر صیاقل و صیاقلة جمع و صاحب کنز اللغات گوید صیقل
بمعنی آلت زدودن و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنی
زداینده زنگ بیان آلت زدودن را نیز مجاز زداینده زنگ توان گفت چنانکه کارد
گویند از تیخه صیقل کننده را صیقلی نیز گویند و صاقله نیز می باید که جمع صیقلی باشد نه صیقل صیال
بالکسر جر بلند کر حمله کردن الصاد مع المیم صمام بالفتح و سکون همزه و الات کردن کسی را بر کسی و
بسیار خوردن آب تشنه صتم بالفتح درشت و سخت و فتح تا نیز آمده و مردی که به پیری تا نزدیک رسیده
باشد و جز تمام صتم بالضم جمع صدم بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت بچیزی سخت و رسیدن بچیزی و
و باز داشتن صدا و بالکسر بیماری است که در سر ستور می شود و عوام بضم صاد گویند و این
سماع نشده اگر چه قیاس همین است صرم بالفتح معرب چرم و بریدن و سخن را قطع کردن
و بریدن و درخت خرما و جز آن از بن و بالضم بریدگی و کوتاهی و بالکسر جماعه مردم و خانهای
مجتمع و یکجا و موزه و نعل وار صرام بالضم سختی و بلا و جنگ و باقی مانده شیر که بار دیگر دوشیده
شود و مرد قوی در بریدن و بالفتح و الکسر ریزهای درخت بریده و هنگام رسیدگی بریدن بار نخل
و بالفتح و تشدید و احرم کر صارم شمشیر برنده و مرد دلیر که در کارها برنده باشد صروم بالفتح شمشیر
برنده و مرد قوی در بندگی صریم صبح و شب و پاره از شب و چونی که در دم حن بر غاله کنند

تا شیر نخورد و زمینی سیاه که در آن چیزی نروید و موضعی و نام مردیست و در ریده و بریده
شده و پاره از توده و یک صکم بالفتح زدن و بازداشتن و سخت کوفتن صلم بالفتح گوش
از بن بریدن صمصام بالفتح تیغ بران که باز نگردد و نام شمشیریست صمصم بکسر هر دو صاد و میم مرد
درشت کوتاه و مرد دلیر را و درکار و وسط و میان قوم و بفتح هر دو صاد و بخیل صمیم خالص
و مغز چیزی و اصل چیزی و استخوان که بدان قوام اعضا است و شدت سردی و گرمی و پوست
خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده صمم بفتحتین کری و گرانی گوش و بکسر
و فتح میم مردان دلیر و شیران و زره و مارهای نر جمع صمة صم بالفتح و تشدید میم ناشنودن
و بالضم ناشنوندگان و سنگهای سخت هر دو جمع اصم و بالکسر مرد دلیر و شیر و زره صمام بالکسر
چیزی که بدان سر شیشه به بندند صنم بفتحتین گندگی بوی و بت و صاحب قاموس گوید و در یعنی
معرب شمن است و این محل تأمل است چه شمن در فارسی بت پرست را گویند نه بت را و بفتح
صاد و کسر نون مرد گنده بوی صوم بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده
و درخت و کلیساهای ترسایان و سرگین شترمرغ و ایستادن باد و خاموش بودن و از طعام
و آب و جماع دور را باز داشتن و ایستادن بیکار و ایستادن ستور بی علف و سرگین
شترمرغ و راست ایستادن روز وقت نصف النهار صایم روزه دار و روزه داران
جمع و مفرد آمده صیام بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع صایم الصاد مع النون صبن
بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و هدیه از کسی و راست کردن مقام کعبتین در کف خود و جدا
از آن انداختن او صابون معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام
صبیان بالکسر کودکان جمع صبی و بضم نیز آمده صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و در
و طبق بزرگ و دامن چیزی و طبق و میان خانه و آلت رویین مانند طبق که بر طبق دیگر

زنند

و بنوازند و از آن صنج نیز گویند و هر دو طبق را صنجان گویند صغانیان شهریست با ماوراءالنهر
نزدیک حصار شادمان معرب چغانیان و نسبت بدان صغانی و صاغانی گویند و از آنجاست
امام حسن بن محمد صاحب کتاب مشارق صفن بالضم سفره و ظرفی از چرم که در وی آب کنند و وضو
سازند و انبان شبانان و شتربانان که زاد و اسباب خود در آن نهند و بالفتح پوست خایه مرد
و جز آن و بفتح فا نیز آمده و زردی و شکوفه شتر و بفتحتین از گیاه و آنچه در خوشه باشد و خانه
که زنبور مانند آن ترتیب دهد برای خود صفین بالکسر و تشدید فا مکسوره موضعیست
نزدیک موضع رقه بر کنار آب فرات که در آنجا جنگ عظیم بود میان امیرالمومنین علی علیه السلام
و معاویه واقع شد و چون این واقعه در غره صفر واقع شد مردم سفر در صفر بد و نامبارک
میدانند و از آن احتراز میکنند صفون بالضم بر سه پا و سم پای چهارم ایستادن اسب و برابر
داشتن مردم هر دو قدم و زدن آن بر زمین صافن رگ ساق و اسپی که بر سه پا و کناره سم
چهارم ایستد صفوان بالفتح سنگ هموار و نام مردیست که منافقان تهمت ام المومنین عایشه
بدان نسبت کرده بودند خاقانی گوید بیت این سودای مل بس که چو اصحاب ه سافی از تهمت
صفوان بخراسان نایم صن بالکسر و تشدید نون بول کوزن و اول ایام عجوز و زنبیل سر پوشیده
که در آن نان گذارند صنان بالضم بوی بغل صنوان بالکسر برادران مادری و پدری و درختان
خرما که از یک بیخ با هم بر آمده باشند و بضم نیز آمده صنو است بالکسر والضم صنوین و صنوان
بکسر صاد و نون آخر و چاه و دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و درختان
خرما که از یک بیخ بر آمده با تثنیه صنو است صولجان بفتح صاد و لام معرب چوگان صون بالفتح
نگاه داشتن و بر طرف سم ایستادن اسب از جهت سودگی سم از بی نعلی صوان بهر سه حرکت
جامه دان و تخته که در آن رخت نگاه دارند و همچنین صیان بهر سه حرکت و صوان یعنی

غلاف کمان تیر آمده و بالفتح و تشدید واو نوعیست از سنگ صوانه واحد صیحان بالفتح نام
گوسپندی که در مدینه بود و بهلوی آن درخت خرما بوده که خرمای نفیس و خوشست و آنرا
خرمای صیحانی گویند و بفتحتین بانگ کردن صین بالکسر ملکیست در مشرق از زمین از بلاد
ترک معرب چین و موضعیست بکوفه و باسکندریه الصاد مع الواو صبو بالفتح و بضمتین
و تشدید واو نادانی و بچیزی جوانی و میل کردن بکودکی و وزیدن باد صبا صحو بالفتح هشیار
و هوشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیز باطل صعو بالفتح
مرغکیست کوچک مانند گنجشک صغو بالفتح میل کردن و مایل شدن بیکطرف چنانکه مایل
شدن آفتاب بغروب صفو بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف بخش صنو بالکسر و الضم
برادر مادری و پدری و ابن عم و شاخ درخت که با شاخ دیگر از یک تنه بر آمده باشند
و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد الصاد مع الهاء صه بالفتح و سکون ها اسم فعل
است بمعنی امر بمعنی خاموش الصاد مع الیاء صبی بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز گرفته
باشند و مردمک چشم و استخوان پایین از نرمه گوش و تیزی شمشیر و جز آن و سردار قوم و طرف
استخوان لحیه   میل کننده از دینی بدینی   هشیار و روز ... ابر   بالفتح بریان
کردن و بآتش در آوردن و دست بآتش گرم کردن و فریب دادن   برگزیده
و دوست صافی و از غنیمت آنچه سردار پیش از قسمت برای خود اختیار کند و خالص هر چیز
و ناقه بسیار شیر   صاف و بی غش صیرفی صراف صیحانی بالفتح نوعیست از خرمای مدینه
و وجه تسمیه آن در فصل نون گذشت صیاصی بالفتح جمع صیصیه و بیان آن در فصل
ما گذشت باب الضاد مع الالف ضئضئا بالکسر و سکون همزه و بجای دال همزه نظر آمده
قسمت ما جنح   بکسر هر دو ضاد و سکون همزه اول اصل و معدن و کثرت نسل ...

آن

آن ضحی بالضم چاشتگاه ضحاء بالفتح و المد چاشتیست بلند و طعام چاشت ضحیاء بالفتح ماه
سپید و نام اسپی است ضرو بالفتح و تشدید راء و سختی و گرتو ضنا بفتح ضاد و نون الآخر
ضنو بالفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و جایگاه و بالفتح
و الکسر فرزند ضوء بالفتح و الضم روشنی و همچنین ضیاء و ضواء بالکسر ضوا بالفتح
و ضو بالفتح روشن شدن ضهیاء بالفتح درختی است و زنی که او را حیض نیاید و زنی که
او را شیر نباشد ضیاء بالکسر روشنی و همچنین ضوء بالفتح و الضم الضاد مع الباء ضب
بالفتح و تشدید با بر زمین چسپیدن و آگنده و پر گوشت شدن بغل و روان شدن خون
و آب و دهن و تمام کف و پوشیدن و شامل بودن بر چیزی و خاموش بودن و بسیار
شدن سوسمار در جای و سوسمار و خشم و کینه و بکسر نیز آمده و آماس آرنج و سم اشتر
و بیماری که در سینه اشتر میشود و بیماری که در لب میشود و جوان از لب خون روان
میشود و شکوفه خرما ضباب جمع ضب ضبضب روان شدن آب و خون ضبع بجهانیدن
در و سم و سینه جدا کردن اشتر ضباب بالفتح ابرهای تنک و ترهای که مانند شبنم
ضبابه واحد ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی بچیزی و تیز رفتن و جوابا
و شنا کردن و رفتن در زمین بطلب روزی و مانند و مردی که در کار برابر باشد
و سبک گوشت و باران سبک و مانند و نوعی از هر چیز و عسل سپید و بعضی را مشهور تر
است و آخر بیت شعر ضریب مانند ضراب بالکسر گشنی شمشیر زدن و برجستن نر بر ماده
ضارب زمین لیت پر درخت و شب تاریک و شتر ماده که دوشنده را لگد زند و
فراخ در وادی و زننده و رونده الضاد مع التاء ضبابه ابر تنک که چون شبنم
روی زمین را بپوشد ضبت بالفتح و تشدید با نام مردی و آهن مسمار ضجرة بالفتح

وتنگی ضجعة بالفتح خواب و بالضم سستی در رای و بفتح نیز آمده و بیماری که او به پهلو خوابیده شده و بالکسر
کسل و نوعی از خوابیدن به پهلو و هیئة اضطجاع و بفتحتین بپهلو خوابیدن و بالضم و فتح جیم بسیار
خسپنده و ملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید ضجة بالفتح و تشدید جیم بانگ ضحوة بالضم چاشتگاه
ضحکة بالفتح یکبار خندیدن و بالضم آنکه بروی مردم خندند و بالضم و فتح حا بسیار خندنده مردگا
ضاحکة زن خندنده و دندانی که وقت خندیدن ظاهر شود ضخامة بالفتح بزرگ جثه و سطبر شدن
ضرارة بالفتح نابینا شدن ضراعة بالفتح خواری و زاری نمودن ضریبة طبیعت و خوی و شمشیر
و چیزی که شمشیر زده شده و شمشیر و پاره از پنبه و پشم درست کرده برای رشتن ضرة بالفتح و تشدید
زنی که بر زنی آورده باشد و انباز و انباغ و وسنی گویند هر کدام را ضرة و نیز گویند و مال بسیار و گوشت
بن انگشت و پوست باطن کف و پستان و بفتح پستان و بمعنی حال و ایذا و یک سنگ آسیا و
هر دو سنگ را ضرتان گویند و پاره از مال و پسیان و شتران ضرادة بالفتح خوار شدن و عاو
کردن ضعة بالفتح نهادن چیزی و فرومایه شدن ضغطة بالفتح یکبار فشردن و ضغطة القبر
فشارش گور و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشارش ضعافة بالفتح سست رائی و ضعیف
عقل شدن ضغینة بالفتح کینه ضفیرة موی پیچیده و جمع کرده بر سر ضفوة بالفتح بسیاری و تمامی ضفة
بالکسر و تشدید فا کناره جوی و کناره دریا ضلالة بالفتح گمراهی ضالة به تشدید لام چیزی گم شده
ضلاعة بالفتح قوی بازو و قوی پهلو شدن ضمادة بالکسر پارچه که بر جراحت بالائی بار رو بندند ضنت بالکسر
و تشدید نون بخل و نام حجی و قبیلة الیت ضهوة بالفتح مرکز آب ضیقة بالکسر و الفتح تنگدستی و دور
و بدحالی ضیق جمع و منزلیست از منازل ماه و زمینی میان طلالیع و جبین ضیافة بالکسر مهمانی نزد
کسی ضیعة بالفتح ضایع و هلاک شدن و آب و زمین که در و غله شود و تجارت و حرفت و پیشه
الضاد مع الثاء ضبث بالفتح بکف و بچنگ فرا گرفتن چیزی ضغث بالفتح سخن درهم و جز آن و دسته گیاه

سوبرن

کوهان شتر و بالکسر مشت از گیاه خشک و تر بهم آمیخته اضغاث جمع و اضغاث احلام خوابهای
پریشان که تعبیرش درست نباشد الضاد مع الجیم ضج بالفتح و تشدید جیم بانگ کردن ضجاج
بالفتح بانگ و پوست و علاج و مهره الیث و بالکسر بر گلید کم بانگ کردن ضجاج و ضجیج بالفتح شتر ماده
که بوقت دوشیدن و بار کردن فریاد کند ضرج بالفتح شکافتن و اندوختن و آلودن ضرج
سخت ضارج موضعی است ضبج بالفتح جانوریست گنده بوی و بفتحتین علت ابنه و علتیست
در بلور ضمج بالفتح خام و وادی اضواج جمع و میل کردن تیر از هدف و فراخ شدن ضوج بالفتح
و ضجان میل کردن و عدول نمودن الضاد مع الحاء ضبح آواز نفس اسپ در وقت دویدن
و شنوانیدن اسپ آواز نفس خود و نوعی از رفتار اسپ و گردانیدن آتش چیزی و آفتاب گونه
چیزها از که نه بغایت و بالکسر خاکستر و بعضی بفتح نیز خوانده اند ضباح بالضم بانگ روباه
و موضعیست ضحضاح آبان و تنک و آبی اندک که تا کعبین و نیمه ساق برسد و جز بسیار ضح
بالکسر و تشدید حا آفتاب و روشنی آن و زمین صحرا که گیاه نداشته باشد و آفتاب بر آن
تابد بالفتح دور کردن و جرح کردن گواهی کسی و دور کردن آن از خود و رسائی دادن و گور
کندن برای میت و بفتحتین مرد فاسد و میت و دور و لگد زدن چارپا ضراح بالکسر لگد زدن
و بالضم بیت معمور که قبله ملائکه است در آسمان چهارم ضریح دور و گور یا مغاکی که در میان
گور سازند برای مرده و لحد آنست که در یکطرف گور سازند ضروح بالفتح ستور لگد زننده
در اسپ و دست و باز ستنده و کمان سخت که تیر را سخت جهاند ضیح بالفتح شیر با آب آمیخته
و عسل و مقل که پخته و رسیده باشد و شیر تنک با آب آمیخته و بالکسر مرادف ضح که معنی
آن مذکور شد ضیاح بالفتح شیر تنک با آب آمیخته و به تشدید یا نام مردیست الضاد مع الخاء
ضخ بالفتح و تشدید خا دادشک و چکیدن آب و دیر شیدن ضمخ آلودن تن بیوی خوش

چنانکه پیچیده باشد الضاد مع الدال ضاد حرف تهجی که مخصوص لغت عرب است و در لغات
دیگر و اصلا نیافته شده ضأد بالفتح و سکون همزه خصومت کردن و اندام زدن ضؤد بالضم و
بضمتین زکام ضؤاد بالضم و مد همزه زکام شدن ضمد بالفتح آمیختن تر و خشک باهم و خوردن
خرما و بفتحتین [illegible] ضدّ بالفتح و تشدید دال پر کردن مشک و جز آن و غالب شدن در خصومت
بر کسی و باز گردانیدن چیزی از کسی و بالکسر مانند و مخالف جمع و مفرد آمده ضدید مانند و
مخالف ضغد بالفتح گلو فشردن و خفه کردن ضفد بالفتح زدن کسی را بکف دست
ضمد بالفتح عصا بر سر زدن کسی را و مرهم بر جراحت بستن و دو دست گرفتن زن و برابری
کردن با کسی در چیزی و بفتح میم باز آمده و خشک و تر و فربه و لاغر و گوسپندان خوب
و زبون و بالکسر دوست و بفتحتین خشک شدن و کینه گرفتن و کینه و بقیه حق کسی از دین
و دیه ضماد بالکسر بستن چیزی بر جراحت و چیزی که بر جراحت بندند و در حقیقت که آن را ضمد
خوانند ضهد بالفتح قهر کردن الضاد مع الراء ضبر بالفتح گروه غازیان و چارمغز و انار دشتی
و درخت چارمغز دشتی و بکسر با نیز آمده و پوست که بالای چوبها کشند و در پناه آن مردان
بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و جوز بویا و شماره کردن کتاب را و بر هم نهادن سنگ
و جز آن و بالکسر نخل و بکسر تین و تشدید را اسب جهنده و شیر درنده ضبار بالضم و تشدید با
درختی است شبیه بدرخت بلوط و بالفتح نام سنگی است ضبور بالفتح شیر درنده ضجر بالفتح جای
تنگ و بکسر جیم نیز آمده و بفتحتین و تنگی دل و بی آرامی از غم و طپیدن دل و بانگ کردن
شتر ماده در وقت دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ ضجور بالفتح دلتنگ و شتر ماده
بانگ کننده وقت دوشیدن ضرّ بالفتح و الضم گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن
و بالضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری و نقصان و نام آسیب و بالضم و الکسر زن خواستن

برزن

بر زن پیش ضرر بفتحتین گزند و تنگی و سنگ و کرانه غار ضریر آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه
باو ضرر رسیده باشد و کرانه وادی و نفس و بقیه تن و جسم در رشک و غیرت و مرد شکیبا و ستور
و تعب و دانشمندی است که جد صاحب ضریر است و التخص نیز ضریری گویند ضرار بالکسر یکدیگر را
ضرر رسانیدن و نام چند صحابی و مسجد ضرار مسجدیست که منافقان ساخته بودند حق تعالی بهدم آن امر
کرد چنانکه در قرآن واقع است ضفر بالفتح دویدن و برجستن و موی بافتن و رسن تافتن و تنگ
ستور بافتن و انداختن علف در دهان ستور و رسنی که بدان شتر را بندند و ریگ توده و جمع شده
و بنا از سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند و جمع کردن و بهم دادن موی ضیغم کرانه دریا و کوهیست از شام
ضمر بالفتح مرد هموار شکم لطیف بدن نازک اندام و اسپی که ابرو و شکم باریک باشد و بالضم و بضمتین
لاغری و چسبیدن شکم به پشت ضامر باریک اندام ضمیر راز نهان و درون دل و شهریست بعمان
و بالضم و فتح میم کوهیست بشام و موضعیست بدمشق ضمار بالکسر مال رفته که امید برگشتن آن
نباشد و وام و موعود که امیدوار آن نتوان بود و مکان و زمان آن معلوم نباشد ضور بالفتح
گرسنگی سخت و بالضم ابر سیاه و گزند رسانیدن ضهر بالفتح سنگ پشت و بالائی کوه ضیر بالفتح گزند
الضاد مع الزاء ضأز بالفتح و سکون همزه کم کردن حق کسی و جور کردن و ستم کردن ضزّ بالفتح سخن نا گفتن
و خاموش بودن و چسبیدن بچیزی ضامز خاموش و آهسته و شتر که شقشقه از دهان بیرون نیارد
ضوز بالفتح خائیدن خرما و جور کردن و ستم ضیز مرادف ضاز که گذشت الضاد مع السین ضبس
بفتحتین دشوار خوی شدن و پلید شدن و بکسر با دشوار خوی و پلید ضرس بالکسر دندان آسیا و مرد و سهام و
بسیار ایستادن در نماز و دور منه چراگاه شتر و سنگی که بآن چاه را بکر ... درشت و باران
اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار
بر کسی و خاموش بودن تا شب و بفتحتین کندی و کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر را بدخوی

از گرسنگی ضرس بالفتح کنگره دار و شتر که در تور او ان کرده و بالضم سنگهائی گرد و اگر و سر چاه ضریس چاه که
بر آورده و مهره استخوانهای پشت و سخت گرسنه ضغبوس بالضم خیار و بادرنگ و مرد ریزه ضمس
بالفتح خاویدن حصه و نهان ضرس بالفتح خوردن طعام ضمس کردن به جنبش و دهان الضابح
الطائع ضباط بمعنی جنبانیدن و دویدن و تن ضبط بالفتح نگاه داشتن بحزم و هوش و بمعنی
هر دو دست کار کردن او از اینجا گویند اضبط کسی را که هر دو دست کار برابر کند ضابط نگاهدارنده
بحزم و آگاهی ضرط بالفتح و بالفتح و الکسر را فرو دادن و بمعنی سبلی ریش و تنکی ابر ضراط بالضم تیز
دادن و تیر ضروط بالفتح و تشدید ابر دهنده ضعط بالفتح گلو بریدن ضغط بالفتح فشردن و تنگ
کردن و دیوار و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه و سختی ضاغط نگاهبان و مشرف و امین
و چیزی و رگ و مکی و شکافته شدن تا بغل شتر و ستور از بسیاری گوشت و فشار ضغیط چاه
کنده و پهلوی چاه خوش آب که آنرا بم بوی خاک و بد مزه گرداند و مست رای ضعیف عقل ضافوط
کابوس که آنرا احد الجنه نیز خوانند الضاد مع العین ضبع بالفتح بازو یا میان بازو یا بغل و راه رفتن
کردن و بختی از آن بکسی و کم دادن و جور کردن و دست دراز کردن ستور بازو را در رفتار و
میل کردن با آشتی و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم با جیم
و بهم سه حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم با سال قحط و موضعیست و کفتار و سکون با نیز آمده ضبوع بالضم
و ضبعان بمعنی دراز کردن ستور بازوها در رفتار ضباع بالکسر ستاره بسیار یا مثل نبات النعش
و کفتارها مضجع بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و جز آن که بدان جا نهار اشو نیند و نام گیاهیست
و بالکسر و فتح جیم موضعی است مضجوع بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر ضجع بالفتح
سنگی که از گرانی آن بر دارنده میل کند و رست شوانند و زمین فراخ نیست و قبیله بنی بکر را
دلو فراخ و زن مخالف شوهر و ضعیف رای و ابر آهسته آوای و بسیاری آب و شتر ماده که

بکنار سپرد

بکنار سپرد مضجع هم خوابه ضاجع وادیست و ناودان و ستاره مایل بغروب ضرع بالفتح پستان شتر
ماده و گاو و گوسپند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص بگاو و غنم است و پستان شتر ماده را خلف گویند و
بالکسر مانند و استواری رسن و بمعنی سست و ناتوان و کره اسپ که قوت دویدن نداشته باشد و چیز
خورد و خورد سال و خوار و فروتن شدن او با فتح و کسر را خوار و زبون و ضعیف ضارع نزار و ضعیف
دخور و از هر چیز خورد سال ضریع بالضم تیز و یکی شدن حیوان او زنده بجزئی او هر و رفتن آب
بغروب ضریع گیاهی است که از غانه بدر گی او هیئت او چار پا تیز و یک آن شود و شبرق نیز گویند
یا ضریع خشک آنرا و شبرق تازه آنرا گویند یا گیاهی است که بالائی آب کنده میرود یا گیاهی است گنده
که دریا آنرا بیرون می اندازد یا چیزیست در دوزخ گرم تر از آتش تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن
طعام اهل دوزخ است ضعضاع و ضعضع بفتح هر دو ضاد سست و ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف
رای و سست در کار ضفدع بکسر ضاد و دال و بفتح هر دو آن و بضم ضاد و فتح دال و کسر ضاد و فتح دال
وزغ که آنرا غوک و چغز نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانیست که در میان سم فرس می باشد ضلع بالفتح
میل کردن و جور کردن و زدن در پهلوی کسی و میل و بالکسر استخوان پهلو و بفتح لام نیز آمده ضلوع
و اضلاع جمع و بمعنی کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر و جز آن و بسکون لام نیز آمده و توانائی
در برداشتن بار گران و گرانی و وام و بالکسر و فتح لام کوهی خورد جدا گانه و موضعیست بطایف
و جولی که در آن کجی باشد چون استخوان پهلو ضالع میل کننده و جور کننده ضلیع کج و سخت بازو و
آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد و اسپ تمام خلقت سطبر سرین یا بسیار عصب و رگ میان
فراخ و ناف و بزرگ و دندان و دهان که در جوف آن کجی باشد ضوع بالفتح جنبانیدن و بی آرام
کردن و تر ساییدن و راندن و لاغر کردن سفر چار پا را و طعم دادن مرغ بچه را و جنبانیدن باد شاخ
را و جنبانیدن مشک و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی آن و همچنین دمیدن بوی بد را نیز گویند

وبالضم والکسر وفتح واو مرغی است از مرغان شب یا مرغیست که آنرا کروان نیز گویند یا بوم نر نام
سیاه مانند غراب که خوشش گوشت می باشد و بعضی گفته اند نوعیست از مرغ که همه شب بانگ
کند و آنرا چوکک خوانند **ضواع** بالضم بانگ مرغ ضبوع ضواح جمع ضاحج و پشتها و موضعیست
ضیع بالفتح و کسر ضایع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضیعه و معنی آن گذشت **ضیاع** بالفتح
هلاک شدن عیال و آنکه اعتقاد نداشته باشد و نوعیست از بوی خوش و بالکسر جمع ضایع و ضیعه
الضاد مع الفاء ضعف بالفتح و بضم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای و نقصان
عقل و بالضم سستی و ناتوانی تن و بالکسر مانند و دو برابر چیزی و زیاده بر چیزی و بفتحتین جامهای دوتا
کرده شده **ضعیف** سست و ناتوان و نابینا **ضفف** بفتحتین کثرت عیال و کثرت دستها بر طعام
و خوردن طعام با مردم و تنگی و سختی حال و حاجت و شتاب و انبوهی کردن مردم بر آب و نزدیک
بسر شدن پیمانه **ضف** بالفتح و تشدید فا دوشیدن ناقه بهمه کف دست **ضفوف** بالفتح شتر
ماده بسیار شیر که نتوان دوشید الا بتمام کف دست و بالضم جانوریست کوزه **ضیف** بالفتح
مهمان و مهمانان مفرد و جمع آمده و مهمان داشتن کسی را و نزدیک آفتاب بغروب و بکسو رفتن
تیر از نشانه و فرود آمدن غم بر کسی و بالکسر پهلو **الضاد مع القاف ضیق** بالکسر و بفتح تنگ و تنگی
و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی که بفتح تنگی و شک در دل و سینه و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جز آن
و بالفتح و تشدید یاء مکسور بخیل و تنگ **الضاد مع الکاف ضحک** بالکسر و بفتح و بضم و بفتح اول
و کسر دوم خندیدن و بالفتح شکوفه و برف و مسکه و عسل و شگفتنی و دندان سپید و میان راه و بفتحتین حایض
شدن زن و شگفت آمدن از چیزی و رسیدن و درخشیدن برق از ابر و آواز کردن بوزنه **ضاحک** خندنده
و ابر با برق و سنگ سخت سپید که در کوه نمایان باشد **ضحوک** بالفتح بسیار خندنده و راه آشکارا
و فراخ **ضحاک** بالفتح و تشدید حا بسیار خندنده و راه روشن و آشکار و پادشاهی از عرب خوانند اژدها

شده

شد او که روی زمین را بگرفت و بعضی گفته اند معرب ده آک است یعنی ده عیب و چون او ده عیب
بود بدین لقب ملقب شد و عرب ده آک را تغییر داده ضحاک کردند و ضحاک کوه بالای
او همی بمعنی بیشتر **ضریک** فقیر بد حال و محتاج و نابینا و زمین و کرکس نر و ماده ان **ضراجیک** جمع **ضریکه**
شیر درنده و درشت و غلیظ ضواحک جمع ابهام که وقت خندیدن ظاهر گردد و یا چهار دندان که میان
انیاب و اضراس است **ضنک** بالفتح و تشدید کاف فشردن و تنگ کردن **ضنک** بالفتح تنگ و تنگی
در هر چیزی **ضناک** بالفتح زن آکنده گوشت و بالضم زکام و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ گران
گل **ضنیک** عیش تنگ و ضعیف رای و ضعیف تن **الضاد مع اللام ضئیل** بر وزن خلیل نزار **ضلل**
بتخفیف لام درخت کنار دشتی و بتشدید لام گمراه **ضحل** بالفتح آب اندک **ضلال** بالفتح گمراهی و ضایع باطل
و هلاک شدن و گم شدن و مشغول شدن کقوله تعالی ان ابانا لفی ضلال مبین یعنی پدر ما مشغولست بمحبت
یوسف و برادر او قال الله تعالی فعلتها اذا و انا من الضالین یعنی آن مشغولان و نقصان دین
بودم **ضلل** بفتحتین گمراهی و آب جاری زیر سنگ که آفتاب بران نتابد یا جاری میان درختان
ضلول بالفتح بسیار گمراه **ضلیل** گمراه و لقب امرءالقیس و بالکسر و تشدید لام بسیار گمراه **ضل** بالضم
و تشدید لام هلاک و ضل بن ضل بکسر ها و ضاد و ضم آن فرو رونده در گمراهی و آنکه پدر او را
نشناسد و آنکه در وی خیر نباشد **ضهل** بالفتح آب اندک و باز گشتن بسوی کسی بوجه مقابله
ضهول بالضم کم شیر شدن شتر ماده و بر آمدن اندک و تنگ شدن شراب و بسوی کسی باز گشتن و باطل
کردن و ناقص کردن حق کسی و بالفتح چاه اندک آب **الضاد مع المیم ضمم** بفتحتین کجی در دهان و
کردن و دقن و جز آن **ضخم** بالفتح سطبر از هر چیز و بفتح خا نیز آمده و سطبر شدن و راه فراخ **ضخام** بالفتح
بزرگ جثه و بزرگ از هر چیز **ضرام** بالکسر هیزم ریزه که بآن آتش افروزند و بفارسی آنرا فروزینه
خوانند **ضریم** سوخته **ضرم** بالضم و الکسر درختیست خوشبوی که ثمره اش چون بلوط است

چون شکوفه خرما و بعضی گفته اند که یونانی است اسطوخودوس خوانند و بالفتح سخت سلس احوال
چیزی و سخت سلس گرسنگی و امر و خفتن آن سخت و غضبناک شدن و بالفتح و کسر را گرسنه و بچه عقاب
و اسپ تیز رفتار و بمعنی چیزهای نیم سوخته ضرمة واحد ضرغام بالکسر و ضرغم بالفتح شیر درنده ضغم
بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که مر بدان نرسد ضم بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزی
بچیزی و حرکت پیش در کلمه مبنی و بالکسر بلای سخت و بعضی اهل البعاد مهمله تصحیح نموده اند
ضمام بالکسر والضم چیزی که بدان چیزها را بهم فراهم کنند چون رشته و جز آن ضمضام بالفتح چیزها
که هر چیزی دیگر مشتمل باشد ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن و بالکسر کنار و
ناحیه کوه و موضعیست ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده الضاد مع النون ضان بالفتح
میش و بالکسر مشک بزرگ از پوست میش ضاین میش نر جمع ضان بالفتح و بمعنی ضبن
بالکسر مابین تهیگاه و بغل که اهل الفارسی کش گویند و اول جنب الابط است بعد از آن حضن
است بعد از آن حصن است و آنچه گفتن آن ماده که نکند گرفتی را و بالفتح آب شکافته و روان شده
کو و سور یا دفنی نباشد و بکسر با نیز آمده و بمعنی نقصان ضنجان بالکسر گفتار … ماده و بمعنی
ورد کردن ستور بانوار او در رفتار ضنجی بمعنی گوری است ضنی بمعنی شکم است ضغن بالکسر کینه
و بغل شتر و کنار و شوق و میل و بمعنی کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن ضامن اسپی که نازلی …
نرود ضفن بالفتح دست انداختن اشتر و سرکشی انداختن و پای گردن با شتر و آمدن و نشستن بگروه ها
و پا زدن بر سرین کسی و نکاح کردن زن ضمران بالفتح و او بیست به مجد و در حبست باریک و بالضم نام
سگی است ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و بر جای ماندگی ضامن و ضمین بر رفتار و کفیل ضمن
بالکسر شکن و نورد کتاب و جز آن و بمعنی بر جای ماندگی و بر جای ماندن و مبتلا شده بمرض ضنن
بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن ضنین بخیل ضومران و ضیمران بالفتح و ضم میم نوعیست از ریحان دشتی که

فارسی

فارسی ضیزن بالفتح نگاهبان معتمد جاوداو و عیال مرد و شریکان او و آنکه پدر را مزاحمت در باب زن
پسانه وی و زن پدر کسی باشد و آنکه بر سر چاه هنگام آب خوردن زحمت دهد و انبوهی کند و بت ضیزنا بالفتح
و سکون یا و فتح واو لشکر بزرگ ضیفان بالکسر گروهیست عظیم بصعادین الضاد مع الواو ضحو بالفتح هنگام چاشت

باب الطاء مع الالف طاطا مردن سلستال زمین پست که هر که در آن باشد نماید و پوشیده ماند
طباطبا لقب اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی رضوان الله علیهم اجمعین زیرا که قاف را طا گفت
با آنکه قبای باو داده بود و فیس بعث طباطبا یعنی قبا قبا طرطاو بالفتح و درخت گز … و بالفتح و الضم
آمدن از جای طوء بالفتح و بضمتین ناگوار شدن طعام و طلی زعفران زرد و غن و جز آن طوی بالفتح
از غذا و رادستن طعوء بضمتین فرو بردن آتش چراغ طوء بالکسر قطران و هر … و شرب
ودشنام و سیلی که … خوانند و بر سی که بدان پای چیزی فلو و بالضم خون و پوست تنک که بلای
خون باشد و بیم و تشدید لام نیز آمده و بالفتح و بلی همزه تخفیف قطران از وی هم و سخت بیمار و انبوه چه
و کاو و بوسفنا و هر ستور که سم او شکافته باشد و شوخ بستن … و قطران مالیدن و بیمار
لذت و بالضم کرانها یا شخ کردنها جمع طلیه بالضم طلو بالکسر باقی جان و منزل و انبساط و میل و هوای … حجا
و زمین با رشتن و سفید و مرغزار و بقیه آب در حوض و بمعنی جسیدن با سبر زشم بهلوئی آن طلوی
بالضم و کسر واو بیست و شام که آن را اوادی مقاس و وادی ایمن گویند طوبی خوش و خوبی و نام
درختیست در بهشت و خوشتر و بالکسر نامیست اطیب و چیزهای پاک طیب بر وزن سدید قبیله
از یمن طایی منسوب بدان بر خلاف قیاس و قیاس طیئی باشد باز تای … و بار اول که ساکن بوده
بالف بدل کردند الطاء مع الباء طاب پاک و لذیذ و بوی خوش طبیب حساب یعنی آنکه علاج …
و جان کند و ماهر و استاد و در کار طب بهم سه حرکت پختگی و علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شهوت
و اراده و کار و عاده و جادو کردن و بالفتح دانا و ماهر بکار و چاره پای … حاذق در کار جماع و پوشیدن …

شنگ بدوال طبطاب بالفتح چوبی پهن که بدان گوی بازند و بفارسی آنرا تخته گوی بازی گویند و ضبت
که گوشش دراز دارد و طباب بالکسر هم بمعنی است طحلب بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام سبزی که بر آب
استاده جمع شود و آنرا بفارسی جامه غوک وجل وزغ گویند طرب بفتحتین خفت و نشاط و شادی
و حزن و حرکت و شوق و بالفتح و کسر را نام اسپ پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم طرطب بضم هر دو طا
و تشدید با و فتح طاء و میم نیز آمده پستان کلان و افتاده طنب بفتحتین جستن و جنبیدن و جوی و در نشان
و بالضم و تشدید لام مفتوح جوینده گان و همچنین طلاب بالضم و تشدید لام هر دو جمع طالب طلب جوینده
طنب بضمتین طناب خیمه و جز آن و جمع طناب جمع و دوالی که بچله کمان وصل کنند و جمع در جمع
ذلی تن و بفتحتین کجی نیزه و درازی پشت و درازی هر دو پا یا مفتی و ستر خاو آن معیوب است
طوب بالضم خشت پخته به لغت اهل مصر طیب بالکسر خوشبوی و بالفتح کدیدر و پاکشش چیزی
و بالفتح و تشدید یاء مکسور پاک و حلال و لذیذ خلاف خبیث طیاب بالکسر درخت خرمائی است در بصره
و بالفتح و تشدید یا بسیار پاک و خوب الطائر جمع الطاء و طاءة و در نفتش استوار بجراگاه و دلای کن
طاء و طاءة بر وزن زنر له سم در میش افگندن او اسراف کردن او ربال طاقه خم و جز با طاقة توانائی
طاغیة پادشاه روم و جبار و متکبر و صاعقه و از جدو رکن شتگی و صیحه عذاب طالوت نام مردی است
از بنی اسرائیل که سقا بوده و حق تعالی او را سر وار بنی اسرائیل کرده بر سر جالوت که ام فرستاد تا آنکه داود
علیه السلام که از جمله لشکر او بود او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل بگرفت چنانکه در قرآن مذکور است
طاغوت بضم غین بمعنی لات و عزی و کاهن و شیطان و هر کس سر دار و مقتدای گمراهان باشد و بت
و هر چیز جز خدا که پرستند ماخوذ است از طغیان و در اصل طیغوت بوده بفتح غین بعد از آن قلب
نموده طیغوت کردند و بقاعده صرفی یا بالف مبدل شد طاحونة آسیا و بعضی آسیاخانه را هم گویند
طارفة تخت خورد و خویشان و نزدیکان طارمه خانه از چوب معرب تارم طایفة پاره از چیزی

وکرجهی

وگروهی از مردم و کس یا یک کس و ما فوق آن الی الف تا هزار طابه سطح و جائی که خرما نگاه دارند و
خشک کنند و سنگ بزرگ و سر زمین ریگی طایله عداوت و فضل و قدرت و توانگری و فراخی
طامّة به تشدید میم سختی و بلا و قیامت طلیح مانده و هلاک شونده و مرد هلاک شده طباخة بالضم سر جوش و یک
و بالکسر خرقه آتش یا بهتر طبقه بالفتح زیرکی طبطابة همان طبطاب که مذکور شد طبطبة بفتح هر دو طا آواز آب
و آواز موج زدن سیل طبابة بالکسر دوالی که در درزهای مشک بدوزند تا درز او پوشیده شود و همچنین طبت بالضم
و جامه و ابر و زمین در انداختن و پوست چیزی و همچنین طبقه بالکسر طخرة بالفتح اندکی و آب غلیظ و چیزی بالای
چرات و فراخی عیش و سبزی که بر سر آب می باشد و آنرا جامه غوک خوانند طراوة تازگی طرة بالضم و تشدید
راموی پیشانی و علم جامه و کرانه جامه و وادی و کرانه هر چیزی و نوشته و طرز آن و خطی بر پشت خر و گاو
وحشی طرفة بالضم نو و شگفت و نام شخصی است و بالفتح یکبار چشم بر هم زدن و چیزی بر چشم زدن
که آب از آن روان شود و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از زخم و نام ستاره ایست و نام چند شاعر است
و نام صحابی ست که بینی او در جنگ افتاده بود و چون از نقره ساخت بینی او گنده شد حضرت رسالت او را
و او که از طلا سازد و طرفة تنه درخت که شده ذلی برگ و شاخ مانده و آنرا اعجوز نیز خوانند
و شکاری و کاروان شتر طریقة روش و مذهب و نخل بسیار بلند و بالائی و دراز که از پشم و جز آن
بافته باشند و برگزیدگان و اشراف قوم و بالکسر و تشدید را سستی و ناتوانی طرقة بالضم خطی
که بر کمان باشد طرق بالضم جمع و صفت از خود تارکی و طمع و مسکنها که بعضی و بعضی چسپد طست
بالفتح و سین مهمله طشت و آن در اصل طس بالفتح و تشدید سین بود طعمة بالضم خورش و وجه کسب
و بالکسر حرص در خوردن و بالفتح یکبار چشیدن طعنة بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن
طفرة بالفتح بر جستن طفاوة بالضم دایره گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر استعمال آن در دایره که در گرد
آفتاب پدید آید کنند و دایره گرد ماه را هاله گویند و گفتی که بالائی ویک ظاهر شود و گرد ایست

از قبیله قلیس همدان طلحیة بالضم برگ درخت مقل و ماریست خبیث که بر پشت او وعظمی باشد
طلاقة بالفتح گشاده رویی و گشاده زبان شدن طلحة بالفتح دیدار و دیدن روی و بالضم و فتح لام
بسیار واقف بر چیزی و زن بسیار خویشتن نماینده و پنهان شونده طلیعة گروهی که پیش فرستند
تا از دشمن واقف شود و آن را طلایه گویند طلاوة به سه حرکت خوبی و بهجت و قبول و پذیرایی اول
و سحر طلت و طلاوة هر دو بالضم کردن طلبة بفتحتین جویندگان جمع طالب و بفتح طا و کسر لام مطلوب
و طلبة الطبة نام کتابیست طلقة بالفتح یکبار طلاق دادن طلحة بالفتح درختیست و نام مردیست
طماعة و طماعیة بالفتح و تخفیف یا طمع داشتن طمانینة بالضم و کسر نون اول و سکون یا آرام طنطنة
بفتح هر دو و لا حکایة آواز طنبور و مانند آن طنجنة بالفتح و سکون جیم و فتح جیم ثانیه بریان کردن
گوشت و مطنجنة ازین ماخوذ است طنجه بالفتح شهریست بکنار بحر مغرب طنفسة بهر
حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا و بالعکس آن بساط و جامه طنافس جمع و مصلا باشد حصیر که از برگ خرما
بافند طوبلة رسنی که پای چارپایان بندند و رسنی که پای چارپا بیک طرف آن بندند و سر رسنی میخ بند تا کجا رو
و بمعنی رشته مروارید نیز آمده طویة بالفتح و تشدید یا ضمیر و نیت و جاه طهارة پاک شدن طینة بکسر
اندکی از گل سرشته و خواطینة بالکسر و تشدید یا نور و پیچیدگی نامه و ضمیر و نیت و موضعی که قصد آن نموده
باشند طیبة بالکسر پاک و حلال شدن و خوشطبعی و بالفتح و بکسر طا و فتح یا شتر و مدینه مشرفه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم طیرة بالکسر خفت و سبکی و نام دهیست در دمشق و بالکسر و فتح یا فال بد
الطاء مع الثاء طث بالفتح و تشدید ثا بازیست کودکان او آن چنانست که چوبی مدور می اندازند
و از هم سر بانند و آن چوب را مطثة گویند طهمورث بحا و شهورهای هوزست نام پادشاهی
از پادشاهان فرس که هفصد سال پادشاهی کرد طرثوث بالضم گیاهست که آن را سمور نیز طرث
بالفتح و هی امت بر بیت پور طرث بالفتح نگاه کردن و هر گیاهی که تازه باشد طرموث بالضم

طمث

طمث بالفتح بکارت بر داشتن و دست بچیزی رسانیدن و حایض شدن زن و چرکین شدن و
ناشسته ماندن چیزی طامث زن حایض الطاء مع الجیم طج بالفتح نادان بودن و محکم شدن آن و زدن
بر چیزی میان خالی چون سر و مانند آن طسوج بالفتح و تشدید سین کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار
دو حبه است معرب تسو طساسج جمع طیهوج بالفتح معرب تیهو الطاء مع الحاء طح بالفتح و تشدید حا
گرفتن چیزی را و بپاشنه پای مالیدن طحطاح بالفتح شکستن و پریشان کردن و همچنین طحطحه طرح بالفتح
انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده و همچنین طریح و همچنین جای دور طرماح بالفتح کمانی که سخت
بلند کرده و کشیده شود و برای انداختن تیر و نخلی که شاخهای دراز داشته باشد طراح بالضم
و دور طرماح بکسر تا و تشدید میم عالی النسب و مشهور و بلند و حسابی زور در کارها و نام پسر عدی بن حاتم
که نامه حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام پیش معاویه برد و مناظره او بمعاویه مشهور است
و نام پسر جهم که شاعر بوده طفح بالفتح و طفوح بالضم لبالب و پر شدن ظرف طافح مست
که زراو پر شده از شراب طلح بالفتح درختیست بزرگ خار دار و در ریگستان طلح بلی و شکوفه
خرما و درخت کیله و خالی شکم از طعام و بالکسر شتر مانده شده و همچنین درد شکم ستور را از خوردن درخت
طلح و نعمت و موضعیست طلاح بالفتح تباهی و فساد و ضد صلاح و بالکسر درختان بزرگ طالح بد کار خلاف
صالح طموح بضم بلند شدن طماح بلند طماح بالکسر جماع و سرکشی کردن و بالفتح و تشدید میم شوخ
و چوش و نام مردیست طیح بالفتح هلاک شدن یا نزدیک بهلاک شدن و سرگردان و حیران شدن
و در زمین افتادن طوایح حوادث و وقایع که هلاک کننده باشد الطاء مع الخاء طبخ بالفتح
پختن طبیخ شراب نیم جوشیده و چیزی جوشانده شده و پخته و گوشت پخته و بالکسر و تشدید با خربزه
مرادف بطیخ طابخ تب گرم سخت طباخ بالفتح و الضم قوت و فربهی و دشواری و بالفتح و تشدید
با پزنده طخ بالفتح و تشدید خا انداختن و دور کردن و جماع کردن طلخ بالفتح لیته و سیاه کردن

و آلودن به پلیدی و ضایع کردن نوشته **طلخ** بالفتح تکبر کردن **طلخ** بالفتح حل گرفتن از چرائی و خورش
ناگوار شدن **طوخ** بالفتح تهمت کردن بچیزی بد از گفتار و کردار و بالضم نام چهارده موضعیست
از مصر **طلیخ** بالفتح آلوده کردن کسی را بچیزی بد و آلوده شدن و تکبر کردن و فرو رفتن در باطل و بار
حکایت کننده **الطاء مع الدال طرد** بالفتح و بفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف
و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح و کسر راء آبی که در آنجا جاری باشد غوطه خورند و فرو نشیند
طرید رانده شده و شاخ خرمای کج شده و نی برگ مانده و روز دراز **طراد** بالکسر با یکدیگر حملها
در دادن و نیزه ایست کوتاه و بالفتح و تشدید را کشتی کوچک تیز رو و جائی فراخ و دراز چیزی هموار
گسترده و بالضم و تشدید را موضعیست **طود** بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از ریگ و نام کوه
شرف بحر و شعر بیت السعید هم **الطاء مع الذال طبرزد** نوعیست از شکر معرب تبرزد و تبرزد
آن را گویند که از غایت سختی گویا بکوهی و اطراف او را به تبر تراشیده اند **طبسد** بالفتح [illegible]
الطاء مع الراء طمر بالفتح بر جستن و پنهان شدن و بالکسر یک رکن خانه **طباشیر** داروئیست سفید
مفرح دل که در میان شاخ نی میان خالی که او را بهندی بانس گویند پیدا میشود مانند آن دارو خاکستر
بیخ آن نی است **طحر** بالفتح کرمی از قبیله آرزو و دوشیده شدن تا شیر **طحی** بالفتح بیرون انداختن
چشم و چشمه خاشاک را از خود **طحور** بالفتح چشم و چشمه بیرون اندازنده خاشاک را و شتابنده و کمان
تیر دور اندازنده **طخرور** بالضم و میدان گیاه و سلت کوچک و تیز کردن کارد **طر** بالفتح و تشدید را
تیز کردن و بریدن و شکافتن و بگل اندودن حوض را و سخت راندن اشتر و گرد آوردن ستور
بوقت راندن از دو جانب و افتادن دست بزخم شمشیر و بر خلاف ربودن و ربودن و طپانچه زدن و افتادن
و بالضم همه و جمیع **طرار** بالفتح و تشدید الکیسه بر **طریر** مرد خوش منظر و خوب صورت و سنان و جز آن
که تیز باشد **طرطور** بالضم چیز دراز باریک و نوعی از کلاه بران هیات و مرد کوی ناتوان **طعم** بالفتح انگاه

کردن

کردن و جبر کردن قاضی کسی را بر حکم **طغر** بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح میم موضعیست **طمر** بالفتح **طمور** بالضم
بلند بر جستن و جرای شیر **طمر** بالفتح در زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن از بالا به پائین و آماس کردن زخم
و پر کردن **مطموره** یعنی ته خانه از طعام و جز آن و بالکسر جامه کهنه و گلیم کهنه غیر صوف و بفتحتین [illegible]
دست و بکسرتین و تشدید را اسپ تازی و آماده جستن و دویدن و گرد اندام و دراز پا و بالضم و تشدید میم
اصل **طمور** بالضم جستن و در رفتن و تیر کردن و در زمین طاش گیاهیست و گنبک و طامر بن طامر یکه
او را و پدر او را ندانند و نشناسند **طمار** بالفتح بر جستن و بفتح را و کسر آن جائی بلند و بلا و سختی **طنبور** بالضم و طنبار
بالکسر سازیست معروف معرب و سرونی دنبه بره و جهت شباهت آن بدم بره **طنجیر** بالکسر پاتیله و این در
اصل فارسی است و معرب تنجیر است بالفتح **طور** بالفتح یکبار اطوار جمع و آنچه بر طرف چیزی باشد یا مقابل چیزی باشد
و فاصله میان دو چیز و اندازه و گرد و بر آن کرد چیزی و بالضم کوه و فناء خانه و کوهیست نزدیک ایله آنرا
طور سینین و طور سینا گویند و کوهیست بشام و بعضی آنرا طور سینا گویند و کوهیست ببیت المقدس از طرف
راست مسجد اقصی و کوهی دیگر از طرف قبله که در آنجا قبر هارون علیه السلام است **طوار** بالفتح و بالکسر فراخی
و درازی خانه **طومار** بالضم نامه و صحیفه طوامیر جمع **طهر** بالضم پاکی از حیض و جز آن طاهر پاک **طهور** بالفتح پاک
شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی **طیفور** بالفتح مرغیست خورد و نام بایزید بسطامی
طایر پرنده و گردار و داغ و آنچه بدان فال بد یا نیک گیرند و خط طیر جمع طیور و اطیار جمع الجمع **طیر** بالفتح
مرغان و مرغ مفرد و جمع آمده **طیار** بالفتح و تشدید یا بسیار پرنده و تیز فهم و تیز و بکار و لقب جعفر بن ابیطالب
برای آنکه در بهشت با ملیکه طیران میکند و نیز طیار یعنی قپان آمده اما بمعنی فارسی است **الطاء مع
الزاء طبز** بالکسر کوه جانب و شیر و [illegible] و بالفتح جماع کردن و تیر یا هر چیز **طحز** بالفتح و سکون حاء مهمله کنایه از
جماع **طمز** بالکسر و روغ **طراز** بالکسر علم جامه معرب تراز و موضعیست که در آن جامهای خوب می بافند
و بساط و جامه که برای پادشاهان بافند و محله ایست بمرو و باصفهان و شهریست بماوراء النهر و بفتح [illegible]

نیز آمده طرز بالفتح هیئت چیزی و نو و روش و نهاد و بفتحتین خوش خلق شدن بعد از بدخوئی و لباس
فاخر پوشیدن طنز بالفتح افسوس و سخریه و فسوس کردن طنّان بالفتح و تشدید نون فسوس و سخریه
کننده الطاء مع السین طاوس مرغیست معروف و مرد خوب صاحب جمال بلغت شام و نقره
و زمین سبز که هر قسم گیاه داشته باشد و نام شخصی است طاس ظرفی که در و آب و شراب خورند طس
بکسر طا و راء و فتح طا و راء دروغ گو طبس بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ و بفتحتین شهریست از خراسان
طبیس دریائی بسیار آب طمس بالفتح جماع کردن با زن طمس بالکسر اصل و نهایت در چیزی طرس بالکسر کاغذ
و صحیفه و کاغذی که نبشته او محو کرده باز نبشته باشند طرسوس بفتحتین نام شهریست که ارمنیان
داشتند از آخر در حکم اهل اسلام در آمد و سکون را بیاورده الا در شعر طرابلس بالضم و ضم با و لام شهریست
بمغرب یا آنکه شهر شام و طرابلس بزیادتی همزه گویند و بعضی گفته اند که این کلمه رومی است و معنی آن
بزبان رومی سه شهر طرموس بالضم کماج طس بالفتح و تشدید سین طشت طوس و طساس بالفتح و تشدید
سین سازنده طشت طمس بالضم و عایت مهمله جماع کردن با زن طمث بالکسر و بفتحتین معجمه شبیر گویا طفس
بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک بدن و جامه و بالفتح و کسر فا چرکین و پلید طفوس بالضم مردن طلس بالفتح محو
و طیلسان سیاه و آوردن چیزی چنانکه هست و رفتن و منایی و انداختن کسی را و روبزغالان
و بالکسر سیه و رنگی که سیاهی زند از غایت سرخی و همان اطرس که نو شده چرک جامه و پوست بر آن نشسته
که موی او رفته باشد و کرکی که موی او ریخته باشد طرس بالکسر و طرس بالضم دروغ گوی طموس بالضم
ناپدید شدن و کهنه شدن و محو کردن طمس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی بردن و تنظر و دور کردن
و دور شدن و هلاک کردن طمیس نابینا طنفس بالکسر مرد زبون طوس بالفتح ماه و خوبی روی و تازه
کی آن بعد از رستن از بیماری مالعدان و بالضم دوام و شهریست معروف و دارو چیزیست که جهت
حفظ آرد میده شود و طرسی بالفتح موضعی است و نیز است از شبهای محاق طویس بالضم

بالکسر جامه اطلس

مع فتح

مع فتح واو نام مخنثی است که در مدینه بود و اول او را طاوس میگفتند چون علامت مخنثان در وی
ظاهر شد او را طویس گفتند و او میگفت که ای اهل مدینه منتظر خروج دجال باشید مادام که من در میان
شما هستم و چون بمیرم هر آینه از خوف این بلیه در امان باشید زیرا که مادر من در میان زنان انصار
نمامی کردی و چون مرا بزاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد و روزی که مرا از شیر باز کرد
خلیفه اول فوت شد و روزی که بحد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی کشته شد و روزی که کدخدا شدم خلیفه ثالث
کشته شد و روزی که در خانه من فرزند شد خلیفه چهارم کشته گردید پس کیست مثل من و از جهت او در عرب
بشومت ضرب المثل گشته چنانکه میگویند فلان اشأم من طویس و در ضمن از این حکایت خاقانی در شعر خود
آورده بیت در غیبت من آید یاد احسو دم آری چون زاون مخنث در مردن پیمبر و کنیت او ابو عبدالنعیم
است چنانکه صاحب قاموس گفته است و صاحب صراح گوید نام او عبدالنعیم است و این از صحاح است چنانکه
شعری که از طویس نقل کرده و آن دلالت دارد بیت اسمی عبد النعیم انا طاوس الجحیم الطاء مع الشین
طبش مردم و همچنین طمش طرمش بالفتح تاریک شدن چشم طرش بالفتح کری سبک و بفتحتین کری و کر
شدن طش بالفتح و تشدید و طشیش بالفتح باران ریزه و باریدن طشاش بالفتح و الضم بیمار
مانند زکام طفش بالفتح نکاح و پلیدی طوش سبکی عقل طهش بالفتح بر هم زدن کاری و در زدن اسم شمار
مرد در کار و در هم زدن آن بدست خود طیش بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن تیر و
گذشتن تیر از نشانه طیاش بالفتح و تشدید یا سبک آنکه قصد یکجا نداشته باشد و سرگردان و حیران
باشد الطاء مع الطاء طاط مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر نر که برای کشی آن شده باشد
طرط بفتحتین نادانی و تنکی موی مژگان و بکسر را نادان طط ماروبینه و دراز و باشه و شیر خورده
و شدید الخصومت و دلیر و شتر مست بیقرار برای گشنی طلیط بالکسر نادان و دراز طلوط بالضم
سختی و برانگیخته شدن نر در وقت گشنی الطاء مع العین الطبع بالفتح سرشت مردم که بر آن آفریده

شده و منونه و نوع از زیرکی و رخالب و مهر کردن سیم و زر و مهر نهادن بر نامه و اکل و مانند آن
و ساختن شمشیر و درم و ساختن سبو از گل و پر کردن مشک و دلو و قاور شدن بر فقط زدن
و بالکسر جای روان شدن آب و پری پیمانه و مشک و جوی آب و نام جوییست و زنگ و چرک
و بر فتحی بفتح با میز آمده و عیب و زشتی و بفتحتین زنگ شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و
چرکین شدن و کاهل شدن و بالفتح و کسر آمدن همت طباخ بالکسر زشت مردم که زاید شود و
بالفتح و تشدید با کوزه گر و سیم گر طلاع بکسر با زشت و مهر زننده و بفتح با انگشتری و مرجه بران مهر کنند
و آلت داغ که بران چارپایان صدقات را نشان کنند و بکسر با نیز آمده طلح نکاح کردن و رفتن
در شهرها طلوع بالضم بر آمدن آفتاب و جز آن دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسی و غایب شدن
و بر آمدن دندان کودک و بر آمدن شکوفه خرما و رسیدن بر زمین و بر آمدن بر کوه و جز آن طلع بالفتح
اندازه و مقدار و شکوفه نخستین که از درخت خرما بر آید و بالکسر از اطلاع و وقوف بر چیزی و دیوار
ناحیه و کرانه و جائی که آفتاب از آنجا بر آید و بر این دو معنی بفتح نیز آمده و زمین پست زمین که پشتهای
خاک دارد و مار طلاع بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع و بالفتح و تشدید لام آنکه اراده کارهای بزرگ کند
و مرتکب امر عظیم گردد و در کارهای آزموده باشد طالع بکسر لام بر آینده و صبح کاذب و تیری که از بر نشانه
افتد و ماه نو و باصطلاح منجمان طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق بر آید
و اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند طلایع پیش روان لشکر که برای خبر گرفتن
دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه طمع بالفتح و بفتحتین امید و امید داشتن و حرص و بفتحتین
سپاه و علوفه لشکر و بالفتح و کسر میم و ضم آن مرد حریص و طامع طماع بالفتح و تشدید میم بسیار حریص
طموع بالفتح فرمان بردن و فراخ شدن علف در چراگاه و منقاد و فرمان بردار و طوع العنان
اسب نرم عنان طایع فرمان بردار الطاء مع الفاء طخف بالفتح غم و هم که دل را فرو گیرد و ما

طخاف

طخاف ابر بلند و بجای مهمله نیز آمده و بالکسر و بالفتح ابر تنک که آسمان و رای آن توان دید طرف بالفتح چشم
و چشمان مفرد و جمع آمده و بکسر پیش و دو ستاره ایست که از اعین الاسد خوانند و آن منزل نهم است از منازل
قمر و بار گردانیدن و چشم بر هم زدن و طپانچه زدن و جوانمرد و کریم در نهایت هر چیز و جنو طرف نوبت در میان
و بالکسر کریم الطرفین از زنان و جز آن و بر تقدیر ثانی جمع طرمق آمده و اسب گرامی و نجیب که مثل
آن در نتاج صاحب اسب نبود و مال نو و بالضم نیز آمده و گیاهی که هنوز در غلاف باشد و آنکه میان او و جد
بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند و بفتحتین کرانه و گروهی از هر چیزی و مرد کریم اطراف جمع و اطراف الرجل
پدر و برادران و اعمام و خویشان و اطراف بدن دست و پا و سر و اطراف زمین اشراف و علما و اطراف
العذاری نوعی است از انگور و بفتح و کسر را مردی که بیک زن یا دیگر دوست در ضیق قرار نیز و ثابت نباشد
و شتر که بچراگاهی بچراگاهی رود و بسکون را نیز آمده و آنکه میان او و جد او پدران بسیار گذشته باشد
و نام موضعیست بر سی و شش میل از مدینه مشرفه طرایف طارف مال نو و مردی که میان او و جد بزرگ
او پدران بسیار گذشته باشد و میوه و جز آن که غریب و نادر بود طراف بالکسر خیمه از ادیم و آنچه از
اطراف کشت گرفته شود و شرف و بزرگی و بالفتح و تشدید را نام مردیست طفیف اندک و تمام
طف بالفتح و تشدید فا پری پیمانه و پری تا اطراف پیمانه و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر
آن و موضعیست نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین عرب و کرانه دریا و جانب و پهلوی طفاف بالضم
سیاهی شب و پری پیمانه تا لبهای آن و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و بالضم و کسر طرف
و آنچه زیادت آید از پیمانه و بالفتح و تشدید فا ظرفی که تا لبها رسیده باشد و اسپی که سبک و چالاک بود طفطاف فاضل
کرانهها و درخت طلف بالفتح و بفتحتین هدر و باطل و بفتحتین و هش و بخشش و آسان از چیزی و زیاده
از چیزی طنف بالفتح و الضم و بفتحتین کرنگ و بضمتین آنچه از کوه بلندی و بر آمدگی و رسته باشد و کرانهای
دیوار که بیرون رفته باشد و پوشش در سرای که از جای پیش آمده باشد و از بالای در گرفته

باشد و بمعنی پوستینها و دواها و سر کوه و تهمت و بهتان و بالفتح طرف نان کم خورده و تهم طوف بالفتح گرد
چیزی گشتن و نیز گردن گوسپند و مشکی چند که باد دران دمند و با یکدیگر استوار بندند چنانکه بصورت
سطح استوار و هموار شود و بران سوار شوند و از آب بگذرند و غایط و رفتن برای قضاء حاجت طواف
بالفتح گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کند و نام مرویست و بسیار طوف
کننده طوارف جستان و خیمه که دامن او بر دوخته شود طاف بالفتح و بمعنی کیاهیست زبون و بار
پاره از هر چیز طاف بالفتح ابر بلند طایف عسس و کاری که متصل بطرف زمین باشد و خانه کمان و طوف کننده
و خیال که در خواب بنماید و نام شهری چند از قبیله ثقیف در وادی زیرا که در وقت طوفان بر آب میگردید
با جبرئیل علیه السلام و این شهر را بدست گرفته گرد خانه خدا طواف نموده بود تا آنکه این شهر را الشام بود و حضرت خلیل
بدعای ابراهیم از آنجا کنده و بر آورده بزمین حجاز آورد طیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیال که در خواب نماید
و آمدن خیال در خواب الطاء مع القاف طاق بنایی که خمیده و کج سازند چون محراب و نوعی از جامهای
و طیلسان سبز و شهریست بسجستان و قلعه الیث بطبرستان که در آنجا ساکن بوده و محمد بن النعمان امامی که او را
اهل سنت شیطان الطاق و امامیه مومن الطاق گویند و یکتا از نعل و ریحان و جز آن و بیرون امکی کوه
و چاه و میان او هر دو چوب از کشتی طابق بفتح با و کسر آن خشت بزرگ پخته و عضوی با تمامه از بز و ظرفی که در آن
نان و جز آن پزند معرب تابه طبق بالکسر سر پشم که پایان مرغان از شکار کشند و بار درخت و هر چیز که بحسب و ساعتی
از روز و گروه مردم و ملخ و بالفتح چسپیدن دست بپهلو و بمعنی تو و طبقه چیزی که بر وی هر چیز دیگر مساوی
و برابر چیزی باشد و روی زمین و آنچه بر وی طعام خورند و حصه از زمان تا بسال و مردم و ملخ بسیار
و از آن هر دو استخوان تنگ که میان او در پیوند استخوان باشد و طبقات عام و اکثری از شب و روز و پشت
زن و پس یکدیگر نزادن از بره و کودک و حال قوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق یعنی سوار خواهید شد روز
قیامت بحال از حالی دیگر و مثبت الطبق سنگ پشت و بنات الطبق سختیها و بلاهای زمانه طباق بالکسر

موافق

موافق کردن دو چیز را باهم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشد قال الله تعالی خلق سبع سموات طباقا و بالضم
و تشدید با و رستنی که در کوهستان مکه حاصل میشود نافع سموم و امراض و بکسر طریق راه و نخلهای بسیار بلند
و احد طریقه طارق بشب آینده و ستاره صبح و بعضی طارق و زحل را گفته اند و زنی و شتر ماده که بحد استحقاق
و شوهر رسیده باشد و نام پسر امیة بن عبد شمس که بنات طارق که در حرب بحسن ضرب المثل شده اند بدان
منسوب اند طروق بالضم بشب آمدن و جفتی کردن نر با ماده طرایق جامه کهنه و اشراف و امثال قوم و گروهی از آنان
قال الله تعالی کنا طرائق قددا ای فرقا مختلفة طرق بالفتح زدن یا رو بمطرقه و شکستن سنگ ریزه و جنبانیدن
کاهن برای فال و جدا کردن پشم و چوب زدن بر آن تا از هم جدا شود و جفتی کردن نر با ماده و بشب آمدن و
کاهن بیند و پشم در وقت فال زدن و آب منی نر و مستی معتل عدای و آبی که در آن ستوران در آیند و
بول کنند و نرمی که در رجاع قوی باشد و آواز نرمه و ساز و عود و جز آن و بالکسر قوت و فربهی مینه و بالضم
و بمعنی راهها جمع طریق و بمعنی توده و شکسته شک و سستی زانوی شتر و کجی ساق آن و
بعضی پرهای مرغ بالای پرهای دیگر و بول کردن شتر در آب ایستاده و راهها صیادی و رشتهای پای
شتر بیکدیگر و پرین و در معنی جمع طرقه است بمعنی و اکثرهای بیابان و نام آبیست و بالضم و فتح را
خطها و نقشها که بر کمان باشد طرقه بالضم طراق بالکسر آهنی که آهن کره شود و بعد از آن کردمانی
خود و مانند آن از آن سازند و دوالی که بدان نعل دوزند و چرم نعل و پاره از نعل که بر موزه زنند
و بریدن از پوست بمقدار سپر و آنرا بر سپر چسپانیدن و بالضم و تشدید را کاهنان طرق بالفتح گمانه
و خردی که بر زمین مقرر کنند و کسر طاء که اهل بغداد بدان تکلم میکنند خطاست طسق بالفتح طرق بالضم
نزدیک شدن و شروع کردن در چیزی و بموضعی ماندن و بدانجا مقیم شدن طلق بالفتح آواز سنگ
و بالکسر آواز مرغ و وزغ که بر کنار جوی کند طلق بالفتح آهو و سنگ شکاری و نافه رها کرده و روز
معتدل و دو روزه که در حین زادن زنان را پیدا میشود و سنگی است سپید براق که آنرا ابرک گویند

سوب تنگ وچون بر چیزی ما بسند آتش آنرا بسوزد و اگر حل کرده شود مانند آب شود واکسیر باشد چنانچه گفته اند من حل الطلق استغنی عن الخلق و بالکسر نیز آمده و بعضی گفته اند که افصح فتح لام است اگرچه مشهور سکون لام است و بالکسر طلل و رها شده و بر آمده از چیزی و زوده و پالان شتر و شبرم که گیاهی است شیره دار قاتل یا گیاهی است که در رنگها بکار دارند و نصیب و تنگ ستور و بالضم و الفتح آنکه بند بر دست نبسته باشند و بضمتین شتر و ناقه ای که پای بند و بعضی تنگ اسپ و بند از پوست خام و بهره و شب یکبار آب بر دن اشتر و نصیب و حصه و طلق الوجه بهر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجه کشاده روی و خندان و طلق الیدین بالفتح و بضمتین و بالضم و فتح لام و بالفتح و کسر لام زبان تیز طلاق رها شدن زن از قید نکاح طالق زن رها شده از قید و ناقه و بز رها کرده بچرا طلق بالضم و تشدید لام مفتوح جمع طلبی رها شده از بند و رها کرده طوق بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و حلقه و هرچه مدور بوده باشد و گرد چیزی آمده باشد طوارق زنان کاهنه و حوادث زمانه که بشب فرود آیند الطاء مع اللام طبل نقاره که مینواز ند و از یکطرف پوست میگیرند و گاهی دو طرف نیز میگیرند الطبال و طبول جمع و اقسام کمان و مردم و خراج و جامه مینی و مصری که بر آن صورت طبل می باشد طبال بالفتح و تشدید با نقاره زن طحال بالکسر سپرز و نام شکیست و موضعیست و بالضم بیماری است که در سپرز بهم میرسد طحل بالتح رسیدن بچیزی با سپرز و بفتح حا نیز آمده و بضمتین نیز رگ شدن اماس کردن سپرز و تباه شدن و بوی گرفتن آب و تیره رنگ و خاکستری رنگ شدن و بالفتح و کسر حا غضبناک و پر و مملو طربال بالکسر مناره و علامتی که بنا کنند و هر بناء عالی و پاره از کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوه پیش آمده و بر آمده باشد و دیوار دراز و بلند و جبه بالامین و دیوار و طرابیل الشام صومعهای ملک شام طسل بالفتح مد و جنبیدن سراب در صحرا و آب روان بر روی زمین طعل بالفتح قدح کردن و نسبت کسی طاعل مرا نیست طفل بالفتح نازک و تازه از هر چیزی و بالکسر خورد از هر چیز با نوزاده از هر مردم و حیوان جمع و مفرد آمده و در آمدن تاریکی شب و میل کردن آفتاب بغروب و بر آمدن آفتاب بسرخی مایل شدن آن بوقت غروب و بضمتین

آخر روز

آخر روز و بعد از نماز دیگر و هنگام چاشت و تاریکی و رسیدن خاک و گرد و خار را طفیل بالفتح و کسر فا آب تیره و گنده که در حوض بماند و نومیت بلد و بالضم و فتح فا شاعر کوفی که ناخوانده مهمانی میرفت و او را طفیل الاعراس وطفیل العرایس گفتندی وطفیلی منسوبست بدان طفال بالضم و الفتح گل خشک طل بالفتح و تشدید لام باران ریزه و ضعیف و تری و شبنم طلال بالکسر و طلل بالکسر و فتح لام جمع و چیزی خوب و شگفت از زه از شب و آب و ستور و غیر آن و شیر و رنده و مرد کلان سال و جثه و بکسر نیز آمده و کم شدن شیر ناقه و بضم نیز آمده و کم کردن حق کسی را و بخت راندن اشتر و تر شدن زمین از شبنم و تر کردن شبنم زمین و باطل و هدر کردن خون و بالضم شیر و خون طلل بفتحتین شخص از چیزی و اطلال نشان خانه و سرای و پیر انسته که بجا مانده باشد اطلال و طلول جمع طمل گیته و حصیری که از برگ خرما و خر آن بافته باشند طحل بالفتح خلق عالم و اقسام کمان و تخت راندن ستور و بافتن حصیر و در شهها در آن کردن و سیر رنگ کردن جامه و دامن کردن نان نه بطاره و آن بالکسر چوبیست که بدان نان پهن کنند و آلوده شدن تیر بخون و آلوده شدن هرچیز بخون یا بروغن یا بقیر و بالکسر مرد بدکار که از بند کردن باک ندارد و آب تیره و جامه سبز رنگ و گلیم سیاه و هر چیز سیاه و گردن بند و ناوان و تیم و مرد بدکار و جامه کهنه و گرگ تیره رنگ که رنگش بسیاهی مایل طمیل بالفتح و کسر میم مجهول و بزغاله نر و ماده و حصیر و لای تنگ حوض و پیکان پهن و کردن بند و بالضم و فتح میم برآمده از جاها طنبل و طنبول بالفتح هر دو مهی است بمعنی طول بالضم درازی و دراز شدن و بالفتح منت نهادن و فروتنی کردن بر کسی و غالب آمدن در فضل و منت و فراخی و توانگری و قدرت و بضمتین درازی در لب بالایین شتر و بالکسر و فتح واو رسنی که بدان پای چارپایه بندند و رسن دراز که ستور را بدان بندند تو و سر و بند که بگیر و بالضم و فتح واو جزای دراز و بالضم و تشدید واو مونث اطول دراز و طول دراز طیال و طوال بالکسر جمع و نام بحریست از بحر شعر طوال بالفتح درنگ و عمر و بالضم دراز و بالضم و تشدید واو بسیار دراز طائل فایده و فروتنی و توانگری و فراخی طهل بالفتح و بضمتین بد بو شدن آب و بالضم

وکسر آب برو و همچنین طابل طحل بالفتح جسم زشت خلقت و زن نازک و چیزی که چون باد و دست
رسانند نم در هشته باشند طحیل بالفتح سراب و یا باد سخت و غبار و شب تاریک و بسیار از هر چیز الطاء
مع المیم طخم بالفتح و خاء معجمه تکبر کردن طخوم حدود و اطراف زمین مرادف تخوم طرم بالکسر و بالفتح مسکه و عسل و
بالضم کالون آتش و ورخیت و همچنین روان شدن شهد از نشان طرم ابر بیطر و عسل طسم بالفتح قبیله از عاد
و ناپدید شدن راه و جز آن و ناپدید کردن و همچنین ناگوار شدن و گرد و غبار تاریکی طسم بالضم ناپدید شدن طعام
گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع طعم بالفتح خوردن و چشیدن و اشتها طعام و آنچه بدان اشتها شود و مزه
طعام و شراب از حلاوت و حرارت و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر عین خورنده و چشنده و آنکه در خورش
خلال خوش و داشته باشد و همچنین طعام طغام بالفتح مردم فرومایه و مرغان زبون طحم بفتحتین دریا و آب بسیار
طلم بالضم خوالی که بر آن نان گسترند و بفتحتین چرک و غذا آن که از نگه ورن سواک هم حد سلطم بالفتح و تشدید میم
بسیار شدن آب و پر کردن ظرف و سنگ گرفتن چاه و بسیار شدن چیم و پریدن مو و گره زدن و بافتن مو و
بر درخت بر آمدن مغ و در جنبانی آمد طموم و سبک شدن و بر روی زمین رفتن و بالکسر آب و گیاهی آنکه آب
بر و آب او را بیرون اندازد و دریا و عدد بسیار و زیرک و شگفت و آنچه از و شگفت آید و شتر مرغ و اسب
سبک طمیم سبک شدن و نرم دویدن و اسب سبک تیزرو طملام بالفتح میان دریا طمطم بکسر هر دو طا مرد عجمی
فصیح که زبانش درست نباشد طهم بفتحتین در انباشتن طهیم بالفتح مجهول بودن و مخلوق شدن
بر چیزی و نیک بودن کار کسی الطاء مع النون طحن بهر سه حرکت جمع کثر و بفتحتین تبر آمده و بالضم ظنبور
باهو و بالفتح و همچنین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح مردم و آتش پا پوشیدن تا بمیرد و بالفتح و کسر با زیرک و بالضم
و فتح با ماز پچه دیت و جبه که میان زن و مرد جامه گربه و دیگر ... و بالکسر و فتح با زیرکها جمع طبنت
بالکسر طبن زیرک طابون جای که آتش نگاه دارند تا نمیرد و طاجن و طجن بفتح جیم معرب تابه طحن بالفتح بریان
کردن طحن بالفتح آرد کردن و گرد و تشدید ... و بالکسر آرد و بالضم و فتح حا کوتاه و جانور لیث خورد طحان بالفتح

متعذر

متعذر است ... از خم نوش شکم عظیم و جنگ شور بسیار طحان بالفتح و تشدید حا آسیابان طرن بالضم خز طرثان
بالفتح رئیس شریف طراخنه جمع و این لغت در اهل خراسانی است طرخون بالفتح گیاهیست معروف که بیخ
ریشهای او عاقرقرحاست طعن بالفتح نیزه زدن و قدح و عیب کردن در کسی و در بیابان رفتن و در شب
سیر کردن و عنان کشیدن اسپ را تا تیز رود طعین نیزه زده شده و طعن کرده و همچنین مطعون
طاعن نیزه زننده و طعن کننده طاعون و ما طواعین جمع طغن بالفتح ترک و بند طغیان بالضم و کسر از حد در
گذشتن و همچنین طغوان بالضم طالقان بالفتح نام شهریست میان بلخ و مرو و شهریست میان قزوین و ابهر
و از آنجاست صاحب اسمعیل بن عباد طمن بالفتح ساکن و آرمیده و همچنین مطمئن طمون بالضم جمع
طمینا بالکسر و تشدید میم شهریست بروم طنین بانگ مگس و آواز طشت و طاس و آواز کوس و مانند آن
طن بالفتح و تشدید نون از طبرستان بسیار شیرین و مردن و آواز کردن مگس و طشت و گوشت و جز آن
و بالضم بدن انسان و غیر آن و سربار سان و تنگ بار و بسته نی و پشته همه و طنه واحد طواحن و غرا
بزرگ پهن که طعام بدان آسیاده شود و آنرا بالفارسی آسیا و دان گویند طوفان بالفتح گرد چیزی گشتن
و بالضم باران سخت و آب که از زمین بر آید و همه را غرق کند و مردن و کشتن و سیل غرق کننده و هر امری
که بسیار و غالب باشد بر همه فرو گیرد طهران بالکسر دهی است باصفهان و دهیست بری طین بالکسر گل
بالفتح و تشدید یا گلکار و گرسنه طیران بفتحتین پریدن طیلسان بالفتح و بهر سه حرکت لام و مشهور فتح است جامه
که بر دوش می اندازند معرب تالسان و طیلس بحذف الف و نون نیز آمده طیالسه جمع و طیلسان
ملکی است بزرگ در نواحی دیلم الطاء مع الواو طبو بالفتح خواندن طحو بالفتح گستردن و دراز کشیدن و در
و دور شدن و هلاک شدن و بر پهلوی چپ خفتن و بر روی انداختن کسی را طرد آمدن از جای و دور طلو بالفتح
و بالضم و تشدید واو بر سر آب بر آمدن چیزی و برگ بالای درخت ظاهر شدن و سخت دویدن آهو و سبک
رفتن آن بر روی زمین و مردن و واصل شدن در کاری طلو بالفتح آهو بره که نو زاده باشد و بالفتح و تشدید

واو انتظار و درنگ   بالفتح و مار شدن گیاه و برآمدن انار و دو پر شدن آب دریا   بالفتح و بالضم
و تشدید واو گوشت پختن او بریان کردن و در هم و کار کردن الطاء مع الیاء طبی بالکسر والضم پستان
بهایم و سباع طریان به تشدید یا مانند عاری یا آینده از جای ظاهر شود و [illegible] بر کسی ناگاه طریانی چیزی که دانسته نشود که
از کجا آمد طاعی از حد در گذرنده طفیلی آنکه ناخوانده بمهمانی رود و منسوب بطفیل و بیان آن گذشت طی بهمان
طعم گذشته طامی آب بسیار که از کنار در گذرد و دریای طامی طباخ طی به تشدید یا پیچیدن و نوردیدن
و موضعی که قصد آن وادی طوی پیچیده و گرسنه باب الظاء مع الهمزه ظباء بالکسر آهوان جمع ظبی ظرفاء بالضم
و فتح را زیرکان جمع ظریف ظربان بالفتح جانوریست چون گربه که بوی گنده دارد ظلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی
ظمی بالکسر و همزه در آخر تشنگی و مدت میان دو آب خوردن شتر ظماء بعضی تشنه شدن ظماء تشنگان
جمع ظمآن الظاء مع الباء ظاب بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و گند [illegible] شدن و ستم کردن و آواز بز در هنگام
مستی [illegible] و کسیکه خواهر کسی در خانه او [illegible] باشد و آنرا اسلف آن میگویند و هم معنی با الف نیز آمده ظباب
بفتح همزه ظاهر رو عیب و آنچه در [illegible] چشم میشود ظرب بالفتح و کسر را کوه فراخ یا کوه خورد و زمین پشته که بلند
بر آمده باشد ظراب جمع و بفتحتین و تشدید با کوتاه ستبر بر گوشت ظنب بالکسر بیخ درخت ظنبوب بالضم نهایت
ساق از قدم و نهایت استخوان ساق و استخوان ساق و بیخ که در سوراخ نیزه که در آنجا سنان را پیوند کنند زده باشند
الظاء مع التاء ظبیه بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج غیر [illegible] ان یا ابان خورد و خم وادی ظبة بالضم
و فتح باسر و نباله تیر و دم شمشیر و سنان ظرافه بالفتح زیرک شدن ظعینه بر وزن سفینه هودج و زنی که در هودج
باشد ظعاین و اظعان و ظعن بفتحتین جمع ظفره بفتحتین ناخنه ظلمه بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون
آن جمع و ظلمات ثلثه ظلمت شکم و رحم و مشیمه و بعضی گفته اند ظلمة شکم و رحم و پشت ظلة بالضم و تشدید لام هر
وا آنچه سایه کند و هم جهت آن از حرارت و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابری که سایه افکند ظهارة بالکسر
روی جامه خلاف بطانه و بالفتح قوی پشت شدن ظهیرة نیم روز گرم ظاهره چشم بیرون آمده و چشمه که آب و

نیم روز

نیم روز خورند و بآب و بر آوردن اشتر در وقت نیم روز و روشن ماده قوی پشت ظهرة بالکسر یاور و بعضی یار و خدمت
و متاع خانه و مردم خانه الظاء مع الراء ظئار بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن ظئر بالکسر
و سکون همزه دایه از حیوان و انسان که جهت طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری و ستون که در پهلوی دیوار
گذارند و کمچاپ خانه ظئار بالکسر و همزه و مثنی شتر ماده که بستن [illegible] آن خرقه ایست که بر بینی اشتر بندند تا بوی
بچه دیگر را در [illegible] ظؤار بالضم و همزه و یک پایه ظر بالکسر و تشدید را ظرر بفتحتین سنگ یا سنگ [illegible] ظفر بالضم
ناخن و گوشه کمان بالاتر از سوفار کمان که در آن سر چله گره میزنند و ناخنه چشم و قطعه ایست و یک کس و بالفتح
و دیدن کسی را و بفتحتین زمین هموار علف ناک و ناخنه شدن در چشم و فیروز شدن ظفار بالفتح و کسر را موضعیست
در یمن که عود خوب و جزع خوب بدان منسوبست و قلعه ایست بصنعای و قلعه ایست در شام و قلعه ایست در یمن با
و بوی خوش که آنرا اظفار نیز گویند و اظفار الطیب گویند و بفارسی آنرا ناخن [illegible] گویند و بهندی نگه ظهر
بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری و بار و جانب کوتاه از [illegible]
ظهران بالضم جمع و راه دشت و مال بسیار و موضعی ایست و فخر کردن [illegible] و زمین بلند و درشت و لفظ قران
و باطن تاویل آن و حدیث و جز آن و چیزی که از کسی غایب باشد و بفتحتین [illegible] در پشت ظهیر هم پشت و یاری و جمع
و مفرد آمده و آنکه پشت او درد کند ظهار بضم جانب کوتاه از [illegible] و بالکسر هم پشت و موافق شدن و گفتن
مرد زن را که تو بر من چون پشت مادر منی و این گفتن زن بر او حرام میشود تا کفاره دهد حلال نگردد و بالفتح ظاهر [illegible]
ظاهر پیدا خلاف باطن و نامیست از نامهای حقتعالی و چیز زایل ظهور بالضم پیدا شدن و بر سر شدن و بام بر آمدن ظواهر
بلندیهای زمین و میانهای زمین و پیدا شدن تمام ترشیش و قریش الظواهر آنهاکه بمکه فرود آمدند الظاء مع العین ظلع
بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و جنگ آوردن جانور زمین [illegible] مردم و [illegible] و بالضم و فتح لام [illegible]
بجای [illegible] را میل کننده در تهمت زده و ستور لنگ و سگی که در شب خواب نکند ظلوع بالضم بیماری [illegible]
ستور بهم رسد الظاء مع الفاء ظرف بالفتح زیرکی و زیرک شدن و آوند که در آن چیز گذارند ظریف زیرک و خوش [illegible]

جمع طُرّاب بالضم وتشدید را وتخفیف آن نیز طفّ بالفتح وتشدید فا غالب شدن وفرا هم آوردن پایهای شتر
وگرانی پیوسته وزندگانی وناخوش ظلف بالکسر سم شکافته چون سم اسپ وگاو وگوسفند ومانند آن وحاجت
ومتابعت ورفتار وجز آن وبالفتح باطل وخون هدر وبفتح لام نیز آمده وبهم زدن وبالضم وبضمتین جمع
سخت وشدت سختی وبضمتین وبفتح اول وکسر دوم جای بلند از آب وگل ظلیف بدحال ودشوار وجای
درشت وناهموار وکار سخت ودشوار وسختی وسخ کردن وجز آن الظا مع اللام ظل بکسر وتشدید لام
سایه وخیال وموی وجز آن وپاره از شب واول جوانی وشدت گرما وابری که آفتاب را بپوشد وبنا
وتاریکی شب یا آنکه ظل سایه اول روز باشد وفیء سایه آخر روز ظلال واظلال جمع وبمعنی ابتدا نیز آمده
ظلیل سایه دایم وجای با سایه دار وآنچه سایه انداز وخیمه وامواج دریا ظلال بالفتح سایه ابر وجای سایه دار
ظلل بالضم وفتح لام سایه بانها وابرها که سایه کنند وبضمتین آب زیر درختان که آفتاب بران نتابد
ظلول بالضم سایه کردن الظا مع المیم ظلم بالضم وبالفتح ستم کردن وسخت زیاده شدن آب چنانکه
از کنار رود دریا درگذرد وکم کردن حق کسی وگذاشتن چیزی در غیر محل وکندن زمین بغیر موضع کندن وشستن
شتر بغیر بیماری وخوردن شیر از مشک پیش از آنکه ماست شود ودوشیدن کردن خرما ... وبالفتح آب وصفا
وسفیدی دندان ونیز حرف اول هر چیز وبضمتین تاریکیها ... شب وشخص وکوه وبالکسر وفتح لام وادی را
ظلام بالفتح تاریکی اول شب ظلیم شترمرغ نر وسم کرده شده وشیری که ماست ناشده باشد خورده
شود وخاکی که از چاه برگرفته باشند ظلّام ستمکار الظا مع النون ظربان بالکسر والفتح وبفتح ظا وکسر را
جانوریست مانند گربه بغایت بدبو وچون در جامه بگوزد بوی آن نرود تا کهنه نشود ظعن بالفتح وبفتحتین
سیر کردن ورفتن بجای ظاعن مسافر ظعاین هودجها وزنانی که در هودج نشینند ظعون بالفتح شتر که بر آن
بار بردارند وبکار دارند وهودج بر آن کنند ظعان بالکسر رسنی که بار وهودج بدان بندند ظمآن بالفتح ومد
تشنه ظنون بالفتح مرد بدگمان ومرد ضعیف وکم حیله وچاه که معلوم نشود که آب در آن هست یا نه وچاه کم

آب

آب ووادی که معلوم حال آن نشود که آب دارد یا نه ومرد بدگمان ظنّ بالفتح وتشدید نون تهمت نهادن وگمان بردن
ویقین دانستن وگمان ویقین ظنین تهمت نهاده شده مظنّه بتشدید نون مردم بدگمان وتهمت نهنده ظنان
بالضم طرفهای کوتاه ترین پرهای مرغ ظیان بالفتح وتشدید یا یاسمین دشتی وانگبین وگیاهیست که برگ آن
چرمها را دباغت کنند الظا مع الیا ظبی بالفتح آهو ظهری بالکسر شتر آماده برای حاجت وکاری وپس پشت انداخته
وفراموش کرده باب العین مع الالف عبا بالکسر بار وگرانی از هر چیز ومانند آن وبفتح نیز آمده جمع
روشنی آفتاب وآماده کردن کاری وساختن وآمیختن بوی خوش وساختگی وآماده گی لشکر کردن وبار
داشتن عباء بالفتح ومد جامه پوشش است پشمین معروف که آن را عرب پوشند وناوان گران وناگوار
عبی بالضم خوشنودی ورضا عجاو بالفتح لکنت وتی زبان عداء بالفتح آنچه ... کنند از کرم وجز آن وستم
وفساد کردن وبالضم ستم کردن عدی بالکسر ناحیه وپیکان کمان ومسافران وهر چوبی که میان دو چوب باشد
وسنگ سیاه که بدان گور را بپوشند وبالضم وبالکسر دشمنان عداء بالفتح ودراز ... هر چیزی ودوری
... که ترا از چیزی باز دارد وسنگ تنک که بدان گور را بپوشند وبالکسر وصید را ... اندک ... زدن وانداختن
عذری بالضم معذور داشتن وعذر خواستن عذرا بالفتح زن دوشیزه عذاری بالفتح وفتح را وکسر آن جمع ودر
سوراخ نکرده وبرج سنبله یا جوزا وریگ ... وموضعیست نزدیک بدمشق ودو ... شام عرا بالفتح
هوا ... ودرخت وگیاه که هیچ چیز در آن نتوان پناه برد عری بالکسر ناحیه وآنکه اهتمام بکاری کند ...
باشد عرابه بالفتح عرب خالص عرایا بالفتح درختهای خرما که بعاریت بشخص محتاج داده شود وتا میوه
در برای خود صرف نماید عرفا بالضم وفتح را شناسندگان جمع عارف عزاء بالفتح صبر کردن ودر آن
استقامت ورزیدن وشکایت کردن عزّی بالضم وتشدید زا مونث اعزّ وبمعنی عزیز نیز آمده ونام
بتیست وآن درختی بود که قبیله غطفان او را پرستیدندی ونزدیک آن خانه ساخته بود وحضرت
پیغمبر علیه السلام خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را شکست وآن درخت را سوخت عسیا ...

یعنی اسپید و تر و یکست که چنین شود و عشاء بالکسر اول تاریکی واز مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشاءین نماز مغرب و خفتن و بالفتح طعام وقت خفتن و بالمد هم شب کوری و روز کوری را نیز گویند

عواء بفتح ناقه که پیش خورد را نه بیند بتاریکی عشواء و عاشوراء روز دهم محرم و با لضم عشراء بالضم و فتح شین ناقه ده ماه

آبستن عصا بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپی است و جماعتی از اهل اسلام و شق العصا مخالفت با اهل اسلام

و هجر زنان و استخوان ساق عطا داون و بخشیدن و دهش عطایا بخششها جمع عطیه عفاء بالفتح هلاک شدن

و ناپدید شدن نشان و خاک و سپیدی بر حدقه چشم و بالکسر بستر برغ که بسیار شده باشد و موی و در از عنقا

بالضم آن سر او جز اد ار د های او پس چیزی عقلاء بالضم و فتح قاف خرد مندان علماء بالفتح زنی که آلت او

شکافته باشد و بالضم و فتح لام مردانایان علاء بالفتح بلندی و نام مردیست و موضعیست بمدینه علیاء بالفتح

آسمان و سر کوه و جای بلند و هر چیز که بلند شود و از چیزی و کار و کردار عالی علیا بالضم بلندتر تانیث اعلی علی

بالضم چیزهای بلند و شهریست بناحیه وادی القری و موضعیست بدیار غطفان عمی بفتحتین رفتن بینائی

چشم و دل عماء ابرای و تیره و ابر بلند و ابر سطبر و غلیظ و ابر تنک و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سپید

و ابری که باران او ریخته باشد عمایه بوسیدگی و خبر پوشیده عنقاء زن دراز گردن و سیمرغ و

سختی و بلا عناء بالفتح رنج و مشقت عواء بالضم بانگ سگ و روباه و بالفتح و تشدید واو سگی که فریاد

بسیار کند و بی همزه نیز آمده و مسعده و منزلیست از منازل قمر و آن پنج یا چهار کوکب است عیناء زن جشن

چشم و ماده گاو وحشی و سبزه و سلکی که تر و یکبار شدن باشد عیاء درد علی درمان و مانده

شدن از کار و در از شدن گیاه انمان مع البا عجب بالفتح و تشدید بایی مدی خوردن و در ان

بری خوردن آب و بالضم آستین عباب بالضم برگ درخت خرما و معظم سل و بزرگی و بسیاری

و بلندی آب و اول هر چیز و بالفتح و کسر باء آخر بر وزن قطام اسم است یعنی ام یعنی بر ان نام جای

آب نخورد عبب بفتح هر دو عین جامه صوف و پشمینه و جامه فراخ و کسوت نرم و مردوار اند

ونیز بکوی

و بزرگی و نام بتی است و نام مردی است عجاب مرد دراز عبعب بفتحتین حب کالکنج و حب المقلب و بضمتین اهدی نام

منذر فی یعنی جهان عتب بالفتح خشم گرفتن و ملامت کردن و بالکسر بسیار عتاب کننده و بفتحتین میان

انگشت سبابه و سطی و میان وسطی و بنصر و سختی و کار ناپسندیده و فساد و چیزهایی که در روی سازند و

بعرض کذارند و از آنجا بار بجای سر عود و کشتند و درشتی و سطبری از زمین و آستانها جمع عتبه عتاب

بالکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید تا نام مردیست عجب بالفتح بیخ دم و تیره

و پایان و آخر هر کار عجوب جمع و قبیله ایست و بالضم خویشتن بینی و تکبر و مردی که شگفت آید او را است

و بر خوی کردن مار زنان و شگفت آید ز تار انکشت و بر خواست بالا و بفتح و کسر نیز آمده و شگفت

و غریب آوردن چیزی اعجاب جمع و بمعنی بفتحتین نیز آمده چنانکه مشهور است عجیب کار شگفت

و جز غریب و بدیع عجائب جمع عجاب بالضم شگفت و به تشدید جیم بسیار شگفت عذاب

بالفتح ریک نرم یا طرف تنک از ریک عزوب بالفتح ریک بسیار عذب بالفتح خوردنی و نوشیدنی

خوش و گوارا و نخوردن چیزی از غایت تشنگی و باز داشتن و دور کردن و گذاشتن و دور جست

و بفتحتین خاشاک و آنچه از رحم پس از زادن فرزند بر آید و درختیست و رشته که بدان ترازو بر دارند و

طرف هر چیز و طرف قضیب شتر و پوست آویزان ان و پس بالان شتر و احداش عذبه و بالفتح

و کسر دال نجمه آبی که سبزی آن را جامه غوک گویند بر سر آن جمع شود عاذب و عذوب بالفتح شتر

ایستاده که از غایت تشنگی آب و علف نخورد و آنکه میان او و آسمان پرده و حایل نباشد عذب

بالضم نام آبی است عذاب بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید دال نام اسپی است عرب بالفتح نشاط

و بفتح را نیز آمده و تازه شدن ریش و جراحت و بالکسر گیاه خشک و بفتحتین تباه شدن معده

و آب بسیار صافی و بکسر را نیز آمده و ناحیه ایست بمدینه و باقی ماندن نشان جراحت بعد از

به شدن و بالضم و بفتحتین مردم تازی یا مردم تازیکه در شهر باشند و اعراب آنانکه در بادیه

عروب بالفتح و التشدید ... و فتح ... زنان ... عراب بالکسر ... وتام ... جایست ... زنان و بجی ... عصا ...

ساکن باشند و عرب عاربه و عرباء و عرب خالص و فصیح عروب بالفتح زنی که شوهر را دوست
بیدار و خنده روی باشد و زنی که شوهر را دوست دارد عرب بضمتین جمع عروب بالضم
نی مطرب الای باشد ان نادی هر دو پای ستور که بمنزله زانوی هر دو دست او و پی که در
واوی و ساق مرغ سنگخوار که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ در کوه و بینی کوه و کار بزرگ و دشوار
و و انستن و شناختن حجت و دلیل و حیله و بهانه و نام اسپی است و نام مردیست از عمالقه که در خُلف
و خلف وعده در عرب مشهور است و از جهت وعدهای نارست را مواعید عرقوب گویند و خلف وعده
او با برادر مشهور است و در کتب مسطور عزب بفتحتین مرد بی زن عزبة زن بی شوهر عزاب بالضم جمع
هر دو عازب آب و گیاه دور دست و کوه دور دست عسب بالفتح کرایه دادن فحل جهة کشنی و بر جستن نر بر ماده
و آب منی نر و نسل و اولاد او عسیب استخوان دُم یا جای رستن موی دم و ظاهر قدم و برواز و شاخ خرما
باریک و راست که برگ از و دور کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده باشد و آنکه بر وی برگ برآمده باشد
آنرا سعف گویند و شکاف کوه و نام مردی عساب بالکسر موضعی است نزدیک مکه معظمه عشب بالضم
گیاه تر و بفتحتین خشک شدن و عیال عشب عیالی که ازان خورد و بسیار باشند عاشب شخص گیاه ناک و شتر
گیاه خوار عصب بالفتح عصابه بر سر بستن و پیچیدن و داغ کردن و استوار بستن و فراهم کردن شاخهای
درخت بعد ازان چیزی زدن تا برگهای آن بریزد و سخت بستن خایهای بز نر و گوسپند تا بی گشن
بیفتد و نوعی از جامه برد و سحاب سرخ که در قحط سال پیدا می شود و سرخ شدن کناره آسمان و سخت پیچیدن
راهها شتر ماده تا شیر بسیار دهد و چر کین شدن و بلند ازان از غبار و مانند آن و گرد گشتن بچیزی و در زمین
و گرفتن و قبض کردن چیزی را و خشک شدن آب دهن و لازم شدن بچیزی و ساکن کردن کلام
مغالطین در بحر و امر فعل کردن آن بسوی مغالطیان و بسیاری شدن گوشت و بفتحتین پیها جمع عصبة
و برگزیدهای قوم و درخت کبلاب و برخی بفتح و ضم نیز آمده عصیب شش باره و باد بپیچیده

میزن

وبریان گروه عضب بالفتح بریدن و دشنام دادن و شکستن شاخ گردانیدن بز را و شمشیر زدن و
نیزه زدن و گرفتن و برگشتن و ضعیف شدن و بریدن کسی را و شمشیر و مرد تیز زبان و جوان سبک سیر
و بچه گاو که شاخ او دمیده باشد و بفتحتین اشکسته شاخ شدن گوسپند و بریده گوش شدن ماده عضوب
و عضوبة بالضم تیز زبان شدن عطب بالضم و بفتحتین پنبه و بالفتح نرمی و نازکی و همچنین عطوب و بفتحتین
هلاک شدن و هلاک عطب بالفتح جنبانیدن لب از دم خوردن شراب و لازم شدن بچیزی و صبر کردن بران
و همچنین عطوب و بر مال خود اقامت نمودن و ایستادن و خشک شدن پوست و سطبر شدن دست
در کار و بفتحتین فربه شدن حقب بالفتح رفتار و روش ستور بعد از رفتار نخستین و فرزند زاده و زه
بر کمان تافتن اندک اندک بر چیزی پیچیدن و پس چیزی آمدن و نایب کسی شدن و برپاشنه زدن و بالضم
و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که ازان چله کمان و رودهای سار سازند و بالفتح و کسر قاف
فرزند و فرزند زاده و پاشنه عاقب هر چه پس چیزی آید و آنکه او را نیابت پیشوای و سردار قوم کنند
بعد از وی و کسی که نایب کسی باشد و هم و نامی از نامهای حضرت رسول علیه السلام زیرا که خاتم
انبیا بود عقاب بالکسر شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه معروف و سنگ برآمده در میان
چاه که دور را بدرود و سنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند نردبان و جوی آب که ازانجا بحوض رود و
و سنگی که بران آب و بنده و ایستد و آب خورانند و پشته خاک و هم چیز بلند که بسیار بلند باشد و علم
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و چیزیست که در قوایم چارپایان بر می آید و ستاره چند بصورت
عقاب آسمان گویند و ریسمان کوچک که در سوراخ حلقه گوشوار کنند عقرب کژدم و دوال نعل و
دوالی که بران پاردم چارپایان را در زین استوار کنند و برجیست در آسمان و نام اسپی است عقارب جمع
عقرب و سخن چینها و خبثها و شدت مردی اسیرها عکب بالفتح گرد و غبار و سبکساری و بفتحتین اوز
و بفتحتین سطبری لب و رفتن و ترو کجی انگشتان پا و بالکسر مرغ کاف و تشدید با کوتاه چشم و ترش

وغیره از جن و انس و انکه مادر یا و شوهر و یکم و اشته باشد و عام زندان باب النعمان بن منذر عاکب
جمع کثیر عکاب بالضم و دو و بالفتح گرد و عطوب بالضم انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن و یک
وجمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار عطب بالفتح تباه شدن و هلاک کردن و دشوار کردن قضیه
شیر نیز یا پی کردن اشتر و سخت شدن گوشت و بالکسر مردیکه امید چیزی از ان نتوان داشت و جایگه
اگر میشه باران و ران نبارد و چیزی تر و بر بفتح نیز آمده و جای رستن درخت کنار علوب جمع و بتحقیق
نوعی بیماری اشتر که در اعصاب گردن میشود و سختی و درشتی و تغیر بوی گوشت بعد از شداد
ان و رخنه در شمشیر و بالفتح و کسر لام چیزی سخت و درشت و سوسمار و بز کوهی و جز آن که پیر باشد
عنب بالکسر و بفتح نون انگور و شراب عناب بالضم بزرگ بینی و کوهیست بفلسطین و شکلی جرج
و بالضم و تشدید نون میوه ایست مانند کنار که آنرا سنجد جیلان گویند و دوا ایست و عقل و شکم و نام جای
و کوه خورد سیاه و کوه دراز گرد و بالفتح و تشدید نون انگور فروش و نام مردیست عندلیب بالفتح هزار
دستان عنادل جمع عیب و عاب آهو و ضد هنر و فرهنگ و عیب ناک شدن و عیب کردن و ننگ
است و وارشدن عائب عیب کننده و عیب ناک و شبیه مار شده معیب بالفتح ناتوان از طلب حاجت
و در و گران ناگوار و کلیم بسیار پشم العین مع التاء عاهة آفته عاة جمع و عادت خو عادات جمع و
فی المثل عادات السادات سادات العادات یعنی خصلتهای بزرگان و پیشوایان پیشوای خصلتهاست
عادیت به تشدید یا و تخفیف آن انچه در جهد و کبیر نز تا فتح گرفته شود و از ان عواری بالتشدید و التخفیف جمع
عامرة آباد کننده و معمور و آباد کننده و معمور و آباد عایدت بازگردنده و سود و … و صله و مهربانی
عاطفه مهر و خویشی عواطف جمع عاقله خویشان که دیه بر ایشان قسمت کنند و قوتی که بدان چیزها را دریابند
فرزند خرد مند عاطفه باد سخت عاصفات جمع عاقبت آخر و پایان چیزی و فرزند عاجلة این جهان و نیز مهلت
خلاف آجله عارضة حاجة عوارض جمع و رنج و بیماری عبودیت بالضم بندگی عبادت بالکسر بندگی کردن و پرستیدن

عبارت

عبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن خواب عبرت بالکسر پند و پند گرفتن و بفتح اشک باریدن و گریه و سوزش
چشم عتبت بالفتح و تشدید تا سخن بتکرار گفتن و باز گردانیدن و الحاح کردن در سوال چیزی عاتکه بکسر تا گلگون کننده
و نام زینت و نام شهر زنان از زوجات حضرت رسول علیه السلام عائیه از جهر و … رفته و سرکشی کننده عترت بالکسر
حمایل و گردن بند که مشک و عود و جز آن بر رشته و بیامیزند و خویشان و نزدیکان و فرزندان و پاره از مشک
و درختی است خورد که آنرا مرزنجوش گویند عتبه بالضم نام مردیست و بتحقیق چوب پایین در که بران پا گذارند
و بعضی چوب بالائی در و بعضی دو طرف تابیده گویند عتمة بتحقیق وقت نماز خفتن و مقدار ثلث شفق از
و باقی شیر که بعد از دوشیدن باشد و رستان فرو دارد عتلة بالفتح آزاد شدن عجرت بالکسر بزرگی و
و رافتادگی عجوزت بالفتح زن پیر عاجز و ناتوان و جمع عجوزات لنجم تاجب بالفتح و تشدید جیم خایه عجب بالضم
عجمی بودن و بتحقیق درخت خرمای که از تخم رسته باشد و سنگ سخت جلب بالکسر شتاب و شک و دولاب
عجال بالکسر و عجل بالکسر و بفتح جیم نوعیست از گیاه و موضعیست و بتحقیق التی که آنرا کاو میگویند و دولاب
و سبوس و چوب سقار و محلم که بران بار و ار نهد و چوب پهنای سر چاه که بدان دلو را آویزند و گل ولای او
و هیئت یمین و شتاب عجالة بالضم و الکسر هرچه بشتاب ساختن آورده شود و شیر یکه شبان و رمه کاه بشتاب
عجوت بالفتح خرمائیست نیکو در مدینه و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر که هفت خرمای عجوه
صباح بخورد از گزند و اسیب زهر ایمن شود عدالت بالفتح شایسته گواهی شدن و عادل بودن و داد و راستی
و برابری عداوت بالفتح دشمنی و بالضم جای دور عدت بالضم و تشدید دال ساز و ساحت و آمادگی و بالکسر شمار
عدوة بالفتح کنار جوی و بالضم جای فرود و بالکسر جای بلند عذوبت بالفتح گوارا شدن آب و خوش و شیرین بودن
آب عذرت بالضم درد گلو از غلبه خون و موی پیشانی است عذرة بتحقیق جمع و قبیله است از یمن و ستاره که
کالسنان در وستیزگی و سرکین مردم و ستور و چیزی که از آن که بدان آدمی را شکنجه کنند تا اقرار کند و ریک
پامال کننده و در مثل شمرده و برج سنبله و جوزا و در مشرق و جو ظلمیست در دمشق و دو دمنیست نام

عروبت بالضم تازی زبان شدن عربیت بفتحتین و تشدید یا لغت تازی عروت بر خوی و خنک جوی عرادت بالفتح
ابر ناوه و نام چند ست و نام مردیست و بالفتح و تشدید را آلت جنگ خردتر از منجنیق و دمیت تر ریک
بعضی عرصت بالفتح گشادگی میان خانه عرصات قیامت عریت بالفتح و تشدید یا درخت خرما که بار او خورده باشند
و انچه از خرما در وقت فروختن درخت خرما نگاه دارند و نفروشند برای خوردن عرایا جمع عروت بالضم
دسته دلو و کوزه و جز آن و انکه پیراهن که دران تکمه بستند عراضه بالفتح پیشکش و ارمغان و بالضم براه
براه آوردن از طعام و جز آن عرضه بالضم همت و حیله و فن [illegible] و در میان انداخته شده که هر کس
او را متعرض شود و پیش آید و بالفتح آشکار کردن و عرض نمودن عریضه معروض داشته و عرض کرده شده
عریکه طبیعت و نخوت و کوهان شتر یا بقیه کوهان عرافت [illegible] عراقت بالفتح اصیل
و رگ دار بودن عزبه و عزوبه بالضم بی زنی و بی شوهری و دور شدن و دور رفتن ستور به چراگاه
عزیمت دل نهادگی و قصد و فریضه خدا عزات بالکسر اهل زندان [illegible] و
اهل [illegible] عزازت بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و کمیاب شدن و دشوار شدن و درست
شدن و قوی کردن عزه بالکسر و تشدید زا عزیزی و قوت و چیرگی و نام زنی و آهو بره و ماده
عسکره بالفتح سختی و تنگی شدن عسرة بالضم دشواری عسیلة بالضم و فتح سین لذت جماع و آب منی عساله بالکسر
موضع عسل و بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانه عسل عشیره [illegible] و خویش [illegible]
و بفتحتین ده عدد عشیرة قبیله و تبار و خویشان و سعد العشرة [illegible] عشاوة شب کوری یا
در روز کوری عشوة بالضم و الکسر آتشی که شب دیده شود از دور و مرتکب کار شدن بنابی آنکه دانسته
شود و بالفتح بر آمده و بالفتح تاریکی مابین اول شب تا چهارم حصه شب عصمت بالکسر باز داشتن
و نگاه داشتن از گناه و خوف کسی را و بالضم و الکسر گردن بند و حمایل و سپیدی بازوی آهو و مانند
آن عصبه بالضم مردان و اسپان و مرغان از بیست تا چهل مرادف عصابه و بفتحتین آنانکه

وارث

وارث کسی شود و نسبت پدری او و پسری با و نزدیک باشند و در فرایض عصبه هر کسی که خویش کسی باشد
و او را حصه معین و فریضه معلوم نباشد و بعد از اهل فرایض هر چه باند از آن بگیرد و قوم کسی که برای او
تعصب ورزند و نصرت کنند عصابه بالکسر آنچه بران سر و جز آن بسته شود و دستار را نیز گویند و درختها
از بوم اسپان و مرغان عصاره بالضم ثفل چیزی فشرده و آبی که از افشرده چکد عصیده نوع حلوایست عماده
بالضم چوب و در که [illegible] گویند و بالکسر داغی که بر بازوی ستور کشند عضبة [illegible]
بالکسر پند و پند دادن عظمة بفتحتین بزرگی و فخر و نخوت و کبر عظموت مرادف آن عفه بالکسر و تشدید
فا پرهیزگاری و پارسا شدن و بضم بقیه شیر در پستان و بچونه های سفید خرد که مزه برنج دهد و بالفتح
زن پارسا عفافت بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیه شیر در پستان جمع شده و بقیه شیر در پستان بعد از
پیر شدن عفوت بالکسر [illegible] عقبه بالضم نوبت
و بدل و عوض چیزی از خوردنی که در دیگ ما بقی بگذارند [illegible] و
جمال و جز آن و بالکسر [illegible] و بفتحتین جای [illegible] دشوار از کوه که بدشواری ازان بالا توان رفت عقده
بالضم گره و حکومت و تصرف بر ملکی و آب بسیار و زمین و جای درخت و گلستان عقرة بالفتح و الضم [illegible]
عقوه بالفتح و تشدید قاف [illegible] عقیقه موی مولود و برقی که در میان ابر درخشد تیری که سوی آسمان [illegible]
کنند و گوسپند و جز آن که در هفته نخست مولود جهت مولود قربان کنند پشم بزی و گوسپندی
که برای مولود قربان کنند عقیلة زن ستوده کریمه و شتر گرامی و سید قوم و بهترین هر چیز و
عقله بالضم بند و نام شکلی است از اشکال رمل [illegible] عکه بالضم و تشدید کاف ظرف روغن
و جز آن و ریگ توده گرم که آفتاب بر وی تابیده باشد [illegible] که شتر ماده آبستن را [illegible]
ظاهر شود و سختی گرما و بالفتح نام موضعیست عکرمه بکسر عین و را کبوتر ماده و پدر قبیله و نام صحابیست
علامة بالفتح نشان [illegible] بسیار دانا علقه بالضم [illegible] و قوت [illegible] و چیزی اندک

و بالکسر جامه کودک نوزاد و پیراهن بی آستین و جامه نفیس و ورخیت که بران دباغت کنند و بفتحتین
پاره از غشا بسته علاة بالفتح سندان و سنگی که بران قروت گذارند تا بچکد علاقه بالفتح اویزش و دوستی
دختران و بالکسر علاقه تازیانه و مانند آن علایه بر وزن ثمانیه اکه جنگ ورزد و بچیزی که از ان دست باز ندارد
علیق ستوری که بر ماده فرستند و خوراکی ستور علوفه بالضم علف و خورش چارپا علانیه آشکار الردن
علقمه بالفتح نام مردیست و دانشمند تابعی که دو شعر بیست بعرب علاوة بالضم بلندی او بالکسر بالای کار و کردن
و بیان مانک ماروهر چیز که بالای چیزی باشد و هر چیز که بر سر چیزی زیاده کنند و آن را بفارسی سرباری گویند علالة
بالضم بهانه و بقیه سیر و باقی هر چیز علة بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی علیه بالفتح زنی که از ان
دیگر آورده شود علات جمع و بنو العلات فرزندان از زنان متعدده علیه بالفتح و تشدید یا بلند بلند
و بالکسر و تشدید برلام و بلوفه هشت و ختران و چیزی که علت چیزی بود عمدة بالضم انچه بران اعتماد کرده شود
عملة بالکسر کار و عمل و بالفتح تنگی و بفتحتین کارکنان که بدست خود کار کنند عمرة بالضم زیارت و کلما
از ارکان حج و زفاف زنان هم در خانه زنان و عروس آن که زنان را بخانه خویش آورند و بالفتح هرچه
بر سر کشند و پوشند چون کلاه و دستار و ختران عمارة بالکسر آبادانی و آباد کردن و نام قبیله البیت
و بالفتح هرچه بر سر گذارند چون دستار و کلاه و تاج و ختران و بالضم نام مردیست عمامة بالکسر خود و مغفر و
دستار و هرچه بر سر بپیچند عنوة بالفتح قهر و دوستی عنایة بالفتح بالکسر قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی
عنت بفتحتین گناه و کار و زنا و دشواری و دشوار افتادن و فساد و هلاک عورة بالفتح اندام شرم مردم
و هر جا از دیدن او نمودن آن شرم آید و رخنه صف لشکر و حصار که از ان بیم و هراس باشند عودة بالفتح
باز گشتن عوذة بذال معجمه پناه خواستن عهدة بالضم نوشته بیع و شرا [illegible] سو کنند و تیمار
داری او سستی و ضعف و رنج و عقل عیشة بالکسر زندگانی عیقة بالفتح کنار جوی عیبة بالفتح
زنبیل چرمی و جامه دان که در ان جامه در خت کنند و جای اسرار و محل راز علیة بالفتح

و دیتی

و دیتی عیافة بالکسر و فتح فا بر وزن فال گرفتن عیادة بالکسر بیمار پرسیدن العین مع الثاء عبث بالفتح
و بفتحتین و طعام جشنه ساختن و آن طعامیست که چغندر و [illegible] کنند و کشک باشد و دارو هائی و گرانیچه
و بالکسر بازی کردن و بفتحتین بازی عثعث بالفتح ریگهائی است و بالکسر و تشدید یا و موجده بسیار بازی کننده
عث بالفتح و تشدید ثا کرم و درشم افتادن و الحاح کردن و چیزی که گزیدن تا هم عثعث بالفتح هر دو عین بست
توده ریگ که درو گیاه نبات شود و زمین نرم و کوهیست بمدینه علث بالفتح آمیختن و فراهم کردن و سنگ را
و باغث کردن و آتش بر آمدن از چخماق و دهیست میان بطرف مشرق بجوطیه و موقف علوبات
و بفتحتین سختی جنگ و حریص بودن بران و مردی که از اینجا و از اینجا جمع کند علیث نان گندم و جو عیث بالفتح
زیان و تباهی رسانیدن گرگ و مهو زیان و تباهی العین مع الجیم عاج استخوان فیل و ناقه که جای
خاب او نرم باشد و سرگین و بکسر جیم کلمه که بدان شتر رانند و وبا تشدید جیم راهبر و تسلی عجج و عج بالفتح
و تشدید جیم آواز بر داشتن بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن و هوا گرفتن گرد عجاج بالفتح گرد و دود و مانند آن
و بانگ کننده از هر چیز چون آب و باد و جمان دختران و شاعریست معروف پدر راوی شاعر است
عروج بالضم بر آمدن و بالا بر شدن و رسیدن بچیزی ببالا و بواسطه آن لنگیدن عرج بالفتح و فتح اول
و کسر را شتری که در سه تا شش شود و شهریست و موضعیست و قبیله هذیل را و شر لیست براه مکه و گله شتر
و بفتحتین لنگ شدن و لنگی که در اصل خلقت باشد و عرفتن آفتاب و مایل شدن آن بغروب
عوج کلمان ناهموار عرفج درختیست عسج بالفتح و فتح کردن و نکاح کردن و بر کرد زمین بسیل عسج
بالفتح و درازکردن ستور گردن را در رفتار عسلج بالفتح طعام پاکیزه و نرم و درختی است به کرمان و بالضم
شاخ درخت نازک نرم و سبز که اول بر آمده باشد و همچنین عسلوج بالضم عسالج جمع عفج بالفتح زدن
بعصا و ختران و جماع کردن و بالکسر و بضمتین و فتح اول و کسر فا روده مردم و سباع و سباع الطعام بعد
از استقرار معده بدان منتقل شود علج بالفتح غالب و در علاج شدن بر کسی و بالکسر گور خر و کبر کج

دین وارد و نمانا سطبر سوخته علوج و اعلاج جمع و بفتحتین درختهای خورد و خرما و بفتح لام سخت و سطبر شدن عالج بکسر لام
موضع ریگ است بیابانی و شتری که علجان خورد و آن گیاهیست علاج بالکسر درمان کردن و معالجه
آلات و جوارح کردن و ستیزه کردن و در علاج بکسی عج بشتاب رفتن و شتاب کردن و بفتحتین و با الف لام
و تشدید مفتوح مار عوج بالفتح [illegible] روزه و دشت و ستاره عنج بالفتح کشیدن سوار مهار شتر را
و آن نوع ریاضتی است که دران شتر را رهوار میشود و بفتحتین کشیدگی مهار شتر عناج بالکسر رسن دلو
بزرگ که در پایین آن بسته بگوشهای دلو محکم کنند و در پشت و کار و اصل کار عوج بالفتح بیم بودن
و مقیم کردن کسی را و کشیدن مهار شتر و خم دادن گردن شتر را بکشیدن مهار و ایستادن و بر گشتن
و بالضم نام مردیست معروف که در زمان آدم علیه السلام تولد شد و تا زمان موسی علیه السلام زنده ماند
و نام پدر او عوق بضم عین است و آنچه مشهور شده عوج بن عنق است خطاست صحیح عوج بن عوق است
و بفتحتین کج شدن و بالکسر و فتح واو کجی و بعضی گفته اند بفتحتین کجی در بالای چیزی ایستاده چون
دیوار و درخت و مانند آن و بالکسر و فتح واو کجی در دین و در معیشت و رای عواج بالفتح و تشدید واو
عاج فروش عوهج بالفتح نوع خاریست و نام اسپی است عوهج قبیله ایست عوهج بالفتح دراز گردن
از آهو و شتر ماده و شترمرغ و مانند آن العین مع الخاء عوخ بالضم درختیست که بدان او بیرون آن
مداوی کنند و شتر آنرا چرد و در کتب علم معانی و بیان مقدم خار عین واقع است و آن غلط است
و بعضی گفته اند که درو درست نیست بلکه آن درخت را خخع گویند العین مع الدال عاد قبیلهٔ است
که هود علیه السلام برسالت ایشان آمده و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بود و مرد
را نیز عاد خوانند و عادی یعنی چیز قدیم منسوب است بقبیلهٔ عاد و چیزی که عادت شود و عبد بنده خواه انسان
خواه آزاد باشد و خواه بنده عبید و عباد جمع و گیاهیست خوشبو و پیکان کوتاه پهن و کوهیست بنی اسد را
و نیز کوهی دیگر است و موضعی است ببلاد طی و بفتحتین خشم و غضب و عار و خارش و درشتی و اندوه

ودلالت

و دلالت نفس و حرص و آنکه چیزی عبادید گروهی از مردم و اسپان بهر سو رونده و راههای دور و بسیار
و موضعی است عباد بالکسر بندهای خدا و قبیله چند که در حیره بر نصرانیه اجماع و اتفاق نموده بودند و بفتح عین
چنانکه صاحب صحاح گفته خطاست و بالضم و تشدید با مردم پرستندگان خدا و نه صاحب این اعباد
و زیر معروف بفصاحت و بلاغت عبید بالضم و فتح با تصغیر عبد و نام مردیست و اسپی و بکسر و فتح با
بندگان و غلامان عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه قوله تعالی و انا اول العابدین
عبود بالفتح و تشدید با مضموم نام غلامی سیاه که اول بهشت خواهد رفت برای آنکه پیغمبری که او را
در چاه انداخته بودند ایمان آورده بود و پنهان از قوم خود خبر آن میگرفت عتاد بالفتح آماده کردن
و ساخت و آمادگی و ساز راه و قدح بزرگ عتید بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعریست و بالضم
و فتح تا موضعیست عتد بفتحتین و کسر تا اسب مهیا و آماده برای رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت
عتود بالفتح بزغاله یکساله و درخت کشار و درخت طلح و چغوک و بوزنان در ریم و وادیست عجد بالضم مویز و
دانه انگور یا میوه ایست مانند مویز و بالفتح دانه مویز بار بوزن آن و بفتحتین غراب عد بالفتح و تشدید
دال شمردن و بالکسر آبی که تا وه و همیشه باشد و منقطع نشود چون آب چشمه و مانند آن و کثرت و
بسیاری در چیزی و چاه قدیم و نظیر کسی عدد بفتحتین شمار و شمرده شده و بکسر اول و فتح دوم بجای آن
اثر زهر در سالی عدید شمار و شمرده شده و نظیر عداد بالکسر شمار و بخشش و نالهٔ [illegible] و بیماری آن
اثر و درد گزیدگی مار بعد از سالی [illegible] از دیوانگی و شمار و هنگام مرگ عرد بالضم بلند شدن
گیاه و بر آمدن [illegible] عرد بالفتح سخت و محکم و درست ایستاده [illegible] و جای [illegible]
عراد بالفتح گیاهی است و هر گیاهی که درشت باشد و بالفتح و تشدید را نام اسپی است و نام مرد
محدث عرید بالفتح [illegible] کردن و سخت یافتن رسن و جماع کردن عسجد بالفتح زر و جواهر چون در و
یاقوت و شتر بزرگ و عسجدیه نام اسپی است و نام موضعیست و شتران و شتر [illegible] بزرگ

که در بران بار کنند و شتران که برای نعمان بن منذر بسیار استندی عشد بالفتح فراهم آوردن حصد
بالفتح بچیدن و جماع کردن و کسی را برو نگاری داشتن حصود بالضم مروان حاصد شتری که بوقت
مردن کردن بجد حصید بالون یعنی آنکه علت شلیخ دارد عضد بالفتح یاری دادن و بر بازو زدن
زدن و بریدن درخت بمعضد و آن آلتی است و بالیدن از درد بازو و بالفتح و الضم و بالفتح و ضم ضاد
و کسر آن و بهچنین بازو و ناحیه و نام و معین و بهچنین در ولایت که در بازوی شتر می شود و درخت
بریده شده و بالفتح و کسر ضاد کسی که نزدیک یکبار حوض باشد و آنکه از درد بازو نالد عضید و درخت خرما که در
بران رسد و چیاره انچه دست بوی ام رسد عاضد روزه بسوی چار پا و شتر که بکمر و بازو … ناقه و خوابانم
عضاد بالفتح زدن و مرد کوتاه بالله و سطر بازو و بالکسر رسن برکش عضاد بالضم نام ستاره ایست معروف
و نام پیر رکر جرمی ازین … که آن کرده را بآن همی خوانند و نام مرد لیست که در وقت حضرت رسول صلعم جامه درخت
میفروخت عقد بالفتح برابر کردن هر دو پا و بر جستن از جا خیز … و کبوتر نام غلیث مانند کبوتر
عقد بالفتح بستن و گره زدن و غلیظ و انگشت مسح شدن مایع و حساب کردن و کردن سوی جرعی
در آوردن و ضمان و عهد و شتر قوی پشت و بالکسر گردن بند و رشته مروارید و بهچنین گره گرفتن ار ریسمان
و زبان و فتیله ایست … و بالفتح و کسر قاف گره گرفته از ریسمان و زبان و جز آن و ریگ تو در تو … شته
و پرایم … شته و بمعنی … بفتح قاف نیز آمده و شتر کوتاه یا صابر در کار و بهر … بار و بالضم و فتح قاف
گرهها جمع عقدة عاقد ناقه که دم خود را گره کند و آن علامت آبستنی است و گرداگرد چاه و عهد کننده
و گره زننده عکد بالفتح میان چیزی و قادر کردن بر کاری و مضطر ساختن بچیزی و بهچنین … شدن
شتر و سوسمار و بالفتح و کسر کاف و درختان خشک که بعضی آن بر بالای بعضی باشد عکاد بالفتح کوهی است
نزدیک زبید که اهل آن بر اصل فصاحت باقی مانده اند و از لغت فصیحه خود تغیر نکرده اند علد
بالفتح لی کردن و چیزی سخت و استوار و سختی و استواری عمود بالفتح ستون خانه و پیشوای قوم

ورگ

و رگ میان جگر و رگ شکم تا ناف آمده و میان دو طرف پستان و مرد اندوهگین بسیار اندوه
و دو پای شتر مرغ و خط دراز میخ عماد بالکسر بناهای بلند جمع عماد و ستونها عمد بالفتح آهنگ کردن
و قصد نمودن ضد خطا و بر پا کردن ستون و الم کردن و درد ناک کردن و گران کردن و شکستن
بیماری و عشق کسی را و انداختن و زدن عمود کسی را و زدن بر روی شکم کسی را و اندوهگین گردانیدن
و بهچنین نمناک و تر شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر و خشم گرفتن و لازم شدن
بچیزی و بهچنین … ستونها جمع عمود و بالفتح و کسر میم خاک تر شده و مرد بسیار احسان و شتر که
اندرون کوهانش کوفته باشد و بیرون درست عامد آهنگ کننده و قصد نماینده عمید پیشوای
قوم و شکسته شده از عشق و بیماری عنجد بالفتح والضم مویز یا نوعیست از مویز یا مویز سیاه زبون عنود
بالضم برخلاف حق کاری کردن و رد کردن و دانسته حق را و ستیز کردن با حق و بباطل میل کردن
و دور شدن عرق چنانکه نایستد و چرمین ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار باران و ناقه که تنها در راه چپ
چرد عُنُد بهچنین جمع عناد بالکسر ستیزه عند بهر سه حرکت ناحیه و نزد و بالکسر ضره زدن از
درست و بهچنین جانب و کرانه عنقود بالفتح و عنقاد بالکسر خوشه انگور و خوشه میوه اراک و جز آن
عناقید جمع عود بالفتح باز گشتن و بر گردانیدن و رد کردن و مریض را پرسیدن و خو کردن بچیزی و باز
گردندگان جمع عاید راه … و مهتری و سرداری قدیم و شتر و بز کلان سال و نام اسبی است
و بالضم چوب عیدان و ساز یست مشهور که آن را بربط گویند و چوبیست خوشبو که آن را هندی اگر
گویند و خوشبو … که بدان بخور کنند و استخوان که در بیخ زبان باشد عهد بالفتح زمان و زینهار و سوگند
و پیمان و اندرز و وصیت و امان و نگاهداشت و منزلی که همیشه باز میگردند بوی از هر کجا که رفته باشند
و باران پس از باران اول و حیاة و علاقه درست و ملاقی شدن و شناختن و دانستن و وفا
بچیزی کردن و خدا را واحد دانستن و بالفتح و کسر ها آنکه تعهد ولایت و کارها کند عهید هم پیمان

وهم بان و کهنه و مرثیه عید بالکسر هرچه باز آید از اندیشه و بیماری و اندوه و مانند آن و درد و جشن مسلمانان
و درختیست کوهی و غلی است معروف و در عرب که شتران بخیب از بس او نیند عیاد بالکسر بیمار
پرسی کردن و بر یاد ننی تا هنر آمده العین مع الذال عوذ بالفتح پناه بردن و بالضم نو زاینده کان
از اسپ و شتر و گوسپند و آهو جمع عاید و بفتحتین پناه و ملجا و کراهت و مردم سفله دون و بالضم و تشدید
واو مفتوح گیاه و بن خار رسته با جای دشوار که ستور بوی نرسد و گوشت که بر استخوان چسبیده
باشد و مرغ پناه برنده بجای عواذ بالفتح گریه و رستن عیاذ بالکسر پناه بردن و پناه و ملجائی و مرغی
که بکوه و جز آن پناه برد عایذ نو زاینده از اسپ و شتر و جز آن و پناه برنده العین مع الراء عبر بالفتح
بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مآل آن و باد لیسه خواندن نای آواز و بالضم بسیار از
هر چیز و گروه و گرمی چشم و قبیله ایست و زن فرزند مرده و ابر ناکه بشتاب رود و عقاب و بالکسر آنچه
بر عبر کنار فرات تا بیابان تا عرب بکر تا زنان و قبیله ایست و بالضم و الفتح گرانه جو در رودخانه بهر سه حرکت
شتر قوی بارکش که پیوسته در سفر باشد عبیر خوشبوئیست معروف که از صندل و گل و گلاب
و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبوئی ایست با زعفران آمیخته و بعضی تنها زعفران گفته اند و این خطاست
عبور بالضم گذشتن از آب و بالفتح نو سال از بز و گوسپند و مرد ختنه ناکرده عبر رهگذری و بفتح نام
پسرزاده سام بن نوح عبقر بالفتح موضعیست جنیان از او عرب هرچه از مردم و جامه فروش و جز آن که
در غایت حسن و لطافت بود بدان موضع نسبت کنند و بعضی گفته ده هی است که در آن جامه و فرش نقشین
خوب میشود عبهر بالفتح بوستان افروز و نرگس و یاسمین و مرد انبوه گوشت و بزرگ و نازک و دراز
هر چیز عتر بالکسر اصل و گیاهیست از ادویه یا درختیست کوچک و سبب و هر چهارپائی که کشته شود در ماهی که
برای بتان میکشتند و قبیله ایست و دسته بیل و جز آن و چوبی که در بیل به پهنا پیوند میکنند که پای بدان
بران پای خود را نگاه دارد و تکیه کنند و بر یاران و بالفتح لرزیدن و جنبیدن نیزه و جز آن و بر خواستن

تقضیب

تقضیب و بفتحتین رشتهای آبله کننده و بفتحتین شده و قوة عتار بالفتح و تشدید تاء دلیر و سب
توانا و جائی درشت که بان انس نباشند عثار بالفتح لب در افتادن عاثور مهلکه و سختی و بدی و جائی
که از جهت شیر در نره و جز آن میکنند تا صید کنند عثیر بالفتح سطاع و دیده ور شدن عثر بالفتح دیده ور
شدن و دروغ گفتن و شهریست بیمن و بالضم عقاب و دروغ و بفتحتین نیز آمده و بالفتح و تشدید ثاء
جائیست که در آن شتران ای باشند عثیر خاک و غبار و نشان مخفی عجر بالفتح و دم برداشتن اسپ
در دویدن و بشتاب رفتن اسپ و بفتحتین آهنگ کردن با بر کسی کردن تاختن و بالضم و الکسر غلیظ و درشت
و بفتحتین سطبر و فربه شدن و بر آمدگی هر چیزی و بالفتح و ضم جیم و کسر آن سطبر و فربه عجز نام [illegible] معجمه
آمده عذر بالضم بهانه و معذور داشتن و بالفتح فساد نهادن و کام کردن ستور و ختنه کردن و بسیار
عیب و گناه شدن و طعام ختنه کردن و خوردن بر پشت کسی چنانکه نشان در آن شود و سر کهن بیمار
شدن و دعا عذار بالکسر فسار و خط ریش از هر دو جانب و نشان فسار بر روی ستور و طعامی
که برای بنا کردن و ختنه کردن و هر چیزی که نو بهم رسانیده شود و مهر بند عاذور نشان اثر جست و رگ [illegible]
استحاضه و غایط آدمی عاذور [illegible] در بری و در رشتن که جا باز خندد تا راه رود عر بالفتح و تشدید راء گر
گرگین شدن و بالضم قرحی که در گردن شتر بچها میشود و بیماریست که موی شتر بریزاند و جوانان
کوهیست بعدن عرار بالکسر و الفتح بانگ کردن شتر مرغ و نام مردیست و بالفتح گلیست خوشبو که
آنرا گاو چشم و بهار خوانند و نام گاویست که با کحل نام گاوی جنگ کرده و با هم کرده [illegible]
که هر دو مردند و این مثل است میان [illegible] و برابر شوند و قصاص [illegible] عرر بفتحتین کوچکی
کوهان شتر عرعر درختیست از قسم سرو و این در اصل فارسی است و نام موضعیست عزر بالفتح
ملامت کردن و منع کردن و نکاح کردن و بر ورد بر کاری داشتن و واقف گردانیدن بر ابواب دین
و فرایض و احکام و قیمت گیاه دروده عزهر بالفتح بدخوی [illegible] عزیر بالضم نام پیغمبریست عاذر

بفتح زاء مردی که بدعای عیسی علیه السلام زنده شد عسر بالضم وبضمتین وبفتحتین دشواری و دشوار شدن
کار و بالکسر قبیله الیث ازجن وبفتح نیز آمده عسیر و دشوار و ناقه که رام نشده باشد عسکر لشکر و بسیار
از هر چیز و این فارسی است و تاریکی شب و محله ایست به نیشاپور و دهی است بخوزستان و
نام سامره است و از آنجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری او عسکران عرفه و منا عشر
بالفتح ده یک گرفتن و دهم شدن و بالضم ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد
زیراکه چون روز اول و دهم آب دهند مابین هشت روز باشد و پاره از دیگ که ده پاره باشد و بالضم
و بفتح شین درختی است تلخ کشنده سم السیاه خود خوان اله کحل سیر و سپهر ع مظله ایست که
عشر حشیر آن خشر است ع و بفتحتین ده زن چنانکه عشرة ده مرد عشار بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده
های آبستن ده ماهه جمع عشراء بالضم و فتح شین و بالفتح و تشدید شین ده یک گیرنده و ده کننده و دهم
عشیر یک گیرنده و ده کننده و دهم عشیر ده یک و نزدیک و دوست و شوهر زن و معاشر و هم صحبت الفت
و دهم حصه مقدار زمین و آواز کفتار عاشور دهم روز محرم یا نهم روز و آنرا عاشورا نیز خوانند عصر بضم
و بضمتین روزگار و روز و شب و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب و بفتحتین نیز آمده و باران و بامداد
قوم و خویشان و بند کردن و باز داشتن و بخشیدن و بالفتح نماز دیگر و فشردن انگور و جز آن و پناه
یافتن و رستن و بفتحتین ملجا و پناه و گرد و غبار عصیر شیره انگور و جز آن و هر چه فشرده باشند عصار بالفتح
گرد و بهت بالفتح و تشدید صاد روغن کش عصفر بالضم گیاهیست معروف که جامه را بآب آن رنگ
کنند و گوشت را بتر اکر وانند و تخم آنرا قرطم گویند عصفور بالضم گنجشک و ملخ نر و پاره از مغز سر و
چوب هودج که سر چوبهای او گردان پیوند کنند و چوبهای بالا که سرهای شتر بران محکم کنند
و جای برآمدن موی ناصیه و استخوان بر آمده پیشانی اسپ و میخ کشتی و پادشاه و پیشوای عصافیر
جمع عصفور و درختی است که صورت گنجشکان دارد و در فارس بسیار است و آنرا اخر حب سن

رای شبلی خوانند و لسان العصافیر درختیست که آنرا بفارسی اشر گویند و آن بار را تخم امروز بان گنجشک
گویند و بهندی اندرجو خوانند و عصافیر المنذر شتران نجیب که نعمان ابن منذر داشت عصو بالضم
دولاب و دلو عصایر جمع عطر بالفتح خارش کردن بسختی ذکر و هیئت ادمین عاطر بالفتح عطر بالفتح
خوش بوی شدن و بالکسر خوشبوی عطار بالفتح و تشدید طا خوشبوی فروش عاطر دوست
دارنده بوی خوش عطر بفتحتین گریز و استن ... عفر بالفتح خاک آلود کردن یا
و در خاک غلطانیدن و بالضم هفتم و نهم از ماه و مرد دلیر و درشت و سخت و بالکسر خوک یا خوک نر و
شیر نر و بفتحتین روی خاک و بسکون فا نیز آمده و اول آبی که کشت را دهند و تارهای مانند لعاب
عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و آنرا امخاط شیطان یعنی آب بینی شیطان گویند و بضمتین
زمان یا درب یکماه عفیر گوشت در آفتاب خشک کرده و لب شیرنی نیا بیخته و نان بی نانخورش
و زنی که بهمسایه چیزی ندهد عفار بالفتح درختی است خرما و موضعیست میان مکه و طائف و نان بی نانخورش
و لبنی شیرنی و بالفتح و تشدید فا کشتی دهنده نخل عقر بالفتح کوشک و بنا بلند یا بنیاد و بر آشته
و بضم نیز آمده و ابر سفید و ابر که آفتاب حوالی آنرا پوشد و هر چه میان دو چیز و منزل میان پایها
خوان او نام جائیست نزدیک بکوفه و بنیاد و اصل چیزی او خسته و مجروح کردن و پشت ریش کردن
ستور را و ریش شدن یا پی کردن ستور را و باز داشتن از رفتن و بالضم کابین زن و زری
که بوطی شبهه واجب شود و نازاینده و عقیم شدن زن و محله قوم و بفتح نیز آمده و پس حوض
و جای خوردن آب از حوض و معظم آتش و جمع شدن کاه آن و میانه خانه و بنیاد آن و بفتح
نیز آمده و طعمه و بهترین گیاه و بهترین ابیات قصیده و بیضة العقر خایه خروس که در سالی یکبار
بعضی خروسان مینهد و بیضه که زنان بکر را بدان آزمایند و اول تخم یا آخر تخم ماکیان خطیه تخمه
که یکبار اتفاق افتد از جائی که امید نباشد و این لفظ را در محل ندرت استعمال کنند اعقار جمع

و بفتحتین فرزین یا از دهشت و بالضم و فتح قاف زین و پالان که بپشت ستور ریش کند و از اسب
سواری نگاهدارد عقور بالفتح سگ گزنده و گرگ گزنده و جز آن عقار بالضم می و نوعی از جامه سرخ
رنگین و بالفتح آب و زمین و درخت خرما و رخت و اسباب خانه و ستوران و بالفتح و تشدید قاف گیاه
یا بیخ گیاه که برای دارو بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاهی که چارپا را ریش کند و بر یمنی بالفتح و بی تشدید
قاف نیز آمده عقاقیر جمع عاقر یک توده ریگ که در انجا چیزی نروید و زن نازاینده و مردی که او را
فرزند نشود عقیر نازاد و مرغی که پرهای او آفت رسیده باشد و از آن سبب او را پرهیز بیرون نیاید
عکر بالفتح میل کردن بجائی و باز گشتن بجنگ و باز گردانیدن شتر جدا او نو خود را با اهل و وطن
وطن خود و بالکسر اصل هر چیزی و بیخ زبان و بفتحتین دردی زیت و شراب و دردی آب که در تگ
حوض مانده باشد و در رنگ شدن و روغن و گلهای اشتر از پنجاه تا صد و بعضی گفته اند از پنجاه تا بشصت
یا هفتاد و زیاده از پانصد و بسکون کاف نیز آمده جمع عکرات بفتحتین و رنگ شتر و بالفتح و کسر کاف
شراب و آب درد دار و روغن درد و جز آن عکور بالضم بر گشتن عکار بالفتح و تشدید کاف برگردنده
بجنگ و پدر قبیله ایست عمر بالفتح والضم و بضمتین از زندگانی و زیستن اعمار جمع و بالضم مسجد و معبد
ترسایان و یهودان و بالفتح دین و بفتح میم نیز آمده و گوشت میان دندان و گوشت بیخ دندان و بالضم
نیز آمده عمور جمع و نام مردی و آخر او واو نویسند در حال رفع و جر تا فرق شود میان عمرو و عُمَر و در حال
نصب نویسند چه بواسطه زیادتی الف که علامت تنوین است و در غیر منصرف نیاید فرق
حاصل است و بفتحتین مندیلی که زن اصیل سر خود را بدان پوشد و گویند که از انجاب المسلمین که عظمه
می آید و بالضم و فتح میم فاروق و جز آن و جمع عمرت و معنی آن گذشت و بالضم
و تشدید میم موضعی است نزدیک واسط عامر آبادکننده و آباد و برین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون
دافق بمعنی مدفوق و نام مردیست و بنی عامر قبیله ایست عمار بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت

کننده

کننده و نام مردیست و مرد بسیار نماز و روزه و تقوی و در ایمان ثابت در کارها و حلیم و برد بار و در سخن
و مردی که اهل خانه و یاران خود را جمع کند بر آداب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و قایم باشد بر امر
و نهی تا دم مردن و بالضم عمارت کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه عمیر جای معمور و جانه
و محکم یافته و بالضم و فتح میم موضعیست نزدیک مکه و نام مردیست و تصغیر عمر و عمرو عنصر بضم عین
و صاد و فتح آن اصل و حسب و سختی و بلا و حاجت و آهنگ عنقر بفتح قاف و ضم آن بیخ نی و آنچه
اول از آن بروید و تازه باشد و میان درخت خرما و لخ بالخ سعفد که از آن بوریا بافند و اصل مرد
و اولاد و دهقانان عنتر بالفتح و بضم و فتح تا مگس بزرگ که او را خر مگس گویند و نام مردیست عنبر
پدر قبیله از تمیم و بالعنبر بالفتح فرزندان او محقق بنو العنبر چنانچه بالمحارث و ماهی است که در رودهای
شور می باشد و زعفران و اسپرک و سپر که از پوست آن ماهی سازند و خوشبوئیست معروف
و گویند آن سرگین جانور بحریست و بعضی گفته اند منبع چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که مومی است
خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد و سیل آن را
بدریا می برد و گشته و شوئیده و اکثر جانور بحری آنرا فرو برد و شتر که هضم کند آنرا بیندازد
از آنجهت و بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضی ثقات استماع افتاده که
مگس عسل در میان عنبر یافته اند و این نشانی ظاهر است که موم باشد و در وقت آتش انداختن چون
موم میگدازد و الله یعلم عور بالفتح و بفتحتین ملخ منجم شدن او رفتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسر واو
یک چشم عوار بهر سه حرکت عیب و شکاف و دریدگی جامه و بالضم و تشدید واو پرستو و خاشاک
که در چشم افتد و کسی که بینائی راه ندارد و ناتوان و بد دل عوار جمع عویر بالضم و فتح واو نام جائی
و خصلت نکوهیده عوایر گروههای پراگنده از ملخ عهر بالفتح و الکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زنا
عاهر زنا کننده عیر بالکسر قافله و شتران که غله بر آن بار کنند و هر مرکبی که غله آرد و بالفتح خر اهلی

ووحشی و بیشتر در گور خر استعمال کنند و نام کوهیست بمدینه و استخوان که میان آن بر آمدگی داشته
باشد و هر چه که بلند باشد و هر چیز همواری چونی که در جیبها موج وضع کنند تا دست در آن زنند
و پلک چشم و گور چشم و هر چه داخل چشم باشد و بلندی گوش و بلندی پشت پای و بلندی مکان و
تیزی کتف و کوه و وادی است و موضعی است که در قدیم آباد بود و الحال خرابست و نیز نام مردیست
که کفران نعمتهای الهی کرده بود و مهتر قوم و پادشاه و طبل و میان پشت و خط سفید میان برگ درخت
چون کبوتر و رفتن اسپ و جرانیدن و سیر کردن و یک گون شدن ناقه للطلب فحل و هم سورتی
اسپ بجولان کردن بالفتح بخیدن و چاشنی از زر و سیم گرفتن و بالفتح و تشدید بام و بسیار آمد و رفت
کننده و مرد بسیار حرکت و شتر بسیار جولان و بسیار حرکت و نام اسپی است عجز مع الزاء و عجز
بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر جیم و ضم آن آخر هر چیزی عجوز بالضم ضعیف و پیر شدن زن
و بالفتح زن پیر و عامه عجوزه نیز گویند عجایز و عجز جمع و ریگ توده ایام العجوز ایام سرما سخت و آن پنج
روزست نزدیک عرب و بعضی هفت روز نیز گفته اند معجز آنکه قادر نباشد بر جماع عز بالکسر و تشدید
زا ارجمندی و ضد ذل و بالفتح غلبه کردن و باران سخت و بکسر نیز لغتیست عزیز کم یاب و ارجمند و قادر و
غالب بر کسی عزوز بالضم تنگ پستان شدن ناقه و همچنین عزاز و بالفتح ناقه تنگ پستان عزاز بالفتح
زمین سخت عفز گرو کان و آن میوه موقوف و بازی کردن مرد با زن و خواباندن شتر عقز
نزدیک یا نهادن و آهسته رفتن مورچه و مانند آن عکز بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه و در زمین
زدن و راه یافتن بخبری و بالکسر بد خوی و بخیل و شوم عکز بفتحتین لی آرامی و بسکی و فی ثانی
که مریض و ایام حریص را بر سد و بالفتح و کسر لام و در منزلی آرام که جواب نکند عنز بالفتح بز ماده و آهو
ماده و جزان و نام اسپی است و نام شتری است و ستاره و قبیله از هوازن و عقاب ماده
و ماهی بزرگ و عنز آبی و کرکس ماده و جاره ای ماده که آنرا انثلای خوانند و نام [illegible]

زر تنبله

اعشابلیم که آنرا در میان آن موج کرده باسیری برده بود و عدول کردن و زدن بعشره و آن نیزه الیت
عوز بالفتح واله امور و بالضم نام مردیست و همچنین حاجت بود و درویش شدن و نایافت شدن العین مع السین
عبد کیس بالضم و الفتح نام مردیست عبوس بالضم ترش روی شدن و ترش روئی و بالفتح ترش روی و دلیر
شیر و در نده عباس بالضم و تشدید با عابس ترش روی و شیر درنده عبس بالفتح ترش روی شدن و گیاه
که آنرا اسپیر خوانند و بوست و آنچه بر محل الیت بود و بر قبیله از قیس غیلان و همچنین نشاش
و سرگین خشک شده و بر دم شتر چسپیده و خشک شدن و بستن چرک بر پوست و از اینها و نام مردیست
عتس بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت و کرفتن به بچه چیزی او میل کردن ناقه از دنباله و بهم حرکت
جیم و کمان و دلیره از میان شب یا آخر شب عجوس بالفتح ابر کران و باران جابی بر آن عدس بالفتح
رفتن در زمین و سخت پامال کردن و در پس شوریدن و جرانیدن اشتر و آهسته و بالکسر دانه ایست و همچنین
و آن است معروف که آنرا عدس نسک گویند و بهندی مسور خوانند و پسر است که بر بدن بر آید و آن کشنده
است و بالضم و مفتوح آن نام مردی عرس بالفتح زن و مرد تولد خوا جمع اول اعراس و جمع ثانی عروس
و قبیله ایست بیمن و نام مردیست و از بنجاست مثل عرب لا عطر بعد عروس عرس بالضم و بضمتین طعام
عروسی و نکاح کردن و بالکسر زن با شوی و ماده شتر یا نر اعراس جمع و ابن عرس جانوریست که آنرا راسو
گویند و بالفتح بستن کردن شتر بر بازوی او و عدول کردن از چیزی و ستون میان خیمه و دیوار کوتاه
پیرامن قلعه و بضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانه زمستانی تا گرم باشد و بضمتین دهشت و شتن و لازم
بودن و سخت شاد بودن و بالفتح و کسر را شیر درنده و مرد بهوش و لازم چیزی عرس بالکسر رسن کردن و آن که
شتر بران بندند عسس بالفتح و تشدید سین شب گردیدن برای پاسبانی و در آمدن با چیزی و شتر و طلب کردن
و پیش مردم و اندک خوراندن گروهی را و بالضم قدح بزرگ و قضیب عساس بالکسر جمع و جد و جد عسا
بتشدید سین شب گرد و گروهیست عس و حسیس جمع چون خادم و خدم و حاج و حجیج عسوس بالفتح ناقه

بپیش مردم شیر خرد و چوبپاره و صید و لب لیسنده و مرد از کسی چیز عطس بالفتح عطسه دادن او مردن او و میدان
صبح عاطس صبح و آهو که پیش رو آید و حرب بران گیرند و عطسه زننده عطاس بالضم عطسه عاطوس چیزی که از آن
عطسه آرند و جانوری که از آن فال بد گیرند عفص بالفتح بازداشتن و سخت رفتن شتر و جز آن و رفتن اسپ
بر سر پا و کشیدن بسوی زمین و مالیدن سخت و مالیدن چرم عفاص بالکسر غشاء و علس بالفتح بازگونه کردن
و برگردانیدن سخن و مهار شتر بر دست شتر بستن و شیر ریختن بر خوردنی عکاس بالکسر رسن که بدان مهار شتر
بر دست او بندند علیس شتری که بر شوربا و پلم خورد و ریز نیز خود نوعی از طعام که از شیر و ارد سازند و شاخ
زنکه بازگونه و زدن بسوی مکان و کرنشاند علس بالفتح آشامیدن و چشیدن و نوعی از مورچه
و آنچه خورده و آشامیده شود و بفتحتین کنه بزرگ و بالضم مردی و نوعی از گندم که دو دانه در یک غلاف باشد
علاس و علوس بالضم چیزی از طعام عماس بالفتح جنگ سخت و شب و روز سخت تاریک و کاری که سر و پای آن
پیدا نبود و همچنین عموس و عموس سمی راه رو فرو بیز آورده عمس بالفتح خویشتن را در کاری نادان
ساختن و ورس کشتن در پنهان کردن و تجاهل کردن و جز آن عنس بالفتح شتر ماده و سخت و محکم و عقاب
و پدر قبیله از بنی ازان قبیله است اسود عنسی که در زمان حضرت رسول علیه السلام دعوت نبوت کرده و در
وفات حضرت کشته شد عنبس بالضم و فتح میم نام مردی عمواس بالفتح و کسر نام جایست در شام که در اول
اسلام در آنجا طاعون عظیم پیدا شده بود عنبس بالضم و عناس بالکسر دیر ماندن دختر بعد از بلوغ در خانه
بی شوی چنانکه از حد و شیرزگی بیرون رود عانس دختری که در خانه دیر ماند و مردیکه بی زن عمرش دیر ماند
و دیر ماند و شتر فربه تمام اعضا عیس بالفتح مردی معروف عوس بالفتح تب کردن چیزی کشتن و گرد رایا
کرگ و مانند چیزی خوردنی و نگاهبانی مال کردن و بالضم نوعی از گوسپند و بفتحتین در آمدن دو طرف دهن
باندرون وقت خنده و جز آن عیس بالفتح آب گشتی و گشتی کردن و بالکسر شتر آن سپید موی که سپیدی
او بسرخی آمیخته باشد العین مع الشین عرش بالفتح عرش حق تعالی و کیفیت و جان حدان

جایز نیست

جایز نیست و گویند یا قویست مرغ که از نور حق تعالی و در خبر آمده و تخت و سقف خانه و درو چاه و قوام و
درستی کار و جانب قوی از چیزی و خیمه و خانه که برای سایه سازند و رئیس و سردار قوم و وزیر ایشان و چهار کوکب
خورد با بین منزل عوا که از افراش سماک گویند و سرخ شتر و قدرت و حباره و چوبی که بدان کناره‌های چاه
گیرند بعد از آنکه بسنگ گرفته باشند و بلندی و براهی پشت قدم و سایه بامان که از نی سازند و چوبی که آب
و مانده بران ایستد و آب خورانند و آشیانه مرغ و بر آوردن بنا و بجای مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه و
و بنا کردن زدن و لازم شدن و عدول کردن از چیزی و بالضم نوعی ظرف کردن و در ساق گو
بر دو طرف عرش هودج زن و کرانه و خانه که از برگ درخت و گیاه سازند برای سایه و نام شهر بیست
بمصر که اکنون خرابست عطش بالفتح و تشدید شین مرد کم گوشت و چیزی اندک و کم کردن خیر و جز اندک
و طلب کردن و فراهم آوردن و کسب کردن و زدن و رفتن و دوختن پیراهن را و لازم شدن مرغ با آشیانه
خود و بالضم آشیانه مرغ که از ریزه‌های چوب بر شاخ درخت سازند و گر آشیانه که در دیوار سازند و اخص
و او بچه خانه که در زمین سازند و نام شاعریست و جز کسی عطش بفتحتین تشنه شدن و تشنگی و بالفتح و کسر طا
تشنه و بفتح طا نیز آمده و بکسر طا و ضم آن جایی کم آب عطاش بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هر چند
آب خورده شود و تشنگی نرود عفش بالفتح جمع کردن عمش بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن چوب
و میوه درخت اراک و اطراف شاخهای انگور و تره و پست و در معنی فتح قاف نیز آمده عکش بجیده شدن
و براهم نشستن موی پیچیده و انبوه شدن گیاه و موی پیچیده و مهربان شدن بر کسی و حمله کردن و بافتن
عنکبوت و فراهم آوردن چیزی و گرد کردن سکان بکاو و استوار کردن بند کسی عکاش بالضم و تشدید
کاف عنکبوت یا عنکبوت نر و خانه عنکبوت نام کوهیست و بالفتح نام مردی عمش بالفتح زیستن
و رفتن بی قصد و جز موافق و بفتحتین ضعف بصر و ریختن اشک اکثر اوقات بواسطه علتی غشش
خم دادن چیز را و ازنخ بر کندن و ثابت شدن و تیز راندن و از پیش خود راندن عیش بالفتح زندگانی

ودندخکامی کردن بالکسر نام مردی عبّاش بالفتح وتشدید یا خوب زندگانی کردن ونام مردیست ولحانی

مع الصاد قرص بالفتح هموارە با رعد و برق بودن هوا ولی آرام شدن شتر و بفتحتین تشاوش شدن

و تغییر یافتن بوی خانه و گیاه از تری و جنبیدن برق قرص بالکسر ابر با برق و رعد و برق درخشنده

و نیزه لرزان و شمشیر عصعص بضم و فتح هر دو عین استخوان بیخ دم که آنرا دم غره خوانند و م واو کج

فصّ بالضم و تشدید صاد واصل و بیخ چیزی و بالفتح سخت و محکم شدن عقص بالفتح بازو و ظرف پوست

پاره بستن و خم کردن و بر کندن و دست را پیچیدن و بعضی گفته اند و درخت ملبوط است که یکسال بلوط

کند و یکسال بازو و بفتحتین پیچیدگی و کجی در مینی و بالفتح و الکسر ظرفی که در آن عطر باشد عقاص بالکسر

پوست پاره که سر ظرف بآن بندند و ظرفی که دران چرم و خرقه و انبر راه یافته شود نگاه دارند عقص بالفتح

بافتن و پیچیدن موی کلاله کردن آن و بفتحتین بخیل و بد خوی شدن و بالفتح والکسر قاف بدخلق و بخیل و

رشته یکسخت که در سر راه نباشد عقاص بالکسر موهای پیچیده و گره زده و رشته که اطراف گیسو

بدان استوار کنند ملص بازگردانیدن و بفتحتین بدخو شدن و حرون شدن چارپا غمص بالفتح نو

از طعام و بالفتح و کسر میم حریص بخوردن چیز ترش عوص بفتحتین و دشوار شدن و سخت شدن چیزی

و بجا نیاوردن کار بر خصم عویص شعری که استخراج معنی از آن دشوار باشد و سخن غریب و دشوار

و بلاد سخت و کار دشوار و زمین سخت و جای بلند و نفس و قوت حرکت عیص بالکسر درخت بسیار

و درهم پیچیده و اصل نام پسر حضرت اسحق علیه السلام که رومیان از اولاد اویند العین مع الضاد

عرض بالفتح رخت و متاع و بفتحتین رایج آمده و هرچه غیر از زر و سیم باشد عروض و روی کوه و گرداگرد آنرا

افق خوانند و ملخ بسیار و کوه و کناره کوه و کوهیست نفارس و عراقی و پهنای و داد و سر و کردن کرد

رفتن اسپ در دویدن و لشکر و کبر نیز آمده و دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعتی از شب

و ابر و پیدا شدن و پیدا کردن و در عوض کسی چیزی دادن و رسیدن افقی لشکر و عرض کردن چیزی را

برکسی

برکسی برای فروختن و پیش داشتن نامه و منشتن و عرض داشتن سخن و جز آن و عرض دادن لشکر را

و پیش آمدن ناخوشی و تب و بلیه و گره رفتن و پیش آمدن و نشان کردن بر سر نیستون و بالکسر

جسد و هر نفس و هر موضعی از بدن که عرق کند و بوی عرق آمدن خوش و ناخوش و ناموس و آنچه نگاه داشته

شود از عیب و عار از خود و از پدران و از خویشان و آنچه بدان فخر کرده شود و از حسب و شرف و نام

وادی است بیمامه و لشکر و وادیست که در وی درخت و آب بسیار باشد و درخت اراک و درخت

گز و جانب وادی و شهر و ابر بزرگ و ملخ بسیار و مردی که مردم را بباطل پیش آید و بالضم خشم و سخت

شام و روی کوه و جانب ناحیه و کرانه و میان دریا و جوی و اکثر سخن و اکثر مردم و زغاریست که در ریسمان

بند کنند و در شتران ندبسند و بفتحتین بیماری و گزندگی که عارض آدمی میشود و مال دنیا و غنیمت

و مالی که جنس باشد نه نقد و آنرا خواسته گویند و طمع و آنچه دوام نداشته باشد و هرچه قایم بچیزی باشد

عریض بهن و بزغاله یکساله که بجهد کشتن و در بانگ و حرکت آمده باشد عروض بالضم عارض شدن

و جمع عرض و بالفتح ناقه که ریاضت نیافته و رام نشده باشد و معنی و فحوای سخن و نصف آخر مصراع

اول از شعر و علمی است که میزان است و راه کوه و نام مکه و مدینه و نواحی و حوالی آن و شتریکه خار خورد

از نیل علفی و کرانه چیزی و حاجت و جایی که در هنگام سیر کسی از پیش آید و بسیار از هر چیز و ابر و خوردنی

و بز و گوسپند که او را خار پیش آید پس بخورد اثر او و نام اسپی است عارض عرض دهنده لشکر و سالار

لشکر و آنچه لاحق چیزی شود و کناره رخسار یعنی جای بر آمدن ریش از روی و ابر پراکنده در افق و دندان

بعد از ثنایا و شتر ماده بیمار و صحیح کردن و چوب بالای در که بر آن در [illegible] و عطا عراض بالکسر دور

شدن از کسی و بر گشتن و مکافات کردن کسی با آنچه دیگری با او و مقابله کردن کتاب را با کتاب

دیگر و بکرانها و نواحی شدن و پیش آمدن کسی در راه و پیش آوردن ناقه سر را بفحل جهت کشتی و بر جانب

است معارضه و داغ یا خط بر پهنای اسپ [illegible] و بالضم پهن و عریض عض بالفتح و تشدید

صاو گزیدن و زیرک و داهی شدن و بالضم نوعی از علف ستور چون دانه خرمای کوفته و کنجاره و جز آن
و بالکسر رسا و زیرک و درخت خار و درخت و ستبر و توانا بر سفر عضوض بالفتح چیزی که گزیده شود و
خورده شود و سخت گزنده و چاه دور ژرف و تنگ و بسیار آب عضاض بالفتح چیزی که گزیده شود و خورده
شود و گزیدگی و بلا و سخت و زمان سخت و درخت ستبر و بالکسر گزیدن اسپ کسی را عضیض ملازم شدن
کسی را عوارض دندانهای بعد از ثنایا و بیماریها و بالضم کوه جیب و ریو یا رطلی که گور حاتم در آنجاست
عوض بدل شدن و بدل دادن و بالضم والفتح و بهم سه حرکت بمعنی هرگز و این مخصوص مستقبل است
چنانکه قط خاصه ماضی منفی است و بالکسر و فتح واو بدل چیزی العین مع الطاء عبط بالفتح کشتن
چارپا بغیر علت و بیماری او خایه شدن کسی و کندن در زمین موضعی که شخم کننده باشند و افترا کردن
دروغ بی آنکه دروغ را اصل سبب و باعث و برانگیختن خاک و روان کردن عرق تا آنکه روان شود
و خوق انبوه کردن پستان و شکافتن جامه و جز آن و شکافته شدن و رسیدن سختی و دریافتن
سختی کسی را از غیر سبب عبیط گوشت و خون تازه و چارپای کشته بغیر سبب و بی بهانه و شکافته
شده عرط بالضم درختیست خاردار صحرائی عضرفوط بفتح عین و راو ضم فا جانوریست سپید و نرم که انگشتان
دختران اعراب بدان تشبیه دهند یا جانوریست مانند سام ابرص عط بالفتح و تشدید طا شکافتن جامه بطول یا بعرض
و غالب شدن و بسوی زمین انداختن کسی را عطاط بالفتح دلیر جسیم و شیر و غره علاط بالکسر کرانه گردن و [illegible]
[illegible] کردن شتر و داغ بر پهنای گردن شتر علط بالفتح داغ کردن بر گردن شتر و بدی کسی
را یاد کردن و بهتر زدن و بالضم کردن بند و حمایل و همچنین ناقه بی داغ و بی مهار غوط بالفتح باز
گشتن ناقه سال تخت غیط بالفتح و زاری کردن العین مع الظاء عظ بالفتح و تشدید ظا زمین
چسپیدن عظاظ بالکسر شدت جنگ و مشقت کشیدن و سختی و دشنام دادن عکظ بالفتح باز داشتن
و عزل کردن و در کردن فخر او را باو عکاظ بالضم بازاریست در صحرای ناحیه که میان نخله و طایف که

در جاهلیت

در جاهلیت عرب ماه ذو القعده آنجا خرید و فروخت شدی و ثابت روز باقی ماندی و قبایل از هر طرف
بدانجا آمده اشعار خواندی و مفاخرت با آبا و اجداد و هر یکی فخر نمودی و در اسلام برطرف شد و ادیم
عکاظی منسوب است بدان العین مع الفاء عجرفیه بالکسر و عجروف بالضم مرد دلیر کار کردن و خبیث
فاجر کار ناکردار و ستبر سخت و ستوار عجف بالفتح کندن موی و جز آن و بالکسر پاره از شب عجف بالفتح
خود را باز داشتن از طعام تا گرسنه بخورد و صبر کردن و رنج بیمار و قیام بکار او نمودن و برداشت کردن
از کسی و گرفت گردن و بالضم و کسر لاغری ستور و همچنین لاغر شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان
عجاف بالکسر لاغران و پیکانهای تنگ و حنظل عدو زکار و بالضم نوعیست از خرما علاف بالفتح عطا
اندک و خوردن و اندکی از علف و بالکسر پاره از شب و گروهی از مردم و پاره از چیزی و از وی تا پنجاه مرد
و بالضم جمع عدوف یعنی آنچه توان چشیدن و همچنین خاشاک که در چشم افتد عداف بالضم چیزی که از
و بهیج اینجا بی بدال معجمه نیز آمده عذاف بالضم زهر قاتل عرف بالکسر صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش
و ناخوش اما اکثر استعمال آن در بوی خوش می باشد و اقرار کردن بگناه و جزا دادن و تاج سر خروس یا برص
و اعراض کردن از چیزی و گیاهیست و قرحه در میان انف و دست پدید آمدن و بالضم شناختگی و نیکوئی
و احسان و آنچه بخشند و بذل کنند و موج دریا و اعراف و موی یال اسپ و بضم را نیز آمده و نوعی است
از درخت خرما بحرین و درخت ترنج و صبر کنندگان جمع عروف و اسپان و یاران مال دار جمع اعراف
و گفتار ها و شتران که بر گردن موی بسیار داشته باشند جمع عرفا و بعضی پس بعضی آینده و منه
والمرسلات عرفا عراف بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده و کاهن و طبیب عروف بالفتح صبور و بسیار
شناسنده عارف شناسنده و شکیبا عریف بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار شناسنده
و رئیس و سردار قوم و نقیب عزوف بالضم روی برتافتن از چیزی و دل سرد شدن عزف بالفتح
آوازی که شب در بیابانها شنیده میشود عزاف بالفتح و تشدید زا ابری که آواز رعد از آن آید

ونام قبیله ایست و ملک بنی سعد را او کویند بر دوازده میل از مدینه عازف سرود کوی و نوازنده
ساز و موضعیست عسف بالفتح بیراه رفتن و از راه رفتن میل کردن و بیداد کردن سلطان
و بخدمت کرفتن کسی را و چریدن ستور کیاه را و کافی شدن کار کسی را و برای کسی کاری کردن و سرف
شدن اشتر بر مرگ بواسطه غدّت و نفس تر زند چنانکه کلوی او چسپیده می باشد و مرگ و قدح در
عسوف بالفتح بی راه و ستمکار عاصف باد تند و باد آمدیم که دم سخت جنباند عسیف مزدور
بنده که او را بر کاری یاری داده شود عصاف بالضم لرزیدن کلوی اشتر از نفس و شتاب وقت
مردن عصف بالفتح برگ کشت نارسیده و درودن کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن
و شتاب رفتن و هلاک کردن و بردن باد و کار زار کشتی را و کردیدن اشتر کرد حوض آب و نهر
عصف کشتی که دانه او خورده شود و کاه او مانده باشد یا برکی که دانه او ان خورده شود عاصف
باد سخت و تیز میل کننده از هدف و هر چه مایل باشد از چیزی و روزی که در آن باد سخت وزد و شتر تاو
و شترمرغ تیزرو عصوف بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح باد سخت جهنده عطف بالفتح میل کردن
و خم دادن چوب را و دوتا کردن بالش را و سخن را سخن را باز کردانیدن و میل دادن و مهربانی کردن
و بازگشتن بر چیزی و حمله کردن و بالکسر جانب و طرف مرد و جانب هر چیز و میان راه و قبضه کمان و زیر
بغل و بالضم جمع عاطف و بفتحتین درازی مژه عطیف زنی فرمان بردار و ملایم که کم خواسته باشد و
بالضم و فتح طا نام مردیست عطوف بالفتح مهربان و ناقه که بر بچه خود مهربان باشد و دام صیاد و آن
چوب خمیده باشد و تیری که بر تیرهای دیگر بپیچد تا بواسطه آن تیر آنجا بر آید چنانکه بازی عرب است و آزار
عاطف مهربانی کننده و برکردانده و اسب ششم از جمله ده اسپ که در آن کرو بندند و آهویی که کردن
خود را کج کند وقت نشستن و جای خود عطاف بالکسر ردا و ازار و شمشیر و نام شخصیست و بالفتح
و تشدید طا تیری که بتیرهای دیگر در قمار عرب بپیچد تا تیرکی که مقصود است بر آرد یا تیری که نه زیان

دارد

دارد و نه نفع یا تیری که چند بار در خریطه تیرها برآمده عفّ بالفتح و تشدید فا و عفة بالکسر پارسای و باز
ایستادن از حرام عفاف بالفتح پارسای و بالکسر دارو عفیف پارسا عفف بالفتح خم دادن چیزی را
و روباه عفاف بالضم بچارکی که قوام ستور را بیج کند عکف بالفتح باز داشتن و بکسر کاف موی جعد
عکوف بالضم بر چیزی مقیم بودن و روی بچیزی آوردن و کرد چیزی کشتن و در مسجد برای عبادت نشستن
و رعایت کردن و اصلاح نمودن و پیش شدن عاکف بجای مقیم شونده و کرد چیزی کردنده و در مسجد
برای عبادت نشیننده علف بالفتح بسیار آشامیدن و کاه و دانه دادن چارپا را و بالکسر بسیار خوار
و درختی است در یمن که برگ آن به برگ انگور ماند و آن را خشک کرده چون کوشت پزند و بالضم و بضمتین
جمع علوفه یعنی آنچه چارپا خورد و بفتحتین خورش ستور و جز آن و بالضم و تشدید لام مضموم میوه درخت
طلح که آن را اشتر خورد و شبیه است بباقلا و نیز علاف بالکسر نام مردی از قضاعه که پالانهای علافیه از آن
منسوبست و بالفتح و تشدید لام علف فروش و نام دانشمندی است معتزلی عنف بهر سه حرکت و
مشهور از آن ضم است درشتی خلاف رفق و درشتی نمودن عنیف بالفتح سخن درشت و در رفتار
و آنکه سواری اسپان بنرمی و ملایمت نکند عوف بالفتح حال و کار و قضیب و مهمان و بخت و بهره و
مرضیست و خروس و شیر درنده و کوهیست و ذکر و رعایت و جز و داری عیال کردن و کیاهیست خوشبو
و نام مردیست و نام بتی است و کرد کردیدن مرغ کرد آب و جیفه و جز آن عواف بالضم آنچه شیر درنده
بیابد و بخورد و چیزی کم یافته شود عیف بالفتح کراهیه و ناخوش داشتن طعام و شراب و جز آن و
نامهای مرغ بلغت بیان کردن و بیان جاهای افتادن او و عرب بدان فال نیک و بد کنند عیاف
بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز آن و عیافه ناخوش داشت و بالفتح بازیچه ایست عرب عایف آنکه فال کیرد
بمرغ و جز آن عیوف بالفتح شتر تشنه که آب را ببوید و نخورد و نام زنیست العین مع القاف عبق بالفتح
بوی خوش و چسپیدن بوی خوش ببدن و جامه و بجای مقیم شدن و بچیزی حریص شدن و نام مردیست و بالفتح

دیگر با مردی که اندک خوشبوی بالا و مرتفع برود بوی آن بماند **عتق** بالکسر کرم و جمال و نجابت
و شرف و آزادی و آزادمردی و آزاد شدن یا آنکه بالکسر آزادی و بفتح آزاد شدن و در گذشتن اسپ
از دیگر اسپان و بالکسر و بفتحتین درختی است که از آن کمان سازند و بالضم جمع عتیق و عاتق و بالفتح
کهنه و دیرین شدن و گزیدن و بصلاح آوردن مال و بصلاح آمدن مال و بمعنی کرم خاستن اسپ و خلیدن زدن
بشره بعد از کشیدن تیغ و جفا **عتاق** بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان شکاری و اسپان نجیب
عاتق دوش یعنی جای ردا از دوش و آزاد شده و شراب کهنه و مشک فراخ و زن جوان نورسیده
و زنی که هنوز شوهر نکرده باشد و زن میانه سال و کمان کهنه و بچه مرغ که احکام بر پریدن آن شده
باشد و سر خود شده باشد و بچه مرغ سنگخوار و بچه کبوتر که هنوز ناتوان باشد و مستحکم شده و دیرینه
و کهنه از چیزهای غیر جاندار چون شراب و خرما عواتق جمع **عتیق** آزاد شده و دیرینه از هر چیز و گرامی
و آزاده و گزیده و اسپ نیکو و هر چیز نیکو و جمیل و شراب و آب و خرما و شیر و لقب حضرت ابی بکر
صدیق رضی الله عنه زیرا که جمیل و نیکو رو بوده یا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در شان
او فرموده انت عتیق من النار یعنی تو از آتش دوزخ آزادی یا آنکه مادرش بدین لقب میخوانده
و بیت عتیق کعبه شریفه زیرا که اول خانه است که بنا شده یا ایمن بوده از غرق طوفان یا از ویران
کردن جبابره و از ظلم جبابره یا آنکه کسی مالک او نبوده **عذق** بالفتح و سکون ذال معجمه درخت خرما بابار
و بریدن شاخهای خرما و بخلاف رنگ که سپند بستی بر روی لستن بجهت علامت و بر آمدن و ظاهر
شدن بر گیاه اذخر و بدی کسی را متهم کردن و بچیزی کسی نسبت دادن و بالکسر خوشه خرما و خوشه انگور
حصار لیث بمدینه و هر شاخی که دو یا سه شاخ داشته باشد و بکسر اول و فتح ذال و بفتحتین موضعیست بسیار آب
و بسیار درخت کنار و بالفتح و کسر ذال مرد سپاهان و خوشبوی که بوی او تیز باشد **عرق** بالفتح گوشت
از استخوان باز کردن و استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند و راهی که مردم بشناسند و بالکسر

ریشه درخت

ریشه درخت و رگ و نهال نشاندن و کشت کردن و زمین غیر… آن زمین را مستغرق و مالک شود
و اصل هر چیز و زمین شوره که چیزی در آن نروید و کوه سخت که بالای آن نتوان رفت مگر بدشواری
و کوه خورد و جبل و موضعیست و شیر خوردنی و نتاج بسیار و زمین شوره که در آن درخت گز روید
و جای بلند و ذوات العرق موضعیست که اهل عراق از آنجا احرام بندند و بفتحتین خوی اندام
آدمی و سایر حیوان و گاهی بمجاز ترشح از مسام غیر حیوان نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و
رسته بنا و صف اسپان و مرغان و هر چه صف زده باشد و زنبیل از برگ خرما بافته و بالفتح و کسر را شیر که
مزه او فاسد شده باشد و بضمتین جمع عراق یعنی کنار دریا **عراق** بالضم استخوانی که گوشت او خورده
باشند و همچنین عرق بالفتح عراق بالکسر جمع و بالضم نیز آمده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق
استخوان بی گوشت یا عرق و عراق استخوان بی گوشت و یا گوشت و نطفه و باران بسیار و بالکسر جانب
بر مرغ و نام آمین و کنار آب و کنار دریا و مشک آب و طاب معروف از عباوان تا موصل از روی
طول و از قادسیه تا حلوان از روی عرض زیرا که بر کنار دجله و فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره را
عروق بالضم رفتن در زمین و جمع عرق و عروق الصفر زردچوبه و عروق الحمر روناس و عروق البیض
گیاهیست که زنان برای فربهی خورند **عرق** بالفتح شگافتن و شتاب کردن و رو بردن و جمع را باز
داشتن و مبالغه نمودن و بسیاری کردن در زدن و بفتحتین پیوستن بچیزی و بضمتین جوی و بالفتح
زاید خو **عسق** بالفتح بعید شدن و بدخلق و تنگ خو شدن و بفتحتین حریص شدن بر چسبیدن و الحاح کردن
در طلب چیزی و بفتحتین آنانکه بر قرض و از آن خود شدت نمایند **عشق** بالکسر و بالفتح زیاده از حد دوست
داشتن یا با چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماریست سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود و از وی بر جنون
و بفتحتین بسیار دوست داشتن و پیوستن بچیزی **عاشق** بسیار دوست دارنده **عشاق** جمع **عشیق**
بالکسر و تشدید شین مکسور بسیار دوست دارنده **عنق** بالفتح غایب شدن و بسیار گشتی کردن خر و قوم …

دلبسیار بیمار یا نفرزدن و انرکی حلق و کار سخت و از طرف دشوار بسیار باب رفتن و فراهم آوردن و از کار
باز داشتن و منع کردن و زدن باو جزیر او بضمتین لمس عقیق مهره ایست سرخ و مخطط معروف که از
جانب یمن ارند و وادی و هر جای آب که سیل آنرا شکافته و شتابان و موضعیست بمدینه و یمامه و نجد
و طایف و تهامه و موی مولود از انسان و حیوان که باز کشند عقوق بالضم نا فرمانی پدر و مادر کردن و آزار
آزردن و بالفتح بار دار و گاهی غیر باردار را نیز گویند برای تفاؤل عاق سرکش با مادر و پدر عقق بالضم
و فتح قاف جمع عق بالفتح و تشدید قاف شکافتن و از مولود قربان کردن و موی طفل ستردن و تیر که به
آسمان انداختن و بالکسر جمع عقیق عقاق بالضم آبستن و بالفتح و الکسر بار شکم و باری که بر پشت بر دارند
و بالفتح عوق دستکش و بالکسر ستوران آبستن و آنچه از بن درخت انگور و خرما بر آید عقایق جمع عقیقه
و شمشیرهای درخشان عقعق بفتح هر دو عین مرغیست سیاه و سپید که آواز او بلفظ عق عق میماند و آنرا
عکه و زاغ دشتی گویند علق بالکسر چیز نفیس و گرامایه و اعیان و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و شراب
با شراب کهنه و جامه نیکو و پیر و شمشیر و بالفتح در آویختن و محبت و جز آن و بار گرفتن زن و در آویختن آهو
در دام و خوردن شتر سرهای درخت خار دار و در کام چسپیدن زلو ستور را بوقت آب خوردن
و آویزش و آنقدر از علف که روزگار بانند ستور را و گروه بسیار و بفتحتین خون یا خون بسیار
سرخ یا خون غلیظ و خون بسته و علقه پاره از آن و کرم سیاه آبی که خون از جلد بدن میمکد و آنرا زلو
گویند و هر چیز که بچیزی در آویزد و گل که بدرت چسپید و محبت و خصومت لازم که دفع نشود و هر گیاهی که جای
آنرا فرو برد علاق بالفتح راه و دولاب انگشت و دلو و رسن دلو و محور آن و رسنی که بدولاب در آویخته
بود و محبت و هوا علوق بالضم در آویختن و دوست داشتن و آنچه بدان چیزی آویزند و بالفتح علوه و حقی
و بلا و مرگ و هر چه شتر از آن بچرد و درختی است که ناقهای ده ماهه آبستن آنرا خورند و هر چه بمردم در آویزد
و ناقه که او را بر بچه غیر خود مهربان سازند تا شیر دهد و ربوی کند و نشناسد و شیر ندهد و او را علوق کند

و تنانی که

و تنانی که غیر فرزند خود را دوست دارد و ناقه که با مرالفت نکند و بچه نخواهد و زنی که غیر فرزند خود را
شیر دهد و شیر اندک علایق آویزگان علیق بالفتح جو که او اسپ را و بالضم و تشدید لام مفتوح گیاهیست
که بر درخت می آویزد و منافع آن گیاه بسیار است عمق بالفتح والضم و بفتحتین تک چاه و مانند آن
و کناره بیابان که دور باشد از ده و بالضم ژرف و عمیق شدن چیزی و بالفتح تعمق نظر کردن
در چیزی و خرمای نارسیده که در روغن پرورند تا خشک شود و وادیست بطایف و موضعی و
شهریست بحجاز و قلعه ایست و بالضم و فتح میم منزلی است در راه مکه نزدیک ذات عرق و بفتحتین نیز
آمده و بعضی گفته اند که بفتحتین غلط است و بفتحتین نحی کسی در چیزی عمیق ژرف و چاه دور تک
و راه دور و دراز عملیق و عملاق هر دو بالکسر پسر لاود ارم بن سام بن نوح عمالق گروهی
از اولاد عملیق که در بلاد منتشر شدند عنق بالضم و بضمتین و بالضم و فتح نون گردن و گروه و گروه
و سرداران قوم و میل کنندگان و ما من شکسته و پاره از زمان و روزگار گذشته و قدیم و آنچه بزرگ
عوام مشهور است که عنق نام مادر عوج است خطاست و صواب عوج بن عوق است و عوق
بر دور است و بفتحتین نوع رفتاریست شتر را و درازی گردن عناق بالکسر دست در گردن
یکدیگر کردن و بالفتح بزغاله ماده عنوق بالضم جمع و بمعنی و بلا و کار سخت و دشوار و اسب خوش گردن
و نام جانوریست که آنرا سیاه گوش گویند و ستاره میانه بنات النعش و نزد کوت دو ستاره ام
اسپی است و موضعیست و وادیست عنق گردن دوست و دراز گردن کمی کننده عوق بالفتح
دراز و نام شتریست که شتران نجیب از نسل او بند و گاوی که رنگ سیاهی زند و بر شتوی
گوی و کلاغ سیاه و لاجورد و رنگ کبود و سیاهی مایل بسبز سیاه رنگ و عوق و ستاره
ایست بهادی فرقدین عوق بالفتح غول و ماده سگ حریص و گرگ و گرسنگی و طویل الحلق
یعنی دراز دم عوق بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و دربند کردن و مردیکه در جنبان

وبضم نام پدر عوج وعنق خطاست صواب عوج بن عوق است وبالفتح والضم وفتح اول و
کسر واو بازدارنده وبامنع وبفتحتین الرستلی و گروهی است از بنی عبد القیس عوایق مع ونخ
وحوادث روزگار عایق بازدارنده وبامنع عیوق بالفتح والتشدید یا ستاره ایست سرخ
رنگ روشن کنار راست کاه کشان که پس ثریا برآید وپیش آن شود عیق بالفتح بازد
وبهره از آب وبالکسر کلمه زجر است العین مع الکاف عکک بالفتح آمیختن چیزی بچیزی بالفتح
بازگردیدن و رجنگ وحمله کردن اسب برای گریختن وچسبیدن بوی خوش وجز آن وخشک
شدن بول وسرگین بر ران شتر وجز آن ودرشت شدن عسل وشیر ومیل کردن بجائی وکهنه شدن کمان
و روزگار وکومیث عتوک بالضم تنها رفتن بجائی واقدام بر سوگند وروغ نمودن وپیدی یا پیلکی
پیش آمدن کسی را وبر شوهر خود نافرمانی کردن زن وکهنه شدن کمان عاتک کرم ورنگ خاص
ومرد لجوج وبازگردنده از حالی بحالی وبیند عاتق عتیک روز بغایت گرم وگردی از قبیله ازد
عکک بفتحتین درخت خرما عدک بالفتح زدن صوف بمطرقه عرک بالفتح مالیدن وگوشمال
دادن وخراشیدن چیزی چنانکه اثر محو ومندرس شود وخوردن چارپا گیاه را وحایض شدن زن
وبفتحتین حاجت روای وکامیابی شتر از خوردن درخت خار و ازو کارزار کردن واواز کشتی
بانان وماهیگیران واحد عرکی وبفتح وکسر را آواز سخت ومرد سخت در کارزار واندازه مرد ودران خلب
عراک بالضم انبوهی کردن ونام مرویست تابعی وبالفتح والتشدید رانیک مالنده وگوشمال دهنده و
کارزار کننده عروک بالضم حایض شدن زن وبالفتح ناقه بسیار مویه لاغری که فربهی او پیدا نباشد عرک
بالفتح لازم شدن وچسبیدن عفک بالفتح وبفتحتین سخت کول وناوادان شدن وبالفتح وکسر فا سخت نادان
عکک بالفتح والتشدید کاف بازداشتن از حاجت واهمال وحماطله کردن حق کسی را ودوبار سه بار گفتن
سخن را وتازیانه زدن وطرار کردن بدی با کسی ودربند کردن وحجت غالب شدن ومتهم کردن بر کسی

وبمانه

وباز گردانیدن چیزی وبیان کردن سخن ونام مرویست که او را عک بن عدنان بن عبد الله بن ازد
بتا مثلثه گویند وصاحب صحاح عک بن عدنان بن محمد نوشته است گویند است وان خطا است علک بالفتح
جاویدن صمغ ومانند آن وخاییدن اسپ لگام را وبکسر نیز گفته اند وصمغ درمی لزج وچسبیده باشد وبعضی
درختی است وبجا اینجا نوا از اعلاک بالضم والکسر نیز گویند ونیز علاک آنچه خاییده شود ولزج باشد وبالفتح و
کسر لام طعام میان وسخت وبچنین حالک علک بالفتح بسته شدن وسطبر وغلیظ شدن شیر وبسته
وسخت شدن ریگ ونافرمانی کردن زن ودرفتن وسیر نمودن ودرزمین ورشتن وحمله کردن اسپ
ولسان ودرو رنگ ریک وخون سخت سرخ شدن وسیر کردن شتر در ریگ وبدین معانی آمده
عنوک وبسیار از هر چیز ودر خانه ونام موضعی است وبالضم توده ای ریگ سخت شده جمع عنیک وبالکسر
اصل چیز وبفتحتین نیز آمده وسیوم حصه آخر شب یا اول شب یا پاره شب ودر همه معنی بهر سه حرکت آمده
وبالضم وفتح نون وحی است بحرین عانک ریک توده بسته وسخت شده عوک بالفتح مهربان شدن
وبازگشتن وورآوردن بچری وبازگشتن زن بسوی خانه وخوردن وآنچه در آن خانه باشد واول عوک
یعنی اول چیز وبفتحتین حس وحرکت العین مع اللام عبل بالفتح سطبر وبکسر با نیز آمده وعبل الزیلعی
سطبر بانو وتافتن رسن وبرگ درخت برشیدن وپیکان وریغم کردن وبرگ افتادن از درخت ونیز آنان
آن از درخت وبازداشتن وبازگردانیدن وبریدن وبردن چیزی او بفتحتین هر برگی که پهیده وناکشاده
باشد چون برگ درخت گز وبرگ بر باریک وبرگ افتاده از درخت وبرگ برآمده وریشه بافته
وبتره ودرخت ارطی که سطبر کرد وقابل وبافت جرم شود عبال بالفتح نوعی از گلهای
کوهی که چون ساق آن سطبر واستوار شود از آن عصا سازند وبعضی گفته اند که عصای موسی از آن
بود وبالکسر سنگهای سپید سخت جمع عبلاء چون بطحاء وبطحاح عتل بالفتح سخت کشیدن
چیزی را وبرداشتن وشتافتن ببدی وبیدی شتابنده وبفتحتین والتشدید لام بسیار خوار ودرشت

وستمکار و سخت گوی و نیزه مضطرب عَتِل مزدوری که باجره گرفته باشند و خادم عُثکول بالضم
بالکسر خوشه خرما عِجل بالکسر گوساله و نام قبیله ایست و بالضم چیزی که بشتاب آرند و راه و بفتحتین شتاب
و شتاب کردن و بالفتح و کسر جیم و ضم آن شتابنده عَجول بالفتح نیک شتابنده و ناقه گم کرده
و به تشدید یا جمع گوساله عَجاجیل جمع عَدل بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح و شایسته گواهی
و داد و داد دادن و برابر کردن چیزی را بچیزی و مانند و نظیر و فدیه و فریضه و برابری و راستی و یاد اشتن
دادن و سودن و نام مردی است بسیار شنده ولی رحم و ستمکار و بالکسر مانند و ظرف بار که آنرا
بفارسی تنگ گویند و بعضی گفته اند عدل بالفتح مانند چیزی که نه از جنس او باشد و بالکسر مانند که از جنس
او باشد عَدیل هم تنگ و همسنگ و برابر در قدر و مرتبه عُدول برگشتن از راه و میل کردن و جلع
ترک کردن و از کشتی باز ماندن فحل عادِل واو دهنده و شریک کننده غیر حق تعالی را بحق تعالی برابر و
شریک سازد عَذل بالفتح نکوهیدن و ملامت کردن و بفتحتین نکوهش و ملامت و بفتحتین روزی
سخت گرم عاذِل ملامت کننده و رگ خون استحاضه و نام آهیت و موضعیست و نام شعبان
یا شوال در جاهلیت عَذّال بالفتح زن ملامت گر و بالضم و تشدید ذال ملامت کنندگان جمع عاذل
عَزل بالفتح بیکار کردن کسی را و جدا کردن و دور شدن از کسی و زرع که آب آسمان خورد و زندان و بالضم
بی سلاحان جمع اعزل و بضمتین بی سلاح و بفتحتین بی سلاح شدن عَسل بالفتح طعام با انگبین شستن
و مدح و ثنای خوب کردن بر کسی و نکاح کردن زن و سخت جنبیدن نیزه و سخت دویدن او و جنبانیدن
اسب رگ و جنبانیدن باد را چنانکه موج زند و حرکت کند و شتافتن راهنما در بیابان و ناقه تیزرفتار
و موضعیست و بالکسر قبیله ایست از جن و بنو عسل قبیله ایست و بفتحتین چشیدن طعام و شیرین گردانیدن
آینده ساختن حق تعالی کسی را بسوی خلق و حباب آب وقتی که آب روان شود و انگبین و آن
لعاب مگس است و بعضی گفته اند که آن بخاریست که صعود میکند و در میان هوا [illegible] میباید

داب

داب میشود و غلیظ میگردد و مانند شبنم بر شکوفها و درختان می افتد و آنرا مگس انگبین می چیند و در خانه
خود نگاه میدارد و گاهی بی چیدن مگس هم از رخار و جرات مردم می چینند و آنرا ترنجبین و شیرخشت گویند
عاسِل عسل گیرنده و نیزه سخت جنبنده و همچنین عسّال عَسیل مرد سخت زننده و زود گردانیده دست
را در زدن و جاروب عطار و پر مرغ که غالیه را بدان از جای خود الگیند و قضیب اشتر و فیل عُسُل
بضمتین جمع و عسل بمعنی مردمان نیکوکار نیز آمده جمع عاسل عُشَل بفتحتین خشم گرفتن و زود و دوی [illegible]
و مغز گرگ و کرسی یخ و گرم اسپ و درختی است که بخوردن آن شتر را شکم روان شود و لکری و ...ان
عِصال بالکسر کج و پیچ کج شده و موضعیست عُضُل بالضم جمع اعضل یعنی کج پای [illegible]
بالفتح باز داشتن بیوه از شوهر کردن و تنگ شدن کار بر کسی و سخت و دشوار شدن کار و بالکسر بسیار زیرکی
و بالضم و بضم اول و فتح دوم و سختیها و بلاها واحد عضله بالضم و بفتحتین موضعیست یا دیه که پیه بسیار
دارد و بفتح نیز گفته اند و در قبیله ایست و موشی دراز و هر پاره گوشت سطبر یا باشد واحد عضله و
معضل شدن و بالفتح و کسر ضاد مرد گیرنده با گوشت سطبر بسیار درشته باشد عُضال بالضم کار دشوار و
بیماری سخت عُطُل بالضم و بضمتین مرد بی زر و مال و بی ادب و کمان بی زه و پیشتی و بفتحتین
و شتر که مهار نداشته باشد و قلاده و رسن نداشته باشد و مردی که سلاح نداشته باشد و زن بی پیرایه اعطال
جمع و بفتحتین بزرگ جثه شدن و بی پیرایه شدن زن و شخص و گردن و قامت و خوشه خرما عاطِل خالی
از پیرایه عَقل بالفتح سوار شدن بعضی از سکان و بعضی و بفتحتین آنکه علامت شاخ دارد عُقال
بالکسر موضعیست از تفرق در قافیه شعر و سوار شدن سگ و لغ بعضی بر بعضی و پیوسته بر جستن ایشان
بر ماده عَقل وسط زدن بمیان پای گوسپند جهت دوشیدن کرانی و سبکی آن و بفتحتین بسیاری
میان دو پای بز نر و گاو نر و خطی که میان مقعد و قضیب باشد و پیه خصیه گوسپند و نواحی آن عَقل
بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر و گفته اند قوتی است نفس را که تمیز اشیا کند

ومصالح خواند و آغاز آن وقت ختنه کردن طفل است تا وقت بلوغ قوت میکرد و و یه و جامه سرخ که
هودج را پوشانند یا نوعیست از جامه مخطط و قلعه و ملجا و پناه و السنتن بازو و ساق شتر هم و بستن
وار و شکم را و دریافتن و و یه واون کشته را و لازم داشتن و قصاص را دیه وار جهت کسی دیه و تاوان بدر
واداکردن و بالا رفتن آهو و نیم روز ایستادن سایه و بجای پناه بردن و ساقط کردن یا از مخا علیان
و بفتحتین کوفته شدن زانو و پهلکی و تافتگی پای شتر و بضمتین جمع عقل **عقول** بالضم ببالای کوه
رفتن آهو و پناه بردن بجائی و جمع عقل و بالفتح داروی قابض که شکم به بندد عاقل خردمند و آهوی
بالای کوه شده و نام کوهی است **عقال** بالکسر رسنی که بدان بازو و ساق شتر هم بندند و صدقه
و زکوة یکساله و مردی شریف که چون اسیر شد چند صد شتر فدیه او میداد و مردی نام مردیست
و بالضم و تشدید قاف شکلی ستور **عاقول** معظم آب دریا و موج آن و خم وادی و جوی از زمین
ریک که راه نتوان یافت و کیاهیست و کار پوشیده و شتبه عواقیل جمع و دیر عاقول نام است
بنهروان و بمغرب و دهی است بموصل و عاقولا نام کوفه است در توریة **عقیل** بالفتح و کسر قاف
نام پسر ابی طالب که دانا تر بود بنسب قریش و وقایع و ایام ایشان و نام صحابی و دیگرا
و بالضم و فتح قاف دهیست بخورستان و نام مردیست و پدر قبیله ایست **معقل** بالفتح و بفتح هر دو
قاف وادی بزرگ و فراخ و ریگ توده برهم نشسته و حوصله سوسمار و شمشیر و قدح **عکل**
بالفتح زرت برهم نهادن و چیدن و باز داشتن و در بند کردن و زود دریافتن و در دی روغن
و جرک در چراغدان جمع شدن و راندن شتر و بستن سر بند دست شتر و بازوی آن و برای خود
چیزی گفتن در کاری و پوشیده شدن کار و انداختن و کوشش کردن در کاری و مردان
و بالکسر و الضم لیئم اعکال جمع و بالضم پدر قبیله ایست **عکال** بالکسر رسنی که بدان دست و بازوی
شتر به بندند و نام مردیست **علی** بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر و ریزه اندام و کلان سال

نحیف

ونحیف از هر چیز و اکه بسیار زیارت زنان کند و بزر فربه و کنه فربه و نحیف بدن و بیمار شدن و بیمار
کردن و زدن و دوم بار خوردن آب و دوم بار خوردن و نهل بفتحتین بار اول و خوردن آب و
دو باره خورانیدن و بالکسر و فتح لام بیماریها و سببها جمع علة **علیل** بیمار و سلول یعنی بیمار چنانکه مذکور
است و برزبانها مذکور در کلام عرب نیامده **عمل** بفتحتین نام مردی و کار کردن و کار و پیوسته
درخشیدن و اعراب واون عامل اسم را و بالکسر و الضم و فتح میم کارگذار و عمل دار **عمول** بالفتح بسیار
کارکننده **عنبل** بالفتح شتر بزرگ سر و دراز **عنادل** جمع عندلیب **عنصل** بضم چین و صاد پیاز
که آنرا پیاز نرگس و پیاز موش گویند **عویل** آواز بگریه **عول** بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و
کم و زیاده شدن ترازو و میل کردن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسی و گران شدن بر کسی و مهم
داشتن کسی را و افقر و تشدن او بالا رفتن و زیاده کردن و برآوردن سهام فرایض با میراث و حساب
و نقصان در مال و میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن
بگریه و اگر عیال کسی باشد و یاری طلبی جوید و قوت و نفقه عیال و بفتحتین آواز بگریه و بالفتح و کسر واو
اعتماد و تکیه بر کسی و یاری خواستن و استعانت **عوال** بالضم قبیله ایست و نام دو موضعی است و بالفتح
و تشدید واو نام مردی است **عابل** پادشاه بزرگ و زنی که شوی ندارد **عیال** بالکسر اولاد و زن و آنکه
تکفیل و تعهد حال و مونت ایشان باید نمود و نفقه باید داد **عیبل** بالفتح ناقه تیز رو **عیل** بالفتح خرامان
رفتن اسپ و مرد و خرامان و اسپ خوش خرام و بفتحتین عرض کردن سخن خود بر کسی که نمیخواهد و بیش عیلان
ندارد **عایل** درویش **عیلة** بالضم درویشی و بالفتح و الضم ستیر کردن و گردیدن الغین مع المیم
غام سال و بتشدید میم همه را فرا رسانده و مردم صدخاص **غمام** بالفتح در ماندگی کران و بالضم
آب بسیار **غتم** بالفتح کوفک و تاخیر کردن و باز داشتن از کاری و باز داشته شدن و کرسنگی
پاره از شب و دوشیدن تا شیر و قت نماز خفتن و سوی کشیدن و در وقت نماز خفتن رفتن

یا آوردن و فرستادن تا چیزی و را آنوقت و بالضم نام مرویست و نام اسپی و بالضم و بضمتین زیتون
و شیر عثم بالفتح کج بستن استخوان شکسته یا استخوان و دست شکسته که درست نه بسته باشند عجم بالفتح
استخوان تلخ دم که آنرا عجب و عصعص نیز خوانند و بالضم نیز آمده و شتران خورد سال عجوم
جمع و دندان و شاخ فرو بردن با چوب و جز آن بجهة دانستن سختی و سستی آن و گزیدن و خاییدن
بجهة خوردن یا از برای امتحان و زیاده کردن کسی را و جنبانیدن شمشیر برای آزمودن و
نقطه نهادن بر حرف و بالضم نیز زبانان و لالان از حیوان و انسان جمع اعجم و بالضم و بفتحتین
مردم غیر عرب و بضمتین جمع و دانه خرما و انگور و دانه هر چیز عجام بالضم دانه هر چیز و بالفتح و تشدید جیم شتر
و پرستو عدم بالضم و بضمتین و بفتحتین نیستی و درویشی و گم کردن و منع کردن و بضم اول و کسر دال
درویش و محتاج عدیم درویش و نیست شده و ناوان و دیوانه عدام بالفتح نوعی از رطب که در مدینه
می باشد عذم بالفتح خوردن و گزیدن اسپ و جز آن و سختی و قهر و بدگویی کردن و دشنام و امثال این شتر را
وادار جود و دفع کردن و بالفتح سخت گزنده و بفتحتین و اولیت یمین و کیا میت عذم بالفتح و تشدید
ذال کبک که مردم را میگزد و بالضم و تشدید ذال درختیست خاردار بیابانی عرم بالفتح استخوان
خاییدن او درخت خاییدن ستور و بالفتح و کسر راء و خانه و سدی که پیش رود خانه گرفته باشند
و باران سخت و موش کلان نر و بفتحتین گوشت و سیاهی و سپیدی آمیخته عرام بالضم بیابانی که
درخت و استخوان درخت که گوشت و پوست آن جدا کرده باشند عزم بالفتح و بالضم عزیمت کردن آهنگ
کردن و دل نهادن بر چیزی و بیچاره راه رفتن و قسم دادن کسی را و اولوا العزم یعنی خداوندان
عزم و اولوا العزم از پیغمبران آنانند که دل نهادند و ایستادند بر امر خدا بدانچه عهد کرده بودند و گفته
اند که آن چهار تن بودند نوح و ابراهیم و موسی و محمد و بعضی گفته اند که اولوا العزم آنانکه جد و ثبات
داشتند در کارها و صبر بر بلا و اذی و گفته اند که آن شش تن بودند نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب

ویوسف

ویوسف و ایوب و موسی و داود عزایم افسونها و آیات قرآن که برای شفاء بیماران خوانند و فرایض
خدا که واجب کرده بر بندگان عزیم دشمن سخت عزوم و عزوزم بالفتح ناقه کلان سال و زن عجوز عسم
بالفتح طمع داشتن و در آمدن میان جنگ و صف کارزار و زنی باک و کسب کردن و جهد نمودن و بفتحتین
خشک بند دست و قدم و کج شدن آن عسم بفتحتین نان خشک عصم بالفتح در زغران و کسب کردن و
باز داشتن و جنگ در زدن و بالا بر شدن و بالضم قاده الثیت و کوهیست و بالضم و بضمتین اثر حنا و خضاب
و جز آن او باقی مانده و بقیه هر چیز و بالکسر و فتح صاد کردن بندها جمع عصمة بالکسر والضم و عصمها جمع عصمة
عصیم خوی و چرک و بول که بر ران شتر خشک شود و بقیه هر چیز و اثر حنا و خضاب و جز آن که باقی مانده باشد
عصام بالکسر دوال مشک که بدان مشک را بردارند و رسن دلو و مطهره و عروه و کوزه و مشربه و ظرف
باریک و دم و نام حاجب نعمان بن منذر عاصم بازدارنده و نگاه دارنده و موضعیست میلاد و ذلیل
عضوم بالفتح بسیار خوار عضم بالفتح سر آماج و بیل گندم پاک کن و قبضه کمان عضیم بالفتح موقوف
جدا کرده و از هم وا کرده و موضعیست بلاد هذیل عضوم بالفتح بسیار خوار عضوم مرقوم
عضم بالفتح سر آماج و بیل گندم پاک کن و موضعیست و بفتحتین هلاک شد کان و احوال عظیم و عاظم
و بالضم استخوان و منور شتر عظم بالفتح استخوان یا استخوان که بر وی گوشت باشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگی
و بیشتر از چیزی و بر چیزی بالفتح نیز آمده و بالکسر و فتح ظا بزرگی خلاف صغر عظیم بزرگ عظام بالکسر استخوانها
و بزرگان جمع عظم و عظیم و بالفتح موضعیست شام و بالضم و تشدید طا و تخفیف آن عقم نازاینده
از مرد و زن و باد و ابر و روز قیامت و جنگ سخت و روز سخت و مرد بد خوی بار خدا و ستور و ناقه جوان او
استوار عکم بالفتح با ستوار بستن و بر پشت مرد نهادن و برگشتن از جنگ و برگشتن کسی و بر کسی بر گشتن
و حمله آوردن و از دشنام کسی پیش ایستادن و فربه شدن اشتر و میسره برداشتن آن و از دو پهلو
پهلو و انتظار بردن و بالکسر تنگبار و آنچه بدان بار بندند و بساطی که زنان در آن ذخیره خود دارند علوم

بالفتح برگردنده و بالضم جمع علم بالکسر علیم بالضم وفتح کاف نام مردی علام بالکسر آنچه بدان بار بندند علم
بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و بالفتح شکافتن لب بالا و نشان کردن و بفتحتین شکاف
لب بالا یا لمعطوف آن و کوه و کوه دراز و نشان و رقم جامه که از زر و جز آن بر جامه کنند و رایت و آنچه در زیره
بندند و پیشوای قوم و نشان و نام که مرد بدان معروف بود عالم داننده و بفتح لام آفریدگان تمامی
و آنچه در میان فلک الافلاک باشد علیم دانا و بالضم وفتح لام نام مردیست علام بالضم چرخ و باشه
و بتشدید لام نیز آمده و بالفتح وتشدید لام بسیار دانا و عارف مسا و حنا که بدان رنگ کنند و علامه علام
بسیار بسیار دانا و تا و یا برای تانیث و نسبت بلکه برای مبالغه است و با آنکه دو بار درین صیغه
مبالغه شده بر حق تعالی اطلاق نکنند چه شایبه ایهام تانیث و نسبت علقم بفتح عین و قاف حنظل و درخت
تلخ مزه و هر چه تلخ باشد علوم بالضم و فتح زود آب بسیار و موج دریا و تاریکی شب و شتر استوار و شتر گزنده
و کننده و آهو و شتر مرغ و گوسفند و بز کوهی و گاو نر و بط نر و مرغابیت سفید علکوم بالضم سخت
و استوار علجم بفتح عین و جیم دراز علکم بوزن علجم نام مردیست عم بالفتح و تشدید میم برادر
پدر و گروهی از مردم عمیم تمام و دراز و همه را فرا گیرنده و انبوه و بسیار عمم بضمتین جمع
عمم بالضم همه را فرا گرفتن عمایم دستارها و خودها و هر چه بر سر پیچند جمع عمامه عمم بفتحتین بسیاری
و انبوهی و بزرگی جثه و خلقت و در مردم و غیر آن و هر چیز تمام و سال و مردم عام عندم بالفتح
بضم یا خون سیاوشان عنم بفتحتین درختی است در زمین حجاز که بار شکل سرخ رنگ می باشد
و تشبیه میکنند بدان انگشت خضاب کرده را و اطراف خروب شامی و رشته چند که تاک انگور
بدان آویزان باشد و چار درخت خار دار و نوعی از وزغ عوم بالفتح شنا کردن و کشتی و
رفتار شتر و بالضم و فتح واو کرمهای سیاه که بر آب شنا کنند جمع عومه بالضم عوام بالضم
موضعیست و بالفتح و تشدید واو اسب خوش رفتار که پنداری شنا میکند و نام پدر زبیر صحابی

عیوم

عیوم بالضم و فتح واو نام مردیست عیم بالفتح آرزوی سیر شدن و تشنه شدن عیام بالفتح روز و عیاین
مع النون عبادان بالفتح و تشدید با جزیره ایست آباد دو شعبه از دجله محیط است و بحر فارس برابر
و در آن جزیره آبادانی نیست عبن بالفتح سطبری و درشتی و بفتحتین مردم فربه و ... و بفتحتین
و تشدید نون کرکس و شتر بزرگ و سطبر عثن بالفتح برخاستن دود و نجحی و آرزو و ...
دار و بضمتین مردم سخت عثن بالضم نوعی از برگ درخت خرما که شتر چرد و اصلاح کننده و
رعایت کننده شتران و بسم و بفتحتین بد بوی و خوشبو شدن جامه و بالفتح و کسر طعام فاسد
و بمزه بواسطه آمیختن دود بدان عثان بالضم غبار و دود و موضعیست و دود کردن آتش
و بدین معنی است عثون بالضم عجین خمیر و محنت عجن بالفتح خمیر کردن و مشتن هر چیزی و دست
زدن شتر بر زمین در رفتن و بر زمین تکیه کردن بوقت بر خاستن از ضعف و پیری و بفتحتین
فربه شدن و آماس میان فرج و دم ناقه و بالفتح و کسر جیم فربه و شتر فربه و محکم گوشت عجین
ناقه که در شکم او بچه قرار نگیرد عجان بالکسر گردن و مقعد و زیر دقن و میان خصیه و دبر و بالفتح
و تشدید جیم کول و ناودان عدن بالفتح اقامتی است که مردم همیشه در آن خواهند بود و کندن
سنگ و بریدن درخت به تبر و جز آن و لازم و مقیم بودن اشتر بر خوردن درخت خاردار
و بفتحتین جزیره ایست و زمین عادن شتر بر یکجایی باشنده از علف عدوان بالفتح کرانه جوی
و ساحل دریا و مدت هفت سال و موضعیست عدنان نام یکی از اجداد حضرت رسول علیه السلام
که بفصاحت مشهور بود عدوان بالضم و الکسر ستم و ظلم کردن بر کسی و باز گردانیدن و بر جستن و از حد
گذشتن و ترک کردن و بفتحتین دویدن و باز گردانیدن و دشمنی سخت و فرض از حد در گذشته
عرفان بالکسر شناختن و نیم سیر شدن عرنین بالکسر اول هر چیز و مهتر قوم و بن بینی نزدیک
ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی عرین بالفتح بیشه شیر و ... و جای بودن ...

دور جستان و گوشت و گروهی از مردم و آواز فاخته و ایوان خانه و شپش و سوسمار عران بالکسر چوب
بینی شتر و بیماری که در آخر پای چارپا میشود و بدان موی ریزد و شکاف در دست و پا سختی و صلابت
که در سر بند پای اسپ میشود و عیری و شمرهای در و چوب میان چرخ دولاب و کارزار کردن
و خوابگاه کفتار و شاخ و سمار و حد و عرزان بالکسر کومیت عرن بالکسر بوی لحم پخته و بفتحتین چوب
در بینی شتر کردن و بیماریست که در پای چارپا میشود و موی ریزد و شکاف دست و پای چارپا و
ریش کردن و شکافتگی پاشنه ستور و جم و بوی جر پخته و دو درختیست که بدان پوست
را دباغت کنند و گوشت پخته و بالفتح و کسر راکسی که لازم باشد بقمار بازی تا او را از شتران
قمار بخوراند و نام اسپی است عرجون بالضم چوب خرما با جونی که کج شده و خشک گشته و شاخهای که
او بریده باشند و گیاهیست عسن بالضم درازی یا خوبی موی او و سپیدی رنگ و موضعیست
و بالکسر مانند و نظیر و پیه و بهر سه حرکت آمده و بالضم فربهی و بضمتین و بفتحتین گواریدن آب و علف
در شکم ستور و بالفتح و کسر سین چارپای شالوخر سند عسقلان بالفتح شهریست بلب دریای
شام و عسقلا الراس طرف بالای سر عشن بالفتح گفتن چیزی برای خود عطن بالفتح
پوست را در شوره نهادن بجهت دباغت تا موی دراز از وی بریزد و بفتحتین ابر آستنه شدن ابل و
خوابگاه شتر گرد حوض و آرامگاه گوسفند و بز و یک آب و رجل العطن بسیار مال و فراخ
بازو و دشت ده عطان بالکسر کیمی و نمک که در پوست کنند تا گنده نشود عطون بالضم سیراب
شدن ناقه و استراحت و استراحت دادن ناقه را بعد از خورانیدن آب و بار دیگر نمودن آب
و فروختن شتر عفن بالفتح بالای کوه رفتن و تغیر دادن و بدمزه گردانیدن گوشت و غیر آن و
بفتحتین گنده شدن هوا و گوشت و غیر آن عفان بالفتح و تشدید فا نام مردی است و اگر ماخوذ
از عفن است و نون اصلیست منصرف است و اگر از عفت است و نون زاید است غیر منصرف

عقیان

عقیان بالکسر زر علیون بالکسر بحریست از آب و زیر عرش که دران ملایکه باشند با ایشان مرهای
بادهست و ناظر بعرش و تسبیح ایشان ربنا الاعلی عکان بالکسر کردن عکن بالضم و فتح کاف
نوردهای و شکنهای شکم از فربهی جمع عکنه بالضم علن بفتحتین و علون بالفتح و علانیه بالفتح
آشکارا گردیدن علان بالکسر با هم آشکارا و پیدا کردن و قلعه ایست نزدیک صنعا علوان بالضم اول
کتاب علیین بالکسر و تشدید لام مکسور و یای مکسور مشدد غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب اعمال
نیکان عمران بالکسر نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر مریم علیها السلام و نام ابو طالب عم پیغمبر
علیه السلام و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن بدر و دو گوشت پاره اویخته بسر کام و بالضم و فتح میم
ابو بکر و عمر رضی الله عنهما و عمر بن عبد العزیز عمن بالفتح مقیم شدن بجای و بضمتین باشندگان
و مقیمان بجای عمان بالضم شهریست بیمن و بالفتح و تشدید میم شهریست بشام عنوان عنیان
بالضم و الکسر دیباچه کتاب و نشان آن و اول چیزی و آنچه بدان دلیل گیرند بر چیزی و آنچه فهمیده
و دریافته شود از چیزی عنون بالضم پیش آمدن و پیش او ظاهر شدن و بالفتح ستور پیش رو در
رفتار عن بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش و پیش آمدن و بالضم قبیله ایست و مو
عن بالفتح و سکون نون حرفیست بمعنی از و ظرفیست بمعنی جانب عنن بفتحتین
پیش روی و پیش آمدن و معارضه و مقابله و شریک شدن و رنج و شرابالسی و طرف خانه
و آنچه از آسمان ظاهر باشد در وقت نظر کردن بدان و رگیست و عنان و دو رسن و بالفتح
ابر چابری که از آب نگاه دارد و و او لیست و بالفتح و تشدید نون و رنگ کشاده و ریخ عنفوان
بالضم اول هر چیز و عنفوان الشباب و النبات اول جوانی و اول گیاه عون بالفتح یاری و
جمع و مفرد آمده و یاری کردن و یاری دادن و بفتحتین میانه سال شدن عوان بالفتح جنگی که پیاپی
و دران کارزار کرده شود و زنی که او را شوهر باشد و میانه سال از گاو و زن و از هر چیزی

عون بالضم جمع دو شسم نیت بساحل دریای یمن و زمین که دران باران باریده باشد عهن
بالکسر پشم یا پشم رنگارنگ عهون بالضم جمع و بالفتح مقیم شدن بجای و بر آمدن از جای و درشتی
کردن کاری و شتاب داون مرا دلسی و خشک شدن برگ درخت خرما عاهن محتاج و مال
نو و حاضر و مقیم و ثابت بیک جا و مردی سست و کاهل و شاخ درخت که تر و یک تنه باشد
و خارجه آدمی و رگ رحم ناقه عواهن جمع عین بالفتح چشم اعیان و اعین و عیون جمع و
اهل شهر و اهل خانه و چشم رسانیدن بچیزی یا چیزی بچشم رسانیدن آدمی و یک کس و چشمه
بهندیل و موضعیست میان بلاد هندیل و موضعیست بشام زیر کوه لکام و دهیست بیمن و روان
شدن آب و چرمی که در میان زه کمان غلوله کنند و دران غلوله انداخته جیند از ند و کره
و مال حاضر از هر چیز و حرفیست مشهور و گزیده هر چیز و اثرهای باریک که بر پوست باشد و دیدبان
و جاسوس و دینار و زر و ذات و نفس هر چیز و حقیقت و ذات و قبله و پیشوا و ابری که از جانب
قبله باشد یا از جانب قبله عراق یا از طرف راست قبله عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع
آفتاب و مرغیست و انگور و الکثیر قوم و الکثیر مال و جای ریختن آب کاریز و باران روزها که
بر طرف شود و جای روان شدن آب چاه و دیدار و دوگی و میل در ترازو و ناحیه و چشمه
آب و نصف دانگ از هفت دینار و نظر کردن و مغاک و چاهک زانو و برادر پدری
و مادری و ذوی العین قتاده صحابی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چشم
او را بعد از آنکه بیرون بر آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان چشم بهتر از چشم دیگر میدید
و عین الشمس و دهیست بمصر که درانجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو وحشی و زنان که
سیاهی و سفیدی چشم ایشان بکمال بود و جمع عینا و بفتحتین خوب چشم شدن عیون بالفتح
بسیار چشم زننده عیین بالکسر و بفتحتین جمع عین و نام کتابیست در حکمت الصنیع بو علی

انوری

انوری گوید ایا سزای محامد عرض محامد تست عیون و غیر عیون راعتانه وان و فسون
و نام شهر باندلس و دهیست بحرین و عیون البقر انگور سیاه گرد و آلوی سیاه عیثیث بالفتح علی
و نون و سکون هر دو یا و دهیست بحرین و بالکسر و فتح کو دهیست نزدیک بغداد که برای شیطان معین
ایستاده آوازه در انداخت که محمد علیه السلام کشته شد عیان بالکسر و مدن بچشم و آهن آماج
و آهنی که در قبله گاو زراعت کنند برای شیار کردن زمین الفعل مع الواو عثو بضمتین و تشدید
تکبر کردن کشتی کردن و از حد در گذشتن و بغایت پیری در رسیدن عثو بالفتح تباهی و فساد
کردن عجو بالفتح شیر خورانیدن کودک را عدو بالفتح دویدن و ستم کردن بر کسی و بر گردیدن از کار
و بر جستن بر چیزی و در گذشتن از چیزی و ترک کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن جمع و
مفرد آمده و در مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالضم و تشدید واو ستم کردن و از حد در گذشتن
عرو بالفتح نزدیک کسی آمدن جهة طلب چیزی عزو بالفتح چیزی را بچیزی نسبت کردن عسو بالفتح
کلان سال شدن و سطبر شدن گیاه و سخت شدن سیاهی شب و بمعنی موم نیز آمده عشو بالفتح
دیدن آتش بشب از دور و قصد آن نمودن و طعام شب خورانیدن کسی را و در وقت عشا چیزی
خوردن و بالکسر قدح شیر که هنگام رفتن گوسفند بصحرا یا بعد از آن آشامیده شود عصو بالضم بستن
زخم بچیزی و جمع کردن گروهی را بر خیر و شر و به عصا زدن عضو بالفتح پاره پاره کردن و بالضم و الکسر گوشت
بسیار با استخوان و جزو و من الفارسی اندام گویند عطو بالفتح بدست گرفتن و غایت شدن و سر دو
دست بر داشتن و بهم سه حرکت و بالفتح و تشدید واو آهو که سوی درخت گردن دراز کند تا از زیر و علو
بالفتح غلیان کردن و بلند گردیدن و زیر نوشتن و از چیزی باز گردانیدن و دشنام دادن و دشت کردن
عفو بالفتح در گذشتن از گناه و اعراض نمودن از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان چیزی
و بزرگترین و بهترین مال و برگزیده و نیکوترین چیزی و افزونی و احسان و عطا و آب افزون و زیاده

وشمه‌ای که در روی اثر عمارت و زراعت بود و خرگره بدینمعنی بهر سه حرکت آمده و مرد درگذرنده از گناه
کسی و خوردن شتر چراگاه را و موی شتر بسیار دراز شدن چنانکه متعدد او را بپوشد و در والش یاده زمین
و پوشیدن گیاه زمینی و بر مین ایستم و چاه کندن و بلند شدن علم و مکروه داشتن چیزی که او را ایره لعید د
بالفتح و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده از گناه علو بهر سه حرکت بلندی و همچنین و تشدید واو
بلند شدن عنو بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی حنو بالفتح اسیر شدن و فروتنی نمودن و ظاهر کردن
زمین گیاه را و آمدن سگ و بوییدن چیزی را و دشوار شدن کاری و نازل شدن امری بکسی و نگاهداشتن
مشک آب را از جهت بسیاری و ناحیه آسمان و یک کس از گروهی که از قبایل مختلف جمع شده باشند
عنو بالکسر خرگره و شتر العین مع الهاء عته بالفتح والضم و بضمتین کم عقل شدن و حریص شدن بر
چیزی و حریص باز رفتن کسی و حکایت کردن سخن کسی عتیه [illegible] شده و کم عقل و همچنین معتوه عضه
بالفتح و بضمتین دروغ و بهتان و سحر عاضه ساحر و ماری که چون کسی را بگزد در دم بمیرد عمه بفتحتین
سرگشته و مدهوش شدن و در بلا رنت افتاده و افتادن در رحمت خمار و گرسنه شدن و فرو رفتن
و چیزی و آمدن و رفتن از روی ترس و بیم عمه بالفتح گشته و حیران شدن و همچنین سرگشتگی و
حیرانی در راه و نه دانستن حجت و دلیل و عذر بدادن العین مع الیاء عاری برهنه عادی
دشمن و از حد درگذرنده و بیدادکننده عاتی از بس گناه درگذرنده و دراز ریش عاسی پیر کلان
سال عاصی رگی که خون از او باز نه ایستد و گناهکار علی علی بلند عالی اسیر و خون روان
عاتی از حد درگذرنده و سرکش و متکبر عبقری بالفتح بساطهای گرانمایه و هر چیز که نفیس باشد
و تحقیق آن در جیم گذشت عتی بالضم و کسر و تشدید یا از حد گذشتن و نهایت پیری رسیدن
عدی بالفتح و تشدید یا دونده و گروهی که برای کارزار آماده باشند و نام قبیله الیث و نام حاتم
طائی که از اصحاب رسول علیه السلام و از خواص علی بن ابیطالب صلی الله علیه و آله و سلم

بوده

بوده عری بالفتح و کسر را و برهنه و تهی عشی بالفتح و تشدید آخر روز و بالکسر طعام خفتن عمی
بالفتح نافرمانی کردن عمی بالضم کوران عمی بالکسر و تشدید یا درماندگی و درمانده شدن سخن
خلاف بیان و راه بحری و عاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام برادر عدنان باب الغین مع الالف
غبراء زمین و گنبد ماده و زمین بسیار درخت و نام اسپی است و درختی است که میوه آن را غبیراء گویند
غبیراء بالضم شراب کاورس و میوه ایست که آن را سنجد گویند و درخت آن را غبیراء گویند و بعضی عکس
گفته اند غثاء بالضم و تخفیف ثاء مثلثه و تشدید آن گیاه آب آورده و کف آب و هلاک شده و بر
پوسیده درخت که با کف سیل آمیخته باشند غداء بالفتح طعام چاشت خلاف عشاء و به تشدید
دال نام مردی غذاء بالکسر خوردنی که بدان نشو و نما و قوام بدن و جها [illegible] گویند و بر و
بدینمعنی جمع غذی بر وزن غنی است غذا بی همزه بول شتر غرباء بالضم و فتح را مسافران
غرماء بالضم و فتح را قرض داران غراء بالکسر ریش و کسی که بهار [illegible] باشد غرا بالفتح و بی
همزه هر چه طلا کنند و بر چه چسپیده باشد و سریش که از ماهی بر آورند و بچه گاو و بچه هر چیز و لاغر غوغاء بالفتح
ملخ جنگ کفار غشاء بالکسر پرده و غلاف زین و جمیع شتر و جز آن غضا بالفتح جمع غضاة و آن درختی
صحرائی مانند درخت کنار غطاء بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیزی را غلاء بالفتح گران شدن نرخ
کالای و ماهیت کوتاه و آنکه تیر را دور اندازد و تیری که در رفتن بلند شود و دور رود و غمیصاء بالضم
غین و فتح میم یکی از دو ستاره شعری غماء بالفتح آنکه بیهوش گردد و مفرد و جمع آمده و آنچه [illegible]
بپوشانند تا عرق کند و بالکسر سقف خانه و جز آن که بالای خانه کنند غناء بالفتح فایده و سود و
بی نیازی و ملت و بالکسر سرود غنی بالکسر توانگری و بی نیازی غوغا ملخ و مردم بسیار و در آمیخته
و مردم فرومایه و همچنین غاغة الغین مع الباء غاب بیشه شیر جمع غابة غب بالکسر و تشدید با
عاقبت و پایان چیزی و به آب آمدن اشتر یکروز و تشنه شدن یکروز و هفته یکبار زیارت کسی کردن

ویک روز تب آمدن و یک روز نیامدن و هر که یکروز ساید و بالفتح یکروز در میان آب خوردن چهارپا و
بالضم دریای موج زن که آتش از ساحل بگذرد و بحار ارزد و در زمین نشیب غنب بفتح هر دو غین
بنی است و کوبچه انبت بمنا و گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو نیز گویند و بدین معنی است غبغب بفتحتین
غُبَیب بالضم و فتح با و سکون یا موضعیست بمدینه و ناحیه ایست بیمامه غرب بالفتح دلو بزرگ و ظرفی
که در آن آب کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز و تیزی رفتار اسپ بالاول بغتار و اسپ تیزرو و جای
فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و رفتن و دور شدن و اول هر چیز و کنار آن و تیزی و رگیست در چشم که
همیشه آب از آن روان باشد و نایستد چون ناسور و اشک و جای روان شدن اشک و مجاری آن و بفتحتین آب
از چشم و آبله که در چشم پیشود و ورم که در گوشه چشم می باشد و بسیاری آب دهان و تیزی دهان و درختیست
بزرگ و خاردار و ریزه آب خورانیدن و میش و چشم و پس آن و فراق و دوری و بالضم بر آمدن از وطن
و دور رفتن از جای خود و بفتحتین درختی است که آنرا بفارسی پده گویند و شراب و زر و نقره و جام نقره
و قدح و بیماریست که گوسپند و بز را میشود و آبی که از دلو چکد میان حوض و چاه و کبودی چشم اسپ و کبودی
آب و گل و سهم غرب بطریق اضافت و بطریق صفت تیری که انداخته آن معلوم نباشد و بفتحتین
غرب و نام موضعی است و بالضم و تشدید را و مفتوح کوهیست بشام غروب بالضم فرو شدن آفتاب
و ماه و جز آن و مجاری اشک و تیزیهای دندان و آبداری آن و بدین دو معنی جمع غرب غارب میان
کوهان و گردن شتر و میان دو دوش از گردن غوارب جمع و غوارب الماء یعنی تیزیهای موجهای
آب غراب بالفتح زاغ غربان بالکسر جمع و تیزی تیر و تیغ و برف و لقب مرد و بیستی و بویی است
و موضعی است بدمشق و نام اسپی است و پس گردن سر و طرف استخوان سرین اسپ و شتر و جز آن که لاغر
استخوان ران پیوسته است و هر دو طرف را غرابان گویند و رجل الغراب چیزیست که بر پستان ناقه بندند
تا بچه شیر نخورد و نباتیست کثیر النفع که او را بزبان بربر اطریلال گویند و برای ازالهٔ بهق و برص

مغربت

مغربست و در رویکانه و مسافر و بیره ماو رباشد غربیب سخت سیاه غرابیب جمع و بالضم نوعیست
از انگور خوب غصب بالفتح بستم گرفتن چیزی را و قهر کردن بر کسی و بسختی و شدت دور کردن موی
و پشم از پوست غضب بالفتح گاو و شتر و جز آن بسیار سرخ و سرخ غلیظ و سنگ سخت و بفتحتین خشم
گرفتن غضوب بالفتح بسیار غضبناک شدن از انسان و ماری کشنده و زن تندخو ترشروی و نام زنی
است غضاب بالکسر و بالضم خاشاک که در چشم می افتد و بیماریست و آبلههای که بر بدن بر آید و بالکسر موضعی
است غلب بالضم باغهای بسیار درخت که درختان آن بهم پیوسته و در هم شده باشند و بالفتح
و بفتحتین مسطر کردن و بالفتح و کسر لام مرد حره و مسطر کردن و بفتحتین غالب شدن غلوب بالفتح نام مردی
و نام زنی و بزرگ القدر مبنی است بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غلبه غالب چیره و زبردست و نام مرد
است و موضعیست بمصر غیب بفتحتین غفلت و بلی الهی و فراموشی و ناقصدی غیب بالفتح تاریکی
شب و آب و جز آن که سخت سیاه باشد و مرد غافل و گران و ناگوار و کند فهم و پوشیدن بسیار پشم غیب
بالفتح ناپدید شدن و زمین پست و شک و گمان و پیه و چربی و بفتحتین و بالضم و تشدید یا و مفتوح ناپدید
شدگان جمع غایب الغیبی مع التا و غایتی شر و بدی و گریز غارت تاراج و اسپان غارت کننده غابة
گروههای پراگنده و انبوه و در هم آمیخته از هر طایفه غانیه زنی که بحسن و جوانی بی نیاز باشد از زیور و زینت
و بی نیاز باشد بشوهر از مردان و گردن زن جوان عفیفه و مستوره که خواهش مرد داشته باشد خواه شوهر
داشته باشد و خواه نباشد غایة نهایت چیزی و رایت و علم غابة بیا و موحده بیشه و نام جایست بحجاز
و زمین نشیب غاشیة قیامت و آتش دوزخ و بیماریکه در اندرون شود و چرمی که بالای دسته شمشیر پوشند
و سایلان و زیارت کنندگان که پیش کسی آیند و دوستان و آهنی که بالای چوب پس پالان می باشد و پوشیده
کننده و پوشاننده غالیه خوشبویی است معروف مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان غباوة
بالفتح بی فهم و کند فهم شدن غبطة بالفتح و الکسر آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهند بخلاف حسد

غبره بالضم تیرگی و بفتحتین گرد و غبار و زمین بسیار درخت غبیشه بر وزن هریسه مسکه و مغز بهم آمیخته غثاثه
بالفتح و غثوثه بالضم لاغر شدن غدة بالضم و تشدید دال گوشت پاره مانند گره که در گوشت
می باشد و هر پاره سخت که در عصب بهم رسد غدوة بالضم میان طلوع فجر و آفتاب غداة بالفتح بامداد
غرة بالکسر و تشدید را فریفتگی و کار ناآموزدگی و بالضم اول ماه و سید قوم و سپیدی پیشانی اسب
بزرگتر از درمی و اول و بهتر از هر چیز و غلام و کنیزک غریزه سرشت و طبیعت غرارة بالفتح ناآزموده گی
ناتجربه کار شدن و فریب خوردن و بالکسر جوال غرائر جمع و صاحب صراح گوید گمان میبرم که عربی فارسی
باشد غرغرة بفتح هر دو غین آمد و شد کردن آواز در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن در گلو و آواز که
از گلو گرفتگی باشد و آواز دیگ در وقت جوش و شکستن استخوان بینی و سر شیشه و حنجره و ران و بضم نیز آمده و
حکایت آواز شبان غرامة بالفتح تاوان و تاوان زده شدن و آنچه ادای آن لازم باشد غربة بالضم دوری
از وطن و مشهور غرفة بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب است و بالضم گرفته
آب و بالاخانه بر کنار بام که آنرا بفارسی ابر واره گویند غرفات بالضم و سکون را و ضم آن جمع غربلة بالفتح
بغربال بیختن و بریدن و کشتن غزارة بالفتح بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن غزالة بالفتح
آفتاب و آهو بره ماده و غزالة الضحی اول چاشت غزة بالفتح و تشدید زا شهریست در حدود شام
نزدیک فلسطین مدفن هاشم جد حضرت رسول علیه السلام و مولد امام شافعی رضی الله عنه غسالة
بالضم آنچه بدان رو و دست شویند و آب مستعمل و هر آبی که بعد از شستن بجای افتد غشاوة بالکسر
و بالفتح و الضم نیز آمده غصة بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر غضارة بالفتح چسپیده و نعمت و فراخی
عیش و ارزانی و مرتبس سفالین خوارده خام قبیله اثبت غضاضة بالفتح و غضوضة بالضم تازه گی و تازه شدن
غفارة بالکسر ابری که بالای کوه ایستاده باشد و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کنند و سبزه
و دامن انداز و سرافیج که زنان زیر مقنعه کنند بجهة وقایه چرک و روغن و جز آن غلط و غلاظ بالکسر

سطبری

سطبری و درشتی و غلظ بفتح و ضم نیز آمده غلة بالفتح و تشدید لام مدام هر چیز از حبوب و نقود و جز آن و اکثر
استعمال آن در حبوب است و بالضم تشنگی و سوزش درون و پیراهن زیر زره غلالة بالکسر پیراهنی
که در زیر زره و جامه پوشند غلمة بالضم تیز شهوت شدن و بالفتح تیزی شهوت و بلغتح آن و بالکسر جمع
کودکان نزدیک بلوغ رسیده جمع غلام غلوة بالفتح مقدار یک تیر انداز غلط بفتحتین سهو و غلط
کردن غلبة بفتحتین چیره و زبر دست شدن غلغلة بفتح هر دو غین شتاب رفتن و موضعی است و بضم
هر دو غین شور و غوغا و بدین معنی فارسی است غمة بالضم و تشدید میم و کار پوشیده و اندوه و
تنگ هر چیز غمامة بالفتح ابر سپید و بالکسر خریطه توبره و دهان شتر غموضة بالضم پست افتادن زمین
و پنهان شدن و سخن از فهمیدن دور شدن غمرة بالفتح سختی و انبوهی مردم و بسیاری آب و بالکسر
تشنگی غمارة بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب غمزة بزای معجمه بچشم و ابرو اشاره کردن
و سخن بد گفتن غنة بالضم و تشدید نون آواز بینی غنیمة مالی که از کفار بزور دست آرند و مرادف
مغنم غوایة گمراهی غیابة آنچه پوشیده از غائب شدن و تک چاه و وادی و غیابات الجب
اطراف چاه که آدمی در آن پنهان شود غیبة بالفتح ناپدید شدن و بالکسر بدگویی پس مردم و کار نیک
یا بد و الغیر در بد استعمال کنند غیضة بالفتح بیشه و جنگل غیرة بالفتح رشک بردن و بالکسر ... و دیة الغین
مع الثاء و ثمادت نام داروی اثبت غثت بالفتح مسکه و شیر با هم آمیخته غثث بالفتح و تشدید ثا الاخر و فاسد
و تباه شدن چیزی و رفتن ریم و خون از جراحت و بدین معنی آمده غثیثت غرث بالفتح گرسنه شدن
و بفتحتین گرسنگی غرثان بالکسر گرسنگان غلث بالفتح آمیختن و آتش بر نیامدن از آتش زنه غلیث
جو و گندم بهم آمیخته و هر چیز آمیخته غوث بالفتح فریاد رس و فریاد رسنده غیث بالفتح باران و باران بیدن
بالغین مع الجیم غبج بالفتح فرو خوردن ابر آب را غلج هموار و یکسان رفتن اسب غمج فرو
خوردن آب غنج بالضم و بضمتین کرشمه و ناز و بفتحتین کرشمه و ناز کردن و مردم غوج بالفتح

شدن و خمیده شدن و فرس مخوخ الثبات یعنی اسپ فراخ سینه الغین مع الدال غدد بالضم
و فتح دال گرههای گوشت جمع غده و همچنین مرگی و طاعون شتران غرد بالکسر و الفتح نوعی از سماروغ و
همچنین که متوکل عباسی در سر من رای ساخته و همچنین گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز بلند کردن
و نوعی از سماروغ و همچنین غراد بالفتح غرقد بالفتح درختی است بزرگ که بعضی از انواع آن را عوسج گویند و سپیدی
تخم مرغ بالای زرده و بقیع الغرقد گورستان مدینه که در آنجا درخت غرقد بسیار می باشند غمد بالکسر نیام کارد
و شمشیر غماد و غمود جمع و بالفتح در نیام کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب کسی و بلند شدن آب
چاه و بسیار شاخ شدن درخت غرقد چنانکه خارهای او نماند و رفتن آب چاه و همچنین بسیار شدن
آب چاه و کم شدن آب آن غامد کشتی پر و چاهی که آب آن بجوشد و بر جهد و پر رفتیله است غید
همچنین کج شدن گردن و میل کردن آن و نازک و نرم شدن اندام الغین مع الذال غذ
بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت و روان شدن آن از زخم غاذ به تشدید ذال رگی است
در چشم که همیشه چرک از آن روان شود و نه ایستد غلیذ بمعنی غلیظ غانر بکسر نون گلو و جای
بر آمدن آواز الغین مع الراء غار شکاف کوه که خانه مانند باشد و شکاف عمیق در کوه یا در
سر زمین است و سوراخی که جانور صحرائی در آن مأوی گیرد و لشکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت
انگور و درون دهن و نام مردیست و جماعه الیست اهل کهف را و آن هند قیمر است در شک و برخی
مراد از غیرت است و درختیست بزرگ کثیر النفع که بار او برگ مرکی مارست و روغن آن بغایت نافع
است و غاران فرج و دهن و دو استخوان که چشم در آن می باشد غبر بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه
خون حیض و بقیه هر چیز و بالکسر کینه و پوست بر آوردن و فراهم آوردن جراحت و بعد از آن شکافتن و تباه
شدن و بیماریکه درون سم شتر پیشود و نام آبیست و وا ابنة الغبر بلا و بزرگ که مانند آن یافته نشود و
آنکه او را مداوا کنند و بعد از آن بر گردد و از آن و اقرار کند بلغته و بالکسر نیز بالفتح و بکسر با جراحتی که پوست بر آرد

و به شود و بعد از آن بشکافد و تباه شود و بالضم و فتح با نام مردیست و نوعی ماهیست و غبر الحوض و غبر اللیل
بالضم و تشدید با بقیه آب در حوض و بقیه شب و روندگان و آیندگان و باقی ماندگان جمع غابر غبور بالضم
باقی ماندن و گذشت کردن و درگذشتن و آمدن غابر آینده و رونده و باقی مانده و نام مردیست غبار
بالضم گرد و نام مردیست غثر بالضم مردم فرومایه غدر بالفتح بیوفائی کردن و آب چشمه خوردن و بالضم
بیوفا و همچنین جای درشت سنگلاخ که جانوران سوراخ شوند و گرد و سوراخهای گذاره و در زمین
و تاریک شدن شب و آشامیدن آب باران و سیر شدن گوسفند اول رستن گیاه و بسیار شدن
زمین سنگناک و در جای و پس ماندن ناقه از شتر و در جل ثبت اثبت الغدر مردی که در جنگ و جدال و جز آن
ثابت و قائم باشد و بالضم و فتح دال شتم لیست بمعنی غادر بیوفا غدور بالفتح و غدار به تشدید دال بسیار بیوفا
غدیر پاره از آب که از سیل باز مانده و در جای فراهم آمده باشد و شمشیر و نام مردیست و وادیست و جامه
و با هم و تشدید دال بسیار بیوفا غدایر گیسوهای بافته جمع غدیره غر بالفتح و تشدید را فریفتن و دانه که مرغ
در دهن بچه اندازد و شکاف زمین و جوی باریک در زمین و شکن جامه و لوزه و پوست و موضعیست
ببادیه و تیزی شمشیر و بالکسر مرد کار نا آزموده و نا تجربه کار و بالضم مرغیست که در آب می باشد و چیزهای
باطل جمع غاره سپید و پیشانی ها و بزرگان و مشاهیر جمع اغر غرور بالضم فریفتن و فریب و شکنهای جامه
و جز آن جمع غر که مذکور شد و بالفتح فریبنده و دنیا و شیطان و آنچه بدان غرغره کنند از ادویه غریر
خوی نیک و ضامن و جوان کار نا آزموده غرر بفتحتین خطر و گرو و شرطی که در هیچ و جز آن کنند و بالضم
و فتح را جمع غره و معنی آن گذشت غرار بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن و نقصان و کمی کردن
در رکوع و سجود و کم کردن در سلام و روش و طرز و نمونه و اندکی از خواب و جز آن و شتاب و تیزی شمشیر
و نیزه و تیر و جز آن و تیزی که بدان تیرها و تیر راست سازند و مقدار و مدت چیزی و کم شدن شیر و کاسد
شدن بازار و خورش دادن مرغ بچه را و بالضم گوهریست بهمانه غرغر بالکسر گیاهیست و مالیان و کشتی

وبالیان حبش غزیر بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه و چشمه آب و چشم بسیار اشک غسر بالفتح سختی و
دشواری کردن بر قرض دار و جماع کردن اشتر ناقه بغیر شهوت و پوشیده و مشتبه شدن کاری
و بالفتح و کسر سین کار پوشیده و مشتبه و بفتحتین آنچه باد از چوب و خس در چشمه افکند غشاء بالفتح گل چسپیده
و بالضم نام بومیست غضور بوزن جعفر گل چسپیده و درختیست و نام آبی است قبیله طی را و بفتحتین و سرد(?)
و او شیر درنده غفیر سبز و نازک از هر چیز غامض پوست به نیکوی بر آسته و دباغت کرده و بکار طلب ور
کارها و حوایج خود غفر بالفتح و سلد(?) شستن از چیزی و باز داشتن و منع کردن کسی را و بر من چیز بر او بر کسی
مهربان شدن و از برای کسی پاره از مال او بر من و بفتحتین ارزانی شدن بعد از تنگی و گرانی غضنفر
شیر درنده و مرد و سطبر جثه و مرد درشت غفر بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و در آوردن و پنهان
کردن متاع در ظرف خود و تازه شدن جراحت و بازگردانید بیماری و پوشیدن موی سفید بخضاب
و بمعنی بفتح غا نیز آمده و یکی از منازل ماه و آن سه کوکب است خورد و در میزان و حرفیست مانند جوال موی
زرد ساق و پیشانی و بفتح غا نیز آمده و بالضم بزغاله کوهی و قلعه ایست یمن و بالکسر بچه گاو و جانوریست خورد
و بفتحتین سنگهای خورد و موی گردن و قفا و موی هر دو طرف ریش و پیرزه بر آوردن جامه غافر پوشنده
و آمرزنده غفور بسیار بخشنده غفر بضمتین جمع و نامیست از نامهای حق تعالی غفیر بالضم و فتح فا نام
مردیست و بالفتح و کسر فا خود آهنی که تمام سر را بپوشد و جم غفیر بفتح جیم و تشدید میم جمعی انبوه که روی زمین
را بپوشند یا جمعی که ما و را و ایشان نتوان دید و جماء غفیر نیز گویند غفار بالکسر جد قبیله ای از ان قبیله است
ابو ذر رضی الله عنه و بالضم موی ها زرد ساق و پیشانی و موی گردن و قفا و موی هر دو جانب شیر و بالفتح و تشدید
غا بسیار پوشنده و آمرزنده و نامیست از نامهای حق تعالی غمر بالفتح آب بسیار و غرق کردن و بالا شدن
آب به بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و بفتح میم نیز آمده و جوانمرد و فراخ خوی و اسپ نیکو رو
دریائی بسیار آب و جامه تمام و جمع کننده مردم و نادان و کارنا آزموده و بهر سه حرکت نیز خوانده اند

وغمر

وغمر الرداء و غمر الخلق فراخ چادر و فراخ خو و جوانمرد و بسیار خیر و بالضم زعفران و بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین
جمع کننده و کلجا آید(?) مردم و مرد نا آزموده کار و بوی گوشت که در دست و چربی که بدست چسپد و کینه و چرکنی(?)
گرفتن دست و کینه کردن او بالضم و فتح را جمع غمره و قدح کوچک غامر زمین خراب و زمین خراب
که زیر آب مانده باشد خلاف عامر و کسی که خود را در سختی و انبوهی افکند غمیر گیاه سبز که در زیر گیاه خشک بر آمده
باشد غنجار بالضم لقب محمد بن احمد البخاری غندر بالضم و فتح دال و ضم آن فربه و سطبر و نازک و بر آماس(?)
کننده و لقب مردیست غور بالفتح قعر و تک هر چیزی و زمین پست تهامه و زمین نزدیک مین(?) و آب فرو رفته
در زمین و فرو رفتن اسپ و فرو شدن چشم مغاک و بر زمین غور شدن و فرو شدن آفتاب و گرم شدن
روز و منفعت رسانیدن و بالضم ناحیه ایست بلک عجم و میانه ثیث(?) اهل خوارزم را که بدان زمین را بپیمایند و
انقدار ورو انده مربع است(?) غویر بالضم و فتح واو قبیله بنی کلب را و غار خورد و غیر بالفتح منفعت رسانیدن
و باران دادن و آب خورانیدن باران زمین را و بمعنی حرف و در کلمه و شعار آمده غیور بالفتح بسیار رشک برنده
بر اهل خانه خود و حرم خود غیار بالکسر جیر(?) بدل کردن و مبادله کردن و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه
زرد که بر جامه تر دیک بر دوش دوزند و جز آن الغین مع الزاء غرز بالفتح رکاب چرمین که بر پالان
نهند و سوزن زدن و بسوزن دوختن و کم شیر شدن ناقه و پای در رکاب گذاشتن و اطاعت سلطان
کردن بعد از عصیان و دم فرو بردن ملخ در زمین برای تخم دادن و شاخی که در شاخهای درخت انگور در دو زخم(?)
تا آن به پیوندد و غرز جمع و بفتحتین نوعی از گیاه تمام که گیاه آن بکمیاه(?) و خرمی ماند غرغز(?) بالضم و فتح را نام
آهنیست(?) غرز بالفتح موضعی است غارز ناقه کم شیر و ملخ که دم بر زمین فرو برده باشد برای تخم دادن غز
بالضم و تشدید زاء گروهی از ترکان که در وقت سلطان سنجر در خراسان خروج کردند و سلطان را
در بند داشتند و مدتی حکومت در آنجا نمودند و فتنه عظیم در خراسان روداد غمز بالفتح بچشم و ابرو و دم(?) ها
اشارت کردن و غمازی کسی کردن و عیب کسی را آشکار کردن و انگشت پیچیدن ها فرو بردن و فشردن

وفلکیدن چارپا و پاکشیدن آن و دست بر پشت گوسپند نهادن تا لاغری و فربهی آن معلوم شود و
بفتحتین مال زبون و مرد ضعیف غموز بالفتح ناقه که بر کوهان آن دست نهند برای دانستن فربهی و بالضم
مرادف غروک و سلوک غماز بالفتح و تشدید میم عیب جوی و خبر مردم برنده پیش کسی غمز بالفتح
آهنگ و قصد آهنگ کردن الغین مع السین غبس بالفتح نام ناقه ایست و بفتحتین خاکستر گون و تیره
رنگ شدن غبیس بالضم و فتح با هرگز همیشه غرس بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین نشانده
شده اغراس و غراس جمع و بمعنی غرس چاهیست بمدینه و وادی الغرس وادیست نزدیک بغداد و بالکسر
آب غلیظ مانند آب منی که با بچه بیرون آید از رحم و پوست تنک که بر بچه شتر و خر آن وقت زائیدن
باشد اغراس جمع و زاغ سیاه غراس بالفتح آنچه بوقت خوردن وارو از خورنده وارو بریزد و بالکسر
وقت نهال نشاندن و نهال نشانده شده غریس مثل که او را خوانده شود برای دوشیدن بکلمه
غرس غس بالضم و تشدید سین ضعیف و لئیم و ناکس و بالفتح در شهرها در آمدن و گذشتن و عیب
کردن و کشتی در آب فرو بردن و راندن گربه و کلمه غس گفتن او را اغساس بالضم بیماریست که
شتر را میشود غسیس رطب تباه و زبون غطرس و غطریس بآب فرو رفتن و فرو بردن و بدان آب
خوردن از ظرف غطوس بالفتح مرد ستمکار و متکبر غلس بالفتح مرد دلیر و قدم پیش گذارنده در سختیها و جلد
غلس بفتحتین تاریکی آخر شب غمس بالفتح بآب فرو بردن و فرو رفتن ستاره غموس بالفتح سوگند دروغ
دانسته که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد و با آتش فرو برد و سوگندی که بدان مال غیر و حق کسی ضایع
شود و کار سخت و زخم گذاره و ناقه که بار شکم او تا وقت زادن پیدا نباشد غمیس بالفتح گیاه که زمین
را بپوشد و آبگذر کوچک آب میان نیزه زار و بیشه پر درخت و گیاه و شب تاریک و تاریکی او خبر که
بر مردم ظاهر و آشکارا نباشد و بالضم و فتح میم نام حرفی است الغین مع الشین غبش بفتحتین
بقیه شب و تاریکی شب غرش بالفتح میوه درختی است غش بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و

خیرخواهی

خیرخواهی خالص و بغرض نکردن و ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و رجل غش مرد بزرگ
ناف و بالکسر خیانت کننده و بدخواه غشمش بفتحتین تیرگی غشاش بالکسر و فتح شتاب و طلب اول
تاریکی و آخر آن و جز اندک غطش بالفتح تاریک شدن آب و آهسته و نرم رفتن از بیماری و بمعنی
و بفتحتین ضعف بصر غمش بالفتح تاریک شدن چشم از گرسنگی و تشنگی و بعضی گفته اند که بمعنی غطش
ضعف بصر و انی باشد و غمش بمعنی ضعف بصر که عارض شود الغین مع الصاد غبص بفتحتین بسیار شدن
چرک چشم غصص بفتحتین بگلو در ماندن طعام و جز آن و بالضم و فتح صاد جمع غصه و معنی آن درد
غمص بالفتح و بفتحتین خیره و حقیر شدن و ستم کردن و حق کسی و عیب کردن و شکر نعمت کردن
و بفتحتین روان شدن چرک از چشم غموص بالفتح سوگند دروغ و نام قلو الشیت از شعب قطعه
خبر که حضرت پیغمبر انکار گرفته و نام ستاره ایست و الشعری الغمیصاء است که دیده نمیشود و شعری
عبور که ستاره دیگر است دیده میشود غوص بالفتح در آب فرو شدن و ناگاه بر چیزی در آمدن غواص
بالفتح و تشدید واو بدریا فرو شونده برای طلب مروارید غایص بآب فرو رونده الغین مع الضاد
غرض بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و از شیر باز کردن بزغاله را پیش از وقت و پر کردن ظرف
را از آب و کم کردن آن از پری و نیمه کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه روشدن و پیش بند و
تنگ پالان شتر مرادف غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزی و بفتحتین نشانه تیر و خواست و قصد
و تنگ و ملول شدن و ستوه آمدن و آرزومند شدن و ترسیدن غریض تازه و آب باران و نوباوه
و شکوفه و هرچه سفید و تازه باشد غض بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل
کردن و بر داشتن مکروه و نقصان کردن و از قدر کسی کم کردن و همچنین غضاض بالکسر و جوانی و هر چیز
تازه و بچه گاو نو زاینده و شکوفه نازک غضیض تازه و شکوفه نازک غماض بالفتح و الضم میان
بینی غامض زمین پست و مغاک و مرد سست از حمله کردن و کلام پوشیده و دور از فهم و کم نام و خوار

غموض بالضم پست و مغاک شدن زمین و پوشیده و غیر واضح بودن سخن غمض بالفتح زمین
پست و مغاک غموض جمع و سیر کردن در رفتن در زمین و شمشیر در گوشت پنهان شدن و بالضم
غنودن غامض بالفتح والکسر غنوده غیض بالفتح کم شدن آب و بزمین فرو رفتن و فرو بردن
آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن نرخ کالا و بچه نا تمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر شکوفه
الغین مع الطاء غبط بالفتح دست بسودن بالیه گوسفند تا که معلوم شود که چربی
دارد یا نه دارد و دست بر وی نهادن و تهیگاه گوسفند نهادن از فربهی است بالضم و بالکسر نیکوئی احوال
و شادی و آرزو بردن بحال کسی الی آنکه زوال آن خواهد از آن غبیط زمین هموار و نام وادیست
و پالان شتر که بروی هودج بندند غبط بضمتین جمع غط بالفتح و تشدید طا غوطه دادن در آب و بانگ کردن
و آواز کردن اشتر غطیط [illegible] و آواز خرخر کردن خفته و کشته شده و خفه کرده غطاط بالفتح
مرغ سنگخوار یا نوعیست از آن که پشت شکم او تیره رنگ است و اندرون بالها سیاه و بالضم اول صبح
با بقیه سیاهی شب سحر غلط بفتحتین و بضمتین خطا کردن در سخن و حساب و جز آن و بعضی گفته
اند غلط بلفظ [illegible] و نقطه خطا در حساب غمط بالفتح خوار داشتن کسی را و شکر صحت و عافیت
نکردن و خوار داشتن و شکر بجا نیاوردن نعمت را و کشتن چارپای را و آب بسیار بجرعه خوردن
و زمین پست مغاک غوط بالفتح فرو شدن و چیزی و در آمدن چیزی در چیزی و کندن زمین تا به پست
مغاک غوط بالضم جمع غائط زمین فراخ پست و مغاک و بمجاز و کنایه سرگین را نیز گویند
اما اکثر در سرگین آدمی استعمال یافته الغین مع الظاء غلظ بالفتح زمین درشت و ناهموار و بکسر و
فتح لام سطبری و سطبر شدن غلیظ بالفتح و غلاظ بالضم سطبر و درشت غلاظ بالکسر جمع غنظ بالفتح
اندوه سخت و غم و ایم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن بر مرگ و در رهنت انداختن کار کسی را
و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت اندوهگین کردن کسی را غیظ بالفتح خشم آوردن و خشم یا خشم

سخت

سخت یا تیزی خشم و اول آن و نام مردیست الغین مع الفاء غاف درختیست که میوه تلخ دارد
بالضم زاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موش سیاه و زاغ بال سیاه مرغ و نام مردیست غادف کشتیبان
غادوف چیزی که بهم طرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی روان شود و آنرا بال کشتی گویند غدف
بالفتح بسیار کردن و بخشش و بفتحتین نعمت و اندانی و فراخی غرف بالفتح درختیست که پوست
را بدان پیرایند و بفتح را نیز آمده و پوست پیراستن بدان درخت و بریدن موی پیشانی و بریدن
هر چه باشد و بمشت آب بر گرفتن و بفتحتین بیمار شدن اشتر از خوردن غرف و گیاه تمام یا نا تمام سبزه
و تازه و بالضم و فتح را جمع غرفه و معنی آن گذشت غراف بالکسر جمع غرفه و پیمانه ایست بزرگ
غریف نیستان و بیشه و درخت انبوه و درهم از جنس غضف بفتحتین تاریکی [illegible] غضروف
بالضم سر استخوانهای پهلو و سر استخوان شانه و درون و بالای گوش و هر استخوان نرم که خورده شود غضف
بالفتح شکستن چوب و سست انداختن سگ گوش را و شکستن آن و بفتح ضاد نیز آمده و بالضم مرغ
سنگخوار سیاه و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوش و درختیست هندی که بدرخت خرما ماند غطاف
نیکو حال غطریف بالکسر مهتر و شریف و جوانمرد و مگس و بچه باز غطف بفتحتین فراخی چشم و درازی مژگان
غف بالفتح و تشدید فا آنچه خشک شود از بر درخت گز غلاف بالکسر پوشش آنچه و شمشیر و شیشه و
جز آن غلف بالفتح غالیه کردن موی ریش و موی سر را و در غلاف کردن چیزی را و جنبیت مانند درخت
غلف و بالضم و بضمتین جمع غلاف و بفتحتین ختنه ناکرده و فراخی عیش و فراخی سال غنف کرده
مرغان غیاف بالفتح و تشدید یا آنکه ریش او بسیار و دراز و کلان باشد الغین مع القاف غاق
مرغیست آبی و بکسر قاف حکایت آواز کلاغ غبوق بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز غدق بفتحتین
آب بسیار غرق بفتحتین از سر گذشتن آب و مشهور بسکون راست و بکسر را مرد آب از سر گذشته
غارق و غریق مردی که آب از سر او گذشته باشد غرنیق بالضم و غرنوق بضم غین و نون و کسر [illegible]

وقع نوعی مرغ سیاه آبی دراز گردن و بعضی گفته‌اند کلنگ است یا شبیه بدان و جوان سفید رنگ
نیکو و نازک اندام و نام بت غرنوق موی پیچیده و پیه مانده را نیز گویند غرانیق و غرانق جمع
غسق بالفتح تاریک شدن چشم و اشک ریختن و سخت سیاه شدن شب و بعضی سیلان نیز آمده
و چکیدن باران از سحاب و ریختن شیر از سحاب و بفتحتین تاریکی اول شب و چیزی از چرک
زبون و چون ارزیز و جراحات غاسق ماه و شب و پروین غساق بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن
چیزی است و کنده چون نار زرداب و جراحات غشق بالفتح زدن بر چیزی نازم چون پوست
غفق بآواز کسی جستن و بسیار کسی را بتازیانه زدن و هر ساعت باب امر آمدن خشم و قلی
بیکدیگر سوار شدن جز بر ماده و برگشتن و هجوم کردن بر چیزی و باران که سخت شود غافق بکسر فا
قلعه ایست باندلس غقّ بالفتح و تشدید قاف جوشیدن دیگ و شنیدن آوازان و آواز کردن
چرغ و آواز آب چون از جای فراخ بجای تنگ روان شود و حکایت آواز کلاغ چون آواز کش
کنده شود و بالکسر حکایة آواز جوشش دیگ غلفق بر وزن جعفر جامه غوک و گیاهیست که برگ
آن پهن است و در آب می‌باشد و عیش نرم و کمان نرم و لیف خرما و برگ انگور که بر درخت بود
غلق بالفتح در بستن و دور رفتن در زمین و کراهت و تنگی و مرد و شتری لاغری با سرخ رلیب
و بضمتین در بسته و بفتحتین چیزی که بدان در را بندند و او امغالق نیز گویند و بفارسی آنرا کلیدان خوانند
وستیق و بالکسر شدن گرو مرتهن را و آن وقتی است که زرگر و بهنگام وعده نرهد و در رشک شدن ایشت
شتر چنانکه بیشود و بالفتح و کسر لام سخن بسته و مشکل غلاق بالفتح موضعیست و بتشدید لام مرویست
غمق بفتحتین سستم گرفتن بالای زمین و بکسر میم تره و گیاه که از کثرت تری با بوی نمناک و تباه گردد غنق
بالفتح و کسر نا شتر دراز غنیق بالفتح شتر دراز و گشت طاوو بوالی الغین مع اللام غزل بالفتح و کسر زا
دراز و مرد نرم اندام و سست خلقت غربال بالکسر پرویزن و مردم سخن چین و بمعنی دف نیز آمده غزال

بالفتح

بالفتح آهو بره که بحرکت در رفتار آمده باشد و آفتاب و شعاع و دم الغزال گیاهیست که بدان رنگ سرخ
کنند و کعب الغزال قسم شکری است سفید و بالفتح و تشدید زا دو ریسمان فروش غزل بالفتح رسن و
ریسمان و بفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان و عشق ایشان
گفته اند و سست شدن و باز ایستادن سگ از پی آهو بره بعد از آنکه پی او دویده و بدان
رسیده باشد و بالفتح و کسر زا مردی که حدیث زنان و عشق ایشان کند غسل بالفتح شستن و در
کسی را چنانکه او را در وکند و بسیار جماع کردن با زن و بسیار سوار شدن نر بر ماده و بالکسر چیزی که بدان
جماع کند و موضعیست و بالضم موضعیست و بالضم و بضمتین شست و شو تمام بدن و سر شستن و بالکسر
و بضم آبی که بدان شسته شود و چیزی که بدان شستنی چون خطمی و گل زرد و مانند آن غسول بالفتح و تخفیف
سین و تشدید آن آبی که بدان چیزی شسته شود و دست شو و سر شو چون خطمی و جز آن غسیل
شسته شده و غسیل الملائکه لقب حنظله بن عامر الراهب که در روز احد شهید شد و چون جنب از خانه
بیرون آمده بود ملائکه او را غسل دادند غطل بالفتح تمام و در و در گرفتن آسمان او بفتحتین پوشیدن تاریکی
شب جهان را غفول بالضم بیخبر شدن و فراموش کردن از چیزی و گذاشتن چیزی و بالفتح ناقه بیخبر و مرد بسیار
بیخبر غفل بالضم المرامید خیر و بیم شر از و جدا شد و تیر قمار که نشان و علامت نصیب در تیر نیست باشد و هر چیزی
که علامت ندارد و زمین که در وی اثر عمارت نباشد و ستوری بی داغ و مردی بی تجربه و آنکه از تیر قمار نصیب ندارد و
و تاوان نیز ندارد و آنکه حسب ندارد و شعری که قایلش مجهول باشد و شاعر مجهول و سر زمین ستر و بفتحتین بیخبری
و فراموشی از چیزی مرادف غفلت و فراخی عیش غافل بیخبر و گول غل بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن
و بالفتح در آمدن و در آوردن و بالضم بندی که بر گردن نهند و تشنگی و شدت آن و سوزش درون غلیل
کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش درون و دانه خرمای نرم کوفته بجهة ستور غلل بفتحتین تشنگی و
سوزش غلول بالضم خیانت کردن و غنیمت و بالفتح طعامی که در اندرون شکم پر و ناتوان شود و کوانا مسود

غال بتشدید لام زمینی است درخت تاک در جای رستن درخت سلم و طلح و گیاه است غل بالفتح تباه کردن
چرم و پوست را خورش داده و پیچیده بجائی نهادن تا نرم شود و موادان ریزد و خرما و میوه و نیم رس بجائی
گذاشتن تا برسد و پوشیدن کسی را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را و معنی انگور بر بعضی دیگر چیدن و برهم بستن
پاره گیاه بر پاره دیگر و موضعی است و بفتحتین تباهی زخم و تباه شدن آن از بستن عصابه غول بالفتح ناگاه
گرفتن و ناگاه ربودن و هلاک کردن و کشتن و دوری و سستی و دوری بیابان و رنج و مشقت و زمین
پست و درختان طلح و خاک بسیار و موضعیست و بالضم هلاک و سختی و بلا و هرکه ناگاه فرو گیرد و هر چه خرد
عقل زایل شود و مار و مرگ و دیوی که خود را زنگارنگ در نظر نماید بوم را خورد و شیطان
ساحر غوایل جمع غوائل بلاها غیل بالکسر بیشه و نیستان و درختستان و هر وادی که دران آب باشد
و بالفتح شیری که زن در هنگام جماع کردن بطفل بدهد و آن بغایت مضر است و بازوی سطبر گوشت
و کودک فربه و بزرگ و آب روان بر روی زمین که در رستنها رود و خطی که بر چیزی کشند و نام آبیست
که در پای کوه ابو قبیس روان است و گازران جامه دران می شویند و هر وادی که درون آن چشمها
روان است و آنچه بطعام ویره می شود و در واقع و در بانام چند موضعیست و علم جامه و جامه فراخ
و بعین مع المیم غثم بالفتح بسیاری گرما که نفس را بگیرد غذم بالفتح پاره از مال نیکو دادن و بالکسر و الضم نان
ریزه که خورنده بخورد غذم بالفتح از مال نیک پاره دادن و خوردن چیزی بدشواری و سختی و بحرص و حرص
و بفتحتین گیاهیست و بالضم و بفتح ذال معجمه گیاهی دیگر است غرام بالفتح مری دایم و پیوسته و تشنگی و حرص
بچیزی و هلاک و عذاب غریم قرض دار و قرض خواه غرم بالضم تاوان و آنچه اداء او لازم باشد مراد
غرامت غسم بالفتح تاریک شدن شب و بفتحتین سیاهی شب و تاریکی ظلم و بالضم و فتح سین پارهای
ابر غشم بالفتح ستم و دادیست و بفتحتین همه جا قطران مالیدن شتر را و نرم چیدن در حجب غشیم غطلم
بفتح میم و هر دو طاء معجمه غلام بالضم کودک که خطش دمیده باشد و بعضی گفته اند از وقت زادن

تا رسیدن

تا رسیدن بجوانی غلمان و اغلمه جمع و مرد دو مویه غلم بالفتح تیز شهوت شدن و بالفتح و کسر لام تیز شهوت
غلیم بالفتح و فتح لام تصغیر غلام و نام مردیست و بالضم و تشدید لام مکسور بسیار تیز شهوت غم بالفتح
و تشدید میم اندوه و پوزبند و روز و شب بسیار گرم نفس گیر و اندوهگین کردن و غم را پوشیدن
و ابرناک شدن هوا غموم بالضم جمع غم و بحرهای کوتاه و سبک غمم بفتحتین فرو گرفتن موی پیشانی
و قفا را غمیم علف تر در میان گیاه خشک مانده و مخلوط شده و شیر گرم که غلیظ و ماست شده باشد
و کراع الغمیم وادی است میان مکه و مدینه بردو مرحله از مکه و بالضم و فتح میم وادیست مر بنی حنظله غمام
بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار رضی الله عنه و نام اسپی است و بالضم زکام غنم بالفتح
پدر گروهی است از قبیله تغلب و بالضم غنیمت گرفتن و بالفتح و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین مرد گوسپند
غنام بالفتح نام شمشیریست و بالفتح و تشدید نون دو صحابیست غنیم بالضم و فتح نون نام مردیست
غیم بالفتح ابر و تشنگی و گرمی درون چشم و بیماری که تشنه را میشود غیلم بالفتح منبع آب چاه و دختر
بشهوت رسیده و وزغ و کشف نر و موضعیست غیهم بالفتح تاریکی باغین مع النون غبن بالفتح در
و زیان رسانیدن و نقصان آوردن در خرید و فروخت و جزآن و فراموشی و بفتحتین نقصان
و عقل و ضعیف رای شدن و فراموشی کردن و غافل کردن غبین ضعیف رائی غثن بالفتح برام
زحلی و شوریدگی دل غدن بالفتح نغمه و نرمی و خواب و مقدمه خواب و سستی غرنا بفتحتین مرغیست
و خرچنگ و عقاب یا مرغیست مانند عقاب و بالفتح و کسر را مرد ضعیف غران بالضم موضعیست
غرن بالفتح خائیدن و بالضم ناتوان غسن بالضم و فتح سین جمع غسان بالفتح پوستی که طفلان پوشند
و بالضم تن دل و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و پدر قبیله از یمن که ملوک غسان از اولاد اویند و نام
زنیست و نام آبیست که گروهی از قبیله از دهران فرود آمدند و بدیشان منسوب گشت غضفان
بفتحتین ز خواب رفتن از جراحت غضین بالکسر آبی که بعد از شستن چیزی او استعمال نموده

بجای افتد مرادف عناق و غیرتی و زروانی که از تن اهل نار روان شود و سخت کرم و در جهنم است
ور و و زخ غشّ بالفتح زدن بعصا و شمشیر غصن بالضم شاخ درخت خورد باشد یا بزرگ و غصة
بالضم شاخ خورد و اغصان و غصون جمع و نام مرد لیث و بالفتح بریدن و کرفتن چیزی را و از حاجت
باز داشتن کسی را غضن بالفتح باز داشتن و در بند کردن و بالفتح و بفتحتین آژنگ و چین و نورد
و شکن در زره و جامه غطفان بفتحتین کروهیست از قبیله قیس غلیان بالفتح جوشیدن غلمان بالکسر
جمع غلام و معنی آن گذشت غمر بالفتح پوست بر او در چیزی نهادن تا موی وی بریزد و
میوه نارسیده بجای گذاشتن تا برسد و بر کسی جامه انداختن تا عرق کند مرادف حل چنانکه گذشت
غمدان بالضم واو لیث و بیتی که برنگ سرخ و سفید و زرد و سبز و غیر آن نقش کرده اند و در میان
القصر حیلری بنا موده اند که هفت سقف دارد و میان هر دو سقف چهل ستون است غنا
بالفتح بیزی جوانی غین بالفتح ابر و تشنگی و تیرگی و حرف معلوم و بالکسر موضعیست بسیار گیاه
غیلان بالفتح نام شاعریست معروف که او را ذی الرمة گویند و بالکسر جمع غول و ام غیلان درختیست
خاردار صحرای مانند درخت کنار و آنرا خار مغیلان نیز خوانند الغین مع الواو غدو بضمتین و تشدید
واو بامداد کردن و بامدادها جمع غدوة نقیض رواح بالفتح شکفت داوان و بر ریش چسپانیدن
چیزی و مرهم بجای نهادن غزو بالفتح اراده و قصد کردن و بجنگ و تاراج کسی رفتن غسو بالفتح
تاریک شدن شب غطو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب و بلند شدن آب و پوشیدن
چیزی را غفو بالفتح زمین پشته بلند و بالفتح و بضمتین و تشدید واو خواب و غشا کردن غلو بالفتح گذشتن
از چیزی بقدر تیر پرتاب و بالفتح و بضمتین و دست بلند کردن آن قدر که توان بلند کرد الغین مع
الیاء غاشی غوا کننده غالی گران و از حد در گذرنده غاوی گمراه غبی کودن و نازیرک غثی بالفتح
شوریدن دل غزلی رنگیست سرخ و سفید خرمایی که منسوب بغرب باشد غشی بالفتح بیهوش شدن

ومدهوش

و مدهوش گردانیدن و تازیانه زدن و جماع کردن با زن و تر و کس آمدن غلی بالفتح جوشیدن دیگ
و جز آن غنی مالدار و بی نیاز و گروهیست از قبیله غطفان غوالی جمع غالیه و معنی آن گذشت
غواشی برو جمع غاشیه و معنی آن گذشت غوی برگشته و گمراه غی بالفتح و تشدید یا گمراه شدن
و گمراهی و نومیدی و وادیست در جهنم باب الفاء مع الالف فتاء بالفتح جوان شدن فتا
و جوانمرد صاحب کرم فتوی بالفتح و فتیا بالضم آنچه بدان حکم کند فقیه در مسئله فتی بالفتح
مست و زایل شدن و شکستن و آتش فرو نشاندن و لا تفتؤ یعنی همیشه و مدام قال الله
تعالی تفتؤ تذکر یوسف و درین آیه لا محذوف است ای لا تفتؤ فنا بالفتح فرو
ت مدن چشم و شکستن تندی آن و شکسته شدن گرما و شکستن خصم را بسخن و دمه بر افتادن
بر کسی و جوشیدن شیر و کف کردن آن فجا ناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی فجی بر وزن
فی وری در میان دو ران و میان دو زانو و میان دو ساق و میان دو پای شتر فجوه مکان
و زمین فراخ و کمان که زه از آن دور باشد فحشاء بالفتح کار بد و زنا فحوا و فحوی معنی سخن و مضمون
فخی بفتحتین و یکسان افراز چون پیاز و سیر و گشنیز و زیره و مانند آن و [illegible] فداو بالکسر آنچه
بدان اسیر خود را خلاص کند و آنرا اسر بها گویند و خلاص کردن و خریدن خود را بمال و همچنین
فدی بالفتح و الکسر و بالفتح انبار غله و پاره خوردنی از قسم جو و خرما و جز چیزی فراء بالکسر پوستینها جمع
فروة و بالفتح گورخر فراء بالکسر جمع و کل الصید فی جوف الفرا یعنی همه شکار در میان گورخر است و این
مثلیست و آنچه چیزی مشتمل بر چیزهای دیگر باشد و بالفتح و تشدید را پوستین دوز و لقب کوکبیست مشهور
و لقب محی السنة صاحب مصابیح و شرح السنة فرء بفتحتین گورخر و خربزه انثیت فرادی بالضم
تنهایان و جدا گانان جمع فرد فری بفتحتین و دریغ بر یافتن و متحیر شدن و مدهوش گشتن فساء بالضم
بادی که از کس جدا گردد و آواز بر نیاید و بفارسی آنرا تس گویند فشاء بالفتح مهره [illegible]

انا سجاست ابو علی نحوی فسوی معرب پسا فسا بالفتح تناسل و توالد و مواشی و بسیاری آن فضا
بالفتح فراخ بودن مکان و در میان گرمی و در هم و ساحت خانه و زمین فراخ و موضعیست بدینه فد
بالکسر آبی که بر زمین روان باشد و بر وزن فتی ساحت سرا و چیزی آمیخته فضلی بالضم زیادة تر نابیست
و فضل فضلا بالضم و فتح ضاد جمع فاضل فتوح بالفتح کود کردن و چشم کندن و پوشیدن کانچه مرونا
آمد اند جم فنا بالفتح سیری شدن و نیست شدن و بالکسر منحانه که فراخ و گشاده باشد و گرد اگرد
خانه فنا بالفتح و بی همزه سنگ و رکه او را عنب الثعلب خوانند و گویند نیست فوضی بالفتح گروه
برابر و یکسان که رئیس و سرداران نباشند و مردم پراکنده و در هم آمیخته با هم و کاری که در میان
گروهی مشترک باشد و سایه وقت زوال فیئی بالفتح و سکون یا و همزه در آخر بازگشتن و باز
از مرغان و بیابان فراخ و غنیمت و بعضی گفته اند که غنیمت آنست که بجنگ از کفار گرفته شود و فیئی
آنست که بی جنگ [illegible] افیاء و فیوء جمع و بعضی گفته اند فیئی سایه نیم روز و ظل سایه از نیم روز الفاء
مع الباء فاراب ناحیه ایست از طرف آب سیحون مولد ابو نصر فارابی و بعضی گفته اند فاراب بلده
اتراره است فاریاب و فریاب بالکسر و فریاب و هیئت بلخ فراب بالفتح و هیئت نزدیک
بسمرقند و بالضم و تشدید را دهیست باصفهان فرقب بضم فا و قاف موضعیست که پارچه خوب
در آن می شود فرنب بالکسر و فتح نون نام موشی و بچه موش که از یربوع حاصل شده باشد و یربوع
موشی است بزرگ فاب بالکسر و هیئت بخراسان که آنرا فاریاب نیز گویند الفاء مع التاء فاقه
درویشی و حاجت فاتحه اول چیزی و سوره حمد فایده آنچه از دانش و مال گرفته و داده شود
فاضله عطا و زن صاحب فضل فواضل جمع فاحشه کار زشت و زن زناکننده و گناه سخت
زشت و قبیح و هر چه که در شرع منهی است فاطره حادثه و اول کار فاصله آخر تمامی آیه و مهره بزرگ
میان دو مهره خورد و در رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون قَرَبتُ و آنرا

فاصله

فاصله صغری گویند یا چهار حرف متحرک پیش از ساکن و آنرا فاصله کبری گویند و نفقه که خرج
کند میان کفر و ایمان او و ثواب او هفتصد مرتبه زیاده است بر صدقه دیگر فاره موش و نافه
مشک فاطمه زنی که بچه را از شیر گرفته باشد و نام جگر گوشه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فاغیه شکوفه حنا یا آنکه شاخ حنا در زمین واژگون کارند و شکوفه که از آن بهم رسد بغایت خوشبو
بود و آنرا فاغیه گویند فئة بکسر فا و همزه گروه فتوة بضمتین و تشدید واو جوانمردی فتیة بالکسر
و فتح یا جوانان جمع فتی فت بالفتح و تشدید تا ریزه ریزه کردن نان فتات بالفتح زن جوان
فترت بالکسر سستی و زمان میان دو پیغمبر و ماهی است که چون آنرا بیابی بجا الله سستی در اعضا
بهم رسد فتنة بالکسر آزمایش و حیرت و گمراهی و کفر و رسوایی و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه
کردن و دیوانه شدن و مال و اولاد و مختلف شدن مردم در راههای خود فجاءة بالضم
ناگاه فجاجة بالکسر خامی فجوة بالفتح شکاف میان دو کوه و جز آن و زمین فراخ و ساحت خانه
فجیحة [illegible] و رو سخت و مصیبت فخار بالفتح سطری ها بلندی و بزرگی فدیة بالکسر آنچه اسیر را
بدان بخرند فراسة بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن و دانستن و بالکسر دانایی و ساختن
بدستان و نظر فروسة و فروسیة سواری و استادی فرصة بالفتح بادی که در گردن و پشت
نشیند و پشت را خم کند فریسة شکار که شیر آنرا گردن شکسته باشد فرصة بالفتح بادی
که پشت را گوژ و خمیده کند و بالضم نوبت چیزی و نوبت آب و بهره از آن و علتی که خمیدگی پشت از وی بهم رسد
و بهره از کار و بالکسر خرقه که زن حایض خود را بدان پاک کند فریصة گوشت شانه ستور و رگ گلو فرجة بالضم
شکاف و گشاد و بالفتح گشودن فریضة فرموده خدای تعالی از نماز و روزه فرضة بالضم دهانه جوی و جای
در آمدن کشتی از آب دریا و دهان دوات و سوراخ که سر چوب در آن می باشد فرحة بالفتح شادی و خرمی
فرقة بالکسر شک یرو گروهی از مردم و فریق زیاده از آن و بالضم جدائی فریة بالکسر دروغ و افترا افره

بالفتح پوست سر و پوستین و نام مردی و علف خشک فرارة بهر سه حرکت واگردن و دندان چارپا تا سال
او معلوم شود و فی المثل عینه فرارة یعنی شخص او و منظر او بی نیاز میکند که از واگردن و دندان فراهة زیرک
و استاد شدن و نیک رفتن اسپ و نام شهریست نزدیک بسجستان که الحال آنرا فره گویند و از آنجاست
ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان فراغة بالفتح پرداخته شدن از کاری و بالضم آب منی فرات بالضم
آب خوش و رود خانه نزدیک کوفه فراشة بالفتح پروانه و گل خشک شده بعد از رفتن آب از زمین فرجة بالضم
پاره جدا کردن و بالضم نوبت و فرصت و راه میان توده ریگ فسحة بالضم فراخی فصاحة بالفتح گشاده سخن شدن
و تیز زبان شده فصیلة همه و خویشان نزدیک فضیحة رسوائی فضة بالکسر و تشدید ضاد نقره فضیلة افزونی
و زیادتی خلاف نقیصه و هنر و درجه بلند فضلة بالضم آنچه زیاده آمده باشد فضالة بالضم زیاده آمده از چیزی
و نام مولای حضرت رسول علیه السلام است فطرة بالکسر آفرینش و دین و اسلام و صدقه و زکوة و عید و
روزه فطنة بالکسر زیرکی فطانة بالفتح زیرک شدن فظاعة بالفتح قباحت فظاظة بالفتح درشتی فقاهة
بالفتح دانشمند شدن و دریافتن و دانستن فقرة بالکسر استخوان مهره پشت و زیوری که بصورت استخوان
مهره پشت سازند و پاره سر بمنزله مصراع بیت فکاهة بالفتح خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعی
فکرة اندیشه فکة بالفتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان شدن و ستارگان که گرد آمده و دایره
شده پس سماک رامح که آنرا الوکان (؟) عرب قصعة المساکین گویند فلاة بالفتح بیابان خالی از
آب و گیاه و صحرائی فلذة بالکسر پاره جگر فلسفة بالفتح حکیم و دانشمند شدن فلکة بالضم ریسمان
و پاره زمین گرد و ریگ توده گرد و چوبک گرد میان سوراخ که در میان دوک چرخ میکنند و چوبکی در
سر ستون خیمه با بدان میگذارند فلاحة بالفتح برزگری و کشاورزی فلتة بالفتح کار ناگاه اندیشه
و ناگاهی فوت بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی فواة بالفتح پیشی فوّة بروزن قوة
روناس که آنرا رویین و روده رنگ نیز خوانند فوارة بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید

وارد

واو بسیار جوش زننده الفاء مع التاء فت بالفتح و تشدید تا درخت حنظل و گیاهیست که از دانه آن
در سال قحط نان پزند و بخورند فخت بالفتح تفحص کردن و کسر جابر از خانه شکنه فرت بالضم سر
شکنه فروت جمع و حال برهم زدن زمان و شکافتن جوال خرما و پیر گشته شدن آنچه در روی است و زدن
آدمی را چنانکه جلد پوستش پاره پاره شود الفاء مع الجیم فالوذج بفتح ذال معجمه معرب پالوده اما فصیح نیست و در
اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوذق و فالوذ آمده فالج بکسر تا و سلسله ناقه بار وار فربه و ناقه فربه که بار دار
نباشد فتج بالفتح کم کردن و شکستن آب گرم را با آب سرد فج بالفتح و تشدید جیم راه گشاده میان دو
کوه فجاج جمع و بالکسر خام و ناپخته و هندوانه که آنرا البطیخ شامی گویند فجج بفتحتین هر دو پای گشاده استادن
در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه فرج بالفتح عورت و اندام مخصوص و رخنه و شکاف
و جای ترس و هم و میان هر دو پای گشاده اسپ و شهریست بموصل و گشادن اندوه و دور شدن عورت
و خراسان و بالضم شهریست بفارس و بالکسر آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین کمانی که از چله جدا و دور باشد
و آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین گشایش و همیشه گشاده عورت بودن و بهم نرسیدن و بهم پیوسته
شدن الیتین آدمی بواسطه کلانی آنها و بالضم و فتح را اشکافها جمع فرجه فروج بالفتح کمانی که هر دو
خانه او گشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را پیراهن کوچک و قبای که از پس
شکافته باشد و جوزه مالیان و بعضی نیز آمده فارج کمانی که هر دو خانه اش گشاده باشد و ناقه که
بواسطه شهوت الیتین او گشاده باشد و نر او دشمن و مکروه دارد فرنامج بالکسر و فتح نون نوعی از
نان نهای سر و موضعیست میلاوطی (؟) فنج بازها از هم دور نهاده رفتن فلج بالفتح نام
موضعیست و پیروزی و رستگاری یافتن و قسمت کردن و دو نیم کردن و زمین شکافتن بجهة
زراعت و خراج و جزیه مقرر کردن و بالکسر پیمانه ایست معروف و نیمه چیزی و برهمنی بفتح نیز آمده
و بالضم پیروزی و رستگاری و بفتحتین جوی خرد و گشادگی دندانها و پیش گشاده دوری

میان دو قدم فالج بکسر لام شتر جسیم و کوهان و تیری که بنشانه رسد و بسته خاو سستی و نیمه بدن آدمی بواسطه
خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آنرا افلیج گویند و پیمانه ایست که آنرا افلج نیز گویند و نام مرویست فلو بالفتح
و تشدید لام کاتب و نام موضعی است فنج بفتحتین معرب فنک و بضمتین پاپاک شده و بستن فنزج نوعی
از رقص اهل عجم که بعضی دست بعضی گرفته رقص میکنند و آنرا بنجه گویند فونج معرب پوده فوج
بالفتح گروه مردم و جزآن و دمیدن بوی مشک و سر و شدن روز فهرج بالفتح خاور شهریست باصطخر
بر کنار بیابان معرب پهره فیفج بوزن صیقل شراب و پیمانه شراب و آنچه بدان شراب صاف کنند
فیج بالفتح معرب پیک معنی فیج شاطر و گروه مردم و زمین پست و نشیب الفأو مع الفاء فتح بالفتح
گشادن و گشایش و نصرت و آب روان از چشمه و جزآن و مفتوح کردن و دار الحرب و میوه ایست
مشابه بجنة الخضراء و اول بارانی که در بهاران بارد و حکم کردن میان دو کس و بضمتین در فراخ
گشاده و شیشه فراخ سر و سبد که غلاف و پنبه که در سر شش گذارند و سرشته باشد فاتح فتح
کننده و قضا کننده فتاح بالفتح و تشدید تا حکم کننده و نامیست از نامهای حق تعالی و نام
مرغیست فتوح بالفتح اول باران بهار و ناقه که سوراخ پستانش فراخ باشد و بالضم گشایش
ها جمع فتح فجح بالضم و سکون جیم قبیله ایست فجحج بالفتح نام پدران قبیله ایست فحح بالفتح و کسر حا
اول آواز افعی که از دهان وی آید و کشیش آوازیکه از پوست آن آید چون بجائی بشتابد فحطاج
بالفتح نام جوئی است بهشت فدح بالفتح گرانبار کردن وام کسی را فادح گرانبار و دشوار فرح بفتحتین
شادی و سرور و شادمانی کردن و بالفتح و کسر را شادان فرحی بضمتین فرتحج گشاده و فراخ
فسح بالفتح دور رو و گام نهادن فشح بالفتح گشادن میان و دو پا و عدول کردن از چیزی افشاح
بالفتح لفشار فصح بالفتح گشاده سخن و درست زبان شدن و آشکار او واضح سخن گفتن و همچنین فصاحت
و بالکسر عید ترسایان فصیح سخن درست و روان و زبان و درست و گشاده و مرد تیز زبان و درست

سخن

سخن فقح بالفتح آشکارا کردن عیب و بدی کسی و بفتحتین سفیدی نه نجاست و سفیدی چشم که سرخی
داشته باشد و تیرگی که برنگ غبار باشد فضوح بالفتح و فضاح بالکسر و فضیحت رسوائی فضحیح رسوا
فقیح رسوا و آنکه مال خود را خوب نگاه ندارد فطح بالفتح آن پهن کردن و بعصا زدن و
انداختن زن بچه را و تراشیدن و پهن ساختن چوب را و بفتحتین پهنای سر و بینی و آبستن شدن نخل
فطوح بالفتح ناقه بزرگ شکم فقاح بالکسر جمع فقحه یعنی بر حلقه کون کسی زدن فلح بالفتح شکافتن و کم
کردن و زیاده کردن در قیمت تا کسی بدان بها بخرد و شکاف فلوح بالضم جمع و بفتحتین رستگاری
و پیروزی مرادف فلاح و شکاف در لب زیرین فلاح بالفتح رستگاری و پیروزی و بقا ماندن در خیر
و نیکی و طعام سحری و نام مرویست و بالفتح و تشدید لام کشاورز و برزگر فنح بالفتح آشامیدن آب
را کمتر از سیری فوح بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و هر بوئی خوش و بعضی گفته اند هر بوئی
که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیگ و دمیدن خون و جوش زدن زخم از خون فیح
بالفتح دمیدن بوی خوش و ارزانی فصل بهار و فراخی و ارزانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن فیاح
بالفتح مرد که خانه عارت و بالفتح و تشدید یا دریای فراخ الخاء مع الخاء فتخ بالفتح سست کردن
انگشتان پای بوقت نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اندامها و پهن و نرم شدن کف دست و قدم
فخ بالفتح و تشدید خا دام شکار فخاخ بالکسر و فخوخ بالضم جمع و موضعیست بمکه و سستی در خواب
و بمعنی فخ بفتحتین نیز آمده و دمیدن بوی و آواز در خوابیده و بدین معنی است فیخ و فخخ
مرادف فیخ نیز آمده و معنی آن گذشت فرسخ بالفتح گسستن گشتن تیر را فرسخ مقدار سه میل معرب
فرسنگ و میل چهار هزار قدم اشتر راهوار فرفخ بالفتح هر دو فا خرفه معرب پرپهن و معنی آن
در اصل عریض الجناح یعنی عریض پر فرخ بالفتح جوزه مرغ و بچه حیوان و شاخ نو بر آمده از
گیاه افراخ و فروخ جمع و کشتی که اماده بر آمدن از تخم شده باشد و نزدیک که خوشه بر کشد

شوو و مرد خوار و رانده شده و مقدم و رسر و نام مردیست و بفتحتین ترس و هم زایل شدن **فدغ**
بالفتح مست و ناتوان شدن و فرو انداختن و تباهی و فساد کردن در رای و ظلم و ویران کردن
و بازگردانیدن بیع و نکاح و گردانیدن عزم و پراکنده کردن و مفصل پشت از جای خود دور
شدن و انداختن جامه و جز آن و فراموش کردن قرآن و مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن
و آنکه بحاجت و مطلب خود نرسد و اصلاح کار خود نکند و بفتحتین تباه و فاسد شدن **فتخ** بالفتح
ستم کردن و زدن سر را بدست **فدغ** بالفتح زیان کردن در بیع **فدخ** بالفتح سر شکستن
و شکستن چیزی میان خالی و چشم کندن و جستن و برآمدن آب از دلو و جز آن شراب
غوره خرما و شیره انگور و شیری که آب برو غالب و زیاده باشد **فضوخ** بالفتح سفالی که
کند خورنده **افراغ** بالفتح غالب شدن و قهر کردن و خوار داشتن **فوغ و فیغ** بادبیرون شدن
از آدمی و ستور مانند و دمیدن بوی مرادف فوح و بلند شدن باد و وقتی که آواز و دشته باشد
الفاء مع الدال فاد بالفتح و سکون همزه نان در خاکستر گرم کردن و گوشت در آتش بریان
کردن و رسیدن درد و جز آن بدل و بر دل کردن خوف و ترس کسی را و بفتحتین درد کردن دل
و نالیدن از آن **فؤاد** بالضم و مد همزه دل افیدات بروزن اشله جمع و فواد بالفتح و با واو بمعنی
دل نادر است **فدید** بالفتح آواز یا آواز سخت یا آواز دویدن گوسفند و بز **فداد** بالفتح و تشدید
دال سخت آواز کننده و درشت در کلام و متکبر و صاحب صد شتر تا هزار **فدفد** بضم هر دو فا
آواز و درشت سخن و بفتح هر دو فا صحرا و زمین سخت و درشت و زمین هموار **فرد** بالفتح تنها و
ضد زوج افراد و فرادی جمع **فرید** یگانه و در بزرگ و هر جوهر نفیس که یگانه باشد **فرائد** جمع **فارد**
یگانه و جدا و آهوی ماده که از گله جدا شده باشد و شکم سفید نیکو و نوعیست **فرصاد** بالکسر توت
یا توت سرخ یا میوه توت و رنگیست سرخ **فرصد** بالکسر دانه مویز یا دانه انگور **فرقد** بالفتح بچه گاو

یکی

یکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه را شناسند و هر دو را فرقدان گویند و نام موضعیست
بخارا **فرند** دو بکسر فا و را شمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن و ابریشم گویند و جامه ایست معروف
سرخ پرند و دانه انار و بکسر فا و نون توابل و ابزار که در دیگ کنند **فرهد** بالضم درشت و ستبر
زره و بچه شیر درنده و کودک فربه و زیبا و بفتح جایز آمده **فرهود** بالضم بمعنی فرهد و بچه بزکوهی و نام
پدر گروهیست از ازد که خلیل بن احمد عروضی از آن گروه است **فرهاد** بالفتح نام مردیست معروف
فراهید و هیست بر و **فساد** بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح و گرفتن مال بظلم و تعدی و فسید
فاسد تباه **فصد** بالفتح رگ زدن و عطا برای کسی جاری و روان کردن و انقطاع نمودن
فصید فصد کرده شده و خون در روده بریان کرده و آنرا در جاهلیت برای مهمان داشتندی
فصاد بالفتح و تشدید صاد رگ زن **فقد**[2] بالفتح گم کردن و همچنین فقدان بالضم و الکسر و الکیایست
و بعضی گفته اند و انه گیاهیست که آنرا ابخ انگشت گویند و شرابی که از مویز یا از عسل سازند **فاقد**
زنی که شوهر یا پسر گم کرده باشد و ناپاینده چیزی **فند** بالکسر کوه بزرگ و پاره از کوه برآزاو
بفتح جایز آمده و کوهیست میان حرمین شریفین و نام مردیست و لقب شاعریست و زمین
که باران بدان نرسیده باشد و شاخ درخت و گروه جمع و فراهم آمده و نوع و گونه و بفتحتین دروغ
و خطا و سستی در رای و گفتار و نقصان عقل از پیری یا بیماری **فود** بالفتح یکجانب
سر و بسیاری از موی سر تا نزدیک بگوش و جوال و یکطرف بار که از آنک بار خوانند و بفتحتین
و مردن **فواد** بالفتح دل مرادف فؤاد **فهد** بالفتح یوز فهود جمع و مانند شدن بیوز در خواب
کردن و دراز کشیدن و ابن فهد نام فقیهی است از فقهاء امامیه و بفتحتین خواب کردن
و تغافل کردن از چیزی و بکسر تین و بفتح اول مرد شبیه بفهد در خواب و سستی **قید** بالفتح خرامیدن
و مردن و رفتن مال و ثابت و بجا ماندن مال برای کسی و جنبانیدن و سائیدن و زعفران

فقد بالفتح کم کردن و در طلب چیزی
کردن و نایافتن چیزی را کردن

فیاد آنرا بجا کرده شخصی نام فید که براه مکه ایست قلعه و برآید بر آنکه در موی و سوده
بالفتح و تشدید یا مرد خرامیده و بوم تر الفا مع الدال فانید نوعیست از حلوا معرب پانید بدال
مهمله و بعضی گفته اند شکر بیت سفید و سطبر فالوذ و فالوذق معرب پالوده و فالوج بجیم درست
ثبت و در اصل کلام عرب نیامده فخذ بالفتح ران و بکسر خا نیز آمده و بران زدن و چیزی بران
رسیدن و قبیله خورد از خویشان او برادران عرب قبیله بزرگ را شعب گویند بعد ازان قبیله
بعد ازان عمارت بعد ازان بطن بعد ازان فخذ فذ بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه افذاذ
و فذوذ جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب و چیزهای پراکنده و سخت راندن فلذ بالفتح بخشیدن
چیزی بی مهلت و تاخیر و بی وعده و بسیار کردن عطا یا دادن و پاره ازان و بالکسر جگر شتر افلاذ
جمع و بالکسر و فتح لام [illegible] جگر و گوشت و پاره های طلا و نقره و جز آن جمع فلذ بالکسر فولاذ بالضم معرب
پولاد و همچنین فالوذ الفاء مع الراء فار بالفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن و موشان
و احوش فارت و بادی که در باره ی ستور گرد آید و ستور را لنگ کند و بوی خوش که از شتر آید چون
چون گل خوشبو خورده باشد و آنرا فارة الابل گویند و نافه مشک و بعضی گفته اند که صواب آنست که
بدین معنی با الف باشد فار بالفتح و سکون الف گوشت که در میان پیوند اعضا باشد و بران اعضا را
لیتام بود فتور بالضم نرم شدن و سست شدن مفاصل فتر بالکسر فرجه میان انگشت سبابه و ابهام
و بالفتح نام زمینی و فرو نشستن گرمی آب و بالضم سفره از برگ خرما که بران آرد بیزند و بفتحتین سستی و ماندگی
و گوشت میان مفاصل که بدان اعضا پیوند یافته اند و مقدار معلوم از خوردنی فتار بالفتح بمعنی فتور
و بالضم ابتدا [illegible] فاتر سست و آب نیم گرم و چشمی که نظرش تیز نباشد فاثور بثاء مثلثه طشت
و خوان از رخام یا فضه یا طلا و ظرفی که دران شراب و خوان کنند و قرص آفتاب و موضعیست و جماعتی
که بسر حد فرس دشمن برای خبر گرفتن و جاسوس و منزلت فجر بالفتح آب روان کردن و شکافتن و صبح

وآن

وآن سرخی آفتاب است در سیاهی شب و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا و بفتحتین جوانمردی و کرم
و بخشش و احسان و مال و بسیاری آن و بضمتین جمع فاجر فجور بالضم میل کردن از حق و میل کردن از
دین و جز آن و از بیماری به شدن و کنده شدن بینائی و دروغ گفتن و بضم مالی و تباهی کردن و
ضایع کردن نماز و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بالفتح مرد بدکار فاجر کار کننده و مالدار و سلم
فجار بالفتح و بکسر را فجور و زن فاجره و بالکسر روزی از روزها که میان قریش و قبیله قیس حرب افتاده
بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران فخر بالفتح و بفتحتین نازیدن بچیزی و همچنین افتخار و بفتحتین ننگ
داشتن فخور بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناقه بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ
سوراخ کم شیر و درخت خرما و بزرگ تنه و سطبر برگ و اسپ بزرگ و دراز قضیب فاخر گرانمایه
و نیکو از هر چیز و غوره خرمای کلان ولی دانه فخیر فخر کننده با کسی و زبون و مغلوب شده در فخر و بالکسر
و تشدید خا و کسر [illegible] شکسته بسیار نازنده فخار بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خا سفال یا سبو فادر
بز کوهی کلان سال و آسوده بر کوه و بز کوهی جوان و درست خلقت و ناقه که جدا باشد از شتران
فدر بالضم و بفتحتین جمع فدور بالضم باز ایستادن گشن از کسی فدر بالفتح باز ایستادن بز از
جماع و بفتحتین بز کوهی جوان و بفتح اول و کسر دال نادان و چوب که زود شکند و بفتحتین و تشدید
را نقره و کودک فربه یا بیاوغ نزدیک رسیده فرار بالکسر گریختن و ترسیدن و بالضم بچه میش و بز
و بچه گاو وحشی و بهر سه حرکت واکاویدن دندان چارپا تا سال او معلوم شود و همچنین فرار
و فی المثل عینه فراره یعنی شخص و منظر او سال او را معلوم میکند و بوا کردن دندان [illegible]
نیازد و بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده فر بالفتح و تشدید را دندان ستور فرا کردن و دیدن
تا سال او معلوم شود و باز کاویدن و تفتیش کردن از کاری و گریزنده و گریزندگان جمع و
مفرد آمده فریر و فرور بالفتح بمعنی فرار بالضم که مذکور شد فریر و بان و موضع گرفتن رگ [illegible]

حسب مرغوب بالفتح زن لرزنده از مرد فرفور بالضم و فرفر نام مرغیست فرهار بالفتح بر دو خام مرد سبک
و لب بیارگو و آنکه همه چیز را بشکند فرفر بالکسر مردی از قبیله بنی تیم و بالفتح بوسیدن و کهنه شدن خامه
و وعصار زدن بر پشت کس و سینه یا پشت کسی بر آمدن و اصل چیزی و رمه گوسفند
زده تا چهل و از سه تا ده و نام مرغیست و مانند غده چیزیست که تر و یک بر بار آدمی پیدا میشود
و بفتحتین کوز پشت شدن و بالفتح و بالکسر و فتح را شکافها فارز راه فراخ و مورچه سیاه که در وی سرخی
باشد فسر بالفتح پیدا کردن معنی سخن و وا کردن چیز پوشیده مرادف تفسیر و نظر کردن طبیب بول
بیمار و در افشار بالفتح هذیان و این فارسی است فطر بالفتح شکافتن و آفریدن و آغاز کردن کاری و
پیدا کردن چیزی که مانند آن نبود و روزه گشوده روزه دار و بالکسر انگور که ترش نمایان شود و
روزه گشای و روزه شاینده و روزه گشایندگان مفرد و جمع آمده و بالضم و بضمتین سماروغ
سپید بزرگ که کشنده است و چیزی که از زیادتی شیر وقت دوشیدن و بر آمدن دندان شتر و شیر
دوشیدن بالمسبحه و ابهام باطراف انگشتان و آرد خمیر ناشده پختن فطور بالفتح آنچه بدان
افطار کنند فطیر آرد نارسیده و ناخواسته ضد خمیر و چیزی که شتاب کرده شود و از رسیدن باز ماند
و سختی و بلا و بالضم و فتح طا نام مرغیست و نام ایمی است فطار بالضم شمشیری که در ان شکاف و رخنه
باشد و نیز و فغر بالفتح گشادن و باز و گشاده شدن و گلی که شکفته باشد فقر بالفتح و الضم احتیاج
و درویشی و بالفتح بریدن بینی شتر چنانکه باستخوان رسد تا رام شود و کندن زمین و سوراخ کردن
مهره برای رشته کشیدن و بالضم جانب فقر بالضم و فتح قاف جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهای مهره
پشت جمع فقره بالکسر و بالفتح و کسر قاف درویش که احتیاج پشت او شکسته باشد فقیر درویش که
قوت یک روزه و کفاف عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ ندارد و فقیر یا آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین
آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آنست که زمین باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه ور باشد یا چرخا

بهم رسانند

بهم رسانند که کفاف او شود و مرد پشت شکسته و آب راه کاریز و جوی اکر و اکر و نهال فقار بالفتح استخوانهای
و مهره پشت از گردن تا کمر و سه بیت از قصیده و نام کوهیست و ذو الفقار بالفتح نام شمشیر عاص بن
منبه که روز بدر کشته شد و آن شمشیر بحضرت رسول منتقل شده و از حضرت با امیر المومنین علی بن ابی طالب
علیه السلام منتقل مرغیست فکر بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح و الکسر حاجت فکیر
بسیار باندیشه فور بالفتح جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و مو لغت
بیامه و بالضم نیز آمده و شهریست بر کنار دریای هند معرب پور و بالضم نام مرغیست و آهو بره فهر
بالکسر سنگی که بدان جوز و غیر آن سایند که سنگی که پشت دست را پر کند و پدر قبیله ایست از قریش و
بالفتح و بفتحتین جماع کردن با زنی بی انزال و با دیگر انزال کردن و آن منهی است و بالضم مدرسه جهود و ان
که روز عید در ان جمع شوند یا نام روزیست که در ان طعام و شراب خورند و جشن کنند معرب
بهر بالضم و آن عبرانیست فهیر نوعی از طعام یا آرد و شیر الفا مع الزاء فخر بالفتح و بحاء مهمله
تکبر کردن فخر بالفتح و بخاء معجمه تکبر کردن و زیاده شدن و احسان کردن فرز بالفتح زمین هموار
و زمین نشیب و جدا کردن چیزی از چیزی و بالکسر راه در زمین بلند و توده ریگ فایز زبان
فصیح و کلام روشن و واضح فز بالفتح و تشدید زا میل کردن و تنها شدن و ترسیدن آهو
و کسی را از جای خود کندن و مرد سبک و بچه گاو دشتی و بالضم محلی الیست به نیشاپور خزیز شدن
و روان شدن خون از جراحت فلز بکسرتین و تشدید زا و بضمتین و کسر فا و فتح لام جواهر
کانی که گداخته گردد یا جواهر مطلق یا مس سفید که از ان دیگها سازند یا ریم آهن یا سنگ و مرد
درشت و مرد بخیل و ریسمان و جز آن و آنچه بر دوک پیچند که شمشیر بدان آزمایند فوز بالفتح
رستن و پیروزی یافتن و رسیدن بخوبی و هلاک شدن فیروز نام صحابیست که اسود عنسی
را که دعوی نبوت در یمن کرده بود بکشت و او را فیروز دیلمی گویند و فیروز آباد بالفتح و بکسر فا

نیز امده و شهریست بفارس مولد صاحب قاموس و دهیست در فارس نزدیک مرو دشت
و قلعه ایست محکم باذربایجان و دهیست بظاهر هرات و کرمان و شهریست بهند الفاء مع الهمزة
فأس بالفتح و سکون همزه تبر فؤوس جمع و شکافتن و تبر زدن و آهن دراز که در دهن لگام
می باشد و طرف قفای سر که بگردن پیوسته است و شهریست عظیم بمغرب و بکثرت استعمال
بالف میخوانند فجس بالفتح قهر کردن فحس بالفتح بدهان گرفتن و لیسیدن آب و جز آن
فدس بالضم عنکبوت فردوس بالکسر و فتح دال واو بهاکه دران اقسام گیاه روید و بستان
و آنچه در همه بستان باشد دران موجود بود از درخت انگور و خرما و جز آن و نام روضه ایست
نزدیک یمامه از بنی یربوع و آبیست از بنی تمیم نزدیک بکوفه و قلعه ایست بقزوین و نام بهشت
و بعضی گفته اند طبقه اعلای بهشت و بضم فا و دال آنچه برای مهمان آماده سازند و در وقت ورود
آوردن پیش او گذارند فرادیس جمع فردوس و موضعی است نزدیک دمشق و نزدیک بحلب
فرس بالکسر گیاهیست و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح افکندن شیر درنده شکاری را و فرو کردن
و شکستن استخوان گردن و شکستن و همیشه خوردن گیاه فرس و چراندن و نگاه داشتن اسب
فرس چیزیکه از چوب سازند و کشته شده و نام مردیست فارس سوار اسب و خداوند اسب
فوارس جمع و ملکیست معروف که آنرا پارس گویند با مردم آنملک کرفس نیز گویند و بفتحتین اسب
نر یا ماده افراس و فروس جمع فراس بالفتح خرمائی است سیاه و شیر درنده و ابوفراس بکسر فا کنیت
فرزدق است و شیر درنده و کنیت ربیعه بن کعب صحابی پیغمبر علیه السلام فرانس جمع فرانسه و معنی
آن گذشت فرناس بالکسر سطبر گردن و رئیس و دهقانان و شیر درنده و مرد سخت و دلیر و همچنین
فرانس و نام مردیست فرطاس بالکسر عریض و پهن فرطس بفتح فا و طا دهیست ببغداد و فسیس
ضعیف عقل و ضعیف جان فعفاس بفتح هر دو فا بسیار نادان و گیاهیست بسیار بد بو و شتر کشد

فطس

فطس بالفتح حب درخت آس و پوست پاک ناکرده و مهره افسون که بدان کسی را بگیرند و رام کنند
و پهن کردن آهن و گفتن سخن کسی را برروی و بفتحتین پهن و پهن بینی شدن فطیس بالکسر و تشدید طاء
مکسور مطرقه بزرگ فطوس بالضم مردن فقوس بالضم مردن و شکستن بیضه مرغ و بر آوردن
آنچه در آنست و تباه کردن و کشتن حیوان و موی کسی را برکشیدن و بالفتح و بتشدید قاف هندوانه
فقعس بالفتح نام پدر قبیله ایست از بنی اسد و نام مردیست فلحس بالفتح حریص و سگ و خروس
پیر و نام مردیست از بنی تمیم که چون حصه غنیمت او را بدادند حصه زن میخواست و بعد از آن حصه
خود میخواست پس در حرب بطمع مشهور گشت فلطاس بالکسر زشت و سمج فلس بالفتح پشیز یعنی
درم زبون فلوس جمع و بالکسر نام بتی است قبیله طی را و بفتحتین دریافتن چیزها افلاس بالفتح و تشدید
لام پشیز فروش فنس بفتحتین فقر و درویشی فانوس سخن چین فانوس شمع را از جهت گویند که نور
بیرون میدهد فنطاس بالکسر حوضی که در کشتی باشد و آب و دست شوی و مستعمل دران جمع شود و ظرفی که
در بخانهای چوب سازند و آب خوردن دران بردارند و فنجانی که آب خوردن بدان قسمت کنند فنطیس
بالکسر مرد پهن بینی و پشم و قضیب فهرس بالکسر نوشته که دران نوشتها ابواب و فصول را جمع کنند
معرب فهرست الفاء مع الشین فتش جست و جو کردن و کاویدن فجش بالفتح شکاف و زخم کردن
و فراخ کردن چیزی فحش بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت گفتن و بالفتح ضایع کردن کار
و در جواب از اندازه گذشتن فاحش بسیار بخیل و بسیار غالب و هر چیزی که از حد گذرد و مرد زشت سخن
و زشتکار فحاش بالفتح و تشدید حا بسیار زشت سخن و زشت کار فرش بالفتح گستردن فرش بالفتح
بساط گستردنی و کشت که برگ او گسترده شود و فضای فراخ و شتران خرد و موضعی که دران گیاه بسیار
بود و درختهای خورد از درخت و هیزم و گیاه و گاو و گوسفند و آنچه برای ذبح کردن بکار آید و گستردن
و فراخ کردن کار بر او اندکی و فراخ شدن و هموار شدن سم شتر و دروغ گفتن و نام وادیست که پیغمبر علیه السلام

بدانجا فرود آمده بود **فرایش** بالفتح پروانه چراغ فرشته مفرد و گل خشک شده بر زمینی بعد از رفتن آب
وجاهای شتاب و سپید و قطرهای عرق و دو رگیست سبز زیر زبان و دو آهن پاره است که دو آن
دهنه را بلگام پیوند کنند و بالکسر سبزوی از قالین و حصیر و جز آن و زن و گستردن و کار فراخ کردن
بر کسی و آشیانه مرغ و جای بودن زبان و زنگ و دهان و بالفتح و تشدید راء البساط و فرش انداز نیز
فرنش ستوران بعد از نتاج دادن هفت شب و آن بهترین وقت باز کردن است بر اشتر
و ناقه که نوازنده باشد **فش** بالفتح بیرون شدن باد از مشک و شتاب و دوشیدن شیر از ناقه
و آروغ دادن و سخن چینی کردن و پیروی دزدی کردن و سفله و نادان و بار درختی است و لاف
سطبر و تنگ ریسمان و جای جمع شدن آب و بالضم نام مردیست **فتوش** بالفتح ناقه پر اکنده پستان
و پلاس سطبر و مرد که بچیزی باطل نازد **فتش** بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود **فیش** بالفتح
و سکون یاء تحتانی سوار شدن خر بر ماده خود و ناز کردن و تکبر کردن و دیدن کسی آنچه پیش او نباشد
و سر قضیب **الفاء مع الصاد فحص** بالفتح کاویدن از چیزی و تفتیش کردن و تر گردانیدن باران خاک
و شتافتن و دوان پیش کودک جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ سنگخوار در زمین و موضعی از دیار
سکنت کنند و نام چند موضعیست در مغرب زمین **فرص** بالفتح بریدن و شکافتن و دریدن و رسیدن
زخم برگ گلو **فریص** شریک آب در کهای گردن فریصه واحد و گوشت میان پهلو و دوش و
گوشت شانه که همیشه می لرزد **فرایص** جمع **فراص** بالکسر سخت و درشت و سرخ و نام مردیست **فص**
بالفتح و تشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمده فصوص جمع و پیوند استخوان و مفصل و قطع کار و حدقه چشم
و دانه درخت مقل **فصاص** بالفتح و تشدید صاد نگین گر و نام مردیست **فصص** بفتحین بر شدن و روان
شدن تری زخم و جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن و آواز کردن ملخ و گریستن کودک گریه
ضعیف و دانه تاک حرب که گویا در او دهن داده اند **فقص** بالفتح شکستن تخم مرغ **فقیصا** یعنی که

در آلات

در آلات زراعت کنند **فقوص** بالفتح و تشدید قاف خربزه خام **فیص** بالفتح رفتن و زایل شدن **الفاء
مع الضاد فحض** بالفتح و حاء مهمله شکافتن چیزی تر چون خیار و خربزه بالفتح تعیین کردن
و وقت چیزی مشخص کردن و موسوم کردن و عطا دادن و اندازه کردن و بریدن و فرموده و
واجب کرده خدای تعالی و نوعی از خرما و سوفار یعنی سوراخ گوشه کمان و جز آن و سر و چوبی از چوبهای
خانه و جامه و عطای موسوم و مقرر و جای آتش زدن از آتش زنه و تیر قمار **فروض** بالضم پیر شدن
گاو و جز آن **فارض** گاو پیر و هر چه کلان و بزرگ جثه باشد **فراض** بالکسر جمع و آتش زنه و دهانه
جوی و اندکی از لباس **فریض** تیر و کمان سوفار کرده **فرایض** فرموده های خدای تعالی از
نماز و روزه و زکوة و جمع فریضه و علم قسمت میراث **فض** بالفتح و تشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه
از هم جدا شود و شکستن مهر نامه **فضاض** بالضم شکسته و ریزه و همچنین **فضض** بفتحین و بالفتح و تشدید
ضاد و سیم کم و لقب مردیست **فضیض** آب خوش روان و شکوفه که اول ظاهر شود و هر چیز متفرق
و پراگنده **فضفاض** بفتح هر دو فاء پیراهن فراخ **فیض** بالفتح رود نیل و نهر بصره و فاش شدن
خبر و آشکار شدن راز و بسیار شدن چیزی و لبالب رفتن رود و بسیار شدن آب چنانکه از
اطراف بریزد و مردن و بر آمدن جان و اسپ تیز رو و جز بسیار **فیاض** جوی پر آب و جوانمرد
بسیار بسیار بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد **فیوض** بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب
چنانکه روان شود و مردن و بر آمدن جان **الفاء مع الطاء فرط** بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضایع
کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن در سخن بر کسی و مردن فرزندان کودک و طفل و
پیش فرستادن رسول بسوی کسی و آبستن شدن نحل تا آنکه نزدیک شدن زمان شگوفه آن و
پیش دستی کردن و پیش رفتن تا آب بر گروهی برای اصلاح حوض و دلو و نگاه داشتن آن و شتاب
کردن بر کسی و درگذشتن در کاری و زمان و وقت و آمدن پیش کسی بعد از مدتی و آن مدت یا رده

بر پانزده روز وکمتر از سه روز نباشد و زیادتی و غلبه وکوه خورد یا سر شته ریگ و نشان راست که
بآن راه توان یافت وراهی یا موضعیست بتهامه وبفتحتین کسی که برای آب پیش رود و یا سباب
آب خوردن از دلو و رسن و پاک کردن چاه مقرر وجمع آمده و آبی که برآبهای دیگر پیش ومقدم باشد
تا هر که پیشتر آمد او را باشد و هر کاری و نوالی که پیش فرستاده شود و هر طفلی که پیش از بلوغ بمیرد
وبفتحتین ستم کردن و از حد درگذرانیدن و هر کاری که در وی از حد گذرانیده شود و کار گذاشته
و مانده و پشته و بلندی و اسپ تیزرو و گذرنده از اسپان و کم **فارط** پیش رونده بآب **فراط**
بالضم و تشدید را جمع و ستاره از دو ستاره که پیش بنات النعش واقع اند و هر دو را افراطان
گویند و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگخوار بسوی وادی و آب **فروط** بالضم پیش آمدن و
سبقت نمودن در کار **فراط** بالکسر پیش دستی کردن و پیشتر سخن کردن و آبی که هر که پیش آید
از قبیله او را باشد **فساط** بالضم شهرستان مصر که عمرو عاص او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ
و سراپرده و جماعه انبوه از اهل شهر **فیط** [illegible] **فلط** بالفتح مدهوشی
و حیران شدن از شمشیر و بفتحتین ناگاه **فلاط** بالکسر ناگاه بکسی رسیدن و ناگاه بکسی سخن خوب کردن
الفاء مع الظاء **فظ** بالفتح و تشدید ظاء بدخو و سخت دل و درشت سخن و آب شکنبه که بفشرند در بیابان
بواسطه نیافتن آب خورند و فشردن شکنبه و کشیدن آب از آن **فظظ** بفتحتین بدخو شدن و درشت
سخن شدن و همچنین فظاظه **فظیظ** آب منی مرد یا زن **فوظ و فیظ** هر دو بالفتح مردن و برآمدن جان و
دادن جایزه **الفاء مع العین** **فجع** بالفتح درد مند کردن و مصیبت زده کردن ببردن چیزی که نفیس
او عزیز و کریم باشد و خست کردن **فاجع** مصیبت زده و کلاغ سیاه که آنرا غراب البین گویند
فدع بفتحتین کجی پیوند دست و پای چنانکه کف دست و قدم برگردد و رفتار بر پشت قدم و بلندی
میان قدم **فرع** بالفتح بلندی و بالای هر چیز و مهتر و شریف قوم و مال و منفعت آماده و موی تمام

وشاخ درخت

وشاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند و کمان که از شاخ شکافته باشد و عصابه سر زدن
و برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال و لگام زدن اسپ را تا باز ایستد و باز داشتن و مجرای
آب بسوی شعب کوه و بالضم نام آبیست و موضعیست نزدیک بحرجات و جانب مدینه مشرفه و
مردم که موی سر بسیار داشته باشند جمع افرع ضد اصلع و بفتحتین اول نتیجه ناقه و گوسپند که عرب
برای بتان خود میکشتند فرع بفتحتین جمع و نام موضعیست میان بصره و کوفه و بسیار موی شدن
و بدین معنی بسکون را نیز آمده مقرر فرعه و چرمی که در مشک زیاده کنند **فزع** بالفتح و بالکسر
و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن و فریاد خواستن و پناه جستن و بفتحتین ترس و بیم **فسع** بالفتح
[illegible] زدن رطب و بدر آوردن از پوست و مالیدن چیزی بانگشت تا نرم شود و اگر دد
وعطا کردن چیزی و گردانیدن کودک غلاف سر قضیب چنانکه حشفه از غلاف بیرون آید
و دستار از سر واکردن و ظاهر کردن چارپا بار شکم را و باز نهادن کردن **فطیع** چیز شنیع
و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد و آب خوش و گوارا **فظیع** بفتحتین عظیم پنداشتن کاری را
چنانکه طاقت برداشته آن نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از کاری **فقع** بالفتح
والکسر سماروغ سفید و نرم و سخت دویدن و بالفتح در زدی کردن و تیز دادن و سخت زرد خالص
و بالیده شدن و بحد بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرما و بالضم چیزهای بسیار سفید جمع افقع **فقوع**
بالضم سخت زرد شدن و زرد خالص شدن **فاقع** بسیار زرد و **فقاع** بالضم والفتح مرد سرخ رنگ و بمعنی
فقیع و بالضم و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند و میخورند و گیاهی که چون خشک شود و سخت
گردد و مانند شاخهای چارپایان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث **فقاقیع** جابهای آب
فلع بالفتح سر پیش انداختن از اندوه و غضب و رفتن بجای **فلع** بالفتح شکافتن و بریدن و
شکاف قدم و جراحت و بکسر نیز آمده **فلوع** بالضم جمع و بالفتح شمشیر برنده **فنع** بفتحتین فزونی مال

وبسیار شدن مال وخیر وکرم وافزونی وتیزی بوی مشک وذکر خیر وبکسر نون مال بسیار وافزودن وبفتح نره
وهمچنین فنیخ فوح بالفتح دمیدن بوی خوش فیح بالفتح کار الفاء مع الخاء فتخ بالفتح ما بندان
چنانکه شکسته شود وفدخ سر شکستن فدغ بالفتح شکافتن چیزی یا شکافتن چیز کاواک وکوار کردن
طعام وهمچنین بچه کی اقدم فرغ بالفتحتین ریختن آب را وبالکسر پرداختن از کاری وهم روشن صبح
وبفتح نیز آمده وهمچنین ریخته شدن آب وجای برآمدن آب از زمین ودو ستاره روشن که بعد
میان ایشان بحسب رویت یک نیزه وبعضی گفته‌اند بقدر پنج فراع است وآن هر دو ستاره منزلیست
در منازل قمر یکی را فرغ مقدم گویند ویکی را فرغ موخر گویند فراغ بالفتح پرداختن از کاری وبالکسر [illegible]
وظرفی که دران دوشاب باشد واسپ فراخ گام ودیگ تنگ بار وحوض فراخ بزرگ که از چرم سازند و
ناقه بسیار شیر وکمانی که تیر شتابنده رود وکاسه بزرگ که نتوان برداشت وپیکان پهن فروغ بالضم پرداختن
از کاری ودهنهای دلو جمع فرغ فریغ اسپ فراخ گام وزخم فراخ وزمین هموار فضخ بالفتح از بالا
فرو کوفتن بنماز یا نه برآوردن کسی را وبالا شدن وپوشیدن فشاغ بالضم پاره از چرم که مشک را
بدان دوزند وگیاهیست که بر درخت پیچد ودرخت را خشک گرداند وبمعنی شوریدگی نیز آمده وبا
کسل وسستی الفاء مع الفاء فوف بالفتح شاخه گاو وبالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید وپوست سرخ
دانه خرما وهر پوست که باشد وسپیدی متفرق دانه خرما ونوعی از برد یمنی وپوستی که بر سویدای دل باشد
وچیزی اندک فیف بالفتح زمین هموار وصحرائی که دران آب نباشد وزمینی که بادهای مختلف
دران وزد وموضعیست الفاء مع القاف فتق بالفتح شکافتن وشکافتن نافه مشک وپراکنده
ومختلف شدن گروهی وترک وجنگ افتادن میان مردم وشکستن صبح وبفتح فا نیز آمده وموضعی
که دران باران نباریده باشد وگرد اگرد آن باریده باشد وبادی فتق که در خصیه پیدا آید وهمچنین
شکسته شدن اندام زن وفراخی وارزانی شدن در سال فاتق شکافنده فتیق مرد تیز زبان

بیشتری

وبیشتری که اندرونی کشاده وفراخ شده باشد وهم روشن شدن وپیکان دو شاخ فرزدق بالفتحتین نان تنک
که در میان تنور زند وافتد ونان ریزه ویا پاره از آرد خمیر کرده ولقب همام بن غالب شاعر مشهور فرق
بالفتح جدا کردن وکشودن وراه میان موی سر که آنرا فرق سر نیز گویند وپیمانه ایست اهل مدینه را وآن
مقدار سه صاع است یا مقدار شانزده رطل وبفتح را نیز آمده وبعضی گفته که بفتح را افصح است از سکون
را ورمه گوسفند وآهو وگاو وجز آن وکوه وپشته وموجه وکشتی وشکاف میان چیز شکافته وپاره
چیز وبالضم جدائی وقرآن وهمچنین ترسیدن وصبح یا سپیده صبح ودر میان موج در آمدن ودوری میان
دو چیز ومیان دو سم شتر وبرآمدگی وبلندی یک ران اسپ بر ران دیگر وجدائی ودوری وفراخی
پیشانی از یکدیگر وجدا شدن تاج خروس از یکدیگر ودور بودن مویهائی ناحیه وموهای ریش از یکدیگر
وبالفتح وکسر را گیاه خورد وپراگنده که زمین را نپوشد وترسنده وبالکسر وفتح را گروهای مردم
جمع فرقه فریق گروه بیشتر از فرقه وصحرائیست نزدیک بحرین وبالضم وفتح را صحرائیست بتهامه فارق
جدا کننده وشتر ماده وماده خر وزن که در درد زه جدا گردد باشد وابر جدا شده از ابرها فاروق فرق
کننده میان دو چیز ولقب عمر رضی الله عنه زیرا که فرق میکرد میان حق وباطل یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام
بلکه در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر واسلام وتریاق فاروق تریاقیست بهترین تریاقها
ونیکوترین معاجین ومرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض وصحت فراق بالکسر از هم جدا شدن
وبالفتح وکسر جدای فروق بالضم رسیدن وبرجستن نفره ناقه وماده خر از درد زه ونام موضعیست
وبالفتح موضعیست ولقب شهر قسطنطینه فرانق بالضم شیر درنده وجانوریست که پیش پیش شیر
فریاد میکند ومیترساند وآنرا سیاه گوش گویند معرب پروانه وآنکه راهبر لشکر باشد وآنکه نامه بر سلطان
رساند فستق بالضم وفتح تا ودوم آن معرب پسته فسق بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان
ورطب از پوست وترک امر حق نمودن وبیرون آمدن از راه راست وکار بد کردن وهمچنین

مشوق و بالضم و فتح شین مرد موسنده و همچنین فسیق بالکسر و تشدید سین فتق بالفتح شکستن و نوعی از زور زدن
در سختی و بسیار شدن و نیای کس و بفتحتین نشاط و حوش و خوشدلی و پراکنده شدن نفس و کر نخیتن
و جویدن و دوری میان دو شاخ و دوری میان اول نای گلو و آخر آن فلق بالفتح شکافتن
و بالکسر شکاف دهان و شکاف هر چیز و بفتح نیز آمده فلوقا جمع و سختی و بلا و کار شگفت و چوبی که او را
شکافند برای کمان و هر پاره آنرا فلق گویند و بفتحتین صبح و سپیده دم که آنرا عمود صبح گویند و
آفریدگان و دوزخ یا جایست در دوزخ و زمین پست میان دو پشته زمین و فضا و گشاده میان
دو ریگ توده و کنده چوبین زندانیان که سوراخها بسیار دارد و بقدر فراخی ساق و مردم انقطار
در آن ساق پا اندازند و بند کنند و آنچه از شیر تنه کاسه بماند و شکاف کوه و شیری که از ترشی
بریده شود و دهیست بمصر و بالکسر و فتح لام دهیست بنیشابور فالق شکافنده و بر آورنده
چیزی از چیزی و آفریننده و نام موضعیست و نخل که شکوفه او شکافته شود و بار او ظاهر شود
و فالق الحب بر آورنده برگ از دانه و فالق الاصباح شکافنده سپیده صبح از سیاهی شب
فلاق بالضم شیر پنیر شده و همچنین فلوق بالفتح و بالکسر غلیظ شدن و ترش شدن شیر چنانکه بریده
شود و بالضم و کسر تخم مرغ که شکافته شود و بچه از آن بر آید فلیق بالفتح کار شگفت و دهیست
بطایف و رگیست در گردن و در بازو و مغاکیست پیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید لام مفتوح
و نوعیست از شفتالوی دانه شکافته فندق بضم فا و دال میوه ایست معروف که آنرا ابندق نیز
گویند و کاروان سرا که بر راه باشد و نام موضعیست فنداق بالضم صحیفه حساب فنیق بالفتح نر نکو
که بران سوار نشوند و آزار نرسانند و عزیز دارند فنق بفتحتین شتر ماده فربه و زن نعمت
پرورده فوق بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن و راه اول که از آنجا آمده باشند و تیر غیب
و نوعی از کلام و انداختن و جانب و جای زه از تیر و فوق الذکر سر قضیب و بالفتح بالا و

زیر نقیض

زیر نقیض تحت و فزون آمدن و بلند شدن بر دیگران فواق بالضم بر آمدن باد از سینه و بر آمدن روح یا برد
شدن به بر آمدن و جمع شدن شیر در پستان ناقه و بادی که از سینه بر آید و حالتی که در وقت نزع شخصی را پیدا
میشود و مقدار زمان میان دو دوشیدن که ساعتی می گذارند شتربچه را تا شیر فرود آید یا زمان میان دو
رسانیدن به پستان و گشادن از آن و بفتح نیز آمده فهق بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر بیرون ریزد و
بفتح با نیز آمده و رسیدن چیزی بفهقه یعنی باستخوان گردن فریق بالفتح فراخ و گشاده از هر چیز و شتر ماده
نیکو و برگزیده فایق افزون و زیاده بر کسی و برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن فیلق بفتح فا
و لام لشکر فیالق جمع و مرد بزرگ فیق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط است
و مرد دراز و موضعی است و شیر ما که میان دو دوشیدن در پستان جمع شوند و بفتح یا نیز آمده جمع فیقه
بالکسر الفاء مع الکاف فتک بر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و مرتکب کاری عظیم شدن و عزم
کردن و دلیر شدن و همچنین فتوک و فرصت یافتن و کشتن یا زخم کردن کسی را با الحاح کردن در کارها
فاتک دلیر و صاحب جرئت فتاک بالضم و تشدید تا جمع فتوک بفتحتین دهیست بخیبر فدیک بالضم
و فتح دال نام موضعیست فرک بالفتح مالیدن جای خوشه و دشمن داشتن یا دشمن داشتن زن شوی را
و شوی زن را و همچنین فروک بالضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن با شوی و دشمنی شوی بر زن و بفتح نیز
آمده و نام دهیست و بفتحتین سستی بن گوشت و سست شدن آن و دهی است باصفهان و بالکسر و فتح را
موضعی است و بالفتح و کسر را چیزی که پوست او مالیده و پاک کرده شده فارک و فروک بالفتح زنی
که شوی را دشمن دارد فریک دانه و خوردنی که مالیده و پاک کرده باشند و بر روغن و جز آن آمیخته باشند
فک بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو چیزی هم در شده از یکدگر و خالص کردن اسیر را و باز و وا
کردن گرو را از گرو بیرون آوردن گرو شده را و آزاد کردن بنده را و همچنین فکوک و یکی از دو طرف
زنخ و بالاترین را فک اعلی و زیرین را فک اسفل خوانند و بر فرتوت شدن و دست وا کردن از آنچه

ودرست باشد **فاکت** بتشدید کاف جمع فوت و ناوان **فکاک** بالفتح والکسر آنچه گرو را بدان بیرون آرند وخلاص شدن اسیر از بند **فکک** بفتحتین گشاده شدن اپیوند دوش از ضعف وسستی وشکسته شدن طرف آن وآماسیده شدن قدم **فلک** بالضم کشتی وکشتیها مفرد وجمع آمده وجمع فلک بالضم نیز آمده ومعنی ان الفلک وبفتحتین آسمان افلاک وفلک بضمتین جمع وچرخه ریسمان ومعظم وگرداب جز ومعج ودهره آبی که باد او را بحرکت آورده وریک توده گرد وپاره زمین گرد وبلند برآمده واحد فلکه بالفتح **فلوک** بالضم ستیزه کردن ومقیم بودن بجای ودر آمدن در کاری ودروغ گفتن **فنک** بالفتح شگفت وبفتح نون نیز آمده وتعدی وستیزه وغلبه در دروغ وبالکسر در خانه وپاره از شب وبضم نیز آمده وپیوسته خوردن طعامی وطروه وشتن آن وبفتحتین جانوریست که آن را بفارسی آوگه گویند واز پوست آن پوستین سازند وآن پوستین نیکوترین انواع پوستینها وموافق بجمیع مزاجهای معتدل است ومجاز آنرا ایضا فنک گویند ودر بعض نسخ قند وطلوع است **الفاء مع اللام** **فال** فال بکسون هر ه شکون نیک وگاهی در شکون بد نیز استعمال کنند بالف ودر بعض نسخ بفارسی معرب پال از الجاست قطب الدین قالی مولف تقریب وغیر آن دشتی است بطبرستان وبعضی گفته اند که آن فالا ست **فیال** بالکسر ودر همزه نوعیست از بازی وآن چیزیست که در خاک پنهان کنند وبعد از آن آن خاک را قسمت کنند تا اگر در حصه خاک یک کس آن چیز یافته شود **فتل** بالفتح تافتن وبرگردانیدن وبفتحتین دوری میان آرنج وپهلوی شتر **فتیل** بالفتح چیزی تافته شده ورسن باریک از لیف خرما ورشته دانه خرما وچرک میان انگشتان **فجل** بالضم وبضمتین ترب وبالفتح وبفتحتین سست شدن وسطبر شدن **فحل** بالفتح نر ونر در میان ماده رها کردن وستاره سهیل ونام مردیست وحصیر که از ریشه درخت خرما بافند **فحول** بالضم جمع ونام موضعیست در شام وبالکسر والفتح نام چند موضع است وفحل فحیل نر اصیل ونجیب **فحال** بالکسر جمع **فحل** بالضم و تشدید حا درخت خرما نر که بر ندارد **فرص** بالضم پچه کفتار **فسل** بالفتح مرد ناکس بی مروت فسول وافسال جمع وشاخهای درخت انگور که برای نهال باشد واز شیر باز داشتن کودک وبالکسر ناودان **فسیل** نهال

فسکل

فسکل بکسر فا وکاف مرد کاهل وناکس وبکسر فا وکاف وضم هر دو اسب دهم که در میدان پس همه آید وعرب ده اسپ که شرط کرده در میدان بتازند نامهای ایشان بترتیب اینست مجلی ومصلی ومسلی ومرتاح وعاطف ومومل وحظی ولطیم وسکیت بالضم وفتح کاف که آنرا فسکل وقاشور نیز گویند **فشل** بالفتح ناتوان وسست شدن ومردم سست وترسنده وبیدل وبالکسر هودج وچیزیکه زنان در زیر هودج اندازند وبفتحتین بیدل وترسنده شدن **فصل** یک موسم از چهار موسم سال ویک بخش از سخن وجز آن فصول جمع وجدا کردن وجدا شدن وپرده وحجاب میان دو چیز وپیوندهای استخوان از بدن ومحل پیوند اعضا وسخن راست وظاهر وحکم درست وفاصل میان حق وباطل واز شیر باز کردن کودک وباز داشتن ودر بیان تغیری که در قافیه بیت واقع شود وآن اسقاط یک حرف متحرک یا زیاده است وماند آن میان بیت جایز نیست وفصل الخطاب کلامی که فصیح وروشن باشد وفرق کننده بود میان حق وباطل وکلمه اما بعد ودو کلام منتظم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر **فصال** بالکسر باز داشتن کودک از شیر وجمع فصیل **فیصل** فرق کننده بود میان دو چیز فصیل دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شهر وشتر بچه از شیر باز کرده وازمادر جدا کرده **فصول** بالضم برآمدن از شهر وجمع فصل **فضل** افزونی وبهمچنین فضیلت وافزون شدن وبخشش وغلبه کردن بر کسی بفضیلت وبفتحتین زن یا مرد که جامه زبون وی آستین در خانه بپوشد برای کار کردن **فاضل** افزون آینده ومرد دانا وصاحب فضل **فضایل** افزونیها ومراتب ودرجات بلند جمع فضیلت **فضول** بالضم زیادتیها وافزونیها جمع فضل وفضولی آنکه بما لا یعنی مشغول شود وزیاده سری کند **فضال** بالکسر غلبه جستن در فضل برکسی وجدال کردن دران وبالضم وتشدید ضاد فزون بسیار فضل **فعل** بالفتح کردن وبالکسر کار وکردار وحرکت وجنبش آدمی وآغاز زن وآغاز هر ماده که باشد **فعال** بالفتح کار نیک وسخاوت ومروت یا هر کاری که باشد نیک یا بد وبالکسر کردارها وکارها جمع فعل وبا هم کار کردن ودسته تبر وتیشه **فعل** بفتحتین جمع وبالفتح وتشدید عین بسیار کار کننده ونامیست از نامهای حسن خلیفه

وعقل فعال یعنی عقل عاشر فل بالفتح وتشدید لام رخنه روی کارد ودندانه دم شمشیر وفلول جمع ونیز هزیمت کردن
لشکر را وشکستن وقومی که از جنگ منهزم شده باشند مفرد وجمع آمده وبالکسر زمینی خشک که در وی گیاه نباشد
وباران نبارد وفلیل درخت انبوه ودندان پیشین شتر که رخنه شده باشد فل بالضم وتخفیف لام مخفف
فلان فلفل بکسر هر دو فا وضم هر دو معرب پلپل وآن دو قسم است گرد ودراز وگرد نیز دو قسم است سیاه و
سپید وبضم هر دو فا خدمتکار زیرک و دار فلفل درخت فلفل ودر اصل بار آور مثا نوفل بالضم والفتح
معروف او درخت آن مانند درخت نارجیل است فول بالضم باقلا ودانه الیست مانند نخود ونخود را
نیز گفته اند فوال بالفتح وتشدید واو باقلا فروش فواصل واخر آیات قرآن بمنزله قوافی در شعر
فواضل بخششهای بزرگ وعطاهای نیکو فیل بالکسر معرب پیل وجنیس وکران قبول جا اقبال
جمع وبالفتح والکسر سست رای فیال بالفتح وتشدید یا پیلبان وصاحب فیل فایل رگ ران و
گوشت کناره سرین فیصل بالفتح حاکم وحکمی که فصل کند میان حق وباطل ودر یمنی حاکم وافیصلی
نیز گویند الفاء مع المیم فام بالفتح وسکون همزه سیراب شدن وپر کردن شتر وبا نیز از گیاه
فئام بالکسر وهمزه گروه مردم وگلیم وچادر که بر هودج کشند وعامه بیا خوانند بی همزه فئوم جمع
فحم بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان دادن وآب ساکن که روان نباشد وبالفتح
وبفتحتین انگشت فحمه یکی واول شب یا سیاهی شب فاحم سخت سیاه وگوسفند ازو کشته
فحیم انگشت وسخت وسیاه فحوم بالضم سیاه رنگ شدن وگریستن کودک چنانکه کبود شود
وبر معنی است فخام بالضم روان شدن آب چاه فخیم بزرگ قدر وهر چیز بزرگ فدام بالفتح
درماندگی وعاجزی در سخن وگرانی وسستی زبان وکم فهمی ومرد نادان ودرشت وجفا کننده
وخر سرخ سبز رنگ یا آنکه سرخی او بسیار نباشد فدام جمع ودهن بر طرف فدام [illegible]
ذو دهن کوزه بفدام بستن فدام بالکسر وبالفتح وتشدید دال دهن بند مجوس که بر دهان خود

می بستند

می بستند وقت آب خوردن وآنچه برای صاف کردن آب وشراب بر دهن کوزه وظروف گذارند
بالکسر وستار فرزم بضم فا وزا گنده موزه وفرزوم بالضم یعنی موزه فصم بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا
نشود وگسستن وبریدن او وبرانشدن خانه فطام بالکسر جدای وبرعلی کودک از شیر فطیم کودک از شیر
باز شده وباز وهشته از عادت فطم بفتحتین فاطم ناقه که شتر بچه کلیسان از وی باز گشته فطم بالفتح باز
کردن کودک را از شیر وبریدن گوه وجزان وباز وشتن از عادت فعم بالفتح آگنده وپر وپر کردن حوض
از آب ومانند آن وپر کردن بینی از بوی خوش ودرختی است یا گلی است فغم بالفتح بستن وگشادن
بوی خوش سوراخ بینی را وبوسه دادن زنان را وشیر خوردن بزغاله وبفتحتین منقم شدن بجای ولازم
شدن بدان وحریص شدن بچیزی فقم بالفتح والضم زنخ یا مطرف زنخ وبالفتح آنچه بجنبش زبان از میان
دندان بیرون آید وبفتحتین پر شدن وغذاهای پیش بالا بیرون آمدن وبسیار خوشحال شدن ومال
بسیار شدن ولم شدن وبفتحتین دهان وبالفتح وکسر قاف مرد دانا که در سخن بر خصمان غالب شود فقیم
بالضم وفتح قاف وسکون یا گروهی از قبیله بنی کنانه فغیم بر سه حرکت دهان او به تشدید میم نیز آمده فوم بالضم
سیر ونخود وگندم ونان وبروانه که از آن نان پزند وگره پیاز وسیر ولقمه بزرگ فیم بالفتح ودهن [illegible]
وبفتح ایمیز آمده وبر قبیله الیست وبالفتح وکسر یا زنده وبیک ورتا بجده فیم بالفتح مرد سخت فیوم جمع فیلم
بفتح فا ولام مرد بزرگ ومرد بدل وچاه فراخ وشانه فرنطع وبسیاری از لشکر الفاء مع النون
فتون بالضم آزمودن وبفتنه افکندن وشگفت آوردن از چیزی فتن بالفتح سوختن [illegible]
وشگفت آوردن از چیزی وگونه وحال وبالکسر وفتح تا جمع فتنه ومعنی آن گذشت فتان بالکسر [illegible]
از چرم وپوست که در پا بپیچند وبالفتح وتشدید تا دزد وشیطان وفتنه انگیز وزرگر وجیثه ور فتانا نقره با [illegible]
در آورده وسبوی فاتن گمراه کننده وشیطان فتیان بالکسر جوانان وجوانمردان وبفتحتین دو
شب وروز فتن بفتحتین رنگ است سرخ وقصر بزرگ وبلند فدن بالضم وفتح دال دهنیت فدان بالفتح

وتشدید دال وتخفیف آن گاو یا وگاو که بهم بندند برای قلبه رانی فداوینا بتخفیف دال جمع وبعضی
فداوین بتشدید دال گفته‌اند ورغداو فرغونا بالفتح وکسره فا ودوم واو وجیست معروف فرنا بالضم
جای نان پختن وآن غیر تنور است ونانی که دران پزند آنرا فرنی گویند ونیز فرنی بمعنی مرد درشت غلیظ
وسکسافره آمده فران بالفتح نام آبیست وبالفتح وتشدید را اشهر بیست وسیع در مغرب زمین فاران
نام کوهیست که در توریه مذکور است فرنیا بالضم وفتح را دهیست بشام وبالکسر وتشدید را مکسوره
موضعیست فرزانا بالکسر معرب فرزین وفرازین جمع فرقدان دو ستاره‌ایست نزدیک قطب
فرقان بالضم قرآن وهرچه بدان فرق کنند میان حق وباطل وصبح وصبح وتوریه وشکافته شدن دریا
ویوم الفرقان روز بدر فرسن بکسر فا وسین سم ستور وشتر فراسیون بالفتح گندنای کوهی فرعون بالکسر
نهنگ ولقب ولید بن مصعب که معاصر موسی علیه السلام بود ولقب هر که پادشاه مصر شود وهر که
سرکش وستمگر باشد وبعضی گفته‌اند نام پدر خضر یا پسر او فشن بالضم دهیست بمصر فلسطان دهیست برد
فطن بهر سه حرکت وبفتحتین وبضمتین زیرک شدن وزیرک وبالفتح وکسر طا زیرک ودانا فقدان بالکسر
والضم گم کردن فلان وفلانه بالضم کنایه از آدمی وبالف ولام کنایه از بهائم وگاه کمی را فل گویند و
ودر افلان وجمع او فلون فن بالفتح وتشدید نون حال وگونه ونوع از چیزی ودر افنن فنن بفتحتین
شاخ افنان جمع افانین جمع الجمع فوران جوشیدن فیضان بفتحتین مردن وریخته شدن آب از بسیاری
وفاش شدن خبر فیض بالفتح شد آب الفاء مع الهاء فره بالفتح مرد زیرک فره بفتحتین سخت وشاد شدن
وشهریست معروف نزدیک سیستان اما صحیح آنست که آن فراه است بر وزن لی صحابه وبالفتح
وکسر را مرد سخت شاد فرهین وفارهین جمع فقه دریافتن ودانستن چیزی وعلم دین وشرع
وبالفتح وکسر قاف دانشمند وهمچنین فقیه فکه بفتحتین خوش طبع وظریف شدن وسخت شاد
شدن فاکه وفکه بالفتح وکسر کاف شادان وخوش طبع وظریف فواکه میوه‌ها جمع فاکهة وبعضی

سفته زند

نقطه از خرما وانگور وامثال آن باشد واین خطاست فوه بالفتح دهان افواه جمع وبفتحتین فراخ دهان
شدن وبالضم وتشدید واو مفتوح رونک که آنرا رودناس نیز گویند الفاء مع الواو فاو بالفتح وکلونا
همزه زدن وشکافتن سر زخم شمشیر وشکافتن هر چیز وشکاف میان دو کوه فجو بالفتح ودور بودن زه از
کمان فرو بالفتح پوستین پوشیدن وپوشتین فسو بالفتح گوز دادن ولقب گروهی از قبیله عبد القیس
فشو بالفتح وبضمتین وتشدید واو فاش شدن وآشکار شدن خبر ومنتشر شدن بوی چیزی فضو بالفتح فراخ
شدن مکان ودرم میان نکردن درم فطو بالفتح سخت راندن فغو بالفتح وغین مهمله شکوفه حنا
وهمچنین فاغیه فنو بیس کسی رفتن وموضعیست فلو بالفتح از شیر باز کردن کودک وکره اسپ وشمشیر زدن
وسافر شدن وعاقل شدن بعد از نادانی وبالکسر وبضمتین وتشدید واو خر کره وکره اسپ که از شیر باز کرده
باشد یا آنکه یکساله شده باشد فهو سهو کردن الفاء مع الیاء فری بالفتح شکافتن چیزی ودروغ گفتن
وبالفتح وتشدید یا دروغ گفته شده واز خود ساخته شده باب القاف مع الالف قبا جامه ودولا
معروف وبغیر همزه گیاهیست وخم کردن چیزی وبالضم وبهمزه موضعیست نزدیک مدینه ولی همزه نیز آمده و
موضعیست میان مکه وبصره وبغیر همزه شهرستیست بفرغانه قبطی بالضم حلوائیست معروف وآنرا قبیط وقبیطا
بالضم وتشدید با مفتوح نیز گویند قبعثری بالفتح شتر بزرگ وشتر بچه لاغر وجانوریست در دریا وچیزی سخت
بزرگ خلقت ونام شاعریست معروف بفصاحت وگویند در فصل انگور با جمعی از ظرفا وشعرا بر باغی
درآمد ذکر حجاج در میان آمد قبعثری گفت اللّهم سوّد وجهه واقطع عنقه واسقنی من
دمه یعنی بار خدایا سیاه کن روی او را وببر گردن او را واز خون او بیاشام مرا چون این خبر بحجاج
رسید در حال باحضار او امر کرد چون بپیش حجاج آمد بغضب وتهدید او را دید بدیهه گفت چون از سیاق
انگور نزدیک بود از روی شوق وآرزو از حق تعالی درخواستم که انگور بپزد وبرسد وسیاه شود
تا از شیره او بیاشامم ودشمنان از روی عداوت نوعی دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از گفت

وکمال بسیار اکمال فصاحت از جواب عاجز آمد از روی غضب گفت لَأَحْمِلَنَّكَ عَلَى الأَدْهَمِ
هر آینه ترا سوار خواهم کرد بر بند آهن قبعثری آنرا بر معنی اسب سیاه حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر
یَحْمِلُ عَلَى الأَشْهَبِ وَالأَدْهَمِ یعنی همچو امیر را سزاوار است که بر اسب سفید و اسب سیاه سوار کند باز حجاج گفت
اَرَدْتُ اَدْهَمَ حدید اراده کرده ام قبعثری باز حدید را بر معنی دیگر حمل کرده در جواب گفت لأن یکون
حدیداً خیر من ان یکون بلیداً یعنی که تیز رو باشد بهتر از آنست که کند رو بود حجاج از کمال فصاحت
و سرعت جواب او در گذشت از سر تقصیر او در گذشت قَتْلَى بالفتح کشتگان جمع قتیل قِثّاء بالفتح و کسر و
تشدید ثا خیار دراز که از درازی و باریکی خم میشود و قند خیار کوچک که آنرا خیار بادرنگ گویند قَذَى
بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن افتد و خون و آب غلیظ که از رحم شتر ماده و غیره پیش از زادن و
پس از زادن افتد و بالضم خاک باریک قُرْبَى بالضم خویشی و نزدیک و خویش و نزدیک شدن قِرَى بالکسر
مهمانی و مهمانی کردن و بالضم و بفتحها جمع قریة قَرْو بالفتح مهمانی کردن و بالضم و تشدید را قرآن خوانان جمع
قاری و عبادت کننده و پارسا و بمعنی مفرد است و بالفتح و تشدید را خوشخوان قَرْء بالفتح و [illegible]
خود و قرار گرفتن آب منی در رحم ناقه و باز بر گشتن و نزدیک شدن و پیش شدن و دیر کردن و حیاو نکردن
و آبستن شدن ناقه و جمع کردن و فراهم آوردن فرزند حامله و سپری شدن حیض و وقت پاکی
زن و حیض و طهر میان دو حیض و بمعنی اخیر بضم نیز آمده و وقت و قافیه اقراء و قروء جمع و بعضی
گفته اند که قرء که بمعنی حیض است جمع آن اقراء است و بمعنی طهر جمع آن قروء است قُصْيَا بالضم پایان
و نهایت چیزی قَضْأ بالفتح خوردن و کنده شدن و بوی گرفتن مشک و افتادن و سست شدن چشم
و تباه شدن آن و کهنه شدن رسن و پاره شدن آن و بالفتح و مد همزه و بغیر همزه حکم کردن و گزاردن
وام و تمام کردن و آفریدن و بیان کردن و حاجتی که وقتش گذشته باشد و به تشدید ضاد زره محکم
قَضَايَا حکمها و جزاها جمع قضیة قَطَا بالفتح مرغ سنگخوار قطایس کردن قِلَى بالکسر و قلاء بالفتح دشمن

داشتن

داشتن کسی را قَوْو بالفتح فربه شدن ستور و خوار شدن قَیّ بالفتح بر انداختن چیزی از گلو القاف مع الباء
قَأْب بالفتح و سکون همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن قَاب بالفتح و بالف ما بین قبضه کمان و خانه
کمان و مقدار چیزی و همچنین قب بالکسر قُوب بالضم فریاد و غوغا کردن در خصومت و جنگ و بر زده
شدن گوشت پوست خرما و خشک شدن ریش و جراحت قَبْقَب بفتح هر دو قاف شکم و بالکسر صدف و ...
قَبّ بالفتح و تشدید با شنیدن آواز و دندان در هم زدن شیر و زنده و شتر نر و آواز کردن دندان شیر که
بر هم کند و همچنین قبیب و خشک شدن گیاه و بریدن او دور کش از دم و شتر و پاره که در وی چیب آهن
کنند و سوراخی که در آن محور دولاب میگردد یا سوراخ میان بکره و لوح چوبی که در میان بکره و لوحی باشد
و رئیس و پادشاه و خلیفه و ما بین دو الیه یعنی دو سرین و بالکسر استخوان بر آمده از پشت میان دو الیه جمع
قوم و بالضم زنان باریک میان جمع قباء بالفتح و تشدید با قَبَب بفتحتین باریکی میان و بالکسر و فتح با جمع قبّة
قُبَاب بالضم قلعه ایست بدینه و شمشیر تیز تران و بمعنی بزرگ و فربه و بالکسر موضعیست بسمرقند و محله ایست
بنیشابور و موضعیست در راه گذر حاجیان بصره و قریه است ما بین مصر و یعقوبا و نوعی ماهیست و جمع قبة
و بالفتح و تشدید با شیر درنده و موضعی است باذربیجان قَبْقَاب بفتح هر دو قاف و رخ کوه دشت تمست آواز
کننده و اندام فراخ زن و نعلین چوبین و مهره ایست که بدان جامها مهره کنند و بسیار گو و آواز دندان
و همچنین قبقبه قِتْب بالکسر روده و آلات و ساز و ساخت کاو و اکتر اقتاب جمع و بعضی گفته اند که
اقتاب آنچه از شکم و جز آن که گرد روده و شکم پیچیده است و یک را قتب گویند و بالفتح جوز آوردن روده
و همه بریان و بفتحتین پالان یا پالان خورد بقدر کوهان شتر و بسکون تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خو و زود غضب
قَحْب بالفتح کلان سال و عجوز و سرفه کردن و آنکه او را سرفه گیرد قُحَاب بالضم سرفه اسپ و شتر و مردم قُرْب
بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و موضعی است و بالفتح در آوردن شمشیر در غلاف و ساختن غلاف برای شمشیر و بالضم
و بضمتین کمر و بفتحتین نامیدن از در روکه و سیر شب برای فرود آمدن فردا بکنار آب و بالکسر و فتح را اشکمها جمع قربة

قراب بالکسر بایکدیگر نزدیک شدن و نیام شمشیر یا ظرفی که شمشیر با نیام دران کنند و برداشتن یا برای جماع و بالفتح
نزدیکی قارب کشتی خورد که پهلوی کشتی بزرگ دارند برای برآوردن ستور و آنکه شب طلب آب کند و قارب
الضحرث نام جاهلی است معروف که بطمع نوشته که بر سنگ دیگر که زیر این سنگ زر است چندان سر بر سنگ
زد که مرد و پس بدین لقب مشهور شد قریب نزدیک و ماهی نمک زده و بادام که تر باشد و بالضم و فتح را نام
مردی و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج قرزب بالفتح جماع بسیار و بفتحتین سختی و درشتی و سخت شدن
قارب سوداگر حریص قب بالفتح چیزی زشت و سخت و خرمای خشک که در دهان ریزه شود و رفتار
آب قسوب بالضم سخت شدن قسیب رفتار آب و آواز آن قشب بالفتح آمیختن و زهر دادن
و مکروه رسانیدن و تباه کردن و آلودن بچیزی و کسب نیکنامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش
کردن و جلا دادن شمشیر و زایل کردن هوش و بالکسر نفس و نام مردیست و گیاهیست و مرد بدخو زلک
شمشیر و جز آن و زهره و بدین معنی بفتحتین نیز آمده مقشب شمشیر تیز زدوده و زنگ رسیده و نو و کهنه
و قصریست بیمن قصب بالفتح بریدن و باز داشتن اشتر از آب پیش از سیراب شدن و بالضم
پشت و روده اقصاب جمع و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی و گره دار باشد و ماشوره و هر چیزی که
مانند او میان کاواک باشد چون استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان دار
و گلو و مخرج نفس و رگهای شش و مجری آب چشمه و مجری اشک و جامه نازک از کتان و مروارید
ابدار و زبرجد و خوشاب مرصع بیاقوت و خانهای گره گره و انبوبهای جواهر و فی الحدیث
بَشِّرْ خَدِيجَةَ بِبَيْتٍ فِي الْجَنَّةِ مِنْ قَصَبٍ قصاب بالضم و تشدید صاد جمع قصابه بمعنی
نای زن و برنده گوشت و روده و همچنین قاصب و قاصد قاصب بمعنی رعد آواز کننده نیز آمده
قضب بالفتح بتازیانه و چوب زدن و بریدن و هر درختی که بلند و بسیار شاخ باشد و شاخهای که بریده
شود برای ساختن تیر و کمان و درختی است که ازان کمان سازند و گیاه است قضیب شاخ

درخت

درخت و ناقه رام ناشده و ابرو شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانی که از شاخ درخت سازند و دوات
چین و یمامه و نام مردیست قاضب شمشیر تیز قواضب جمع قطب بالفتح در هم کشیدن ابرو و چین
فکندن میان دو ابرو و ترش شدن و بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب بآب و در غضب
آوردن و پر کردن ظرف و یک گوشه جوال در گوشه دیگر کردن و چیدن آن و جمع شدن گروهی
و میان دو گروه کدورت افکندن و بهرسه حرکت میخ که آسیا بران میگردد و بالضم ستاره ایست
که قبله مسجد بران بنا کنند و سید قوم و سپه سالار که مدار کار برو باشد و مدار و اصل هر چیز
قطوب بالضم روی ترش کردن و در هم کشیدن و بالفتح ترش رو و شیر درنده قطاب بالکسر
آمیختگی و گریبان جامه قطرب بالضم دزد و موش و گرگ سورچه و جاهل و بیدل و سفیه و مصروع
و نوعیست از ماخولیا و سگان خورد و جنیان خورد و درختیست و جانوریست که تمام روز در حرکت
می باشد و بعضی گفته اند که آن کرمیست سیاه که بر روی آب در حرکت می باشد و لقب دانشمند
نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب می بود قعب بالفتح کاسه چوبین یا قدحی که یک کس را سیراب
کند قلب بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزی و میانه لشکر و منزلیست از منازل قمر و آن ستاره
ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و برگردانیدن و بازگونه کردن جامه و جز آن و بر دل
زدن و چیزی بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون کشیدن و برگردانیدن و سرخ شدن و
برگردانیدن و سرخ شدن غوره خرما و بالضم و سخت برگشتن و دسته و مار سفید و مغز درخت
خرما یا نیکوترین برگ آن و بدین معنی بالفتح و الکسر نیز آمده و بالضم و تشدید لام مفتوح مرد
حیله گر و دانا بگردانیدن کارها و بفتحتین برگشتگی لب قلیب چاه یا چاه کهنه گرد ناکرده
و جز آن قالب بکسر لام گردانیده و دوا گون کننده و غوره خرمای سرخ گشته و بزی که
در خلاف رنگ مادر باشد و بفتح لام کالبد کفش و خشت و زر و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده

قلابه بالضم کوهیت و درد دل و بیماری کشنده شتر علی الفور قنب بالضم غلاف قضیب
چارپایان چارپایی که سم دارد چون اسپ وجز آن و ماویان بزرگ قنب امر و جماعه مردم
قوب بالفتح زمین کندن و شکافتن مرغ بیضه خود را و بالضم جوزه قهب سپید تیرگی مایل
و کوه بزرگ و شتر کلان سال القاف مع التاء قافله کاروان و از سفر باز گردانده قابله
زن شایسته و زنی که بچه زاید و زنی که بچه را بر دوش کند و شب جمعه و شب آینده قافیه پس
و درپی آینده و کلمه آخر که شعر الی آن درست نباشد قاطبه همه قاعده زن نشسته قاذوره
بدخلق و پلیدی قاذوره قاذورات جمع قارعه حادثه زمانه و سختی و کوبنده چیزی و قیامت
قانت قرآن برخوانده و دعا خوانده در نماز و خاموش قاروره شیشه و هرچه در آن شراب
و غیر آن قرار گیرد و حدقه چشم و بول مریض که پیش طبیب برند قبله بالضم بوسه و بالکسر وجهی
که بدان جهت رو کنند در نماز و بالفتح چوبک گرد میان سوراخ که در دولاب چرخ کنند قبره بضم
قاف و فتح باو شدن ابو قبره بالنون مرغ چکاوک که آنرا سنوخر گویند و عوام آنرا ابابیل گویند
قبضه بالفتح یک کف دست و بالضم دسته چیزی و هر دست چیزی گرفته شده و مقدار یک مشت
از چیزی قبه بالضم و تشدید با بنا کرد برآورده چون گنبد و هرچه مثل گنبد سازند چون قبه سر
و قبه عماری و مانند آن قباب بالکسر جمع و قبة الاسلام بصره و قبة الشام بالضم و کسر ...
شکلنه قبیعه بند شمشیر و کارد و سوراخ بینی خوک قباله بالفتح ضامن شدن و باد قبول یعنی باد
صبا آمدن و بالکسر و دایگی کردن قتره بفتحتین غبار دود و سیاهی قتات بالفتح و تشدید تا سخن
چین و دروغگو قت بالفتح و تشدید تا اسپست بریدن و سخن چینی کردن و دروغ گفتن
و خوشبو ساختن روغن بریحان قحبه فاسد روزن از فجر و زن بدکار بعضی گفته اند که قحبه
معنی عربی نیست قدرت توانا شدن و توانگر شدن قدوت بالکسر و بضم پیشوا قرحه بالضم ریش

وجراحت

وجراحت قرحه اول آبی که از چاه برآید و اول هر چیز و طبیعت آدمی و کرش سال قربه بالضم نزدیکی
و نزدیکی و نزدیک شدن و بالکسر مشک قرب بر وزن عنب جمع قریه بالفتح ده و شهر قرعه
بالضم چوب باره و جز آن که بدان فال گیرند و بالفتح کدوی تر قرطه بالضم گوشوار قرقره بالفتح جیو انرا
خواندن قرقره بالفتح آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز گردانیدن قرمطه خرد نزدیک
بهم نوشتن سطور کتاب نزدیک هم نهادن کام در رفتن قراضه بالضم ریزه زر و سیم قراءة
بالکسر خواندن قره بالضم و تشدید را روشنی چشم قسوة قسوة بالفتح سخت دل شدن و سیاه چل
شدن قسوره بالفتح شیر درنده قصبه بفتحتین شهر و ده و نی و استخوان و هرچیزی که مجوف باشد
مانند گوشوار و غیره که از طلا و نقره سازند قصاره بالفتح شستن جامه قصاقه خرد و ریزه بر آمدن
کودک که کلان نشود قصاقه بالفتح پدر کردهای از زمین و سنگ آبی قضاف بضاد معجمه خشک شدن
و لاغر شدن قضم حلم گذاردن و جز و حلم قطیعه بالفتح رمه گاو و گوسفند و غیر آن قطیفه جامه مخمل
معروف قعقعه بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک قعده بالکسر نوعی از نشست و
مقداری از مکان که نشسته در آن مقدار نشیند و بفتح نیز آمده و آخرین فرزند و بالضم مرکبی که
شبان بران سوار شود و در هر کاری و خری که بران سوار شوند و زین و پالان و بضم قاف
و فتح عین بسیار نشیننده قله بالضم چوبی خرد که کودکان بآن بازی کنند بچوب دراز و بالضم
و تشدید لام سبوی بزرگ و قلتین یعنی دو سبوی آب و آن مقدار آب کثیر است پس ایام شافعی
و بالای هر سر چیز و کوهان شتر و سر کوزه و قبضه تیغ و بالکسر کمی خلاف کثره و بالفتح به
و برخواستن از بیماری و رستن و برخاستن از فقر قلعه ابر پاره و بر خانه که از سنگ ساخته باشند
قلنسوه بفتحتین و ضم سین کلاه قلقله بالفتح آواز کردن و جنبانیدن قلفه بالضم سر ذکر با ختنه کرده
و بالفتح ختنه ناکرده شدن قمه بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گروه قمامه بالضم خار و خاشاک

که از خانه رفته شود و کرده آدمی قفقه بضم هر دو قاف ظرفیست معروف قنوت بالضم فرمان
برداری کردن و دعا خواندن و ایستادن و خاموش شدن در نماز قنطره بالفتح نیک بستن پل و تمام
کردن پل بزرگ و بنا و بلند قنات کاریز و ریزه و استخوان مهره پشت قنیه بالکسر سرمایه قناعة بالفتح
راضی شدن باندک چیز قنیه بروزن سفینه قنانه بالضم نهریست بروستای عراق عرب
قنه بالضم و تشدید نون سر کوه و بالای چیزی و بالکسر نائی ریسمان و دارویست که آنرا بالفارسی بیرزد
گویند قوة زور و نیرو و یکتا از ریسمان قوت بالضم خوردنی قومه بالفتح یکبار ایستادن و یکبار برخاستن
قوصره بالفتح و تشدید را و تخفیف آن زنبیل خرما و کنایه از زنست قواره بالضم پاره گرد که از
گریبان جامه و غیر آن برون آرند یا آنکه خاص است بچرم و هر چیزی که بریده شود و از اطراف چیزی
و چیزی که از اطراف آن بریده شود و موضعیست بهره و مدینه قاهره شهر قدیم در دیار مصر قیلوله قائله
خواب کردن چاشتگاه قیقبه بالفتح کژنک قیعه بالکسر جایها یا بها و جاها که گیاه و درخت دران
نروید جمع قاع القاف مع الجیم قبج بالفتح معرب کبک قبجه واحد قنج بالکسر و تشدید نون مفتوح
شهریست معروف بهند که سلطان محمود غازی آنرا فتح نمود قولنج بالضم و فتح لام بیماریست معروف
که در روده بهم میرسد و فتح و ضم قاف و کسر لام نیز آمده القاف مع الحاء قبح بالضم زشتی و زشت شدن
نقیض حسن و بفتح نیز آمده قبیح زشت و کرانه استخوان بازو و بازنج پیوسته یا پیوند ساق دران قباح
بالفتح زشت بودن و کرانه آرنج و پیوند ساق و ران و بالضم و تشدید با خرس قح بالضم و تشدید حا ساده
و تلی از هر خالص و ساده و نیلی و بدی و درشتی و جفا کار از مردم و غیر آن و خربزه خام قدح بکسر
تمام تا تراشیده و پیکان در نکرده و تیر قمار و آن دوازده تیر است که عرب بران بازی کنند قداح بالکسر
جمع و بالفتح شوربا بکفگیر برداشتن و آتش زدن و طعنه کردن در نسب کسی و خوردن کرم دندان
و چوب را و آب تباه شده را از چشمه بیرون کردن و چوب تیر را شکافتن تا پیکان دران کنند و در رفتن

جشم

چشم و بعلاف بستن اسب را بعد از آن که خوید داده باشند مرادف تقزیم و خوره که در درخت و دندان افتد
و شکاف چوب مرادف قادح و قادح بمعنی طعنه زننده نیز آمده و همچنین کاسه بزرگ و خورد یا کاسه که دو کس
را سیر آب کند اقداح جمع قدح شوربا با بچه در ته دیگ ماند و مشتق آنرا بعاشق برداشته شود
قدوح بالفتح چاهی که بدست از روی آب بر گرفته شود قداح بالکسر سنگ و آهن زنه و بالفتح و تشدید
دال کاسه فروش و تیر تراش و اطراف گیاه تازه قرح بالفتح ریش کردن و خسته کردن و ریشها بیرون
آمدن و بحق پیش آمدن و ریشی که بفساد منجر شود و کرنحت که شتر بچهار الکند و بالضم نام وادیست
و اول هر چیز و سر شب و در هر ماه زخم رسانیدن و پوشیدنی از زره که بدن را مجروح کند یا آنکه بالفتح جراحت
سلاح باشد و بالضم درد آن و همچنین ریشها بر آمدن و بر آمدن آبله نو ولد قروح بالضم جمع قرحه و
پیدا شدن حمل ناقه را و تمام و دندان شکن ستور چون اسب و شتر و مانند آن قریح ریش و جراحت خالص
قراح بالضم خالص از هر چیز و آبی که بدو چیزی آمیخته باشد و زمینی پست و جز آن و زمینی که آب و درخت
نرسته یا زمینی که از برای زراعت نهال نشاندن باشد و بالضم قریست و شهری منسوب بشهر قطیف
قرزح بالکسر تخم بیاز و بوافزار و سرگین مار و بالفتح توابل دیگ کردن و بلند شدن شتر و جز آن
و بول انداختن سگ و بول سگ و بالضم و فتح را نام بزر و لقب ملکیست موکل ابر و نام پادشاهیست
از پادشاهان عجم و قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان
گویند و آنرا قوس قزح برای آن گویند که قزح ماخوذ است از قزحه بالضم یعنی راه زرد و سرخ و سبز
تا آنکه بلند است ماخوذ از قزح است بمعنی ارتفاع یا منسوب است بملک موکل ابر یا منسوب است
بپادشاهی از پادشاهان عجم قزاح بالضم بیماریست که بگوسفندان میرسد قلح بالکسر جامه چرکین
و بالفتح خر کلان و همچنین زردی دندان و زرد شدن آن مرادف قلاح بالفتح قمح بالفتح گندم
و بیست خشک کردن چنانکه دوا خشک خورند قموح بالضم سر بر آوردن شتر بعد از آب خوردن

دلو داشتن آب را اقاح بالکسر والضم و زه ماه سرهای سخت قح بالفتح خم دادن چیزی را مانند چوگان و
جزآن و کلید درست کردن برای در و سیراب شدن شتر و سر بر داشتن از آب بجهة سیرابی و بر فرو
داشتن و خوردن آب قنّاح بالضم و تشدید نون کلید دراز و کج قوح بالفتح ریم و چرک شدن در زخم
و خانه را جاروب کردن و موضعیست نزدیک مدینه قیح بالفتح زرد آب و ریم شدن در زخم
القاف مع الخاء قلخ بانگ کردن گشن و زدن چیزی خشک بر چیزی خشک و کندن درخت مرادف
قلع و خر کلان سال و درشت و لی میان خالی قلوخ بالضم موضعیست بمین و نام شاعریست قوخ
بالفتح تباه شدن اندرون بواسطه بیماری القاف مع الدال قتد بمعنی چوب پالان و نابیدن شتر و خوردن
درخت قتاد و قتاد بالفتح درختی است سخت خاردار قثد بالفتح خوردن خیار و بمعنی خیار بادرنگ
و بعضی گفته اند چیزیست شبیه بخیار یا نوعی از آن و بالکسر شتر بزرگ قدّ بالفتح و تشدید دال درازا
شکافتن و دراز ابریدن و از تیغ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت مع تقطیع
و اعتدال و پوست بزغاله که از آن ظرف سازند قداد بالکسر جمع و بالکسر دوال که از چرم غیر مدبوغ
بدماز جبر ندو تازیانه و ظرفی که از پوست سازند و راه و جماعه مردم که هر کدام بهوای خود و سر خود باشند
و بالضم ماهی است در دریای شور قدید گوشت خشک کرده و گوشتی که بدرازی بریده باشند و جامه
کهنه و بالضم و فتح دال نام آبیست در حجاز قداد بالضم درویست که در شکم بهم رسد و بالفتح خارپشت
و موش کلان و کشتی قد بالفتح و تخفیف دال حرفیست بمعنی تحقیق و تقلیل و بمعنی بس نیز آمده قدد
بکسر قاف و فتح دال راههای مختلف و جماعه مردم جمع قِدّة قرد بالکسر بوزینه که آنرا کپی نیز گویند و
بالفتح گرد کردن روغن در مشک و کردن و چیز کوتاه و بمعنی خاموش شدن از روی عجز و جعد شدن
موی و بر چسپیدن پشم و درهم شدن و پشم بر هم چسپیده و درهم شده و پشم زبون و شاخ خرما که
برگ آن دور کرده باشند و خورد شدن و ذات و فاسد شدن مزه مصطکی و مانند آن و بالفتح

وکسر را

وکسر را ابر برهم نشسته و یکجا شده و بالضم و فتح را موضعیست قراد بالضم کنه و سر پستان و سر قضیب اسب
قصد بالفتح آهنگ کردن و درستی راه و راه راست رفتن و شکستن چوب و میانه بودن و میانه رفتن
در هر چیزی و صله دادن شاعر را برای قصیده و مرد که نه فربه باشد و نه لاغر و بالضم والکسر و فتح صاد پاره ها
از چیز شکسته جمع قصیده بالکسر و بالفتح و کسر صاد چیز شکسته قصید شکسته و مغز سطبر و پوست خشک و پاره از شعر
زیاده از سه بیت و احوش قصیده قاصد آهنگ کننده و نزدیک و میانه و آسان قعود بالضم نشستن
یا نشستن از بر خواستن و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر جوان که رخت و بار برداری
سواری آمده باشد قعید همنشین و ملخ که پر درست نکرده باشد و وحشی که از پس پشت آدمی در آید ضد نطیح قاعد
نشسته و زنی که از حیض و زاییدن مانده باشد و نخلی که دست بوی رسد قفد بالفتح نوعی از دستار
بستن و همچنین سر انگشتان پای زمین رفتن و بر سم رفتن ستور و میل کردن سم ستور و دست
ستور بجانب راست قلد بالفتح تافتن رسن و جز آن و بالکسر یک روز نوبت آب در چهار روز
قلید رسن تافته و همچنین مقلود قلائد بالفتح شتران قلاده در گردن کرده از پوست درخت
و جز آن برای قربانی و چیزها که در گردن شتر کنند برای قربانی قند بالفتح شکر قنّاد بالفتح و تشدید
نون شکر ریز و حلوایی قود بالفتح از پیش کشیدن ستور و جز آن و بالضم اسبان و همچنین کشنده
را کشتن بقصاص و درازی کردن و پشت قوّد بالفتح اسب رام شده کشیدن قواعد زنان
پیر از زادن پس باز مانده و ستورها و بنیادها جمع قاعده قاید عصاکش و لشکرکش و از پیش
کشنده ستور و جز آن چنانکه سابق از پس راننده و بینی کوه و زمین پشته دراز و کوه که بر روی
زمین باشد و چوبی که بر گاو زراعت بندند و ستاره اول از بنات النعش صغری قهد بالفتح
سپید و تیره رنگ و نوعی از میش و آنکه شاخ ندارد و بچه ماده گوسفند و بالکسر خر کلان سال و بمعنی
موضعیست قید بالکسر مقدار مرادف قاد و بالفتح بند قیود و اقیاد جمع و نام اسپی است و دوال

دسرهای پالان بهم فراز کرده و دوال شمشیر و قید الفرس داغی که بر گردن شتر نهند و قید الاوابد
اسپی که وحش را بدویدن دریابد و قید الاسنان گوشت بیخ دندان که آنرا لثه گویند القاف
مع الذال قباذ پدر نوشیروان قذذ بالضم و فتح ذال پرهای تیر جمع قذه بالضم قذ بالفتح و تشدید ذال
تیر را پر کردن قنفذ بضم قاف و فا و فتح فا خارپشت و پس گوشت شتر و جای که گیاه در آن
بسیار و انبوه رود و توده ریگ و درخت که در میان ریگ باشد القاف مع الراء قار قیر
و شتران یا گله بزرگ از آن و درختی است تلخ و دهی است بمدینه مشرفه قبر بالفتح گور قبور جمع و در گور
کردن و بالضم و فتح با و تخفیف و تشدید مرغیست معروف واحدش قبره و آنرا بفارسی چکاوک
گویند قتر بالضم و بضمتین کرانه و کناره جیاد و بالکسر نوعی از پیکان که بهم از نیز ای هدف سازند یا آنکه اول آن
هدف زنند و بالفتح بوی بریانی بر آمدن و تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بفتحتین
گرد و غبار واحدش قترت و بالفتح و کسر تا متکبر قتور بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن
و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال قتار بالضم بوی بریانی و بوی عود و بوی دیگ قتیر سرهای
میخ زره و پیری یا اول پیری قدر بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن و روزی بر کسی
تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ داشتن و قسمت روزی و توانگری و بی‌نیازی و
طاقت و بالکسر دیگ و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و طاقت و سکون دال نیز آمده و
اندازه کرده خدای تعالی بر بنده مرادف تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم و فتح دال توانائیها جمع قدرت
قدیر و قادر توانا و آنچه پخته شود در دیگ و هر دو نام از نامهای الهی است قدار بالضم میانه قد و
نو پر خرد و شتر کش و طباخ و خوان سالار و نام مردی که ناقه صالح را پی کرده بود و او را
قدار بن سالف گویند و مار بزرگ و بالفتح موضعیست قذر بضمتین بلندی و بالفتح و کسر ذال
پلید قذور بالفتح زنی که از پلیدیها دور باشد و ناقه که از شتران بر کنار بنشیند قرور بالضم حلقه

چشم

چشم و بالفتح آب برد قریر آنکه چشم او خنک شده باشد از جهت شادی قر بالضم سردی یا سردی فصل
سرما و بالفتح هودج و جز آن که در آن سوار شوند و آب بسر در ریختن و شکن دلو و جامه قرار بالفتح آرام
قرقور بالضم کشتی دراز و بزرگ قسر بالفتح بستم بر کاری واداشتن و گروهی از قبیله بجیله قاسر نیز
دارنده قشر بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن و پرده چیزی خلقی باشد یا عارضی و هر چه
باشد و بالضم و الکسر ماهی است مقدار یک شبر و بالفتح گوهیت و شوم داشتن کسی را و پوست باز کردن
از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح و کسر شین میوه و جز آن که بسیار پوست باشد قشیر بالضم و فتح
شین پدر قبیله الیست از هوازن قاشور سال قحط که از غایت قحط چیز را پوست کند و شوم و
بدفعال و آب و مرهم از ده اسپ که پس همه اسپان دود و آنرا فاشر و فسکل نیز گویند قشور بالفتح
دارو ئیست که بر رو مالند تا رو صاف و بالضم پوستها جمع قشر و بفتح قاف و واو و سکون شین
زنی که او را حیض نیاید قاشر پوست باز کننده و نام فحلی است از شتران که در عرب بشومی مثل است
قصاب بالکسر عصای درشت و مرد دراز ریش قصر بالفتح کوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ و
جز آن سازند و کوتاهی و باز داشتن و شبانگاه کردن و پرده فرو هشتن و کوتاه کردن و کوتاه
شدن و ایستادن بجای و از آن در گذشتن و بسند کردن بچیزی و جامه شستن و گاذری
کردن و آمیزش تاریکی بروشنای و کوتاه گذاردن نماز و کم کردن موی و مقصور کردن
کل خلاف مد و بفتحتین بنهای درخت خرما و جز آن و باز ماندهای آن و بن گردنهای مردم
و شتران جمع قصره و خشکی که در بیخ گردن بهم رسد و خشک شدن و درد کردن آن و بالکسر
و فتح صاد کوتاهی خلاف طول قصیر کوتاه و اسپی که عزیزی پیش خود بسته دارند و نگذارند
و قصیر النسب آنکه پدرش معروف بود و در شناختن او احتیاج بذکر نباشد و بالضم و فتح
صاد و تشدید یا بیست بکنار دریای یمن از طرف زمین مصر و دهیست بدمشق و جزیره الیست کوچک

که مقام ابدال است قصور بالضم عاجز و قاصر ماندن از چیزی و شبانگاه شدن و فرو نشستن و ساکن
شدن درد و غضب و نارسیدن بچیزی و گذشتن آن و جمع قصر قصار بالضم پایان و غایت چیزی
و بالفتح پارچه آهن و چوب و بالکسر و داغ بخ کردن و کوتاهی موی و جز آن و جمع قصیر و بالفتح
و تشدید صاد و کاف زرگام کوتاهی کننده و آب سرد قطر بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و چکیدن
آب و جز آن و چکانیدن و بریک نسق و بقطار رفتن شتران و موضعیست میان واسط
و بصره و دهیست میان شیراز و کرمان و بالکسر مس گداخته یا نوعی از آن و نوعی از جامهای
برد و بالضم کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که از وی بخور سازند و باصطلاح ریاضیین
خطی که از مرکز دایره گذرد و همچنین وزن و حساب کردن و پیمودن یک تنگ بار از غله
و خرما و تافتن را وزن نکردن و بدان حساب گرفتن و شهریست میان قطیف و عمان که
ثیاب قطریه بالکسر و شتران قطریات همچنین بدان منسوب است قطور بالفتح آنچه در بینی
و گوش و جز آن چکانند و بالضم رفتن و شتافتن و سخت انداختن کسی را و جامه دوختن و
گرفتن چیزی را و روان شدن و چکیدن آب و جز آن قطار بالکسر شتران قطار شده و بریک
نسق رونده قطمیر بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنک دانه خرما یا نقطه سپید که بر پشت
دانه بود و خرما از آن روید یا شکاف دانه خرما یا رشته که در میان شکاف بود و مرادف قطمار
بالکسر قعر بالفتح بن چیزی و از بیخ کاویدن چیزی و بقعر و عمق چیزی رسیدن و آشامیدن
آنچه در کاسه بود و جوز دن اشکنه از ته و بریدن نخل از بیخ و انداختن کسی و ناتمام انداختن
بزبچه را و کاسه قعیر دور تنگ قعود بالفتح دور تنگ و بالفتح و تشدید چاه عمیق قفر بالفتح زمین خالی
از آب و گیاه و نان خورش و از پی کسی رفتن و گرسنه و شکم خالی ماندن و بچه کادی که از مادر
جدا کنند برای زراعت کردن و همچنین کم شدن مال و بی نانخورش شدن طعام و بالفتح و کسر قاف

کم موی

کم موی و کرگ و بیابان بی آب و گیاه قفار بالفتح گوشت سیاه پخته بشکم و جز آن و نان بی
نان خورش قفیر بالفتح طعام بی نانخورش و زنبیل و ظرف بزرگ از برگ خرما که خرما در آن
کنند و آهیست برای شام قفور بالفتح و تشدید فاء و مضموم غلاف شکوفه نخل و گیاهیست قمطر بفتح
قاف و طاء مرد سخت و همچنین قماطیر بالضم قمطر بالکسر و فتح میم و سکون طاء شتری قوی و غیره
و مرد کوتاه و صندوقی که در آن کتاب نگاه دارند و ظرفیکه در آن شکر و مانند آن کنند و
قطره نیز آمده قمر بالفتح غایت شدن در قمار بر کسی و رنج کردن و بالضم چیزهای روشن و سفید
جمع اقمر و جمع قمری نیز آمده چون روم و رومی و موضعیست اقصی طرف ملک زنگیان و جبال
قمر کوهی چند است از آن موضع بطرف جنوب که منبع آب نیل است و همچنین خیره شدن چشم
از دیدن برف و از نگریستن سپیدی و بسیار شدن تشنه از گیاه و آب و بیدار شدن در مهتاب
و نخوابیدن بعد از آن و بنو قمر گروهی است و موضعی است که از تابش مهتاب بدان رسد
و ماه بعد از سه شب تا آخر و تا سه شب هلال گویند قمر هم بازی و حریف و بالضم و فتح میم بقیه قمر
و بنو قمیر گروهیست قمار بالکسر نرد کردن با هم بکمرو با ختن و بالفتح موضعی از بلاد هند که عود
قماری بدان منسوب است قنبر بالفتح نام مولائی حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام قنبیر بکسر
گیاهیست قنتر بفتح قاف و تاء کوتاه و بتاء مثلثه نیز آمده قندفیر بوزن زنجبیل عجوز معرب کنده خنز
قنطر بالکسر سختی و بلا و مرغیست خاکستر رنگ قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زر و گفته اند آن
مقدار هزار دینار است و از معاذ بن جبل منقولست که قنطار یکهزار و دویست اوقیه و اوقیه
هفت و نیم مثقال است و بعضی گفته اند یکصد و بیست رطل یا صد رطل از طلا و نقره و مقدار
چهل اوقیه از طلا یا هزار و دویست دینار یا هشتاد هزار درم قور بالفتح بر سر های بار رفتن
تا کسی آواز پا نشنود و فریب دادن شکار را و پارچه کردن و از میان چیزی بریدن و ختنه کردن

وتشدید البا بار

ساده و درس نیکو و نوار زینه و بینه نو قهار بالفتح چیره و غالب و نامیست از نامهای حق تعالی
قیر بالکسر چیزیست که بر کشتیها و خمها و شتران مالند مرادف قار و بعضی لغة اند که بمعنی زفت
و بیان آن گذشت قیود بالفتح و تشدید یای مجهول النسب قیار بالفتح و تشدید یا صاحب قیر و
قیر فروش نام مردیست و نام شتر مرشاعریست یا اسپ آن و نام وی بیت القاف مع الزا
قبز بالکسر کوکه و بخیل قحز بالفتح برجستن و بی آرام شدن و بعصا زدن و انداختن کسی را قحوز بالضم
افتادن و تیر انداختن چنانکه پیش دست افتد قحاز بالضم بیماری گوسپند و سرفه شتر قرز
بالضم معرب گریز قرمز بالکسر رنگیست منوخ که از کرمی که در ریشه ارمن می باشد فشرده وجوشانده
بیرازند قرز بالفتح گرفتن خاک بانگشتان و بریدن و پشته خاک و زمین درشت و بالضم روغن
وان جام قز بالفتح و تشدید زا ابریشم و برجستن و جل تنگ و گرفته شدن و باکردن از چیزی
و بالضم دوری از چرک و آلودگی و بهر سه حرکت مردی که از آلودگیها دوری کند قزاز بالفتح
مار بزرگ و مارهای کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم فروش و بالضم و تشدید زا دوری کننده
از معاصی و معائب قزز بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب قفز بالفتح برکردن چیزی از آب و جز آن
و آنچه میدن الجه و ظرف باشد قفز بالفتح برجستن مرادف قفوز و مردن قفیز پیمانه ایست مقدار
دوازده صاع و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار گز شرعی قفاز بالضم و تشدید فا دستیانه که زنان
پینه کنند و زنان در دست پوشند یا زیوریست که برای دست و پا سازند و آهنی است در سم دراز رفته
که بران باز شکاری نشیند قلز بالفتح نوعی از آتش میدن اسپ و زدن و انداختن و شادی
کردن و برجستن و لنگ شدن و مرد سبک و ناتوان و کاویدن زمین بعصا قمز بالفتح جمع کردن و
گرفتن چیزی باطراف انگشتان و بفتحتین چیزی زبون و بی ضیمت و مردنا کس بی خیر قمز بالکسر
خم کوچک قوز بالفتح ریگ توده بلند و ریگ پشته گرد و خرد قهز بالفتح برجستن و جامه ایست از صوف

سرخ

سرخ و بد معنی بکسر نیز آمده قهندز بضم قاف و ها و دال نام چهار موضع است معرب کهنه دز القاف
مع السین قبرس بالضم نوعی مسی است نیکوترین مسها و جزیره ایست عظیم بر روم قبس
بالفتح آتش گرفتن و دانش از کسی استفاده نمودن و بالکسر اصل و بیخ چیزی و بفتحتین پاره
آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زود گشنی کردن و آبستن شدن گشن و بالفتح و کسر با
نری که زود گشن و آبستنی کند ماده را مرادف قبیس قابس بلد باشد هم بیت معرب قابوس
مرد نیکو روی و پاکیزه بودن و نام پادشاهیست معرب کاووس و ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر
قبیس بالضم و فتح بالتصغیر قبس و نام مردیست و ابو قبیس نام کوهیست و این کوه را امین
نیز گویند زیرا که حجر الاسود را در ان بامانت گذاشته بودند و نام مردی آنکه که تخت و ران
کوه خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب قدس بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوهیست معظم
بنجد و بیت مقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل علیه السلام و روح القدس نیز گویند و
قدس اسود و قدس ابیض نام دو کوهیست و بفتحتین طاس و شهریست نزدیک حمص و
بضمتین و بالضم و فتح دال کلمه بزرگ قدیس مروارید قداس بالضم نام مردی و مهره که از قدر
مروارید از نقره سازند و سنگی که در جای ریختن آب از حوض نصب کنند و بمعنی بالفتح و تشدید
دال نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب میان ایشان بقسمت رسد قادس
کشتی بزرگ و جزیره ایست باندلس و قصبه ایست بهرات قدیکا بالفتح مرد پیش آینده بر کسی
بشمشیر و بالضم و تشدید دال بسیار پاک و مبارک و نامیست از نامهای حق تعالی و بفتح نیز آمده قربوس
بفتحتین پیش کوهه زین و کوهه پس را نیز گویند و هر دو کوهه زین را قربوسان گویند و سکون
را نیامده الا در ضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند قرس بالفتح سرمای سخت
و چیز سرد و سخت سرد شدن سرما و فسردن آب و باکسر پشتهای خرد و بفتحتین افسرده و بسته

شدن وفرون وسخت شدن سرما قارس وقریس سرمای سخت وچیزی کهنه وافسرده وبسته
شده قرطاس بهر سه حرکت ومشهور کسر است کاغذ قراطیس جمع وبالکسر نشانه ودشتر گندم گون و
دختر سفید رنگ ودراز قامت ودروی هر چیز وناقه جوان وبر ومعری قرطس بالفتح و[illegible]
کاغذ وبمعنی تکلم نیز آمده قرطاس بالضم والکسر بمعنی کوه قس بهر سه حرکت وتشدید سین جستن
چیزی ودرپی آن شدن وسخن چینی کردن وتنها چرا کردن ستور وبالفتح صاحب شتران که از
شتران خود جدا نشود ورئیس ومهتر ترسایان ودر علم وهمچنین قسیس بالکسر وتشدید سین
نام شهریست بزمین مصر که دران جامه خوب میشود وبالضم نام مردیست موحد وبلیغ
در زمان جاهلیت که آنرا قس بن ساعده نیز گویند قسوس بالفتح ناقه که تنها چرا کند قناس بالضم
معدن آهن است پارسینه که از آهن آن شمشیر خوب میشود ونام کوهیست قسطاس بالضم والکسر ترازو وبار
استرین ترازو یا ترازوی عدل واین در اصل رومی است وبصاد نیز آمده قمس بالفتح شراب بوی ناک
وهمچنین برآمدن سینه ودرآمدن پشت ضد حدب وهمچنین قعس بالفتح مردن وبستن دست وپای
آهو وموی کسی گرا گرفتن وکشیدن چیزی از کسی وگرفتن کسی را از روی غضب مرادف قنوس
وبالضم طایفه است بکرمان مانند کردان وهمچنین بلند شدن سر یعنی قلس بالفتح رسن سطبر کشتی
که از لیف خرما وبرگ آن وخرآن سازند وآنچه از گلو بلکه دهن برآید از طعام پری یا لکسر و
بدو یاروسه یا بآید آنرا قی گویند ورقص مارو وسر ونیکو وبسیار آشامیدن قی نیز وغثیان ودرم
زعکی دل وانداختن جوی آب را وجام شراب را از غایت پری قلاس بالفتح وتشدید لام دریای
موج زن ومالامال قلیس بالفتح بخیل وبالکسر وتشدید لام کلیسای که ابرهه در صنعا یمن ساخته
بود وحکم کرده که هر سال مردم بدانجا بیایند آخر مردی از عرب دران جا طهارت کرد چون ابرهه
خبردار شد بانتقام آن لشکری آراسته بافیل محمود نام وفیلان دیگر متوجه ویران کردن کعبه شد

حقتعالی

حقتعالی ببرکت ولادت حضرت رسول وحرمت کعبه لشکری از مرغان فرستاد که دمار از روزگار ایشان
برآورد چنانچه قرآن مجید بآن ناطق است وآن سال را عام الفیل گویند ودر آن سال تولد حضرت
رسالت پناه شد قمس بالفتح غوطه خوردن آب ودر غوطه دادن واضطراب کردن بچه در شکم
وبالضم وتشدید مفتوح مرد شریف قماس بالفتح وتشدید میم غواص قاموس دریا وجای از قعر دریا
از دریا وآب بسیار از دریا ونام کتابیست معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروزآبادی قموس
بالفتح چاهی که از کثرت آب دلو دران پنهان شود قنس بالفتح اصل ونیز آمده وبالکسر بالای سر
وهمچنین [illegible] وگیاهیست خوشبو وکثیر النفع که بفارسی آنرا [illegible] گویند قومس بالفتح سردار
بسیار از دریا وبالضم وفتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان وملکیست باندلس قونس بالضم
وفتح نون سر خود آهن واستخوان برآمده میان دو گوش اسپ وجاده راه قوس بالضم صومعه
ترسایان وخانه صیاد ودرآمدن تفنگ وواوی وبالفتح کمان وگزی که بان مساحت کنند وآنچه از
خرما ورند خرما بماند ونام برجیست وسبقت کردن واندازه کردن چیزی بچیزی وقاب قوسین
مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو گز وهمچنین خمیدگی پشت وخمیده شدن پشت وبالفتح وکسر دال ریگ
توده بلند وزمانه مرادف وشوار مرادف اقوس قیس بالکسر مقدار واندازه وهمچنین قیاس
وبالفتح اندازه گرفتن چیزی را واندازه کردن چیزی بچیزی ونام قبیله ایست از بنی مضر که آنرا قیس غیلان
بفتح عین گویند ونام دو پدر از دو قبیله طی ونام مجنون عامری عاشق لیلی وشهریست بمصر که بنام
باقی آن موسوم شده وجزیره ایست ببحر عمان معرب کیش قیاس بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز
وبرابری کردن با کسی در قیاس وجمع قوس نیز آمده القاف مع الشین قرش بالفتح کسب کردن
وگرد آوردن وبهم دادن چیزی بچیزی قریش تصغیر قرش وآن جانوریست دریایی که جمیع جانورهای دریا ازان
میترسند وشتر استوار ونام قبیله ایست معروف وپدر آن قبیله نضر بن کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم

وام مروایت که صاحب قافله عرب بود قَفش بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری فربه و نیکو شدن
آدمی و ستور و فربه و نیکو یافتن ستور و آدمی را بعد از لاغری و خوردن از اینجا و زانجا و چیدن یا
و خوردن آنچه مر آن او دست یافته شود و از طعام مر خوان و جمع کردن چیزی و بشتاب دوشیدن تا
را و بدست خشک کردن تا چیزی چنانکه تراشیده شود و در رفتن رفتار لاغران و ناتوانان و خرماه
زبون و دلو بزرگ قَفیش بالفتح چیز چیده شده از زمین که آنرا لقاطه گویند قَحش بالفتح جمع کردن
و ویران کردن خانه و خزان و گردانیدن سر چوب سوی خود و جای سواری مانند موج قحوش
جمع قَفش بالفتح موزه کفش و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن بعصا و شمشیر و بشتاب
دوشیدن و بشتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار جماع کردن و بفتحتین در روان
قلاش بالفتح کوچک و گرفته و تنگ دل شده و بتشدید لام کلمه فارسی است قمش بالفتح جمع کردن
آنچه بر روی زمین باشد از چیزهای ریزه ریزه شده بالضم متاع و رخت خانه و چیزهای ریزه ریزه و خرد
شده و مردم سفله و ناکس و چیزهای زبون قوش بالضم مرد ریزه اندام و خورد و جثه معرب کوچک
و در ترکی بعضی جانور شکاری آمده القاف مع الصاد قبص بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی و باز
داشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن و برجستن نر بر ماده و بند و شلوار کردن و کشیدن آنرا
و بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل و جمع شدن کاو و ریگ بسیار و بفتح نیز آمده و بفتحتین درد شکم و
درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرما بناهار و بهم آمدن و بسته شدن رحم ناقه و شادمان و بزرگی
تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر باء شادمان و آنکه از خوردن خرما درد شکم گیرد قحص بالفتح
بشتاب گذشتن و جاروب کردن خانه و بیازردن کسی را و دیدن قرص بالفتح گزیدن کیک و گرفتن
گوشت آدمی بسر انگشتان و بریدن و گرفتن و قرص کردن از خمیر و بالضم نان و دهی است از زمین
غسان قارص کرمیت مانند ... و شیری که زبان گزد یا شیر ترش که بر آن شیر تازه بسیار دوشند

تا ترشی

تا ترشی او برود و قریص نوعی از نان خورش قص بالفتح و تشدید صاد بریدن کسی رفتن و خبر
دادن و بریدن رسانیدن کسی را بچوب و مردن رسیدن و بریدن موی و پشم و بریدن
پر مرغ و پیدا شدن آبستنی گوسفند و اسپ و سینه اشتر با استخوان قصاص بالکسر جمع و آنچه
پشم بز و گوسفند بریده شود و قصص بفتحتین مرادف قص بجمیع معانی که مذکور شده و قصه
بکسر قاف و فتح صاد جمع قصه و معنی آن گذشت قصاص بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و آنچه
داده باشند باز ستاندن و بالضم موی پیشانی و کو میت و بالفتح درختی است که مگس شهد آنرا بخورد
و از آن شهد حاصل شود و بهر سه حرکت نهایت رستنگاه موی از پیش سر یا از قفا و سه موضع
هر دو سرین و بالضم و تشدید صاد و قصه خوانان قصاص بتشدید صاد قصه خوانان و برتالی (?) کسی
آینده و خبر دهنده قعص بالفتح مردن بر جای خود بی حرکت و جنبش از آنجا قعاص بالضم
بیماری گوسفند که در حال بکشد قفص بالفتح در قفص کردن و دست و پا بستن آهو را
و نزدیک شدن پاره چیزی به پاره دیگر و بلند شدن و بلند بر آمدن و بالضم کرومیت بکرمان (?)
و دمیت بغداد و بفتحتین آنچه مرغ وحشی در آن کنند و ظرفیست که در آن گندم کرده بکرمن (?)
برند و نشاط و سبکی و حرارت گلو و ترشی معده از خوردن آب بر خرما قفاص بالضم چیز
کوبی و بیماری ایست که در حیوانات بهم رسد و قوائم آنها خشک میسازد قلوص بالضم بر حاملی (?)
چیزی و بر آمدن سایه و بر آمدن آب در چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بر آن سوار
توان شود و شتر ماده و دراز پا و دست و بچه ماده شتر مرغ قمص بالفتح بر جستن اسب
و خران هر دو دست خود را بکنار و گذاشتن یکبار و حرکت دادن و بر جهانیدن دریا کشتی
را بموج و بفتحتین پشه‌های کوچک و مگسهای کوچک که بالای آب ایستاده می باشند و
ملخی که از بیضه بر آمده باشد قماص بالضم و الکسر حرکت دادن موج دریا کشتی و بر داشتن

اب وخران هردو دوست وبرزمین گذاشتن وچون این عادت او شود آنرا اقعاص بالضم
گویند وبالکسر جهندگی واضطراب ونی آرزمی **قوص** بالفتح چارپاکه در زیر سوار بجهد وبرو دو دست
برداردو شیر درنده وآنکه مضطرب وبیقرار باشد وکوهیست بحجر وبران قلعه ایست وآن قلعه
رانیز قموص گویند قمیص چارپاکه زیر سوار بجهد ومشیمه وغلاف دل وپیراهن وبعضی گفته اند
قمیص پیراهن پنبه واگر ازصوف باشد آنرا قمیص نگویند **قنص** بالکسر اصل وبیخ وبالفتح
شکار کردن وهمچنین شکاری وبنو قنص پسران معد بن عدنان **قنیص** بالفتح شکار **قانص** شکار
کننده **قوانص** چینه دانهائی مرغان جمع قانصة **قوص** بالضم قصبه ایست بصعید مصر که در دیار مصر
بعد از شهر قسطاط از ان فراختر وبزرگتر شهری وقصبه نیست ودو هیست دیگر **قیص** بالفتح
افتادن وندان از بیخ وحرکت وجنبش شکم **القاف مع الضاد قبض** بالفتح گرفتن به پنجه
وگرفتگی خلاف بسط وشتاب رفتن مرغ وبشتاب راندن وبمیرانیدن وهمچنین انچه از اموال
مردم گرفته میشود وبالضم وتشدید باء مفتوح جیوانیست مانند کشف **قلیض** تیزرو وتیز راننده
ومرغ پرنده **قبض** تیزرو **قرض** بالفتح وام دادن وپاداش دادن وبریدن وشعر گفتن ومردن
ماتزدیک شدن امردن ومیل کردن بهین وبیسار ومیل کردن از جای وهرچه پیش فرستاده آید
از نیکی وبدی وبکسر نیز آمده وانچه وام داده شود وبرای اوائی قرش **قریض** شعر ونشخوار شیر که از گلو
برآرد **قض** بالفتح وتشدید ضاد سنگریزه ناک شدن طعام وسنگریزه وریگ وآلی وندان ماندن
وبکارت زایل کردن وسوراخ کردن مروارید **قضض** همچنین سنگریزه خورد وخاکی که بالائی
فرش افتاده باشد وکسر ضاد طعام سنگ ریزه ناک **قضیض** سنگریزه بزرگ قضاض
بالکسر سنگها که بعضی از ان بر بعضی چیده شود **قعض** بالفتح جنبانیدن چوب را وچوب خم
دادن **قوض** بالفتح ویران کردن بنا **قیض** بالفتح شگافتن وشگافته شدن ومانند وعوض

وپوست

وپوست خشک بیرون بیضه یا انچه از بیضه برآید از بچه وآب **القاف مع الطاء قبط** بالفتح
جمع کردن وفراهم آوردن وبالکسر اصل هر مصر که آبا واجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط
که از اولاد یعقوب ودر آنجا نشو ونما یافتند ونبات قبطیه بالضم کتان باریک سپید وجز آن که
بقبط منسوب است وبکسر نیز آمده **قحط** بالفتح خشک سال وسخت زدن وایستادن باران و
بالضم گیاهیست **قحوط** بالضم بازایستادن از باران **قرط** بالضم گوشوار وقرطة واحد وشعله
آتش وگیاهی است مانند اسپست ونام مردیست ونام شمشیریست وبالکسر قسمی است از
کندنا که آنرا کراث مائده گویند **قراط** بالکسر گوشوارها جمع قرط وچراغ وشعله چراغ **قرطاط** بالضم
والکسر زین وجل شتر که بالان برابر او نهند **قسط** بالفتح بیداد وجور کردن وپراکنده وجدا
کردن وبالکسر داد وعدل وحاصل ونصیب وپاره از چیزی واندازه وروزی وترازو وبالضم
چوبیست که برای بیماریها نافع است وآن دو قسم است هندی وعربی وهمچنین خشکی
که در گردن ستلم میرسد ودرستی پا وانتخوانهای ساق چارپا ودرست شدن آن وآن ...
است وپیمانه ایست بمقدار نصف صاع که گاهی بدان وضو کنند وآن شش یک فرق
باشد وهمچنین نیز فرق نیز پیمانه ایست ومنه الحدیث إِنَّ النِّسَاءَ مِنْ أَسْفَهِ السُّفَهَاءِ
إِلَّا صَاحِبَةَ الْقِسْطِ وَالسِّرَاجِ زنان بسیار ناقص عقلند مگر آنکه آب وضو آرد وچراغ
درست کند وبرای شوهر وخدمت کند **قسوط** بالضم جور کردن واز حق برگشتن وپراکنده و
جدا کردن **قسطاط** بیداد گر وجابر ونام پدر قبیله ایست ومعنی داد گر نیز آمده **قشط** بالفتح پوست
کندن وآشکار کردن وزدن بعصا **قشاط** بالکسر آشکار کردن وپوستی که از چیزی دور کرده
شود **قط** بالفتح وتشدید طا موی کوتاه وجعد وبریدن یا بریدن چیزی وسخت یا پهنا بریدن
واز نجاست فقط قلم وفی الحدیث کَانَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ إِذَا اعْتَلَى قَدَّ وَإِذَا

اَغتَرِض قَحطٌ وگران شدن نرخ وبالکسر نصیب وبهره وقباله وکتاب محاسبه ونامه قطوط جمع و
کربه نیز قطاط جمع وبالفتح والضم تشدید طا وتخفیف آن هرگز وهمیشه واین کلمه خاصه زمان
گذشته است وقط بالفتح وتخفیف طا بمعنی بس نیز آمده وازینجاست فقط قطوط بالضم قط
زدن قلم قطط بفتحتین موی کوتاه وپیچیده وجعد وپیچیده شدن موی قاطط موهای دراز
وبلند قفط بالفتح سخت وتنگ گرفتن بر قرض دار وتنگ گرفتن واستوار بستن وبر دوالی
وانداختن وسخت بانگ کردن وسخت راندن مرکب را وآشکارا کردن وراندن ودور
کردن وبستن وستار وخوار ومهمان شدن قفاط بالکسر والفتح سخت راننده چارپا قفط بالکسر
شهریست بصعید مصر که وقف کرده شده است بر علویان آز میان حضرت امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب علیه السلام قلوط بالضم اولاد جن وشیاطین وهمچنین قُلُط بضمتین
وبالکسر قلعه البیت میان تقرزین وخلخال قمط بالفتح دست وپای طفل بستن و ودر
گهواره کردن ودست وپای اشتر بستن وپا ودست گوسفند بستن بجهة کشتن وکشتی
وجماع کردن وگرفتن وچشیدن وقطران مالیدن شتر وبالکسر رسنی که دست وپای
گوسفند بدان بندند برای کشتن ورسنی که بدان دست وپای کسی بندند قماط بالکسر
ریسمانی که بدان دست وپای استر وگوسفند بندند وخرقه که دست وپای کودک بدان
بندند ودر گهواره اش خوابانند قیط بالفتح سال تمام ودرست قنوط بالضم نومید شدن
قنط بفتحتین وکسر نون نومید وهمچنین قانط قُنَّبِط بالضم وفتح نون مشدد نوعیست از
گیاه وکرنب منجر ومغاط قوط بالفتح رمه گوسفند یا مقدار صد عدد از آن وبالضم وهیبت
بلخ وبام ولیث محدث قواط بالفتح وتشدید واو شبان رمه گوسفند قیراط بالکسر نیم دانگ
اصل قراط بالکسر وتشدید راست مثل دنار ودینار زیرا که جمع آن قراریط است مثل دنانیر

وصاحب

وصاحب قاموس گوید قیراط وقراط بالکسر حبه شصم بار وزن مختلف میگردد وبمکه ربع سدس دینار
ودر عراق نصف عشر دینار است قرظ بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست دباغت کنند یا ثمره
ایست که آنرا ابغثر نیز دو شیره آن بکبر نیز دو آنرا اقاقیا گویند وادیم قرظی وکبش قرظی یعنی ادیم
یمنی وقوج یمنی که در یمن قرظ بسیار می باشد قارظ چیننده قرظ قراط بالفتح وتشدید را موشنده
آن قیظ بالفتح گرمائی تابستان ومیان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل وسخت گرم شدن
روز ومقیم شدن بجائی القاف مع العین قاع زمین هموار قیعان واقواع جمع قیعه واحد
وبعضی گفته که قیعه نیز جمع قاع است قبوع بالضم سر درکشیدن خارپشت وسر در گریبان کشیدن
ودر زمین رفتن وسیر سوختن وبینی فشاندن خوک وغیر آن وتیره شدن روی از ملالت
وجدا شدن از یاران قبع بالفتح بینی فشاندن خوک وخر آن وبانگ جری وآواز فیل وسر فرو کردن
در سجود وبالضم آبلهها که بر بدن برآید قباع بالکسر بینی فشاندن وبالضم بینی فشالی ودم دادن
وپیمانه ایست بزرگ ولقب مردیکه آن پیمانه را وضع کرد وبالفتح وتشدید با خوک بد دل قمع
بفتحتین کرمهای سرخ که چوب را خورند قنوع بالضم خوار شدن قنع بالضم آبلهها که بر تن برآید
قدع بالفتح عنان زدن اسب وباز داشتن کسی را از کسی وبفتحتین ضعیف چشم وکم سخن وسیر کهن
شدن زن وبد چشم شدن اسپ ونزدیک شدن سال قدوع بالفتح اسپی که حاجت او داشتن
زدن باشد تا باز ایستد ومرد ذلیل قذع بالفتح فحش گفتن وبد گفتن ودشنام دادن وبفتحتین
فحش وپلیدی ودشنام قرع بالفتح کدو بالکدو ی تر وفال زدن بقرعه وغالب شدن بقرعه
کوفتن در وزدن عصا بر سر وتمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لب کاسه بر پیشانی خورد
وکشتی کردن ستور وبفتحتین ریختن موی سر بعلتی وقبول کردن مشورت را وباز ایستادن
از آنچه فرمایند وخالی شدن درگاه از مردم وخدم قراع بالکسر کشتی کردن فحل وبیکدگر قرعه

زدن و شمشیر زدن **قریع** حریف و ماستاد و برگزیده و مهتر و شتر نر و شتر کره آبله بر آمده **قروع** بالضم
سبک شدن و شتاب رفتن آهو و درگریختن **قزع** بفتحتین پارهای ابر تنک قزعه واحد و
شتران خورد و جای ستردن سر کودک را **اقشع** و بالفتح پوستهای خشک و خانه که
از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراکنده کردن **قصاع** بالکسر کاسهای بزرگ
قصع بالفتح فرو خوردن مردم جرعه آب را و شتر نشخوار را و نیکو و نرم خائیدن شتر نشخوار را
و میان دو ناخن سپش کشتن و تشنگی نشاندن آب و خوار و حقیر داشتن و بر سر زدن بکف
دست و ستیزه و خورد ماندن کودک که نبالد و بزرگ نشود **قصیع** کودکی که خورد و ریزه
باشد و کلان نشود **قطع** بالفتح بریدن و خفه کردن حلق را و بالضم بهای نفس زدگی افتادن
بر کسی و دمه و تاسه که از فربهی باشد و بالکسر تاریکی آخر شب و گلیم که بر پالان شتر اندازند
برای سواری و پیکان خرد کوتاه که در تیر نشانند و بالکسر و فتح طا پارها جمع قطعه است **قاطع**
برنده و شمشیر برنده و بریده **قطاع** بالفتح والکسر انگور و خرما بریدن و جز آن و بالفتح ایستاده
شدن و بریده شدن و رفتن مرغ از سرد سیر بگرم سیر یا عکس آن و بالضم و تشدید طا [illegible]
و قطاع الطریق راه زنان **قطیع** رمه گوسفند و گاو و تازیانه و آنکه از ضعف یا فربهی نتواند
برخاست **قطوع** بالضم گذشتن از جوی و بریده شدن و ایستادن آبها و سیر شدن آب چاه
و رفتن مرغان وحشی از سرد سیر بگرم سیر یا عکس آن و همچنین قطاع بالفتح **مقطاع** بالکسر
آواز سلاح و رفتن و زدن مرادف قعقعة و بالفتح نام مردی و راه از یمامه بکوفه و راه
دشوار و خرمای خشک و تب لرزه **قفع** درکشیده شدن دست و پا و جز آن و بالضم آنکه
انگشتان او برگشته باشد جمع اقفع **قلع** و بالفتح [illegible] و نام معدنی که از وی ارزیز
خالص خیزد قلعی منسوب بدان و برکندن و از منصب کسی را انداختن و بالکسر ابر [illegible]

کشتی

کشتی و بفتحتین سست پا شدن در کشتی و پارهای بزرگ از ابر جمع قلاع و کسر لام سست پای
و نلی آرام **قلاع** بالکسر بادبانهای کشتی و قلعها و بالضم گل تراشش و خاک و ریشه که
در زیر او بر آمده باشد و نوعی از بیماری ستور و طبی است که در دهن پیدا میشود و دهن از آن مجروح
و اکثر اطفال را عارض میشود و بالضم و تشدید لام سرسنگ و علمدار و عوان **قمع** بالفتح مجموع زدن
و شکستن و قهر کردن و خوار گردانیدن و بمو زدن لثیم و پنبه را و بالکسر دنباله خرما و دنباله هر میوه
که میوه پیوسته است و بفتحتین سر کوهان شتر و دانه که مانند آبله پلک چشم بر می آید و سطری
که در یک زانوی اسپ می باشد و ملس کبود بزرگ و ظرف سنگ که در آن روغن میریزند
و غلاف **قنوع** بالضم خواستن و خواری و نیاز نمودن و سوال و پسند کردن و رضا نمودن
و میل کردن ستور بچراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار قانع و راضی **قانع** پسند کننده بحصه خود
خوار و الحاح کننده در سوال **قناع** بالکسر پرده پوشش که بر بالای مقنعه باشد و طبق از
برگ خرما و بعضی گفته اند قناع مرادف مقنعه است **قنع** بالفتح باز کردن لبطر فی میل کردن
و بالکسر طبقی از برگ خرما **قوع** بالضم برجستن نر بر ماده و همچنین قیاع **القاف مع الفاء**
قاف حرف معروف و کوه گرداگرد زمین و گفته اند که آن از زمرد است و هیچ کوهی نیست که از رگ
در آن رگی نیست و قاف الرقبه پوست گردن بز و موئی آویخته گردن بز **قحف** بالکسر
کاسه سر و قدح چوبین بر کاسه سر زدن و آب خوردن بکاسه چوبین و خوردن و آشامیدن و
آنچه در کاسه باشد **قحاف** بالضم سیلی که همه چیز را ببرد و همچنین لحاف و جحاف قحاف جحف
باران سخت **قذف** بالفتح سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن بزنا و بدی نسبت
کردن کسی را و بفتحتین و بضمتین بیابان فراخ دور انداز نده مردم و منزل دور و بالضم و فتح ذال
لنگر یا جمع قذفه بالضم **قذاف** بالکسر تیزی رفتار **قرف** بالکسر پوست چیزی و قرف الخبز [illegible]

سوخته به تنور مانده و بالفتح ظرف از پوست و باغنت کرده اشتر و کاواله وران قلیه بتوابل پخته
بگذارند و پوست باز کردن و تهمت کردن و عیب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن و سحر اجراحت
و ریش تازه کردن **قراف** بالکسر آمیزش کردن بمباه و جزآن و جماع کردن **قرطف** بالفتح
چیزی در پیچیده و جامه مخمل که آنرا قطیفه گویند **قرقف** بفتح هر دو قاف شراب و نام سه کتاب ترسایان
و رسه اقنوم **قشف** بالکسر آنکه متغیر شده و رنگ بر گردیده باشد از درویشی یا آفتاب و بفتحتین
سوختن روی از آفتاب و تغیر شدن روی از درویشی و تنگی معاش **قصف** بالفتح شکستن
باو کشتی را و شکستن چیزی و دستک زدن و بازی کردن و سخت خریدن رعد و بفتحتین پوسیده
و زود شکن از درخت قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز **قصیف** غریدن رعد و انکه
بریزد از درخت و بانگ شتر و مرد زود شکن **قضف** بفتحتین تنگی و باریکی **قضف** نحیف
و لاغر **قطف** بالفتح بریدن خوشه انگور و چیدن میوه و خراشیدن و آهسته براه رفتن ستور
میوه و بفتحتین گیاهیست که برگهای او پهن میباشد و آنرا اسفناخ رومی و سرمق گویند **قطوف** بالضم
خراشیدگیها و میوها جمع قطف و بالفتح ستور تنگ گام آهسته رو **قطیف** موضعی است بحرین
قطاف بالکسر وقت درودن و چیدن انگور **قطایف** چادرهای پیچیده جمع قطیفه و نوعی
و نان تو پیچیده و رشته که از خمیر سازند و آنرا رشته قطایف گویند **قعاف** بالضم سیلی که همه چیز را
ببرد **قاعف** باران درشت **قعف** بالفتح از بن برکندن درخت را و خوردن آنچه در کاسه
باشد مرادف لحف **قف** بالفتح و تشدید فا تره و سبزی خشک شده و زمین بلند **قفاف**
بالکسر جمع **قفوف** بالضم خشک شدن جامه شسته و علف و برخواستن موی بر اندام از ترس
و جز آن و سیم زر و بردن بمیان انگشتان **قفاف** بالضم و تشدید فا سیم و زر دزد **قیفیف** گیاه خشک
قلف بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف سر ایر و خراشیدن درخت و گل سر خم برداشتن

ومیوه

ومیوه خوردن لحمهای کشتی و ورق گرفتن ورزهای آن **قلیف** غلاف خرما **قنف** بفتحتین
خردی گوش و در شتران و سپیدی گردن اسپ **قنیف** گروه مردم و ابر بسیار آب و باد و آواز
قناف بالضم کلان بینی و انبوه و دراز ریش و سر قضیب که ضخیم باشد **قوم ف** مردم بسیار
و انبوه که از کثرة انبوهی گویا بعضی مر بعضی را میکشند **قوف** بالضم بالای گوش و قوف
الرقبة موی اوپچنه گردن بز و بالفتح پی شناختن و پی بردن **قائف** پی شناس **القاف**
مع القاف **قاق** مرد بسیار دراز **قرنق** بالضم و فتح با و کمان ابتال معرب کر به یعنی کلبه **قرطق**
بالضم پوششی است معروف معرب کرته **قرق** بالفتح آواز ماکیان و بالکسر نیز و اصل فریون
و جاده و خوردن آن از مردم و بازی است و آنچنانست که بر زمین بیت و چهار خط بکشند
و دران سنگریزها بگذارند و طفلان بباز ند و آن مشهور است و بالفتح و کسر را و فتح آن جای
هموار و بفتحتین سیر کردن در زمین هموار و در بیابان **قلق** بفتحتین اضطراب و بی آرامی
قوق بالضم مرد بسیار دراز و مرغیست آبی و آواز کردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی
از پادشاهان روم که دینار قوقیه بدان منسوب است و آواز کردن وقت بیضه شدن و طلب
کردن خروس **قیق** بالکسر ناوان سبک عقل و کوه قاف و بالفتح آواز ماکیان **القاف مع اللام**
قبل بالفتح زمان پیش از زمان نقیض بعد و بالضم و بضمتین پیش چیزی و اندام پیش نقیض
دبر و اول چیزی و پایین کوه و بضمتین کرومها جمع قبیل و بفتحتین بلندی زمین که پیش آید
و در آمد کی هر دو پا و بیرون آمدگی پاشنه و بی اندیشه و استحضار سخن گفتن و میل کردن سر
شاخ گاو و گوسفند بطرف رو و برابر کردن و روا کردن و احول چشم شدن و آشامیدن
شراب را چنانکه از سر او فرو ریزد و چوبهای کرد میان سوراخ که در دوک کنند و مهره که
بر گردن اسپ بندند بجهة چشم زخم و جهة افسون و عیان و پیش رو و بر یعنی بکسر قاف

نیز آمده و بالکسر و فتح ما مرد عاجز و طاقت قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و دبور
بچاه انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه زن بر میگیرد و می پرورد قبیل بر هم فشار
و گروه مردم زیاده از سه گروه چون روم و زنج و عرب قبل بفتحتین جمع و رشته که در حین تافتن
دو دست بطرف سینه و روی آورده شود و با کار و شناسنده قوم خلاف دبیر و نقیض دبر
برابر و پیش و زنی که بچه عورات حامله بر میگیرد در وقت ولادت قبایل گروهها جمع قبیله و
پارهای کله سر و آن چهار استخوان باشد قبال بالکسر دوالی که بر طول نعلین دوزند و آن دوتا
باشد و شراک دوالی که بر عرض دوزند قابل پذیرنده و سال آینده و سزاوار و پسندیده خاص
قتل بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و آمیختن شراب و بالکسر دشمن و مانند اقتال جمع قتیل
کشته شده زن باشد یا مرد قتال بالکسر با هم کشتن کردن و کارزار نمودن و بالفتح تن و جسد
قحول بضم قاف و حاء مهمله خشک قحل بالکسر مرد سال خورده و بالفتح و کسر حاء مهمله و سکون آن پوست
بر استخوان خشک شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بدحال شدن قحال بالضم بیماری گوسفند قذال بالفتح
پس سر از دو طرف سر و نباله گوشت اسب قذل بالفتح جور کردن و در پس سر زدن قرل بالفتح درخت
بنجار و یک ظرف و نیم شتر کره بختی قرال شتران دو کوهان و موی زهار قزل بفتحتین لنگی
قصل بالکسر و سکون صاد مهمله موضعیست در وبایه قطل بالضم معروف و بالفتح آنچه خشک شده
شدن قفال بالفتح و تشدید فا قفل گر و نام عالمی است از علمای مذهب امام شافعی رضی الله عنه
قلیل اندک مفرد و جمع آمده و کوتاه لاغر قل بالضم و کسر و تشدید لام کمی و بالکسر لرزه و دانه
خرما که تنها بر آید و ضعیف و زبون باشد قلل بالضم و الفتح و بالکسر سبو و بلندی هر چیز و جمع
قله و نیز قلال چوبهای ایستاده کرده شده برای تاک انگور و برای سایه کردن چیزی قمقل بضم
هر دو قاف اسپ و مرد سبک و بکسر هر دو قاف گیاهیست که تخم سیاه دارد و از غایت تلخی

کوفته

بفتحتین باز گشتن از سفر
از درخت و درخت خشک
و از جائی قفیل
قفول بالضم از سفر باز
و گیاهیست
گشتن و خشک

کوفته نمیشود و منه المثل و قلت حب القافل قلقال بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن و همچنین
قلقله و بالفتح جنبش قمل بالفتح سپش و بفتحتین سپش شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید
میم مفتوح کنه و ملخها و ذرین معنی جمع قمله است قنقل بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ و نام تاج کسری
قندیل بالکسر معروف قنادیل جمع و چارپای کلان سر و دراز و همچنین قندل قوافل …
میان و گروهها از سفر باز گردنده جمع قافله و قومی از خزرج قوقل بالفتح گویا قول بالفتح نقص و گفتار
و بالضم گویندگان جمع قایل و بالفتح گویندگان قوال به تشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن قایله گوینده
و قیلوله کننده قبال بالکسر نام کوهیست بلند و ریاد قیفال بالکسر رگ سر که برای بیماری چشم فصد
کنند قیل بالفتح نام مردی و هم و قیلوله کنندگان و نیم روز شراب خوردن و ملک پادشاه بلغه یمن
و لقب پادشاهان یمن اقیال جمع و قیل و قال گفتار نیک و بد و خوب و زشت القاف مع المیم
قتام بالفتح غبار قاتم سیاه مرادف قتم قتوم بالضم بلند شدن غبار قثم بالفتح پاره از مال
بکسی دادن و بالضم و فتح ثا بسیار عطا و جامع نیکوئیها و خیرات و نام پسر حضرت عباس علیه السلام
دیگی از نامهای کفتار قثام بالفتح ماده کفتار و کمتر و غنیمت بسیار قحم بالفتح مرد فرتوت و بالضم
جای هلاک و سال سخت و قحط و تنگی و قحم الطریق دشواریهای راه و نوردیدن بیابان و نزدیک
شدن با چیزی قحوم بالضم ناگاه خویشتن را در کاری افکندن بی اندیشه و در آمدن در چیزی
قدم بالضم از سفر باز آمدن از جای آمدن و بالفتح پیشینه و بسیار اقدام کننده و نام موضعیست
که ابراهیم علیه السلام در آنجا ختنه خود کرده بود و به تشدید دال نیز آمده و قلعه ایست بیمن
و دیهیست بحلب و کوهیست بمدینه قدام بالفتح نام اسپی است و بالضم دیرینه و کهنه و پادشاه
و سرور و مقدم و مردم از روی شرف و بفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش روی چیزها
و باز آیندگان از سفر و از جای قادم از سفر آینده و قادم الانسان سر آدمی قدوم بالضم پیش

آمدن وبفتحتین پیش رفتن وبالکسر وفتح دال دیرینه وکهنه شدن وکهنگی وبفتحتین پای وپیش
پای واثر سالفه کار وعمل از خیر وشر وکرمی از پیشرو واخبار که حق تعالی مر نرخ وبهشت
پیش فرستند ومنه الحدیث حتی یضع رب العزة فیها قدمه وقدم صدق
نشانه نیک وسابقه خیر وبالفتح وکسر دال بسیار اقدام کننده بر کاری وبالضم وفتح دال کرویت
بمین موضعی است قدیم کهنه ودیرینه وبالکسر وتشدید دال مکسوره پادشاه وسر وروپیشوای مردم
از روی شرف قرطم بکسر قاف وطا وضم هر دو آن تخم عصفر قرام بالکسر پرده رنگین ومنقش
از صوف یا پرده یا پرده سرخ قرم بالفتح شتر نر یا شتر که هنوز کشتی نکرده باشد ومهتر وبالضم
درختی است مثل چنار از روی سطبری وسفیدی که در میان دریا نرود بر ودبفتحتین سخت آرزو
مند گوشت شدن قرزم بفتحتین فرومایگی وفرومایگان مفرد وجمع آمده قرزام بالکسر فرومایگان
قسم بالفتح بخش کردن واندازه کردن ونوبت میان زنان نگاه داشتن وبالکسر بهره وبخشش
چیزی وبفتحتین سوگند قسام بالفتح وبفتحتین قسامه وبه تشدید سین بخش کننده قسیم خوب روی جمیل
وهم بخش کسی وضد چیزی وقسیم بمعنی قسمت کننده ودرخت خوب یا ماده قصم بالفتح شکستن
وبفتحتین شکستگی دندان وبالفتح وکسر صاد زود شکننده وبالضم وفتح صاد آنکه هر چه بنهد
پاره پاره کند قضم بالفتح خوردن ستور علف وجو را وخاییدن وخوردن چیزی که خورده وریز
کربکرانهای وندان کفایت شود وشکستگی قضیم پوست سفید که در آنچه می نوشته شود
وعلف ستور وجو قطم بالفتح گزیدن وچشیدن وبفتحتین تیزی شهوت وآرزوی گوشت
وبالضم وکسر طا آرزومند گوشت وآرزومند جماع قطلم بالفتح نام زنیست قعم بفتحتین
کجی بینی قلم بالفتح ناخن گرفتن وبفتحتین جامه تراشیده وتیر قمار وکارد وخنجر وشمشیر وهر چه
بدان چیزی ببرند قلام بالکسر جمع قلم وبالضم وتشدید لام نوعی از شوره گیاه قم بالفتح وبتشدید

میم جاروب

میم جاروب کردن خانه قمام بالضم خاک روبه قمامه واحد ودار القمامه جای که خاشاک وسرگین اندازند
قمیم تره خشک قمقام بالفتح دریا ومهتر وعدد بسیار وکنه ریزه ونوعی از شپش قاقم بضم هر دو قاف
مهتر یا جبر قنم بفتحتین بوی روغن وچیزی گرفتن دست وبوی گرفتن مشک وتباه وفاسد شدن
جاو مغز قوم بالفتح گروه مردان وگاهی زنان را به تبعت وتغلیب مردان داخل کنند اقوام جمع
اقاوم جمع الجمع قوام بالفتح راستی وبالای مردم مرادف قامه وبالکسر نظام چیزی ومدار اصل چیزی
که بدان قایم باشد آن چیز وبالضم بیماری که در قوایم ستور پیدا شود قیم بالکسر وفتح یا جمع قیمه
وبالفتح وتشدید یاء مکسور نگاه دارنده وبرپا دارنده چیزی وآن نامیست از نامهای حق تعالی قیوم دیم
بالفتح وتشدید یا بسیار نگاه دارنده وبرپا دارنده وهر دو نامیست از نامهای حق تعالی القاف مع
النون قاسان بسین مهمله شهریست معروف که بقم مذکور شود وبشین معجمه نیز آمده وشهریست
بماوراء النهر وناحیه ایست باصفهان غیر قاشان مشهور قانون اصل هر چیزی قوانین جمع وآن
کلمه در اصل رومی است بمعنی مسطر قبونا بالضم رفتن قبان بالفتح وتشدید با وتخفیف آن ترازوی
یک کفه معرب کپان وحمار قبان جانوریست خورد وصاحب صراح گوید ملخ سبز قتین کم خواب
واندک طعام زن باشد یا مرد وکنه قرن بالکسر همسر وهمدست در شجاعت وکشتی ودیگر کارزار
بالفتح شاخ وگیسو وکوه خورد تنها وجدا وتک اسپ وروزگار وزمانه ومدت سی سال یا هشتاد یا
صد وبیست سال یا صد سال واین درست است چه پیغمبر علیه السلام طفلی را گفت که عش قرنا
وآن طفل صد سال بزیست ویکطرف موج ویکسوی سر وکناره آفتاب که نخست از افق ظاهر
شود ومناره یکطرف چاه که بران چوب دولاب کنند وهر دو مناره را قرنان گویند وموضعی
است نزدیک طایف که میقات اهل نجد است وآنرا قرن المنازل گویند وبستن ودو ستور را بلگام
وسم پای اسپ بر جای دست افتادن در رفتن وپیوستن چیزی بچیزی وبفتحتین پیش تیر از چرم

وشمشیر و تیر با پیکان و رسنی که دو شتر را بهم بندند و شتر بر بسته با شتر دیگر و پدر قبیله ایست از یمن
و ازان قبیله است اویس قرنی و پیوسته ابرو شدن و پیوسته شدن ابرو قرین یار و هم پیوند قران
بالکسر مقارن شدن چیزی بچیزی و بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی
بیکدیگر و دو خرما را بهم خوردن و یکجفت تیر برابر و تیرها که تراشیده یکسان باشد و رسنی که
دو ستور بهم دران بسته باشد قرون بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه که تشبه کرد از دو پستان
میان دوشیدن و ستور خوی کننده و سم پای برجای دست نهنده در رفتن و شتر که
زانو با هم نهد چون خسپد و ناقه دو پستان پیش و دو پس را بهم نزدیک آرنده و دو
خرما بهم خورنده قرائن پیوسته شدهای بچیزی ها جمع قرینه بالفتح قارون ابن عم موسی علیه السلام
که بواسطه سوء ادب با موسی علیه السلام حق تعالی او را بزمین فرو برد قرطبان دیوث
قارن مرد با تیر و شمشیر و انکه حج و عمره باهم گذارد و دو تیغ را نام پسر کاوه آهنگر قران بالضم و فتح همزه
خواندن و جمع کردن و کلام الهی که بر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و آنرا الفارسی
می گویند قربان بالضم چیزی که در راه خدای تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدا
و همنشین و خاصه ملک و بفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک شدن و تیر کنایه از جماع باشد و بالفتح
قدحی نزدیک به پر شدن باشد قضان بالضم والکسر شاخها جمع قضیب قطران بالکسر و الفتح
و کسر طا دارو ئیست سیاه که بر شتر می مالند و گویند آن روغن درخت عرعر است
قطون بالضم اقامت کردن بجائی قاطن مقیم قطان بالضم و تشدید طا جمع قطین مقیم و
خاکدان قطن بالضم و بضمتین پنبه و پنبه زار و بفتحتین میان دو ران مرغ و گوسپند
قعین بالضم و فتح عین مهمله گروهی از بنی اسد قفن بالفتح گوسپند را از قفا ذبح کردن
و بفتحتین و تشدید نون موضع قفا قفان بالفتح و تشدید فا معرب کپان قلون بضم قاف

ولام

ولام جمع قلة بتخفیف لام معنی آن گذشت قلتبان دیوث و بی حمیت و بی غیرت قنین
سر ادار قنون بالکسر خوشه‌های خرمای تازه جمع قنو است و دو خوشه خرما و بمعنی قنیة قنو
قن بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عرف فقها
بنده که در رقیت کامل باشد ضد مدبر و مکاتب و قن القمیص بالضم آستین پیراهن
قنان بالفتح کوهیست در بنی اسد و بالضم بوی بغل و آستین پیراهن قنقن بکسر دو قاف
نوعیست از موش دشتی و راه نمای و آب شناس در صحرا قهرمان قایم بکارها کسی و خزانه دار
و وکیل و نگاهدارنده آنچه در تحت تصرف اوست و این لفظ در اصل فارسی است و
صاحب قاموس ذکر نکرده و در نهایه آورده است قین بنده و قریه ایست بین و آهنگر
و آهنگری و نیکو کردن چیزی و فراهم آوردن شکاف ظرف قیان بالکسر کنیزکان سرود گوی جمع
قینه قیعان بالکسر زمینهای هموار جمع قاع قیروان بالکسر معرب کاروان و شهریست بمغرب
القاف مع الواو قبو بالفتح ضم کردن حرف را قتو بالفتح خدمت کردن قدو بالفتح خوشبوی و
بامزه شدن گوشت قرو بالفتح بزرگ شدن پوست خصیه و قدح چوبین و کاسه که سگ در آن آب
خورد و بن درخت که آنرا کاواک کنند و در وی نبیذ ریزند و جوالی که عطار بدان چیزها افشرد و
روغن کشد قسو بالکسر سخت شدن رفتار و بالفتح گندم و گوشت و مانند آن بر تابه بریان کردن
و پیش رفتن و باز کردن بقله و قله بالضم و تخفیف لام چوبکی است که آنرا بچوب دیگر در می
اندازند و آن چوب را مقلاء و بعضی هر دو چوب را قله گویند قنو بالکسر خوشه خرما القاف مع الهاء
قاه فرمان برداری و اطاعت قهه بالفتح بآب فرو رفتن و بر آمدن و سر بر داشتن شتر از آب
خوردن قامه شتر سر در هوا دارنده قمه بالضم و تشدید میم مفتوح جمع قوت بالضم شیر مزه
گردانیده القاف مع الیاء قدی بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت قذی بالفتح بیرون افکندن

خاشاک قاری خواننده قسی بالکسر وتشدید یا کمانها جمع قوس قاسی سخت دل قساسی بفتح
وتشدید یا شمشیر منسوب بقساس وآن معدن است از معادن آهن قاصی بنهایت
رسانده قاضی گذارنده وام وخراج وتوانا وحاکم وزورمند قفی بالفتح وتشدید یا چیزی
پسندیده از طعام که برای مهمانی نگاهدارند ومهمان عزیز قلی بالفتح بر تابه بریان کردن
چیزی او نیز قلیان که از آن صابون پزند قانی سرخ قیم قیروطی بالکسر موم روغن باب
الکاف مع الالف کزا یعنی بجلیش کری بفتحتین مرغ شکاری که نر باشد وآغاز خواب کردن
وابتدای خواب کراو بالکسر بکرایه دادن وکرایه کسی بفتحتین جامه پوشیدن ماضی اوکسی
ومضارع یکسی از باب علم یعلم کفاو بالکسر والمد جزا دادن ومانند هم گشتن کفا بالفتح
بر روی در افکندن وباز گردانیدن کلاو بالفتح گیاه خوردن وپاسبانی کردن وتجاوز یا نه
زدن وپس افتادن وام وبسیار شدن در زمین وگردانیدن نگاه ودر چیزی ویا بان رسیدن
علم وبفتحتین گیاه ویا گیاه شدن زمین کلاو بالکسر والمد پاسبانی کردن وبالفتح وتشدید لام
جای بستن کشتی که آنرا آخور گویند وکنار هر جوی آب وموضعیست در بصره که کشتی گاهست
کلیو بروزن قبول مرد سخت چشم که غالب شود چشم او را خواب کالی بکسر لام
نسیه شده ونقد کلی بضم کاف وفتح لام گرده ها جمع کلیه بالضم کمثری بضم کاف ومیم مشدد
میوه امرود کیمیا صنعت زرسازی الکاف مع الباء کبیب بروزن غریب محزون
وشکسته از غم وبدحالی کبب بالفتح وتشدید با برو افکندن وغلوله کردن ریسمان کبکب
بفتح هر دو کاف نام کوهی است کباب بالضم ریگ پشته انبوه شده وبرهم نشسته وبالفتح گوشت
بدراز ابریده برای بریان کردن کتاب بالکسر نبشته ونامه وکتب بالضم وبضمتین جمع وحکم
واندازه وفرض کرده وواجب گردانیدن وتقدیر کردن ونوشتن وآزاد کردن بنده بمال

بدین وجه

بدین وجه که بروی نوشته شود که در مدت این زر بدفعات برساند اگر برساند آزاد شد
واگر از ادای آن تمام عاجز شد غلام است وپاره زر که داده از صاحبش بازخواست ندارد
وبالضم وتشدید تا نویسندگان ودبیر خورد وسر کردن نوآموزندگان اخرازند ودان کودکان تیر
اندازی آموزند ومکتب ودبیرستان کتاتیب جمع وبدین معنی بتخفیف تا نیز آمده کتایب
لشکرها جمع کتیبه وکاتب دانا ومنشی نیز که آنرا دبیر گویند ونویسنده کثب بالضم فراهم
آوردن وحلم کردن وگرد کردن وجستن ودوختن بند مشک ودوختن ودانستن وآماده کردن
لشکر وانابان جمع کاتب کثب بالفتح گرد کردن وبفتحتین نزدیکی کثیب توده ریگ گرد
آمده وبلند شده کذب بالکسر وبالفتح وکسر ذال دروغ گفتن وبالفتح واجب شدن ودر
کردن کذاب بالکسر وتشدید ذال دروغ گفتن وبالفتح بسیار دروغ گو کذوب بفتحتین جمع
کرنب بفتح کاف ونون تره ایست که آنرا کلم رومی گویند کرب بالفتح اندوه که نفس
بازگیرد ورسن دلو ولی آرام کردن اندوه کسی را ونزدیک شدن آفتاب بغروب ونزدیک
رسیدن آتش بردن وبارگران بر نهادن ورسن تافتن وتنگ کردن بند برهندی و
شوریدن خاک برای کاشتن وبفتحتین بی آرام واندوهگین شدن وبنهای شاخ درخت
خرما سفر وجمع آمده کسب ورزیدن وگرد آوردن وطلب روزی وخراج کردن و
بالضم کنجاره روغن کشاب بالفتح نام سگی است کعب بالفتح شتالنگ که آنرا آغاب یا گویند
وپاره روغن گویند وگره بندهائی نی کعوب جمع ونام دو پدر قبیله که یکی را کعب بن کلاب
ودیگر را کعب بن ربیعه گویند کاعب نار پستان وهمچنین کعاب بالفتح کواعب جمع کعوب
بالضم نار پستان شدن دختر وشتالنگها جمع کعب کلب بالفتح ودوال بر مشک دوختن
وسگ ویکدانه جو وبند شمشیر وقلاب آهنین که مسافر توشه دان از وی در آویزد وکلب

و ستاره ایست که آنرا الکلب الجبار گویند و دوال طرف نوشته دان و گروهی از قضاعه و کلب الفرس
میان اسپ که آنرا احظاره (?) گویند و بفتحتین سخت شدن سرما و دیوانگی ستور و
بدی و حرص بجنگ و بالفتح و کسر لام سگ و جز آن که دیوانه باشد کلاب بالکسر سگان جمع
کلب و نام پدر قبیله از قریش که آنرا کلاب بن مره گویند و نام پدر قبیله از هوازن که
آنرا کلاب بن ربیعه گویند و بالضم نام آبیست و بالضم و تشدید لام آهنی که بر پاشنه موزه کنند
برای راندن اسپ و آنرا مهماز گویند و بالفتح سگبان کلوب بالضم و تشدید لام انبر آهنگران
و همچنین کلّاب بالضم و تشدید لام کلالیب جمع کلیب بالضم و فتح لام تصغیر کلب و نام مردی
که آنرا کلیب بن وائل گویند کنب بفتحتین سخت گردیدن دست و آبله که در دست پیدا
شود از کار و گیاهی است معروف که از آن رسن سازند کناب بالکسر خوشه خرما کوب
بالضم کوزه بی دسته و بوله (?) اکواب جمع کوکب ستاره روشن بزرگ و بزرگ هر چیزی و
گل مرغزار و درخشندگی آهن و کودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد و آب بسیار کواسب
جوارح و اعضا که بآنجهت کسب کنند کواکب بالضم کوهیست معروف کهب بفتحتین سرخ
خالص شدن رنگ شتر الکاف مع التاء کبیتة که امدن سال کیکبة بضم هر دو کاف گروه
اسپان و بفتح هر دو کاف نگونسار کردن و بروی افکندن کبابه بالفتح نام داروییست که
آنرا کباب چینی گویند و در طعام کنند بجهة خوشبویی کآبة بالفتح و مد همزه بدحال و پریشان
حال شدن کبریت بالکسر گوگرد و زر و نقره خالص کتابة بالکسر نوشتن کتیبة بر وزن
صحیفه لشکر و نام قلعه ایست از قلعه‌های خیبر کثافة و کثاثة سطبر شدن و فراهم شدن کثرة
بسیار شدن کذّابة دروغ و زن دروغ گو کرّاسة بالضم و تشدید راء مهمله و بتخفیف
آن جزوی کتاب و پاره از کلام الله تعالی کرامة طبقی که بر سر خنبه نهند و بر سر خوان

نهند

نهند و پوششی که بدان سر خم بپوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع کربة بالضم اندوه کرّة بالضم
بالفتح و تشدید را نوبت و دولت و رجعت کزبرة بالضم گشنیز کسوة بالکسر جامه پوشانیدن و رخت
پوشیدنی کسیرة بالضم و فتح سین نان پاره تصغیر کسره کمالة بالفتح کامل شدن کظامة بالکسر حلقه سر تیر از وله (?) رشتها
در رو میکنند و جایی که بچاه و کمر راه داشته باشد و نیلی که در سر تیر پیچیده باشند کاظمة موضعیست در بادیة
بدو فرسخی بصره کنابة بالکسر ریش شدن و سود گرفتن کفالة بالفتح ضامن شدن کفّارة بالفتح و تشدید فا
پوشنده گناهان و چیزی که برای چیز گناهان دهند کافّة بتشدید فا همه و باز دارنده کفّة بالکسر و تشدید فا
دام و گوشت جن (?) و دهان و پله ترازو و خط گرد مانند دایره که بر دست نقش کرده باشند و بالضم
چیز دراز و حاشیه پیراهن کفات بالکسر جمع کردن کاه و جمع کردن کالا و بمعنی جمع کفت آ
کلالة بالفتح مانده شدن و کند شدن و بی پدر و بی مادر و بی فرزند شدن و کسی که بمیرد و پدر و پسر
نگذارد کلاءة حراست بالکسر کلفة بالضم رنج و مصیبت و رنگ سرخ کلمة سخن و قصیده و قصه
و شعرها و متین و باصطلاح نحویین کلمه لفظیست مفرد که معنی داشته باشد و باصطلاح منطقیین
کلمه فعل را گویند کلّة بالکسر و تشدید لام حالت و کیفیت و پرده باریک و پرده که از آن پشه
خود را نگاه داشته شود و تشدید سخ (?) که در سر هودج کنند و بالفتح خجم کنند و بالضم تاجبر کردن و همه زنان
موئیست کل کلیة بالضم گرده و ابر زیر ترین ابرها و ما بین خانه کمان و دسته و پوستی که در میان
دسته خنک (?) الکشی باشد و به تشدید لام و یا حطی کمّة بالفتح و تشدید میم و یا حطی کمیت بالضم و فتح میم
سرخ و سراب و شاعریست کماوة بالفتح سمارغ کنشة کلیسای ترسایان کناسة بالضم آنچه بجاروب
رفته باشند کنیة بالضم نامی که در اول آن آب و ابن یا ام باشد چون ابو المعالی و ام کلثوم و
ابن حاجب کنّة بالفتح و تشدید نون منکوحه پسر و بالضم صفه که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سرا باشد
کنایة بالکسر سخن پوشیدن و پوشیده سخن گفتن کنانة بالکسر کیش تیر کوبة بالضم نرد و طبل باز کوره

بالضم گوشه و شهر و جای آتش کوفه بالضم ریگ سرخ و شهریست معروف کوکبه درخشندگی و ...
و شکوفه و ستاره کوه بالضم و تشدید واو سوراخ دیوار خواه آن طرف دیوار رسیده باشد خواه ...
و بعضی گفته‌اند دریچه خانه کهوده بالضم و واو سوده شدن کهانه بالفتح خبر غیب گفتن و فال زدن
کیاسه بالکسر زیرکی و زیرک شدن کیفه جلوگی کیوه بودن مرادف کون الکاف مع التاء
کبات بالفتح میوه اراک که نیک پخته باشد و آنچه رسیده باشد آنرا بربر گویند کبث بالفتح بدبو
و فاسد شدن گوشت کث بالفتح و تشدید ثاء مرد انبوه ریش و بالضم گروه بسیار کرث بالفتح درد و
اندوه انداختن کسی را کراث بالضم درختی است بزرگ و رجال طایف و نیز آنست که آنرا مارچوبه
و هلیون خوانند و در قلیه کنند و بالضم و الفتح و تشدید را کندنا کموث بالفتح گیاهیست بی شاخ که بر درخت
پیچد الکاف مع الجیم کانج بفتح کاف و نون گیاهی است که آنرا عروس سنگ و ریوه گویند و صاحب قاموس
گوید صمغ درختی است که بکوهستان هرات روید کج بالفتح و تشدید جیم باز کردن لقمه و کجه بالضم و
تشدید جیم چیزیست که طفلان از پاره‌های کرباس مدور سازند و بدان بازی کنند کرج بفتحتین ...
و مهی است بر سوزرو بالضم و فتح راو شهر و معرب کره کشج بالضم رشته مسطر که اهل کتاب بالای
جامه و زیر زنار بر سرحب کشتی کلج بفتحتین جو دم دو دولکو مج بالفتح معرب کوسه و بضم ...
ماهیست که چینی آتش باره بیماند و ناقص و دندان ستور کند رو الکاف مع الحاء کبح بالفتح عنان ...
ستور را تا از رفتن باز ایستد و شمشیر زدن و باز گردانیدن کسی را از کاری و حاجتی و بالضم نوعی از
قراقروت سیاه که از کشک و قت فشردن روان شود و آن زبون تر مساقر و تهاست کح بالفتح
خوردن و سیر شدن و خاک انداختن باد بر کسی و جامه بر کشیدن باد از کسی کح بالضم و تشدید حا فتح
و خالص کوح کارکننده و کوشش کننده کدح بالفتح ورزیدن و کاری کردن از برای خود خیر باشد
یا شر و کوشش نمودن و رنج کشیدن و روی و جز آن خراشیدن و سیاه کردن آن یا بروی خود

کاری

کاری کردن که زشت و معیوب نماید و برای عیال خود کسب کردن کح بالفتح خانه رفتن و
روفتن باد زمین را چنانکه خاک از آن برداشته شود و عاجزی و بفتحتین زمین و تنگ شدن و دست
و پا از کار ماندن کساح بالضم بیماریست که شتر را میشود کسیح عاجز و بر جای مانده کشح بالفتح از کمر تا
استخوان پهلو بفارسی آنرا تهیگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراکنده کردن گروهی را و در
آوردن جاریه دم را در میان و یا و خانه روفتن و جماع کردن با زن و از آب دور کردن و
بفتحتین درد پهلو کشاح بالکسر داغ کردن پهلو کاشح دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند کشوح بالفتح
نام شمشیریست از هفت شمشیر که بلقیس برای سلیمان علیه السلام فرستاده بود کلح کفو و ...
و مهتر آبه و مهمان که ناگاه رسد کلوح بالضم روی ترش کردن کالح ترش رو کلاح بالضم
روی ترش کردن و سال قحط و روز کار سخت کمح لگام کشیدن ستور را الکاف مع الخاء
کامخ بفتح میم چیزیست ترش مزه که آنرا بفارسی آبکامه گویند معرب کامه و صاحب کنز گوید آنرا کامه
نیز گویند کخ بالفتح گوشت بیرون کردن و تکبر کردن کوخ بالضم خانه‌ئی که روزن نداشته باشد اکواخ جمع
الکاف مع الدال کؤود بر وزن قبول عقبه دشوار کبد بالفتح رسیدن چیزی بجگر و بر جگر زدن و ...
و چیزی برابر دندان شکستن و بفتح کاف و کسر با و سکون آن جگر اکباد جمع و کبد السماء میان آسمان
و کبد القوس قبضه آن و بفتحتین سختی کباد بالضم درد جگر کتد بفتحتین نام ستاره ایست و میان ...
و بعضی بکسر تا نیز آمده کداد بالفتح و تشدید دال رنج و سختی کار و شتاب کردن با مشقت و رنج
و تعب دادن کدید زمین کوفته کرود بالفتح چاه دشوار آب و مرد رنج کش کراد بالضم نام ...
است کرد بالفتح گردن و این در اصل فارسی است و راندن و بالضم نام گروهیست معروف اکراد
جمع کساد بالفتح ناروائی متاع و جز آن کاسد و کسید متاع و بازار بی رواج کمد بفتحتین جای ...
بی سنگ کمد بالفتح اندوه نهانی و بفتحتین اندوهگین شدن و بالفتح و کسر میم اندوهگین و ...

کماد بالکسر گرم کردن عضو بپارچه گرم یا بچوب یا بسبوس گرم و همچنین بکمید کنود بالضم ناسپاسی
کردن و بالفتح زمین که از وی چیزی نروید و مرد ناسپاس و کام نخت کند بالفتح بریدن کنعد بالفتح
نوعیست از ماهی کود بالفتح نزدیک آمدن کاری ابشدن و بد خواستن کید بالفتح بد اندیشیدن و فی
کردن و درمان کردن و بانگ کردن کلاغ و دویدن آن و حایض شدن زن و کارزار نمودن الکاف
مع الراء کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبریا و بالکسر و فتح با کلان سال شدن و کلان سالی
و همچنین میوه ایست معروف که از آن اچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری کبار کبیر بزرگ کبار
بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع کبیر و بالضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ کثر بالفتح و الکسر
کوهان کثر بالضم خیره شدن بر کسی به بسیاری چیزی و بالضم و الکسر بسیار و همچنین بر درخت خرما کثر و کثار
بسیار و همچنین کثار بالضم کدر بضمتین تیرگی و تیره شدن و درختی است خوشبو که بهندی اگر الکیوره
گویند و شربت آن نافع جذام و جرب و حصبه و امراض سوداوی است و اکثر بعد اشراب نمی
گویند انوری گوید با حرفتش الکش چو شراب لگد برآمد و بکسر دال و سکون آن تیره کر بالفتح
و تشدید را بازگشتن و باز گردانیدن و رسن که بر درخت بیاویزند و بدان بالا روند و رسن او بان
کرور جمع و آنی که زمین ریگستان بخود کشیده باشد و بضم نیز آمده و بالضم پیمانه ایست و این دو زده
وسق است هر وسقی هشت صاع و هفت هزار و صد رطل نیز گفته اند کرور بالضم و الکر دیدن و جمع
کر نیز آمده کر بر آواز گلوی خفه کرده و آواز کردن آن کرار بتشدید را باز گردانیده و باز کردنده و
تکرار حمله برنده و لقب علی بن ابیطالب علیه السلام کسر بالفتح شکستن و بر فراهم آوردن مرغ وقت
فرود آمدن و بالکسر شقه فرودین خیمه و استخوان که بر آن گوشت کم باشد و استخوان بازو و از جانب زنخ
و بفتح نیز آمده و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکستگی و بالکسر و فتح بین باء جمع کسرت کسور بالفتح
زمین بلند و پست و بالضم جمع کسر کساء بالضم هیزم ریزه کسیر شکسته کاسر شکننده و عقاب کشر بالفتح

ودندان

ودندان سفید کردن اشتر و تبسم کردن مردم کظر بالفتح چوبک گوشه کمان و میان خم کردن کفر بالضم
ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن و گوزه بزرگ کفور بالضم ناسپاسی کردن و همچنین
کفران و بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده کافور غلاف خوزه خرما و طلعی که اول درخت بر خرما باشد
و دارو ئیست سفید خوشبو معروف و نام چشمه ایست در بهشت کافر پوشاننده و ناگرونده و ناسپاس
و آنکه بالای جامه پوشیده باشد و دریای بزرگ و جوی بزرگ و برزگر و شب تاریک کفار جمع
کمر بالفتح غلبه کردن بر کسی به بزرگی سر قضیب کندر بضم کاف و دال دارو ئیست معروف
و آن شیره درختی است و کوتاه قد درشت و گور خر درشت کور بالفتح شکستن و افزونی و جمع
دستار و پیچیدن آن و شتر و گاو بسیار و بعضی گفته اند مقدار صد و پنجاه و نعوذ بالله من الحور
بعد الکور یعنی پناه میبریم بخدا از نقصان بعد زیادتی و از کمی بعد از بسیاری و بالضم کوره آهنی
کردخانه زنبور و پالان یا ساز و ساختگی آن واحد کوره کوثر بالفتح مرد بسیار خیر و گرد و غبار
بسیار و مرد بخشنده و جوئیست در بهشت و حوض کوثر حوض بیرون بهشت در موقف که
منبع آن کوثر است کهر بالفتح بر آمدن روز و بانگ بر زدن و قهر کردن کیر بالکسر دم آهنگر آن
که آتش را کویند و نام کوهیست الکاف مع الزاء کرز بالضم خرجین کرز بالکسر جمع و نام مردیست
و بالضم و تشدید را ناکس و بخیل و مرد استاد حاذق و باز یکساله باشد و اگر به فارسی کریز یعنی پر یا بریزد
و مرغ و بازی که یکسال دوم در آمده باشد کراز بالضم خشک شدن از سختی سرما و شیشه یا کوزه تنگ
و بهر دو معنی به تشدید را نیز آمده و بالکسر گوسفند بزرگ که خرجین شبانان بر دارد و بالضم و تشدید
را نیز آمده کز بالفتح و تشدید را تنگ کردن و تنگ گرفتن کار بر کسی و خشک شدن از سرما و مرد تمشه
خود ریخت و گرفته و کز الیدین بخیل و بالضم مردم تند خو کنز بالفتح گنج نهادن و گنج نهاده کنوز
جمع کناز بالفتح اوان خرما و بالکسر دختر اکنده گوشت کوز بالضم کوزه کیزان بالکسر و اکواز جمع و نام

مرویست و بالفتح گرد کردن و پوشیدن آب بکوزه الکاف مع السین کاس بالف خوک و این
عربی فصیح نیست بلکه فارسی است که آنرا بعضی عرب در کلام خود آورده اند کاس بهمزه شراب و جام
با شراب و بعضی مطلق جام نیز آمده کوس جمع کبس بالکسر بخاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان
کشیدن کابوس حالتی که مردم خفته را فرو گیرد و آن مقدمه صرع است و بزبان خراسان عبد الجنة
گویند کباس بالضم و تشدید با بزرگ سر کدس بالفتح بشتاب رفتن ستور گران بار و بالضم خرمن کداس
بالفتح عطسه ستور و عطسه دادن آن کادس فالی که بعطسه دادن گیرند و آهو که از کوه فرود آید
و آنرا شوم گیرند کرس بالکسر برهم نشسته و اصل هر چیز کرباس بالکسر جامه که از ریسمان سفید بافند
معرب کرپاس بالفتح کرابیسی منسوب بدان کریاس بالکسر و یا و دو نقطه بالا خانه و در خانه کردوس
بالضم گله بزرگ از اسپان و استخوانهای مفاصل که دوگانه باشد چون دو کتف و زانوها و
گروه لشکر و استخوان فقره میان دو شانه کرفس بضم کاف و فا و سکون را معروف و بفتح کاف و را و
سکون فا تره ایست مانند آن و این بهندی اجمود گویند و از خواص یکی آنست که کژدم گزیده
چون آنرا بخورد فی الحال بمیرد کبیس بمنید خرما و گوشت که بر سنگ تفسان خشک کنند و بگویند از جنه
زاد و سفر کلس صاروج کناس بالکسر خوابگاه آهو و پنهان شدن او و ران و بالفتح و تشدید نون خاکروب
کنس بالفتح خانه روفتن و بالضم و تشدید نون مفتوح سبعه سیاره و بعضی گفته اند خمسه متحیره کنایس
معابد ترسایان جمع کنیسه کوس بالفتح سر زیر کردن و بر سه پای رفتن ستور و بالضم طبل حرب
کوس املس بالفتح کوتاه و پر رقبه کیس زیرکی و زیرک شدن و بالکسر کوسه و بالفتح و تشدید یا زیرک
الکاف مع الشین کش بالفتح گوسفند نر و مهتر و صاحب لشکر کباش بالکسر جمع کدش بالفتح خراشیدن
و رنج کشیدن و در طلب روزی بجهت عیال و عطا یافتن از کسی و سخت راندن ستور کندش بضم
کاف و دال مرغ عقیق و داروییست که آنرا اندر گویند کرش بالفتح و بفتح کاف و کسر را شکنبه ستور نشخوار

زننده

زننده چون معده مردم را و مرز زندان خورد و عیال مردم کشیش آواز پوست افعی چنانکه فحیح آواز
نفس او و اول آواز شتر کمش بالفتح مرد سبک و کافی الکاف مع الصاد کریص پنیر و کوشک معرب
کریج و صاحب قاموس گوید پنیری که با تره ها و دیگر آمیخته تناول کنند نه هر پنیر چنانکه جوهری گمان
برده کمیص لرزه و پیچیدن بر خود الکاف مع الضاد کراض بالکسر آب فحل که ماده از رحم بیرون
اندازد و حرزها و نوردهای رحم کرضه بالضم واحد الکاف مع الطا کشط بالفتح پوست کندن و جل
از پشت ستور بر گرفتن و برهنه کردن و پرده برداشتن الکاف مع الظا کظ بالفتح و تشدید ظا
رنجانیدن او و در اندوه انداختن و تخمه پیدا کردن کظاظ بالکسر انبوه در گذرانیدن دشمنی و عداوت
با یکدیگر و رجل کظ لظ مرد سخت و دشوار کنظ بالفتح و دشوار آمدن کار بر کسی الکاف مع العین
کتیع یک تن و سال و جز آن که تمام باشد کتع بالضم و فتح تا بچه روباه و مرد لئیم کتعان بالکسر جمع
کثوع بالضم روان شدن ستور و قماع گرفتن از شیر و جز آن کرع بفتحتین آب باران ایستاده
و باریک ساق شدن و بدهان آب خوردن کروع بالضم آب بدهان خوردن از جوی و جز آن
کراع بالضم پاچه گوسفند و گاو و جز آن و طرف چیزی و بینی کوه و گروه اسپان و نفطیست که با
اسپها را فراهم آرند کرسوع بالضم استخوان پیوند سر دست از طرف خنصر که آنرا زند اسفل و کعب
و استخوان بجل نیز گویند کسع بالفتح سپیدی گرداگرد پاشنه اسپ و آن موهای او بران باشد
که بر سر دست و پای است و خر باشد بالای سم و آب بسر زدن پستان ناقه را تا شیر باز گردد نه
و بعضین گردیست از زمین کلع بفتحتین شکافتگی و چرک پای و مشک و ظرف و جز آن که چرک بسته باشد
کلع بالکسر انجوابه و همچنین کیع کنوع گرفتگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل غروب
کردن ستاره و نرمی و فروتنی کردن کنع بفتحتین بر گرفتن انگشتان کوع بالفتح استخوان بند
دست بطرف انگشت ابهام که آنرا زند اعلی و استخوان بجل گویند و همچنین کاع و بر ساق دست

رفتن سنگ و ریگ از کوه کیع بالفتح ترسیدن از چیزی الکاف مع الفاء کاف حرف معروف
و بتشدید فا باز دارنده و شتر و دندان سوده شده از پیری کتف بالفتح آهسته رفتن و دو کرانه
پالان بر یکدیگر بستن و دو دست را پس پشت بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی از راه رفتن و بالفتح
شانه و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و نوع علتی است که در شانه
پیدا میشود و تنگی ستور از درد کتف کتاف بالکسر رسنی که بدان دست پس سر بندند کثیف سطبر
بضم کاف و سین پینه ولیفه و دوات کسف بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن و پاره
کردن جامه و پوشیدن ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پاره‌ای چیزی جمع و مفرد آمده و بالکسر
و فتح سین جمع کسفة بالکسر یعنی پاره چیزی کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و
ترش رو شدن و بخیل شدن و بعرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه کاسف شده بود
و بدحال و ترش رو کشف بالفتح گشوده و برهنه کردن و بفتحتین مویهای که دیده مانند دایره
و پیچیده شدن دم اسپ کاشف پیدا کننده و برهنه کننده کشوف بالفتح ناقه آبستن کشاف
بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار کننده و نام کتابیست معروف
کف بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی را و دو پاره دوختن
جامه را بر یکدیگر و نابینا شدن و خرقه و لقمه و ساقط کردن حرف هفتم از کلمه وقتی که
ساکن باشد چون نون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب و کف الاسد و کف مریم
نام گیاهاست و بیان کف الخضیب گذشت کفوف بالضم تمام سوده و کوتاه شدن
دندان شدن از پیری کفاف بالفتح مانند و اندازه چیزی و روزی در روزگار و بر سر جه کفایت
شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث اللّهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر
قرار گرفتن هر چیزی کلف بالفتح حریص و شیفته شدن بچیزی و بفتحتین گنجیده روی یعنی رنگ

میان

میان سیاهی و سرخی که بر رو ظاهر شود و سیاهی روی ماه کنف بالفتح فرا گرفتن چیز را
و نگاهداشتن و بازی کردن و بر گردیدن و برای شتر حظیره ساختن از شاخ درخت و
بالکسر ظرفیست که شبانان در و ادوات و آلات نگاهدارند و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و
بال مرغ اکناف جمع کنیف بالفتح نهانخانه و پوشیده و سپر و جای خلا و طهارت و حظیره شتر
که از درخت و شاخ سازند و بالضم نون ظرف کوچک که در آن چیزی نگاهدارند تصغیر کنف نام
و لقب ابن مسعود که فاروق رضی الله عنه او را بدان ملقب کرد و فی الحدیث کنیف
ملاء علما کهف غار و پناه کهوف جمع کیف چگونه الکاف مع الکاف کرک بفتحتین
دهیست متصل بکوه لبنان و قلعه الیث بنواحی المختار و بالفتح و کسر را چرخ سرخ و صاحب قاموس
گوید کرک بمعنی ده بسکون راست و آن خطاست کمک بالفتح ماء الشعیر کرنارک تخم درخت
گز که ان را حب الاثل گویند کعک بالفتح نان تنک معرب کاک الکاف مع اللام کبل
بالفتح بند سطبر و بند کردن و محبوس داشتن و بفتحتین پوست کوتاه کحال بالفتح و تشدید حا
آنکه در علاج چشم حاذق باشد کحل بالفتح سال قحط و بمعنی سال قحط رسیدن بکسی
و سرمه در چشم کردن و بالضم سرمه بسیار و بفتحتین سیاه رنگ و سرمه گون شدن چشم
کربال بالکسر کوی چوبین که نداف بدان پنبه و پشم را زند کسل بفتحتین کاهلی کفل بالکسر
بهره و حصه چیزی و آنکه بر ستور نتواند نشست و گلیم که در دوان شتر بپیچند تا نکرد و
بران توان سوار شد و بالفتح پیوسته داشتن و ضامن شدن و بفتحتین سرین کافل ضامن
و کافل الصوم دائم الصوم کفیل ضامن و قبول کننده کاری بر خود کل بالفتح و
تشدید لام گرانی و بار گران و عیال مرد کلول جمع و یتیم و آنکه او را نه پدر باشد و نه
فرزند و مانده شدن و خیره شدن و کند شدن زبان و بالضم همه و جمیع کلال بالفتح

ماغری وخیرگی چشم کلول بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیره شدن چشم کلیل چیز کند از زبان و شمشیر و چشم
و جز آن کمال بالفتح تمام و تمام شدن کامل چیز تمام و نام اسپی است کهل بالفتح مرد میانه سال و کهلة
زن میانه سال کاهل سست و میان دو کتف ستور و پدر قبیله از بنی اسد کیل پیمودن
و پیمانه کیال بالفتح و تشدید یا پیماینده و لقب شخصی است احمق که بیشه خاک راهی پیمود و کیول بالفتح
و تشدید یا آخر صف در کارزار الکاف مع المیم کتم بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن و بمعنی
گیاهیست که بدان خضاب کنند کتوم بالفتح کمان سوفار ناکرده و ناقه که وقت بر نشستن بانگ کند
کشم بالفتح باز داشتن از کاری و بمعنی فراخ شکم و سیر شکم شدن کدم بالفتح گزیدن کرم بالفتح کرام
غلبه نمودن بر کسی و درخت انگور و قلاده و بمعنی جوانمردی و مردمی و عزیزی و بزرگوار و گرانمایه
شدن و بخشنده شدن کریم بخشنده و جوانمرد و از گناه در گذرنده کرام بالضم کریم و بالکسر
جمع کریم و لقب ابوعبدالله در وقت سلطان محمود و مذهبی اختراع نمود و از هر مذهبی چیزی
اخذ نمود و طایفه کرامیه بدان منسوبند و بالفتح و تشدید را البسیار کریم کرزم بالفتح بدندان شکستن
و بمعنی کوتاهی کمان و سطبری آن و کوتاهی بینی و انگشتان کرزم بالفتح ناقه که دندانش نمانده باشد
از پیری کسم بالفتح بدست مالیدن و پاک کردن چیزی خشک کشم بالفتح بینی از بن بریدن و بمعنی
نقصان کظم بالفتح خشم فرو خوردن کظیم خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده کظوم بالضم
خاموش بودن و از نشخوار باز ایستادن شتر کاظم خشم فرو خورنده و لقب امام موسی بن جعفر است
کعم بالفتح پوزبند شتر بستن و سر ظرف بستن و بوسه دادن کلم بالفتح خسته کردن و بالفتح و کسر لام
سخنها جمع کلمه کلام سخن گفتن و سخن و بالکسر و تشدید لام سخن گفتن کلوم و کلام بالضم خستگی کلثوم بالضم
پر گوشت روی و رخسار کلیم هم سخن با کسی و جراحت کرده شده کم بالفتح چند و بسا و بالضم و تشدید
میم آستین اکمام جمع و بالکسر غلاف شکوفه و بالفتح مقدار چیزی و آستین کردن جامه را و دهن

شتر بستن

شتر بستن تا نگزد و سم خم را پوشیدن کمام بالکسر آنچه دهان شتر بدان بندند تا نگزد و کمکام بالفتح گرداگرد
کوم بالفتح بر جستن اسپ و جز آن بر ماده یان و بالضم کلها از شتر کهام بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسپ کند
کهیم کلان سال و همچنین کهام الکاف مع النون کین و ریحدگی لب و لو و دوم پاره بخیه زدن و دوختن
لب و لو و در نوشتن آن و باز گشتن از چیزی و ناپدید کردن چیزی را و فربه شدن کبان بالضم بیماری
شتر و بالفتح و تشدید با شتر بیمار کتن بالفتح چسپیدن اثر سبزی گیاه و ریوره شتر و بمعنی چرک و دود
و رقتگی خانه کدن بالکسر نهالین که زن در هودج زیر خود نهد کدون جمع و بلون چرمین کران بالکسر
رباب و بعضی گفته اند چنگ و موضعیست ببادیه و بالضم شهریست نزدیک دار البحر و بیا نزدیک
سیراف و بالفتح و تشدید را محله ایست باصفهان و قریه ایست نزدیک تبت و حصنی است بنوب
کروان بفتحتین قریه است بطوس و کبک نر یا کلنگ مطلق و صاحب صراح گوید مرغیست که آنرا
حباری نیز گویند و بفارسی سوادخوانند کراوین و بالکسر جمع کفن رستن صوف و جز آن و بمعنی
جامه مرده کفران بالضم ناسپاسی کردن کمون بالضم پنهان شدن و بالفتح ناقه که آبستنی خود پنهان
دارد و بالفتح و تشدید زیره کامن پنهان کمین پنهان شونده در کارزار و جز آن کن بالکسر و تشدید
نون پوشش اکنان و اکنه جمع و بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن چیزی را کانون آتش دادن
و دو ماه از ماههای رومی یکی را کانون الاول و دیگری را کانون الآخر گویند کودن اسپ پالانی
باربر و بهند و شخصی که زیرک و تیز فهم نباشد کوفان بالضم پناه و نام شهر کوفه کون بالفتح بودن و
هست شدن و همچنین کینونة کاهن فال گوی کهان بالضم و تشدید ها و کهنة بفتحتین جمع و نام دو قبیله
کین بالفتح گوشت اندرون اندام زن کیسان بالفتح غدر کردن و نام مختار ثقفی کیسان بالکسر جمع کاهن
و سمع الکیان کتابیست در علم طبیعی و معنی آن شنیدن احوال موجودات است کاین موجود و باشنده
الکاف مع الواو کبو بالفتح آب از کوزه ریختن و سر و کردن و ماندن اسپ در رفتن خار و خاشاک

وبرف ومثل آن ودر خاکستر پوشیدن آتش کنو کنایه سخن گفتن وکینت کردن کسی را الکاف
مع الهاء کره بالفتح تریخ وسختی وبالضم ناخوشی وناملایمی کمه بمعنی کور مادرزاد کنه بالضم پایان چیزی
ووقت کار الکاف مع الیاء کادی بدال ودال معجمه درختی است خوشبو که آنرا الدر نیز گویند ودر هند
بسیار می باشد وبهندی آنرا کیوره گویند وشراب کادی برای جذام وجدری ومانند آن بسیار
نفع وقایع آمده آن مرضها است وآنرا شراب کدر نیز گویند کرکی بالضم کلنگ کردی بالفتح وتشدید
را وتخفیف آن اصح است فرشته مقرب کرسی بالضم تخت کوچک بفارسی آنرا اسندلی گویند
کراسی کرباس فروش کسائی نام شخصی است قاری نحوی مشهور که آنرا کسا موشند کانی بس شونده
وضمان کننده کمی دلیر کاوی داغ کننده کی بالفتح وتشدید یا داغ وداغ کردن وگزیدن دمرکم گزیدن
باب اللام مع الباء لبا بالکسر وفتح با بروزن عنب فله وآن شیری است که بعد از زادن بچه حیوان دوشند
لظی بفتحتین وزنه آتش زبانه زننده لقاء بالکسر ودیدن ورسیدن وکارزار کردن لؤلؤ بضم هر دو لام
داریه بزرگ ومروارید هائی بزرگ جنس است لؤلؤه بتا مفرد آن لوبیا دانه ایست خورد تر دیک جا ...
که آنرا اسیاه چشمک گویند لاوی سختی ونام پسر یعقوب علیه السلام اللام مع الباء لبلاب گیاهیست که
بر درختان می پیچد وآنرا عشق پیچان گویند لباب بالضم خالص هر چیزی لب بالضم وتشدید با عاقل
شدن وتنه درخت وخالص هر چیزی ومغز بادام وجز آن الیوب جمع وعقل وول الباب
جمع وبالفتح برابر شدن وزدن شمشیر بر موضعی از گردن که مقتل است وبالکسر مردکه ملازم کاری باشد
لبیب عاقل لبب بفتحتین خال ووال زیر شکم اسب که یکسرش به تنگ بسته باشد ودیگر سر بسینه بند
وموضع سینه که بند بران نهند وریگ تنگ وبسیاری لحب ولحوب استوار یا بر جای بودن وچسپیدن
لاتب یا بر جای واستوار وچسپیده لجب بالفتح بانگ وفریاد وراه فراخ وهمچنین لاجب لزوم بالضم ثابت
شدن وایستادن وچسپیدن بچیزی لازب لازم وثابت وچیز چسپیده لسب بالفتح زدن وگزیدن

[illegible]

وفراهم آوردن وچسپیدن بچیزی ولیلیا عسل لصب استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه نتوان
کشید وچسپیدن پوست بر استخوان از لاغری وبالکسر تنگی جای کوه وآنکه چیزی ندهد لعب بالفتح [illegible]
آب دهن وبفتح لام وکسر عین بازی کردن لعب بازی کننده لعاب بالضم آب دهن وآب غلیظ
که از دارو خیسانیده بر آید مثل لعاب بزرقطونا ولعاب النحل عسل ولعاب الشمس مانند تارهائی
که در شدت گرما پیدا میشود لغوب بالضم وغین معجمه مانده شدن ورنجور شدن لهب بالفتح بفشاد آوردن
وبالکسر شکاف کوه ودره تنگ که در میان دو کوه باشد لهاب بالضم لهب بالفتح زبانه زدن آتش و
افروختن آتش اللام مع التاء لبانه بالفتح خردمند شدن لبته نام جامه ایست وزن عاقله لبة
بالفتح وتشدید با موحده کناره کردن که کشتن گاه است لبد بالکسر خشت وشتر وگوسپند پرشم لبد بالکسر
جمع شده وموئی پشت وشانه شیر ودرنده لابه ولوبه سنگستان سنگ سیاه لت بالفتح وتشدید تا کوفتن
پست ومانند آن واستوار بستن بچیزی وآبستن لثه بالکسر وتشدید تا ومثلثه گوشت گرداگرد دندان
لجاجه ستیزه کردن لجلجه بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن ومشوریده سخن گفتن وسخن در دهان
گردانیدن چنانکه ظاهر نشود لجه بالضم وتشدید جیم میان دریا ودورترین موضع دریا وزرق بالفتح
آواز وغوغا لحظه یکبار نگاه کردن بگوشه لحیه بالکسر موی ریش ولحیة التیس نام گیاهیست لحمه بالضم
وبالفتح طعمه باز از شکار او وپود جامه که بتارهای بافند وخویشی لخلخه خوشبوئی چند که یکجا کنند وبو
لذه بالفتح وتشدید ذال مزه وشراب لزجه چسپندگی لصوصیه بالضم وتشدید با دزدی کردن لطافت
بالضم باریک وتنگ شدن ونازک وکوچک شدن لطفه نیکوئی وچیز نیک لعبه بالفتح یکبار بازی کردن
وبالکسر یک نوع بازی کردن وبالضم بازی چون نرد وشطرنج لعنه بالفتح نفرین وبالضم آنکه مردم او را
لعنت کنند وبالضم وفتح عین آنکه مردم را لعنت کند لغه بضم لام وفتح غین اصواتی که مردم از لوح ضمیر
خود بدان تعبیر کنند لغات ولغون جمع لغو بغین معجمه سخن باطل وزن بیهوده گوی لغت بالفتح گردانیدن

وبجایندن و بالکسر نگه کردن ومیل کردن وشلغم و نمه چیزی لقاعه بالضم مرد بسیار گوی و حاضر جواب
لقلقه بفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق که آنرا بپارسی لکلک گویند لاقحه در یا و نر و ماده
وآسیا و خروس لقاطه بالضم آنچه از زمین انداخته شود لقوه بالفتح علتی است که روی آدمی را کج میکند
و محاول لعجات لقوه گردانیدن و ماده شتری که زود آبستن شود و عقاب ماده لقح بالکسر شتر
ماده دوشا لقط بالضم چیز انداخته شده که برچیده شود تا ضایع نگردد و وقت پیدا شدن فضا جنس
باو رسد لقیطه بالفتح طفلی که از راه بردارند و پرورند لقاطه بالضم چیز زبون و بی قیمت لمحه بالفتح
درخشیدن و یکبار اندک دیدن چیزی را لمزه بالضم و فتح میم و زاء معجمه عیب کننده لمعه بالفتح روشنی
و بالضم گروه آدمیان و سپیدی که بر سر باشد و پاره از گیاه که خشک شده و سپید شده باشد و پاره
در عضو که خشک ماند در وضو و غسل لمه بالفتح و تشدید میم چیز اندک و دیوانگی و زمانه و بالضم موی
که از نرمه گوش گذشته باشد لامه زره لوث بالفتح بنیر رسیده چیزی گفتن و نرم واییدن و باز
داشتن لوحه بالفتح سوختن و دوستی کسی را لواطه بالکسر اغلام کردن و از راه پس رفتن زن یا
مرد را لومه بالفتح ملامت کردن لوامه به تشدید واو سخت ملامت کننده لوحه به تشدید واو سخت
رنگ روی گرداننده و سیاه کننده لوقه بالضم روغن تازه لوزه بالفتح و زاء معجمه گوشت پاره
که در دهن بر سر حلقوم که مجری طعام است بالفتح لیت بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسر
یکسوی روی او هر دو طرف را لیتان گویند و نقصان کردن و لیت بفتح تا کلمه التیت که در وقت یار زو
چیزی بجند لیقه بالکسر صوف و مانند آن که در دواه کنند اللام مع الثاء لبث و لباث درنگ
کردن لابث درنگ کننده لوث بالفتح دستار پیچیدن و آلوده کردن و توانا و قوی شدن و پناه
گرفتن و گرد گشتن و بفتحتین سستی لهث بالفتح تشنه شدن و همچنین لهاث و زبان بیرون آوردن
سگ از تشنگی و ماندگی لیث بالفتح شیر درنده و عنکبوت که مگس را بگیرد و بالکسر گیاه انبوه اللام

مع الجیم

مع الجیم لجاج بالفتح ستیزه کردن لج بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی در میان لجه در آمدن و
ستیزه کردن و بالضم آب بسیار و ژرف ترین موضع دریا و شمشیر لجلاج بالفتح آنکه زبانش در سخن
در ماند و سخن درست نگوید و شطرنجی مشهور که مرد در علم شطرنج مثل زنند و این همان مشهور است
که از اعاظم ندمای خلفاء عباسیه بوده و عامه آنرا البلاج گویند لجج بالفتح استوار شدن شمشیر
در نیام و در چیزی آبستن شدن و چسپیدن کارد و جز آن در غلاف کردن و جای تنگ و هرچه
تنگ و بر تنگ باشد لزج بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر را چیزی چسپنده چون سریشم و جز آن لعج بالفتح
خلیدن چیزی در دل و سوزانیدن و بدرد آوردن لبج بالفتح بیخ دهان خوردن لماج بالضم چیزی اندک
که خورده شود لهج بفتحتین شیفتگی کردن و حریص شدن و بر علائیدن اللام مع الحاء لحح بفتحتین
گرسنگی لطح بالفتح بکف دست بر پشت زدن کسی را نرم نرم و بر زمین زدن چیزی را لفح بالفتح سوختن گرما و آتش
و سموم و بشمشیر زدن لفاح بالضم و تشدید فا نوعی از بوئیدنی چون بادنجان که زرد شود لقح بفتحتین آبستن
شدن و همچنین لقاح لقح آبستن و آنچه نخل را بوی گشنی دهند لقوح بالفتح شتر ماده که از زادن او دو ماه
یا سه ماه گذشته باشد و بعد از آن او را لبون گویند لقاح جمع لمح نگریستن و دیدن بنظر سبک لواقح
آبستنان جمع لاقح و آبستن کنندگان و بدین معنی جمع ملقح است لوح بالضم هوا میان زمین و آسمان و
بالفتح شانه آدمی و جز آن و هرچه پهن باشد از استخوان و چوب و تخته و دویدن در رنگ و گونه گردانیدن
مغز مردم را و تشنه شدن و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره و جز آن لیاح بالکسر سپید و گاو وحشی اللام
مع الخاء لطخ بالفتح آلودن و در بدی انداختن و ببدی متهم کردن لطوخ بالفتح وارد شی که بچیزی مانند
اللام مع الدال لبد بالضم بسیار از مال و جز آن و مردم انبوه و بسیار و آنکه بسفر نرود و از جای خود دور
نشود و آخرین کرکس از کرکسهای لقمان عاد و بالکسر نمد و موی انبوه میان دو دوش و بفتحتین پشم
و حلقه حلق و سینه گرفتن شتر از بسیاری خوردن گیاه لبید جوال خرد و نام شاعر لبیت معروف لدیغ

شکاف کرانه کور وشکافتن یک کرانه کور و بضم نیز آمده لدد بفتحتین سخت خصومت شدن و خصومت
بشام لد بالفتح وتشدید دال جدال وخصومت کردن و بالضم جدال کنندگان لدود بالفتح جدل کننده
وهمچنین الالد بتشدید دال لد کرانه وادی وکرانه کردن ووارو که در کرانه دهان ریزند و بر معنی اول
لدود بالفتح لسد بالفتح شیر لیسیدن بچه ولیسیدن عسل و بفتحتین نیز آمده لغد بالضم وغین معجمه گوشت
کرانه کردن و بالفتح براه راست آوردن ستور و جز آن لکد بفتحتین چرک چسپیدن بجائی لبد
ستور مانده شده لهد بالفتح گرانی بار و فخ کردن ولاغر کردن چارپا و گران شدن بار بر چیزی و متوحش
بخواری اللام مع الذال لخذ بالفتح خواستن چیزی بعد از آنکه یک بار داده باشند ولیسیدن سگ
ظرف را وخوردن ستور گیاه را لذیذ خوش مزه لواذ بالکسر بیکدیگر پناه گرفتن لوذ بالفتح پناه گرفتن
وکرانه وادی الواذ جمع لیاذ بالکسر پناه گرفتن اللام مع الزای لزز بالفتح کلدزدن اشتر لجز بالفتح
چسپیدن وبر بدن لحز بالفتح مرد بخیل تنگ خو لز بالفتح وتشدید زا سخت کردن و بر چسپانیدن لغز بالفتح
وفتح غین چیستان و سوراخ موش کلان دشتی لکز بالفتح کلدزدن بر سینه لمز بالفتح عیب کردن
و اشارت بچشم کردن و زدن و سوختن لماز بالفتح وتشدید میم عیب کننده و بچشم اشارت کننده
لهز بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن و آمیختن سپیدی موی با سیاهی و مشت بر سینه زدن
و نیزه بر سینه زدن و بسر بر زدن شتر بچه و بره پستان مادر را بوقت مکیدن لوز بادام لوزتین
اللام مع السین لبس بالفتح پوشیدن جامه و پوشانیدن کار بر کسی و آمیختن تاریکی بار و شنائی
و بالکسر جامه و پوشش لباس بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن و لباس المرأة مرد و
لباس التقوی شرم و جامه درشت و سطبر لبوس بالفتح زره و پوشش لحس بالفتح لیسیدن
لدیس ناقه آگنده گوشت لس بالفتح و تشدید سین خوردن ستور علف را لساس بالضم علف
نورسته لطس بالفتح کوفتن سخت بپای اسپ زدن لعس بالضم سیاه لبان که لب ایشان از غایت سر

بسیاهی

بسیاهی زند جمع الحسن است و بفتحتین سرخی لب که بسیاهی زند لقس بالفتح عیب کردن و بفتحتین شوریدن
دل و تباه شدن و بفتح اول و کسر قاف مردم لقب نهنده و افسوس کننده و بدی آموزنده میان
مردم لاقس عیب کننده لمس بالفتح بسودن و جماع کردن لماس بالضم حاجت لوس بالفتح چشیدن
لواس بالفتح چشیدگی لاوس چشنده لهس بالفتح لیسیدن لیس بلفظ فعل ماضی است بمعنی نیست
اللام مع الصاد لحاص بالفتح سختی و بلا و افزار و یکجانب بچیزی لحیص تنگ لحص بفتحتین گوشت گرفتن
چشم و پستان بسیار گوشت که شیر از وی بدشواری بیرون آید و بکسر حا نیز آمده لص بالکسر
و تشدید صاد دزد لصوص جمع لصص بفتحتین در آمدن دندانها و نشانها بالضم نزدیک شدن لوص بالفتح نگریستن
چیزی بچیزی که میخواهد اللام مع الضاد لضلاض بالفتح رهبر زیرک اللام مع الطاء لط بالفتح و تشدید
طاء حایل لطاط بالکسر جمع و چسپیدن بچیزی و لازم بودن مکاری و منکر شدن حق کسی را
و پرده فرو هشتن و دم بمیان ران آوردن اشتر لطط بفتحتین افتادن دندان و خورد
شدن و ماندن بیخهای دندان لحط بالفتح چیزی را با چیزی برابر کردن و برابری کردن با چیزی
لغط بفتحتین بانگ و خروش لغاط بالضم گوهریست لقط از زمین برگرفتن و دانه چیدن
و مرغ چیدن و بفتحتین برداشته و برچیده و لقط المعدن ریزهای زر که یافته شود و لقط السنبل
خوشه چیده لقیط بچه افکنده و خران که بردارند او را لوط بالفتح بر چسپیدن و بگل در گرفتن و
اندودن حوض را و عمل قوم لوط کردن و در واله بر دوش کشد و بالضم نام پیغمبر است لیط بالفتح
چسپیدن و بالکسر پوست واحد لیطه اللام مع الظاء لحظ بالفتح نگریستن بگوشه چشم لحاظ بالفتح
گوشه چشم لفظ بیرون افکندن از دهان و سخن گفتن لمظ زبان گردانیدن گرد دهان و آوردن بعد از طعام
و آب لیسیدن لماظه بالفتح چیزی اندک اللام مع العین لذع بالفتح سوختن آتش کسی را و سوزانیدن
داغ کسی را لسع گزیدن مار و کژدم لطع لیسیدن و به پیش پای زدن پس کس و بفتحتین سپیدی لب

درون انبهاوآن بیشتر در مردم سیاه بود ودر ریختن دندان مردم چنانکه جهها ماند لماع بالضم
گیاه نازک در اول رستن لحلح بفتح هر دو لام نام کوهیست وشراب لقاع بالکسر چادر لقح
بالفتح چشم زدن لکح بالفتح چیزی چسپیدن بر اندام وگزیدن مار وکژدم ولب زدن بچه
مادر را وقت مکیدن وبالضم وفتح کاف لئیم وخوار وبنده ونفس وهمچنین لکاع بالفتح
لمع بالفتح روشن شدن ودرخشیدن لوح بالفتح شورش عشق لیح بالفتح ترسیدن وبد دل
شدن اللام مع الغین لثغ بالفتح حرف را را لام وشین را تا گفتن لدغ بالفتح گزیدن مار وکژدم
وطعنه زدن لدیغ مار گزیده لادغ گزنده ونام مرضی است اللام مع الفاء لجف بفتحتین ویم
میانه وادی ومغاکی بر کرانه چاه باشد لحاف بالکسر قرا کند یعنی جامه که از پنبه وقز آکنده باشد
لخاف سنگهای سفید تنک لخف بالفتح مسکه تنک وزدن سخت لصف بالفتح چنار وکبر ونوعی
از خرما لصاف بالفتح موضعیست از بنی تمیم لطف بالضم نرمی ونازکی در کار وکردار وهدیه و
مهربانی کردن وبازی کردن ونگهبانی وحمایت کردن وبفتحتین هدیه واحسان ونیکوئی لطیف
بغایت نیکوکار ویاری کننده وبغایت نازک لطایف نیکوئیها وچیزهای نازک جمع لطیفه لف
بالفتح وتشدید فا در پیچیدن وبالکسر درخت پیچیده بدرخت دیگر الفاف جمع ومجتمع وفراهم آمده
وعاجز در کلام ودرنگ کننده در سخن وگران سنگ آهسته وجای انبوه بسیار مردم لقف
بالفتح سبک گرفتن چیزیرا وچیزی سبک وبفتحتین افتادن دیوار وغم در ریزیدن حوض و
فراخ شدن کرانهای آن لفیف گروه مردم پراکنده از هر جائی وچیز پیچیده ودرهم ودوست
وکلمه که دو حرف از آن حرف علة باشد لفاف بالکسر جامه بزرگی که بر مرده پیچند لهف بفتحتین
دریغ خوردن واندوهگین شدن لهیف بیچاره ودریغ خورنده لیف بالکسر پوست درخت
خرما الیفه واحد اللام مع القاف لبق بالفتح لبیق مرد زیرک وهشیار وچرب سخن لثق بفتحتین

وبتاء

وبثاء مثلثه تری وتر شدن لحاق بالفتح دررسیدن ودریافتن لحوق بالضم بهم شدن وچیزی با شکم
وبدنبال چیزی پیوستن لحق بفتحتین آنچه بساق خود ملحق شود وآنچه وچیزها که بعد چیزها وآنچه
اول در رسد وآنچه بدان بر دارند وآنچه بدنباله چیزی پیوسته باشد لحق بدنبال کسی رسیده
ونام اسب معاویه بن سفیان لزوق بالضم بر چسپیدن وهمچنین لسوق لصق بفتحتین بر چسپیدن

بر هم چسپیدن لصوق

شکم به پشت از تشنگی وهمچنین لسق بفتحتین لعق بالفتح لیسیدن ولعق الاصبع کنایت از
مردن لعوق بالفتح دارو وچیزی که لیسیده شود لفق بالفتح فراهم آوردن دو کرانه جامه بر و
وبالکسر کنار درز لق بالفتح وتشدید قاف بر چشم زدن لقلاق بالفتح هر دو لام زبان ومرغ
لکلک لقلق مرغ لکلک وآواز آن لمق بالفتح پاک کردن وچشم مالیدن لماق چیزی اندک
لوتق پیوسته بدنبال چیزی لواق بالفتح چیزی اندک لهق بالفتح سپید شدن وبکسر ها سپید وبه سپید
شدن وبکسرها سپید لیق بالفتح بر چسپیدن سیاهی بر دوات وبر چسپانیدن ونیکو کردن و
اصلاح دادن سیاهی وجز آن اللام مع الکاف لبک بالفتح آمیختن وکار آمیخته ودرهم وآمیختن
پشت با انگبین وجز آن بالفتح در آوردن چیزی در چیزی وچسپیدن بهم لک بالفتح وتشدید کاف
زدن وکوفتن وچیز سرخ که بآن پوست را رنگ کنند وبالکسر نخاله وثفل آنچه باشد که با آن
دسته چیزی ومانند آن بچیزی وصل کنند لوک بالفتح خائیدن اللام مع اللام لعل بفتحتین وتشدید ١
لام امید وشاید شب وچه مرغیست که آنرا کروان گویند اللام مع المیم لجم یعنی ناهار
لام بالفتح وسکون همزه تیر را پر نهادن وبهم آوردن جراحت ودرزها لام همزه وبالف نیز خوانده اند
وبالضم ناکس وبخیل بودن وبالکسر صلح واتفاق میان دو کس وبا جل همزه نیز آمده لئیم ناکس وبخیل
لوام بالضم وهمزه پرهای راست کرده تیر لدم بالفتح بر سینه زدن لثم بالفتح بوسه دادن ودهان
بند بر دهان نهادن وکوفتن لثم شتر سنگ را بسم وشکستن وخون آلوده کردن سنگ سم شتر را

لاثم بوسه دهنده وآنکه دهان بندد وارد لثم بالضم جمع لثام بالکسر دهان بند لجام بالکسر معرب لگام
وانچه زنان بوقت حیض بندند لحم بالفتح گوشت ولحمة پاره ازان لحام ولحوم ولحمان بالضم جمع
وگوشت خورانیدن وگوشت از استخوان باز کردن وآرزومند گوشت شدن وپیوند آبگینه
وچینی وجز آن کردن وکشتن وبالفتح وکسر حا آرزومند گوشت لاحم گوشت خوراننده
وخداوند گوشت لحام بالفتح وتشدید حا گوشت فروش لحیم کشته شده وگوشت ناک
لحم بالفتح گروهیست از زمین وبالضم نوعیست از ماهی لدم بالفتح آواز سنگ وجز آن که بزمین
افتد وپاره زدن جامه وموزه را ودرزدن وکوماج را بدست زدن تا پهن شود واضطراب
کردن ودست بر سینه زدن زنان در نوحه لدام بالکسر پاره زدن جامه وموزه را لدیم
جامه پاره زده لادم پاره زننده لدم بفتحتین جمع لدم بفتحتین محرمان وخویشان لزم بفتحتین
لازم بودن بچیزی وملازمت نمودن چیزی کسی را لزوم بالکسر لازم بودن بچیزی وبالفتح وکسر میم لازم
زن که لازم باشد بکسی لازم الجاهمیت باشد بچیزی لطم بالفتح طپانچه زدن لطام بالکسر بیکدیگر طپانچه
زدن لطیم بالفتح اسپ سپیدروی وآنکه یکطرف روی او سپید باشد وآنکه پدر ومادر او مرده باشد
وشتر بچه که بهلیل دیره یا در اسپ بهم ازده اسپ که بلمر وتا زند لغام بالضم کف دهان شتر وبالکسر
روی بند لغم بالفتح خبر دادن کسی را بچیزی که یقین او نباشد لقم بالفتح دهانه راه راه السبیل وبفتحتین
میانه راه لکم بالفتح مشت زدن لکام بالضم نام کوهیست در شام که اولیاء الله در آنجا جمع
میشوند لم بالفتح وسکون میم حرف نفی وبالکسر وفتح میم یعنی چرا وبالفتح وتشدید میم جمع آوردن
ونیکو کردن واصلاح نمودن وعرب گوید لَمَّ اللهُ شَعْثَهُ جمع کند حق تعالی پراکندگی او را
وخوردن بخش خود وبخش یاران خود وگناه وگناه صغیره کردن لمم بفتحتین زلت ونزدیکی
بگناه وگناه صغیره ونوعی از جنون لوم بالفتح نکوهیدن وسرزنش کردن لهم بالفتح فرو بردن

وخوردن

وخوردن همچنین التهام وتلهم لهیم سختی تمام لشکر بسیار که لهزم استخوانهای زیر بن گوش
جمع لهازم لائم ملامت کننده اللام مع النون لبن بالفتح شیر خورانیدن وزدن بعصا وانداختن
وبالکسر خشتهائی خانه لبنة واحد وبفتحتین شیر البان جمع ودور کردن از مالش وشیرناک شدن
میش وناقه وبالفتح وکسر با خشتها لبنة واحد چون کلمه وکلم لبنان بالضم نام کوهیست معروف نزدیک
جبل عامل لبین پرورده شده لابن شیر خوراننده وخداوند شیر لبان بالفتح سینه یا میان سینه وبالضم
کندر وبالکسر شیر دادن وعرب گوید هو اخوه بلبان امه ولا تقال بلبن امه
وظاهر اصح لبان که مشهور شده بدین معنی است لبونة بالفتح شیر دار لبن بالضم والسکون جمع
وابن اللبون وبنت اللبون بچه دوساله بسال درآمده لجون بالضم گران رفتن ناقه وبالفتح
ناقه گران رفتار لجین بالضم وفتح جیم نقره وبالفتح وکسر جیم برگ از شاخ افتاده لحن بالفتح خطا کردن
در اعراب وآواز گردانیدن وآواز الحان ولحون جمع وخوش خواندن قرآن وجز آن ومیل
کردن وخطا کردن در سخن وگفتن چیزی وغیر آن اراده کردن وبفتحتین زیرکی وزیرک شدن
لخن بفتحتین گنده شدن مشک لدن بالفتح وضم دال نیزه نرم وهرچه نرم باشد وبمعنی نزد مرادف
عند نیز آمده لزن بالفتح سختی عیش وتنگی وبفتحتین گرد آمدن قوم بر سر چاه بجهة آب وانبوهی کردن
در هر کاری لسان زبان وسخن ولغت قومی وزبانه ترازو والسن والسنة جمع ولسان صدق
ثنا وذکر نیک در است ولسان العصافیر بار درختیست که بفارسی زبان گنجشک گویند ولسان الثور
ولسان الحمل هر دو نام گیاهیست ولسان القوم کلمه چی وسخن گذار لسن بالکسر لغت وروزمره قومی
وبالفتح زبان گرفتن کسی را وبالضم زبان آوردن جمع السن وبفتحتین زبان آوری وفصاحت
وبکسر سین زبان آور وفصیح لعن بالفتح راندن ودور کردن از نیکی ورحمت ونفرین کردن لعین
نفرین کرده شده واز رحمت رانده شده مفرد وجمع آمده ومسخ کرده شده وگرگ ودرنده

وصورتی که در پالیز ها و مزارع بر پا کنند بجهة وحوش و طیور و آن را مترس نیز گویند لعان بالکسر یکدیگر را
لعنت کردن و نفرین نمودن و در شرع لعان آنست که شوهر زن را متهم کند بزنا و گواه در میان
نباشد و زن مرافعه پیش قاضی برد و قاضی حکم کند که شوهر چهار بار شهادة دهد که درین
قول صادق است و لعنت خدا بر وی که کاذب باشد و باز آن زن نیز چهار بار شهادت دهد که
شوهر من درین قول کاذب است و غضب خدا بر من باد اگر شوهر من درین قول صادق
باشد بعد از آن قاضی در میان ایشان تفریق کند و قران بدین معنی ناطق است و بالفتح و تشدید
عین بسیار نفرین و لعنت کننده لقن بالفتح فهمیدن و دریافتن و گرفتن سخن از کسی و بالفتح و کسر
قاف زود رسنده و دریابنده لکن بهمچنین در ما قبل لیکن مرادف لکنت و بفارسی مشدد آنرا
گویند و بکسر کاف کند زبان مرادف الکن لکن بالفاظ معلوم بعد از لام و کسر کاف و تخفیف نون
و تشدید آن حرفیست که برای تدارک چیزی آرند بفارسی اما و لیکن گویند لن بالفتح و سکون نون
حرف نفی که بر مستقبل داخل میشود و معنی آن هرگز لون بالفتح گونه و رنگ چون زردی و سرخی
و مانند آن و نوعی از خرماهای زبون لین بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و تخفیف یا و تشدید
آن نرم و منه خرما و بالکسر جمع لیان بالفتح تن آسانی و فراغت و بالکسر نرمی کردن با هم و بالفتح
و تشدید پیچیدن اللام مع الواو لحو بالفتح و سکون حاء مهمله پوست از چوب باز کردن و زشت
گردانیدن و دور کردن چیزی از چیزی لغو بالفتح بیهوده گفتن و بانگ کردن مگس و سخن باطل
و سوگندی که بقصد دل نباشد و بچه شتر که از غایت خردی لایق نباشد که چون بها دهند لقو بالفتح
معلول بعلت لقوه گردانیدن لهو بالفتح بازی کردن و برگشتن از چیزی و جماع کردن و زن و فرزند
و چیزی که از عمل خیر باز دارد و جماع را هم گویند و هو الحدیث افسانها و حکایات و سرود و غنا و مانند
آن اللام مع الهاء لله خدا لب بالفتح در پرده رفتن اللام مع الیاء لآلی مروارید های بزرگ

لبی

لجی بالضم و تشدید جیم و یا دریا و سیف پر آب لحیانی بالکسر مرد بزرگ ریش لوذعی بالفتح مرد بغایت
زیرک لاهی غافل شونده و بازی کننده لی بالفتح و تشدید یا گردانیدن و پیچانیدن چیزی و گردانیدن
زبان در گواهی و غیر آن و مدافعت در وام و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی واپس
گردن کردن باب المیم مع الالف مادی جای بر گشتن مودی بالضم و فتح همزه و تشدید دال
ادا کرده شده و رسانیده شده ماو اب میاه جمع ما الّا همزه حرف نفی است و کلمه استفهام
و اسم موصول و بترتیب معنی او نیست و چه چیز است و آنچه مبتغی خواسته شده مبتلا آزموده
شده و در بلا افتاده شده مبتر پاک کرده شده مجبی [illegible] خوانده مشتهی آرزو کرده شده متی
کی و هر وقت مثوی بالفتح جای آرام و قرار مثنی بالفتح دو دو و بالضم و تشدید نا مفتوح دوتا
کرده شده متلی بالضم افزون [illegible] مجری بالضم روان کردن و روان کرده شده
و بالفتح جای روان شدن مجزی بالضم و تشدید زا و پاره پاره کرده شده مجلی بالضم و تشدید لام آشکارا و
روشن کرده شده محیی بالفتح رستن و بالضم و فتح حاء و یا جای رستن و روی انسان و جز آن
آنچه بر کناره او چیزی نوشته شود یا ساخته شود بالضم و تشدید لام زینت داده شده و صفت
کرده شود پنهان کرده شده رها کرده شده و خالی کرده شده مداراة و مداراة و مواساة بالضم
رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و در کلام فارسی تا از آنها افتاده و در عربی بتا مستعمل است مدعی
بالضم و تشدید دال دعوی کرده شده آرزو و خواسته شده مدی بفتحتین غایت و نهایت و بالضم کارها
جمع مدیه بالضم مذری بالکسر شاخ گاو و گوسفند که بدان شانه کنند و گاهی از آهن نیز سازند مذری بالکسر
چوبی که بآن خرمن جو و گندم پاک کنند مراء بالکسر زن و مرد بیگانه را بهم جمع کردن و تنها گذاشتن
مراء بالکسر جدال و ستیزه کردن مرعی بالفتح چریدن و چراگاه و گیاه سبز مرضی بالفتح بیماران جمع مریض
مریء بالفتح همزه در آخر بر وزن امیر گوارا شده و سر معده که بحلق پیوسته است و آن مجری طعام

مرسی بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شده و جای ثابت کردن مربی بالضم و تشدید با پرورده شده
و ترتیب کرده شده مرتضی پسندیده مزایا فزونیها مسری بالفتح شب رفتن مساء بالفتح شام مصطفی
برگزیده شده مضاء بالفتح روان شدن مضیئ بالضم بر وزن مزیل روشن کننده مطایا شتران
سواری معنی بالفتح قصد کرده شده و انچه از لفظ فهمیده شود معاو بالکسر جوی آب
که از بلندی فرو آید در روده مغنی بالفتح منزل و مقام و جای معیشت مردم معلی بالضم
و تشدید لام بلند گردانیده شده مغطی پوشیده شده و کور کرده مقتدی پیشوا که پیروی
آن کرده شود مقرو خوانده شده مقتضی تقاضا کرده و خواسته شده مکاو بالضم صفیر مرغ
و جز آن مکلاو بر وزن معظم خور دریا و کنار جوی ملود بالکسر جبری ملاو بفتحین و بضم
صحرا و آشکارا و ملی بهمزه گروه مردم اشراف و بزرگ و خلق و خوی ملجا بالفتح و ملتجا بالضم
پناه گاه ملتقی بالضم جای رسیدن دو چیز ملقی انداخته شده منشی بالضم جز دهنده منادا بالضم
خوانده شده و مرادف ندا او نیز آمده و برین تقدیر یا مصدر میمی است یا در اصل منادات
بوده منایا و تا را حذف نموده اند چون مدارا و مواسا و فارسیان منادی بکسر دال
بطریق اماله خوانند چون موسی و عیسی ولیکن چنانکه قاعده ایشانست منایا بالفتح مرگها جمع
منیة منی بالکسر موضعی است در مکه و بالضم امیدها جمع منیه است و بالفتح مقدار و اندازه و
برابر دو من که در وزن و سنجیدن مقرر است و بمعنی منازل نیز می آید و برین تقدیر مخفف
منازل است موسی استره و نام پیغمبریست مومیا بالضم داروی معروف موتی بالفتح مردگان
مولی بالفتح آواز کننده و آزاد کرده و سزاوار و سزاوارتر و پسر عم و یار و دوست و همسایه
و هم عهد موشی بالضم و تشدید شین جامه نیک و نقش کرده مهدی بالضم هدیه کرده شده و بالکسر
انچه بر وی هدیه نهند و نیز کسی بر وی چون طبق و مانند آن مهدا بالکسر بسیار هدیه دهنده مهنا

سوار شده

گوارا شده و مبارک کرده شده مهیا بالضم و فتح ها و تشدید یا تحتانی شده مهیا آماده و ساخته شده
مها بالفتح گاوان وحشی و بلورها جمع مهاة و بزیادتی همزه در آخر عیبی که در قدح و کاسه پیدا شود
المیم مع الباء مآب بمد همزه جای بازگشتن مآرب بمد همزه حاجتها متاب بالفتح بازگشتن و
جای بازگشتن مثالب عیبها و زبونیها مجاب بالضم جواب داده شده مجرب بالضم و تشدید
راء مکسور آزماینده و بفتح را آزموده شده محلب بالکسر انچه شیر در وی دوشند محراب بالکسر
بالاخانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد مخلب بالکسر چنگال مرغ
و دیگر که بان غله و علف درونده مذهب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا و طلا اندوده شده
مرحب بالفتح فراخ و فراخی سال و جای فراخ مرکب انچه بران سوار شوند مراکب جمع و
همچنین مرکوب مرازب بالکسر ناودان و کشتی دراز مرطوب رطوبت ناک و جز آن مراقب
بالضم و کسر قاف چشم دارنده و ترسنده منتجب بالضم و تشدید با برگزیده و دوست داده
شده مستجاب جواب داده شده مستطاب پاک آمده و خوش آمده مسکوب آب
روان کرده شده بر روی زمین مسلوب ربوده شده مشیب بالفتح پیر شدن و سفید
شدن موی مشرب آشامیدن و جای آشامیدن مشارب جمع مشرب آشامیده شده
مشوب آمیخته شده مصاحب بالضم هم صحبت مصعب بالضم و فتح عین سرکش و نام مرد است
مصلب بالضم و فتح لام مشدد جامه که صلیب داشته باشد مصحوب همراه کرده شده مضرب
بالفتح زدن و رفتن و جای زدن و بالکسر آلت زدن مضروب زده شده مضراب
بالکسر زخمه که بدان ساز نوازند و آلت زدن و مرد بسیار زننده مطرب بالضم و کسر را نشاط
آرنده مطیب بالضم و تشدید یاء مکسور بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی و
بفتح یا پاک و خوشبو کرده شده معجب بالضم و کسر جیم خوش آینده و در عجب و خود بیا

منقب بالضم یا داس ها فاقه شده
مجذوب بالکسر ریخته بدر البحر راسوراخ کشند
مجیب کشیده شده و ربوده شده
مجاب بالضم جواب دهنده

اعزاز کنده معرب بالضم وکسر را و بیان کننده واعراب دهنده و فحش گوینده و بفتح را اعراب داده
شده واشکار و بالضم وفتح عین وتشدید را و مفتوح از عجمی بعربی آورده شده معذب بالضم
وتشدید ذال مکسور عذاب کننده و بفتح ذال عذاب کرده شده معقب بالضم وتشدید قاف
مکسور از پس آینده مغیب بالفتح غایب شدن و غایب شده و بضم عین وتشدید یا غایب
کرده شده مغرب بالفتح وکسر را جائی فرو رفتن آفتاب و جز آن و بضم میم وکسر را دور رونده و دور برنده
و هر چیز را فرو برده و از عجایب عنقاء مغرب زیرا که چون طیور را فرو می برد و جاریه را نیز
بلع کرد اهل آن زمان شکایت به پیغمبر حنظله بن صفوان بردند و دعا کرد تا غایب شد منتخب برگزیده
شده مناقب هنرها و راههای تنگ کوه منتاب بالفتح الستادن بجای کسی وجای الستادن منکب
بالفتح وکسر کاف دوش آدمی و جهر و بن بازو و کتف و زمین و چهار پر مرغ بعد از قوادم مناکب
جمع منصب بالفتح مرتبه و مقام و اصل و بالضم وتشدید بایخته شده منکوب بد حال و محنت رسیده منصوب
بر پای داشته شده و حرکت نصب داده شده منیب بالضم باز گردانده بسوی حق منسوب
نسبت کرده شده منتخب و منتجب بخا و جیم برگزیده منقلب بالضم کسر لام واگردنده و بفتح لام جای
واگردیدن و واگردیده شده موکب بالفتح وکسر کاف گروه سواران مواهب بخششها و جاهای
خورد الکبیر موجب بالضم وکسر جیم واجب کننده و بفتح جیم واجب کرده شده مواظب بالضم برکاری
دایم ایستاده مهیب بالفتح مرد سهمناک که خوف و ترس از و بارد و مردم از و ترسند مهب
بالفتح وتشدید با جای وزیدن باد مهذب بالضم وفتح ها و ذال معجمه شده پاک کرده شده مهرب
بالفتح گریختن و جای گریز مهلب بالضم وفتح ها و لام مشدد نام شاعریست مشهور میزاب
بالکسر ناودان فصل درین فصل چند قسم لغات مصدر مفاعلة و لغات دیگر از هم جدا
کرده شده و در هر قسم حرف پیش از تاء تأنیث رعایت شده مبارات باکسی معارضه کردن مواتات

باکسی

باکسی برابری کردن مبالاة باک و اندیشه داشتن از چیزی مباهاة نازیدن بچیزی مجاراة باکسی
رفتن و باکسی چیزی واراندن مجازاة پاداش دادن محاذاة برابر هم واقع شدن محاباة فرو گذار کردن
و باکسی معارضه کردن در بخشش مداجاة استقصا کردن و از چیزی ابر مر کردن محاکاة حکایت کردن
مدارات آشتی و مدارا کردن مراعاة باهم چرا کردن و نگهداشتن و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن
مساعاة باکسی بشتاب رفتن و باکسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک مساوات برابر کردن و برابر آمدن
مصافاة باکسی دوستی باخلاص داشتن مضاهاة بچیزی مانند شده و شبیه بودن بچیزی معاداة باکسی دشمنی
کردن و چیزی پیاپی کردن معاطاة چیزی بکسی دادن و خوشنکی کردن مغالاة گران خریدن و
در سر افراختن مقاساة و مکافاة و مناجاة رنج کشیدن پاداش دادن بهمدیگر راز گفتن
و بچیزی رسیدن باکسی واکاویدن و خصومت و عداوت کردن و ستیزه کردن باکسی
رفتن یکدیگر را نزار کردن مواساة یاری کردن موافاة وفا کردن موالاة باکسی دوستی و دوستی داشتن
و پیاپی کردن و پیاپی کردن و پیاپی پخم کردن مجاباة همدیگر را جو کردن محاسبة بایکدیگر را و بایکدیگر
نزاع کردن و کشیدن مجانبة از چیزی دور شدن محاجبة کسی را جواب دادن محاربة باکسی جنگ
و ماجرا کردن محاسبة باکسی شمار کردن مخاطبة باکسی سخن و حمایت کردن مداعبة باکسی بازی کردن
مشاربة باکسی شراب خوردن مصاحبة و مقاربة باکسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بچیزی مضاربة
شمشیر زدن و مال کسی دادن برای تجارت که یک نفع آن از شریک باشد مطایبة باکسی خوش طبعی
و مزاح کردن معاتبة باکسی عتاب کردن معاقبة باکسی عقوبت کردن و در پی در آمدن و عیب باز گفتن
مغاضبة باکسی خشم کردن مغالبة غلبه جستن بر کسی مکاتبة همدیگر نامه نوشتن و بنده را بمال او واکردن آزاد
مناسبة باکسی خویشی داشتن و همدیگر ماندن و شبیه یکدیگر بودن مناصبة باکسی دشمنی و جنگ
آشکار کردن مناوبة بجای همدیگر ایستادن مواثبة باکسی برجستن برای جنگ و جز آن و مواظبة

مخافتة آهسته سخن گفتن وآهسته چیزی خواندن مواظبة دایم برکاری ایستادن ومواکلة ومواجهة
خالص گردانیدن محادثة حدیث گفتن مجالدة جلادادن کاررو وشمشیر معالجة درمان کردن ممازجة بهم
آمیختن مزاوجة چیزی را بچیزی جفت وقرین کردن مراوحة گاه برین پا وگاه بران پای ایستادن وگاه
این کار وگاه آن کار کردن مرابحة بسود وکسب بیع کردن مسافحة زنا کردن مسامحة باکسی آسان
کار فراهم گرفتن ودرگذار کردن ونرمی کردن باکسی مسانحة از طرف راست درآمدن شکار وغیر آن
مصافحة دست همدیگر گرفتن مصالحة آشتی کردن مطارحة باکسی سخن برافکندن مفاتحة چیزی آغاز
کردن ودر باز گشودن وباهمدیگر نزد یک حاکم آمدن مکافحة باکسی روبرو جنگ کردن وکسی را بو
دادن ومباشرة کار روبرو شدن مکاشحة باچیزی درپوشیدن وباشکارا دشمنی کردن ودشنام
دادن مناکحة نکاح کردن مباعدة از کسی دور شدن وکسی را دور کردن مجاهدة باکافران کارزار
کردن محاسبة باکسی حساب بردن مساندة مخالفة افکندن میان قافیهای شعر مشاهدة دیدن وباکسی
دربجا حاضر بودن مطاردة باکسی حمله بردن بازشتن مصاحبة باکسی یار ومصاحب بودن
معاقدة ومعاهدة باکسی عهد ومیثاق کردن معاندة باکسی ستیزه کردن وباکسی برابری کردن د
جدائی کردن مطابقة بیچ چیزی کشیدن مناشدة کسی را سوگند دادن وباکسی شعر خواندن مواعدة باکسی
وعده کردن ملاوذة درپس مردم پنهان شدن منابذة باکسی جنگ کردن ودشمنی آشکارا کردن معارفة
شناختن مؤامرة باکسی مشورت کردن مبادرة پیش گرفتن وپیش پیش رفتن مشاجرة جاع
کردن وبخود بکاری شدن مباکرة بامداد کردن وبامداد کاری کردن مجاهرة باکسی روبرو جنگ
کردن وباکسی دشمنی آشکارا کردن وبآواز بلند چیزی خواندن ودشنام دادن وبلند سخن گفتن مجاورة
همسایگی کردن ودر مسجد مجاور شدن وزنهار وامان کسی دادن محاصرة کسی را در حصار کردن
مخاطرة در خطر انداختن کسی را وباکسی گرو بستن در چیزی مخامرة آمیختن وثابت شدن در مکان

وجای

وجای پنهان شدن در موضعی مسافرة سفر کردن مسامرة باکسی افسانه گفتن مساترة چیزی را بوئیدن
مساهرة باکسی بیدار بودن وبیداری مشاجرة باکسی خلاف کردن مشاهرة ماه بماه چیزی دادن
مشاورة باکسی کنکاش کردن ومصلحت نمودن مشاعرة باکسی در یک جامه خسپیدن وباهمدیگر
شعر خواندن وباهمدیگر معارضه کردن در شعر خواندن یا در شعر گفتن مصابرة در کار باصبر کردن
وباکسی معارضه کردن در صبر مصادرة تاوان جرم ستاندن وباز رفتن مصاهرة باکسی خویشی
کردن بزن دادن یا بزن کردن مضافرة باکسی یار بودن مظاهرة باکسی هم پشت بودن ودو جامه
برهم پوشیدن وبازن ظهار کردن یعنی ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچون پشت
مادر من است واین طلاق است که قبل از ورود شرع شریف بوده است وبعد از ورود
شرع این حرام شد وبکفارت ساقط میشود وطلاق نیست معاشرة باکسی زندگانی کردن معاقرة
پیوسته خمر خوردن وپیوسته ومتصل کاری کردن ولازم شدن چیزی را وباکسی نزد حاکم رفتن برای
اظهار فخر وبزرگی وحسب مغادرة ترک کردن کقوله تعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة
مفاخرة باکسی فخر ونازش کردن در بزرگی وهنر مکاثرة باکسی معارضه کردن به بسیاری غلبه
کردن بکسی در بسیاری مناظرة باهم نگریستن در چیزی وباهم بحث کردن در چیزی ونظیر
آوردن چیزی را منافرة باکسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی وحسب مناکرة باکسی محاربه
کردن در زیرکی وکارزار کردن مواترة پیاپی روزه داشتن ویکروز یا دو روز روزه گشودن
واول یک زانوی خود بر زمین نهادن شتر در وقت نشستن وبعد از آن زانوی دیگر
بر زمین نهادن موازرة وزیرکی کردن ویاری دادن میاسرة باکسی آسان گرفتن وکسی را
بسوی چپ بردن مهاجرة از کسی جدا شدن واز جای خود دور شدن واز مکه معظمه بمدینه طیبه
رفتن مبارزة باکسی برای جنگ بیرون رفتن وباکسی جنگ وکارزار کردن مجادلة از یکدیگر

گذشتن مساهره کار خود بکسی واگذاشتن و پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگری
باو نرسد مناظره فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن موانست باکسی انس گرفتن مجالسه باکسی
نشستن مجانسه شبیه بکسی بودن در شکل و صورت مخالسه از کسی چیزی ربودن مدارسه بکسی
درس و تعلیم گفتن مقایسه باکسی قیاس کردن مکایله باکسی بر برکی معارضه کردن ملابسه با کسی
داشتن و باهمدیگر مشابهت داشتن و بکاری در رفتن ملامسه جماع کردن و بهمدیگر بساییدن
ممارسه باکسی کوانه شدن و از کاری رنج بردن و درمان کردن مکابسه باکسی در چیزی مکس کردن
منافسه کسی را حسد بردن در چیزی و باکسی معارضه کردن در رغبت چیزی محادثه و مخارشه و مخاشه
و مجاحشه خراشیدن و مخاجشه بمعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است مناقشه باکسی دور و دراز گرفتن
در چیزی و در حساب مخالصه باکسی دوستی پاک و باخلاص داشتن مراقبه باکسی ابتلعقتن(?) مسارعه باکسی
برابری کردن و از چیزی برگردیدن مناهضه باکسی بجنگ و غوغا برخواستن مناقضه سخن کسی را شکافتن
و رفع آن کردن مخالطه باکسی آمیختن مرابطه بجائی و بلند زکاه دشمن مقیم شدن و بجهاد با کفار ایستادن
و پیوستن در راه خدا تعالی برای جهاد با کفار کقوله تعالی وصابروا ورابطوا مغالطه کسی را
در غلط انداختن محافظه نگهداشتن و نگهبان بودن چیزی را و بمعنی ننگ و عار داشتن هم آمده ملاحظه
بگوشه چشم نگریستن مباضعه مجامعت کردن مبایعه باکسی خرید و فروخت کردن و عهد و پیمان بستن متابعه
پیروی کردن و پیاپی کار کردن و محکم کردن کاری مجامعه جماع کردن و اجماع کردن بر چیزی مخادعه
فریب دادن مخالعه طلاق دادن زن را در مقابل مهر که زن بخشد مدافعه باز داشتن و باکسی دور کردن
و دراز کشیدن کار برا و دفع الوقت کردن مراجعه باکسی یا در چیزی بازگشتن مراجعه باز گشتن زن را
بخانه آوردن بعد از آنکه طلاق داده باشد او را و باکسی سخن را گردانیدن مراضعه فرزند شیرخواره
را بدایه دادن مرافعه بسخن نزد حاکم بردن مزارعه زمین بکسی دادن برای زراعت مساعه شنا زدن

وشتابانیدن

وشتابانیدن مسابقه بهمدیگر راه کشیدن و برهمدیگر حمله بردن مشایعه باکسی یاری کردن و پیروی نمودن و
گوسپند از زادن باز گردیدن و خواندن و چند قدم همراه کسی رفتن مصارعه بهمدیگر کشتی گرفتن مصانعه
رشوت دادن و مدارا کردن و مداهنه کردن و آسان گرفتن کار مضارعه بچیزی یا شبیه بودن و دست یکی
بودن مصافحه و مکافحه باکسی دست گرفتن و نیز مکامحه خفتن مرد یا مردی بستر و آن منهی است
مطالعه بچیزی نگریستن برای وقوف یافتن بران و واقف گردانیدن کسی بر چیزی مطاوعه
فرمان برداری کردن مقارعه باکسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعه باکسی بریدن چیزی را ممانعه
یکدیگر را از چیزی باز داشتن منازعه باکسی در چیزی و کوشیدن مواضعه با همدیگر بر کاری
قرار دادن و باهمدیگر گرد کردن و باهم شرکت مواقعه کارزار و جماع کردن و باهم در جای
افتادن مبالغه در چیز غلو کردن و سخت کوشیدن در کار معاهده باکسی عهد کردن محا
بمیل عوض جرحت معلوم کردن مخالفه باکسی خلاف کردن مرادفه کسی را در پی انشاندن و
بر وی نشستن و بر داشتن چارپا پس نشستن خود را و بر نشستن ملخ نر بر ماده مفاخره باکسی تفاخر
کردن بحسب و بزرگی و بر چیزی مطلع شدن کسی مصادفه یافتن مصارفه باکسی الی
مضاعفه یکی دو کردن و افزون کردن ملاطفه جماع کردن و آمیختن بچیزی ملاطفه باکسی نیکوئی
کردن مخاصفه بدو دم کردن مواصفه باکسی چیزی بیع کردن بصفت آن نه بمشاهده و حضور آن
موالفه باکسی در جنگ ایستادن و باکسی در مقابله بیک حد ایستادن موافقه باکسی همراهی
کردن و یاری کردن مراهقه نزدیک ببلوغ رسیدن زن یا مرد مسابقه باکسی پیشی گرفتن در
دویدن مصافقه و زد و یره بچیزی نگریستن مصادقه باهمدیگر دوستی باخلاص داشتن و باهمدیگر راست
بودن معانقه تنگ فراگرفتن مطابقه فراهم آوردن و دو چیز بیک حد و هم پشتی کردن و
برابر آمدن مصافقه دست در کردن همدیگر کردن مفارقه جدائی کردن از یکدیگر منافقه دورویی

کردن و موش صحرای در سوراخ رفتن مواثقه در کاری استوار کردن و عهد کردن موافقه
با کسی با هم کار بودن و هم پشت شدن و لایق آمدن مبارکه برکت کردن مراکبه پیاپی کردن
مشارکه با کسی انبازی کردن مضاحکه با همدگر خندیدن معارکه کارزار کردن و همدگر را جا لیدن
در جنگ مبادله با کسی چیزی بچیزی بدل کردن مباهله همدگر را نفرین کردن مجادله با کسی در کلام و زبان
و خصومت کردن مجامله با کسی نیکوئی کردن مجاهله با کسی سبکی و نادانی کردن مراحله
در کاری یا در جای خود را انجامیدن مراسله با کسی کتابت نوشتن و پیغام فرستادن
مساهله آسان گرفتن مشاکله مانند و هم شکل شدن معادله با چیزی برابر آمدن و برابر کردن
مغازله با محبوب خوش بازی کردن و با هم غزل گفتن مفاصله از همدگر جدا شدن مفاضله
با همدگر برابری کردن در فضل و هنر و دعوی افزونی کردن مقابله با همدگر برابری
کردن و رو با رو کردن و برابر شدن و نعلین را دو دوال کردن تا پای در آن کنند
و کریم الطرفین شدن از جانب مادر و پدر و پاره گوشت گوسفند بریدن چنانکه از هم
جدا نشود و از نجا هم گویند شاة مقابلة مقاتله کارزار کردن و کشتن و بمعنی لعنت است
قوله قاتلهم الله مماطله تاخیر کردن و منع کردن مماحله با کسی مکر و حیله کردن مماطله
دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و دور و دراز کشیدن کاری مماثله بچیزی مانند شدن
مناضله و مناصله با کسی برابری کردن در تیر اندازی مواصله پیوستن و پیوسته کاری کردن
محاکمه تر و حاکم رفتن برای دفع خصومت مخاصمه با کسی دشمنی کردن مزاحمه با کسی جنگ
کردن مراجمه تنگی نمودن بر کسی مسالمه با کسی آشتی کردن مشاتمه بیکدگر دشنام کردن
مصادمه دو چیز را با هم درکوفتن چنانکه صدا بر آید مصارمه از همدگر بریدن معالمه با کسی بعلم مخاصمه
کردن مقاسمه با کسی سوگند خوردن و با کسی چیزی قسمت کردن و بخشیدن مکاتمه چیزی

از کسی

از کسی پوشیدن مکالمه با کسی سخن گفتن و جواب دادن ملازمه پیوسته بودن بجائی یا بنزد
کسی ملاءمه دو چیز را فراهم آوردن منادمه با کسی ندیمی کردن مباینه از همدگر جدا شدن محادثه با کسی
دوستی با خلاص کردن مخاشنه با کسی درشتی کردن مداهنه ترسیدن و خیانت و نفاق کردن و دروغ
کردن مداینه بکسی قرض دادن و چیزی بوام بکسی فروختن مراهنه با کسی گرو بستن مزابنه خرمای بر درخت
بوده را بخرمای چیده سنجیده بکسی فروختن و این منهی است شرعا معاینه با کسی بنقد معامله کردن و در
بر دو چیز برابر او دیدن مقارنه با همدگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و جمع شدن دو کوکب در یک برج
و دقیقه ملاعنه یکدیگر را لعنت و نفرین کردن مهادنه با همدگر آشتی کردن موازنه با کسی هم وزن آمدن
و با هم چیزی سنجیدن میامنه بر یمین رفتن و کسی را بسوی راست بردن مسانهه چیزی با یکسال بکسی دادن
و یکسال ندادن و درخت خرما یکسال بار آوردن و یکسال نیاوردن مهاونه با کسی ناروائی و سستی کردن
و ریشه درشتن مشک و جراحت و مردم از آن آب خوردن مشافهه با کسی رو برو سخن گفتن مشابهه
بچیزی شبیه بودن و مشابهه بمعنی نزدیک کردن نیز آمده باب التاء من غیر باب المفاعلة
بر گردندگان و شهرهای قوم لوط و بادهای که وزیدن ایشان مختلف باشد متجاورات همسایگان
همدیگر محصنات بتشدید صاد و تخفیف آن زنان پرهیزکار و مستوره و زنان شوهر کرده مقصورات
زنان در پرده نشسته یعنی مستورات مرهفات شمشیرها و تیغهای تیز کرده مرأة زن مرآة بالکسر
و بد همزه آیینه مراة یکان کرد و سم گاو و گوسپند و تیر شانه مطهرة بلند شده و بلند کرده شده
بصیغه فاعل و مفعول آمده و سر ابالة تابیده شده از موی و ریسمان مسحاة بالکسر بیلی که بان گل
از زمین بر کشند مشکاة بالکسر روزنه فراخ که در وی چراغ و قندیل گذارند مجلاة بالکسر مرد جست
و بر مزه در کارها مضاة بالکسر طرفی است چون طاس و جام مصفاة بالکسر آنچه بآن چیزی را صاف
کنند و بیالایند و کفلیز و در بالا یعنی استخوانیست شبیه بکفلیز آنرا نیز گویند مصراة بالضم و فتح صاد و تشدید

را گوسپندی که مدتی نذوشند تا شیر بسیار در وی جمع شود و گوسپندی که سر پستان وی ببندند
تا شیر جمع شود مصطرة بضم میم و کسر طا ابری که نزدیک بباریدن باشد مصرّبات بنا کرده شدهای و
بلند بر داشته شدهای و سقف کرده شده و حصه کرده شده معقّبات بضم میم و فتح عین و کسر قاف
شده و فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که در پس شتران جمع شده باشند
بگرد حوض بانتظار آب خوردن و یکدیگران معضلات بوزنها و معنی مشکلات مغضاة بالضم زنی
که هر دو اندامش یکی شده باشد از غایت مباشرت و کثرت مجامعه ممات مرگ و مرد با منشئات
بالضم و هر همزه بلند بر داشتها و کشتیهای بادبان بر کرده منات نام بتی است منشاة و منشأة بالفتح
عصا موات بالفتح آنچه بی جان باشد و زمین بی خداوند و بالضم مرگ موریات آتش زنندگان
و آتش بر آورندگان از سنگ و اسبانی که سم بر سنگ زنند و از ان آتش بر جهد مهاة
بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب و بالضم آب منی که در رحم مانده باشد ماهیات و مائیات
جمع ماهیة و مائیة مترجّبة بالفتح درویشی و درویش شدن متلبة بالفتح عیب صد منقبة متوبة
فرو طاعت مثابه بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دامگاه صیاد مثبت بالضم و کسر با نویسنده و باز
دارنده و ثابت کننده و بفتح با ثابت کرده شده و بالضم و تشدید با بر جای دارنده مجدبة بالضم سالی
قحط و سال تنگ معیشت مرقبة بالیکاه دیدبان گاه و سر کوه و نشانه که در کوه و صحرا کرده
باشند مسربة بالفتح و ضم را موی که مانند خط از سینه تا ناف بر آمده باشد و بفتح را چراگاه مشغبة
بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن مسبت بالضم و فتح با داخل در روز سبت و آنکه حرکت نکند مسبوت
مرده و بیهوش و علت سبات در کشته و معنی سبات گذشت مسطبة و مصطبة بالفتح و الکسر دکانی که بر آن
نشینند و شایع شده در دکانی که در میخانه بر آن نشینند و شراب خورند بسین و صاد هر دو آمده
مشربة بالکسر ظرفی که از ان آب خورند و بالفتح یک نشست آب بالاطعام و کنار آب و جای آب خوردن

مصابه

مصابه بالفتح معیبة بالضم گروهی که با وی می رسد مقربة خویشی منقبة بالفتح هر دو آنجا که سیطار انشکافد از عضو
چارپا و راه تنگ با الکسر راه کوه موتة بالضم موضعیست که دران جعفر طیار و زید بن حارثه شهید گشتند
و غزوهٔ موته مشهور است و بهمزه دیو آمده مانیة صد میتة بالفتح مرده و زمین خراب مجوبة بر افکنده شده
محجنة بفتح هر دو جیم بر بردن خط و سخن در درستی گردانیدن و آشکارا گفتن مجحة بالفتح و تشدید جیم راه
راست مسرجة چراغ دان مهجة بالضم جان و دل و خون مروحة بالکسر باد زدن و بالفتح وزیدن
گاه باد مسلحة جای ترس و گذرگاه دشمن و مردم با سلاح مساحة بالکسر زمین پیمودن مصلحة صلاح
ضد مفسدة منحت بالکسر تیشه و بعضی برفره را نیز گفته اند منحة بالضم بخشش مشیخة پیران الفاج
شیخ شیخ است مشایخ جمع الجمع و صاحب قاموس گوید مشایخ نیز جمع شیخ است مؤصدة طبق بر سر افکنده
و در بسته موؤودة دختری که زنده در گور کرده باشند محمدة بفتح میم اول و کسر میم ثانی خصلت نیک
و ستایش مدّة بالضم و تشدید دال پاره از زمان و مداوی که بر قلم گرفته باشند و بالکسر چرک و ریم و آب
و بالفتح یکبار مد کردن مادّة به تشدید دال اصل ترکیب چیزی و زیادة متصله بچیزی مرودة بفتحتین
دیوان سرکش مردودة زن طلاق داده شده و استره که بآن سر تراشند مبادة بالفتح خیک و نوشیدن
و دادن معدة بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو آدمی که دران طعام قرار گیرد و هضم شود مفسدة بالفتح
تباهی کار موقدة بالضم و فتح قاف آتش افروخته شده موجدة بالفتح و کسر جیم و فتح آن خشم گرفتن
مسنّدة بالضم و فتح نون مشدد دیوار فرا داشته شده مشیّدة بالضم و تشدید یا گچ بر آورده و بلند
کرده شده مجرّة کهکشان موجدة بالفتح دوات که در وی مداد کنند مرارة بالفتح زهره و تلخی و
گویند هر حیوان زهره دارد الا شتر و مرغ مرّة بالکسر صفرا و قوة و گمان و عقل و بالفتح یکبار
و بالضم نام شخصی است و ابو مرة کنیة شیطان است مسرّت شادی و آنچه در وی سرّ و راز خود
نویسد مثل مکتوب و بالکسر آلة راز دان ماثوره باشد که یک سر وی در دهان گویند و دیگر

سر در گوش شنوده باشد مشوره و مشورة بالفتح و بضم شین صلاح کار اندیشیدن معرة بالفتح سوری
که دران بانت کنند معرة بالفتح و تشدید را گناه و امر قبیح و مکروه و شر و ضرر و نام شهر بیت
مغارة بالفتح غاری که در کوه باشد مغرة بالفتح و بفتحتین گلی است سرخ که بدان در رودخان جامه را
رنگ کنند و بالضم و بفتحتین رنگی که بسیار سرخ نباشد و برنگ آن گل باشد و بفتحتین باران نیکو
یا باران اندک و نرم و موضعیست بشام مقطرة بالکسر کنده چوبین که در پای مجوسان و مفسدان
می نهند و مجمریکه در و خوشبوی سوزانند مقنطرة قنطار افزون کرده شده لقوله تعالی والقناطیر
المقنطرة من الذهب والفضة مئذنة بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن موذن باشد و چراغ
پایه میسرة بفتح میم و سین طرف دست چپ و توانگری و بدین معنی بضم سین نیز آمده میرة بالکسر طعامی
که برای عیال یا برای فروختن از جای آرند مفازة بیابان و رهیدنگاه و فیروزی یافتنگاه ملازه و ا بستان
مخسه بکسر میم شانه که بر دم و بال آب زنند مدرسة درس گفتنگاه مجشة بکسر میم و فتح حا و تشدید
شین مقعد آدمی معیشة زندگانی و آنچه بان زندگانی کنند مخمصة گرسنگی و گرز شدن مصمصة
بصاد مهمله آب بیکطرف دهن گردانیدن مضمضة تمام دهان آب گردانیدن منصة بالفتح و تشدید
صاد حجله عروس و بالکسر چیزی بلند که عروس را بران نشانند و جلوه دهند مشاطة بالضم موی
که از شانه کردن افتاده باشد و بالفتح و تشدید شین زنی که شانه کند گیسوی کسی را و گیسی عروس
آراید و همچنین ماشطة متعة بالضم آنچه از و فایده گیرند و کابین زن مجاعة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن
و مسخرگی کردن بمعنی اول اجوف است و بمعنی دوم صحیح است قربعة بالفتح جوالی که زیر بار کنند و بالان
بار بر پشت چارپا نهند مقنعة بالکسر معجر منعة بالفتح و فتحتین باز داشتن و ارجمند شدن و عزیزی و
باز دارندگان جمع مانع میعة بالکسر چیزی و اول رفتار آب و اول روز و نام صمغ درختی است
که در روم می باشد و آن دو قسم است یابسه و سایله و سایله را بهندی سیلارس گویند مراغة بالفتح

دهیت

دهیست بآذربیجان و شهریست بنی یربوع را و جای غلطیدن شتران و لقب مادر جریر شاعر که
در مراغه شتران زائیده بود و یا آنکه فرزدق او را این لقب کرد و بمعنی مراغه مردان است مضغة
بالضم گوشت پاره جرفة بالکسر بیلی که بآن چیزی از زمین برگیرند محفة بالکسر و تشدید فا مانند هودج
چیزیست که دران بیماران و بزرگان نشینند مخرفة راه و بستان بیوه دار مخافة ترسیدن مسافة
دوری و بیابان و این صیغه ماخوذ است از سوف بمعنی بو کردن زیرا که چون راهبر بیابانی رسد
خاک بگیرد و بو کند تا معلوم نماید که راه است یا راه گم کرده پس بکثرت استعمال نام بعد و دوری
میان منازل شده مضاعفة زره که دو حلقه در دو حلقه در هم بافته باشند مخرفة بالکسر ملحفة
بالکسر چادری که بر بستر اندازند جمجمة بالضم و فتح هر دو ... میان مخنقة بالکسر قلاده و گردن
بند مدقة بالکسر و تشدید قاف جامه کوب و یا و دسته و سنگی که بدان چیزها سایند و هر چه بدان چیزها
سائیده شود مرفقة بالکسر بالش مطرقة چوبی که بآن پنبه و پشم زنند تا واشود و پتک و چکش
آهنگران و نعل بندان ملعقة بالکسر چمچه و قاشق منطقة کمر بند مسکة قوت نگاه دارنده مسکة بالضم
آنچه بدان تمسک جویند و بقیه چیزی از قنع و جاه سخت گل و بالفتح روغن تازه و بفتحتین دست برنجن از
ذهب و نقره و بالضم و فتح سین بخیل مسکت بالضم و کسر کاف خاموش کننده مضحکة بالفتح آنکه بر او خندند
ملکة بالضم پادشاهی و بفتحتین ملک ساخته شده و مجمره ساخته و نشاط و کرسی و کرجار و اطوار با لکو
و آنچه راسخ و متمکن گردد در طبیعت کسی خلاف حالة مملکة مقام پادشاهی مهلکة بالضم کوشش
و مشی و جز آن بر مردن و عقوبت کردن مجلة بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب محلة منزل و مقام
مردم محالة بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب از چاه برکشند و مهره پشت و مکر و حیله و چاره
و گریز و لامحالة ناچار و ناگزیر مرحلة منزل مزبلة آب ریز مهبلة درجوا شدن و بر رسیدن و
چیزی که از آن بر رسیده شود مسلة بالکسر و فتح سین و بتشدید لام جوال دوز مشعلة معروف

بالکسر واز اشغل نیز گویند مجعل بالکسر مکان معقل بالفتح سنگریزه که در آب میریزند تا قعر آنرا بدانند
بالکسر که چه مقدار آب بر میدارند و این وقت کمی آب بکنند و بالضم تمام کاسه چشم با سفیدی او ابن
مقله نام مردیست خطاط که بتاریخ سیصد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط
اختراع نموده برای هر حرفی طرزی خاص ادا و اسامی آن اینست ثلث و توقیع و محقق و نسخ
و ریحان و رقاع بعد از آن بمرور ایام استادان دو خط دیگر یعنی تعلیق از رقاع و توقیع و دوم
نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند شاعر گوید بیت محقق است که گر ابن مقله زنده شود مله
تراشه قلمش را بمقله بردارد مقاله گفتار و گفتن مکحله سرمه دان ملّة بالکسر دین و بالفتح
خاکستر گرم و خاک گرم ملیله گرمی تب منزله فرود آمدن گاه و پایگاه مهله بالضم درنگ
و آهستگی محجمه بالکسر آلت حجامت کردن محکمه جای حکم کردن مستوشمه زنی که بر دست خود
نقش سوزن فرماید مسومه بالضم و تشدید واو چرا منده شده و نشان کرده شده مشیمه پرده
که در وی بچه می‌باشد و با بچه از شکم بیرون آید مضت بالضم آنکه میان خلاف مجوف و آب
یکرنگ و دوری که بسته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده مقدمه بکسر دال
مشدد و پیش رونده و پیش کننده و مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده و بفتح دال پیش انداخته
شده ملحمه بالفتح کارزار و جنگگاه عظیم ملامه عتاب و رسوائی ملمّه بالضم و کسر لام
و تشدید میم مفتوح حادثه دنیا و محنت سخت مؤنه با احتیاج معیشت چون نفقه و توشه سفر
و رنج و محنت مئنّه بالفتح و کسر همزه و تشدید نون جای یقین و ثبوت چیزی متانه استواری
و استوار شدن و آنچه ستان مثانه جای ایستادن بول آدمی و حیوانات محقنه بالکسر
آلت حقنه کردن محنه بلیه و آزمایش مدینه شهر و کشور و نام جای هجرت حضرت رسول
و اصحاب او علیهم الصلوة والسلام مرانه بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت کردن بکاری

شغل کار و بار مصلت
و منصلت چست و چالاک
آنکه کم بدان شمشیر یا کارد پاک کنند

وسخت

و سخت شدن و نام موضعیست و نام ماده شتریست مزینه بالضم و فتح زا و قبیله ایست از قبایل
بنی تمیم مسخنه بالکسر دیگچه و نوعی دیگیست مطجنه گوشتی که بتابه بریان کنند مظنّه بالفتح
و کسر ظا و تشدید نون جای گمان بردن معنه بالفتح یاری دادن مکانه جای و جایگیر
شدن مکنه بالضم قدرت و توانگری و بالکسر قسمی سوسمار منّه بالضم و تشدید نون قوت
و نیرو و بالکسر نیکوئی و احسان کردن با کسی موضونه بجواهر آراسته و زره دو سفره دو حلقه
بافته مروه بالفتح کوهیست در مکه معظمه و سنگ سپید درخشنده و بالضم و تشدید واو مردی
و بتحقیق مروتیست ماخوذ از مرد ملکوت پادشاهی و تصرف در چیزی و عالم ملکوت
عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام موت مرگ موقوت وقت کرده شده متردیه آنچه از جای
بلند افتاده بمیرد مدیه بالضم کارد مریه بالکسر شک و گمان مرثیه شعر که برای مرده گویند
و اوصاف او شمارند مزیت بتشدید یا افزونی ماشیه رونده و شتر و شتر ماده بسیار
بچه و زن بسیار فرزند و مال ناطق یعنی گاو و گوسپند و جز آن مطیه بالفتح و تشدید یا
شتر سواری مقیت بالضم توانا و گواه و نگهبان و روزی دهنده ممیت بالضم بمیراننده
منیه بالضم امید و آرزو های آبستن شدن شتر و آن ابتدا از زمان رفتن نر بر او تا شد
تا پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع ماهیت حقیقت چیزی میت بالفتح مرده و همچنین
میّت بالفتح و کسر یا مشدد و بعضی گفته اند بسکون یا آنکه مرده باشد و میّت بتشدید یا
آنکه نزدیک بمردن باشد المیم مع الثاء مثّ بالفتح و تشدید ثا دست بمندیل یا گیاه مالیدن
مبحث کاویدن مباحث جمع و مثلث مالیدن و دست رسانیدن بچیزی و تراویدن مشک
آب و دوده روغن و جز آن مثلث بالفتح سه سه و تار سیوم از چهار تار ساز و بالضم
و تشدید لام مفتوح سه کرنه شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و شیره انگور و جز آن

سخنه بالکسر آنچه بدان
سنگ را شکنند ۱۲

که و بخش آن بجوشیدن رفته باشد و یک ثلث مانده باشد و لقب ادریس علیه السلام هم
ایشان را هم حکمت و هم نبوت و هم سلطنت داشتند و لهذا ایشان را هرمس مثلث میگفتند
مجتثت بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید ثا از بیخ برکنده و بحریست در وزن مستفعلن
فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن چون بعضی اجزاء او را بتغیر و بنا مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلاتن شود **مرث** بالفتح مالیدن و سودن و چیزی در آب گذاشتن تا بگدازد و لیسیدن
طفل انگشت را **مستغیث** فریاد خواه **مغث** بالفتح عیب ناک کردن ولی آبرو کردن کسی را
و مالیدن دارو و جنبانیدن آن در آب و زدن کسی را زدنی که سخت نباشد و بالکسر یک
کشتی گیرنده و اندازنده کسی را **مغاث** بالضم نام داروئی است و آن بیخ درخت انار
صحرائی است **مغیث** بالفتح فریادرس و بالفتح گیاهی که باران بدو رسد و او را بزمین اندازد
و همچنین ممغوث **مکث** بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی و بضم
نیز آمده **ملث** بالفتح بتجربه زمانی کسی را از کاری باز داشتن و بزبان وعده دادن و بدان
وفا نمودن و وقت آمیختگی تاریک شب بروشنی آفتاب **موث** بالفتح سودن چیزی
در آب و جنبانیدن و تر کردن **موروث** بمیراث گرفته شده **میراث** از مرده باقی مانده
الجیم مع الجیم ماج بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ **مثلوج** برف زده و مثلوج الفواد
افسرده دل **مج** بالفتح و تشدید جیم پاشیدن و انداختن شراب و خیو از دهن و انداختن جرم
باشد و چکیدن نقطه از قلم **ماج** بتشدید جیم پیری که خیو از دهن او میرفته باشد و از غایت
پیری نتواند نگاه داشت و هم و ناودان و ناقه که آب از دهن آن میرفته باشد **مجاج** بالضم خیو
انداخته شده و باران و عسل و عصاره هر چیز **مج** بالفتح جنبانیدن دلو تا پر شود و جماع
کردن **مدارج** راهها **مذحج** بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حا پدر قبیله است از یمن **مرج**

بالفتح

بالفتح چراگاه مروج جمع و بچرا گذاشتن ستور و گذاشتن دو چیز را باهم قال الله تعالی مرج البحرین
و انداختن ناقه بچه را بعد از آنکه خون بسته شده باشد و مرج الخطابة موضعی است بخراسان و مرج الراهط
موضعی است بشام و یوم المرج روز جنگ و همچنین جنبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن و در هم شدن
و آشفته شدن کار و دین و از اینجاست هرج و مرج و بجهة مناسبت هرج مرج را بالسکون را خوانند
مریج آمیخته و در هم شده **مارج** شعله آتش که دود در او نباشد **مزج** بالفتح انگبین و آمیختن
شراب و جز آن و بالکسر و فتح زا و تشدید جیم نیزه کوتاه **مزاج** بالکسر آمیختن چیزی بچیزی و کیفیتی
که از آمیختن چیزها باهم رسد و آنچه بدان شراب را آمیزند و سرشتی و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر
بهم رسد **مزواج** بالکسر زنی که بسیار شوهر کند **مزلاج** بالکسر زنی که یکجا قرار نگیرد **مشج** بالفتح
آمیختن **مشیج** آمیخته و آب و خون باهم آمیخته امشاج جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن باهم
آمیخته **معراج** بالکسر نردبان معارج جمع و منه لیلة المعراج **معرج** بالفتح و کسر نردبان و محل
برآمدن و بالضم و تشدید را مفتوح جامه ایست نفیس **معج** بالفتح بشتاب رفتن و سر
زدن بچه پستان مادر را **معوج** بالفتح و ضم عین اسب و خر و باد تیز رو و بالضم و فتح واو
تشدید جیم کج و ناراست **مفرج** بروزن محسن مالکیان جوزه دار و بر وزن محدث دور
کننده اندوه و بر وزن محمد شانه زیرا که فرجها دارد **ملج** بالفتح بلب گرفتن کودک پستان
را و مکیدن شیر را **مالج** بفتح لام چیزی که معماران گل را بر دیوار مالند معرب ماله **منزعج** جنبنده
و از جا برخاسته **مندمج** در هم رفته **مندرج** درآمده در چیزی **منهاج** بالکسر راه راست و همچنین منهج بالفتح
و نام کتابیست مناهج جمع **منعرج** میل کردن گاه و وادی بطرف راست یا چپ **موزج** معرب موزه
موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن و برآمدن آب ببالا و برآمدگی و پاره آب که در حرکت
باشد امواج جمع **مواج** بالفتح و تشدید واو بسیار موج زن **ماج** پیه تنک بجز غلیظ **مج**

بالضم وفتح حا جیم مهمله ومعنی آن گذشت المیم مع الحاء متح بالفتح آب کشیدن از چاه وجز آن
وبلند شدن روز ودور شدن چیزی ودراز کشیدن وانداختن آتش وباد ورها
کردن ماتح آب کشنده متوح بالفتح آب کشنده وچاهی که از آن بدست آب توان کشید بی
دلو وعقبه دور مجدح بالکسر چوبیست سه پهلو که بدان پست را بشورانند وبرهم زنند و
ستاره ایست وبضم میم وفتح جیم ودال مشدد مفتوح شرابی که آمیخته ومخلوط باشد بچیزی
مجداح بالکسر کنار دریا مجدوح خون فصد کرده شتر که در قحط ایام جاهلیت بخوردندی مح بالفتح
وتشدید حا جامه کهنه وکهنه شدن جامه وبالضم زرده بیضه ممتاح آنکه بسخن دل خوش کند
کسی را مدح ستودن وستایش وهمچنین مدیح مداح بسیار ستایش کننده مرح بفتحتین
بهم سودن ودوران ورفتن مرح بفتحتین سخت شاد شدن مراح بالکسر وتشدید را سخت
شاد وهمچنین مرح بالکسر مراح بالکسر شادی وچشم بسیار اشک وبالفتح جای راحت وآسایش
ومراح الارواح کتابیست در صرف مرح بالفتح شادمان مراح بالضم صاحب راحت ونشاط
واسب پنجم از ده اسب مرزح بالکسر چوبی که در زیر انگور گذارند ودرخت رز را از زمین بر
دارند مزح بالفتح خوش طبعی وظرافت کردن مزاح بالضم خوش طبعی وبالکسر با همدیگر خوش
طبعی کردن مزحزح بالضم وفتح زاء اول دور کننده مسح بالفتح دست مالیدن ومسح سر و
موزه کردن وجماع کردن وشمشیر بریدن وبالکسر پلاس امساح ومسوح وبفتحتین هر دو ران
بهم ساییدن مسوح بالفتح داروی که بچیزی مالند ماسح دست بچیزی رساننده وشتری که آرنج او
ساید وخون آلود شود مساح بالفتح وتشدید سین بسیار پیماینده زمین مسیح دوست وبسیار
سیاحت کننده ودروغ گو وپاره نقره وزر بی سکه که سکه اش ساییده باشد وعرق و
آنکه یک چشم ویک ابرو نداشته باشد ولقب عیسی علیه السلام ولقب دجال وبعضی

گفته اند

گفته اند لقب دجال مسّیح است بر وزن سکّین ومسیح بر وزن صحیح لقب عیسی علیه السلام است مسطح
بالکسر ستون خیمه وزمین هموار وبالفتح موضعی که خرما یا گندم در آن اندازند تا خشک شود مستراح بالضم
متوضی وجای آسایش وفراغت مستریح طلب راحت کننده مسالح گذرگاهها وجاهای ترس
وخوف دشمن مشروح روشن کرده شده مشرح بالضم وتشدید را مکسوره شرح کننده
وبفتح را شرح کرده مصوح بالضم رفتن وکهنه شدن جامه ورنگ گردانیدن شکوفه وکوتاه شدن
سایه ومنقطع شدن وسیری شدن وناپدید شدن ودر خاک رفتن مصباح بالکسر چراغ
وپیاله که در وی صبوحی خورند وشتر ماده که صباح خسپد چون روز بیگاه شود وجز او ومصالح چیزها که
بدان صلاح چیزها دهند ضد مفاسد مضح بالفتح عیب کردن وآبروی کسی بردن مطرح جای
انداختن چیزی مطارح جمع مطمح جای افتادن نظر مفرح بالضم وکسر را شاد کننده فرحت دهنده
وداروی مقوی دل مفتاح بالکسر کلید مفاتح جمع مفتح بالکسر کلید وبالفتح خزانه مفاتح جمع مفراح
بالکسر بسیار شادی کننده مقابح زشتیها ملح بالکسر نمک وشیر خوارگی وپیه وشور ومیم شتر ودر طعام
نمک کرده وبالفتح شیر دادن بچه را وشور خورانیدن ستور را ونمک در طعام کردن ونمک
بخورد چیزی دادن وبهم زدن بال طپیدن مرغ ملاح از ینجا ماخوذ است وبفتحتین اماس پای اسب
وبالضم وفتحتین سخنهای خوش ونمکین جمع ملحه بالضم وبالضم وکسر لام وحاء مشدده والحاح کننده
ملیح نمکسود ونمکین وچاه شور وبالضم وفتح لام گروهیست از قبیله خزاعه ملاح بالکسر جمع ملیح وبالضم
نمکین وبالفتح وتشدید کشتی بان وبالضم شور گیاه ملوح بالضم شور شدن مالح شور ملواح بالکسر
چارپای که زود تشنه شود ومرغی که بدام بندند برای صید مرغان وآنرا بفارسی پادام گویند
ملحاح بالکسر پالان شتر که در پشت شتر را گیرد وسخت الحاح ومبالغه کننده منح بالفتح دادن منیح
تیر قمار که نصب ندارد منوح بالفتح شتر ماده که در زمستان شیر دهد وهمچنین ممانح ممنح بالضم وفتح

نون و قاف مشدد پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده ماخ بخشنده میخ بالفتح دادن و نوشتن
و خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان المیم مع الخاء مخ بالضم و تشدید
خا مغز استخوان و مغز پاره ازان و دماغ و خالص هر چیز مرخ بالفتح بزرگ شدن مرخ بالفتح مالیدن روغن
و جز آن و درخت و چوب زیرین آتش زنه که آنرا زند اسفل و چوب بالائی عفار بفتح عین مهمله و
زند اعلی گویند مریخ بالکسر و تشدید را نام ستاره ایست مشهور در فلک پنجم که بفارسی آنرا بهرام
گویند و تیر چهار پر و تیر نشانه مسخ برگردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت نخستین و رفتن مزه چیزی
مسیخ زشت بی نمک و گوشت بی مزه و هر چه بی مزه باشد مشالیخ جمع شیخ مصرخ بالضم بفریاد رسنده
مطبخ بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آلت پختن و بضم میم و فتح طا و کسر با و مشدد اول بچه سوسمار
و جوان آکنده گوشت ملخ بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت رفتن و کردن کشتی کردن و در کار
باطل در شدن و کشیدن ران و جز آن ملیخ گوشت بی مزه ممخ و ممخاخ بالکسر دم آهنگران منتاخ بالکسر
آنچه بآن موی برکنند المیم مع الدال ماد بالفتح و سکون ها هر گیاه نرم نازک و چیدن گیاه و منتاخ از
غایت تازگی و سیرابی مبرد بالکسر سوهان و بالضم و فتح با و را مشدد سرد کرده شده و نام نوعی است از بخور
و بکسر را سرد کننده مجد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن چارپا را چنانکه سیر شود و غلبه کردن
بر کسی ببزرگی و نام مادر قبیله ایست که منسوب بجد و منسوب بند مجدود صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی
مجود بالضم بسیری و فراخی رسیدن شتر مجید بزرگوار و گرامی و همچنین ماجد مجرد بالضم و تشدید را مفتوح
برهنه کرده شده و بکسر را برهنه کننده مجدد بالضم و تشدید دال مکسور نو کننده و بفتح دال نو کرده شده محتد
بفتح میم و کسر تا و نقطه فوقانیه مقام و اصل و جای ماندن و بودن محید بفتح میم و کسر حا و سکون
یا گردیدن و جا و برگردیدن محامد ستایشها و خصلتهای نیک محمود ستوده و نام میلی است
که ابرهه او را بر سر کعبه آورده بود محمد بسیار ستوده شده محصد بالکسر داس که بدان علف درو کنند

محصود

محصود مخذوم محدود و بسته شده و تعیین کرده شده محدد بالضم و کسر دال مشدد و تیز کننده و حد
کننده و بفتح دال تیز کرده شده و حد کرده شده مخضود درخت پاک کرده شده از خار مد بالفتح
کشش و آب جزر و آب سیل و بسیاری و افزونی و آب خلاف جزر و کشیدن و داد در دوات
کردن و در گمراهی فرو گذاشتن و آرد بر آب افشانده بشتر دادن و دراز شدن چیزی را
و مهلت دادن و انداختن نظر بسوی چیزی و خطی که بر الف نویسند و در اصطلاح اهل سیاق
چیزی را که بالای حساب نویسند و مد النهار بلندی روز و وقت چاشتگاه و مد البصر رسید نگاه
نظر و بالضم پیمانه ایست و آن دو رطل است یا یک رطل و ثلث یا پری دو کف آدمی مستوی
الخلقه چون هر دو کف را دراز دارد و پر سازد از چیزی و صاحب قاموس گوید بتجربه بتحقیق
پری دو کف را موافق پیمانه مذکور یافتم امداد جمع مدید کشیده شده و دراز و بحر دوم از بحور عروض
و آبی که آرد یا کنجد یا بیران پاشند و بخور شتر دهند و موضعیست نزدیک مکه معظمه و کلیات
مدید بفتح هر دو میم جوی آب و رسن مداد بالکسر سیاهی که بدان نویسند و سرگین و روغن چراغ
و مونه و طاقت مرد بالفتح بی ریش شدن و از عهده بر گذشتن و بالضم بی ریشان جمع امرد و بفتحتین
بدست مالیدن و در آب جنبانیدن و نرم کردن چیزی را و نرم کردن و میوه تازه اراک و بفتحتین
و تشدید دال گردانیدن و قبول نکردن مرید بالفتح متمرد و سرکش و بیرون رونده از فرمان
خداوند و بفتحتین جمع و خرمای بشیر تر کرده و نام قفل و نام قلعه ایست و بالضم اراده چیزی کننده
و بالکسر و تشدید را بسیار سرکش مراد بالضم پدر قبیله از یمن و اراده کرده شده و بالفتح گردن مزود
بالکسر میل و تیر چرخ و آهن دهنه لگام مرشد بالفتح راه راست مراشد جمع و بالضم و کسر شین راه
راست نماینده مربد بکسر میم و فتح با جای شتر بستن شتر و غیر آن و جای که خرما خشک کنند مرصد
بالفتح جای نگاه داشت و موضع چشم داشت و انتظار چیزی مراصد جمع مرصاد بالکسر راه که در آن انتظار کسی

برند مزید افزونی و افزون کرده شده مزاد بالفتح افزون کردن و توشه دانها مزاود و احاد
مزود بالکسر آنچه دران توشه کنند مسد بالفتح نیک تابیدن ریسمان و قوی خلقت گردانیدن
و بفتحتین رشته درخت خرما و ریسمان و لیف خرما و برگ خرما و ریسمان پشم شتر و پوست شتر مساد بالکسر
خیک انگبین مسجد بالفتح و کسر جیم و بفتح نیز آمده عبادتگاه و بفتح جیم پیشانی و جای سجده دادن مستعد
ساختگی و آمادگی چیزی کننده مساجد جمع مسجد و اعضای هفتگانه مسند بالفتح تکیه گاه و بالضم روز
کار و پیر خوانده و خطی است که قبیله حمیر مینویسند و بالضم و تشدید نون مفتوح برافراشته شده
مشهد جای حاضر شدن ملایکه و شهادتگاه مشهود آنچه بران گواه شوند و نام روز عرفه مشید بالفتح
گچ کرده شده و محکم کرده شده و بالضم و فتح شین و تشدید یا مفتوح گچ افراشته و بلند کرده شده مصاد
بالفتح بالای کوه مصد بالفتح مکیدن و خوردن آب دهان و شیر پستان و جماع کردن مطرد بالکسر نیزه کوتاه
که بدان صید کنند و بالضم و فتح طا و تشدید و کسر را مستقیم و بر یک وتیره مطرد و رانده شده معهد بالفتح عهدگاه
و منزل و ماوای مردم معهود قرار داده شده و دانسته شده معبد بالفتح عبادتگاه و بالکسر بیلی که بدان
خاک بردارند و بالضم و تشدید با مفتوح راه نرم و هموار و رام و شخص زبون گشته و محترم و اکرام نموده
معاد بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت معد بالفتح رفتن و سیر کردن و بزودی ربودن چیزی تازه
و تر و نازک و دو ریزه جست و چالاک و تیز و شتاب و بفتحتین و تشدید دال نام یکی از اجداد حضرت
رسول علیه السلام و گوشت زیر شانه و جای پای سوار و بالضم و کسر عین آماده کننده و بفتح عین
آماده کرده شده معقود سخت گره کرده شده و چیزی اندک معربد بالضم و فتح عین و با موحده جنگجوی
و بدخوی معضد بالکسر بازوبند و داس که بدان درخت و گیاه ببرند و بالضم و تشدید ضاد مفتوح
جامه که علم بر بازو دارد و شتری که بر بازوی او داغ کرده باشند و بکسر ضاد خرمای ناپخته که پختگی
در طبیعت در یکجانب او ظاهر شود معضاد بالکسر بازوبند و خنجری که قصاب بدان استخوان ببرد

ودوال

ودوال و جز آن که در بازو کنند و جوی که در زیر درختان بجا روا رند مقعد جای نشستن و بوم
دادن و بالضم و فتح قاف نشد و بسیار بسته شده و سخن سربسته و غامض معاهد بالضم وفی و هم عهد
و پیمان و همچنین معاقد و بالفتح مواضع عهد مغد بالفتح بسیار پروردن و نازک گردانیدن و بسیار
خوردن آب و شیر خورانیدن کودک را و شیر خوردن بچه شتر و موی پیشانی اسپ کندن تا مو
سفید بر آید و شیر بر پستان و صمغ سرخ بسیار و نازک و بادنجان و سپیدی پیشانی اسب
که از موی کنده شده باشد مفقود یافته شده مقتصد میانه رونده و حد وسط نگاهدارنده مقود
بالکسر ریسمانی که در لجام و مهار بندند و آنرا بفارسی پالهنگ و کول کش گویند مقعد بالفتح نشستن
و نشستنگاه و دبر و بالضم لنگ و پستان دختر که نو بر آمده باشد مقلید و مقلاد بالکسر کلید مقالید
جمع مقلد بالفتح موضع حمایل کردن شمشیر از دوش و بالضم و تشدید لام مکسور چیز و بالفتح لام آنکه
و شتری که علامت قربانی و نشان هدی بر گردن آن بسته باشند مقد بالفتح و میم شام که
شراب مقدی که از عسل سازند منسوب است بدان مقند بالفتح و تشدید نون مفتوح نیشکر
آمیخته و همچنین مقنود مکود بالضم ایستادن و مقیم بودن بجای او بالفتح ناقه که شیر او کم شود مکاد بالفتح
بد خواستن لد بفتحتین نازکی و درخشندگی روی ملهد بالضم و فتح ها پناهگاه ملحد بالضم و کسر حا از
راه حق برگردنده و فاسق بی دین ملبد بالضم و فتح لام و با رشد و بر هم گشته ممرد بالضم و تشدید را
مفتوح بنای درختان و ساده و بلند و هموار کرده شده و هموار و نیکو کرده شده ممدود کشیده شده ممتد
بالضم و فتح تا و تشدید دال کشیده و دراز شده ممد بالضم و کسر میم و تشدید دال مدد دهنده منفرد
تنها منعقد بسته شده منضود بر هم کرچیده و همچنین منضد بالضم و فتح نون و ضاد و شده میعاد بالکسر وعده
کردن با یکدیگر و زمان وعده و موضع وعده میلاد بالکسر زمان ولادت مولود زاییده شده
و بمعنی زمان زاییدن نیز آمده مورد بالفتح و کسر را جای آب خوردن و آبخور و محل فرود آمدن

مودود دوست داشته شده
موعد بفتح میم و کسر عین زمان
وعده و بفتح عین وعده کردن
مولد بکسر لام زمان ولادت

مهد گهواره وگستردن وزمین وهر موضعی که برای کودک مهیا وهموار سازند مهاد بالکسر بستر
وبساط وفرش مید بالفتح جنبیدن وحرکت کردن وخرامیدن ومیل کردن وطعام دادن
وخوردنی آوردن برای عیال یا برای کسی ومید بمعنی عیر نیز آمده الميم مع الذال المعجمة مجذوذ بریده
شده مشوذ بالکسر دستار مشاوذ جمع وهمچنین مشواذ بالکسر مشاوذ جمع منبذه بوزن منبر نیز بمعنی
دستار است مشحذ بالکسر سنگی که بآن تیغ وکارد تیز کنند معوذ بالضم وکسر واو مشدد وتعویذ فرودشش
معاذ جای پناه وپناه دادن ملذ بالفتح دروغ گفتن ونیزه زدن ودراز کردن اسپ دست خود را
در دویدن مالذ بالفتح بیاگاه وبتشدید لام دروغ گو که گوید ونکند منذ بالضم ابتدای زمان وهمچنین
مذ بالضم مبیذ بالفتح وکسر یا شهریست نزدیک یزد ومشهور بر زبانها بدال مهمله است المیم مع الراء
مأر بالفتح وسکون همزه دشمنی کردن وفساد انگیختن مآثر بالفتح ومد همزه آثارها وروشهای نیک وکارهای
پسندیده مأبور متهم درامر دین مأثور نقل کرده شده مأخور خرابات مأجور اجر داده شده مؤخر بالضم
وسکون همزه وفتح خا دنباله چشم وبالضم وفتح همزه وتشدید خا واپس داشته شده ومنزلیست از منازل
قمر مدبّر مرد پذیرفته ومقبول الطاعه ونیکوی کرده شده مبذر اسراف کننده مبتّر بالضم وفتح تا و
تشدید بای مفتوح هلاک کرده شده متر بالفتح وتا ومشاة کشیدن ریسمان وجز آن وبریدن چیزی یا
وانداختن وجماع کردن مجر بالفتح وسکون جیم لشکر گران وخرد وخریدن چیزی بچه که در شکم چهارپا
باشد وهمچنین تشنه شدن وگران بار شدن ماده وگوسپند از بچه که در شکم اوست محجر بالفتح جای
کشتن شتران مجامر جمع مجمر بالکسر وبالضم آنچه جمره آتش دران کنند وآنچه بوی خوش دران
بسوزند مجدور آبله دار مجدّر بالضم وتشدید دال آنکه آبله در آبله داشته محذور آنچه از ان ترسیده شود
محظور حرام کرده شده ومنع کرده شده محضر بالفتح سجل قاضی وکسی که غایب را بنیکی یاد کند و
باز رفتن گاه آب محتضر محضر بالکسر اسپ بسیار دونده محظر حظیره کرده شده محشر جمع شدن

گاه

گاه مردم روز قیامت محشور حشر کرده شده محسور برهنه کرده شده ومانده شده محجر بالکسر بوستان
وگوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد وبالفتح گرداگرد چشم وشهر وولایت محاجر جمع محجر کراع
فراج محور بالکسر تیر چرخ ودولاب که دولاب بدان گردد وچوبی که خمیر بآن پهن کنند وباصطلاح
ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است محرر بالضم وتشدید رای مکسور نویسنده و
آزاد کننده وبفتح را آزاد کرده شده ونوشته شده مخر بالفتح شکافتن کشتی آب را وبانگ
کردن آن وآب در زمین رها کردن وهمچنین مخور بالضم مخبر بالفتح آزمایش گاه و
باطن ودرون چیزی خلاف منظر وبالضم وکسر با خبر دهنده وبفتح با خبر داده شده مخمر بالضم
وتشدید میم مفتوح سرشته شده مدر بالفتح اصلاح کردن حوض وزمین بکلوخ وبفتحتین کلوخ
مدره واحد وده شهر ونام دهی است بیمن وبالضم وکسر دال وتشدید ادرار کننده بول
مدحور دور کرده شده مدرار بالکسر ابر بسیار بارنده وباران مادر نام بخیلی است مدوّر
بالضم دَوَر دهنده مدار جای دَوَر وگردش وبالضم دور داده شده مدثّر بالضم وتشدید
دال مفتوح وثاء مکسور ثار پوشنده یعنی جامه مدوّر دور داده شده مدبر پس رونده خلاف
مقبل وبالضم وتشدید باء مکسور تدبیر کننده وبفتح با پرورده شده وتدبیر کرده شده وبنده که
از پس مرگ صاحبش آزاد شود مذکار بالکسر مردی وزنی که همیشه از وی پسر حاصل شود
مذکّر بالضم وتشدید کاف مکسور یاد دهنده وبفتح کاف یاد داده شده وبرخلاف مونث
مذاکیر قضیبها جمع ذکر وبعضی گفته اند مذاکیر قضیب وآنچه در حوالی قضیب باشد مذر
بفتحتین گنده شدن وتباه شدن بیضه وجز آن مرّ بالضم وتشدید را تلخ ونیز قبیله است
از تمیم ونام داروئی است معروف وبالفتح رسن وگلند وگذشتن ورفتن وهمچنین
مرور مرار بالکسر بارها جمع مرّة ودرختی تلخ مریر مرد توانا وبا زهره ورسن دراز سخت

نافته مرامر بالضم نام مردی از طی که خط منشئی او در عرب بیرون آورد و هشت کلمه ابجد هوز
حطی نام‌های ایشت فرزندان اوست و ایشان را مرامر گویند مرمر بفتح هر دو میم سنگیست معروف
سپید و نرم و آنرا رخام نیز گویند مزار جای زیارت مزبر بالکسر و فتح بای موحده قلم که بدان
نویسند مزهر بالکسر عود که می نوازند مزمار بالکسر نائی که می نوازند مزامیر جمع و مزامیر داود
و آنچه از زبور با آواز خوش میخواند جمع مزمار و هم مورد است مزبر سخت دل و صلب مرز
بالکسر قطاع از زمین و جو و ناودان و بالفتح آب شامیدن چیزی بجهت چاشنی مستطیر بالضم پراکنده
و فاش و آشکار شده مسطار بالضم شراب ترش مسیطر و مصیطر گماشته شده و مسلط
گشته مسیر رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح با آدمی شده جامه که دران خطها بصورت جدول
جرم کرده باشند مسور بالکسر تکیه و بالش از پوست و نام مردی است و بالضم و فتح شین و واو
مشدد خندق کشیده شده و دیوار بر آورده شده مسمار بالکسر میخ مسامیر جمع مسکیر بالکسر
آنکه شراب بسیار خورد و بسیار مست مسعر بالکسر چوبی که بان آتش افروزند و همچنین
مسعار بالکسر و بر انگیزنده جنگ و چیز و راز و بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا
رود مسبار بالکسر میلی که بجراحت فرو برند تا غور آن معلوم شود مسخر بالفتح افسوس داشتن
و بالضم و فتح خا مشدد و رام کرده شده مسطر بالکسر آلتی که بدان سطرها درست کنند و بالفتح
جای سطور مسجور پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده مستمر بالضم و تشدید را استوار
و روان مستفز بر وزن مستفعل بلند شده بکسر زا و میم آن بصیغه فاعل و مفعول
بر رو آمده مستشار بالضم آنکه با او مشورت کنند مستشیر بالضم فربه و آنکه با کسی مشورت کند
مستور پوشیده شده و پوشانده قال الله تعالی حجابا مستورا مشعر بالفتح نشانه
و حاسه از حواس عشره و بکسر نیز آمده مشاعر جمع و مشعر الحرام موضعیست در مکه مشجر بالفتح

درختستان

درختستان و بالکسر چوبی که جامه بران اندازند و چوبی که در هودج باشد مشاجر جمع و بالضم
و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جامه که صورت درخت داشته باشد مشمخر بضم میم و سکون
شین و فتح میم دوم و کسر خای معجمه و تشدید را کوه بلند مشفر بالکسر لب شتر مشکور سپاسداشته
و ستوده مشور بالکسر و فتح واو چوبیست که بان عسل را بیرون کنند مشاور جمع مشار بالفتح گرفتن
لمس انگبین و همچنین مشتار و بالضم اشاره کرده مصر بالکسر شهر امصار جمع و نام شهریست
معروف و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بصره و بالفتح بسر انگشتان دوشیدن شیری که در
پستان مانده باشد و بقیه شیر پستان و بالضم و کسر صاد و را مشدد و ایستاده بر چیز
مصیر بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت و روده مصران بالکسر جمع مصور بالفتح ماده بز و
ناقه که اندک شیر باشد و همچنین نام مصدر آنکه در دو سینه داشته باشد مصدر صادر شدن
و جای بازگشتن و بدر آمدن و کلمه که از آن افعال و صفات اشتقاق کنند و بالضم
و فتح دال مشدد و مقام داشته شده و شیر درنده و حیوان سخت سینه مضمار بالکسر میدان
و اسپ میان باریک و جای که حیوان را اوارند و فربه سازند و آنقدر مدت که حیوان
دران فربه شود و آن چهل روز باشد مضمر بالضم پنهان کرده شده و بضم ضاد و تشدید میم
اسپ فربه کرده شده مضطر بیچاره مضور بالضم ترش و زبان گزنده شیر مضر بالضم
و فتح ضاد نام پدر قبیله ایست ماضر شیر ترش زبان گزنده مطر بالفتح باریدن و شتاب
رفتن اسپ و بالکسر بارانی و همچنین باران مطیر بارنده و همچنین ماطر مطمر بالکسر رشته
بنایان که بان بنا درست کنند مطهر جای طهارت و بالضم و کسر ها مشدد طاهر کننده
و فتح ها طهارت کرده شده معشار بالکسر ده یک معشر بالفتح ده ده گروه مردم که باهم
زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع معسکر بالضم و فتح کاف لشکرگاه و بکسر کاف

شکرکش مقدار بالکسر پرده پوشش معاذیر جمع قال الله تعالی ولو القی معاذیره
مکیال بالکسر پیمانه و اندازه و چاشنی گرفتن زر و سیم و آلت راست گرفتن ترازو
معصفر بگل کاجیره رنگ کرده شده معسر تنگدست مجول بالکسر درع پوش و جامه
ابریشمی و آنچه از لیف خرما مانند جوال ببافند معطر خوش بو کرده شده معطار زن
و مرد بسیار عطر معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده معمر جای فراخ آب
و علف و بالضم و فتح میم مشدد کلان سال و آبادان کرده شده معبر بالفتح جای عبور و محل گذر
و بالکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند و بضم و فتح عین و باء مشدد تعبیر کرده شده و بکسر با تعبیر کننده معتر بالضم
و فتح تا و تشدید را آنکه احتیاج بچیزی داشته باشد و روی سوال نداشته باشد قال الله تعالی و
اطعموا القانع و المعتر معر بتحتین افتادن موی معز بالفتح بشتاب رفتن مغار بالفتح غاری که
در کوه باشد مغبر بالضم و تشدید را غبارناک و تیره رنگ مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم صمغ مانند
عسل شیرین که در چوب درخت رود النشو و مانند بوی بد دارد و بفتح نیز آمده مغافیر جمع و همچنین
مغثور و مغاثیر مغفر بالکسر زره خود که زیر کلاه پوشند مغمور غرق شده مفر بفتح میم و فا و تشدید
را گریختن و جای گریز و بالضم و کسر فا آنکه کاری کند کسی که از آن بگریزد و شکافنده سر کسی بشمشیر و بالکسر
و فتح فا آلت گریختن و اسپی که نیک بگریزد یا اسپی که بران نیک توان گریخت از جای چنانکه امرء
القیس گوید مکر مفر مقبل مدبر معا مقر بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیزی تلخ و صبر و گوهر
و بتحتین تلخ شدن و ترش شدن شیر و بفتحتین و تشدید را جای قرار و آرام و بالضم و کسر قاف اقرار
کننده مقرر بالضم و تشدید را مفتوح قرار داده و تقریر کرده شده و بکسر را قرار دهنده و تقریر کننده
مقدر بکسر دال مشدد تقدیر و اندازه کننده و بفتح دال اندازه کرده شده مقتدر آنچه قدرت و
توانائی باشد مقذر بالفتح و ذال معجمه پلید و آنکه مردم از وی اجتناب کنند مقتر درویش تنگدست

مقشر

مقشر بالضم و فتح شین مشدد پوست دور کرده شده مقامر حریف قمارباز مکر بالفتح حیله کردن و بدسگالیدن
و فریفتن و بگل سرخ رنگ کردن و گل سرخ و نوعی از درختی است مکور جمع و بفتحتین و تشدید را معرکه
و بالکسر بسیار برگردنده و رجوع کننده مکر و مکار بدسگال و حیله گر ممرور گذشته شده و آنکه صفرا بر او غالب
شده باشد ممر بفتحتین و تشدید را راه گذر و جای گذشتن منشار بالکسر اره منقر بالکسر کلنگ که بآن
سنگ را شکنند و بالضم چاه خورد و تنگ سر و نیز قبیله از تمیم منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چیند
و آنچه نجاران چیزها را سوراخ کنند منسر بالکسر نول مرغ گوشت خوار و رمه اسپ که از صد تا دویست
باشد و مقدمه لشکر منکر بالضم و کسر کاف انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده ناشناخته و نام فرشته
و نام ملکیست از دو ملک سوال قبر منحر بالکسر بینی سینه و بالفتح قربانگاه منحار بالکسر بسیار کشنده
شتران منخر بالکسر و فتح نیز آمده سوراخ بینی و همچنین منخور مناخر جمع منتشر پراگنده منشور پراگنده کرده
شده و فرمان مناشیر جمع منثور ور ناسفته و چیز پراگنده منهمر بالضم ریزان و باران منبر بالکسر
جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بران وعظ و خطبه خوانند اسم آلت
است از نبر یعنی بلندی منابر جمع مواخر بالفتح شکافندگان آب و روندگان در آب مور بالفتح
راه و موج زدن و جنبیدن و بالضم باد با گرد و خاک که از آن باد بر میدارد و میگرداند موفور تمام کرده
شده مهجور گذاشته شده و ناحق و بیهوده قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا مهجار
بالکسر سخت بیهوده گوی و بسیار گوی مهر بالفتح کابین و کابین کردن و بالضم اسپ کره و استخوان
که بالای سینه است می باشد و مهره و ماده کره مهیر زن آزاد مهمار بالکسر چوبکی که در بینی شتر کنند
ماهر استاد و حاذق میر بالفتح طعام و غله از جائی آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن
و فایده و اعانت مائر آنچه برای عیال طعام از جائی آرد و فایده دهنده میسر بالفتح و کسر سین قمار
و قمار باختن و بضم میم و فتح یا و سین مشدد آسان کرده شده و بکسر آسان کننده میسور بالفتح آسان

و آسان شدن مصدر است بر وزن مفعول میزر بالکسر زیر جامه و شلوار المیم مع الزا مبرز
آب ریز و جای طهارت مجاز بالضم آنکه با کسی بجنگ بیرون آید ممیز جدا شده مجاز بالفتح راه
و جای گذشتن و کلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود محز بالفتح و تشدید زا مفصل و جای بریدن
مرز بالفتح آهسته بچنگال گرفتن و بریدن و پاره برکندن از چیزی مرکز میان دو چیزی و محل استاده
کردن چیزی مز بالفتح و تشدید زا مکیدن و بالضم ترش و شیرین و بالکسر افزونی مطرز بالضم
و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده مغز بالفتح برنگی یا لبسیار و همچنین مغز مافر بزغ
و پوست و ماهره بز ماده مقاز بالفتح و تشدید عین خداوند بز معوز بالکسر جامه کهنه معاوز جمع
معز بفتحین سخت شدن زمین و حریف و چیزی درشت و زمین سخت معزز بالضم و کسر را جدا کننده
و بفتح را جدا کرده شده ملاذ بالفتح پناهگاه ممتاز بالضم جدا شده ممیز جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده
مهمز و مهماز بالکسر آهن مانند سر تیز که در پاشنه موزه پیوند میکنند برای راندن اسپ و آنرا مهمیز
گویند موز بالفتح مویز و کیله موّاز بالفتح و تشدید واو کیله فروش میز بالفتح جدا کردن المیم مع السین
مأس بالفتح و سکون همزه فساد کردن و بدی افگندن میان گروهی مأس بالف مرد جب و سبک
و سبکتر و بمعنی الیاس نیز آمده مأیوس آنچه از آن امید بریده شده باشد و بمعنی ناامید در بعضی
بلکه بمعنی آیس آمده مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن مجوس پرستندگان
ماه و آفتاب و آتش پرستان مجوس واحد و صاحب قاموس گوید نام مردیست خورد گوش
که دین مجوس پیدا کرد معرب میچ گوش محبس بالفتح و تشدید سین محل گرفتن و رگ محروس
نگهداشته مدرس بالکسر پیزره و بالضم و فتح میم اثر و جای نان پختن قوم در بادیه و جای
که خاکستر گرم گذارند و گوشت بریان کنند کهنه شده و ناپدید شده مدارس جایهای درس
گفتن جمع مدرسه مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده و درمان کننده و تر کردن خرما

در آب

در آب و انگشت خاییدن کودک و دست بمندیل پاک کردن فرسودن و نرمی و بفتحین
رسن و رسن در آویختن از دلو مراس بالکسر ممارست بچیزی و با کسی کوشیدن و از کاری
بستوه آمدن و درمان کردن مرداس بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در آن هست
یا نه و نام مردیست مرجاس بالکسر سنگی که بریسمان بندند و بچاه اندازند تا آب معلوم شود مس بالفتح
بسودن و جماع کردن مسوس بالفتح آب شیرین و نه شور و یا نرم معطس بالفتح و کسر طا و فتح آن بینی
مغرس بالفتح جای نشاندن نهال مغنطیس و مغناطیس سنگ آهن ربا معرب است و ظاهر اگر
معرب مقناطیس بقاف باشد چنانکه مشهور است مسماس بالفتح کار شوریده محس بالفتح
جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن معاس بالفتح و تشدید عین دلیر و پیش آینده در جنگ
مغس بالفتح درد کردن روده و نیزه زدن مقس بالفتح شوریدن و بهم برآمدن دل مقوس بالکسر تختی
که در آن کمان نهند و ریسمان اسپان را وقت دویدن و پیشی گرفتن از آن رسن کنند و بضم
میم و فتح قاف و واو مشدد چیزی خمیده مانند کمان مکیس بالکسر اندازه و آنچه بآن اندازه چیزی
کنند مقرنس بالضم عمارتی که سر آن الصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم بینی کوه
مقوقس بالضم و فتح قاف مرغیست که طوق سیاه مایل بسفیدی دارد چون کبوتر و لقب حاکم
مصر و اسکندریه که بحضرت ایمان آورده بود و او را از صحابه شمرده اند و لقب هر که پادشاه
مصر و اسکندریه شود ملس بالفتح ملیس کردن و نرمی گرفتن در بیع و همچنین مکاس بالفتح ده یک
و ده یک ماکس ده یک گیرنده و خراج ستاننده ملس بالفتح خایه کشیدن و سخت راندن و
همچنین آمیخته شدن تاریکی شب با روشنی ملدس و ملطاس بالکسر سنگ بزرگ که بآن
استخوان خرما شکنند و اشتر سخت جماع ملادس و ملاطس جمع ممسوس دیوانه و دست رسانیده
شده منحوس بدبخت منحوس بنجاه مجهة شتر گرگین منهوس مرد اندک گوشت منکوس نگونسار

منداس بالکسر زنان سبک وچست مندرسا کهنه وفرسوده مناس بالضم آنکه محرم وهمراز باشد مونس
همدم وآرام دهنده موس بالفتح سر تراشیدن مهراس بالکسر سنگ میان کاواک که دران چیزها
کوبند وآستر سخت مهار مهابیس جمع مهبوس بالضم اندازه گیرنده ودر اصل مهندز بوده زا را بسین
بدل کردند ووجه آن در هندسه مذکور خواهد شد میس بالفتح خرامیدن ونام درختی است
المیم مع الشین ماش معروف مبرقش رنگ رنگ ظاهر کند مبرطش دلال که میان
مشتری وبایع سوداراست کند وبسین مهمله نیز آمده مجش بالفتح وتشدید سین آسیائی
که بدست گردانند محش بالفتح سوزش وسوختن آفتاب پوست وخراش تراشیدن
پوست ومجروح کردن محاشش بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند ونیز ریگ آتش
بالیدیلم سوگند خورند وعهد کنند مجش بالفتح وتشدید شین خیش ازار واچه خیش
وران کنند وبالکسر آنچه خیش را بر زنند وآهن پاره که آتش بآن هم اندازند ومرد شجاع
که جنگ آورنده لشکر می باشد مجاش بالضم سوخته وبالفتح رخنه به تشدید شین جمع مجحت
یعنی مقعد مدهوش حیران کرده شده مرش بفتحتین مست شدن ونرم تلی شدن وکم گوشت
شدن مرعش بالضم والفتح وفتح عین مهمله نوعیست از کبوتر که در هوا معلق میزند وحلقه
میشود انوری گوید شعر هم همه جهان رسیده است مانند کبوتران مرعش مرغش
بالفتح وغین معجمه شهریست در شام مرزنجوش گیاهیست که آنرا مرزنگوش گویند ومعنی در اصل
آن مرزه جوش یعنی گوش موش واسطه شباهت آن گوش موش وهمچنین مرزه
جوش مرش بالفتح خراشیدن وشکافتن پوست با ناخن وزمین که روی آن باران
خراشیده باشد وخراشیدن مروش جمع مش بالفتح وتشدید شین دست بچیزها
مالیدن تا پاک شود وپاره شیر ودوشیدن وپاره در پستان گذاشتن وسر استخوان

نرم رخلیدن

نرم راخلیدن وگرفتن چیزی الی یلدیلم وچیزی وزآب خشیامیدن مشاش بالضم زمین نرم واستخوانها
نرم که توان خائید مشاشه واحد ونفس وفلان طیب المشاش یعنی کریم النفس مشمش استخوان
برآمده مشمش بکسر دو میم زردالو وبفتح اول نیز آمده مشوش بالفتح دستارچه که بدان دست پاک کنند
وبالضم وتشدید واو مفتوح پریشان کرده شده وبکسر واو پریشان کننده معاش ومعیش زندگانی کردن
وآنچه بدان زندگانی کنند معایش اسباب زندگانی جمع معیشه مفرش آنچه جامه خواب ورخت
دران کنند مفارش جمع وکریم المفارش آنکه با زنان بزرگوار تزویج وخویشی کند منقوش از هم جدا
کرده منقاش ومنتاش بالکسر آنچه بدان موی از روی بر کنند وآنرا بفارسی موچینه گویند میش بالفتح
آمیختن پشم با موی وشیر بز با شیر گوسفند وپنهان داشتن پاره چیزی وپیدا کردن پاره دیگر وهمه شیر
پستان دوشیدن المیم مع الصاد محص بالفتح پای زدن آهوی مذبوح ودویدن وخالص ومحض
زر کبوار زد بالفتح وکسر حا رسیمان نرم وزه کمان محیص گردیدن از چیزی وجای گردیدن واشتر
استوار وقوی وهمچنین محموص محمص بالضم وفتح میم مشدد بریان کرده شده مخلص بکسر لام دوست
خالص که دوستی ومحبت را از شایبه ریا خالص سازد وبفتح لام خالص کرده شده مص بالفتح وتشدید
صاد مکیدن مقص بالفتح مرغی که از او دیده گرم چون کرفس ومسداب برکرده در سرکه پرورند وطعامی
که از گوشت کبوتر بچه وجوزه مرغ با سرکه پزند وبضم نیز آمده مقتص بالضم خالص هرچیز ونام گیاهیست
مفاص بالضم آنکه ترکیب مفاصل او سخت ومحکم بود معص بالفتح رگ وپی درهم پیچیدن چنانکه
پا بر آید وکام خورد ونهاده براه رفتن مانند مردم پای بسته مغص بالفتح درد کردن روده وپیچش
کردن ناف وهمچنین شتران نیک پسندیده مقراص ومقرص بالکسر مقراض نقره مقیص گردیدن از چیزی
وجای گردش مقلوص بالکسر شتر نکیه که در تابستان فربه باشد مقصوص مرغ بال بسته پر نزده در جهت
طیران وافتادن مقص بالکسر وفتح قاف وتشدید صاد مقراض منقص بالکسر رسنی که بآن هر دو

چارپایند در وقت دوشیدن ملص بفتحتین لغزیدن و ملسا شدن چیزی چنانکه از کف بشود
قلیص بالکسر رفتن بشتاب ملحص پاک کرده شده و آشکار کرده شده منعص و منهاص بالکسر
منقاش که بان موچینند مناص گریختن و باز پس شدن و خویش را باز کشیدن و گریزگاه موص با
بالفتح شستن المیم مع الضاد محض بالفتح شیر خالص و هر چیز خالص و دوستی خالص کردن
ماخض صاحب شیر خالص مخض بالفتح دوغ زدن و جنبانیدن دلو در چاه مخیض بالفتح دوغ
مسکه گرفته و همچنین ممخوض مخاض بالفتح درد زه گرفتن و ماده شتران آبستن و ابن مخاض
و بنت مخاض شتر بچه بسال دوم درآمده محیض حیض آمدن و حیض و اندام زن که جای
حیض است مرض بفتحتین بیماری و بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از کثرة نگاه باسهاد مختلف
مروض بالفتح ریاضت داده شده و رام نموده شده مربض جای گوسپند مجاض چوبی که بدان جامه
را کوبند بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن و بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن سر چشم
را و سوختن اندوه و خشم کسی را و بالکسر کلمه ایست که در نفی استعمال کنند مرادف لا مضض
بفتحتین سوختن از مصیبت و همچنین معض بالفتح و بفتحتین خشمناک شدن و دشوار آمدن بر کسی
معرض جای عرض و پیدا شدن چیزی و بالکسر جامه که برده را و دران جلوه دهند و عرض بر خریدار
معراض بالکسر تیر بی پر که آنرا تیر گز گویند معاریض سخنهای پوشیده غیر صریح منوض کار بکسی واگذاشته
شده و بکسر واو کار بکسی واگذارنده مقراض بالکسر کاغذ بر و جامه مقاریض جمع مقبض بالفتح دسته
چیزی مقرض بالفتح بالضم و تشدید را بریده شده محیض و محاص بالکسر طرفی که دران ماست کنند
و جنبانند تا ماست شود ممراض بالکسر بسیار مرض منبض بالکسر آلت بینه زدن میض آنچه بآن
غله بر باد دهند تا پاک شود و بپارسی آنرا آمنه گویند المیم مع الطاء مخط بالفتح کمان کشیدن
و جز آن و بیرون کشیدن تیر از چیزی و انداختن آب منی مخاط بالضم آب بینی مخراط بالکسر

گوسپند

گوسپند یا شتر که عادت او باشد که از پستان او شیر اندک اندک افتد و همچنین مخروط
مخروط خراشیده و پوست واکرده و مخروط اللحیه دراز ریش و مخروط الوجه دراز روی
مخیط بالکسر سوزن مخط بالکسر و فتح خا و تشدید طا چوب خط کش و همچنین مخطاط
مخطط آنچه دران خطها کشیده باشند و جوانی که خط ریش او دمیده باشد مربط بالضم میم
و بالکسر آن جای بستن و بالکسر چیزی که بآن ستور را بندند مرط بالفتح موی کندن و بالکسر
گلیم از صوف و جز آن که بپوشند مروط جمع و بالضم بزای مروم مردم کم ریش و دزدان جمع امرط
است و بفتحتین تیر بی پر مرط بالضم و مراط بالکسر جمع مربوط بچیزی بسته شده مسط بروزن معظم انجیر
بر دوال زین آویخته باشند و رسولی که جواب داده نشود و حکم روان و شعری که در بیت
او سه قافیه یا زیاده باشد مسط بالفتح فرو ریزیدن چیزی از جائی و بدست بیرون آوردن
آب فحل از رحم مادیان ماسط گیاه شور که شکم چارپا برآید و آب شور و هر چه شور باشد
و شکم راند مسیط آب تیره بوی ناک که در حوض مانده باشد مسقط فتادن و بنای افتادن
و مسقط الراس جائی که بچه از شکم مادر بر زمین افتد و بالضم و کسر قاف انداخته و خطا کننده
در سخن و در نوشتن ساقط مناعهای زبون جمع سقط سوط بالفتح ظرفیکه دران سعوط کنند
سواط بالکسر و خزانه کلید مسواط بالکسر کفگیر مشط بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن و بالضم
شانه و بفتح و کسر نیز آمده امشاط جمع و استخوانهای پشت پای و شانه و کتف و نام گیاهیست
که آنرا امشاط الذیب گویند مشروط و مشراط بالکسر نشتر و آنچه بدان عضو را شکافند مط بالفتح
و تشدید طا کشیدن چیزی و برکشیدن ابرو از تکبر و جز آن مطیط آب غلیظ که تک حوض مانده
باشد معط بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن کمان و جز آن مغط بالفتح بر زمین زدن گوئی چنانکه آن
تا بر جهد و بدست گرفته شود مقوط بالضم لاغر شدن شتر مقط بالفتح رسن سخت تابیده و بند کوه

ماقط شتر لاغر و مردی که بسنگ ریزها فال زنند ملط بالکسر و زنو و آنکه نسب او معلوم نباشد و بالفتح
بگل برآوردن دیوار و بفتحتین تنک ریش شدن ملاط بالکسر گلی که بآن خشت و سنگ دیوار
برآورند و پهلو و ابناء ملاط هر دو بازوی شتر ملیط بچه در شکم مادر بی موی شده ملطاط بالکسر کنار
دریا و رود و خانه و آسیا عصاران و شکافی که در میان سر شتر واقع شده باشد و شکستگی سر که
که بدماغ رسد منوط بچیزی در آویخته شده میط بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و دور کردن و رفتن
و دفع کردن و راندن میاط بالفتح دفع و زجر کردن المیم مع الظاء مستحظ بالضم و تشدید تا پند
پذیرفته محظوظ بهره مند و صاحب بخت محفوظ نگهداشته و یاد داشته شده مستیقظ بالضم بیدار مشظ بفتحتین
خار و جز آن در دست خلیدن مظ بالفتح و تشدید ظا انار دشتی و انار کوهی مظاظ بالکسر بدی کردن
و دشمن و منازعت نمودن ملظاظ بالکسر مبالغه کننده در الحاح و همچنین مُلِظ بالضم و کسر لام
و تشدید ظا المیم مع العین مبضع بالکسر نشتر مبیع فروخته شده و خریده شده متع بالفتح
بلند شدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزی مرادف
متوع بالضم و خرمیدن و رایج آمدن بوزن متاع بالفتح برخورداری یافتن و برخورداری
دادن و بی نیاز شدن از کسی و رخت و مایحتاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند و نفع اندک
و چیز اندک و زبون ماتع دراز از هر چیز و رسن نکو تافته و ترازوی راجح آمده و بلند بسیار
سرخ متسع بالفتح بدر رفتن مجیع خرمای شیر آغشته مدع بالفتح پاره از چیز بگفتن و پاره
پنهان داشتن و شاخ انداختن و مشهور شدن بدروغ گفتن مذاع بالفتح و تشدید ذال آنکه
راز نگاه نتواند داشت و دروغ گوی مذروع بگز پیموده شده مذرع بالضم و کسر را بارانی که
مقدار یک ارش و نیم نم بزمین فرو برد و خنج را آنکه مادر او اشرف باشد نسبت بپدر
مرتع چراگاه مراتع جمع مربع منزل بهاری و چهار چهار و بالضم و فتح را و تشدید با چهار گوشه

مرابع

مرابع بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای خود میستاند و اول باران بهاری و شتری که در بهار
نتاید مربع بروزن اربع آبادان و چراگاه بسیار فراخ آب و علف مرع بالضم و فتح را موعنیت
مرفوع بلند داشته و برداشته شده و حرکت پیش داده شده و رفتار تیز مرضع بفتح میم و ضاد پستان ام
جای خوردن شیر و بالضم و کسر ضاد کسی زن شیر دهنده مراضع جمع هر دو مزرعه و مزرع کشت زار
مزارع جمع مرع بالفتح شتاب رفتن اسپ و آهو مزروع کاشته شده مزرع بالضم زنو و کاشتن
مسع بالکسر باد شمال مسع بالکسر گوشت و دسته میان دو بو مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه
و بنا بنگاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده مستنقع بالضم و فتح تا ایستادن گاه آب ماسع در شنده
و پشت بر کننده و روغن و آب شور و چیزی که متغیر شود مشاع بالضم بخش ناکرده و فاش
گردیده مشع بالفتح کروکردن و گوسپند و خوران ابفروختن و دوشیدن و کسب کردن او
بربودن و بسیار خوردن متتابع بالضم آخر چیزی پیوسته و هموار و صاحب مصع بالفتح جنبانیدن
ستور دم را و بشمشیر زدن و بتازیانه زدن پستان ناقه را و بشتاب رفتن و انداختن
مادر بچه را و درخشیدن برق و جز آن و بازگشتن شیر از پستان و همچنین مصوع بالضم و رفتن
و پشت دادن و همچنین مصاع بالفتح مصقع بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصنع بالفتح قلعه و کاریز
و بکسر حوض و چاه که برای آب سازند مصانع جمع مصراع یکجانب در و نیمه بیت شعر مصرع
بالفتح افکندن و جای افکندن و بالکسر مرادف مصراع مضجع خوابگاه مضاجع جمع مطلع بر آمدن
کوکب و جز آن و جای بر آمدن و بکسر لام نیز آمده مطالع جمع و بالضم و بکسر لام واقف
کننده کسی را و بالضم و تشدید طا واقف شونده مطاع بالفتح رفتن و خوردن و مانند آنچه
بابوست تا خشک شود مع یعنی با معع زنی که مال خود بکسی ندهد مقانع پیتر زینها و تازیانها
و عصاها مانند چوگان از آهن ساخته مفزع پناهگاه و بالضم و تشدید زا مفزوع دلیر و پر دل

منقطع بالکسر کارنده بدرز گردان چیزها را بیبرند و بالفتح جای بریدن مقذع بالفتح دشنام داون
وفحش گفتن و بسیار خوردن شراب وآب را وسخت زدن وکسی را در بند انداختن مقذع
بالضم وکسر ذال سخن فحش وبیهوده وفحش گوینده وفی الحدیث من قال فی الا
سلام شعرا مقذعا فلسانه هدر مقلاع بالکسر فلاخن وانچه بدان چیزی قلع کرده شود
ملع بالفتح بشتاب گذشتن ملیع وملاع زمینی که در آن گیاه نروید بازداشتن از داد
وباز داشتن کسی را از کاری جای استوار ومرد عزیز واز جمند مانع ومنیع ومناع باز
دارنده منبع جای که آب از و زاید منابع جمع منزع بالکسر تیر منزع بالضم وفتح لام حریص موقع
بالضم وکسر قاف واقع کننده موجع بالضم وکسر جیم برد دارنده مروع ودیوانه مرادف مصروع
بالضم وکسر طا شتابنده واشتر گردن فرو انداخته انچه بآن چیزی گویند بالضم روان
شدن وگداخته شدن روان وگداخته المیم مع الغین منزغ بالکسر نشتر مرغ بالفتح بید ان
ستور ورعاف وجز آن وبغیتن آب دهان مراغ ومراغة بالفتح جای غلطیدن وهمچنین
متمرغ مراوغ کرد وگرد ومراوغ مشغ بالفتح نوعی از خوردن چیزها چون خیار وماننداش ممضغ بالفتح
خائیدن مضاغ بالفتح خائیدن آنچه او را از وجنی باشد چون غلک وماننداش مضوغ بالفتح خائیده
وانچه او را بخائید ملغ بالکسر احمق بدزبان المیم مع الفاء مع الالف آفت رسیده مؤلف
بکسر لام مشدد والفت دهنده وجمع کننده چیزها را با همدیگر وبفتح لام جمع کرده شده وابراز کرده شده
متلف بکسر لام ضایع کننده مترف بالضم وفتح را نعمت داده شده وگمراه کرده شده به نعمت بسیار
متجانف میل کننده متکاثف غلیظ وستبر شده متخلخل متکلف رنج ومشقت کشنده مجداف
بالکسر دال مرغ وچوبی که بر پهلوی کشتی می بندند وکشتی را بآن میبرند محلوف سوگند خوردن
واین مصدر لیث بر وزن مفعول مخوف کرد کرده شده مخرف بالکسر میل جراحان که

بدان

بدان عور جراحت معلوم کنند مخوف ترسیده شده مخرف بالکسر زنبیل کوچک که در آن
رطب چینند وبالفتح راه واضح وکوچه میان دو صف خرما وچیدن خرما مخلاف بالکسر
خلاف کننده وعده را وقصبه شهر مخفف بالکسر وقفتش ماهوف جایهای ترس مردف بکسر دال
از پی درآینده واز پی درآرنده وبفتح دال از پی درآمده شده واز پی درآورده شده وبالضم وفتح
راو تشدید دال مقتوح رویف کرده شده مزخرف بضم میم وفتح زا وراباطل وتزویر کرده وآرایش
داده مشوف بسین مهمله ومعجمه دیوانه وفریفته مسرف آنکه بی اندازه خرج کند مشرف ور ود
شونده واز بالا نگاه کننده وبلند وبفتح میم وراجای بلند ومشارف الارض اعالی زمین ومشارق
الشام ومهیت چند در زمین عرب نزدیک شام که شمشیر مشرفی بفتح را منسوب بدان وبالضم
وفتح شین وفتح را مشدد شرف داده شده مصحف بالضم والکسر چیزی که در وصحیفها ورسالها
جمع کرده شود مصف بتشدید فا ایستادنگاه در جنگ مصاف جمع مصحف چیزی که در نگاه
بکسر نون مشدد وتصنیف کننده وبفتح نون کتاب مضاعف دو چندان کرده شده وافزون
کرده شده مضیف مهمانی کننده ومیل دهنده ونسبت کننده مطرف بالضم والکسر چادر خز با علم
وبالفتح اسپی که سر ودم او سپید باشد یا سیاه ودیگر اعضا رنگ دیگر وگوسپندی که دم او سیاه باشد
ودیگر اعضا سپید مطاف جای گشت وطواف مظروف انچه در ظرف گذاشته شود معارف آشنایان
معروف بالضم وکسر را مشدد وشناساننده وتعریف کننده وبفتح را شناخته شده وتعریف کرده
شده معازف بفتح میم وکسر زا منقوط آلات لهو چون تار رباب وجز آن معاف بالضم وتشدید
فا باز داشته شده از حرام ودیگر پرهیز شده وتخفیف فا عفو کرده شده معترف شناسنده حق
وقبول کننده آن مغرف بعین معجمه کفگیر وچیزی که آب بر دارنده مکفوف باز داشته شده و
نابینا مقرف آنکه پدر او بنده باشد ومادر آزاد یا مادر شش عرب وپدر غیر عرب ملاحف چادرها

جمع الملحقة لهوقه مظلوم منیف بلند و زیاده منقاف بالکسر منقار مرغ و مانند صدف
چیزی که از دریا بیرون می آرند و آنرا گوش ماهی گویند منعطف بالضم خم شده و منعطف الوادی
گردش گاه رود و نهایه منصف بفتح میم و صاد و نیمه راه و بالکسر خدمتگار مناصف جمع و بالضم و کسر
صاد و دال دهنده موظف وظیفه نهاده شده المیم مع القاف ماق بالفتح و سکون الهمزه کرانه بینی
و فواق پیدا کردن از گریستن چنانکه کودکانرا شود و کنج چشم که بطرف بینی باشد ماقی سخت
گرم متصدق صدقه ستاننده و صدقه دهنده محق بالفتح کاهیدن و کاهانیدن و نیست کردن و
سوزانیدن و سوختن گرما چیزرا و سخت گرم شدن و برکت بردن محاق بالضم و بهر سه حرکت
نیز آمده آخر شب ماه یا سه شب آخر ماه محیق پیکان تیز کرده و باریک و نرم کرده مخراق بالکسر دره
که از کرباس و ریسم بپیچند و کسی را زنند مداق بتخفیف دال چشیدن و چشیدنگاه مذق سخت
از دروغ و تشدید دال آنکه خالص نباشد در محبت مذق آمیختن شیر با آب و آمیختن دوستی
بالطبع مخلوط مذیق شیر آمیخته با آب مرق بالفتح شوربا کردن و در دیگ و پوست بوی
گرفته و سیر و کتیرا کمان دفر و پیکان و موی از پوست باز کردن و بیرون شدن تیر از زین و
بفتحتین شوربا مرقه پاره از ان و آفتی که در کشت و پالیز می افتد مروق بالضم بیرون آمدن
تیر از نشانه مارق از دین بیرون رونده و کنار بینی و نار ریانه نرم شدن مراق بالضم و تشدید
راجع مرتفق بالضم و فتح فا جای تکیه کردن و بکسر فا تکیه کننده مرفق بالکسر آرنج و بفتح نیز آمده
و بالفتح و کسر فا آنچه بر وی تکیه کنند مرفق و کاری که ازان فایده حاصل شود و ناودان خانه که ازان
باران ریزد مروق بروزن معظم شراب پالوده صاف کرده چنانکه اصلا درو غش نبود
از غایت صافی مراهق بالضم آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد مزق بالفتح جامه دریدن و پاره
کردن و بیخال انداختن مرغ و بالفتح و کسر پارهای جامه دریده مزقه واحد مزاق بالفتح و الکسر

تیزرو

تیز رو مزلق جای لغزیدن مستغرق غرق شده و همه را فرا رسیده مشق بالکسر گل سرخ و بالفتح
زدن و بشتاب خوردن و نبشتن و دریدن جامه و موی شانه کردن و جست و دوختن
و کشیدن دوال و مانند آن تا دراز و پهن شود و بمعنی رسیدن التیتن بهم و رسیدن دامن
بدامن مصداق تصدیق کننده چیزی با چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد مصدق بالضم و فتح دال حمله
و درست رفتار و بالضم و کسر صاد و تشدید دال باور دارنده و گرونده و صدقه ستاننده مضیق
جای تنگ مطلق از بند رها کرده شده و روان کرده شده و بکسر لام رها کننده و بالضم و فتح
طا و فتح لام مشدد طلاق داده شده مطلاق بالکسر مردی که زنانرا بسیار طلاق دهد معیق
دور و عمیق معمق بالضم دور شدن معلاق بالکسر آنچه با چیزی در آویزند معالیق جمع و رجل
ذو معلاق مرد سخت خصومت و کینه دار مغلاق و مغلوق قفل و قلاب و رگه بان در را
بندند مغلاق بالکسر بخش و نصیبی که در قمار غرض کنند و بالضم و فتح لام بسته شده مغلق سخت شدن
و دراز شدن مفلق بالضم و کسر لام شاعر ماهر که چیزهای عجیب آرد مفرق بکسر را و فتح میان سر و جدا
شدنگاه راه براه دیگر ملق بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد
ملاحق جمع ملحقة ملحق بچیزی در رسته و حرامزاده ملصق چسبیده و حرامزاده ممشوق باب
باریک میان و دختر کشیده بالا و همچنین ممشق ممشق بالضم و تشدید شین مفتوح جامه رنگ
کرده شده بگل سرخ ممزق دریده شده و پراکنده و پراکنده کردن و دریدن و درین تقدیر
مصدر است قال الله تعالی و مزقناهم کل ممزق و نام شاعریست منطیق بالکسر تنگ سخن
گوی منطق بالفتح و کسر طا سخن و سخن گفتن و بالکسر و فتح طا کمر و میان بند منجنیق فلاخن بزرگ
دو روی موثق بالفتح و کسر تا میثاق و پیمان و عهد موق بالضم نادانی و احمقی و بالفتح موزه و
ارزان شدن چیزی موبق بالفتح و کسر با هلاک شدنگاه موافق سازگاری کننده مهق بفتحتین سپیدی

که به رنگ دیگر بیامیخته باشد و سبزی آب الیم مع الکاف مبارک خجسته و برکه کرده شده هنک
بالضم باقی مانده خشته زن و نواله و ترنج محرک جنبانیده محک بالفتح ستیزه کردن و بالفتح و کسر حا
ستیزه کننده و همچنین ماحک مرتک بالفتح والضم مرداسنگ مسلک راه مسک بالکسر معرب
مشک و بالفتح پوست معرب مشک و بفتحتین دستانه عاج ماما و پوست سنگ پشت میک بخیل ممساک
بالفتح بخیل شدن و جای که آب در آن ایستد مضحاک بالکسر زنی که بسیار خندد و معک و الش کردن
و مالیدن و جرور و در ما زاد اختن معرک بالفتح و معترک بالضم جنگ گاه ملک بالفتح و تشدید کاف
کمیدن مکوک بالفتح و تشدید کاف پیمانه ایست و آن کیلجه است و کیلجه یک من و هفت ثمن
من است و من دو رطل است و رطل دوازده اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار
چهار مثقال و نیم و مثقال درهم و سبع درهم و درهم شش دانق و دانق دو قیراط و دو طسوج
و طسوج دو حبه است و حبه سدس ثمن درهم که جزوی است از چهل و هشت جزو درهم
ملک بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت کردن خمیر و زن خواستن و بالکسر مالک چیزی شدن
و آنچه حق کسی بوده باشد و راه راست و بفتحتین فرشته و آب و آنچه قایم شود و یا در کاری واقع
و کسر لام پادشاه ملوک جمع ملیک مالک و ملیک النحل شاه زنبوران مالک خداوند جسم
ملاک بالضم و تشدید لام جمع ملاک بالکسر اصل چیزی و آنچه چیزی با او قایم باشد مملوک
بنده ممالک لیک جمع ممالک مقامهای پادشاهی منسک عبادتگاه و جای قربانی حاجیان
و کارج و مناسک جمع الیم مع اللام ماکول خوردنی و خورده شده و رجیت موجل فرصت
داده شده مال مال زر و خواسته و مرد بسیار مال مبذول بخشیده شده و قبول کرده مبتذل آنچه
از آلات و غرابت خالی باشد متاهل بیابان و راز کی پایان متوسل نزدیکی جوینده متفضل نیکوی
کننده و فزونی جوینده بر اقران خود مثل بالفتح مثله کردن یعنی گوش و بینی و جز آن بریدن

و مانند شدن

و مانند شدن چیزی بچیزی و بالکسر مانند و بفتحتین مانند و صفت و حال و داستان و قصه که مشهور شده
باشد مثال بالکسر مانند و کالبد و بستر مثل بالضم و بفتحتین جمع و فرمان امثله و مثل جمع مثول بالضم
بر پا استادن و بر زمین چسپیدن مثقال بالکسر سنگ زر و دینار و آن مقدار درهم و ثلث سبع درهم
است مجل بالفتح چرک بستن دست و پای و آبله بر آوردن از کار مجال جای جولان نمودن
مجول بالکسر جامه ایست که آنرا صدره گویند و سپر مجل فراهم آورده و در هم کرده محل بالفتح مکر و
بدی و خشک سالی و تنگی و ایستادن باران و بقحط رسیدن مردم و سعایه کردن پیش سلطان و زمین
بی باران محول و ماحل زمین و مردم قحط رسیده محالة بالفتح چرخ بزرگ و دلو بزرگ و بالضم ناممکن
و بالکسر مکر و کید کردن و ایستاده شدن باران و خشک شدن گیاه و سعایه کردن پیش سلطان
محتال بالضم مکر و حیلت کننده محفل جای جمع شدن مردم و هنگامه محصل حاصل کننده محصول حاصل
کرده شده محمل بالفتح بارگیر و هودج محامل جمع و محمد و بالکسر و فتح میم و دال شمشیر مختل بضم میم و سکون
خا و فتح تا و تشدید لام نام شاعریست که او را مختل بن الخوسا گویند محول بالضم و تشدید واو مکسور گرداننده
مجلل بالضم و تشدید جیم مفتوح اسبی که چهار دست و پای او سفید باشد مخیل بالضم مکر و حیله کننده
و حواله کننده محل بتشدید لام جای فرود آمدن و بکسر حا گسستن و رنج و وقت ادا کردن
قرض مخایل بالفتح آثار و علامت و جاهای خیال و گمان بردن مخذول خوار کرده و فرو گذاشته
مختال بالضم صاحب نخوت و متکبر مدل بالکسر مرد خرد اندام و کم گوشت و بذال معجمه نیز آمده مدخل
بالفتح در آمدن و جای در آمدن و بالضم در آمدن و جای در آوردن و بالضم و کسر خا بخیل مذل
بالفتح ستوه آمدن از نگاه داشتن ستور و جز آن و ستوه آمدن از سخن کسی و بفتحتین ستوه آمدن
از پوشیدن و نگاهداشتن راز و در خواب شدن پای و سست شدن چیزی مراحل منزلها جمع
مرحله مرسل بالضم و کسر سین فرستنده و بفتحتین سین فرستاده شده و آویخته شده مرسل

مخلل
زمین علفناک نیز گو

بالکسر و یک مسین بزرگ مرتجل شعر و خطبه بدیهه گفته شده و لفظی که از معنی بمعنی دیگر بی
مناسبت نقل کرده شود و مرحّل بالضم و تشدید حای مفتوح جامه که در آن صورت پالان نقش کرده
باشند مرزّل بتشدید زای و میم مکسور در جامه پیچیده مسیل بفتحتین راه آب مستغل بتشدید لام
جای غله مسجّل بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل قباله باشد مسحل بالکسر سوهان
و زبان تیز و گویا و نام مردیست و گویند و حلقه که در طرف لگام می باشد و هر دو مسحلان گویند
مسلول شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد بیماری که سل داشته مسالّ بالکسر و تشدید لام جوال دوزها
جمع مسلّه مسل مسیل جای روان شدن آب مسبل بالضم و کسر با ازار بر زمین کشنده مشاغل جمع مشغل
مشاغل شغلها و کارها مصل بالفتح تراویدن آب از ماست و چکیدن زرداب از جراحت و شیلک
و دوغ که در کیسه کنند مصقل بالکسر آلتی که بآن کارد و شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید قاف
روشن کرده و زدوده شده مضمحل بالضم و تشدید لام نیست و محو شده مطل بفتحتین درنگ کردن
در دادن وام و پس افکندن کار معلول آنکه علت بسیار دارد و مظلل سایه بان کننده و در سایه آرنده
و بفتح لام در سایه کرده شده معجل بالفتح ربودن و خایه کشیدن خر و غیر آن و بشتاب رفتن و شتاب
کردن و در کار و بریدن و تباه کردن معیل بالضم بسیار عیال معلل بالضم و کسر لام شده
و دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده معلول بیمار و علت یافته و این کلمه بر زبانها
شایع و مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند معضل و مشکل کار سخت
فرو بسته و پوشیده مغزل بالفتح دوری و جای دور بودن معجل شتاب کرده شده معول بالکسر
کلنگ آهنین که بآن سنگ بشکافند مغل بفتحتین درد شکم از علف یا خاک خوردن و بدرد آمدن
شکم ستور مغتسل جای غسل و آنچه در آن چیزی شویند و آبی که بدان چیز را بشویند مغسول شسته
شده و کلام مبتذل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد مغزل بالکسر دوک مغسل بالفتح و کسر سین

جای

جای شستن مرده مغسال بالکسر مرد بسیار احسان و فضل و بخشش مفصل بالکسر زبان و بالفتح میانه
کوه و پیوند و عضو مفاصل جمع و بالضم و فتح فاو تشدید صاد مفتوح جدا کرده و تفصیل داده شده
مفضل جامه زبون تا بالای آستین که زن یا مرد برای کار در خانه پوشد و مرد بسیار فضل و بالضم و فتح
ضاد مشدده بآنکه او را تفضیل داده باشند مقل بالفتح سخن چینی کردن و بدگفتن کسی را
پیش کسی و فرو بردن چیزی را و فرو بردن با آب و جز آن و بالضم صمغی است معروف و میوه درختی است
مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید لام درویش مقول بالکسر زبان آور و بسیار سخن مقول
بالکسر زبان و مهتر بلغت یمن و پادشاهیست از پادشاهان حمیر مقیل بالفتح جای آسایش کردن
نیمروز و آسایش کردن نیم روز اعم از آنکه خواب باشد یا نباشد مقتل بالفتح کشتن و جای کشتن
و زمان کشتن و مقتل حیوان جایی که چون بآنجا رسد فی الحال بمیرد و لذا قیل مقتل الانسان
ما بین فکیه مکل بالفتح کم شدن آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه مکحل بالفتح سرمه دان و
بالکسر میل سرمه و بالضم و تشدید حای مفتوح سرمه کشیده مکحال بالکسر میل سرمه و استخوان ذراع مکلل
تاج بر سر نهاده شده و مرصع کرده شده مل بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن و جامه دوختن
و سیم شدن ملال اندوهناک شدن و ستوه آمدن از چیزی و بالضم گرمی تب ملل بفتحتین
اندوه و تنگی و نام جایی است ملول بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوهناک منجل بالکسر داسی
که بدان غله درو کنند منخل بالکسر پرویزن و بضم میم و خا و فتح آن افصح است منوال بالکسر
چوبی که پارچه را وقت بافتن بر آن پیچند و بحذف نیز آمده و عرب گوید هم علی منوال
واحد یعنی برابر است اخلاق ایشان منخول بیخته شده و کتابیست در اصول فقه شافعی
منهل چشمه آبخور و چراگاه و صحرا مندیل بالکسر دستار و دستارچه و بعضی گفته اند دستار خوان
و دستارچه که بر میان بندند منتحل آنکه سخن کسی را بر خود بندد منخل بالضم و تشدید لام

کشاده شده موول بالفتح پامال شدن وهمچنین مؤول وبالضم عنکبوت موله واحد مهول بالضم
مس گداخته و دردی روغن زیت وریم وزرداب وبفتحتین آهستگی و درنگ مهزولی لاغر
کرده شده مهیل بالفتح فروریخته و روان و بیدان ومعنی مشتق از هیل است وجای ترس
و خوف و بمعنی از هول ماخوذ است مرادف مهال میل بالفتح خمیدن و جنبیدن و جور و رو
بالکسر قدر منتظر از زمین و علم تخته و میل سرمه و میل آهنی جراح و کحال و ثلث فرسنگ
وبفتحتین کجی و خمیدگی در خلقت المیم مع المیم مم تباه مأتم مصیبت و زنانی که باهم جمع شوند
در کار خیر یا در کار شر مبرم بالضم وفتح را استوار و محکم و جامه که بار و پود او در اختلاف بافته باشند
و بکسر را ستوه آرنده کسی را مبهم بالضم پوشیده و فروبسته مبسام بالکسر بسیار تبسم کننده متنعم
بالکسر و خوان متنعم بناز و نعمت پرورش یافته متعلم آنکه چیزی آموزد متلازم ریسمان محکم بافته
متراکم برهم نشسته مجسم بالضم و تشدید سین مکسور نسبت جسم کننده چیزی را و بفتح سین بزرگ و داشته
شده و در جسم ساخته شده محرم بفتح میم وطا آنکه در مردم راهوار و صاحب و حرام شده و وقت
مخوف شب و بالضم و کسر را در حرم رونده و در ماه حرام و کسی که احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح
را آ شده و حرام کرده و احرام داشته محارم جمع و بالضم شده محروم حرام داشته شده و بی نصیب
و بی روزی و روی گردانیده شده مخیم بضم میم و سکون خا و فتح یا موضع بر پا کردن خیمه و خیام
بر وزن مقام نیز آمده و بضم میم و فتح خا و یا مشدد بر وزن معظم موضع اقامت مخضرم بالضم
و فتح خا و را و سکون ضاد معجمه گوشتی که دانسته شود که از حیوان نر است یا ماده و شخصی که ایام جاهلیت
و ایام اسلام دریافته باشد و حرام زاده و از ینجا گویند فلان مخضرم النسب مخضم بضاد معجمه
مرد بخیل اندک مهر مدام بالضم شراب و همیشه و بالفتح جای دوام مدماج سخت و عضو بر پیچیده خم
خون آلوده و گران بار کرده شده و دیک بر بار مزموم و مزدوم آنکه او را برآشفته شده است

مراسم

مراسم رسم نهادن مرکوم برهم نهاده شده و جمع کرده شده مرام بالفتح مراد مراغم بالضم و فتح غین
رفتن گاه و هم گریزگاه مراهم دارو که بر جراحت گذارند مزکوم آنکه زکام دارد مسلم بالضم آنکه
اسلام دارد و بالضم و تشدید لام باور داشته و سلامت داشته مسقام بالکسر آنکه بسیار بیمار
شود مستهام بالضم سرگشته و حیران مسنم بالضم و تشدید نون مفتوح خانه که بامش خرپشته باشد
و قبر که بطریق خرپشته سازند مسام بالفتح و تشدید میم منفذها و مواضع قوت شامه مشوم و مشؤام
و مشئوم شوم و نامبارک معرم بالکسر و آن اسبی است که با تن و روز مطعم بالکسر نیکو خورنده
و بالضم و کسر عین طعام دهنده مطعام بالکسر آنکه بسیار مردم طعام دهد مظلم و مدلهم تاریک
بالضم و فتح ظا بزرگترین چیزی و بهترین چیزی و تشدید ظا بزرگ داشته شده معلم بالفتح نشانه
چیزی معالم جمع و بالضم جامه علم دار و بالضم و کسر لام شرد آموزنده و بفتح لام آموخته شده
و سگ شکاری که آداب شکار آموخته باشد مخرم بالضم و تشدید زای مکسور تعویذ فروش
و خرمهره خوان معتصم و مستعصم چنگ در زننده و وا ایستاده از گناه و جز آن معصم بالکسر جای
برنجن از دست مغرم تاوان و آنچه اداء آن واجب باشد مغموم بالفتح اندوهناک گردانیده
و پوشیده شده مغنم بالفتح مال و غنیمت و آنچه از کفار بجنگ و غارت ستانند مغانم جمع
مقام بالفتح ایستادن و جای ایستادن و بالضم اقامت کردن و جای اقامت مقطم بوزن
و معنی معظم مقدم بالفتح از سفر یا از جائی باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن
و بالضم و کسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد و بالضم و تشدید دال
مکسور پیش کننده کسی را و پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده و منزلیست از منازل حج
مقدام بالکسر بغایت دلیر مقوم بالضم و فتح قاف و کسر واو مشدد راست دارنده و قیمت
کننده بالفتح و کسر سین جای بخشش کردن و بالضم سوگند خورنده و بالضم و تشدید سین مکسور

والستن و نیک اندیشه کردن و مهیا کردن و چیزی بر بات رسیدن و مات میان تمام
و بنیکاه و بیلی که بآن گل از زمین بر کنند مازریون گیاهیست مسهل که از اجب السلاطین نیز
گویند ماژن خدمتکار ماهی باوزیدن بالفتح و ربوغ و مبین بالضم آشکارا کننده و آشکارا شده و بالضم
و تشدید باء مفتوح میان کرده شده مبطان بالکسر آنکه شکم او دایم بزرگ باشد از بسیار خوردن
مبطون آنکه بیماری شکم دارد و متین و متان دارنده متن و متین محکم و استوار ممکن دست یابنده
و جای گرفته و اسمی که بهر صیغه اعراب بر دارد متن بالفتح بر پشت زدن و طلایه کشیدن و ریختن
بر و سخت و پشت و پشته زمین سخت و نشیب و مابین پر تیر تا میان تیر متون و متان جمع
جمع مثون بالفتح بر مثانه زدن و بیختن سلس البول شدن مجون بالضم بی باکی کردن و شوخی
کردن و بی باکی مجان بی باک و مسخره مجّان بالضم و تشدید جیم جمع مجان بالفتح و تشدید جیم
رایگان مجن بی باکی کردن و جماع کردن و گریستن و از جای چیزی بالا کشیده و گره بر
و راز مجنون آنکه او را علت استسقا باشد محزون غمناک محص بالضم مرد که خدا او را بر هر کار
محصنین جمع محزان بالکسر آنکه بسیار غلین شود محجن بالکسر عصائی است مانند چوگان محاسن
نیکوئیها جمع حسن است بر خلاف لباس مخزون بمار خود بر و اشته شده و ذخیره کرده شده
و جزوی از اجزاء میت که با مس ساکن باشد مخزون و در خزانه نهاده مخزن خزینه مدن بالفتح
ایستادن و بالضم و فتح دال جمع مدینه مداین شهر او نام شهریست که پای تخت نوشیروان
بوده مدون بالضم همیشه بودن بر جای مدین بفتح میم و یا شهری است که در آن حضرت شعیب
می بود و بفتح میم و کسر دال و سکون یا بنده و قرض دار و مزد داده شده و خوار کرده شده مدیون
قرضدار مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند مرغ ستان و مرغزار سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند
مرزبان بالکسر و طرف متعدد هر دو طرف گوشه کمان مرهن بالضم روغن دان و جاه خرد

نیکو کننده و بخشش کننده و بفتح سین نیکو کرده و مکرم بخشش کرده شده و همچنین مقسوم مکرم بالضم
و کسر را بزرگوار دارنده و نوازنده و بفتح را بزرگوار داشته و نواخته و به تشدید را بزرگوار داشته
و نواخته و به تشدید را التعظیم داشته شده مکتوم پوشیده شده مکظوم از دو پوشیده ملم بالضم و کسر لام
و تشدید میم فرود آینده و گناه صغیره کننده و کودکی که نزدیک بلوغ باشد ملوم ملامت کرده شده
ملیم بالضم سزاوار ملامت ملدم بالکسر مرد احمق سطبر فربه و سنگی که بآن استخوان خرما شکنند و آن کلنگ
گفته نیز است ملاحم بالفتح کارزارها جمع ملحمه ملحم بالضم و فتح حاء آنکه روزی او گوشت شکار باشد
و مردی که بقومی وابسته باشد و نوعی جامه ایست محرم آنکه علت برسام داشته باشد منهزم و مهزوم
از جنگ گریخته منعم مالدار و نعمت دهنده منسم بالفتح و کسر سین سم شتر و جای روان کردن منغم
بالضم و تشدید راء فراهم آورده شده بچیزی منظوم و رسم پیوسته و سخن نظم کرده منام بالفتح خفتن
و جای خفتن منجم بالکسر آهنی که در آن زبانه ترازو باشد و بالفتح معدن و منبع چیزی و بالضم و تشدید جیم
منسوب ستاره شناس و علم نجوم کننده و بفتح جیم آنچه بچند دفعه ادا کرده و بنجوم حکم کرده شده ملتزم
بالضم و کسر زاء التزام چیزی کننده و بفتح زاء التزام کرده شده و مابین در کعبه و حجر اسود که محل اجابت
و حاجت خواهانی بود مسه موضع بوسه و جای و عاطرم منهوم حریص و سیر ناشده از طعام منحام
بالکسر مرد بسیار بخشش موم بالفتح برسام یافتن و بالضم موم انگبین و علت برسام موسم هنگام
چیزی و جای جمع شدن موسوم نشان کرده و داغ کرده شده مهم بالضم و فتح ها و تشدید میم کار
داشته و بکسر ها و اندوه و غم آورنده و امر مهم بکسر ها کار سخت و شدید میسم بالکسر خولی
و نشان جمال و آلتی که بآن داغ کنند شتر را المیم مع النون مارن نرمه بینی و نیزه نرم
مرن بالضم جمع مازن بیضه مور و نام پدر قبیله ایست از تمیم ماعون آب و ما یحتاج خانه چون
تبر و تیشه و آلات کار و آنچه بدان معونت جویند مان بالفتح مئونت کسی بر خود گرفتن

وبرتن

آنکه در کوه می باشد مرجون والیس و اشکان مرزان بالکسر کمان سخت مزان بالفتح و تشدید زا موضعی
است و بالضم تیرها مرزبان بالفتح و ضم زا سوار دلیر و سردار قومی معرب مرزبان بسکون زا یعنی کلانتر
مرز مرزیدن بالضم مزم شدن و سخت شدن دست در کار و عادت کردن مزلان بالفتح دست و پای
ستور بروغن چرب کردن بسبب سودگی و پوسیدن مزدان بالفتح و کسر زا حال و خو مرجان بالفتح
مروارید خرد و بعضی گفته اند بسد است و ظاهرا بالمعنی فارسی است زیرا که در لغت عربی یافته نشده مرسن
بالکسر طرفی از سنگ باطل که در آن چیزها بشویند مردن بالکسر و کسر کشیم و چیزی لیسیدن مزن بالضم
باران و ابر سپید مزنه واحد و حب المزینه تلمک مزون بالضم روشن روی شدن و رفتن و پر
کردن خیک از چیزی و بالفتح زمین عمان مسحون محتاج کرده شدگان مسجن بالکسر زندان مسجونان
بالضم و تشدید واو مشهور شدگان و بالفتح واو شان کرده شده مسحون و دیوانه کرده شده
مسکین بالکسر و الفتح آنکه هیچ ندارد یا آنچه کفایت او ندارد باشد یا آنکه فقر او را از حرکت و قوت باز داشته
باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع مسکن بکسر کاف موضعیست بکوفه و بفتح کاف منزل و بکسر نیز آمده
مسمن بروزن محسن فربه از روی خلقت و بروزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده
مسنون بوی ناک و گنده و صورت کرده شده و روشن کرده شده و مسنون الوجه آنکه روی دراز
باشد مسن بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان و سنگی که بان کارد تیز کنند و بالضم و کسر سین سال
خورده مسیل بالضم مجاری آب جمع سیل مشحان بالضم خوار و ذلیل مشحون پر کرده شده و رانده شده و مشن
بالفتح تافته شدن و بتازیانه زدن و شمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن مشدن بالضم
دال آهوی ماده که از شیر وادن بچه بی نیاز شده باشد مشادن جمع مصران بالکسر بصره و کوفه
و بالضم روده خانه مصارین جمع و روده های آدمی و جز آن جمع مصر مضامین جمع مضمون و معانی و بچهای شتران
و سپاهان و جز آن که هنوز در پشت پدر باشند و چون در شکم مادر آیند اعتبار ملاقیح گویند مطحون

غالیه و نخل کرده شده مطحان بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مطعون نیزه زده شده مطمن
بالضم و تشدید حجم پوست در تا بسیر پایان کرده شده مطمئن آرمیده و ارض مطمئن زمین پست و زمین
مطلان بتشدید نون جاهای کمان بردن معن بالفتح روان شدن آب و اندک و آسان
و نام مردیست کرم معین بالفتح آب روان و بالضم یاری دهنده معان و مکان جای معدن
بالکسر و فتح دال تیری که بدان سنگ کشند و بالفتح و کسر دال کان زر و سکان و اصل هر چیز مغبون
زیان رسیده مغون و رفته انداخته شده و آزموده و سوخته شده و بعضی گفته نیز آمده مکنون
پنهان و داشته شده مکمن پنهان شدنگاه و کمینگاه مکامن جمع مقرون بسته شده مقرن بسته
یافته منقرین بالضم بسر برو داشته شدگان مقرن بالضم و کسر را توانائی وارنده منخرین جمع ممرون
یعنی ترک کرده شدگان و فراموش کردگان ملوان بفتحتین شب و روز ملبن بالکسر و فتح
با کاو دوشا و قالب خشت و بکسر با آنکه شیر بسیار دارد ممتحن بکسر حا آزماینده و بفتح
حا آزموده شده ممنون منت نهاده شده و نقصان کرده شده لقوله تعالی لهم اجر
غیر ممنون ممنون باز دارندگان و بمایان رسندگان ممن بالکسر از و بمعنی بر نیز آمده
و برین تقدیر حرف است و بالفتح کسی و آنکس و کیست جمع و مفرد می آید و بالفتح و تشدید نون
وزن معروف و کزانگبین و ترنجبین و هر شبنمی شیرین که بر درخت جمع و نعمت دادن و
منت نهادن و بریدن و نقصان کردن و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده کردانید
منون بالفتح زمانه و مرگ و برنده و کم کننده قوت و ریب المنون حوادث روزگار منان بالفتح
و تشدید نون انعام کننده و منت نهنده و اسمی است از اسماء حق تعالی منجنون بالفتح دولاب
مناجین جمع موتان بالفتح زمینی که هیچ نوبت معمور و مزروع شده باشد و بالضم مرگ گاو و گوسپند
و سایر مواشی و بفتحتین غیر ذی الروح ضد حیوان مومن آنکه مردم او را امین دانند موطن بالفتح

ذکر ماجای جنگ موئل بالفتح مؤنث و ماپناه کسی بر خود گرفتن مهیمن گواه و رقیب و نگاهبان
و مهربان مهرجان بالفتح معرب مهرگان مهان بالضم خوار گرفته شده مهین بالفتح خوار و ضعیف
و بالضم خوار کننده میان بالفتح نام موضعیست و بالکسر زنی که در نفاس بوده باشد میدان
بالفتح و بکسر نیز آمده فراخ و جای بیع و محله ایست به نیشاپور مین بالفتح دروغ گفتن و دروغ
میزان ترازو و موازین جمع و نام برجی است الميم مع الواو ماؤ بالفتح و سکون همزه کشیدن
پوست تا گشاده و دراز شود و منو کشیدن مجلو بالفتح زدوده شده محو ستردن و پاک
کردن چیزی از چیزی مرو بالفتح سنگ سپید براق که آتش از آن برآید و نوعی از ریاحین
و دارویی است و نام شهری است معروف مرجو بالفتح و تشدید واو امید داشته شده معفو
بفتحتین و تشدید واو رفتن و گذشتن و بفتح میم نیز آمده و بمعنی گرفتن مجو بالفتح خرما و خرما شیره
مقو بالفتح مالیدن و جلا دادن چیزی او روشن تا و پاک کردن دندان و نگهداشتن مکو بالفتح
آواز کردن مرغ مهو بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی و شمشیر باریک و شیر رقیق پر آب
و نام مردی است الميم مع الهاء آمو شتابه مانده شو و نره بهدر مستوجه روی بچیزی کننده مده بفتحتین
ستودن ماره ساینده مره بفتحتین تباه و فاسد شدن چشم از ناکردن سرمه مسکویه بر وزن
سیبویه لقب جد یعقوب کندیکه از غایت خوشی خلق او را مسکویه میگفتند یعنی بوی مشک
از آن می آید مشتبه پوشیده مکروه ناخوش مکره بالضم و کسر را آنکه کسی را بناخوشی بر سر کاری
دارد و بفتح را آنکه او را بزور بر سر کاری دارند مموه بالضم و تشدید واو مفتوح زر اندود کرده
و آراسته منزه پاک گردانیده شده و دور گردانیده از زشتیها موه و میه بالفتح بسیار شدن
آب چاه و بسیار آب شدن چاه موجه خوب و پسندیده و آنچه بسوی آن روی کرده شود
موله بالضم عنکبوت و آنکه بصحرا روان باشد مه بکسر مهمه بفتح هر دو میم بیابان مهامه جمع الميم

ع

مع الياء مأی بالفتح و سکون همزه سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست
تا فراخ شود ماتی آمده باشد و آمدگاه و بمعنی آینده نیز آمده لقوله تعالی انه کان وعده ماتیا
مبنی بنا کرده شده مبلی آزماینده متولی بر سر کاری باشنده و دوستی دارنده مثانی دو تا دو تا و بیع
المثانی قرآن و فاتحه مجوی آفتاب پرست و آتش پرست محی ستردن محوی گرد آورده و احاطه
کننده مخزی بالضم هلاک کننده و رسوا کننده مذی بالفتح آب مذی را بیرون آوردن تا آبستن شود
و چارپا را بچراگاه فرستادن و آب سپید که از عقب بیرون آید هنگام ملاعبت با زنان و بتشدید یا
نیز آمده مری بالفتح دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را گرم کردن و دست
بر زمین زدن ستور برای نشاط یا انکار چیزی مرتشی رشوت ستاننده مرضی پسندیده مراعی
مرز و باها جمع مرتعاه مردی بالکسر چوب آب رو که ملاح در دست گیرد و کشتی بران راند و بالضم
هلاک کننده مسی بالفتح بردن دست در رحم ماده و آب منی بدر آوردن تا آبستن شود
مساوی بالفتح بدیها و بالضم برابر مسلی بضم میم و فتح سین و کسر لام شهر و بیبوم ازده است
و بکسر میم مرضی است که در آن گویا جوال در وزیدن می خلد شد منسوب بسلی مشی بالفتح رفتن
و بسیار فرزند شدن و بسیار چارپا شدن مشتری خریدار و نام ستاره ایست معروف مشوی
بریان کرده شده مصالی واحدها مصلی صلوات فرستنده و نماز کننده و در آتش آورده و اسپی که
در اسپی پیش دود مضی بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و میضی بهمزه در آخر روشن کننده چنانکه
گذشت مطوی پیچیده شده مطاوی شکنها و نوردها جمع مطوی است معالی بلندیها و بزرگیها و بهاد بر
تقدیر جمع معلاة مکاری خربنده و کرایه دهنده مقتدی پیروی مقضی گزارده شده مقتضی خواهنده ملی بالفتح
و تشدید یا زمان و دراز و پاره از زمان ملاهی بازیها منی بالفتح اندازه کردن و بتشدید یا آب
منی بازو آسته شده منانی جمع جنی بالضم خرم و خنده منسی فراموش کرده شده منایا بکسر طل

نداکننده و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند و بقاعده عربی ندا بمعنی بفتح دال باید اما اماله پیش
فارسیان متعارفست چون عیسی و موسی و لیلی چنانکه در لغت مناوی گذشت باب
النون مع الهمزه نبوه بفتحتین بیرون آمدن از جای بجای و بهمین معنی اراده کرده اعزالی
در لغت یا نبی الله یعنی برآینده از مکه بمدینه و حضرت رسالت برو انکار نمود نجا بفتحتین
آگاهی و خبر نتوء برآمدن و از جای خود بیرون آمدن و آماس کردن ریش و طلوع شدن گیا
و بالیدن و رسیده شدن دختر و بلند برآمدن نجاء بالفتح رهیدن و شتافتن و پیشی کردن نجباء
بزرگوان و برگزیدگان ندی بفتحتین بخشش و دم و بعضی مردم را بدعوت خواندن و بعضی را
نخواندن نداو بالکسر آواز کردن ندء بالفتح در زیر خاکستر کردن و در آتش کردن کماج
و نان و نوشت و گربه و ناخوش شدن نداو بالضم و فتح دال و ندای همنشینان هر دو جمع
ندیم و نداء جمع ندمان و بمعنی پشیمان نیز آمده نزد بالفتح و بفتحتین تباهی افکندن میان قوم
و حمله کردن نزاء برجستن نر بر ماده نشاو بالفتح راندن و بانگ برزدن اشتر را و تاخیر کردن
و زنان دادن نساو بالمد و الکسر تاخیر و رعم و بارنیس انداختن و دام از کسی و زنان نساو بالفتح
رگی در رانست کشیده از سرین تا زانو و ساق نشاو آفریدن و نو پیدا شدن نصاه بالفتح برداشتن
و بانگ برزدن اشتر را نقاو بالضم پاره از علف برآکنده رسته نقاه بالکسر و المد پاک شدن
و پاکی نکاه پوست بازکردن از ریش نکباء بالفتح باد که از دو سه طرف وزد و باد جهی یعنی
آنکه از محل وزیدن چهار باد مشهور نوزد و آن نیز چهار است یکی آنکه از میان صبا و جنوب
وزد و آنرا ازیب و لوباد بفتحتین گویند دوم آنکه از میان صبا و شمال وزد و آنرا صابه و نکباء
گویند سوم آنکه از میان شمال و دبور وزد و هر جامد و نکباء گویند چهارم آنکه میان جنوب و دبور
وزد و آنرا حیف بالکسر گویند نماء افزایش کردن و زیاده شدن و گران شدن نرخ و بلند شدن

و رسیدن

و رسیدن نوء بالفتح بگرانی برخواستن و افتادن و غروب کردن منزلی از منازل قمر و طلوع کردن
مقابل آن منزل نواو دشمن کردن نوی بفتحتین تخم خرما و خرمانوات واحد و بمعنی دوری
از آنجاست امام نواوی صاحب شرح صحیح مسلم النون مع الباء ناب دندان اشتر و مهره
ماده شتر کلان سال نخب بالفتح پوست از درخت بازکردن نجیب شتر گزیده نجایب جمع و مرد
اصیل نحب بالفتح نذر کردن و بشتاب رفتن نحیب آواز برداشتن در گریه نخب بالفتح بیرون
کشیدن و انتخاب کردن ندب بالفتح بر مرده گریستن و برشمردن و خواندن محاسن او
و مرد سبک در حاجت و اسب تیز رو و بفتحتین گرد و غبار و نشان جراحت نسب بفتحتین اصل
بفارسی آنرا نژاد گویند نسیب غزل گفتن نشب بالفتح مال و آب و زمین و ورا و بخش ار هر جا
نشاب بالضم و تشدید شین تیر ناشب مرد با تیر نصب بالفتح برپای کردن و دشمن داشتن
و بهمه روز باهستگی رفتن و حرکت زبر دادن و حرکت در کلمه منصوب چنانکه فتح در زینب و بفتحتین
رنج و رنج دیدن و بت و آنچه برپای کنند بهر پرستش و بمعنی بفتحتین نیز آمده نصیب بهره
حوض و دام برپای بچیده نضوب بالضم فرو شدن آب در زمین نصیب بالضم و فتح صاد نام
شاعر است نقب بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین تافتن
راه و سوده شدن سم ستور و دریدن موزه نقیب مهتر و داننده قوم نقاب بالکسر روی بند
و مرد زیرک و دانا و ناگاه بر سر چیزی و نوعی از بیماری ستور که در منکب پدید آید و جوان شکند
نوب بالفتح نزدیکی و بالضم گروهی از حبش که آنرا نوبه نیز گویند نوبی یکی و بمعنی زنبور نیز آمده
نهب بالفتح غنیمت و غارت النون مع التاء نانأة بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون
و همزه ثانی بر وزن دحرجة اول قال علیه السلام طوبی لمن مات فی النانأة نبت بالفتح
گیاه و رستن گیاه نبات بالفتح گیاه و رویانیدن نبیت بالفتح و کسر یا قبیله الیت از یمن نحات

بالفتح بزرگوار و مشهور شدن نبالة بالفتح استاد شدن و زیرک شدن و فاضل شدن نبیه مر ایشان
نبقة بالفتح مقدار دو میوه کنار نبوة بالفتح جز دادن و زمین بلند مرادف نباوة و بضمتین و تشدید
واو جز دادن نثرة بالفتح عطسه و عطسه زدن و از بینی آب انداختن آن و زره فراخ
و جایگاه میان دو سبیل و در لب بالین مردم و در لب شیر و درنده و نام دو ستاره است
نزدیک بیکدیگر و آن منزلیست از منازل قمر نجدة بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کار
زار نجدیات اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اهل آن گفته اند خاقانی گوید بیت نجدیات عرب
کنی یاد نجابة بالفتح بزرگوار و گرامی شدن نجعة بالضم طلب آب و گیاه کردن و در موضع گیاه و آب
نجوة بالفتح زمین بلند نجاة شتر ماده چست رفتار و شاخ درخت و جای بلند و رستگاری
و رستن ناجیة رستگاری یافته و شتر ماده چست رفتار نجادة بالفتح در جری سخت کم رسیدن
قال اِذ فعوا انجاء ة السائل مُلقمة نحلة بالکسر دادن چیزی که عوض آن ستانند
باشند و دعوی کردن و قرض حسنه و بخشش بی عوض نحافة بالفتح لاغر و باریک شدن
نحیرة و نحیتة بالفتح سرشت و نحیت بالفتح تراشیدن ناحیة و ناحیة بالفتح والضم گوشه زمین
و کنار چیزی نحوسة بالضم بدبختی نخبة بالضم برگزیده و منتخب نخوة بالکسر بزرگی و کبر نخالة بالضم
سبوس نخرة بالضم و بفتحتین بینی اسپ و خران و بالفتح و کسر خا بوسیده و ریزه نخاعة و نخامة
بالضم بلغم که از گلو بر آید ندوة بالفتح مجلس و جمع شدنگاه مردم و بالضم آب خوردنگاه شتر
ندبة بالضم نوحه و شیون نداوة بالفتح تری ندامة بالفتح پشیمانی ندرة بالضم تنهائی و کمی نزاهة
بالفتح دور شدن از بدی نزهة بالضم پاکی و نیکوئی و فرصت و وقت حصول چیزی نازلة
سختی و حادثه نزلة بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی است معروف از قسم زکام و نام تخمی
است نزالة بالضم آب منی نزعة بفتحتین سفیدی جانب ناصیه و سفیدی هر دو جانب

ناصیه

ناصیه را نزعتین گویند نسبة بالکسر منسوب شدن بچیزی نسوة بالکسر والضم زنان جمع است و مفردی ندارد
نسمة بفتحتین آدمی و نفس نسّاب بالفتح و تشدید سین نیک دانا بالانساب نسیئة بالکسر آنچه نقد نباشد
و بزمان دور وعده کرده باشند نسخة بالضم آنچه از روی نوشته بر دارند نسغة بالفتح زمینی که در رو
زود گیاه روید و بالکسر سینه بند شتر که از دوال باشد نشدة بالکسر جست و جو کردن گم شده نشأة
بالفتح پدید آمدن و نو پیدا شدن و نوخاسته و جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن نشوة بالفتح
مست شدن و بالکسر بوی یافتن و خبر دانستن نشارة بالضم تراشه چوب و جز آن ناشئة اول
ساعتهائی شب و طاعتهای که در شب کرده شود و مردیکه شب برخیزد و عبادت کند نشرة
بالضم هدیه که برای طفلان نویسند و تعویذ و افسونی که برای آبستنی زنان و برای دیوزدگان
و غیر آن کنند ناشرات پراکنده کنندگان و بادها که پراکنده کننده ابرها اند و بارانها که پراکنده
کننده گیاه اند ناشطات گشایندگان و بیرون کشندگان و روندگان از منزل بمنزلی و ملائکه در قبض
نصافة بالفتح خدمت کردن نصفة بفتحتین انصاف و داد نصرة و بالضم یاری نصاحة بالفتح پند
دادن و نکو خواهی کردن نصیحة اندرز و خیر خواهی نصیبة بهره و روزی و دیوار سنگ که گرد
حوض و چاه بر آورده باشند ناصبة رنج کشیده و بر پائی دارنده و نصب کننده ناصیة موی
پیشانی و محل آن نضرة بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نکو کردن نضارة بالفتح تازه و آب دار شدن
نضاخة بالفتح و تشدید ضاد و خاء معجمه چشمه که از آن آب جوشیده باشد نطاة بالفتح نام قلعه ایست
از قلاع خیبر نطفة بالضم آب منی مرد و آب صافی و بالفتح گوشوار نظافة بالفتح پاکی نظارة بالفتح نگریستن
بچیزی و بتشدید ظا نگرندگان نظرة بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن تن و گونه رو و لاغر شدن
و بکسر ظا تاخیر کردن و مهلت دادن نعرة بالفتح بانگ و بفتحتین کاری که در آن اهتمام تمام بوده
باشد و بالضم و فتح عین مگس بزرگ سبز کبود چشم و کبر و منی ناعورة گونه دولاب نواعیر جمع

نعت بالفتح صفت و صفت کردن نعومه بالضم نازک شدن نعمه بالفتح ناز و نعمت رسیدن و بالضم
چشم روشن گردانیدن بچیزی و روشن شدن چشم بچیزی و بالکسر ناز و آسایش و عطا نغامه
بالفتح شترمرغ و آنچه در زیر بام باشد و بیابان و نام مردی است و چوبی که در میان دو مناره
که بر سر چاه می باشد میکشند نعجه بالفتح میش و ماده گاو وحشی نغمه بالفتح آواز نرم و بلادم
نفقه بالفتح روزی و مایحتاج معاش و آنچه که در روی ظاهرش باسره و میانش ناسره باشد
و بالضم سوراخ موش نقره بالکسر رسیدگی نفخ بالفتح بخشیدن و بوی نفخ بالفتح بلیبار در رسیدن
و بالکسر آماسیدن شکم و باد گرفتن نفاس بالضم آنچه دمیده شود و فضله که از دهان انداخته
شود نفاثات بالفتح و تشدید فا و رومند کاو زنان ساحره نفایه بالضم چیزی که بواسطه زبونی
از چیزی انداخته شود و نفاسه بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن نافجه
جبروت و جز زنوزاده و نماز سنت نافجه اول هر چیزی که پیدا شود و نافه مشک نفطه بالکسر آبله
نفت بالفتح مغز بیرون کردن نفث تیر ترک زدن و دیگ جوشان نفاضه بالفتح نقص کردن
و بالکسر نقض نقیبه بالضم آغاز و ابتدا و درد روی و درنگ نقره بالضم سیم گداخته و آبگیر که در آن
آب باران و آب سیل افتد و جایگه قفا و بفتح قاف بیماریکه در پهلو گی بز پیدا شود و بدان
بیماری میرد نقنقه بالکسر کینه نقط بالضم معروف و اندک رمه اسپ نقاوه و نقاضه بالضم
برگزیده و خلاصه نقیصه عیب و زشتی نقاهه بالفتح از بیماری برخواستن نکره بالضم ناشناخته
شدن و بالفتح و کسر قاف ناشناس و ناشناختن نکاره بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار
بر کسی نکت بالفتح بچوب و جز آن زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکته نکته بالضم نشانه
سر انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند و سخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع نکائیر بالکسر گزند
دشمن رسانیدن بجراحت یا القتل نکبه بالکسر خواری و خستگی و دردمندی نکبات بفتحتین جمع نکبه

بوی

بوی خوش نمیمه سخن چینی و حرکت و آواز نرم نزقه بالضم و فتح را باشش نمارق جمع نمله بالفتح
مورچه و ریشی است که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی کردن و بالفتح و کسر میم زمین پر مورچه و فرس
و دو نمله یعنی اسپ بسیار حرکت نوره بالفتح خسته خرما و بیخ درم و نیت و مراد و حاجت نوره
بالضم و فتح واو آهک و مشهور بضم نون است و سکون واو است نوبه بالفتح وقت چیزی و کار سخت
و مصیبت بکسی رسیده نهایه پایان نهیه بالضم پایان و خرد و بکسر ها و تشدید یا شتر گشتی که
نهایت فربهی رسیده باشد نهضه بالضم برخواستن و راه سر بالا نهمه بالضم حرص و همت و قصد
چیزی کردن نهته بانگ کردن شیر نیابه بالکسر جای کسی ایستادن نیاحه بالکسر زاری کردن
نایبه حادثه و واقعه نیت بالکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت گذاردن
و نگهداشتن و بار شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده النون مع الثاء نبث بالفتح
کاویدن بدست نفث بالفتح و تشدید ثا فاش کردن خبر نفث بالفتح در دمیدن و فی
المثل لا بدّ للمصدور ان ینفث ناچار است صاحب سینه را که از دهان فضله
اندازد و نفث بالفتح شناختن نکث بالکسر تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد و نام ردی
ریسمان النون مع الجیم نتاج بالکسر زاده نتایج زادگان جمع نتیجه نسج بالفتح بافتن جامه نسیج بافته شده
نشج بفتحتین و شین معجمه راه گذر آب نضج بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی چون گوشت و جز آن
و میوه نصع سفیدی خالص و سپید شدن و بفتحتین فربه شدن شتر و عسل زدن از گوشت بیش
نهج بالفتح راه پیدا و گشاده و بفتحتین دمه و تاسه و راه النون مع الحاء نباح بالکسر و الضم بانگ کردن
سگ و آهو نبوح بالضم فریاد و آواز قبیله و آواز و سکان البیان نتح بالفتح تراشیدن و بیرون
کردن آخوی نجح بالضم و نجاح بالفتح فیروزی و بر آمدن حاجت نحیح بانگ و آواز شکم
بالضم رفتن فراخ نزح بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین چاهی که بیشتر آب او کشیده باشند نزوح

بالفتح چاه کم آب ناخ شتر دور نزع بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن و نیک خواستن
نصوح بالضم راست شدن سخن و جز آن و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف و عسل پاک
ناصح و درزی و عسل خالص و جز آن و نصیحت کننده نصیح نصیحت کننده نصاح بالکسر رشته
که بدان چیزی دوزند و نام مردی از قاریان نضح بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی
خوردن و آب بیرون آوردن از چیزی و آب دادن و شکافته شدن درخت برای
بیرون آمدن برگ و انداختن و باز گشتن از چیزی و دور کردن چیزی از خود و همچنین انتضاح
جمع ناضح شتر آبکش نواضح جمع نضاح بالفتح و تشدید ضاد آب کشنده شتر برای نخلستان
و جز آن نضیح عرق و حوض نضوح بالفتح نوعی از خوشبوی نطح بالفتح شاخ زدن گاو و گوسپند
و جز آن نطیح آنچه پیش آید و برابر کسی شود از مرغ و آهو و جز آن خلاف قعید و اسپی که
بر پیشانی او دو دایره باشد و آن نیز در عرب مکروه هست و اگر یک دایره باشد مکروه نیست
ناطح هر چه پیش آید از مرغ و آهو و شاخ زننده و کار دشوار و منزل اول از منازل قمر که انرا
شرطین گویند نفح بالفتح دمیدن بوی خوش و لگد زدن ناقه و جز آن و شمشیر زدن و دور
با دور دادن چیزی و جستن خون از رگ نفوح بالفتح ناقه که بی دوشیدن شیر او روان شود و
کمانی که تیر او دور رود نکاح بالکسر مجامعت و عقد زناشویی ناکح زن کننده و زن شوهر
کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مردی که شوهر دار دهد و یکی شوهر داشته باشد نکح بالضم و الکسر
کلمه ایست که عرب در وقت زنان شوی کردن گویند نوالمی خطبها نوح بالفتح نوحه کردن و بالضم نام
پیغمبریست نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن النون مع الخاء نخ بالفتح الهه گوسفند و بز دوستی
که از کار کردن انبوه پیدا کند و بیخ گیاه بوریا نتخ بالفتح بر کشیدن و بر کندن نخیخ آواز آب
نخ بالفتح و تشدید خاء سخت رفتن و سخت راندن و شتر که خوابانیده شود نزد صدقه ستاننده

تا اهل

تا اهل صدقه رساند نسخ کتاب نوشتن و هیئت گردانیدن نشخ بالفتح جوشیدن آب از چشمه
و جوشیدن آنچه پیدا باشد و بوی دادن چیزی نضاخ بالکسر کلید گر زلاب زدن و بالفتح و تشدید ضاد
باران بسیار نفخ بالفتح در دمیدن و باد از مقعد بدر کردن و همچنین انتفاخ اماس کرده شدن نفاخ بالفتح
و تشدید فا رو بالکسر و سخت ورم کننده نفاخ بالفتح واروی که ورم کند نقخ بالفتح شکستن سر
تا دماغ و سوراخ کردن نقاخ بالضم آب خوش سرد النون مع الدال نجد بالفتح زمین بلند خلاف
غور و زمین تهامه تا عراق نجاد بالکسر و نجود بالضم جمع و راه بلند و آرایش خانه نجود جمع و عرق
و غلبه کردن بشجاعت و همچنین خوی کردن از ماندگی و رنج و رنج دیدن و بالفتح و ضم جیم و کسر آن
دلیر و مردانه نجید دلیر و رنج کشیده نجود بالفتح گورخر که بار نگیرد و عاصم بن ابی النجود قاری است
مشهور نجاد بالکسر حمایل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فراش و آنکه بستر و بالین دوزد ناجود
کاسه بزرگ و ظرف شراب ند بالفتح و تشدید دال نوعیست از بوی خوش و بعضی گویند
که گشنه است و رفتن ستور پراگنده و بالکسر همتا و مانند و همچنین ندید نشید بالکسر شعر
حسن و شعر خواندن نضد بالفتح بر هم کم نهادن رخت و جز آن و همچنین رخت بر هم نهاده
و همچنین منضود و تخته جامه و رخت النضاد جمع و الانضاد الجبال سنگها بر یکدیگر نهاده
الانضاد السحاب ابرهای متراکم و الانضاد الرجل اعمام و اخوال نفاد بالفتح سپری شدن و تلی
توشه و تلی ستور شدن نقد بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار و همچنین
نوعی از گوسپند کوتاه دست و پا خوردگی سم ستور و پوست رفتگی و بالفتح و کسر قاف کودک
حقیر که اثر جوانی در روی پدید نیاید نقاد بسیار سره کننده ناقد سره کننده نقاد بالضم و تشدید
قاف جمع نکد همچنین سختی و ناخوشی عیش و کم شدن آب چاه نهود بالضم بر خواستن و رفتن
بسوی دشمن و جز آن و بر آمدن پستان دختر و فربه و جسیم شدن اسپ نهد بالفتح مرد کریم

وچیب جیم وقبیله از یمن نهید مسکه سطبر که تنک باشد النون مع الدال نجد بالفتح از دمتی
از دست وچیز اندک نجید فقاع وآبی که از جو ب وجز آن گیرند ناجد ونداران بسین والحجاز
نوذان اخر آنست بعدار ونذان آسیا انفاذ بالفتح ونفوذ بالضم درگذشتن تیر از جای که
بدان رسد ورفتن نامه وجاری شدن فرمان نافذ جاری در فرمان بر ود شده نقد بفتحتین پای نه
النون مع الراء نار آتش ونشان ستور نبر بالفتح برداشتن وهمزه کردن حرف را وآواز
برداشتن سرو وگوی وبالکسر کرمی که در پوست شتر برفتن وی ورم آرد ومفرد انبار غله
نتر بالفتح سر قضیب مالیدن بوقت شاش کردن وکشیدن آن بدرشتی ونیزه را
ربوده زدن وبفتحتین تباه شدن وضایع شدن کار نثر بالفتح پراکنده وپراکندن وبینی
فشاندن وانداختن زره از تن نثار بالضم آنچه ریزد از چیزی نجر بالفتح چوب تراشیدن
وگرم کردن آب بسنگ تفسان وسخت راندن واصل وحسب وگونه وزمین حاطه
ومدینه وبفتحتین تشنگی وتشنه شدن شتر از جو ب ناجر ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی
شتر نجار بالضم والکسر اصل وحسب ورنگ وبالفتح وتشدید جیم تراشنده چوب نحر بالفتح
شتر کشتن وبر زدن سینه وبرسینه زدن ودر سینه شدن وبالکسر پیش سینه وبفتحتین
نحر بالکسر نحریر بالکسر زیرک ودانا نخر بالفتح پوسیده وریزه ریزه شدن منخور بالفتح ماده شتری
که چون انگشت در بینی وی کنند شیر دهد نخیر بانگ کردن بینی ناخر استخوان کاواک که از و
آواز آید وبیک تن ندر بالفتح افتادن وتنها وغریب شدن نذر بالفتح پیمان وپیمان بستن و
بفتحتین بیم کردن وترساننده نزر بالفتح اندک وبیمزه نزار بالکسر در قبیله آنست منزور
بالفتح زن کم فرزند نسر بالفتح کرکس ونام بتی است وعدد ومیان سم گوسفند وجز کندن باز
گوشت را بمنقار ونسر طایر ستاره ایست که گویا میرود ونسر واقع ستاره ایست که در نظر

چنان مینماید

چنان مینماید که فرود می آید از بالا ناسور جراحتی که به نشود ونیز آمده نشر بوی خوش وگیاه
خشک وگیاه باران سبز شدن وبردن چوب تازه وگستردن وتراشیدن کردن چوب وبفتحتین پراکنده
وپراکندگان جمع ومفرد آمده وپراکنده شدن گوسفند در شب برای چرا منشور بالفتح باد هموار
نشر بضمتین جمع وبسکون شین نیز آمده وبالضم زنده شدن ویوم النشور روز رستخیز نصر یاری
دادن ویاری دهندگان جمع ناصر وپدر قبیله ایست از بنی اسد وباریدن باران وعطا
دادن نصیر یاری ده نضر بالفتح زر ونیز قبیله ایست از قریش نضار بالضم زر خالص وچوب
وقدحی از چوب گز نضیر زر وپدر قبیله از یهود وچیزی تازه ناطور وناطر نگاهبان باغ وانگور
نواطر جمع نظر بالکسر مانند وبفتحتین نگریستن در چیزی بتامل وبچشم داشتن وهمچنین انتظار ناظر
نظر کننده ودیدبان ونگاهبان وناظران دو رگ چشم از دو جانب که اشک از آن آید نظیر
مانند منظور نظر کننده ونظر کرده شده ونگاهبان نغر بالفتح بر جوشیدن خون وهمچنین نغور با هم
در رفتن ودر خشم ها وبفتحتین در آمدن لمس به بینی اشتر وآنکه آرام نگیرد ونغر بالفتح در خشم شدن
وبر جوشیدن دیگ نغیر بالضم وفتح غین مرغیست ریزه نفر بالفتح گروه گروه باز گشتن
حاجیان از منا وغلبه کردن وآماسیدن ویوم النفر روز باز گشتن حاجیان از حج
وآن روز دوازدهم ذی الحجه است وبفتح فا نیز آمده وبفتحتین گروه مردم از سه تا ده نفور
بالضم رمیدن وهمه یکبار پیش آمدن بکاری نفیر قومی که یکبار پیش روند نافر نفرت
کننده وغایب نقر بالفتح دانه چیدن مرغ وصور در دمیدن وعیب کردن کسی وستور
راندن ببانگ وانگشت زدن ناقر تیری که بر نشانه رسد ناقور صور نقیر مغاکی که بر پشت
دانه خرما ونادان واصل وحقیر نکر بالضم وبضمتین ناشناسائی وشگفت نکیر انکار
ونام فرشته پرسنده در گور نمر بالکسر نام مردی وبالفتح وکسر میم پلنگ نمور ونمر بضمتین جمع

و پدر قبیله لیث و البنة نمرجی بفتح المیم و بفتحتین بلنگ رنگ شدن نمیر بالضم و فتح میم پدر
قبیله الیث از بنی قیس و بالفتح و کسر میم آب ساده و هر چیز ظاهر و خالص نور بالضم روشنی
و آهوان رسنده و زنان دور از تهمت جمع نوار بالفتح و بالفتح شکوفه یا شکوفه سفید و شکوفه
[illegible] از زهره کویند و برسیدن اگر و کر بختن و کریزانیدن و همچنین نوار بالکسر نهار روز و نام
شاعر لیث و بچه از حباری آن و نوعی از مرغیست نهر بالفتح بانگ بر زدن و منع
کردن و همچنین انهار و جوی آب و بمعنی بفتح جایز آمده انهار و نهر بضمتین جمع و بالفتح و
کسر ها بر وزن غارت کننده نهار بر مواضع هلاک نهور بالضم کوه ریگ نهابیر جمع نیر بالکسر
جامه علم و جامه و پود جامه و نوع جامه و نام کوهیست و نیز اطلاق نشان راه نیار بالکسر نام
مردی از بنی قضاعة النون مع الزاء نبز بالفتح لقب نهادن و بفتحتین لقب که آنرا بفارسی
بارنامه کویند نجز بالفتح وعده بجا آوردن و حاضر شدن و روا کردن حاجت و بالضم [illegible] روا شدن
حاجت و بفتحتین سپری و نیست شدن ناجز حاجر و کذارنده حاجت کسی و نقد و آماده و دست بدست
نخز بالفتح نهادن یا بپای چیزی کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکسی زدن و چیزی را دفع کردن
نحاز بالضم سرفه شتر ناحز شتر سرفه ور انز بالفتح و تشدید زاء مرد تیز فهم و زیرک و مرد چست
و زمین که از آن آب تراود و روان نشود و شتر مرغ که یکجا قرار نگیرد و جستن آهو و بانگ
کردن او نشز بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن و جائی بلند و بفتح شین نیز آمده است نشوز
بالضم ناسازگاری کردن زن با شوی و زدن شوی زن را نقز بالفتح بر جستن آهو بره
در دویدن و همچنین نقزان بالفتحتین و کمرانیدن نیز بر ناخن نقز بالفتح بر جستن آهو بره
و همچنین نقزان بفتحتین و بالفتح و الکسر آب صافی خوش و بالکسر و بفتحتین ستوران ریزه و لاغر
و مال زبون نقاز بالضم بیماری کوسپند که از آن بر جا جهند تا آنکه بمیرد و کنجشک ریزه نکز بالفتح سر ی

سبزی شدن

سبزی شدن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده و چیزی تیز مانند نیش و تیغ بجای فرو بردن و زدن
و دفع کردن و پسیدن مار چیزی را نکز چاه کم آب نهز بالفتح جنبانیدن سر و بر خواستن ستور برای
رفتن و سر زدن بچه گاو و شتر پستان مادر را و دلو در آب زدن تا پر شود و زدن و واداشتن
دور کردن چیزی از نفس خود النون مع السین نبراس بالکسر چراغ نبس بالفتح سخن گفتن نجس
بفتحتین پلید شدن و پلید و بمعنی بکسر جیم نیز آمده نحاس بالضم مس و طبع و اصل و آتش و دود فتیله شعله
آتش نحس بدبخت و بداختر شدن و بدبختی و بدبخت و نامبارک و بکسر جا نیز آمده نخس بالفتح سر چوب
یا سر انگشت بکسی زدن و در آوردن چوب دولاب در سوراخ ناخس کرمی که شتر را میشود
نخاس بالکسر چوبی که در سوراخ دولاب کنند تا تنگ کردد و بالفتح و تشدید خا برده فروش نخیس
دولاب که سوراخ او فراخ باشد ندس بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک و بفتحتین [illegible] شدن
و غیره زدن نس بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن النسناس بالفتح دیو مردم و نوعی
از خلق که بر یک پای جهند نطس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو دانستن و تجسس کردن ناطس
جاسوس نطیس طبیب نعاس بالضم بخواب شدن و خواب یا ابتدای خواب ناعس خواب کننده
نغوس بالفتح شتر ماده شیر دار نفس بالفتح چشم زدن چیزی را و جان و خون و تن النفس بالفتح و ضم
فاد نفوس بالضم جمع و چشم مرد و آنچه بدان پوست را دباغت کنند و ذات هر چیزی کما قوله تعالی
کتب علی نفسه الرحمة و بفتحتین دم الفاس جمع و جرعه و فراخی کار نفاس بالکسر رغبت کردن
بچیزی و خواستن بطریق معارضه و منافسه و هم نفس کردن و خونی که بعد از زادن ظاهر شود و زن زاینده
که نو زاینده باشد جمع نفساء نفیس مال بسیار و چیز قیمتی و پسندیده و کرانمایه نقس بالفتح ناقوس
زدن و عیب و فسوس کردن و بالکسر سیاهی که بدان نویسند نقرس بالکسر دردی که در انگشتان
پا و دست بهم رسد و مرد حاذق و دانا و نکس بالفتح نکوسار کردن و بالضم باز کردیدن بیماری

وبالفتح خیر آمده و بالکسر تیر سوفار شکسته که اسفل او را اعلی سازند و مر وصیف ناحیه صحاب
را نرم جنس میل و کاره صیاد و مکر و حیله پنهانی نمس بالفتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر جانوری است
که اژدها را میکشد و در زمین مصر می باشد و بفتحتین تباه شدن روغن نوس بالفتح جنبیدن پیرایه
و گیسو و جز آن و راندن نوّس بالفتح و تشدید واو آنچه اضطراب کند و سست شود نهس بالفتح
بدندان پیش گزیدن و گزیدن مار و بفتحتین نوعی از مرغان النون مع الشین ناوش
بالفتح و سکون همزه تاخیر کردن نبش بالفتح کفن دزدیدن و سر قصب نباش بالفتح و تشدید با کفن
دزد نتش بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن از جای نجش بالفتح بر انگیختن صید و چیزی را
راکه نخرند بهای زیاده خواستن و بخواهش خریدن تا دیگری بخرد و گرد آوردن ستور پریشان
شده را و بشتاب رفتن ناجش آنکه بر ماند صید را النشیش فرو رفتن آب در زمین و آواز
جوشیدن آب نشّ بالفتح و تشدید شین نیست درم سنگ و آن نیمه اوقیه باشد که چهل
درم است و بیخ درم را نوات گویند نطیش حرکت و جنبش نعش بر داشتن و جنازه با مرده
و نعلی مرده رسم بر خوانند و بنات النعش هفت ستاره در شمال چهار را النعش و سه را بنات
گویند و آن تا دو تاست صغری و کبری نغش بالفتح پنبه و پشم زدن نکوش بالضم سبب اکرون
شتر و کوسفند لی شبان نقش بالفتح نگاه داشتن و خار از پای بیرون کردن و بر کندن
موی بمنقاش و بخار زدن خوشه خرما تا تازه و رطب شود نکش بالفتح القم رسانیدن
چاه را و سپری کردن چیز را نمش بفتحتین نقطهای سیاه و سفید نهش بالفتح گزیدن مار و
جز آن پیش گرفتن و نهش الیدین ستور سبک نوش بالفتح فریفتن کسی را و نیکوی
رسانیدن بکسی و گرفتن چیزی بدست نوش بالفتح سخت گزنده النون مع الصاد نحوص
بالفتح ماده خر آبستن و بالضم لاغر شدن از پیری نحص بالضم بن کوه ناحص بز لاغر شده از

نتوص

نتوص بالضم و رو شدن چیزی از جای نشاص بالفتح ابر بلند بر آمده و مشک پر آب نص
بالفتح و تشدید صاد و نیک راندن و رفتن شتر و بر داشتن حدیث و جز کسی و فنک باریکی
کردن و به پرسیدن تا غایت آنرا بر اندوبر داشتن و بلند کردن چیزی نقوص بفتحتین
بر او تمام تا رسیدن و سیراب نا شدن شتر و نا خوش پیش شدن و کار تمام نا شدن
ناقص نام مردی نقاص بالضم بسیار خندیدن نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی نکوص بالضم
باز گشتن و باز ایستادن از کاری و پس پا رفتن نمص بالفتح موی بر چیدن و بالکسر نوعی
از گیاه نمیص گیاهی که بعد از خوردن وی باز روید نوص بالفتح باز پس شدن و گریختن و جوشیدن
را باز کشیدن و همچنین نیاص و گور خر نویص قوت و حرکت النون مع الضاد نبض جنبیدن
رگ نحض بالفتح گوشت آگنده شدن و ریزیدن گوشت از استخوان نضیض اندک رفتن
آب نض و ناض بالفتح و تشدید ضاد درم و دینار نقد شده نغض بالفتح و نغوض بالضم سر
جنبانیدن و جنبیدن پالان شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که بر هم نشسته
باشد نفض بالفتح فشاندن جامه و درخت یا بازیچه آوردن زن و زه ناک شدن و فشاندن
تب لرزه کسی را و برگ و میوه افتاده نفاض بالضم بی توشگی و تنگدستی و بالکسر ازار کودکان
نقض بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن بند عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر
و رسن که پیچیده شده باشد بوقت بر آمدن سمارغ از زمین نقیض بالفتح ضد و باز گو چیزی
و آواز محامل پالان نهض بالفتح و نهوض بالضم بر خواستن و درست و تمام شدن بالای گیاه و
روان شدن مرغ بوقت پریدن ناهض بچه مرغ که بال تمام درست کرده باشد و گوشت بازو پی
و سپ نوض بالفتح رفتن و رشمها و بر کندن شاخ و بیخ و جز آن و پیوند میان کردن شتر
النون مع الطاء نبوط بالضم بر آمدن آب از زمین و چاه نبط گروهی است از مردم و آنکه

از قعر چاه بر آمد نخیط بانگ و زفیر نخط بالفتح بینی فشاندن آدمی انشاط بالفتح شادمانی نمودن
نشیط شادمان و نام مردی از تابعان ناشط گاو وحشی نشوط بالفتح نوعی از ماهی و چاهی که بیک کشیدن
دلو بر سر چاه آید و همچنین انشاط بالفتح گزیدن نشط بالفتح مار و بیرون آمدن کسی را از جایی بجایی
و آب برکشیدن از چاه چرخه و گره آسمان گشادن نطناط بالفتح هر دو نون دراز نطاط جمع ناط
گروهی است از قبیله همدان و نام کوهی است نفط بالفتح والکسر روغنی است معروف و کسر فصیح
تر است و بفتحتین آبله کردن دست نفیط بینی فشاندن ماده بز نقط بالفتح نقطه کردن حرف
را و بالضم و فتح قاف جمع نقطه نقاط بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه زن و نقط گستره
نمط بفتحتین نوعی از بساط و گستردنی انماط جمع و گروه که بر یک کار باشند نوط بالفتح در آویختن
و آماسیدن سینه شتر و توشه دان که در روی خرما نهند و از شتر در آویزند و هر چه از جایی در آویخته
شود و میان پشت و سرین نیط بالفتح رگ دل و مرگ نایط رگ پشت نیاط بالکسر رگ دل
و جای آویختن کمان و بیابان دور و گشنده النون مع الظا نعوظ بالضم برخواستن قضیب
نمظ بفتحتین شتافتن النون مع العین نبوع بالضم بیرون آمدن آب از چشمه و جز آن نبع بالفتح
درختی است که از آن کمان سازند و از شاخهای آن تیر سازند نجوع بالضم گواریدن طعام و بطلب
نیکویی آب و علف شدن و سیم خوردن جامه رنگ را و اثر کردن سخن و پند و دارو و بالفتح
آب و طعام گوارا و شیر کودک و آرد جو که با آب و بیخ تر کرده چون و جز ستور را خورانند
تا زود فربه شود نجع بالفتح آرد جو ستور را برای فربهی دادن نجیع خون سیاه و خون اندرون
و آرد جو که بستور دهند نخع بالفتح قبیله ایست از یمن و آب بینی انداختن و نخاع رسانیدن کارد را
و خالص کردن دوستی و نصیحت را با کسی نخاع بالضم والفتح مغز مهره پشت که آن را حرام مغز گویند
نزع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود و بر کندن و مانند شدن بپدر و کشیدن کمان و جان کندن

وبفتحتین

وبفتحتین موی رفتگی هر دو جانب پیشانی نازع شتری که آرزومند چراگاه و جای خود باشد
نزوع بالضم پرداختن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک نزیع غریب و چاه که قعر او نزدیک بود
نزایع اسپان و شتران که از قومی کشیده باشند و زنان که به بیگانه داده باشند نزاع بالکسر
آرزومندی و آرزومند شدن و بالفتح و تشدید زا کشنده و رگی که بسوی آبا و اصل خود کشد
وفی المثل العرق نزاع نسع بالضم و بفتحتین نوار و تنگ ستور نسعة واحد نسوع بالضم نو
بن دندان دور شدن نشوع بالضم دارو در بینی ریختن و سخن تلقین کردن و بالفتح دارویی
در بینی ریخته نصوع بالضم خالص شدن رنگ و سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن
کار نصع خالص از هر چیز و جامه سفید یا زرد یا سرخ یا خالص نطع بالکسر نوعی از جامهای
سپید نطع بالفتح والکسر و بفتحتین بساط و گلیم و شکنهای کام نفع سود و سود کردن
نقع بالفتح گرد نقاع جمع و بفتحتین تشنگی نشاندن و مغاکی که در آن آب و آنچه در چاه
گرد آمده باشد از آب و زمین خاک و پاک و خوش داروی که در آن آب ایستد نقوع
بالفتح آنچه در آب تر کنند چون مویز و خرما و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جایی و بلند
شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدن و گوسپندی که کشتن بجهة آن
و سیراب شدن و باور داشتن خبر را ناقع زهر بغایت کشنده و خون تازه نقیع چاه بسیار
آب و آب میوها که تر کرده باشند و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص که سرد
کنند و خورند تقانیع مهمانی و ضیافت مسافر و ستوران که بجهة آن کشند نکع بالفتح
شتابیدن در کاری و بفتحتین پوست رفتگی بینی نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی نایع تشنه
النون مع الغین نبغ بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کسی الی آنکه در اصل شاعر نبوده
باشد و همچنین نبوغ بالضم نزغ بالفتح خستن بانگشت و زبان و نیزه زدن و بالفتح والکسر

سفر و کشتی نزع بالفتح فساد و تباهی افکندن و جز غلانیدن میان مردم و طعن کردن بزبان
نسغ بالفتح خستن تبازیانه و طعن کردن و سخن آموزانیدن و سوزن زدن بر پوست
بجهت نشان و نقش و بغیره زدن کسی چنانکه بیهوش شود و بفتحتین کردن نشوغ بالضم
دارو در بینی و در دهان ریختن و بالفتح دارو در دهان ریخته النون مع الفاء نأف
بالفتح و سکون همزه خوردن طعام و سیراب شدن نتف بالفتح برکندن موی و بهترین
برگزیدن کسی را و بفتحتین علفها و مویها و جز آن بدست خود بچید و جمع نتفه نجف بالفتح برآمدن
و فراخ شدن و بفتحتین جائی بلند که آب بران نرسد نجاف جمع و پاشنه و نام موضعی است
معروف که مدفن حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام نجاف بالکسر پستی عتبه
بزیر بالشی کلمند نحیف تیرباریک نحیف لاغر و تر ار نحف بالفتح و بخار مجمه ابله برآوردن ندف
بالفتح پنبه زدن و برف باریدن آسمان و خشت بر و شتن دست و پا ستور در رفتار
نداف بالفتح و تشدید دال پنبه زن ندیف پنبه نداف کرده و همچنین مندوف نزف
بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه آب چاه خشک شدن و سست گردانیدن خون
خون کسی را و تمام خون ریختن و بریده شدن حجت کسی در خصومت و هوش بردن
و بالضم و فتح زا سبزیها و آبهایی اندک اندک جمع نزفه نسف بالفتح برکندن بنا و علف
و پاشیدن غله و بر باد دادن خرمن و جز آن و بفتحتین شهریست معروف که از آنجا نخشب
نیز گویند نسوف بالفتح شتریکه گیاه را از بیخ بر کند و بخورد و اسپی که در دویدن سمهای
خود بزمین نزدیک دارد و نشیف راز و سخن پنهان و لشان و دندان خرد لشانان
لگد بر پهلو و اندامهای ستور چنانکه موی ریخته شود نشف بالفتح و بفتحتین بخود
کشیدن جامه عرق را و کاغذ سیاهی را و حوض آب را و برچیدن و کشیدن

آب را از چرخ

آب را از چرخ و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای باخار نصف بالکسر نیمه و در معنی دیگر
دو معنی بضم نیز آمده و بالفتح بنیمه رسیدن از چیز و بنیمه روز شدن و بفتحتین زن دو مرد میانه
سال و خدمتکاران جمع ناصف نصف بفتح و نیمه چیزی و پیمانه ایست و آن نصف مداست
و بزبان گیلان آنرا ام هشنگ گویند نصاف بالکسر خدمت کردن ناصف همراب نواصف
جمع نضف بالفتح همه پستان را مکیدن شتر بچه نطف بالفتح معیب آلوده شدن و تباه شدن
و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد و بفتحتین آلودگی بعیب
و گوشوار را جمع نطف است بفتحتین و بالضم و فتح طا جمع نطفه بالضم ناطف حلوائیست نطوف
شبی که تا روز باران بارد نطف بالکسر نام شخصی است از بنی یربوع که بغایت فقیر بوده
و مال بسیار که ملک باران حاکم یمن برای کسری میفرستاده غارت نموده و بیکروز غنی
نمود و نظیف پاک النون مع القاف نبق بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر با نیز آمده
نبقه واحد نتق بالفتح فشاندن و جنبانیدن و برکندن و بسیار بچه شدن زن و زود آبستن
شدن و بیرون آمدن آتش از آتش زنه ناتق زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن
شود و آتش زننده از آتش زنه و اسپی که سوار افتد و جنباند نزق بفتحتین سبکی و جستن
و بر جستن و شتاب نمودن نزق جست رفتار نسق بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن
و مهره در رشته کشیدن نشق بالفتح بوئیدن و در دام افتادن آهو و بفتحتین بوی و بالضم و کسر
شین مردیکه در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد نشوق بالفتح دارویی که در بینی
افشانند نطق بالضم سخن گفتن ناطق سخن گوی و مال دار و مال جان دار از قسم حیوان خلاف
صامت نطاق بالکسر کمر و میان بند مردان و جامه ایست که زنان می پوشند نطق بضمتین
جمع و نطاق بامه اصطلاح ریاضیین قوسی از فلک الوری گوید نه از آن دایره که در زند و

نتوانند زد و نطق نطاق نغق بانگ کردن زاغ و سپیان وآواز کردن شبان گوسپند را
و همچنین النغاق بالضم نغیق بعین معجمه بانگ کردن زاغ نغوق بالضم مردن ستور نفاق بالفتح روان
شدن و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دورویی کردن و جمع نفقه نیز آمده نفق بفتحتین
سپری و تمام شدن خرج و نیست شدن و ترسیدن و روان شدن آب و جز آن و راه
باریک و سوراخ نقب نق بالفتح جنبانیدن نمرق و نمرقه بضم نون و را و کسر هر دو بالش خورد
همچنین بالاتین نمارق جمع نوق بالضم شتر ماده بالضم ناقه نواق بالفتح و تشدید واو الکن شتر
و مردی که اصلاح کار کند نواهق مخارج آواز خر از گلو جمع ناهقه است ناهق خر و استخوان رویهای است
نهیق بالفتح و نهاق بالضم آواز خر و آواز کردن آن نیفق بالفتح جای بند شلوار و جالوزی که از پوست
آن پوستین سازند بهر دو معنی معرب نیفه نیاق بالکسر جمع ناقه و سرهای کوه نیق بالفتح بلند
تر جای در کوه النون مع الکاف نایک جای بلند نوایک جمع نبک بالفتح بلند شدن و همچنین
زمین پشتهای خورد و همچنین نباک نزک بالکسر و سکون زا معجمه قضیب سوسمار و بالفتح
طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن نزاک بالفتح و تشدید زا عیب کننده و طعنه زننده
نسک بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت کردن و قربانی کردن و بضمتین قربانها
و همچنین نسایک هر دو جمع نسیکه ناسک عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده نوک بالضم
نادانی و نادان جمع انوک نهک بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه بپوشیدن و مبالغه کردن
و دشنام و مبالغه کردن در هر چیز و لاغر و ضعیف کردن تب و بیماری کسی نهیک شیر و دلیر
و شمشیر تیز و برنده نیک بالفتح جماع کردن نیاک بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده نیزک نیزه
کوتاه نیازک جمع النون مع اللام نارجیل معرب نارگیل که آنرا جوز هندی گویند نال و شه
که در میان قلم می باشد و مرد بسیار بخشش نبل بالفتح تیر نبال بالکسر جمع و آگاهی و قضا

واستجا

و استجا و تیر انداختن و غالب آمدن بتیر اندازی و فضل و بصلت شتر قیام نمودن و راندن
سخت ستور را نابل تیر گر نبال بالفتح و تشدید با تیر دار و با خفتان نبیل فربه و بزرگ و
بزرگان قوم و خوردن ایشان نبل بفتحتین جمع نثل بالفتح کشید پس پایکی و فراهم
کشیدن چیزی را و بعینه شتری که در آن آب بر کشند و در بیابان دفن کنند و بفتح تا نیز آمده
نثل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن نثیل سرگین نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زه خواستن
چیزی و نیزه فراخ زدن زخم و شکافتن پوست را و باز کردن پوست و بفتحتین فراخ چشم شدن
نحل بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن دادن بی عوضی و طلبی و پیدا کردن
و نامیدن کابین را و دعوی کردن و سخن کسی بر خود بستن و بالکسر و فتح حا مذهبهای باطل و
نختها جمع نخله بالکسر نخل بالفتح بختن درخت خرما و همچنین النخیل نخله واحد نخل بالفتح از جای
بجای بردن و ربودن نزل و نزیل فرومایه نزل بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده پیش
آرند از طعام و جز آن و درآمد و غله نزیل فرود آینده نزال بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام
امر است یعنی فرود آی و بالکسر فرود آمدن دو گروه باهم در کارزار نسل بالفتح فرزند و زه
زادن و بر انداختن مرغ و افتادن آن و ریختن پشم و وقت پشم ریختن ستور شدن
و پیشی گرفتن بر قوم و جامه از کتف افتادن و بشتاب دویدن و همچنین شیر که از پستانها
بی دوشیدن بیرون آید نسیل عسل گداخته و از موم جدا شده و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد
و همچنین النسال بالضم نشل بالفتح گوشت بر کشیدن از دیگ نشیل گوشت بی توابل پخته نصل
بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه و نصول و نصال جمع نصول بالضم زایل شدن رنگ خضاب از دو
و خضاب از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و موی از خضاب و در ماندن پیکان
بجای نصیل پیوند میان سر و گردن نضال بالکسر تیر اندازی کردن باهم و نبض و شعر نیز کردن

نطول بالضم آب جوشیده بداروها بجای ریختن و بالفتح آب جوشیده بداروهائی که بر اندامها
ریزند ناطل کوزه که شراب بدان پیمایند نعل بالفتح معروف که اسپ را می پوشند و زمین سخت
که سنگ ریزها از وی درخشد و پی که بر گوشه کمان زنند و نعل السیف آهن نیام شمشیر ناعل صاحب نعل
نعال بتشدید همین نعل بند نغنل بالفتح کفتار ریزه بیر ماوران و نام یهودی است که در مدینه
می بود و نام مردی دراز ریش که عثمان را بدان تشبیه میکردند نغل بفتحتین تباه شدن
پوست دنب و بکسر غین بدنب و پوست خراب و ضایع شده و کینه ور شدن و سخن چینی
و تباهی کردن میان مردم نافل بالفتح عطیه و عبادتی که واجب نشود و بفتحتین غنیمت و لیبابیت
و بالضم و فتح فا بعد از سه روز غره ماه سه روز دیگر نقل بالفتح از جای بجای بردن و موزه و
نعل کهنه و جامه را پاره زدن و دوختن و بکسر نون نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب و جز آن
خورند و بفتحتین پری که از تری بر تری انهند و سنگستان با درخت و بسیاری سنگ در رسم او هم آمد
و حاضر جوابی و بکسر قاف حاضر جواب نقیل راه و نوعی از رفتار نکال بالفتح عقوبت نکل بالکسر
بند و آهن و هنه لگام و مرد راهبر و مرد آزموده قوی و بفتحتین مرد دلیر و رست و قوی دار آزموده
نکول بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند ناکل ترسنده و ضعیف دل و از سوگند
باز ایستاده نمل بالفتح مورچه و دانهائی خورد که بر اندام ظاهر شود و اطبا آنرا ذباب
خوانند و بالفتح و کسر میم بیقرار و ملی آرام و عیب کننده و سخن چین نول بالفتح نور و دیدن
و عطا دادن و اجره کشتی در رود و خانه وران و چوبی که بران پارچه بپیچند وقت بافتن مراد قف
منوال و بالضم طایفه است از سیاهان نهل بالفتح و بفتحتین نخست خوردن و تشنه شدن و سیراب
شدن ناهل تشنه و سیراب نهل بفتحتین جمع نوال بالفتح عطا و همچنین نایل و صواب نوفل دریا
و مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از پادشاهان عرب نهشل بالفتح چراغ و گرگ و نام مردیست نیل بالفتح

دریافتن

دریافتن و بالکسر رود مصر النون مع المیم نئم بالکسر و سکون همزه بانگ نرم و آواز دادن کمان و شیر نجم
بالضم ستارگان و بر آمدن گیاه و ستاره و دندان و شاخ و بدید شدن مردم بر خاهب نجم ستاره
و گیاه بی ساق و نام پروین و بر معنی الف و لام لازم آن باشد و اصل و وقت معین و وظیفه
نحم بالیدن و نحنح کردن نادم پشیمان ندم بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن ندیم پشیمان و حریف
و شراب و جز آن و همنشین بزرگان نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد نسم بفتحتین مردم نشم
بفتحتین درختی که از وی کمان سازند و خال و خال شدن پوست گاو و جز آن و نشیم نام مردی در کار
بالکسر و بکسر شین آنچه بر و نقطهائی سیاه و سپید باشد نظم بهم پیوستن و در کشیدن جواهر در رشته
و سخن را و زنج ترتیب دادن و شعر و رشته مروارید و گروه و نام سه کوکب از جوزا انظام بالکسر رشته
جواهر و رشته که در و جز آنرا پیوند کنند ناظم شعر گوینده و مهره بر رشته کشنده و مرغ خانگی که تخم داشته
باشد نعم دست رس و نیکی و ناز و مال نعم بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکوئی خلاف
بوس و بکسر نون و فتح میم نیک شدن و بفتحتین چارپا انعام جمع و بسکون میم حرفیست بمعنی بلی ایا
و بکسر نون و فتح عین جمع نعمة و معنی آن گذشت نعام بالفتح شتر مرغ و چوب که بر نهاد بر سر چاه
گذارند و زیر قدم و نشان که در راهها نصب کنند و موضعیست نعایم منزلیست از منازل قمر ناعم
نازک و بناز نعمت پرورده و قاحه الیت از قلاع خیبر نغم بالفتح سخن آهسته گفتن و بفتحتین آوازها
جمع نغمه نقم بالفتح عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و عیب کردن و داو ستادن و کینه
گرفتن و بکسر نون و فتح قاف عقوبتها جمع نقمه نم بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نفس زدن
و حرکت کردن و سخن چینی نمام بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهیست خوشبو که آنرا بپارسی سپرغم خوانند
نمایم سخن چینیها جمع نمیمة نوم بالفتح خواب کردن و خواب نایم جواب کننده نیام بالکسر جمع نایم
نایم شب آرمیده نهم بالفتح حریص کردن و بجور راندن و بانگ بر چارپا زدن و انداختن و آواز کردن

شیر ورنده وفیل وبفتحتین اشتهاء طعام شدن وسخت حریص شدن بالطعام وبکسر حا حریص بالطعام
نهیم حریص وآواز شیر وفیل نهام بالضم نام مرغیست نیم بالکسر نوعی از ریک که ازو زیران باو شود
وپوستین کهنه ونام درختی است النون مع الواو نمن بالفتح گنده شدن وگندگی وبوی ناخوش
نمران بالفتح تشنه وسوراخ آستانه در که باشد ودر بران اسلم ودوشهریست در یمن نوبان بالفتح کلمان
نزوان بفتحتین بر جستن نسیان بالکسر فراموش کردن وترک نمودن وبالفتح مرد که بسیار فراموشی
داشته باشد نسوان بالکسر زنان نسوان بالفتح مست نجران نام دهی است در شام که نصاری در آن
می باشند وجمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه روم ورومی وزنج وزنجی ولهذا اصحاب صحاح میگویند نصاری
جمع نصران است نطرون بوره ارمنی نعمان بالضم چارپایان جمع نعم ونام ملک عرب که آنرا
نعمان بن منذر گویند ونام امام اعظم ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه وبالفتح رود وخانه ایست
که بطرف طایف میرود وآنرا نعمان الاراک گویند نون ماهی ودوات وتیزی تیغ ونام
شمشیریست وحروف معروف وذوالنون لقب یونس پیغمبر علیه السلام نیدلان بالضم
وفتح دال کابوس النون مع الواو نبو بالفتح وبضمتین وتشدید واو دور شدن ووا پس جستن
از زخم شمشیر وبجائی قرار نگرفتن وموافق نیامدن وکارنا کردن نجو بالفتح راز گفتن وبوئیدن
بوی دهن وخواستن وغایط کردن وشاخ درخت بریدن وپوست از گوشت باز کردن
ورازوسرگین وآنچه از شکم بیرون آید نحو سوی وراه ومانند وعلمی که اعراب کلام عربی
بدان دانسته شود وقصد وآهنگ کردن وبرگردانیدن ونام مردیست وبنونحو قومی
از عرب که بدو منسوب اند ندو بالفتح بمجلس گرد کردن مردم را وبمجلس درهم رفتن وبخشش کردن
وچریدن شتر ومابین خوردن اول ودوم نزو بالفتح بر جستن نصو بالفتح موی پیشانی
گرفتن وبالکسر شتر لاغر وچوب تیر تا موضع پیکان وجامه کهنه نضو بضمتین وتشدید واو

زایل شدن

زایل شدن خضاب نطو بالفتح دور شدن نقو بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن وبالکسر استخوان
بیرون کردن وبالکسر استخوان با مغز نمو بضمتین وتشدید واو افزایش کردن وبر آمدن گیاه
از زمین وبالیدن آن نهو بضمتین وتشدید واو باز داشتن النون مع الهاء نبه بالفتح آگاه شدن
وبفتحتین وکسر یا شهره یافته ونا پدید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپدید شده ونا پدید شده
که گاه پیدا شود ونام سولای پیغمبر نابوغیه بزرگوار ومشهور به بزرگی نوه بالفتح راندن چارپا وباز
داشتن نزه بالفتح وکسر زا پاک وخالی ودور وبزرگوار وبلند همت نفه بفتحتین کند شدن ودر
ودراوراک وبدحال شدن نافه کند رفتار وکند اوراک وماند شده نقه بفتحتین ونقوه
بالضم دریافتن وگوش با سخن کردن واز بیماری بهتر شدن ناقه از بیماری به شده نوه بالفتح بزرگوار
شدن وسطبر وقوی وبلند شدن النون مع الیاء نای بالفتح وسکون همزه دور شدن وبصلاح
آوردن نبی خبر دهنده ومشرف بر خلق وپیغمبر نجی بالفتح وتشدید یا راز گفتن وهمراز نابی شتر چست رفتار
ودریده نحی بالکسر خیک روغن نامی قصد کننده وگرداننده نادی وندی مجلس وجمع شدنگاه مردم
ودود ودمان ناسی فراموش کننده نسی چیز فراموش کرده شده وچیز زبون که در منزل سفر آن را انداخته
باشند وبدان التفات ناکرده ودر کوی پاک کردن حیض زنان وبالضم وتشدید یا شیر بیرون آمدن
وپیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران وجامه برکندن وگذشتن از آن شانه وبالفتح موضع پیکان
تیر یا بعد از جای پرتیر وموضع گردن که ما بین شانه باشد تا سر وتر تو تراشیده که هنوز پر وپیکان ننهاده
نعی بالفتح خبر مرگ کسی دادن واظهار شهرت کردن وخبر مرگ وبالفتح وتشدید یا خبر مرگ دهنده
وهمچنین ناعی نغی بالفتح راندن وراندن ستم دادن وسست کردن ونیست کردن نقی بالکسر مغز
استخوان وپیه چشم وبالفتح وتشدید یا پاک وخالص نمی بالفتح چیزی بر سر چیزی نهادن وچیز
کسی اسناد کردن ونسبت کردن چیزی به چیزی وبر داشتن ورسانیدن سخن بر وجه صلاح

نُو بالضم وتشدید میم و با فر و عو احد و زر مغشوش که دران مس یا ازدیم بوده باشد و آنرا افلس نیز گویند
نامی افزایش کننده نواصی مویهای پیشانی و بزرگان قوم جمع ناصیه نواحی طرفها و گوشها
نهی بالفتح باز داشتن و منع کردن و بالکسر بعضی از آب سیل که بجائی مانده باشد و بفتح نیز آمده
ناهی بازدارنده نواهی بازدارندگان جمع ناهیه نی بالکسر و تشدید یا ناپخته و خام و بالفتح نیز
باب الواو مع الالف وباء برخاو پرا زو بار شدن زمین وباء بهمزه و بغیر همزه مرگ عام
که بسبب فساد هوا بهم رسد ولی بالضم استوار وجی بالفتح بیماران و دردمندان وجی بفتحتین سوده
شدن سم ستور و درد سم یافتن سم ستور وذا بازداشتن و عیب کردن وری بفتحتین آتش
از آتش زنه بیرون آوردن و علفی است و خلق عالم ورطا کبوتر وسطی بالضم فاضل تر و میانه
و انگشت میانین وشاء بالکسر جامهای رنگین جمع وشی وضو بالضم دست و روشستن برای نماز
و بالفتح آبی که بدان دست و رو شویند وحیی نیکو و پاک وطاء بالفتح رفتن و پای بر زمین نهادن
و پایمال کردن و بالکسر و مد همزه با کسی موافقت کردن و جامه که بر هودج و جز آن میندازند یا جای
بگسترند وعا بالفتح فریاد و غوغا کردن و در بغل گرفتن و آواز و غوغا و بالکسر و مد همزه باران و ظرف
وعثاء بالفتح سختی سفر وعساء زمین نرم ریگستان وغا بالفتح جنگ و آواز غوغا وفاء وعده
بجا آوردن وقاء بالکسر و بالفتح و آنچه بآن چیزی نگاه دارند و سپر وکاء بالکسر بند خیک و کوزه
و سربند هرچه باشد ولاء بالکسر دوستی داشتن و پیاپی کار کردن و دوستی و بالفتح میراث
و بنده آزاد و یاران و دوستان ونا بالفتح سست شدن و ملازمه شدن الواو مع الباء واب
بالفتح و سکون همزه شرمنده شدن و سر در کشیدن از شرم و شتر بزرگ و سمی که مغاکی دارد
وثب بالفتح ووثوب بالضم برجستن وجوب لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن و مردن
و فرو شدن آفتاب و مقرر شدن بیع وجیب طپیدن دل وجب بالفتح مرد بددل وصب بفتحتین

تباه شدن

تباه شدن اصل وسب بالضم بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه وصب بفتحتین بیماری
وصوب بالضم همیشه بودن واصب همیشه و دایم و شدید وطب بالفتح مشک شیر که از پوست
بچه شیر خوار سازند و مرد سخت دل بدعهد وطوب بالضم پیوسته بودن بر کاری وغب بالفتح مردم
نادان و متاع سقط و شتر فربه و اوغاب البیت ظروف خانه وقب بالفتح مغاکی در سنگ
که آب دران گرد آید و ناودان و در رفتن بچیزی و فرو شدن آفتاب و جز آن وکب بالفتح بپای
خواستن وکوب بالفتح آهوی و ناقه فراخ گام ولوب بالضم پیوستن و رسیدن وهب بالفتح بخشیدن
وهاب بتشدید ها بسیار بخشنده و همچنین وهابه و تا از برای مبالغه است ویب بالفتح وای مراد او
ویل الواو مع التاء وتامة بالفتح اندک شدن و زبون و بیتره و سمی و حلقه که بان نیزه
زدن آموزند و سپیدی پیشانی اسپ و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی باشد وتره بالفتح
رگی که اندرون آلت سر و کرمی باشد و کرد اگرد چیزی وثیقه پیمان و عهد وجبه بالفتح افتادن
و شبانه روزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن وجوه بالضم بدول شدن و خداوند جاه
و بزرگواری شدن وجه بهر سه حرکت موضع رخ آدمی که بلند آمده است وجبات جمع و
بالفتح و کسر جیم ملحی که آنرا کوفته سازند و بروغن چرب کنند و بخورند وجه بالکسر قبله و موضعی
که رو بطرف او باشد وجیهه زن ارو شناس و خداوند جاه و زن خوب شکل واجف لرزنده
و ترسنده و طپنده وحدة یکانه شدن و پنهان شدن و یکی شدن وحشة خالی و اندوه و تنهائی
و رمندگی وخامة بالفتح دشواری و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن ودادة آرزو کردن
ودود گلگون شدن ودعه بالفتح و بفتحتین مهره ایست سپید ودیعه امانت وراثه میراث یافتن و
میراث بردن وردة بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل ورطه بالفتح زمینی که در و راه نباشد و محل
هلاکت وراطه فریب ورثه بفتحتین میراث برندگان وازره گناه بردارنده وزعه بفتحتین افتا

پرست وسمة برگ گیاهیست که بآن موی را رنگ کنند و آن برگ گیاه نیل است وسادة
بالکسر بالش وساطة بالفتح بزرگوار شدن وسامة بالفتح نیکوی روی شدن وسوسة بدی
و کارهائی ناصواب در دل انداختن و آواز زیور و اندیشه بد واسط در میان بوده و میانجی
و واسطة القلادة بهترین جوهر و مهره که در میان قلاده کنند وسیلة نزدیکی او دست آویز و
مرجه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی وسعة بالضم فراخی وشمة بالفتح قطره باران و یک سخن واشمة
زنی که بر دست زن دیگر بسوزن نقش کنند و مستوشمة زنی که بر دست او بسوزن نقش کنند
وشایة بالفتح دروغ گفتن و از کسی عیبی باز گفتن و بسیار شدن و بسیار فرزند شدن و از اجداد نا
وصافة بالفتح خدمت کردن و بچه مکاری رسیدن کودکان وصومنة نزدیک گردانیدن
روبند بچشم و برقع وصایة بالکسر و الفتح وصی شدن و بهم پیوستن چیزی بچیزی و بهم گیاه شدن
زمین و بهم پیوستن گیاه وصیة اندرز وصیلة زمین فراخ و فراخی و گوسپند ماده که هفت
نوبت بچه ماده زاییده باشد و نوبت هشتم بچه نر و بچه ماده بهم زاید و درین زمان گویند قد
وَصَلَتْ اَخَاهَا یعنی پیوند داد بچه نر با بچه ماده و او را آزاد کنند و این در زمان جاهلیت
بوده در اسلام منع شد وصیفة کنیزک واصلة زنی موی پیوند کنند و مستوصلة زنی که طلب موی
پیوستن کند و فی الحدیث لَعَنَ اللّٰهُ الواصِلَةَ والمُستَوصِلَةَ وصمة بالضم عیب
وصلة بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پاره چیزی واصنة زمینی که گیاه در وی پیوسته بوده باشد و
ضاعة فرومایه شدن ضیعة زیان کردن و بار درخت و آنچه بر مردم نهند از مال صدقات
و گیاه و زیان در تجارت وضعة بالفتح نهادن وطارة بر وزن لطافة نیکو روی شدن
و روشن روی شدن و پاک و خالص شدن و بی عیب شدن واضحة دندانی که نمایان بوده
باشد در وقت خندیدن وضیمة گروه آدمیان و طعام عزا و قدری از جنس گیاه وطادة

بالفتح

بالفتح نرم شدن و فرش نشستن گاه و پامال شدن جایی و گرفتن قال علیهم السلام
اَللّٰهُمَّ اشْدُدْ وَطْاَتَكَ عَلٰى مُضَرَ وطیة غرارة پینه و غیر آن و نوعی از خوردنی
وظیفة چیزی که برای کسی مقرر شده باشد واعیة زن فریاد کننده و یاد دارنده و نگه دارنده و یاد گیرنده
است قول باری تعالی اُذُنٌ واعِیَةٌ وفادة بالفتح نزدیک پادشاه رفتن وفات مرگ
وقت زمان و هنگام چیزی پدید کردن و زمان چیزی وقایة بالکسر نگاه داشتن وقاحة وقوحة
بالفتح سخت شدن سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن وقیعة بدگویی از غیبت مردم کردن
و بدگویی از پس مردم و کارزار و جایگاه جنگ که در جنگ بوده باشد واقعة جواب سؤال
و کارزار و سختی جنگ و حادثه زمانه و قیامت وقعة سختی جنگ وکالة بالفتح و الکسر وکیل شدن
و ضامن شدن ولادة زاییدن ولایة بالفتح یاری کردن و بالکسر حاکم شدن و ولی کسی گردیدن و
یار شدن و دوست شدن و یاری و پادشاهی و جمع شدگان برای یاری کردن آمده و جمع
ولولة بالفتح ... ولیدة دختر و کنیزک ولیجة خاص مرد و دوست ولیحة بحاء مهمله
غرارة پشم و صوف ولیمة طعام عروسی وهلة بالفتح ترسیدن و نوبت و ترس واهیة سست
و دریده و از هم افتاده وهدة بالفتح زمین پست و نشیب و زمین فراخ الواو مع التاء ورثة
بالفتح میراث بردن و میراث یافتن وراثة میراث برنده وعثة بالفتح سخت زمین پای در
مرادف وطس وکسة بالفتح ناقص کردن کسی را بحسب بزرگی و زمین اجابت نرم چنانکه
پای در آن فرو رود و استخوان شکسته وهن بالفتح زدن بعصا و جز آن و عهد بستن و باران
اندک و عهد بی اختیار و قصد و نار استوار الواو مع الجیم وخ بالفتح و سکون تا و سر نقطه سطر و
دریت و حیوان افکنده گوشت وج بالفتح و تشدید جیم دارویی است که آنرا اکثر کلی گویند
و نام شهر بیت لطایف وجیج بالفتح صلح افکندن میان قوم و صلاح آوردن و آب شنا

ستور و رگ ووداج اسپ زدن و بریدن رگ ودایج رگ گردن و همچنین وداج بالکسر اوداج
جمع وجیج نوعی از رفتار شتر مرغ وشیج بالفتح بهم در رفتن وشیج بهم در رفته و نام درختی است
که از آن نیزه سازند ولوج بالضم در آمدن چیزی بچیزی ولج بالفتح جایها و غارها که مردان از باران
پناه برند جمع ولجة بفتحتین ولیج آنچه در میان چیزی بوده باشد و از جنس آن نباشد وهج
بالفتح افروخته شدن آتش و بفتحتین افروختگی و سوزش آتش وهاج بالفتح و تشدید ها
درخشنده الواو مع الحاء وتح بالفتح و سکون تاء و دو نقطه و کسر آن اندک و زبون و بخیل و
خسیس وجاح بهر سه حرکت پرده و پوشش و اجاج بالالف نیز آمده و آب اندک که بحوض
راه نبود وحیح استوار و محکم و جامه سفت و استوار بافته وحواح مرد چست و سبک
و بحذف الف نیز آمده ودح بالفتح دارویی است که آنرا فوفای نیز گویند و بفتحتین گوسفند
نر که بر ماده برود وذح بفتحتین بول و سرگین که بر دنبه و گوسفند و اطراف آن چسبیده باشد
و چسبیدن بول و سرگین و خشک شدن آن بر دنبه گوسفند وشاح بالکسر و الضم حمایل
واضح قبیله از یمن وضوح پیدا و روشن شدن واضح آشکار و روشن وضح بالفتح و فتحتین روشنی
و سپیدی و کشادگی راه میان آن و برص و ورم سره و پیرایه که از درم و دینار ساخته باشند
و دندان و بیضه وضاح بالفتح و تشدید ضاد مرد سپید رنگ جمیل و مبروص و لقب خلیله ابرش
و استخوان سپید که طفلان شبهای مهتاب بدان بازی کنند و در عرب و هند متعارف
است وطح بفتحتین سرگین و گل که بر سم و چنگال ستور و مرغ چسبیده باشد وقح بالضم و بضمتین
شوخی و سخت شدن سم چارپا و بی شرم شدن وقاح بالفتح بی شرم و سم سخت و روی سخت و همچنین
وقح بکسر قاف وقح بفتحتین جمع ولیح ولائح عزارهای پشم و پنبه جمع ولیحة ویح بالفتح کلمه
ترحم چنانکه ویل کلمه عذاب الواو مع الخاء ووخ بفتحتین سست شدن و نرم شدن خم

وخ

وخ بفتحتین چرک و چرک ناک شدن بدست و جز آن و بکسر سین چرکین ومخ بالفتح نم
و نم آب و لخ بفتحتین نام گیاهیست الواو مع الدال وأد بالفتح و سکون همزه زنده در گور
کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت وئید بالفتح آواز سخت و رفتار آهسته وبد بفتحتین
بد حال شدن و خشم کردن و بد حال وتد بفتحتین میخ و میخ زدن و دندان و هر بلندی و درون
کوهش وجود هستی و یافتن مطلوب وجد بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر توانگر شدن
وحد بالفتح تنها شدن و یگانه شدن و یگانه وحید الوحد چمتار و مفرد و بفتحتین تنها و یگانه
و بالکسر دوست واحد یکی وحید یگانه و تنها وخد بالفتح نوعی از رفتار شتر وداد بالکسر دوستی
شدن و بالفتح میخ و ریسمانی است و بالضم نام بتی است و کوهیست ورید رگ گردن ورود
در آمدن ورد بالکسر پاره از خواندنی و جز آن که وظیفه باشد و بآب آمدن و آب آیندگان
از مردم و شتر و تشنگان لقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم وردا و منزل و نوبت
آب و نوبت تب و بالفتح گل و شیر درنده سرخ رنگ و اسپ کلگون وارد و ورد آینده
و راه و وارد الشفة آویخته لب و وارد الشعر دراز موی وساد و وساده بالکسر بالین
و ساید و وسد بضمتین جمع وصید آستان و در و گیاههای که بیخهای آن بهم نزدیک
باشد وطد بفتحتین استوار کردن و پا جای کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت
و استن و بجای خود ایستادن و سخت بزمین انداختن وطائد قواعد بنا و اطناب وعد بالفتح خبر
کردن کسی را بخیر خورشی و مالی و فرومایه و تیری از تیرهای قمار که آنرا نصیب نیست وفد بالفتح برسولی
پیش کسی رفتن و سر کوه و ریگ و جمع وافد نیز آمده وافد برسولی پیش کسی رونده و آنکه برم
سوار شود و اشتر پیش رو وفد جمع وفود و اوفاد جمع الجمع و وافدان بلندی دو رخسار وقود

بالضم افروخته شدن آتش و همچنین وقد و قیدو بالفتح هیزم و آنچه بدان آتش افروزند وکد بالفتح قصد
کردن وکاد بالکسر رسن که بوقت دوشیدن بر گاو بندند ولد بالضم و بفتحتین فرزند مفرد و جمع
آمده و بالکسر بچه ولید کودک و بنده و ولدان جمع و ولیدة دختر کوچک و کنیزک و لاید جمع والد پدر
و گوسفند آبستن وهم بفتحتین سختی گرما و تب وهاد بالکسر زمینهای پست جمع وهدت الواو مع
الذال وجذ بالفتح جایک الکبیر که در روی میباشد و جاذ جمع وقذ بالفتح بچوب زدن و کشتن چیزرا
و سست گردانیدن و غلبه کردن خواب و ضعف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری
لاغر و لی قوة الواو مع الراء وذار بالفتح و سلاون هم ساییدن وبر بفتحتین پشم شتر و خشمناک
شدن وطر بالفتح زمین هاد وتر بالکسر تنها و طاق کردن و بفتحتین زه کمان و تار ساز اوتار جمع و
بالفتح و کسر ظلم کننده حق کسی وثر بالکسر بستر نرم و همچنین وثار بالفتح و بفتحتین آب گشن در رحم ناقه
از فری آبستن نشود و بسیار گشنی کردن گشن وجور بالفتح دارویکه در دهان ریزند وجر بفتحتین
ترسیدن و بکسر جیم ترسنده وجار بالفتح و الکسر خانه کفتار جمع وحر بالفتح کینه و بفتحتین کرکلی خورد
سرخ در زمین چسپیده و کینه داشتن ودر بالفتح گذاشتن و ترک کردن وازر ترک کننده وزر بالفتح
پناه و کوه بالکسر گرانی و گناه و بشاره جامه و سلاح اوزار جمع و برداشتن بار بر پشت و غلبه
کردن وزیر معروف و آنکه در بار برداشتن با کسی شریک باشد وشر بالفتح روشن و سبک کردن
دندان و بریدن چوب پاره وصر بالکسر عهد و قباله و عهد نامه وضر بفتحتین چرک و چربی دنا خوش
و چرکناک شدن وطر بفتحتین حاجت وعر بالفتح دشوار و اندکی از احسان و سختی گرما و کینه
و خشم وغر بفتحتین تپیدن سینه از خشم و کینه و وغر الجیش بانگ لشکر وفر بالفتح مال بسیار و
تمام بسیار کردن وفور تمام شدن وقر بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش

وشکافتن

وشکافتن استخوان و بالکسر بار خر و استر چنانکه وسق بار شتر وقار بالفتح آهستگی و آهستگی
کردن وقور بالفتح آهسته وقر مغاک در کوه و مراد فقیر وکر بالفتح آشیانه مرغ وکور جمع و بآشیانه
در آمدن آن و دویدن اشتر و اسپ و پر کردن مشک و اگر مرغی که در آشیانه می باشد
الواو مع الزاء وجز بالفتح کوتاه کردن سخن وجیز و موجز سخن کوتاه وزواز مرد سبک کم عقل وز بالفتح و تشدید
زاء بطا آبی مخفف او زوجر جیر ازک وخز بالفتح چیز ازک وخز بخاء معجمه چیز ازک و نیزه و خنجر زدن و سوزن
زدن و آمیختن وشز بفتحتین جای بلند و سختی او شارح وهز بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن وخز بالضم و بفتحتین
شتاب و سفر و جای بلند وکز بالفتح مشت زدن و سوختن و نیزه زدن و دفع کردن وهز بالفتح بهم دست
زدن و سخت زدن الواو مع السین وجس بالفتح آواز نرم کردن و گوفتن حول و در دل افکندن چیزی را
و آواز نرم وجس مرد حل در اینده ودس بالفتح گیاه که دو بیر و پوشیده شدن بر کسی و پوشانیدن و رفتن بالفتح
اصر کت ورس جامه رنگین بورس وسواس بالفتح اندیشه که در دل خطور کند و آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشه در دل
افکندن وطیس تنور آهنین و حمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شد جنگ و کارزار وهس بالفتح
زدن و سخت زدن ستور سم خود را و شکستن وقس بالفتح پوست باز کردن از جراحت و ریش [illegible]
جرب و زن فاحشه و جرب وکس بالفتح کم شدن و کم کردن و بفتحتین کمی ولس با تشدید لام ورس
بالفتح گوفتن و سپید کردن و سخن چینی کردن و سخن چین ویس بالفتح وای و این کلمه در محل استحقار
گویند الواو مع الشین وتش بالفتح و بنا و نقطه [illegible] وحش بالفتح جانور وحشی و وحشی
و زاهد و خشک و خالی و گرسنه وخش مرد زبون و فرومایه ورش بالضم گرفتن و خوردن طعام و ناخوانده
بطعام حاضر شدن وارش خورنده و ناخوانده بطعام آینده ودش بالفتح نام دارو ورش
بالفتح سبک وفش بالفتح نام مردی و جنبیدن الواو مع الصاد وبص درخشیدن ودص بالفتح
همی ... وموص بالضم سوراخ کردن پرده بمقدار چشم که از وی بنگرند وصوم بالفتح روی بند خر

ونک در میان زمین و صاوص جمع وقص بالفتح گردن شکستن و بفتحتین کوتاهی گردن و کوتاه شدن آن
و آتش یا هیمه خورد که بآن آتش افروزند و میان دو فریضه نصاب که زکوة که زکوة بران واجب نشود
وقیص آنکه گردنش شکسته باشد وهص بالفتح شکستن و سخت پایمال کردن الواو مع الضاد وخض بالفتح
خستن و نیزه زدن وخیض نیزه زده شده وفض بالفتح شتاب وفاض بالکسر گیشتهای چرمین که بر روی آن نماز
و جمع وفضه ومض و ومیض و میضان درخشیدن برق الی آنکه پراکنده شود در ابر الواو مع الطاء
وبوط بالضم ضعیف رای شدن و همچنین وبط بالفتح و بفتحتین وابط ضعیف و بد دل وخط بالفتح بار داشتن وخط
پیدا شدن سپیدی موی و سخت نیزه زدن چنانکه گذارا شود و بشتاب رفتن وراط بالضم ضرر کردن
گوسپند از میان گوسپندان وسط بالفتح میان چیزی و بفتحتین میانه رفتن و میانه و رسن و برگزیده
و بزرگوار وسیط میانه و بزرگوار و آنکه در نسبت میانه و در محل رفیع باشد وسوط بالضم میانه رفتن و بالفتح
نوع خانه ایست که از موی پشم سازند و شتر ماده که بسیار شیر و هر چند که بسیار ظرف پر شود واسط نام شهریست
معروف و واسطا کور میش پالان شتر وسایط میانجیها جمع واسطه وطواط پرستوک که آنرا خطاف نیز
گویند و مرد ضعیف و شپره را نیز گفته اند و لقب شاعری است معروف وقط بالفتح آبگیر و مغاک در زمین
سخت یا کوه که دران آب گرد آید وقاط جمع و همچنین وقیط و انداختن و رفتن خروس بر ماکیان
و یوم الوقیط روز جنگ میان بنی تمیم و بکر بن وائل وهط بالفتح زمین نشیب و نام موضعیست که عمرو بن عاص
را بود الواو مع الظاء وشظ بالفتح شکستن استخوان و میخ و چوب پاره در بن دسته سر و تیشه کردن تا
استوار شود وشیظ جماعه آدمیان که متفرق باشند وشایظ چیزهای زاید که بکار نیاید وعظ پند دادن
واعظ پند دهنده وعاظ جمع وکظ بالفتح منع کردن و آراستن واکظ دفع کننده الواو مع العین وجع
بالفتح دردمندی و بیماری اوجاع جمع و رنجور و دردمند شدن وجیع دردناک وداع بالفتح پدرود
ودیع وداع تن آسان و ترک کننده ودایع امانتها جمع ودیعه ودع بفتحتین مهره سپید که از دریا برون

آرند

آرند و قلندران می نوازند و بعضی گفته اند از جنس صدف است و در ان کرمی می باشد ودع بالضم
بالفتح پرهیزکار شدن و ورع را نیز آمده و بفتح واو و کسر راء پرهیزکار و ترسنده و بد دل و حقیر خرد وروع بالضم
دل و بفتح بد دل شدن و حقیر و کوچک شدن و کوچک وزع بالفتح باز داشتن و اولع و الهام [illegible]
وازع باز دارنده و سگ شبان و سالار لشکر که صف را نیز ترتیب دهد و سلطان و حاکم وزوع بالضم
بر انگیختن کسی را بر چیزی وسع بالضم فراخی و توانگری و وسع [illegible] توانائی مرادف وسیع و بفتحتین
اسب فراخ گام و همچنین وساع بالفتح وسیع فراخ و نام آبیست واسع فراخ و احاطه کننده و در یابنده چیزی و نامی
است از نامهای حق تعالی وشع بالفتح بالا بر آمدن وشوع بالفتح داروئی که در روغن یا در بینی کنند وشیع
درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزه و گیاه بافته از ریسه وشیعه درخت خرما و خرانکه بر بام خانه فکنند
تا گل بر سر آن ریزند و هر جنس از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده شود و وشایع جمع وشیعه و آن گلوله
ریسمان و قطعه طعام باشد وصع بفتحتین مرغیست خورد برابر گنجشک و بعضی گفته اند بچه گنجشک وضع
بالفتح نهادن چیزی در جای او و زائیدن و امانت نزد کسی گذاشتن و بشتاب رفتن و مقنوع انداختن
از سر و همچنین موضع و موضوع و از مرتبه خود افکندن چیزی را و بالضم در آخر طهر آبستن شدن زن و بکسر
در آخر طهر آبستن شود وضیع خرما که تر خشک باشد و ظرف که از [illegible] و امانت واضع نهنده
چیزی [illegible] وضایع بار [illegible] نهاده سواره [illegible] جمع وضیعه وعوع بالفتح روباه و مرد بزرگ وعواع
آواز و غوغا و گروه مردم و مرد زشت آواز بزرگوی وقوع بالضم افتادن [illegible] وقیع بالفتح جای
بلند [illegible] و سنگی [illegible] تیز کردن [illegible]
و شمشیر [illegible] سنگ و قعه [illegible]
از سنگ و از زمین درشت و دردناک شدن پایها از برهنگی وقیع [illegible] که تنگ و سوده شده باشد از سنگ
و زمین سخت و کارد و شمشیر تیز کرده بسنگ و سوهان واقع افتاده و مرغ فرود آینده از هوا و فعل [illegible]

خلاف لازم ولشر واقع ستاره ایست برابر نسر طایر وقاع بالکسر کارزار کردن وجماع و بالفتح وتشدید قاف
عیب کننده مردم وقایع کارزارها وجنگها بسیار وم وآبگیرها که آب باران دران جمع شود جمع وقیعة
وکع بالفتح گزیدن مار عقرب وم ودست زدن پستان گوسپند را در وقت دوشیدن تا شیر بیرون
آید وسر زدن بچه پستان را بوقت مکیدن وبفتحتین انگشت ابهام بر سبابه افتادن وبیم بود کم افتادن
انگشتان وسخت شدن وکیع سخت ومحکم ونام مردی دانشمند معروف ومشکی که ازان بیرون
تراود وآبی که ازوی نمکند وبعضی بمعنی استاد نیز گفته‌اند ولوع بالفتح حریص شدن بچیزی وحریص ولع
بالضم دروغ وبالفتح دروغ گفتن وباز داشتن وبفتحتین حریص شدن ولیع غنچه ناشکفته از خرما وجز آن
که آنرا طلع گویند والع دروغ گو الواو مع الغین وبغ بفتحتین هلاک شدن وگناه کار شدن وگناه
مردم کم عقل وثغ بالفتح ناقه را وثیقه ساختن وآن رگوی اسب که در اندام ناقه کنند تا مر بچه دیگر مهر از ورد
خود بیدارد وشیر دهد وآنرا اورجه نیز گویند وتغ بفتحتین آفتاب پرست وتغ بالفتح چراغ نیک ودغ باهم
آب خوردن سگ وجز آن وهمچنین ودغ بفتحتین الواو مع الفا وجف بفتحتین ووجیف طپیدن
ونوعی از رفتار شتر وجنبان ولرزان شدن چیزی واجف طپنده ولرزنده وحف بالفتح وبفتحتین
گیاه انبوه وموی بسیار ونیکو ومال وبسیار ولحف گیاه سبز بسیار ونام موضعی است وطاف مشکهای
بسیار جمع وطفه وخیف بالفتح در آب زدن خطمی تا لعاب ازان بیرون آید وخیف خطمی بر آب
مالیده وشیف بالفتح چکیدن خون وآب وروان شدن آن ولیف بشتاب رفتن وخرامان رفتن
ورف وریف فراخ افتادن سایه وبالیدن وسبز وسیراب گیاه وارف فراخ وسبز وتازه
وزیف شتافتن در رفتن وصف بیان کردن وصیف خدمتکار وکنیز وصاف بتشدید صاد
بسیار وصف کننده وطف بفتحتین دراز ابرو ودراز مژه شدن وبسیار شدن موی آن وخوش
عیش شدن وکوتاه شدن موی گوشت چشم وموی مژه او وظف بالفتح کوتاه کردن پای بند شتر

وهروی

وهروی کردن وظیف باریکی ساق وذراع شتر واسب وجز آن که در زیر مخ است وظایف
روز مره از طعام وخدمت وکار وذکر ومانند آن جمع وظیفه وعف بالفتح وبفتحتین ضعف بینائی
وچیزی که بر شکم بر بر زنند تا کشتی نکند وقف بالفتح دستینه از عاج وایستادن ووا داشتن و
مطلع شدن بر چیزی ووقف کردن چیزی را بر فقرا اوقف وا ایستادن وا ایستادن وایستاده
کردن ووا داشتن واقف ایستاده وداننده چیزی وگروهی از انصار وکف بالفتح چکیدن
باران از سقف خانه وچکیدن آب از چیزی ونطعی که بر سر آن می نشینند وبفتحتین گناه کار شدن
وعیب ناک شدن وکتاه کرانه کوه وکاف بالکسر پالان خر واسب وجز آن وکوف بالفتح
شتر ماده بسیار شیر ولیف پیاپی چکیدن از سقف وچکیدن آب از چیزی واف بالکسر
الفت گرفتن ونوعی از دویدن وباهم آمدن قومی وپیاپی آمدن وصف وموصف بالیدن
وسبز شدن گیاه وبرگ بر آوردن آن الواو مع القاف وبوق بالضم هلاک شدن وهمچنین وبق
بفتحتین وثوق بالضم اعتماد واستواری وثاق بالفتح والکسر بند وثیق استوار ودق بالفتح باریدن
باران ونزدیک شدن وآرام یافتن بچیزی وگشن خواستن مادیان وبمعنی وداق بالکسر
ودقین بفتحتین طراتی دو روده راز وگویا از دو جانب می آید دفق وذیق مادیان گشن خواه
وادق نیز ورق بالفتح برگ از درخت چیدن وبرگ بر آوردن درخت وبالضم سالهای که
باران دران نباشد اوراق جمع وبالکسر والفتح بفتح واو وکسر را انبجه ودرم وسیم مسکوک جمع
آمده وبفتحتین برگ درخت وکاغذ بریده ونوجوان ودرم ودنیا رو گوسپندان وشتران وجز آن
وپاره خون که گرد شده بر زمین افتاده باشد ورق بالفتح سبزی زمین از گیاه ودر منتهم گیاه
وبالفتح وتشدید را کاغذ برنده وورق کننده ومرد بسیار سیم ونویسنده وسق بالفتح گرد کردن
وراندن وبار کردن وبار برداشتن وبار گرفتن وآبستن شدن شتر ماده وبفتحتین بار شتر ومقدار

شست صباح واشق شتر ماده آبستن وساق بالکسر جمع وشق بفتحتین قدید کردن گوشت
وجانوریست که از پوست آن پوستین سازند و آن را پوستین رانیز گویند وشیق گوشت
قدید کرده واشق بکسر شین نام سگی است و نام مردیست وعاق بالضم آواز شکم ستور در وقت
رفتن و آواز غلاف قضیب چارپا در وقت برآوردن قضیب و همچنین وعیق
و کسر جین مدخو بالکسر سازکاری کردن وفق بالفتح موافق آمدن و سازکار و سازوار
شونده وفاق بدحل و نام درختی است و بعضی گفته اند نام جایی است ومق بالفتح شتافتن و چسپیدن
رفتن و دروغ گفتن و زدن شمشیر و نیزه و جز آن و نوعی از رفتار ناقه ومق بالفتح دوست داشتن
وامق دوست دارنده و نام مردیست که عاشق بر عذرا بود ومق بالفتح و فتحتین کمند الواو مع الکاف
ودک بفتحتین مردم و چربی گوشت و فربهی ماکیان وراک بالکسر مانند بالش چرمینه که در پیش پالان نهند
وروک بالضم بر پهلو خفتن و بر سرین نشستن ورک بالفتح و کسر را سرین او یا طرف ران و لسکون را نیز
آمده ورک بضمتین جمع وسک بالفتح والضم شتافتن و شتاب وساک بالکسر با لمد گرشتاب
کردن و سبک شتابیدن و تیزرو و جست وعک بالفتح تیزی تب و ضعیف کردن تب کسی را
وکواک بالفتح برحل و ترسنده ویلک یعنی وای تر او ویک بحذف لام نیز آمده الواو مع اللام
وال بالفتح و سکون همزه و وحل بالضم پناه و پناه بردن وبل بالفتح باران بزرگ قطره وبیل دشوار و ناگوار
و پشته هیزم و عطاء بزرگ وثل بفتحتین رسن از لیف خرما و نام مردیست و بمعنی عصا هم آمده وجل
بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده وحل بفتحتین گل و لای افتادن وذایل آیینها و بعضها و پارهای نقره
جمع وذیلة وحر بفتحتین جانوریست مشابه سوسمار و منقنقو وسیل و وسائل جمع وسیله و معنی آن گذشت
وشل بالفتح مالی و آب اندک و نام کوهیست بتهامه و چکیدن آب و آب چکان شدن خانه و جز آن
وشول بالضم سستی اندک و لی فایده و بهره و بالفتح ناقه که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر واشل

آب

آب چکانیده و چکنده وصل پیوند و پیوستن ضد هجر و پیوند کردن و مثل آن تا وصول رسیدن واصل بخیری پیوسته
و پیوند کننده و نام مردی است وصایل جامهای مخطط یمانی وصال بالکسر کسی پیوستن و کاری پیوسته کردن وعل بالفتح
پناه و چاره و بکسر عین مرد قوی و بز کوهی و وعول و اوعال جمع وغل بالضم بر درخت رفتن و پنهان شدن وغل بالفتح و بمجلس
ناخوانده آمدن و شرابی که واغل خورد و مردم فرومایه و آنکه بجز در خورد نی خدمت کند و چاره و بکسر غین بر غذا واغل
آنکه ناخوانده بمجلس آید وقل بالفتح درخت مقل و برآمدن بر کوه و همچنین وقول بالضم و بکسر قاف و ضم آن اسپی که در کوه
و سنگلاخ نیک رود و هر چیز که بر قله کوه برآید وکل بالفتح کار بر کسی واگذاشتن و همچنین وکول بالضم و بفتحتین مرد عاجز که
از عاجزی خود را بمردم واگذارد وکال بالفتح و بالکسر کاهلی کردن و در رفتن وکیل آنکه با او کاری گذاشته شود وهل بالفتح
وال بجای بجای رفتن که مراد او نباشد و جهل آوردن چیزی بمقصود و بفتحتین نیز و سهو کردن وطل بالفتح
وای و محن و عذاب و نام وادیست در دوزخ الواو مع المیم وارم بالکسر و هم همزه بر وزن کتاب موافقت
کردن و مباهات کردن وتم بالفتح کوفتن و شکستن و فراهم آوردن او و ویران تیم آگنده گوشت وجام بالضم خاموش
شدن از اندوه و خشم و سخت گرم شدن و سخت غلیظ شدن وحم سخت گرم و بمعنی نیز آمده وجم بفتحتین نشانها و نشانهای
راهها و جز آنها و جمع واحد وجام بالکسر نام جانوریست که و شود و آنچه آرزو کند زن آبستن برای خوردن
وحم بفتحتین آرزو کردن آبستن چیزی از طعام و همچنین وحام بالفتح وخم بالفتح تخمه کردن و بالفتح و کسر خا گران و دشوار
بر کوار و همچنین وخیم و خام بالکسر جمع وخام بالفتح ناگوار و دشوار و ناسازگار شدن و همچنین وخوم وذم بالفتح ورد آنها اطراف
دلو و بریده شدن ورد آنها آن و گوشتها مانند ثالیل در رحم ناقه که از ولادت او را باز دارد وذام بالکسر شکننده
جمع وذمة بالفتح وذام و بهاو وزره که بر او بیت الله جمع وقیمة ورم بفتحتین آماس اورام جمع وامة
وَوَرَمَ انفه یعنی بر باد شدن بینی او و غضب کرد وشم بالفتح بر روی و در افتادن و در خوردن وزغ گوشت
سوسمار و ملخ و جز آن و تیره و سبزی دسته کرده و مرد بسیار گوشت وشم بالفتح نشان کردن و داغ کردن
و همچنین سمه و وشیمی باران نخستین بهار وسام بالفتح نکوروئی و خوب صورت شدن و همچنین وسامة وسیم نیکو روی

وشم بالفتح نقش و نگار وشام بالکسر جمع و نام شهریست و در جامه و نقش کنند از بر دست و جز آن بسوزن وصم بالفتح عار
و عیب و شکاف وضم بالضم گوشت بر تخته نهادن و جز آن و بفتحتین تخته و بوریا و جز آن که بر آن گوشت نهند
وغم بالفتح کینه و حرص و اوغام جمع و کینه ورشدن و جز بغیر تحقیق دادن کسی را وقم بالفتح کشیدن عنان و باز
داشتن کسی را از حاجت و باز گردانیدن و غمگین کردن و خوار گردانیدن و زدن و قهر کردن و پایمال کردن
زمین و خوردن گیاه آن وکم بالفتح غمگین گشتن و غمگین کردن و پایمال کردن زمین و گیاه آن
ویم بخال مگس و نخال وم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن و گمان بردن و بفتحتین
غلط کردن در حساب و جز آن و کینه ور شدن الواو مع النون وتین رگیست در دل که چون بریده
شود صاحبش بمیرد وتن بالفتح بر رگ جان زدن وتون بالضم دایم شدن واتن دایم و ثابت و بثاء مثلثه
نیز آمده و آب روان دایم وثن بفتحتین بت اوثان جمع وجدان بالکسر دانستن و خشم کردن وجن بالفتح کوفتن
گازر جامه را وجین کرانه وادی و زمین درشت و هموار و فراز و نشیب که در اساس کوه باشد وحدان بالضم جمع واحد
ودن و ودان بالفتح تر کردن بچه الاغر زادن و در کار عروسی ایستادگی کردن وزن بالفتح سنجیدن
و سنجیده دادن و آرمیده شدن و گوشه نوه و سنجیدگی و هم وزن آمدن و بالفتح و التشدید زاوزن کننده
وسن بفتحتین خواب یا مقدمه خواب و بیهوش شدن از بوی گند آب چاه و جز آن وسنان بالفتح خواب کننده
و آنکه در ابتدای خواب باشد وضنا بالفتح نوار و جز آن یافتن چیزی برام صع کردن وضین نوار رنگ که بان
را بر شتر بندند وطن بفتحتین جای بودن و اقامت کردن مردم و اوطان جمع وکن بالفتح بستن
و بر خایه نشستن مرغ و آشیانه مرغ و بالضم فرود آمدنگاهها و آشیانها جمع وکنه است وهان بفتحتین حیران
شدن و بیهوش شدن ولدان بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید است وهن بالفتح سستی و سست
شدن و سست کردن و شتر انبوه و سطر و پاره از شب و نزدیک نیم شب الواو مع الهاء وبه بفتحتین
دریافتن و کم و پاک داشتن وجه بالفتح روی و اول روز و طور و طریقه و برابر و وجوه جمع وجاه بالکسر و الضم

برابر

برابر وجیه خوبروی و روشناس و خداوند جاه و بزرگی و فرزندی که در جبین ولادت سر او پیشتر آمد
و نام اسبی است وره بفتحتین متحیر و حیران شدن واله سرگشته و شیفته و بچه فرشته باده که بر بچه خود
بغایت عاشق و شیفته باشد ویه بالفتح کلمه استلذاذ است و کلمه تحریص ولداو و معنی
آن بفارسی چه خوش الواو مع الیاء وای بالفتح و سکون همزه وعده کردن و وجب کردن و
بفتحتین کور خر و اسب و جز آن وثنی بت پرست وحی در دل انداختن چیزی و پیغام فرستادن
بکسی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن و پیغام خدا و کتاب و سخن و بزم و بالفتح
و تشدید یاء زود و جیب وحشی جانور صحرائی رمنده و جانب چپ و جانب بیرون و پشت کمان
و جانب چپ مرکب که از آن طرف بر و سوار شوند وخی بالفتح قصد کردن و توجه بجائی نمودن راه
ودی بالفتح خون بها دادن و فرو هشتن چارپا قضیب خود را تا بول کند و بیرون آمدن ودی
از ذکر و هلاک شدن و آبی که از قضیب بیرون آید بعد از بول و بمعنی بالتشدید یا نیز آمده و بالکسر و
تشدید یاء درخت خرما جمع و مغز داده وری بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن
ریم و چرک اندرون آدمی را و آگنده شدن مغز در استخوان و فربه شدن وسمی باران اول
بهار وشی بالفتح رنگ کردن جامه و جامه رنگین واشی دروغ گوی و سخن چین و وشات جمع
وصی بالفتح پیوستن و بالتشدید یا آنکه با و چیزی وصیت کرده شود وعی بالفتح یاد گرفتن نگهداشتن
و جمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته نگهدارنده و یاد دارنده وفی
بالفتح تمام شدن و بسیار شدن وافی تمام و بسیار واقی نگهدارنده و پرهیزکننده و ترسنده و
زمینی که پشت اسب را جراحت نکند و نام مرغیست که آنرا اخرد گویند ولی بالفتح نزدیک و دوم
بار باران آمدن و باران دوم بعد از وسمی و متکفل کار کسی والی حاکم و نزدیک ولی بالفتح
سست شدن و کند شدن و مانده شدن وهی بالفتح شکستن و دریده شدن

وشکافته شدن مشک وخزان باب الهاء مع الالف ها بالی همزه حرف تنبیه است ونام حرف
معروف از حروف تهجی ومعنی بگیر نیز آمده هاء بکسر همزه یعنی بخشش وبده هاو آهاو یعنی آنجماعه
هباء بالفتح غبار وگرد که از روزن پیدا شود ودر شعاع آفتاب هجا بالکسر نکوهیدن کسی را
وهجی کردن حروف تهجی را وبه جهت تمودن زن شوهر را هداء بالکسر زن را بخانه شوهر فرستادن
وبخانه آوردن هدی بالضم راست یافتن وراه راست هدایا چیزها که بتحفه برند جمع هدیه هردی بالکسر
زردچوبه هزء بالضم سخریه واستهزا هلا بالفتح لفظیست که برای راندن اسپ گویند وحرف تنبیه
است وبتشدید لام حرف تحضیض است یعنی چرا نه هناء بالکسر وبمد همزه قطران وماليدن آن
بر شتر وگوارا شدن هنی بالفتح عطا دادن وگوارا شدن طعام وبالکسر عطا هنی بر وزن غنی
گوارنده وآنچه حاصل شود هنداء بالکسر وفتح دال وکسر آن ویاء موحده بهمزه وبغیر همزه کاسنی هواء
آرزو کردن او دوست داشتن ولی فرزند شدن مادر وخالی وعنصری از عناصر اربعه که زیر
کره نار است وآنچه از روی خواهش نفس باشد هیجاء بهمزه وبغیر همزه کارزار باب الهاء مع الباء هب
بالفتح وتخفیف با یعنی سخن وپندار وبحش و بالفتح وتشدید با بیدار شدن وروان شدن ...
در مضروب هبوب بالضم وزیدن باد وهمچنین هبیب وآمدن وایستادن بکاری وبفتح باد
گرد وانگیز هباب بالفتح غبار ... هدب بالفتح دوشیدن ومیوه چیدن وبالضم وبضمتين
موی مژگان ومسلسل چادر اهداب جمع وبفتحتين برگی که پهنا ندارد چون گز وخزان هراب
بالفتح ریشه وریزه جامه وبرگی که پهنا ندارد هضب بفتحتين پاکی وصفا هرب بفتحتين گریختن وگونه ...
حاله هارب ولا قارب نیست او را کسی که از وی گریزد ونیست او را کسی که باو
نزدیکی جوید یعنی هیچ نیست واصلا اعتبار ندارد هضب بالفتح شروع کردن در سخن وحدیث
کردن باواز بلند وبارانیدن باران وزمین پشتها وبارها بهاء بزرگ قطره هضبه واحد ...

هضاب

هضاب بالکسر وبفتح ضاد وتشدید باء بسیار خوی کننده هلب روز باد وباران هلب بالضم
موی درشت وموی دم اسب وموی خوک کنده ومصطر وبالفتح سختی روزگار هیب بالکسر نام
مختی که حضرت رسول علیه السلام او را از مدینه اخراج کرد وبفتحتین نام وادی ونام داشتن جوب
بالفتح دوری ودور شدن ومرد احمق پرگوی وفروغ آتش وروشنیدن او وبرانگیخته شدن نر بر ماده
هیوب بالفتح بددل وترسنده وهمچنین هیاب بتشدید یا هیذب بالکسر کاسنی که آنرا هندبا گویند
باب الهاء مع التاء هات بکسر تا اسم فعل است بمعنی امر یعنی بخش وبیار هالة وابر عکر والکروماه که
آنرا خرمن گاه گویند هام سر وپیشانی ومهتر ومرغ شب پرکه آنرا بوم گویند وتن مرده وبتشدید میم
چارپاو خسبنده هامة خشک شده وفرو مرده وزمین بی گیاه لقوله تعالی وتری الارض هامدة
هاجرة نیمه روز که در غایت گرمی باشد هب بکسر ها وفتح با بخشیدن وبالفتح وتشدید باء ...
در مضروب وساعة وبعضی از زمان وبکسر ها وفتح باء شد وپاره جامه هت بالفتح زدن وبی
عقل شدن وبددل شدن وسست رای گردانیدن هبوة گرد وغبار هبوات جمع هبابة نام موضعی
است ... بر سر پا نشسته نشستن هتات بفتح ها وتشدید تا بسیار گوی هت بالفتح وتشدید
تا یک سخن گفتن وبسیار گفتن ودریده شدن جامه وریزانیدن وشکستن هجرة بالکسر شستن
وجدا شدن هجمة بالفتح خفتن وبالضم وفتح جیم احمق غافل هجمة بالفتح رمه شتر ونحی ...
هجینه وهجیمه نامست هدایه راه نمودن وراه راست گرفتن هدرة بالفتح فرو افتادن وباطل شدن
وبالضم وفتح دال فرو افتاده وناچیز شده هدنة بالضم آشتی وآرمیدگی هدیة بالکسر جهت
وسیرت وبالفتح وفتح ها وتشدید دال مکسور آنچه از روی محبت برای دوستان بتحفه فرستند وچارپای
که برای حرم کعبه معظمه برند تا قربان کنند هداة بالضم راه نمایان جمع هادی هرت بالفتح دریدن
وپاک شکافتن گوشت وبلمسی طعن کردن وبفتحتين فراخ شدن دهن ودهن فراخ هرتمة شکافتن(?)

آب وشل آن هاره بکسر ها وفتح را جای او خاکستر هرلیسه کوفته شده وطعام معروف هرابذه مجوسان
که در خدمت آتش می باشند و آتش برافروزند جمع هربذ هزه باکسر و تشدید زا جنبیدن سواران
و آواز و غوغای ایشان و خرمی و آواز جوشش دیگ هزله نوعی از راه رفتن هزبزه جنبانیدن
هزمه دسته و چاه کسینه و مغاک که در سبب چون افشرده شود هزیمه چاه و شکست لشکر و لشکر
را شکستن هسهسه آواز کردن زره و زیور و غیر آن و آواز کردن و حرکة آدمی در شب هشاشه
گشاده روئی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و جنبیده
شدن و پر شیر شدن شتر و گوسپند هشیله چارپها که بر خصلت صاحب رو هضبه
بارانیدن هضات وهضت افتادن و فرو مایه شدن و احمق شدن و پراکنده شدن هفهفه
بفتح هر دو ها و سکون فاء اول باریک میان کردن هفوه بالفتح خطا کردن و خطا هفوات جمع
هقعه بفتحتین دایره در دوش اسپ و پیش عرب آن مکروه است و یکی از منازل قمر و آن
سه ستاره است در جوزا اثر و یک و گر و بالضم و فتح قاف مرد بسیار جنبیده و بسیار گوید
هلکه بفتحتین نیست شدن و نیست شدگان هلاکه نیست شدن همه بانگ کردن با گرفتگی گلو و
نالیدن و بانگ کردن شیر درنده همده علة سکته که آدمی را عارض شود هممه بالضم و تشدید
میم قصد و آهنگ و زن پیر همجمه بفتحتین گوسپند لاغر و مگس خرد و لیث مانند پشه که بر روی
گوسپند و خران و خرمی نشیند همزه بالفتح الف که متحرک باشد و بفتحتین وسواس شیطانی
و مانند دیوانگی چیزی که الشاعر امید دارد وسوسه شیطان هنیده مقدار صد عدد یا صد عدد
از چیزی یا دویست و در قاموس گوید صد شتر یا کم از آن یا زیاده از آن هوشه و هیشه
فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن هوه بالفتح و تشدید واو شیب ژرف و گنده زمین
هیعه بفتحتین داغ پس کردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است بر منکب

جوزا

جوزا از سوی چپ هندس بالفتح اندازه گرفتن و در اصل هندزه بوده زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه
است ماخوذ است و چون در کلام عرب دزا بعد از دال جمع نمیشود سین بدل کردند هیئه صورت و ساخته
شدن و تهیئه از اینجا مشتق است هیاوت بالکسر توبه کردن و یهودی شدن هیبه ترسیدن و بزرگ داشتن
هیلله لا اله الا الله گفتن هیه آواز و آواز نهانی کردن و سخن گفتن چنانکه کسی نشنود و فرزند یابد
همینه گواه شدن و مهربانی کردن و همین از اینجا مشتق است هیئه صورت هیت بفتح تا اسم فعل است
بمعنی هلم یعنی بیا و بکسر تا نام شهری است هیهات اسم فعل بمعنی بعُد و دور شد هیضه نوعیست از شکم رفتن هیاطله
قومی اند از هند الهاء مع الثاء هلاث بالضم نرم شدن و سست شدن عضو آدمی هلث بالضم گروه هیبوث بالکسر و فتح یا
احمق هیث بالفتح جنبیدن و اندک چیزی دادن الهاء مع الجیم هجیج بفتحتین آماس و آماس شدن پستان شتر و قرف بعضا و جز آن
و فرقان هجیج بفتحتین لفظی است که برای راندن گوسپند گویند هجیج وادی مغاک و عمیق و زبانه آتش برافروختن
آن هرج بالفتح آشوب و فتنه و کشش بسیار گفتن و در آمیختن و خلط کردن چیز و بسیار رفتن اسپ و بسیار کردن و بفتحتین
سرگشتگی شتر از تنی گرما و از قطران که بر آن مالیده باشند هزج بفتحتین آواز رعد و آواز جوشش و نوعی از شعر و دو ترانه
بحری از عروض هیج بالفتح بیکد فرو آب خور و شتر چند از تشنگی باشد و بفتحتین گمهای ریزه و گوسپند لاغر و مردم فرومایه
و نادان و احمق هوج بالضم یاء ثانی سخت جمع هوجاء بالفتح و بفتحتین درازی و شتاب و نادانی و شتاب کردن
و نادان و دور از شدن هودج بارگیر و کجاوه که زنان در آن سوار شوند هیج بالفتح غبار و برانگیخته شدن و برانگیختن
و همچنین هیجان بفتحتین هیاج بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن و یوم الهیاج روز کشش
هایج شتر نر که از روی جماع در خشم باشد و غضب الهاء مع الدال هبد بالفتح دانه حنظل هبود بالفتح و تشدید با
نام جاییست در بلاد بنی نمیر هجود بالضم شب خفتن و شب بیدار شدن و همچنین تهجد هد بالفتح و تشدید دال شکستن
و ویران کردن و شکستن اندوه و مصیبت کسی را و سست کردن و تنها کردن کسی را از قوت و بیم و منادی و ترسنده
و کریم و بالکسر مرد ضعیف و بد دل هدید آواز دیوار و جز آن وقت فرو آمدن هاد به تشدید دال آوازی

که از دریا آید و اهل ساحل بشنوند و آن را گاهی ژاله پیدا شود هدهد بالضم مرغیست معروف و آن را بفارسی پوپک گویند
هداهد بالضم و هم هم بالفتح گروهیست از یمن هداید بالضم ریم بسته و بخلاف الغین نیز آمده و هدید بیماریکه در چشم پیدا شود
بواسطه آن آب ریزد هود بالفتح گوشت و جز آن کردن و شکافتن و دریدن جامه و طعن و عیب کردن و رنگ
زرد کردن چیزی را ورد و چوبه و آن را هردی بالکسر گویند همود بالضم فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و بلی گیاه شدن
زمین هامد گیاه خشک و جامه کهنه هند بالفتح بریدن و بالکسر نام زنیست و ملکی معروف و مقدار دویست عدد و از شتر
و غیر آن و این معنی از مجمل منقولست و در قاموس گوید صد شتر یا زیاده از صد یا کم از صد هنود هندوان و زنانی
که مسمی بهند باشند هود بالفتح توبه کردن و بحق باز گشتن و کار نیک کردن و یهود شدن و بالضم نام پیغمبریست و نام
سوره است و هم هود توبه کنندگان و بمعنی جمع هاید است و همچنین کوهانهای شتر هوده واحد الهاء مع الذال هذ
بالفتح و تشدید ذال شتاب بریدن و شتاب رفتن و شتاب خواندن هذوذ بالفتح برنده هیربذ بکسر ها و با مجوسی که آتش
برافروزد و خدمت آتشکده کند معرب هیربد الهاء مع الراء هبر بفتحین گوشت گرفتن رفتن هموار هبور جمع هبار
بالفتح و تشدید با نام مردیست و بوزنه و همچنین هوبر هتر بالکسر سخن نامی خایده و شکافت و سختی و در نام هجیحی سخت
تاکید است هجیر نیم روز و جدائی کردن و پریشان گفتن بیمار و تنگ کشیدن شتر و بالضم سخن بیهوده و همچنین نام
شهریست که حریر در آن پیدا میشود هجار بالکسر رسن پالان شتر و زه کمان هجیر شور گیاه خشک و شکسته و گرمای نیم
روز و حوض فراخ و بالکسر و تشدید جیم خوی و عادت هاجر هجرت کننده و قبیله ایست و بفتح جیم نام مادر اسمعیل علیه السلام
و آن را اجر نیز گویند هدر بالفتح و بفتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن هدیر بانگ و بانگ کردن کبوتر
و شتر ماده و شیری که بالا و حیوانات شده باشد و زیر آن ذرد آب باشد هذر بالفتح بیهوده گفتن و بفتحتین
بیهوده هذار بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گوی و همچنین مهذار بالکسر هر بالکسر و تشدید را گربه و بفتح
کراهیت داشتن و خواندن گوسپند و معنی لا یعرف هرّا من برّ در باب با گذشت
هرار بالضم بیمار شدن شتر و بیماریکه پوست سر را بریزاند هریر بانگ سگ از سرما و جز آن

وکراهت

وکراهت آمدن از شراب و جز آن هزر بالفتح بعصا زدن و خسته کردن هزبر بالکسر و فتح زا شیر درنده
هصر شاخ درخت شکستن و میل دادن چیزی را هیصار بالتشدید صیاد و شکننده و همچنین مهصور بالفتح هکر
بالکسر و بفتحتین سخت شگفت داشتن همر ریختن آب و اشک و دوشیدن و دادن چیزی بکسی همار
بالفتح و تشدید میم بسیار گوی و همچنین مهمر و مهمار الهاء مع الزاء هز بالفتح و تشدید زا جنبانیدن و اهتزاز جنبیدن
هزیز وزیدن باد و جنبانیدن درخت را هزاهز فتنها که جنبانند و همچنین هزهز هزان بالکسر قبیله ایست همز
بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن با پنجه و همزه آوردن در کلمه و عیب کردن و زدن و سوختن
هامز و همّاز عیب کننده و بچشم اشارت کننده هنداز بالکسر معرب اندازه و چون در کلام عرب فعلال
بالفتح نادر است با کسر دال و زا و الاعلام احط لفظ اندازه با مفتوح با ینبغی الهاء مع السین هجس بالفتح
آواز و سخن نرم که شنوده شود و فهم کرده نشود و چیزی در دل آمدن هاجس در دل در آینده هدس با
بکسر جا و راه روباه هرس بالفتح راندن هرس بالفتح کوفتن و همچنین هراس و شیر درنده هرماس بالکسر شیر درنده
هیصل بالفتح شبانی که همه شب پاس دارد و گوسپند چراند هلاس بالضم بیماری سل هلس بالفتح بیمار
سل شدن و لاغر کردن و ربودن عقل همس بالفتح آواز نرم کردن آواز و آهسته جنبیدن هموس با
بالفتح نرم آینده برای صید گرفتن هوس بالفتح کوفتن و بسیار خوردن و نوعی از رفتار و نرم رفتار
و جز آن کردن شتر و شب گردیدن و همچنین دیوانه شدن و عشق مفرط داشتن هواجس آنچه بخاطر و در دل خطور
کند و وسوسه انداز هیس بالفتح رفتن و واکاستن و بر نیت دادن لشکر را و همچنین اسباب خرد کوار
از جفت گاو و جز آن الهاء مع الشین هامش بکسر میم حاشیه و کنار و آن اخه مولد است و اصل
هبش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن هراش بالفتح مهار شتر و بالکسر سگ ماده و هم از اخلاق برای جنگ
هش بالفتح و تشدید شین برگ ریختن از درخت برای خوراک گوسپند و نرم و نا جنبیده و ماهی که
عرق نکند و مرد گشاده روی و در دل خوش گشته شادمان و سبک روح هشاش بالفتح و تشدید شین

شادی کننده هشیش نرم و شادان و گوسپند ماده که شیر ماده بسیار شیر هشوش بالفتح گوسپند
پر شیر هش بالفتح مرد شاب کار و جست و زیر و زبر شدن المخ و پس و هیش رفتن مردم و نرم
رفتن ستور هوش بالفتح جنبیدن و بر آمیختن و فتنه کردن و در فتنه افتادن و عدد بسیار از هر چیز
هیش بالفتح جنبیدن و بر انگیخته شدن بفتنه و دروشیدن الهاء مع الصاد هجص بالفتح شادمان
شدن و بکسر الشادمان همص بالفتح و تشدید صاد فشردن چیزی را هصهص بضم هر دو ها کرک هیص
مرد کژ موی از موی پیش الهاء مع الضاد هرض بالفتح و اپهای خرد مانند آبله هض بالفتح و تشدید ضاد
شکستن و کوفتن هضیض شکسته و کوفته و همچنین مهضوض هضاض بالفتح و تشدید ضاد و شکسته هیض
بالفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن و باز گردانیدن بیماری الهاء مع الطاء هبط بالفتح فرود
آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن هبوط بالضم فرود آمدن و کم شدن بهاء متاع و لاغر شدن
از بیماری و نقصان شدن و کردن و بالفتح شتر لاغر و همچنین هبیط و زمین اسب شیب هرط بالفتح
کردن و بد گفتن و بهم آمیختن و بالکسر و فتح را گوسپندان ماده بزرگ جمع هرط بالکسر هط بالفتح
و اندازه گرفتن و کار باطل کردن هیاط بالکسر سختی و عرب گوید وقع القوم فی هیاط
الهاء مع العین هبع بالضم شتر بچه که در آخر نتاج زاید هبع بالکسر خوار هبنقع بفتحتین احمق و متکبر هجع
بالضم خفتن و خوردن نه تا حد سیری و ناوان شدن هجیع پاره از شب هجرع بالکسر دراز و ناوان
هرع بفتحتین شتافتن و روان شدن خوی و خون و جز آن هریع آنکه زود بگرید روده هزع بالضم
شتافتن هزیع پاره از شب هلوع بالضم چشم بر چیزی انداختن و از آن بر نداشتن هکوع بالضم آرمیدن و
ایستادن هکاع بالضم سرفه کردن هلع بالفتح خروشیدن و بی صبری کردن و حریص شدن و حریص هلع
شتر مرغ تیز رفتار مرد حریص هلوع بالفتح بسیار حریص و سخت شتابنده و ناصبری کننده همع بالفتح روان
شدن اشک و آب از جای و همچنین همع و همعان و بکسر میم ابر بارنده هیع بالفتح مرگ و بغین معجمه نیز آمده

هع

هیع بفتحتین سستی کردن و سست کردن شدن هلوع بالضم قی کردن همع بالفتح بر جمل کردن و ترسیدن
و همچنین هیوع و روان شدن آب هاع اندر گداخته و مرد بد دل الهاء مع الغین هیوغ بالضم خفتن هیغ
مرگ مناجات الهاء مع الفاء هتف بالفتح آواز کردن هتاف بالضم آواز هاتف بکسر تا آواز کننده هجف
بالکسر و فتح جیم و تشدید فا مرد و شتر مرغ گران جثه هدف بفتحتین چیزی بلند و بنا و بر آمده و ریک توده و
مانند آن و نشانه تیر و مرد بزرگ هرف بالفتح غلو کردن در مدح و دراز کردن آن در زود میوه آوردن
درخت خرما هف بالکسر و تشدید فا ابر تنک بی آب و تنک از وقت در ازگذشته که در اینها از روی
ریخته باشد و نوعی از ماهی خرد و شان اصل که درو عسل نباشد هفیف بشتاب رفتن و سبک شدن
و آرمیدن و درخشیدن هفهاف بالفتح و تشدید فا سایه تنک و باد آرمیده و پیراهن تنک و باریک
و همچنین هفهاف هوف بالضم باد گرم و آن باد است که از جانب یمن آید و هیف بالفتح باد گرم
و بفتحتین باریکی میان الهاء مع القاف هذق بالفتح و بذال معجمه شکستن هرق بالفتح ریختن هزق بالکسر
و فتح زا رعد سخت آواز همق بفتحتین گیاه تازه و نرم هیق بالفتح شتر مرغ نر الهاء مع الکاف هتک
بالفتح پرده دریدن تهتاک بالفتح و تشدید تا پرده درو فاش کننده هک بالفتح و تشدید کاف شکستن
و جز آن و دون و فرو ریختن و خراب شدن چاه و بمعنی باران نیز آمده هلوک بالضم نیست شدن
و همچنین هلاک و بالفتح زن بر در افتنده بر مرد هلک بالضم میتی و بفتحتین نیست کردن و زمین
فرو افتاد و هور میان دو کوه و هلاک شده و بر صفر و افتد هالک نیست شده و نیست کننده هوالک
و هلاک بالضم و تشدید لام جمع و نام آهنگری است هلوک بالفتح ناودان و جز آن شدن الهاء مع اللام
هبل بفتحتین بی فرزند شدن و کم کردن فرزند مادر را و بالضم و فتح با نام بتی است که در کعبه بود و بالکسر
و فتح با و تشدید لام مردم و شتر گران سنگ سال خورده هبال بالفتح صیاد فریبنده هبول بالفتح زنی که
او را فرزند نماند هتل و هطل بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم و بالفتح و کسر ثالی

ابرهای بارنده هجل بالفتح انداختن و بفتحتین دشت و هامون که بیابان و در کوه باشد هجول بالفتح زن
فاحشه هدل بالفتح رها کردن چیزی را دفع و افکندن لب شتر را و بفتحتین افتاده شدن لب شتر تو وسط
جراحت و بکسر دال شتر درازلب و همچنین اهدل هدیل کبوتر و آواز کبوتر و قمری و جز آن و بانگ
کردن هدال بالفتح شاخ درخت فرو هشته از بسیاری میوه هذلول بالضم زمین شیبه خورد و دم و ریگ
و تیر سبک هذالیل جمع هذیل بالضم و فتح ذال گروهیست از بنی تمیم و نام مردیست هذلی منسوب بدان
هرطال بالکسر دراز هرقل بکسر ها و قاف و بالکسر و فتح را لقب پادشاه روم و آنرا عظیم الروم
نیز گویند هراجیل سوهای افتاده هزل سخن بیهوده و مسخرگی کردن و لاغر کردن هزال بالضم لاغر
و لاغری و بالفتح و تشدید زا مسخره و همچنین هازل هطل ابر بسیار بارنده هقل بالکسر شتر مرغ و هوال
هلال بالکسر ماه نو تا سه شب و بعد از آن قمر گویند و سر نیزه و دو شاخه و آب اندک که در ریگ چاه و
سنگ مانده باشد و گوشه سنگ آسیا که شکسته بود و قیل البیت از هوازن و جز و آهن پاره
یا چوب که بآن فراهم آورده شود و دو هر دو طرف چون بالان شتر هلع بفتحتین ترس و اول باران
هلهل بالفتح بر دو بار بر معرب هلهل و جامه سبک و زبون بافته هلاهل آب بسیار صاف هل بالفتح
و سکون لام ابا و میت و درشتی همل بالفتح روان شدن اشک و همچنین همول و هملان و بفتحتین
شتر و گوسپند که روز و شب بی شبان مهمل گذاشته باشند و نفس ضد آن و شب بی شبان
گذاشتن نه در روز و آنکه او را مانعی نباشد هر که خواهد بر دارد هول بالفتح ترسانیدن هوجل
بالفتح شتر تیزرو و مرد احمق و دشت بی نشان و زمین ناهموار هیل بالفتح فرو ریختن و روان
کردن مال بسیار و ریگ و بالکسر داروئیست که آنرا قاقله و هال گویند هیکل بالفتح شکوه و سب
دراز جسم و بنا بلند و معبد ترسایان و خانه گوسپند الهاء مع المیم هتم بالفتح شکستن دندان و
از بن و بفتحتین شکسته شدن دندان هثم بالفتح بخشیدن هجم بالفتح کاسه بزرگ و تمام ببستان

دوشیدن

دوشیدن و ویران کردن خانه از بن بر کندن هجوم در آمدن بر کسی و بر چیزی که ناخوش آید یا
و بچشم فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن چیزی را و بالفتح باد
که خانها را ویران کند هدم بالفتح ویران کردن و بالکسر جامه کهنه و بفتحتین آنچه از کرانه چاه ریزه
باشد و باطل هذم بالفتح بریدن و شتاب خوردن هذام بالفتح و تشدید ذال شمشیر برنده و همچنین
هذم بالکسر هرم بالفتح گیاهیست شور و بفتحتین پیری و کنده اهرام جمع و بکسر را مرد سخت پیر و نقش
و عقل و نام مردیست هارم شتری که گیاه شور خورد هرام بالکسر نام مردیست هزم بالفتح شکستن
و همچنین هزیمه و شکسته از هر چیز و بکسر زا باران که نا ایستد هزیم آواز رعد هشم بالفتح شکستن چیزها
و اشکسته کردن نان و بسین مهمله نیز آمده هاشم شکننده نان در کاسه و اشکسته کردن و کننده
و لقب جد حضرت رسول علیه السلام بواسطه آنکه در قحط برای فقرا اشکنه میکرد و گیاه
خشک و پوسیده و مرد ضعیف بدن هصم بالفتح شکستن هضم بالفتح گوارا شدن طعام و ظلم کردن
حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی و بالکسر زمین پست اهضام و هضوم جمع و بفتحتین پهلو با
بهم در آمدن و نوعی از بوی خوش هاضوم جوارش که طعام را گوارا کند هضیم اول بر خرما
و ستم کرده شده و غنچه ناشکفته و زن نازک سرین باریک میان و لطیف اندام هقم
بفتحتین سخت گرسنه شدن و بکسر قاف مرد سخت گرسنه و بالکسر و فتح قاف و تشدید میم دریا
و بسیار خوار هلم بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا هم بالکسر و تشدید میم پیر فانی و بالفتح اندوه
هموم جمع و گداختن بیماری تن را و قصد کردن و در خواب کردن کودک را باواز خوش
و بالضم و تخفیف میم صیغه ضمیر هم است یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشند همام بالفتح
مرد بزرگ همت و مهتر هاموم پیه گداخته و کوهان شتر همیم نرم رفتن هموم بالضم جمع هم و بالفتح
چاه و آب هام به تشدید میم تارک سر و اکثرش جامه و جقد هوام بالفتح و به تشدید میم مار و مور

وکژدم و حشرات الارض جمع هامة هیم بالفتح شیفته و سرگشته شدن در عشق و در و بسوئی چریدن
کردن و تغیر راه رست رفتن و سخت تشنه شدن و بالکسر مردم و شتران سخت تشنه قال الله
تعالی فشاربون شرب الهیم هیام بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و بیماری که شتر را
پیدا میشود از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم داون و بالکسر شتران تشنه هیثم بچه عقاب و کرک
در ریگ تو ده سرخ و نام مردیست هیضم بالفتح شیر درنده و مرد قوی هیقم شتر مرغ و در آواز
موج دریا و آواز لقمه بگلو فرو بردن الهاء مع النون هتن بالفتح و هتون بالضم چکیدن آب
و باریدن باران هاتن ابر بارنده و همچنین هتون بالفتح هجران بالکسر از کسی بریدن و جدائی کردن
هجان بالکسر زمین پاک و زن کریمه و برگزیده و شتران سفید موی جمع و مفرد آمده هجائن
جمع هجین ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیزک باشد و شتر بزرگ و جری
زشت و اسبی که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسب بالائی هاجن دختر نارسیده
که او را بشوهر دهند و کره ماده از هر حیوان هرجان بفتحتین لرزیدن رفتن شترمرغ در راه
هدن بالضم آشتی هدون بالضم آرمیدن و آرام دادن هدان بالکسر مرد گول و احمق هذن
بضمتین جمع هذیان بفتحتین بیهوده گفتن و سخن بیهوده هرمان بالضم عقل و هوش و بفتحتین
دو گنبدیست در مصر قدیم و بسیار استوار که از طوفان نوح خراب نشد تثنیه هرم بفتحتین
که بمعنی گنبدست و باستواری آن دو گنبد مثل زنند خاقانی گوید ؎ حصین بغایت
قرون اهرمان و زهرم هزان بالکسر و تشدید زا قبیله ایست هوان بفتحتین خطا کردن
هلیون بالکسر و سکون و فتح یا حطی لباهیست که آنرا بفارسی مارچوبه گویند هلان بالفتح قبیله
ایست از یمن و بفتحتین و ذال معجمه شهریست معروف معرب همدان بدال مهمله همیان بالکسر
نام شخصی و کیسه که در آن زر کنند معرب همیان بالفتح و بفتحتین روان شدن اشک و آب

وجران

مع العین ینبوع بالفتح هر گیاهی که شیر و زهرناک دارد یربوع نوعیست از پشت و نام شخصی است
و موش دشتی و در وهستور گویند که آن موش را دو باشد یراع همان بر اغذه اندشت
یرمع سنگ سفید نیک درخشنده یسع نام پیغمبریست یفاع بالفتح زمین پشته بلند یافع جوان
بلند بالا یلمع سراب بیابان و دروغ گو یانع میوه رسیده ینبوع بالفتح چشمه که همیشه از ان تراود
ینابیع جمع الیاء مع الفاء یوف بالفتح زمین پشته بلندیست یوسف بضم یا و سین نام پیغمبریست
معروف و این لفظ لفظ عربیست نه عربی یهوف بالفتح بد دل و تیز دل زیرک الیاء مع القاف
یرق معرب باره یلوق نام جنی است یقق بفتحتین سخت و سپید و بطه قاف نیز آمده یلق
سپید از هر چیز یلمق قبا معرب یلمه الیاء مع اللام یعمل شتر قوی در کار الیاء مع المیم یام
کل یاسمین یا نام قبیله ایست و نام فرزندی از فرزندان نوح علیه السلام یتیم بالفتح و بالضم بی پدر
آدمی و بی مادر شدن بچه چارپا و بیگانه و بی نظیر شدن و بفتحتین کاهلی نمودن ایتم طفل بی پدر
از آدمی و بچه بی مادر از چارپا و نفس و یگانه از مروارید یحموم دود سیاه و شب تاریک و نام اسب
نعمان بن منذر یلملم بفتح یا هر دو لام و سکون میم اول نام موضع است که اهل یمن از انجا احرام
بندند یم بالفتح و تشدید میم دریا و در دریا افتادن و قصد کردن یوم روز الیاء مع النون
یرقان بفتحتین زردی که در کشت افتد و زردی یا سیاهی که از غلبه صفرا یا سودا در روی و بدن
آدمی ظاهر شود و اول را یرقان اصفر گویند و یرقان در قسم اول شایع است یاسمین گلی است زرد
خوشبو یقین بالفتح بی شبهه و مرگ لقوله تعالی حتی یاتیک الیقین یقطین درخت کدو و هر درختی
که بر زمین پهن شود یمن بالضم خجسته شدن و برکت و بفتحتین ملکیست که از جانب یمن قبیله
است و طرف دست راست یمان بالفتح منسوب بیمن و نام پدر حذیفه صاحب رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم یامن طرف راست یمین دست راست و طرف راست و سوگند و منزل

وقوة و توانائی **بون** بفتحتین و هیئت **بوان** و هیئت بدر اصفهان **یونان** و هیئت بعلبک
و و هیئت میان بردعه و بیلقان و ملکیست معروف که حکماء یونان آنجا بوده اند **الیاء**
مع الهاء یاه کلمه ایست که برای راندن شتران گویند **الیاء مع الیاء یویی** بضم یاء و
و تشدید یاء آخر نام مردیست تمام شد منتخب اللغات شاهجهانی الموفق ثالث

تاریخ نسخه جامع لغات عرب

از نسخ معتبره منتخب ؛ نسخه قاموس
مهذب صحاح ؛ کنز و اسامی
مصادر صراح ؛ یافته اتمام
بعهد شهی ؛ از حق و از خلق
جهان آگهی ؛ سلطنت
آرائی و ممالک ستان ؛
شاه جهان ثانی
صاحبقران ؛ ازلی
تاریخش ای فال و فضل
گفت خرد منتخب
لی بدیل
تمام شد